تفسیر

رَوْحُ الجِنان وَ رُوحُ الجَنان

تصنیف: جمال الدّین

شیخ ابوالفتوح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیّه

تهران - خیابان بوذرجمهری شرقی - تلفن ۵۲۱۹۶۶



۶۰۰ ریال


تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی
۲
کتابفروشی اسلام
۸۱۰ ۲
۶۲ ۲

تفسیر

رَوحُ الجِنان وَ رُوحُ الجَنان

تصنیف: جمال الدّین

شیخ ابوالفتوح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

بتصحیح علی اکبر غفاری

مجلد دوم

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیّه

تهران خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

۲۵۳۶

«چاپ اسلامیه»

بسم الله الرحمن الرحيم

يا أيها الناس كلوا مما في الأرض حلالا طيبا و لا تتبعوا خطوات الشيطان

ای مردمان بخورید از آنچه در زمین است حلال پاك و پس روی مکنید گامها دیوان را

إنه لكم عدو مبين (١٦٤) إنما يأمركم بالسوء و الفحشاء و أن تقولوا على الله

که اوشمارا دشمنی‌است روشن می‌فرماید شما را ببدی وزشتی و آنکه گوئی بر خدای

ما لا تعلمون (١٦٥) و إذا قيل لهم اتبعوا ما أنزل الله قالوا بل نتبع ما ألفينا

آنچه ندانی چون گویندایشان‌راپس‌روی‌کنی‌آنراکه‌فرستادخداگویندپس‌روی‌کنیم‌آنراکه‌یافتیم

عليه آباءنا أولو كان آباؤهم لا يعقلون شيئا و لا يهتدون (١٦٦) و مثل الذين

برآن‌پدران‌خودرا‌آیامتابعت‌پدران کنند اگرچه‌ایشان‌ندانستندچیزی وراه نیافتند و مثل آنانکه

كفروا كمثل الذي ينعق بما لا يسمع إلا دعاء و نداء صم بكم عمي

کافر شدند چو مثل کسی است که بانك زند بآنچه نشنود مگر خواندن وآواز کرانند و گنگانند و کورانند

فهم لا يعقلون (١٦٧) يا أيها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم و اشكروا

ایشان ندانند ای آنانکه‌ایمان آوردی بخوری ازپاکها آنچه روزی دادیم شما را وشکرکنید

لله إن كنتم إياه تعبدون (١٦٨) إنما حرم عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير

خدا را اگر او را می‌پرستید حرام کرد بر شما مرده را و خون و گوشت خوك

و ما أهل به لغير الله فمن اضطر غير باغ و لا عاد فلا إثم عليه إن الله غفور

و آنچه‌آواز کرده باشدباو جزخدای راوهرکه‌رابضرورت‌آرندنه‌ببغی‌کننده‌که‌نیست‌گنه بر اوکه‌خدای‌آمرزنده

رحيم (١٦٩) إن الذين يكتمون ما أنزل الله من الكتاب و يشترون به ثمنا

وبخشاینده است آنانکه پنهان دارند آنچه فرستاده خدای از کتاب و بدل کنند بآن بهای

قَلِيلاً أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَٰمَةِ وَ لَا
اندك ایشان نخورند درشکمهای‌شان مگر آتش و سخن نگوید بایشان خدای روز قیامت و نه

يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۷۰) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَٰلَةَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابَ
پاك کندایشان‌را وایشان راعذابی بود دردناك ایشان آنانند که بخریدند گمراهی‌را براه راست و عذاب‌را

بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ (۱۷۱) ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَٰبَ بِالْحَقِّ
بآمرزش چه صابرند ایشان بر دوزخ آن بآنست که خدای بفرستاد کتاب را بحق

وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَٰبِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (۱۷۲)
وآنانکه خلاف نمودند در کتاب درخلافی دورند

قوله (يا أَيُّهَا النَّاسُ إلخ) مفسران گفتند این آیه درشأن قبیلهٔ ثقیف و عامر و صعصعه وبنی مدلج آمد چون بعضی حرث و انعام برخویشتن حرام کردند و بحیره و سایبه ووصیلة وحام حقتعالی رد برایشان کرد بقوله (كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا) وخطاب بیا ایها‌الناس عام است واولی‌تر حمل آیه باشد برعموم و«من» تبعیض راست برای آنکه آنچه در زمین‌است وصلاحیت خوردن داردیاحرام‌است یاحلال پس‌ازآنچه حلال پاکست حقتعالی اطلاق کرد (۱) ونصب « حلالا طیبا » برحال است ازمفعول (وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ) شیبه ونافع وعاصم و حمزه‌واعمش خواندند خطوات درهمهٔ قرآن بتسکین طاء وکسائی وابن عامروابوجعفرخوانند بضم خاء وطاء وهمزه ازپس‌طاء وچون‌بهمزه خوانند خطأة فعلة باشد من الخطاء و الخطیئة و آنکس که خطوات بواو خواند من خُطوة باشد و خطوه فرجهٔ مابین القدمین باشد و خطوة مصدرباشد من خطوت یعنی ازپس‌خطاهای شیطان‌مروی بر قراءت آنکس که بهمزه خواند ، یا بر پی گامهای شیطان مروی (۲) عبدالله‌عباس گفت مراد بخطوات أعمال أوست یعنی اقتدا بشیطان مکنید، مجاهد وقتاده وضحاك گفتند خطیات‌شیطان خواست.سدی‌و کلبی گفتندمراد‌طاعت‌شیطان‌است،مؤرّج گفت‌مراد آثارشیطان‌است، عبدالله‌عباس گفت سوگند ونذردرحال خشم ازجملهٔ خطوات شیطان است (إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ) که اوشمارادشمنی آشکار است ودشمنی شیطان‌بآدمی قدیم‌است وموروث ازعهدآدم که « وقلنااهبطوا بعضکم‌لبعض‌عدو». هر کجاذکرشیطان رفت اورابدشمنی نام برد که «إن‌الشیطان لکم‌عدومبین»

(۱) اطلاق کردن بمعنی باز کردن و رها کردن و کنایه از تجویزوتحلیل است.
(۲) برقراءت آنکس که بواوخواند.

و«أبان»هم لازم باشد وهم متعدّی یقال أبان الشیء اذا تبین وأبان إذا اظهر، ودر آیة هردو محتمل است «عدومبین» ای ظاهر وقیل مبین ای مظهر للعداوة، قوله :

(إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ) إنما برای اثبات چیزی باشد ونفی ماسواه برای آنکه إنّ تأکید کلام را بود و«ما» چون حرف باشد اصل او نفی بود واین مارا اینجا کافه خوانند، یأمرکم، می فرماید شما رایعنی شیطان (بِالسُّوءِ) اي بالاثم، واصل سوء هرچه دژم(١) بکند کسی را یقال ساءه یسوؤه سوء ومساءة إذا أحزنه وسؤته فسيء ای حزنته فحزن قال الشاعر:

إنْ يَكُ هذا الدَّهْرُ قَدْ سَاءَنِي فَطالَ ما قَدْ سَرَّنِي الدَّهْرُ
ألْأَمْرُ عِنْدِي فِيهِما واحِدٌ لِذاكَ صَبْرٌ وَلِذا شُكْرٌ(٢)

(وَالفَحْشَآءِ) قیل هو الزنا گفته‌اند زنا است واین قول سدی است و گفته‌اند هر معصیت که عظیم و فاحش باشد آن فحشاست و گفته‌اند سوء آن گناه است که از او حدواجب نیاید وفحشاء آن است که بدو حدواجب باشد وروا بود که مصدر بود کالبأساء والبلواء و گفته‌اند بروزن فعلائی است که آنرا افعل نیست(٣) کالعدواء والحسناء قال متمم بن نویره :

لا يُضْمِرُ الفَحشاءَ تَحْتَ ثِيابِهِ حُلْوٌ شَمائِلُهُ عَفِيفُ المِيزَرِ(٤)

مقاتل گفت هر کجا در قرآن فحشاء است مراد بآن زنا است الا فی قوله «الشيطان يعدكم الفقر ويامركم بالفحشاء» که اینجا مراد بخل است ومنع زکوة (وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللهِ مالا تَعْلَمُونَ) و آنکه بر خدای آنگوئی که ندانی از دعوی باطل در تحریم حرث و انعام و بحیره و سایبه .

(وَإِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ماأَنْزَلَ اللهُ ـ الآية) عبدالله عباس وضحاك گفتند مراد مشرکان عربند چون گویند ایشانرا که متابعت آن کنی که خدایتعالی فروفرستاد گویند لابل متابعت آن

(١) یعنی محزون

(٢) اگر این روزگار مرا دژم ساخت مدتها گذشت که مرا شاد کرده بود هردو کار نزد من یکی است برای آن شکیبائی کنم و برای این سپاسگزاری .

(٣) وزن فعلاء اگر صفت باشد شرط آن است که افعل از آن مستعمل باشد افعل وصفی مانند احمر نه تفضیلی اما اگر فعلاء اسم باشد یا مصدر باشد استعمال ممکن است هرچند افعل وصفی از آن مستعمل نباشد الا آنکه امرأة حسناء گفته‌اند با آنکه احسن وصفی از آن استعمال نشده و گویند حسناء اسم است نه وصف (٤) متمم بن نویره بصیغه اسم مفعول شاعر مخضرم است واسلام وجاهلیت را دریافت واز اصحابه رسول صلی الله علیه و آله است. ومعنی بیت این است که زیر جامه خود فحشاء را پنهان نمیکند وشمائل او شیرین است و دامن او پاکست .

کنیم که پدران خودرا بر آن یافتیم ازعبادت اصنام ، بعضی دیگر گفتند که مراد آن است که خدایتعالی گفت متابعت فرمان خدای کنی درباب حلال وحرام، ایشان گفتند مامتابعت آن کنیم که پدران خودرا بر آن یافتیم ازتحریم حرث وانعام وبحیره وسایبه، وبعضی دیگر گفتند مراد جهودانند و«لهم» کنایة باشد عن غیرالمذکورین و کسائی لام هل‌وبل‌ادغام کند درهشت‌حرف‌در تا، قوله « بل‌تؤثرون» وثاء فی‌قوله « هل‌ثوب » وسین‌فی‌قوله «بل‌سولت» وزا، فی‌قوله تعالی «بل زین» وضاد فی قوله تعالی «بل‌ضلواعنهم» وظا، فی‌قوله تعالی«بل‌ظننتم » وطا، فی‌قوله تعالی«بل طبع‌الله » ونون فی‌قوله‌تعالی «بل‌نتبع» وتخصیص لام هل وبل برای آن‌است که سکون اولازم‌بود وسکون دیگرلامها باید که برای‌علتی‌باشد، چون علت زایل شود سکون زایل‌شود، والـفی' اذا وجدألفیناوجدنا باشد «إنهم‌الفوا آباءهم ضالین » ای وجدوا (أَوَلَوْ كانَ آباؤُهُمْ) الف استفهام است‌بمعنی تقریع وواوعطف است ومعنی آنست که ایتبعون آباءهم‌وإن‌کانواجهالاً متابعت‌پدران خواهند کردن و اگرچه ایشان جاهل بودند (لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً) من التوحید والعدل که اصول معقول است چیزی ندانستند (وَلا يَهْتَدُونَ) الی شیئ من الشرایع وراه یافته نبودند بهیچ چیزازباب شرعیات (۱).

آنکه حقتعالی تشبیه کرد کافرانرا بآنکه بانك بر گوسپند زند اگر گویند وجه تشبیه‌از کجاست‌کافرانرا بصایح‌وناعق گوسپند؟ گوئیم‌ازاین چند جواب است یکی آنکه در کلام مضاف محذوف است ومضاف الیه بجای وی‌نهاده است ومعنی آنست که مثل واعظ‌الذین کفرواوداعیهم الی الایمان (كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِما لا يَسْمَعُ) واین تشبیهی صائبست‌برای‌آنکه گوسپند آوازشنود ومعنی نداند، همچنین که‌کافران‌آوازمیشنوند وچون تأمل وتفکر نمیکنند مضمون حدیث نمی‌دانند وبدان منتفع‌نمی گردند اماحذف مضاف وإقامت مضاف الیه بجای اودر کلام عرب شایع ومعروف است کقوله‌تعالی « واسئل‌القریة » و « جاء ربك » ومانند این وجواب‌دوم آن است که: مثل‌الذین کفروافی قلة الفهم والعمه والتحیر کمثل‌الغنم‌الذی ینعق به. واگرچه تشبید درلفظ‌بناعق است مراد منعوق‌است چنانکه عادت عرب است در طریقی که ایشانرا هست معروف که‌آنرا طریقهٔ قلب گویند نحوقولهم ادخلت الخف فی‌رجلی. موزه درپاکردم و معنی آنست که ادخلت رجلی فی‌الخف برای‌آنکه پای درموزه کنند نه موزه درپای واین‌لفظ دراین معنی معروف است درعرب وعجم، چه عجم‌این کلمه همچنین گویند وازمعروف در کلام‌ایشان

(۱) یعنی نه معقول میدانستند ونه منقول وباید متابعت کسی کرد که یکی ازاین دوبداند .

در باب مقلوب قولهم طَلَعَتِ الشِّعْرَى وَانْتَصَبَ العُودُ عَلَى الْحِرباءِ (١) ومعنى آنست كه انتصب الحرباء على العود. چه كرباسو برچوب بايستد نه‌چوب براوو ليكن اين لفظ مقلوب گفتند لوضوح المعنى وزوال اللبس وشاعر گويد:

كانَتْ فَرِيضَةُ ما تَقُولُ كَما كانَ الزِناءُ فَرِيضَةَ الرَّجْمِ (٢)

ومعنى آن است كه كما كان الرجم فريضة الزنا وديگرى ميگويد:

لَقَدْ خِفْتُ حَتَّى ماتَزِيدُ مَخافَتِي عَلَى وَعِلٍ فِي ذِي المَطارَةِ عاقِلِ (٣)

ومعنى آن است كه ماتزيد مخافة وعل على مخافتي وابوالنجم گفت « قبل دنوالافق من جوزائه» اى قبل دنوالجوزاء من افقه: وقال ابن مقبل:

وَلا تَهَيَّبُنِي المَوْماةُ أَرْكَبُها إذا تَجاوَبَتِ الأَصْداءُ بِالسَّحَرِ (٤)

اى لاتهيب الموماة. گفت بيابان ازمن نترسد ومعنى آن است كه من ازبيابان نترسم و اين را امثال باشد. جواب سه‌ام آنستكه ومثل الذين كفروا ومثلك يا محمد اومثلنا. آنكه مثل دوم بيفكند اكتفاء بالاول چنانكه حقتعالى گفت « سرابيل تقيكم الحر » ومراد آنكه تقيكم الحر والبرد، ولكن اكتفا كرد بذكر حراز ذكر برد، وقال ابوذويب:

دَعانِي إِلَيْها القَلْبُ إِنِّي لِأَمْرِهِ مُطِيعٌ فَما أَدْرِي أَرُشْدٌ طِلابُها (٥)

ومعنى آنكه ارشد طلابها ام غي، ولكن اكتفا كردند بذكر رشد ازذكر غي. يعنى مثل تو اى محمد يامثل ما كه دعوت‌ميكنيم كافرانرا باايشان چون كسى‌است كه‌آوازبر گوسپند ميزند در آنكه نداند ومنتفع نشود وجواب چهارم ازاو آن است كه مثل كافرانرا دردعائشان و عبادتشان اصنام راچون ناعق غنم‌است كه هيچ نداند وجواب‌ندهد وغنا نكند مر ناعق وداعى‌خودراو براين

---

(١) يعنى‌ستاره شعرى طلوع كرد وحرباء برچوب‌بايستاد. حرباءحيوانى است عاشق‌آفتاب‌چون بامداد خورشيد برآيد اوروى بخورشيد كند و همچنان با اوروى بگرداند تابغروب رسد و طلوع شعرى پس ازخفاء آن درتابستان بوده‌است وبهمدماچون آفتاب‌در برج اسد باشد شعرى مخفى است.

(٢) حكم سخنى كه توميگوئى مانند حكم‌زنا است كه سنگسار بايد كرد

(٣) ذى‌المطاره كوهى‌است يعنى بتحقيق ترسيدم چنانكه بيشتر نيست‌ترس من ازترس‌بز كوهى كه درآن‌كوه پناهنده شود واين عبارت قلب است يعنى ترس اوازترس من بيشتر نيست.

(٤) اصداء جمع‌صدا باعتقاد عرب ارواح مردگان است وچون كسى دربيابان تاريك باشدبقوه واهمه پندارد كه آوازهادرهم پيچيده اند.

(٥) دل‌مرا سوى‌اوخواند ومن فرمانبردار دلم نميدانم طلب او صواب است ياخطا.

جواب «الا» صله بود چنانکه شاعر گفت :

هُمُ القَوْمُ إِلّا حَيْثُ سَلُّوا سُيُوفَهُمْ وَضَحَّوْا بِلَحْمٍ مِنْ مُحِلٍّ وَمُحْرِمِ (۱)

المعنی هم القوم حیث سلوا سیوفهم ، ودعاءً ونداءً منصوب بود بآنکه مفعول یسمع باشد والتقدیر ینعق بمالایسمع (إِلّا دُعَآءً وَنِدَآءً) ای لایقبل، ویسمع بمعنی یجیب بود چنانکه سمع الله لمن حمده ای اجاب الله ونعق بالغنم اذاصاح بها، نعیق آوازشبان باشد که بر گوسفند زند خاص وبعضی دیگر گفتند عام است همه بهایم را، وقول اوظاهر تراست قال الاخطل :

فَانْعِقْ بِضَأْنِكَ يَاجَرِيرُ فَإِنَّمَا مَنَّتْكَ نَفْسُكَ فِي الخَلاءِ ضَلالاً (۲)

ونعیق آواز کلاغ بود بی آنکه گردن بکشد و چون گردن بکشد آنرا نعیب گویند آنگه حقتعالی برسبیل مذمت کفاررا گفت :

(صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ) ای هم کذلك کرانند نمیشنوند آنچه ایشان راسود دارد و اگر میشنوند اجابت نمیکنند وفهم نمیکنند وکارنمی بندند وچون چنین است همان انگار که نمی شنوند چنانکه شاعر گفت : أَصَمُّ عَمّا سَائَهُ سَمِيعٌ میگوید کراست ازآنچه او را دل تنك بکندواوشنواست، چنانکه گویند القاضی لایسمع مایکره ، لالانداز گفت خیرچیزی نمیگویند که ایشان را درآن خیربود «عمی» کورانند یعنی ازهدی وره راست نمی بینند واگر بینند متابعت نمی کنندهمان انگار که نمی بینند چون منتفع نه اند بآن(فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ) وایشان خودعاقل نه اند یعنی استعمال عقل نمیکنند وخودکارنمی بندند واین همچنان است که حق تعالی ایشان رایکبار تشبیه کرد بچهارپا فی قوله تعالی: «اولئك کالانعام ویکباربمرده فی قوله «انك لاتسمع الموتی» وچنانکه شاعر گفت :

لَقَدْ أَسْمَعْتَ لَوْ نَادَيْتَ حَيّاً وَلَكِنْ لاحَيٰوةَ لِمَنْ تُنادي(۳)

ودیگر می گوید :

---

(۱) مردآنهایندوقتی که شمشیر کشندوهنگامیکه حیوان کشتنی رابرای گوشت خورانیدن بمهمان ذبح کنند محرم باشند یامحل

(۲) میش خودرا بآوازآورای جریر که نفس توتورا هنگام تنهائی توگمراه کرده است یعنی گمان بردی غیرچوپانی مقام ومنصب داری.

(۳) اگر با زنده مکالمه کرده بودی سخن بگوش اورسانیده بودی ولکن آنرا که تومیخوانی زنـده نیست .

عَلَيَّ نَحتتُ القَوا في مِنْ مَقاطِعِها وما عَلَيَّ إذا لَمْ تَفهَمِ البَقَرُ (١)

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقناكُمْ) این لفظ امراست ومراد اباحت قدیم جل جلاله رخصت میدهد مؤمنان را واباحت میکند ایشانرا که بخوری ازخورشها وچیز های لذیذ که من شمارا روزی کرده‌ام و گفته‌اند مراد بطیبات حلال است وقول اول بهتراست برای آنکه مطابق لفظ است، ودوم اگر برحلال حمل کنند در کلام تکرار بود برای آنکه لفظ رزق مستغنی بکند ازقیدزدن بحلال چه روزی نباشد الاحلال، ابوهریره روایت کند که رسول ﷺ گفت : إن الله طيب لايقبل إلاطيباً وإن الله أمر المؤمنين بماأمر به المرسلين قال « يا أيها الرسل كلوا من الطيبات » وقال « يا ايها الذين آمنوا كلوا من طيبات مارزقناكم » گفت خدای تعالی پاك است الا پاك قبول نکند و مؤمنان را هم آن فرمود که پیغامبران را، یعنی بخوردن حلال آنگه گفت مردی بود که سفرهادراز کند واشعث وأغبر و گردناك شود ودست بر آسمان دارد ویارب یارب گویان باشد وطعام وشراب و لباس او ازحرام بود چگونه دعای اورا اجابت کندخدای تعالی، وسعدابووقاص روایت کرد که رسول ﷺ گفت خدایتعالی پاکست پاك دوست دارد و کریم است کرم دوست دارد، جواد است جود دوست دارد پیرامن خود پاکیزه داری وچنان مکنی که جهودان، که پلیدی ایشان راباشد پیرامن سرای خود بیفکنند، پس ازآنکه درسرای جمع کرده باشند قوله تعالی (وَاشْكُرُوا لِلّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيّاهُ تَعْبُدُونَ) وشکرخدای تعالی کنید اگر اوراخواهی پرستیدن . درخبراست که رسول ﷺ گفت که خدایتعالی گفت مرا با جن وانس کاری عظیم افتاد أخلق ويعبدُ غیری وارزق ويشكرغيری من آفرینم جزمرا پرستند وروزی من دهم شکردیگری راچون کنند. آنگه چون خلقان راتحریص کرد برطلب حلال ذکر محرمات بکرد تا ایشان ازآن اجتناب کنند قوله تعالی:

(إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ المَيْتَةَ) و درشاذ خوانند که « إنما حَرُمَ عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير » چنانکه مرفوع بود بفاعلیت وابوجعفرخواند « انما حرم عليكم الميتة » بر فعل مجهول مالم يسم فاعله یعنی حرام گردید برشما مردار وخون و گوشت خوك وابراهیم بن أبی عيله چنان خواند که ما موصوله بود نه کافه ومعنی آن بود که إن الذی حرمه الله علیکم الميتة (وَالدَّمَ وَلَحْمَ الخِنْزِيرِ) براین وجه که ما موصوله باشد بصورت مفصوله بایدنوشتن وابوجعفر ميّتة خواند بتشدیدیاء واین دولغت باشد یقال میت ومیّت کسید وسیّد وهین وهیّن ولین ولیّن قال الشاعر جمع بین اللغتین:

---

(١) برمن است که قافیه تراشم ازجای تراشیدن آن وبرمن حرجی نیست اگر گاو آنرا درنیابد.

لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِمَيْتٍ إِنَّمَا المَيْتُ مَيِّتُ الأَحْيَاءِ (۱)

ومراد بمیت هرجانوری است که آن را بشاید کشتن آنگاه نبکشند تابمیرد خوردن و تصرف کردن وسایروجوه انتفاع باوحرام است، پس بدو نوع مردار شودیکی آنکه بمرگ خود بمیرد، دوم آنکه بوجهی ازوجوه مرده شود ازفعل آدمی چنانکش بکشد نه بروجه مشروع مثل آنکه گلویش فرو گیرد یادرخانه کند آب وعلف ندهد تابمیرد یابچوب وسنك و مانند این بکشد این جمله مردارباشد واین حکم شامل است جمله حیوان رامگرماهی را، که اخراج اوازآب تذکیتش باشد، اگردرآب بمیرد یاآب ازاوبازبشودپس بمیرد مردار باشدوحلال نبود الا که زنده ازآب بدرآرند پس بمیرد ومذهب مالك آن است که بباید کشتن وسرش ببرند تا حلال باشد و اگردرآب گرم یاسردشود ازسردی یا گرمی آب بمیرد نشاید بخوردن . و مذهب ابوحنیفه هم چنین است وازحیوان آب جزماهی حلال نیست ونیزمذهب ابوحنیفه همچنین است ومذهب شافعی خلاف این است ومذهب ابن ابی لیلی، درطافی خلاف نیست فقهارا وآن آن بود که درآب بمیرد وبرسرآب آید واگردام درد ریاافکند یك شبانروز، وآنکه برآرد بعضی مرده باشند وبعضی زنده اگرتمیزتواند کردن بباید کرد واگرطریق نباشد بتمیزآن همه حلال بود (۲) اماجنین شترو گاو و گوسفند چون تمام خلق باشد وموی برآورده بود چون شکم مادر بشکافداورا مرده یابد روابود که کشتن مادر کشتن اوست واین مذهب فقهاست مگرابوحنیفه که او گوید که ازشکم مادر زنده بیرون آید آنگه بکشداوراتاحلال باشد وازفقها کس اعتبارتمام خلقی نکردمگرمالك که دراین مسئله موافق مااست . اماانتفاع بروغن مرده بهیچوجه نشاید وحرام است وازرسول ﷺ پرسیدند که درکشتی شاید مالیدن نهی کرد و گفت نشاید. اما پوست مردار بنزدیك ما حرام بود وپلید باشد بدباغه پاك نشود وبنزدیك فقها بدباغه پاك شود وآنچه ازمردارپاك بودو حلال باشد انتفاع باوپشم است وموی وپرچون ببرند وبیفکنند واستخوان است و دندان وسم وسرو (۳) و هرشه وشیروخایه چون پوست بالایین پوشیده باشد وچون نباشد نشاید و بنزدیك ابوحنیفهٔ پوست خوك بدباغه پاك شود وبنزدیك شافعی پوست سك وخوك، وبنزد مالك انتفاع

(۱) آنکه مردو آسود مرده نیست بلکه مرده آن است که اززندگان است ومرده است.

(۲) بمقتضای ادله بایدازهمه اجتناب کرد چون شبهه محصوره است .

(۳) سرو بمعنی شاخ است اماهرشه را معنی مناسب درلغت نیافتیم ودر استعمالات ندیدیم ودور نیست بمعنی مایه پنیر باشد که بعربی انفحه گویند چون بسیاری ازفقها آنرا ازمیته استثناء کرده اند ودربرهان هرشه رابمعنی لبلاب وعشقه آورده است.

وتصرف در چنین پوستها روا باشد مگر نماز که نشاید کردن بر او، ومذهب لیث آن است که پیش از دباغه بشاید فروختن چون بگوید که مردار است، ومالك گفت استخوان مرده پاك نباشد وانتفاع باو روا نباشد وپشم روا باشد ومذهب لیث سرو وسم پاك است وباقی نه وشافعی استخوان وموی وپشم مرده را روا دارد انتفاع باو وپاك نگوید وابوحنیفه شیر و هرشه حلال گوید وسفیان ثوری وابویوسف ومحمد شیر مردار مکروه گویند برای آنکه ظرفش پلیداست ونیز درهرشه هم این گویند اگر مایع باشد و اگر جامد باشد روا دارند، ومالك وشافعی شیر روا ندارد ولیث خایه روا ندارد. اماموش چون در جای میرد اگر جامد باشد پیرامن او بباید افکندن چندانکه مماسش باشد باو وباقی پاك بود واگر مایع بود پلید بود وبباید ریختن واگر روغن بود درزیر سقف نشاید درچراغ کردن وبنزدیك ابوحنیفه بیعش روا باشد وبنزدیك شافعی روا نباشد واگر مرداری دردیگی افتد سواء اگر درحال غلیان باشد یادرحال سکون آنچه دراو باشد ازمایعات بباید ریختن و گوشت بآب باید شستن تا پاك شود واصحاب ابوحنیفه همچنین گفتند واوزاعی هم موافق اند ولیث گفت چندبار بباید شستن وپس بر آتش بجوشانیدن وابوحنیفه فرق کرد ازمیان آنکه درغلیان باشد یاساکن اگر ساکن باشد گوشت روا بود بخوردن پس از آنکه بآب شسته باشد واگر درحال جوشیدن بود همه را بباید ریختن . امامحرم دویم در آیه خون است بظاهر آیه چولام استغراق جنس را بود همه خونها حرام وپلید بود جز که این آیه مخصوص است بقوله تعالی: « قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا أن یکون میته أو دماً مسفوحاً» وفقها بر این آیت روا داشتند گوشت وجگر با آنکه دراو خون باشد چه آن خون مسفوح نیست وخونها بر سه ضرب است ضربی آنست که قلیل و کثیرش پلیداست وتا ازاله نکند نماز روا نبود هم ازجامه وهم ازاندام وآن سه خون است خون حیض و استحاضه ونفاس، وضرب دویم خونی است که ازاله قلیل و کثیرش واجب نیست ازجامه واندام وآن کیك وسراسك (۲) ومانند آن ازآنچه آنرا خون روان نباشد ونیز خون ماهی وخون جراحتی و ریشی که پیوسته از او خون آید ، و ضرب سه ام خونی که چون بمقدار درمی باشد ازالتش واجب بود وچون کمتر باشد واجب نبود وآن باقی خونهاست از جمله حیوانات وخون بینی و خون فصد وحجامت و همه را حکم اینست. و مالك در خون مگس و ماهی خلاف کرد و گفت واجب بود بشستن و در خون براغیث گفت چون بسیار بود واجب باشد از التش و شافعی این فرق نکند میان این خونها واماجگر اگرچه دروخون بود مختلط اطلاق نام خون نکند براو بل درعرب آنرا کبد خوانند واز اطلاق این اسم خون نشاید گفتن . امامحرم

---

(۲) این کلمه را درلغت نیافتیم ودرسایر استعمالات ندیدیم البته مراد از آن یکی از هوام تر است

سه‌ام که در آیه گفت گوشت خوك است واگر چه‌در آیت ذکر لحم کرد اجماع امت‌است بر تحریم پشم و پی وپوست او ونیز درنجاست او خلاف نکردند خلاف درجواز انتفاع کردند بموی او ابوحنیفه ومحمد بن الحسن گفتند روا باشد باو خرز کنند و ابویوسف گفت مکروهست ومذهب اوزاعی با کی نیست و بمذهب ما و شافعی روا نباشد وبنزدیك ما فرقی نباشد میان خوك آبی و خوك بیشه در باب تحریم (۱) و بنزدیك اصحاب ابوحنیفه همچنین است و بنزدیك مالك و شافعی و اوزاعی و ابن ابی‌لیلی حلال گوشت هرچه در دریا بود و بعضی اصحاب شافعی آنرا حمار الماء خوانند و خرآبی گوشتش حلال دانند و مذهب لیث آنست که مردم آبی و خوك آبي حرامست و حکم خوك وسگ‌در پلیدي یکی است که اگر تر بجامه باز آید بباید‌شستن و اگر خشك باشد آب براو باید زدن و موش و وزغ و روباه و خرگوش را حکم اینست بنزدیك ما (۲) واختلاف فقها در دیگر جا گفته شود . اما محرّم چهارم آنست که ذبیحه که کشته باشند بنام خدای « واُهل» ای صیت واهلال رفع صوت بود وهلال از اینجاست برای آنکه عندرؤیت اوآواز بردارند بتکبیر ودعا ومنه اهلال الصبی واستهلاله والاهلال بالحج‌رفع الصوت بالتلبیه وقال‌ابن احمر :

یُهِلُّ بالفرقَدِ رُکبانُها کما یُهِلُّ الرّاکِبُ المُعتَمِر (۳)

عبدالله عباس گفت آن ذبایح باشد که برای اصنام کشند و در روایتی دیگر هم ازاوآن باشد که مشرکان کشند پس عند ذبح نام خدا نبرند نام طواغیت برند وقوله تعالی « وما ذبح علی النصب» براي آنکه‌کافران آنچه برای اصنام کشند برآن نام خدا نبرند و این‌قول سعید جبیر است و قتاده و مجاهد و بعضی دیگر گفتند که مراد آن ذبیحه است که براو نام خدا نبرند و این قول ربیع و حسن بصری است و بنزدیك اهل البیت عليهم السلام ذبایح هیچ صنف از اصناف کفار از مشرکان وملحدان و جهودان و ترسایان و گبران‌نشاید خوردن چه اگرایشان نیز نام خدا برند برآن، خداي‌را نشناسند و نه نام خدای موصوف بصفات کمال گفته باشند پس ذبیحهٔ ایشان حلال نبود. بنزدیك فقها ذبایح اهل کتاب حلال باشد چون نام خدای برند برآن و چون نام مسیح برند ترسایان حلال نباشد و این قول مالك و شافعی و ابوحنیفه و

---

(۱) نه درنجاست، چون‌خوك آبی وهرحیوان آبی‌جزماهی‌حرام‌است امانجس‌نیست .

(۲) یعنی‌مستحب‌است آب‌زدن .

(۳) فرقدنام مکانی است یعنی سواران فرقد در آن مکان بانك بلند میکنند چنانکه سوار عمره گذار .

اصحاب او است و ما بیان کردیم که در این اعتبار بتسمیهٔ ایشان نیست چه اعتبار باعتقاد است دگر آنکه ایشان وجوب تسمیه را معتقد ندارند و اعتبار در این باب باعتقاد است نه بگفتار نه بینی که اگر مشرك تولی ذبح کند(۱) و نام خدای برد باجماع ذبیحه او حرامست واگرمرد مؤمن لال باشد و باعتقاد دارد وجوب تسمیه و اگر چه تسمیه نگوید ذبیحهٔ او حلال باشد و نیز ظاهر آیه دلیل صحت قول ما میکندقوله‌تعالی «ولا تأکلوا مما لم‌یذکر اسم‌الله علیه» وآن اله که ایشان اعتقاد کرده‌اند که عزیر یا مسیح پسران اویند اوالله نباشد پس ایشان برحقیقت نام جزخدای برده باشنددرعموم این‌آیه داخل باشند (وَماأُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِاللهِ) وذبیحه‌ایکه ترسایان بر آن نام مسیح گفته باشند جماعتی حلال میدارند و آن مذهب عطاست و مکحول‌و حسن بصری و شعبی و سعید بن‌المسیب و اوزاعی و لیث بن سعد . آنکه حق تعالی چون‌بیان حلال و حرام بکرد و محرمات‌برشمرد اکنون رخصت‌میفرماید تاحجر نکرده باشدوتخفیف کرده باشد در تکلیف بفضل و کرم و می گوید (فَمَنِ اضْطُرَّ) حمزه و عاصم و یعقوب و ابوعمروخوانند «فمن اضطر» بکسر نون وهم‌چنین دراخوات او «أن‌اقتلوا انفسکم أو اخرجوا من دیارکم » برای آنکه مجزوم را تحریك بکسر کنند آنکه ساکن را عند التقاء الساکنین تشبیه کردند بمجزوم و باقی قراء خوانند«فمن اضطر» بضم نون وضمه برای اتباع ضمهٔ مابعد را، وابن‌محیصن‌ادغام کند ضادرادرطاء فمن‌اطُّرَّ وابوجعفرخواندفمن اضطِرَّ کسره را باطاء دهدچه اصل‌او إِضْطُرِرَ بوده‌است‌بروزن إِفْتُعِلَ من‌الضرورةومعنی آنست که احوج‌وأُلجِیء هر کەرا بضرورت آرند و ضرورت او راحمل کندبر آنکه بدانجا رسد که بخواهد مردن‌آنکه او را تناول این چیزها باشد بکند بمقدار آنکه سد رمق کند و این مذهب اهل البیت واحد قولی الشافعی و اختیارالمزنی. وقول دیگر شافعی را آنست که شاید چندان آبخورد که سیر شود ومقاتل‌بن حیان گفت بیشترازسه‌لقمه نشایدخوردن مجاهد گفت معنی اضطر أُكْرِهَ باشد یعنی هر کەرا دشمنی یاظالمی‌اکراه کند وملجأ گرداند برتناول چیزی‌از این‌محرمات‌باکراه بی‌اختیار تناول کند اورابزهٔ (۲)نباشد و مالك ومسروق گفتند چندانکه خواهد بخوردوحکم خمر در این‌باب حکم این چیزها است که باختیار حرامست تناول اندك و بسیارش باضطرار بمقدار آنکه سد رمق کند روا بود و مالك و شافعی خلاف کردند و گفتند مضطررا هم نشاید بهیچوجه اما قوله (غَیْرَ باغٍ) نصب‌غیر برحال باشد وروا بود که‌براستثناء بود واصل‌بغی‌در

(۱) یعنی متولی کشتن حیوان گردد .

(۲) بزه گناه است .

لغت طلب باشد و در عرف مخصوص شده است بطلب و قصد فساد یقال بغی الجرح اذا ترامی الی الفساد وزنارا ازاینجا بغاء گویند قوله «ولاتکرهوا فتیاتکم علی البغاء» وزانیه را بغی گویند «وما کان امك بغیاً» (وَلا عادٍ) اصل عدوان ظلم بود ومجاوزة الحد یقال عدایعد وَعدْواً وعُدُوّاً و عدواناً اذا ظلم و تعدی الحد مفسران در معنیش خلاف کردند ومجاهد و سعید جبیر وضحاك و یمان گفتند غیر باغ قاطع للطریق خارج علی امام المسلمین نه براه زدن بیرون آمده باشد یا نه برامام مسلمانان خروج کرده باشد عادٍ ظالمٌ هارب من غریم اوعبد آبق من سیده اومفسد فی الارض مردی نباشد که ازوامیار(۱) بگریخته باشد یابنده‌ایکه ازخداوند گریخته بود یابطلب فسادی رود درزمین یاسفرش معصیت بود بهروجه که باشد اینان‌راحلال نباشد اندك وبسیار تناول کردن و این مذهب اهل البیت علیهم السلام است ومذهب شافعي وبعضي دیگر ازمفسران گفتندمعنی آنست «غیر باغ» یعنی آنکه طلب این‌محرمات نکند بقصد ولاعاد تعدی‌نکند ازسدرمق بحدشبع و این قول حسن و قتاده است وربیع ومذهب ابوحنیفه‌چون چنین باشد (فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ) بر او حرج نباشد در خوردنش (إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) خدای تعالی آمرزنده و بخشاینده است یعنی آمرزنده است آنرا که این‌تناول کند اگرچه درحال اختیار حرام است ورحیم است بر خلقان وبندگان خود چون ایشانرا رخصت داد که عند ضرورت تناول این چیزها کنند تاتلف روحشان‌نباشد؛ ومحمدجریر گفت معنی آنست که اگر پیش ازاسلام خلاف‌این کرده‌ای‌چون‌امروز توبه کردی ازآن‌خدای تعالی گذشته بیامرزد وبر بنده رحمت کند واینوجه‌نیکوست‌قوله‌تعالی

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللهُ مِنَ الْكِتابِ) عبدالله‌عباس گفت این‌آیه در کعب اشرف و کعب اسد ومالك بن الضیف وحیی ویاسر ابناأخطب آمد وسبب نزول آیه آن‌بود که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله اینان گفتند عوام وسفله را که نزدیکست که خدای تعالی پیغمبری بفرستد در مکه که او از شرب خمر وزنا و ربا نهی کند نام او محمد چون خدای تعالی رسول صلی الله علیه و آله را بفرستاد اینان گفتند رؤساء خودرا که‌همانا آن پیغامبر است که شما گفتی ایشان گفتند این نه‌آن پیغامبراست ووقت بعثت او درنیامده هنوز واومردی باشد کوتاه و ازرق چشم‌اشقر و صفات رسول بگردانیدند و بخلاف راستی بعوام نمودند طمع در حطام دنیا خدای تعالی‌این آیه فرستاد که آنانکه پنهان کنند آنچه خدای تعالی فرستاده است از نعت وصفت رسول‌خود محمد صلی الله علیه و آله من‌الکتاب‌ازتوراة (وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً) وبدل کنند بآن بهای اندك‌برای آنکه اشتراء که بمعنی خریدن است دراو معنی معاوضه هست که مشتري‌بها‌میدهد ومتاع می-

(۱) یعنی طلبکار.

ستاند برای آنکه گفت «ویشترون به‌ثمنا» واگر تفسیر نه چنین دهند معنی کلام مستقیم نبود برای آنکه کسی بها نخرد متاع خرد ولکن معنی آنست که بها بعوض متاع میدهند یعنی کتاب خدای تعالی و آنچه دراو است ازبیان نعت وصفت رسول صلی الله علیه و آله پنهان میکنند بطمع حطامی اندك فانی بآن ماند که آن میدهند وبها می‌ستانند پس با کسی مانند (١) که مبایعت مشاراة کندچه اگر این نکنند آن نستانند چنانکه مشتریَ که اگر بها ندهد متاع نستاند و برای آن قلیل خواند آنرا که باضافه باثواب‌خدای قلیل باشد اگرچه بصورت بسیار بود وخود روا بود که از پست همتی و دونی بهربهائی که باشد بهراندکی طمع کردندی تابهمه نوع اندك باشد، جزای ایشان چه بودقوله :(أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ)ایشان آنانند که‌فردای قیامت بعقوبت آنچه امروز خورده‌اند از این‌طعمه جز آتش دوزخ نخورند این قولی است(٢) معنی‌دیگر آنست که ایشان باینکه‌میخورند جزچیزی نمیخورند که ایشان‌را بدوزخ برد چون مآل وعاقبت بآتش خواهد رسانیدن همان انگار که ایشان آتش میخورند و برقول اول فعل مستقبل باشد و برقول‌دوم فعل حال باشد ولفظ یأکلون مضارع است صالح بود حال‌واستقبال را آنکه هم از روی تهدید و وعید گفت فردای قیامت خدایتعالی بایشان سخن نگوید قوله (وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) واین‌را سه معنی باشد یکی آنکه ایشان را پایه ومنزلت آن ندهد که سخن بایشان گوید تااین عبارت باشد از خساست قدرایشان ووضع منزلت ایشان معنی دیگر آنکه سخن نگوید بایشان سخنی که ایشانرا در آن‌خیری و مسرتی باشدچنانکه بااولیای خود گوید. معنی سه‌ام آنست که باایشان‌لم و کیف و تقریرو حساب نکند بل‌بفرماید تا ایشان را راست بدوزخ برند و قولی که چهار است آنست که این کنایه بود ازسخطوغضب چنانکه یکی ازمابرغلام وزیر دست خود خشم گیرد وبااو سخن نگوید (وَلَا يُزَكِّيهِمْ)ایشان را تزکیه نکند یعنی برایشان ثنا نیکونگوید وایشانرا وصف‌نگوید بآنکه ایشان اهل زکوة وطهارتند و ابومسلم گفت معنی آنست که‌ایشانرا مطهر نبکند ازگناه یعنی آنکه ایشانراعفو

---

(١) شباهت داشته باشند بآنکه حقیقة خرید وفروش کنند .

(٢) یعنی آتش خوردن در قیامت قولی‌است نه اینکه در دنیا آتش میخورند اما بنابرآنکه اعمال مجسم گردد وآتش اخروی صورت حقیقی‌همین‌اعمال دنیوی است که آنجا ظاهرمیشود چنانکه‌فرمود: «یوم تجد کل نفس‌ماعملت‌من‌خیرمحضراً» وهمچنین آیه «فکشفناعنك‌غطاءك‌فبصرك‌الیوم‌حدید» احتیاج باین توجیه وتاویل‌ها که مؤلف فرمودند نیست یعنی عین همان بهای اندك که میخوردند درحقیقت آتش است و قیامت پرده مادی برداشته میشود وآنرا میبینند .

نکنند قول دیگر آنست که ایشانرا پاك نبکند یعنی نبرهاند از دوزخ قوله (وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ) وایشانرا عذابی الیم باشدیعنی مولم فعیل‌بمعنی مفعل‌است چنانکه ذکر کرده شدقوله (أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدىٰ) ای استبدلوا ایشان آنانند که گمراهی بدل کرده‌اند براه راست یعنی هدی بداده‌اند وضلال بستده و معنی آنکه این رها کرده‌اند و آن اختیار کرده یعنی‌مسلمانی‌رها کرده‌اند و جهودی‌اختیار کرده واین قول‌عبدالله عباس است و ابومسلم گفت ره بهشت رها کرده‌اند و ره دوزخ گرفته و قول‌اول بهتر است تاچون‌مکرری نباشد بااینکه (وَالعَذابَ بِالمَغْفِرَةِ) چه اوهم این معنی‌داردآنکه برسبیل تعجب فرموده (فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَى النّارِ) و این مای تعجب‌بود یعنی چه صابرند ایشان بردوزخ وتحقیق‌این ما وهر کجا امثال این باشد که آنرا مای تعجب خوانند این است که شیئ‌ء اصبرهم علی‌النار چنانکه ما احسن زیداً معنی آنست که شیئ‌ء احسن زیداً چیزی است که زید را نیکوبکرده است‌مگر که‌آنچیزرا نمیدانند که چیزی بدیعی‌ازکاراوباشد(۱) تااین‌عبارت بودازغایت حسن او و مبالغه در این‌معنی همچنین در آیت چیزی است که‌ایشانرا صابر کرده است برآتش‌دوزخ که نمیتوان دانستن که آن چیست از بدیعی که این‌کار هست و این قول مبنی است برآنکه ایشان میدانند و جحود میکنند ودل برآتش دوزخ نهاده‌اند . قولی دیگردر«ما» آنست که ما استفهام است یعنی چیست که ایشانرا چنین صابربکرده است برآتش‌دوزخ و معنی همان‌باشد که ایشان دل براین‌نهاده‌اند و بعضی دیگر ازمفسران گفتند معنی آن است که‌ماأجرأهم‌علی عمل أهل النار چه دلیرند ایشان برعمل اهل دوزخ این قول حسن و قتاده و ربیع است فرّاء گفت این قول اهل یمن‌است آنکه گفت‌از کسائی شنیدم که گفت نزد قاضی یمن حاضربودم

---

(۱) یعنی الا آنکه این چیز معلوم نیست وهمین اندازه میدانیم چیزی بدیع است دربارهٔزید واورا سخت نیکو کرده و کلمه مگر دراین‌عبارت نظیر مگردرشعر سعدی است

دوش مرغی بصبح مینالید | عقل‌وصبرم ببرد وطاقت‌وهوش
یکی از دوستان مخلص را | مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا | بانك مرغی درافکند بخروش
گفتم این شرط آدمیت نیست | مرغ تسبیح خوان ومن‌خاموش

«مگر» برای استثنای حقیقی نیست

ونیز سعدی گوید :

مگر دیده باشی که‌درباغ وراغ | بتابد بشب کرمکی چون چراغ

و او یکی را سوگند عرضه میکرد و خصم او میگفت ما اصبرك علی‌الله من گفتم چه میگوید گفتند ماأجرأك علی‌الله چه دلیری تو برخدای. قطرب گفت ماأصبرهم علی عمل أهل النار، ای ماادومهم علیه یعنی مصرّند ایشان برمعصیت وصبر را معنی ثبات و حبس نفس باشد واین قول بهتر است از قول‌فرّاء مجاهد گفت: ماأعملهم باعمال اهل النار چه نیك بر دست دارند عمل دوزخیان را بعضی دیگر گفتند ما ابقاهم علی النار چه باقی و بپای‌اند بر دوزخ چنانکه گویند مااصبر فلاناً علی البلایا والحبس والضرب و این جاری مجرای‌مثل است چنانکه مـا گوئیم جان سگان دارد یعنی سخت جان است (ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ) ای ذلك العذاب این عذاب‌برایشان برای آن‌است که من کتاب یعنی توراة و انجیل فرو فرستادم ایشان اختلاف کردند در آن آنگاه این اختلاف که گفتیم بیفکند برای آنکه دیگر اختلاف است آمدن‌در عقب‌او که (وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ) و بعضی دیگر گفتند ذلك‌این عذاب برای آن است که من کتاب فرستاده‌یعنی توراة و انجیل ایشان پنهان باز کردندولکن این لفظ فکتموه بیفکند اعتماد بر آنکه از پیش گفته بود که «ان الذین یکتمون ماانزل‌الله» قول دیگر آن است که این کفر ورقم کفر برایشان برای‌آن‌است پس ذلك اشارت بودبکفر ایشان واو مبتداست و خبر او محذوف و تقدیر آنکه ذلك حاصل‌لهم‌کاین، بعضی دیگر گفتند ذلك بأن‌الله نزل الکتاب أی فی‌الکتاب بانهم لایؤمنون و یموتون علی کفرهم این بآن است که خدای خبر داد که ایشان ایمان نیارند و خبر خدای از علم بود و علم تبع معلوم باشد علی ماهو به واین نیز وجهی لطیف است آنکه گفت آنانکه در کتـاب یعنی در توراة خلاف میکنند (لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ) بعضی گفتندلفی فرقة‌ایشان‌در فرقتی وجدائی‌اند دور یعنی‌عظیم و گفته‌اند لفی اختلاف ایشان در اختلافی در اهوااند و گفته اند مراد بکتـاب قرآن است و آنانکه مخالف قرآنند در اختلافی‌اندواقوالی متباین، یکی میگوید سحر است و یکی‌میگوید شعر است و یکی میگوید کهانت است یکی‌میگوید اعجمی میآموزد اورا یکی میگویداساطیر اولین است ابومسلم گفت «وان الذین اختلفوا فیه» ای اختلفوه یعنی توارثوه خلفاً عن‌سلف آنانکه توراة بمیراث بر گرفته‌اند خلف از سلف کما قال‌الله «ان فی‌اختلاف اللیل و النهار» و در اینوجه تعسفی هست برای لفظ «فیه» قولی دیگر آنست که «ان الذین اختلفوا» جهودان‌و ترسایان‌اند «فی کتاب» ای فی‌التوراة والانجیل ای‌یخالف کل واحد منهما صاحبه فی کتابه‌هر یکی از ایشان در کتاب صاحبش‌را خلاف کرد جهودان گفتند انجیل چیزی نیست و ترسایان

گفتند توراة چیزی نیست کما قال‌الله «وقالت الیهود لیست‌النصاری علی شیی، وقالت النصاری لیست الیهودعلی شیی، » و قاضی گفت روا بود که معنی آن بود قالوا بخلاف ماانزل‌الله چیزی گفتند خلاف آنکه خدای گفت إمادرتفسیروإما درتأ و یل برای طلب فتنه والله‌اعلم قوله :

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ

نیست نیکو آنکه فروکنی روی تان بجانب آفتاب برآمدن‌وفروشدن‌گاه ولیکن نیکوآنست‌که بگوید

بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلٰائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلٰى حُبِّهِ ذَوِي

بخدای و روز باز پسین و فرشتگان و قرآن و پیغامبران و بدهد مال بر دوستی او به

الْقُرْبٰى وَ الْيَتَامٰى وَ الْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلٰوةَ وَ

خویشان و بی پدران و درویشانرا و راهگذاریان و خواهندگان و در گردنها و بپای دارد نماز و

آتَى الزَّكٰوةَ وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَ حِينَ

بدهد زکوة و وفاکنندگان به پیمان چون پیمان‌کنند و شکیبان در سختی و درویشی و وقت

الْبَأْسِ أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۱۷۳) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ

کارزار ایشان‌آنانند که راست گفتند وایشانند که پرهیزکارند ای‌آنانکه بگرویدی نوشتند

عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلٰى أَلْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثٰى بِالْأُنْثٰى فَمَنْ عُفِيَ

بر شما بازکشتن درکشتگان آزاد بآزاد وبنده به بنده و زن بزن هرکه را عفو

لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ (۱۷۴) ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ

بکنندازبرادرانش‌چیزی پس روی و نیکونی ودادن به نیکوئی آن سبک‌باری است

مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدٰى بَعْدَ ذٰلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۷۵) وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ

ازخدای تان‌وبخشایش‌هرکس‌ازاندازه درگذرد پس‌ازآن‌برای‌اوعذابی‌بوددردناك وشمارا در قصاص

حَيٰوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۷۶) كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ

زندگانی‌است ای‌خداوندان‌خردها تاهمانا‌شما پرهیزکارشوی نوشتند برشما چون‌حاضرآید یکی ازشمارا مرگ

إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ (۱۷۷)

اگربگذارد مالی از برای پدر و مادر و نزدیکان به نیکوئی واجب بر پرهیزکاران

فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۷۸)

هرکه بدل‌کند از آنچه شنیده بزهٔ آن بر آنان باشدکه بدل‌کنندآن‌راکه خدای شنواودانااست

فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ
هر که بترسد از نذرکننده جوری یا بزه‌ای پس اصلاح آرد میان ایشان بزه نیست براو که خدای آمرزنده

رَحِيمٌ (۱۷۹).
وبخشاینده است

اهل تأویل در سبب نزول آیه خلاف کردند حسن بصری وقتاده وربیع گفتند سبب نزول آیه آن بود که جهودان در نماز روی بمغرب کردندی و ترسایان بمشرق (۱) و گفتند برّ و نیکوئی این است که ما بر آنیم خدای تعالی در تکذیب ایشان آیت فرستاد وباز نمود که این برّ نیست برای آنکه این منسوخ است بتوجه بکعبه، قتاده وعبدالله عباس گفتند آیت پس از ایجاب فرائض آمد و تحدید حدود شرع از نماز وزکاة و روزه . و در بدایت اسلام مرد باین قدر بارّ بودی که بخدای و رسول ایمان آوردی چون خدای تعالی حدود واحکام شرع بنهاد گفت برّ این نیست که جهودان و ترسایان بر آنند تاحدود و احکام شرع بجای نیارند از آنچه درآیت شرح داد تا صادق ومتقی وبارّ باشند حمزه وحفص خوانند لیس‌البر بنصب برّ بر آنکه خبر لیس باشد و«أن تولوا» اسم «لیس» باشد و باقی قراء خوانند «لیس‌البرُّ» برفع راء بر آنکه او اسم باشد «وان‌تولوا» در جای خبر ومانند قراءة حمزه قوله «ماكان‌حجتهم‌الا ان قالوا» قوله «فكان عاقبتهما انهما فى‌النارخالدين فيها» در باب تقديم خبر براسم . مجاهد و ضحاك وعطا وسفيان گفتند سبب نزول آیت آن بود که مردی بیامد و رسول ﷺ را گفت یارسول‌الله‌ماالبرّ برّ چه باشد خدای تعـالی این آیت فرستاد و این آنکه بود که قبله هنوز قرار نگرفته بود و مردم هر کجا که خواستند روی فراز کردند قوله « فاینما تولوافثمّ وجه‌الله » باز نمود که این قدر عبادت که‌شما میکنید گاهی توجه بمشرق و گاهی بمغرب(۲) در باب برّ کفایت نیست گفت «لیس البرّ أن تولوا وجوهكم» «أن» مع‌الفعل در تأويل مصدر است و برّ بلام تعریف معرّف است و مصدر باضافه باضمیر وچون دو معرفه در کلام جمع شود تومخیر باشی هر که را خواهی باسم

(۱) گرچه این سخن درمیان مفسران معروف است امامعنی آن‌را درنیافتیم چون ترسایان روی بمشرق نمیکنندو یهودهم روی بمغرب ندارنددرعبادت و بیت‌المقدس نسبت ببلادماغربی است و نسبت بمدینه شمالی ومسلمانان در آن‌هنگام که بیت المقدس قبله بود روی بشمال میایستادند البته یهودهم اگرروی بجانب بیت‌المقدس میکردند روی بشمال میایستادند .

(۲) روی بمشرق ومغرب کردن نشانه خوبی انسان نیست تاشرائط آیه محقق نشود و آیه بنا بر این تفسیر دلالت ندارد بر آنکه قبله یهود مغرب وقبله نصاری مشرق است .

توانی کردن و هر که را خواهی بخبر و برای آن این دو قراءة برعکس یکدیگر رواست و «قبل» منصوب برظرف است و مشرق جای آفتاب برآمدن باشد و مغرب جای فروشدن و بر اسمی است شامل جمله طاعات را و در احسان بیشتر بکار دارند و یقول العرب برّ فی یمینه اذا صدق و برّ بوالدیه اذا احسن الیهما و بُرّ حجهٔای قبل؛ وحجّ مبرور ای مقبول و رجل بارّ و برّ، وحق تعالی گفت مرد نیکوکار نه آن باشد که روی بآن جهات کند (وَلٰکِنَّ البِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ) اگر گویند برّ من اسماء المعانی است و «من» ازاسماء اشخاص است چگونه روا باشد که این را بخبر آن کند؟ ومبتدا و خبر هردویکی باید، گوئیم ازاین چند جواب گفته‌اند یکی آنکه اسم را برطریقهٔ فعل رانده است چنانکه گویند إنما البرّ الذی یصل رحمه معنی آن است که صلة الرحم واین قول فرّاء ومفضل بن سلمه است وانشد الفراء :

لَعَمْرُكَ مَاالفِتْیانُ أنْ تَنْبُتَ اللِّحیٰ وَلٰکِنَّمَا الفِتْیانُ کُلُّ فتی نَدَی (۱)

و معنی آن است که ماالفتوة نبات اللحی وقول دوم آن است که مضاف از کلام بیفکنند و مضاف الیه بجای آن نهند و تقدیر این است ولکن البرّ برّ من آمن بالله چنانکه گفت واسئل القریة و جاء ربك وقال الله تعالی جل جلاله «ماخلقکم ولا بعثکم إلا کنفس واحدة» إلا کخلق نفس واحدة وقال الشاعر :

کَأَنَّ غَدِیرَهُمْ بِجَنُوبِ سِلّیٰ نَعامٌ قـاقَ فِي بَلَدٍ قِفـارٍ (۲)

ای کان غدیرهم غدیر نعام وقال النابغة الجعدی :

وَکَیْفَ تُواصِلُ مَنْ أَصْبَحَتْ خِـلالَتُهُ کَأَبِي مَـرْحَبٍ (۳)

ای کخلالة ابی‌مرحب وهم از این باب است قولهم السخاء حاتم والشجاعة عمرو: یعنی سخا سخاء حاتم است و شجاعت شجاعت عمرو و این قول قطرب و زجاج است. ووجهی دیگر آن است که برّ گفت و مراد بارّ است برای آنکه عرب چون خواهند مبالغت کنند اسم فعل برفاعل نهند چنانکه گویند رجل صوم و عدل و زور و فطر ای صائم و عادل و زایر و مفطر و این را برای مبالغت کنند تاچنین نمایند که اوخود بجملگی آن فعل است ووجهی دیگر آنستکه

---

(۱) جوانمردی بروئیدن ریش نیست بلکه بسخاوت است .

(۲) سِلّیٰ را درمعجم البلدان بکسر سین وفتح وتشدید لام ضبط کرده و گوید نام آبی است مر بنی ضبه را دریمامه وغدیر بمعنی حال است واین شعر ازشقیق بن جزء است درباره جنگی که با بنی ضبه کردو آنهارا زبون ساخت و گوید حال آنها درجنوب سلی حال شترمرغی است که در بیابان قفر فریاد زدیعنی مقاومت آنها بیش از آواز شتر مرغ نبود . (۳) این بیت گذشت .

بر گفت ومراد ذوالبر است چنانکه خنسا گفت در وصف گاوی کوهی که بچهٔ او را صیاد بگرفته است:

تَرْتَعُ مارَتَعَتْ حَتّی إذاادَّكَرَتْ فَإنَّما هِیَ إقْبالٌ وَ إدْبارُ (۱)

ای ذات اقبال وادبار « مَنْ آمَنَ بِاللهِ » و نیکوکار آنکس بود که ایمان آردبخدای جل جلاله و صفات او و در لفظ ایمان داخل باشد ایمان بخدای تعالی جل جلاله و پیغامبران و قیامت و بعث و نشور و کتابها وفرشتگان و در آیت دلیل است بر بطلان قول آنانکه گویند عمل از جملهٔ ایمان است برای آنکه حقتعالی جل جلاله ایمان از عمل جدا کرد اول ایمان بآنچه واجب است که تصدیق کنند آنرا بگفت من قوله (وَالیَوْمِ الآخِرِ وَالمَلٰئِكَةِ وَالكِتابِ وَالنَّبِیّینَ) آنگه ذکر عمل صالح کرد بواو عطف و چیز بر نفس خود عطف نکنند باید تامعطوف دیگر باشد ومعطوف علیه دگر، دیگر آنکه اگر چنان بودی که ایشان گفتندی بمنزلهٔ آن بودی که گفتی من آمن بالله وآمن بالله وآمن بالله چون هریکی از نماز و زکاة و صدقات واعمال صالحه هریکی ایمان باشند و بعضی بر بعضی معطوف و هریکی یکبار تکرار ایمان باشد واین ظاهر الفساد است واخباری که دراین باب روایت کرده‌اند محمول بودبر کمال ایمان وفضیلت ایمان، آنکه حقتعالی جل جلاله پس از ایمان بخود گفت ایمان دارد بقیامت از بعث و نشور وحساب و کتاب وثواب وعقاب برای آنکه این همه الطاف بود که اورا بطاعت نزدیك بکند و از معصیت دور کند والملائكة لام استغراق جنس است بجمله فرشتگان ایمان دارد که ایشان بندگان خدااند بندگانی گرامی چنانکه گفت «بل عباد مكرمون» خلاف آنکه مشرکان گفتند ایشان دختران خدااند و خلاف آنکه جهودان گفتند که ما دشمن جبرئیلیم و باو ایمـان نداریم تاایمان بفرشتگانی که رسولانند در آن میان باشد و تصدیق آنچه ایشـان آورده‌اند «والکتاب» گفته‌اند لام استغراق جنس است تاجمله کتابها در تحت او شود و گفته‌اند تعریف، عهد است و مراد قرآن است که ناسخ است جمله کتابها را و کتابها باو منسوخ است «والنبیین» لام تعریف جنس است ، بجملهٔ پیغمبران آنکه ذکر عمل صالح کرد و عبادت ابدان و اموال بگفت (وَآتَی المالَ) مال بدهد (عَلیٰ حُبِّهِ) بردوستی او، خلاف کردند در آنکه ضمیر راجع با کی است بعضی گفتند راجع بامال است و «علی» بمعنی مع است چنانکه گویند فلان علی صغر سنه یقول الشعر ، ای مع صغرسنه. مال بدهد باآنکه مال دوست دارد، و قولی

(۱) تـا میچرد میچرد وچون یادفرزند کند ازسراسیمگی وغم فرزند پیش رود وپس آید .

دیگر آن است که ضمیر راجع است با نام خدای جل جلاله ای علی حب‌الله و این هر دو وجه گفته‌اند درقوله جل جلاله «ویطعمون الطعام علی حبه» علی حب‌الله اوحب الطعام ووجهی دیگر در آیت آن است که علی حبه ذوی‌القربی ای‌علی حب المعطی ذوی‌القربی و معنی آیه آن بود که مالی دهد برای محبت ایشان تا آیت منبیء بود از عطا دادن وهم بصلهٔ رحم و بر اینوجه (ذَوِی القُرْبیٰ) مفعول حب باشد مفعول ایتاء نباشد وقول‌اول قریب‌تراست، ووجهی دیگر آن است علی حب الایتاء مال دهد باآنکه دادن دوست‌دارد، و قول بیشتر مفسران از عبدالله عباس و عبدالله مسعود و ربیع و سدی آن است که راجع است بامال و بیانش آنکه عبدالله مسعود روایت کرد که رسول ﷺ گفت چون‌اورا پرسیدند که ای الصدقة افضل‌قال« ان‌تعطی و انت صحیح شحیح تأمل الغنی» ویروی «تأمل‌العیش و تخشی الفقر فلا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم و قلت لفلان کذا و لفلان کذا» یکی پرسید که یارسول‌الله کدام صدقه فاضل تر است گفت آنکه بدهی و تو تندرست باشی وبخیل امید زندگانی داري‌واز درویشی‌ترسی رهانکنی تاجان بگلو رسد آنکه گوئی که این فلان را وآن فلان را چه در حال یأس‌آن رونق ندارد که درحال صحت واختیار باتردد دواعی ابوالدرداء‌روایت کند که رسول ﷺ گفت مثل‌آنکس که بدر مرگ صدقه دهد مثل کسی بود که چیزی بهدیه دهد پس‌ازآنکه سیرشده باشد، حق ـ تعالی جل جلاله شش کس را ذکر کرد که مال‌بایشان دهد اول خویشان راچه صدقه‌برایشان هم صدقه باشدوهم صلهٔ رحم چنانکه گفت‌رسول ﷺ «الصدقة علی‌القرابة صدقة وصلة» وزینب زن عبدالله بن مسعود مالی داشت برخویشان خودخرج میکرد از رسول ﷺ پرسید که مرا دراین ثواب چیست گفت «لك اجران اجرالقرابة واجر الصدقة » گفت تورادومزد هست مزد خویشی ومزد صدقه وفاطمه‌بنت قیس‌بیامدو گفت یارسول‌الله هفتاد دینار زردارم کجا خرج کنم گفت «اجعلها فی‌قرابتك » گفت بر خویشان خود صرف کن (وَالیَتَامیٰ) ونصیبی بیتیمان دهد و یتیم آن باشد که درخردی پدرش‌بمیرد و اگر چه در ظاهر آیت آنست که مال‌بیتیمان دهد معنی آنست که بولی ایشان دهد و بآنکس که بکار ایشان قیام کند الا آنکه مراهق‌بود ودر اورشدی‌باشد و بعض الصلاح بشناسد ورسول ﷺ گفت «خیر بیوتکم بیت فیه یتیم یحسن الیه وشر بیوتکم بیت فیه یتیم یساء إلیه» گفت بهترین‌خانه‌های شماخانه‌ای‌بود که‌در اویتیمی بود که درآنجا باو احسان کنند و بدترین خانه‌های‌شما خانه‌ایست که دراو یتیمی باشد که باو اساءت وبدی کنند درآنجا آنکه گفت «انا وکافل الیتیم کهاتین فی‌الجنة و اشار باصبیعه» من و تکفل کنندهٔ یتیم دربهشت همچنین باشیم و بدو انگشت اشاره کرد بسبابه و وسطی ابومالك

روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت «من ضمّ يتيما الی طعامه و شرابه حتی یستغنی عنه وجبت له الجنة» گفت هر که یتیمی‌را با خود گیرد بطعام وشراب تاچنان شود که از او مستغنی شودبهشت او را واجب‌شود یعقوب را گفتند در مصر مردی است که مسکین را طعام و یتیم را اکرام کند گفت باید که از اهل البیت ما باشد چون بدیدند یوسف علیه السلام بود (وَالْمَسَاكِينَ) جمع مسکین وهو مفعيل من السكون و مسکین آن بود که از فقیر به‌بود و او را ضعف حال باشد اورابلغه بود(۱) از عیش و کفایتش نبود و گفته‌اند مسکین آن باشد که اگر چه محتاج بود از مردم چیزی نخواهد و در خبر استکه رسول صلی الله علیه و آله گفت « ليس المسكين بالطوّاف ولا بالذی ترده التمرة والتمرتان واللقمة واللقمتان انما المسكين الضعيف الذی لايسئل الناس ولايفطن له فيتصدق عليه » گفت مسکین نه این درویش گردنده باشد نه آنکه باز گرداند اورا یك خرما یادو ویك لقمه یادو وانما مسکین ضعیفی باشد که ازمردمان چیزی نخواهد و نداند خواستن، نشناسند او را مردم تا براو صدقه کنند آنکه گفت اگر خواهی این آیه بخوانی «يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف تعرفهم بسيماهم لايسئلون الناس إلحافا» واز اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله ازخدا فقر نخواست و مسکنت بخواست فی‌قوله صلی الله علیه و آله «اللهم احيني مسكينا و امتني مسكينا و احشرني في‌زمرة المساكين» یکی‌از جملهٔ زنانش گفت یارسول‌الله چرا چنین میگوئی گفت برای آنکه ایشان پیش از توانگران ببهشت شوند بچهل سال آنکه گفت نگر تامسکین را زجر نکنی و اگر چیزی خواهد ردش نکنی‌و اگر چه‌به نیم خرما باشد مسکین را دوست داری‌وبخویشتن نزدیك داری تا خدای تعالی ترا برحمت خویشتن نزدیك کند، وعبدالله عمر روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت روز قیامت منادی از قبل رب العزة ندا کند، کجااند آنان که‌فقرا و مساکین را اکرام کردنددر دنیاببهشت روید، امروز برشما خوفی نیست وحزنی، که اندآنان که بیمار پرستی و درویش داری کردند در دنیا ؟ ایشان را بیارند و برمنبرهای نور بنشانند و مردمان در حساب باشند(وَابْنَ السَّبِيلِ)مفسران در او خلاف کردند عبدالله عباس وقتاده گفتند مهمان است عبدالله عباس گفت اوسه روز مهمان باشدچه حق ضیافت سه روز است‌آنچه بالای‌آن بود از باب معروفست و هر معروفی صدقه بود و رسول صلی الله علیه و آله گفت « من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه » و رسول صلی الله علیه و آله گفت مهمان چون درآید باروزی خودآید وچون برود گناه صاحبش ببرد یعنی خدای تعالی آن طعام که او را داده باشد کفارهٔ گناه میزبانش

(۱) یعنی اقل قدر کفایت .

کند مجاهد وربیع گفتند مراد ره گذری است مرد مسافر وبرای آنش ابن السبیل خواند که ملازم راه بود و بر سر راه بود چنانکه مرغابی را ابن الماء خوانند و مرد معمر را ابن الدنیا گویند وقال ذوالرمة :

وَرَدْتُ اعْتِسافاً وَالثُّرَيّا كَأَنَّها عَلىٰ قِمَّةِ الرَّأْسِ ابْنُ ماءٍ مُحَلِّقٌ (۱)

و گفته‌اند منقطع به را میخواهد که ره زده باشند براو و مالش برده (وَالسَّآئِلِينَ) خواهندگان درویشانی که بحال سؤال باشند رسول صلی الله علیه و آله گفت «للسائل حق و ان جاء علی فرس» سائل را حق است و اگر چه براسب آید، ودر خبراست که سائلی یك روز سؤال میکرد حسین ابن علی علیهما السلام گفت دانی تاچه میگوید گفتند نه یابن رسول الله گفت میگوید من رسول از شمام اگرم چیزی بدهید بگیرم از شما وآنجا برم و الا دست تهی آنجا روم ، و رسول صلی الله علیه و آله گفت «لاتردوا السائل ولو بظلف محرق» گفت سائل را رد مکنید و اگر بسم سوخته گوسفند باشد و رسول علیه السلام گفت «لولاالسؤّال یکذبون ما قدّس من ردهم» گفت اگر نه آنستی که سائلان دروغ میگویند توفیق ندادندی آن را که ایشان را رد کردی و اگر سائل را هیچ حقی نیست جز آنکه کشف حال خود کند در پیش تو و آبروی خود بریزد و در مقام مذلت بایستد خود کفایت بودی، درخبر است که یك روزاعرابی آمدتا برامیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کندامیرالمؤمنین گفت یااعرابی چیزی توانی نوشتن گفت آری گفت «اکتب حاجتك علی الارض لئلا اری ذل السؤال في وجهك» حاجت خود برزمین بنویس بچیزی و سؤال مکن تامرا ذل سؤال در روی تونباید دیدن، ونیزعطا که ازپس سؤال بود ببهای آبروی سائل برنیاید چنانکه شاعر گوید :

مَااعْتاضَ باذِلُ وَجْهِهِ بِسُؤالِهِ عِوَضاً وَلَوْ نالَ الغِنىٰ بِسُؤالِ
وَإِذَا السُّؤالُ مَعَ النَّوالِ وَزَنْتَهُ رَجَحَ السُّؤالُ وَخَفَّ كُلُّ نَوالِ
وَإِذَا ابْتُلِيتَ بِبَذْلِ وَجْهِكَ سائلاً فَابْذُلْهُ لِلْمُتَكَرِّمِ المِفْضالِ
إِنَّ الكَرِيمَ إِذا حَباكَ بِمَوْعِدٍ أَعْطاكَهُ سَلِساً بِغَيْرِ مِطالِ (۲)

---

(۱) ازبیراهه رفتم وبآنجا درآمدم درحالیکه ستاره پروین بالای سر بود مانند مرغی که بسیار بالا رفته باشد درروایتی اغتساقاً یعنی در تاریکی رفتم .

(۲) عوض نگرفت آنکه آبروی خویش را بسؤال خود ازدست داد هرچندبدان سؤال دولتمند گردد واگرسؤال را باعطا بسنجی سؤال سنگین باشد وهرعطائی در مقابل آن سبك باشد واگرمبتلا شوی که آبروی خویش را بسؤال بدهی پس آنرا بکسی ده که باکرم وسخی باشد . چون کریم تورا وعده دهد بی تعلل و آسان وفا کند .

(وَفِي الرِّقَابِ) مفسران خلاف کردند بعضی گفتند مراد بندگانند که در رنج وسختی باشند کسی ایشان را بخرد و آزاد کند و این قول سعید جبیر و قتاده است و در خبر است که رسول عليه السلام گفت هر که او بنده‌ای آزاد کند خدایتعالی بهر عضوی از او عضوی از تن او از آتش دوزخ آزاد کند و قول بیشتر مفسران بر آنست که مراد مکاتبانند که خویشتن باز خریده باشند و بها نداده ایشان‌را یاری بایددادن بر فکاك گردنشان از بند بندگی واز زکوة نیز نصیبی بایشان باید دادن چنانکه‌در آیت‌زکوة‌هست؛ عبدالرحمن بن سهل بن حنیف روایت کند از رسول عليه السلام که گفت هر که او مکاتبی را یاری دهد بر آنکه گردن خود آزاد کند یاغازی را در آلتش (١) یامجاهدی را در سبیل خدایتعالی، سایه کند اورا در آن روز که سایه نباشد الا سایهٔ او براء بن عازب روایت کند که اعرابی بنزدیك آمد رسول را گفت یارسول‌الله مرا عملی آموز که ببهشتم رساند رسول گفت خطبه کوتاه کردی ولیکن سؤال بهمت کردی گفت « اعتق النسمة و فك الرقبة » گفت عتق نسمه و فکاك رقبه آن بود که یاری کنی کسی را که گردن خود آزاد کند ازبندگی . اکنون خلاف کردند که مال‌باینان دادن که‌در آیت فرمودز کوةاست‌یا بیرون‌زکوة سدی و شعبی گفتند بیرون زکوة است برای آنکه ذکر زکوة هم در این آیه هست فی‌قوله «و أقام الصلوة‌و آتی‌الزکوة» اگر این برزکوة حمل کنند تکرار باشد واین وجهی نیك است اما بر آنوجه که جماعتی گفتند که این‌بیرون‌زکوة استو این هم واجب است این خلاف اجماع است و در آیه بیش از این نیست که «ولکن البر من آمن بالله ـ الی‌قوله ـ وآتی المال‌علی‌حبه» این ایتاء مال ازجمله بر شمردو بر هم واجب آید وهم سنت و حملش بر سنت کردن‌اولیتر بودو حسن بصری گفت مراد باین زکوة فریضه است برای آنکه بعضی از این مذکوران مستحقان زکاتندفی قوله «انما الصدقات للفقرآء والمساکین الآیة » واینوجه ضعیف است برای سه‌وجه را : یکی آنکه این دو آیه مطابق نیستند دیگر آنکه تکرار باشد سه‌ام آنکه ممتنع نبود که در آیه زکوة بروجوب باشد باجماع و در این‌آیه برندب باشد هم برای اجماع وآنکه‌روایت کردند که «فی‌المال‌حق سوی‌الزکوة» قال رسول‌الله وتلاهذه‌الایه . وآنکه گفت درشتر بیرون زکوة حقهاهست چون از آن پرسیدند گفت «اطراق فحلها وإعارة ظهرها وسمحة لبنها» گفت آنکه فحلش بدهد برای آبستن گشتن و کسی که بعاریت بخواهد برنشستن را بدهد وشتر شیردار بدهد روزی چند تا درویشان بشیرش منتفع شوند این دلیل وجوب نکند چه لفظ حق هم در جواب واجب هم در سنت بکار دارند دیگر این خبر که روایت کردند که رسول گفت

---

(١) یعنی مجاهد فی‌سبیل‌الله‌را یاری کند در آماده کردن اسباب جنك وآلات سفر .

«نسخت الزكوة كل صدقة» معنی آنست که وجوب زکوة وجوب صدقاتی که بیش از زکوة بود منسوخ کرد و اجماع امت است که زکوة استحباب و ندبی صدقه منسوخ نکرد پس جمله دلیل است بر آنکه این دادن بیرون زکوة است و واجب نیست و اما گمان آنانکه پنداشتند که هرچه در آیت هست واجب است این گمانی باشد بی‌حجت و دعوی بی‌بینه برای آنکه اجماع است که بیرون زکوة کسی را بنده خریدن و آزاد کردن و مکاتب را معاونت کردن و چیزی بفقیر و مسکین دادن نه بروجه زکوة و مهمانداری کردن این هیچ واجب نیست پس این دعوی را وجهی نبود (وَأَقَامَ الصَّلٰوةَ) لام جنس است مشتمل بود بر آنکه واجب بود و مندوب بود و اسم صلوة واجب بود ومتناول بود هم فریضه را و هم سنت را اما زکوة اگرچه لام در ا وتعریف جنس راست برحد آنکه در صلوة هست ولیکن اسم زکوة در شرع جزفریضه نیفتد و تفسیر این در جای خود برفت آنکه حقتعالی گفت (وَالمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ) مدح کرد آنانرا که بعهد وفا کنند واو عطف است علی قوله «من آمن» واگر چه آمن موحد است لفظ من صالح است واحد و جمع را یکبار از او کفایت بواحد کنند و یکبار بجمع چنانکه حقتعالی گفت « ومنهم من‌يستمع اليك و جعلنا علی قلوبهم اكنة أن‌يفقهوه » و قولی که کوفیان گفتند رفع علی المدح است وجهی ندارد وتقدیر چنین باشد که ولکن البار هم المؤمنون بالله والموفون بعهدهم إذا عاهدوا يقال: وفی بعهده و أوفی لغتان و لغت اهل حجاز أوفی استو در قرآن بیشتر این آمد من‌قوله «أوفوا بالعقود» و«اوفوا بعهدالله» « ويوفون بالنذر» ووجوه و اقسام عهد گفته شد اینجا مراد عقد است و میثاق ونذر و سوگند از آنکه در شرع واجب است بآن وفا کردن یامستحب ومندوب(۱) بآنکه‌مورد آیه‌برسبیل مدحست‌و مدح برفعل واجب‌ومندوب باشد و عهدی و بیعتی که بارسول ﷺ کردند در این باب داخل بود و خدای تعالی جل‌جلاله چنانکه مدح کرد وفا کننده را ذم کرد آنان را که عهد بشکافند و بعهد وفا نکنند. فی قوله «الذين ينقضون عهدالله من بعد ميثاقه» وفی قوله «ومنهم من‌عاهدالله‌الایه ـالی قوله ـ وتولوا وهم معرضون» آنکه گفت من‌تورا از عهد بخواهم پرسیدن (۲) فی‌قوله «ان العهد كان مسؤلا» پس

(۱) یعنی آن عهد ونذریکه بعمل واجب یامستحب تعلق گیرد واجب است وفا کردن اما برفعل مکروه وحرام بلکه مباح واجب نیست.

(۲) بظاهرمراد وجوب است الا آنکه جماعتی گویند وعده‌وشروط ابتدائی واجب الوفانیست وما آن‌را درست نمیدانیم پس‌اگر کسیرا وعده‌دادیم چیزی‌بدهیم واجب است وفا کردن بوجوب‌تکلیفی نه‌آنکه حق‌وضعی آورد وبحق‌الناس بتوان‌اورا تقاص کرد واقامه دعوی نمود.

باز نمود که تو ماموری بوفاء بعهد فی قوله «وأوفوا بعهدالله إذا عاهدتم» آنکه گفت بعهد من وفا کن تا من بعهد تو وفا کنم فی قوله «أوفوا بعهدی اوف بعهدکم» آنکه باز نمود که مرا مردانی هست که بعهد وفا کنند قوله «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» آنکه گفت از من وفادارتر که باشد قوله «ومن اوفی بعهده من الله» آنکه خلیل خود را بوفاء عهد بستود قوله «وإبراهیم الذی وفی» و آنکه امیرالمؤمنین علی را بوفا بنذر بستود قوله «یوفون بالنذر» آنکه مؤمنانی که بعهد وفا کنند بستود قوله «بلی من أوفی بعهده واتقی» آنکه تخصیص کرد جماعتی را که موصوفند بصفات کمال ایمان و از جملهٔ آن وفا بعهد فی هذه الآیه بقوله «والموفون بعهدهم» (إِذَا عَاهَدُوا) مدح کرد در این آیه آنانرا که بعهد وفا کنند اگر عهد باخدای کنند واگر با یکدیگر وعده کنند آنچنان کنند و چون سوگند خورند براست کنند وچون نذر کنند بجای آرند وچون گویند راست گویند و چون امانت بایشان دهند اداء کنند و خیانت نکنند و انس روایت کند ازرسول ﷺ که او گفت «لا إیمان لمن لا أمانة له» گفت ایمان نباشد آنرا که امانت نباشد «ولا دین لمن لا عهد له» و دین نباشد آنرا که اورا عهد نباشد و ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که او گفت خدای تعالی گفت که سه کسند که من خصم ایشانم و هر کس را که من خصم او باشم مقهور بود مردی که بامن عهد کند پس غدر کند بآن عهد و مردیکه آزادی را بفروشد و بهای او بخورد و مردیکه مزدوری گرفته باشد و مزدش ندهد عند فراغ او از عمل (وَالصَّابِرِينَ) و او عطف است و در نصب او چند وجه گفتند بیشتر نحویان گفتند نصب برمدح است وتحقیق او آن بود که نصب او باضمار فعلی باشد کانه قال اعنی بما قلت وما وصفت الصابرین و ابوعبیده این ابیات آورد دراین باب :

لَا يَبْعُدَنْ قَوْمِي الَّذِينَ هُمُ　　سُمُّ الْعُدَاةِ وَآفَةُ الْجُزُرِ
أَلنَّازِلِينَ بِكُلِّ مُعْتَرَكٍ　　وَالطَّيِّبِينَ مَعَاقِدُ الْأُزُرِ (۱)

وعرب چنانکه نصب برمدح کنند نصب بردم کنند کما قال الله «ملعونین اینما ثقفوا اخذوا» چنانکه «وامرأته حمالة الحطب» فی قراءة من نصب وقال عروة بن الورد.

سَقَوْنِي الْخَمْرَ ثُمَّ تَكَنَّفُونِي　　عُدَاةَ اللهِ مِنْ كَذِبٍ وَزُورٍ (۲)

(۱) دور نباشند هرگز قوم من که موجب مرگ دشمنانند ازشجاعت و آفت حیوان کشتنی در سخاوت ، درهر جنگ دررسند ودرآیند وجایگاه بستن ازار پاک دارند یعنی عفیفند .

(۲) عروة بن ورد شاعر جاهلی است واسلام را دریافت واز اسخیای عرب است واین بیت را درباره قبیله زنش گفت که شب اورا مست کردند درحال مستی ازاوقول گرفتند زن خود را رها کند ومالی بگیرد

وازجمله نصب برمدح قول لبید است :

نَحْنُ بَنِي أُمِّ البَنِينَ الأَرْبَعَة الضَّارِبِينَ الْهَامَ تَحْتَ الخَيْضَعَةِ

وقول دیگر : «نَحْنُ بَنِي ضَبَّةَ أَصحابَ الجَمَلِ»

و کسائی گفت مفعول دوم وآتی المال عطف است بر ذوی القربی کانه قال وآتی المال هؤلاء المذکورین والصابرین واین وجه نیك است برای آنکه آیه درمدح دهندگان آمد نه در مدح ستانندگان آنکه حقتعالی صبر بر شداید را بر سه نوع بنهاد گفت آنانکه صبر کنند (فی البأساء) ای فی الفقر والجوع وسوء الحال یعنی بردرویشی وتنك دستی و گرسنگی والضراء یعنی المرض وانواع السقم والبلیات، بر بیماری انواع ابتلا ببلاوحین البأس، یعنی وقت الحرب این دونوع صبر ضروریست وآن یکی اختیاری، آنکه بر آن دوگانه صبر نکند دست او جز بجزع نرسد وجزع سود ندارد اوراو آنکه براین صبر نکند آن باشد که ثبات نکند و بگریزد عبدالله عباس گفت فی البأساء فی الشدة والضرآء الزمانة گفت بأساء وبؤس شدت است وضراء زمانت است یعنی برجای مانده از بی پائی، اما صبر برفقرهم ازجمله جهاداست جهاد با نفس وجهاد باشیطان أما نفس مطالبه کند اورا بشهوات واما شیطان امر کند اورا بغوایات چون دست بر هردوفشاند جهاد کرده باشد، درحکایات الصالحین هست که فتح موصلی شبی درخانه آمد نه نان بود ونه آب و نه چراغ نماز بکرد وسر برزمین نهاد درسجده وشکر کردو گریستن گرفت ومیگفت بارخدایا مرا به بی طعامی ابتلا کردی ودرتاریکی بی چراغ بنشاندی بارخدایا من این درجه بکدام عمل یافتم ومن خویشتن را این پایه نمی دانم که شاید که تو با من این کنی که این پایه اولیاست ومن این پایه ندارم، این همانا ازآداب امیرالمؤمنین علی گرفته باشد که اوروزی بگذشت جماعتی را دید تندرست در گوشه مسجدی نشسته وهریکی پوستین مسلمانی پیش گرفته(۱) ایشان را گفت شما

☆واواقرار کرد وچون بهوش آمد پشیمان شد وعلت اقدام آنان بغدا آن بود که این زن را ازبنی کنانه بغارت بدست آورد وقوم شوهر اورا سرزنش میکردند که کنیزاست واسیر، اوشوهرخودرا واداشت تا بحجش برد وچون بمدینه رسید گفت میخواهم خویشان خودرا ببینم وبنی کنانه آنجا بودند و با بنی النضیر آمیزش داشتند چون بآنجا رسید این حیله أنگیخت . وازاینجا محاسن احکام اسلام را باید دریافت که خمررا حرام کرد وعهودحال مستیرا بی اعتبار شمرد .

(۱) یعنی بغیبت و بدگوئی مسلمانی مشغول است وسعدی گوید تو نیز اگر خفتی به که در پوستین خلق افتی ونیز

ازمن بگوی حاجی مردم گزا را	کو پوستین خلق بآزار میدرد
حاجی تو نیستی شتراست ازبرای آنك	بیچاره خوار میخورد وبار میبرد

چه مردمانید گفتند نحن المتوکله یعنی ما فرقتی متوکلانیم گفت لابل أنتم المتأکله شما جماعتی بسیارخورانی پس اگر شما متوکلی حقیقه توکل شما کجارسید ایشان گفتند إذاوجدنا اکلنا وإذافقدناصبرنا چون یابیم خوریم وچون نیابیم صبر کنیم گفت هکذا تفعل الکلاب عندنا. گفت سگان محله ماهمچنین کنند گفتند چون باید کردن گفت چنانکه ما کنیم گفتند چگونه کنی گفت إذاوجدنا بذلنا واذافقدنا شکرناه چون بیابیم بدهیم وچون نیابیم شکر کنیم عبدالله عباس روایت کند که رسول ﷺ گفت فردای قیامت که خلایق را در صعید سیاست بدارند منادی از قبل رب العزة ندا کند که کجااند درویشان آن گدایان متجمل و آن درویشان متحمل جواب دهند حقتعالی گوید اینان را نزدیك در آرید ایشانرا بیاورند تا بحجابی آرند که در آن حجاب الامقربان نروند آنگه حقتعالی بخودی خود بایشان خطاب کند گوید بندگان من دردنیا دنیارا ازشما منع کردم صبر کردی گویند بارخدایا تو عالم تری چنین بود آنگه چون کسی که از کسی عذر خواهد و گوید بندگان من برای کرامت شما کردم نه هوان شما امروز بروید بصفهای قیامت روی هر کس که شمارا لقمهای داد یاشربه ای داد دست او بگیرید واورا باخود بهشت بری که شفاعت شمادرحق ایشان مقبول است ایشان بیایند وخلق عظیم رادست گیرند وببهشت برند ودرخبر است «اذا رأیت الغنی مقبلاعلیك فقل ذنباً عجّلت عقوبته واذارأیت الفقر مقبلا علیك فقل مرحباً بشعار الصالحین» چون توانگری بینی که روی بتو نهد بگو گناهی کردهام که عقوبت آن تعجیل کردند و چون توانگری بینی که روی بتو نهد بگو مرحبا بشعار صالحان وشعراء بسیار گفتهاند فی تفضیل الفقر علی الغنی منها

دَلِیلُكَ أَنَّ الفَقْرَ خَیْرٌ مِنَ الغِنیٰ　وَأَنَّ قَلِیلَ المالِ خَیْرٌ مِنَ الوَفْرِ
لِقاؤُكَ إِنسـاناً عَصیَ اللهَ فِي الغِنیٰ　وَلَمْ تَرَ إِنسـاناً عَصیَ اللهَ فِي الفَقْرِ (۱)

ولابی العتاهیة

تَسَلَّ فَإِنَّ الفَقْرَ یُرْجیٰ لَهُ الغِنیٰ　وَأَنَّ الغِنیٰ یُخْشیٰ عَلَیْهِ مِنَ الفَقْرِ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ البَحْرَ یَنْضِبُ ماؤُهُ　وَ یَأْتِي عَلیٰ حِیتانِهِ نُوَبُ الدَّهْرِ (۲)

---

(۱) دلیلیکه ترا راه نماید و بر تو محقق دارد که درویشی بهتر از توانگری است واینکه مال اندك به ازمال بسیار است اینکه تومیبینی مردی بسبب توانگری معصیت خدا کرد و نمیبینی کسی که بفقر معصیت خدا کند .

(۲) غمگین مباش که درویشی باامید توانگری است وتوانگری باترس درویشی . نمی بینی که دریارا آب فرورود ومصیبت روزگار برماهیان آید .

ولآخر:

وَلَسْتُ بِنَظّارٍ إلىٰ جانِبِ الغِنىٰ ... إذا كانَتِ العَلْيا في جانِبِ الفَقْرِ

وَإنّي لَصَبّارٌ عَلىٰ مايَنُوبُني ... وَحَسْبُكَ أنَّ اللهَ أثْنىٰ عَلىٰ الصَّبْرِ

تَرىٰ الدَّهْرَ مُغْتالي وَلَمْ أرْزَ ثَرْوَةً ... مِنَ المالِ تُنْبي النّاسَ عَنّي وَعَنْ أمْري

وَإنّي عَلىٰ فَقْري لَأحْمِلُ هِمَّةً ... لَها مَسْلَكٌ بَيْنَ المَجَرَّةِ وَالنَّسْرِ(۱)

درخبراست که یك روز امیرالمؤمنین عليه السلام و خضر بهم رسیدند امیرالمومنین اورا گفت کلمنی بگوتاازتویادگیرم خضر گفت «ماأحسن تواضع الاغنیاء للفقراء قربةالی‌الله» چه‌نیکو است تواضع‌توانگران مردرویشانرا تقرب بخدای را امیرالمؤمنین گفت خواهی تاازاین‌نکوتر بشنوی گفت بیار گفت «وأحسن من ذلك تیة الفقرآء علی الاغنیاء ثقة بالله» ازاین‌نیکوترتکبر درویشان بودبرتوانگران‌استواری بخدایرا . توانگری ودرویشی‌دراندکی وبسیاری مال بسته نیست توانگری توانگری دل است رسول علیه السلام میگوید « لیس الغنی من کثرة العرض انما الغنی غنی‌النفس» مردبقناعت توانگرباشد وبعزت نفس وعلوهمت شریف باشد چنانکه‌در سلف بوده‌اند وازایشان بازگفته‌اند وایشان ازخود گفته‌اند ولقداحسن من‌قال فیهذا المعنی

قَنَعْتُ بِالقُوتِ مِنْ زَماني ... وَصُنْتُ نَفْسي عَنِ الهَوانِ

مَخافَةً أنْ يَقُولَ قَوْمٌ ... فَضْلُ فُلانٍ عَلىٰ فُلانِ

فَلَنْ تَراني أُمِدُّ كَفّي ... إلىٰ لَئيمٍ وَلاهِجانِ

وَلا أجُوبُ الفَلا لِرِزْقٍ ... حَسْبي مِنَ الرِّزْقِ ماكَفاني

مَنْ كُنْتُ عَنْ مالِهِ غَنِيًّا ... رَأيْتُهُ كَالَّذي يَراني

أبُرُّهُ إنْ أرادَ بِرّي ... وَأقْطَعُ البِرَّ إنْ جَفاني

كَمْ كُرْبَةٍ قَدْ عَيِيتُ فيها ... فَانكَشَفَتْ بي عَلىٰ المَكانِ

وَكَمْ أُمُورٍ حَذَرْتُ مِنْها ... فَكُنْتُ مِنْ ذاكَ في أمانِ

فَلَوْ رَأيْتُ المَنُونَ حَلَّتْ ... بِأكْثَرِ الخَلْقِ ما عَناني

يا جاهِلاً بِالزَّمانِ غِرًّا ... أُنْظُرْ إلىٰ الدُّورِ وَالمَغاني

(۱) من‌هرگز بجانب‌توانگری ننگرم چون بینم بزرگی دردرویشی است . من‌شکیباباشم‌بهرچه مرارسد درفضل صبرهمین بس که خدایتعالی‌آنرا ستایش فرمود . آیا گمان داری روزگار بهلاك من کوشد باآنکه مال فراوان ندارم تامردم‌را ازمن‌وکارمن‌آگاه گرداند من باتهیدستی همتی دارم بلند که‌میان کهکشان و نسر(ستارهٔ‌است)راه یافته‌است .

فَإِنَّها وَهِيَ صامِتاتٌ أَبلَغُ مِنْ كُلِّ ذي لِسانِ
أَلَمْ تَكُنْ مَعْدِنَ الغَواني البِيضِ وَ الخُرَّدِ الحِسانِ
وَ كُلُّ نَهْدٍ أَقَبَّ طِرْفٍ وَ صارِمٍ مُرْهَفٍ يَمانِ
وَ لوا وَبادَ الجَمِيعُ مِنْهُمْ وَ أَخْرَمَتْهُمْ يَدُ الزَّمانِ (۱)

واین بیتها اگرچه نه همه در این معنی است چون نیکو بود جمله نوشته شد چه جمله زهد وحکمت است ومحمود وراق گوید :

لِلنّاسِ مالٌ وَلي مالانِ ما لَهُما إذا تَحارَسَ أَهلُ المالِ حُرّاس
مالِيَ الرِّضا بِالَّذي أَصبَحتُ أَملِكُهُ وَ مالِيَ اليَأْسُ مِمّا يَمْلِكُ النّاسُ (۲)

وابو عبيدالله الازدی گوید :

أَبا هانِي لا تَسْئَلِ النّاسَ وَ التَمِسْ بِكَفَّكَ فَضْلَ اللهِ فَاللهُ أَوسَعُ
فَلَوْ تَسْئَلُ النّاسَ التُّرابَ لَأَوشَكُوا إِذا قِيلَ هاتُوا أَنْ يَمِلُّوا فَيَمْنَعُوا(۳)

وازاین معنی بسیاراست قوله (وَالضَّرَّآءِ) اراد به الضر والسقم . درخبراست که فردای قیامت که اصحاب بلایا وأسقامرا درقیامت آرند أعواض بی‌اندازه بینند که برای ایشان معد کرده باشند گویند کاشکی مادردنیازمانی ویکساعتی تندرست نبودی . درخبراست که ایوب عليه السلام خدای تعالی اوراامتحان کرد برنجهای عظیم ازدردها وبیماریها تامردم ازاقصاء عالم خداوندان امراض

---

(۱) اززمانه بقوتی قناعت کردم وخویش‌راازذلت وخواری نگاهداشتم ازترس آنکه مردم بگویند فلان‌را برفلان منت‌است . هرگزمرا نخواهی‌دید دست دراز کنم سوی‌لئیم وبی‌اصل یابیابان‌رادرنوردم برای روزی قانعم‌بآن‌روزیکه کفایت کند چون من‌ازمال کس بینیازی نمایم‌بدوهمان‌سان مینگرم که‌او مرا مینگرد . اگربامن نیکی کند بااو نیکی میکنم واگربامن جفاکرداز او میبرم . چه‌بسا سختی و دشواری که دراوفروماندم همان‌دم فرج وگشایش‌آمد چه‌بسا چیزها که میترسیدم وازآن ایمن شدم اگربینم‌مرگ به‌بیشترمردم فرودآمدمرارنج‌ندهد وازمرگ باك ندارم. ایکه‌فریب‌خورده‌ای وزمانه را نمیشناسی بسراها ومنازل نگاه‌کن باآنکه خاموشند ازهرزباندارى بلیغترند،آیامنزل دلبران سپید اندام و دختران نیکو روی نبودند وهراسب بلند قامت باریك میان وشمشیر تیزیمانی ، پشت نمودند وهلاك شدند همه ایشان ودست روزگار همه را برانداخت .

(۲) مردم يك‌نوع‌مال دارند ومن‌دونوع ومال‌من نگبهان نخواهد واصحاب مال نگهبان گیرند مال من‌یکی‌رضااست بآن‌چه مالکم‌ومال دیگرمن‌ناامیدی است ازآنچه دردست مردم‌است .

(۳) ای‌اباهانی ازمردم چیزی‌نخواه ودست‌سوی‌خدا درازکن وازفضل‌اوخواه که اوداراتراست اگرازمردم خاك بخواهی دورنیست که چون بگویند بیاورید ملول‌شوند ومنع کنند .

واسقام می آمدند ودعا می‌خواستنداو دعامی کرد وخدای تعالی عافیت‌میداد اورامی گفتند چرا برای خود دعانمی کنی گفت شرم دارم ازخدای‌تعالی که چهل سال درنعمت و صحت بودم که مراسربدرد نیامد امروزچون مرا ببلا ابتلی کرد تاچهل‌سال بر نیاید من دعانکنم تاچهل سال نگذشت وکار بغایت‌نرسید ورنج بنهایت نکشید دعا نکرد چون بغایت رسید خدای تعالی گفت اگر تو دعا نکنی مارحمت فرستیم که کار چون بغایت رسید وقت زوال باشد اگر نعمت بود و اگرشدت ، گرما بغایت برسی سرما برسی « اشتدی ازمة تنفرجی (۱) » و درین معنی شاعر گوید :

إذَ الحادِثاتُ بَلَغنَ المَدَى	وكَادَتْ لَهُنَّ تَذُوبُ المُهَجْ
وَجلَّ السِلاءُ وَقلَّ العَزاء	فعِندَ التَّناهي يَكونُ الفرَجْ (۲)

قوله (وَحينَ البَأسِ) ای وقت‌الحرب البأس والبؤس کنایتان عن‌الحرب یعنی برجهاد کردن باکافران‌صابر باشند وبراین‌همه صبر کنندونیزدروقت‌کارزار کرّار باشند فرّار نباشند، در حق آنکه ثبات کند وبرجای بایستد این‌است که « والصابرین فی‌البأساء والضراء وحین البأس» تشبیه بیانش باینست که « کانهم بنیان مرصوص » اگرثابت‌القدم را این رسدآنرا که قدمش از حمله فرونایستد چه نصیب باشد؟ اورا این رسد که «اولئك علیهم صلوات من‌ربهم ورحمة» (۳) آنرا که قدم فرونایستد ازچیزی که رسد نصیب اوچیست؟ «ومن یولهم یومئذ دبره الامتحرفاً لقتال‌ـ‌الی قوله‌ـ‌فقدباءبغضب من‌الله ومأویه جهنم وبئس المصیر» هرستاره‌ایکه درفلك هست یا ثابت است یاسیار آنکه ثابت است ازاوسیر نیایدو آنکه‌سیاراست دراوثبات‌نباشد اوستاره‌ای بوددر فلك‌حرب که بوقت‌ثبات سیر نشناخت و بوقت سیرثبات نکرد وقت سیرش وقت‌حمله بودبمانند باد حمله بربود وبوقت ثبات چون کوه بود درپیش حمله‌دشمن، ودشمن چون‌کاه بود درپیش

---

(۱) اشتدی ازمة تنفرجی حدیث‌است یعنی سخت‌شوای قحطی تاگشاده شوی چون سختی‌بغایت رسد گشایش پدیدآید وعبارت فارسی هم‌ظاهراًمثلی‌است‌درآن عهد که معروف بودودرزمان مامعروف نیست چون گرمای تابستان بغایت رسد آغاز سرما بودو ما بجای آن گوئیم تا پریشان نشود کار بسامان نرسد.

(۲) چون‌حوادث بانتهاءرسدو نزدیك‌بآن‌شود که دلها آب گرددوسرخیك‌روغن گشاده گردد یعنی اختیارکار ازدست بیرون‌رود وشکیبائی‌اندك شود درپایان‌کار امیدگشایش است .

(۳) اشاره بحضرت امیرالمؤمنین علی (ع) دارد بادیگران وگویدآنکه از حمله‌فرونایستد و هنگام حمله‌حمله کند چه‌نسبت دارد باآنکه وقتی چیزی رسد وجنگی پیش‌آید فرونایستد وبگریزد .

حمله اوهردوچون بادبودند بریکدیگرولیکن بادبر کوه چه تواند کردن وکاه درپیش باد که باشد گوئی درحق او گفت شاعر :

زباد و کوه بدانیش در مصاف بدانك　　　چو بادحمله براست وچو کوه‌حمله‌پذیر (١)

والکلام فی هذایطول: رسول ﷺ گفت «افضل‌الاعمال الایمان‌بالله والجهادفی‌سبیل‌الله» گفت‌فاضلترین اعمال‌ایمان‌بخداست وجهاددرسبیل خدای وهمچنین گفت ﷺ «خیرالناس رجل ممسك بعنان فرسه فی‌سبیل‌الله کلما سمع‌هیعة طارإلیها» بهترین مردمان مردي‌باشد عنان‌اسب بدست گرفته‌درسبیل خدای‌عزوجل هر گه که‌آوازی‌بشنودآ نجاشتابد. آنکه‌حقتعالی‌چون‌صفات این ابراربکمال‌بگفت گفت (أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا)اینان راستگویانند ای‌فی‌ایمانهم وایقانهم واتقانهم ومقالهم ومجالهم ومصالحهم واقوالهم واعمالهم وعهودهم وعقودهم. تامصداق این‌آیـه بود که « من‌المؤمنین رجال صدقواماعاهدواالله علیه » ازعبدالله عباس روایت چنین کردندچون این‌آیه‌بخواند گفت این صفت‌پیغمبران است‌وکیست که طاقت این داردمگر پیغمبران‌یاپیغمبر سیرتی یافرشته سیرتی «لیس‌الشأن فی‌النماء إنماالشأن فی‌البقاء»(٢) سخن درسیرت نیست سخن درسریرت‌است برای‌آنکه سیرت‌باخلق‌است، چون درسریرت بفرمان حق‌اقتدا کرد، خلقان‌را فرمود تادرسیرت بدواقتدا کنند اگرچنین سیرت را اقتدابايد کردن صدق سریره راسجده باید کردن‌اگراینجاپای درخط بایدنهادن‌آنجاسر برخط‌بایدنهادن نه‌بینی که درحق‌آدم سیرتی‌ظاهر نشده‌بود جز«انبئونی» که‌فرشتگان بآن‌اقتدا کردندی، ولکن چون‌درباطنش‌سریرتی بودباحق مقدسان حضرت را گفتند «اسجدوالادم».چراچنین‌باید؟ ازدرگاه مامنشوری داردبتوقیع «ان‌الله اصطفی‌آدم» چون توقیع بخط ماست کرازهره باشد که سربرخط ماننهد یاپای برخطمابنهد؟ اگرآدم رابآن اصطفا برسد که سرهای ملائکهٔ ملکوت بخط فرمان درآوردلا بل‌بسجدهٔ‌انقیاد برنهدآل ابراهیم را که آدم درخلقت طفیل ایشان بود نرسد که پای توبدام طاعت درآرنـد ؟ (وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) ای عقاب‌الله باتقائهم معاصی‌الله ایشان آنانند که خودرا درحمایت تقوی‌آوردند ازعذاب خدای بعصمتی که خدای‌ایشانرا کردازمعاصی اوا گرچه جمله امت‌باین

---

(١) چنان معتقد شوی که‌او باداست و کوه‌است زیرا که هنگام حمله‌مانند باداست وهنگام‌ثبات مانند کوه برخلاف دیگران که هنگام حمله مانند کوه ثابتند وهنگام ثبات مانند بادگریزان .

(٢) بسا روئیدنیکه زود بروید و ببالد اما نپاید مانند کدوبن که باچنار درآویخت در ابیات ناصر خسرو .

مکلفند ولیکن همانا اندکی ملتزم شدند این الزام را و متکلف آمدند این تکلیف را، و آنانند که اولئك هم المؤمنون حقـاً چنانکه در آیه هست « أولئك الذین صدقوا » بهرحال شکر کردن ازصبر کردن آسان تراست اگرشاکران کم بر آیند که « وقلیل من عبادی الشکور » صابران کمتر باشند که شکر بر نعمت آسان‌تر است ازصبر برمحنت پس آیت باصفات معصومان میماند،والله اعلم بمراده .

قوله (یاأُیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ القِصاصُ فِي‌القَتْلی) مفسران خلاف کردند شعبی و کلبی ومقاتل گفتند سبب‌نزول آیه آن بود که جماعتی رادرجاهلیت پیش‌ازاسلام بروزگاری اندك ازمیان کارزاری افتاد و کشتگان ومجروحان ازهردو گروه پدیدآمدند چون رسول ﷺ آمدبحکومت پیش‌اوِ آمدندتاچه باید کردن خدایتعالی این‌آیه رافرستاد. سعیدجبیر گفت سبب نزول آیه‌آن‌بود که دوقبیله بودند یکی‌اوس یکی خزرج ازمیان‌ایشان قتالی افتاد و یکی ازیکی قوی‌تر بودأقویاضعفارا گفتند مابهر بنده آزادی را بکشیم وبهرزنی مردی را وبهر مردی دومردرا خدایتعالی‌این‌آیه فرستاد که « کتب علیکم القصاص» خلافی‌نیست میان‌مفسران درآنکه مرادبکتب فرض‌است خصوصاً بقرینهٔ علیکم که این منبیء بودازوجوب‌وبرای‌این‌نماز های فریضه رامکتوبه خوانند. بعضی مفسران گفتند معنی آن است که کتب فی‌اللوح‌المحفوظ عبدالله‌عباس گفت‌فرض‌علیکم‌فی‌التوریة یعنی‌درتوریة برشمافریضه کردم، حسن‌بصری گفت کتب علیکم‌فی‌حکم‌الله‌الذی‌حکم‌علیکم. خدای‌تعالی‌واجب کرددر آن‌حکم که‌برشما کرد اگر گویند وجوب چگونه ممکن بود وازواجب عدول نشاید کردن وولی خون راباشد که عفو کند یادیت خواهد وقصاص‌نکند پس چگونه‌شاید گفتن‌قصاص بواجب کرد خدای؟ گوئیم ازاین چندجواب است یکی‌آنکه خدای‌تعالی‌قصاص بواجب کرد مرقاتل عمدرا بشرایطش‌شرعاًچون‌ولی دم‌طالب قصاص باشد برپیغامبروامام ونائب اوازحکام وولاة واجب است دست اوقوی داشتن تا اوقصاص کندنه‌بینی که‌حق‌تعالی گفت «فقد جعلنالولیه سلطاناً فلایسرف فی‌القتل‌إنه کان‌منصوراً»جوابی دیگر آن است که معنی چنین است‌برقاتل واجب کرد که تسلیم نفس کند تاقصاصش کننداگر خواهند پس‌حقتعالی بازنمود که این حق‌آدمیان است التزام باید کردن بخلاف حقوق من که حد زناوشرب‌خمر که ازاوشاید گریختن دربعضی‌احوال‌واگرتوبه کنند زانی وشارب خمرواین حال پوشیده دارندروا باشد وبتوبه این‌حد ساقط شود، قتل عمدنه چنین‌است که قاتل‌را بهرحال تسلیم نفس باید کردن ، و وجهی دیگر آن است که خدای گفت من قصاص بر اولیاء مقتول واجب، کردم نفس بنفس یعنی تاتعدی نکنند از نفسی بیشتر نفسی و از عضوی بیشتر عضوی

مراد نه‌آن است که عفوی نشاید مراد آن‌است که ظلم نشاید عدل باید؛ عدل قصاص است اگر عفو کند فضل باشد وفضل‌به بود « وان تعفوا أقرب للتقوی » پس مراد حجر اولیاء مقتول‌است علی‌القصاص بمقتولهم لقاتله دون غیره من‌البرآء، واشتقاق قصاص من قص أثره اذا أتبعه باشد،و قوله‌تعالی «وقالت‌لاخته قصّیه» ای‌اتبعی أثره، ومنه‌القصة وقصه ازاینجاست که تتبع آثاروحدیث رفته، وقصه‌ازاینجا گویندطرّه‌را برای آنکه‌بعضی‌موی متابع بعضی‌بود، پنداری ولی‌مقتول‌متابعت آن می کند تا براو برآندآنچه‌اوراند برصاحب‌این وآیت مجمل‌است محتاج‌است‌به بیان‌وظاهر آیه چون برعموم حمل کنند اقتضا کند که درهر کشته قصاص واجب باشد جز که شرع آیت‌را تخصیص کردببعضی کشتگان‌دون‌بعضی‌برای آنکه‌قتل‌برسه‌وجه‌بودعمدمحض‌وخطاءمحض‌وخطاء شبیه بالعمد. اماعمدمحض‌آن‌بود که‌مردی‌عاقل‌بالغ‌یازنی‌عاقلهٔ‌بالغه‌اگر آزادبود واگر برده(۱) اگر کافربود واگر مسلمان قصد کند بکشتن کسی بآهن‌یاجزآهن بآلتی وسلاحی وسنگی وچوبی وزهری وگلو گرفتی وآنچه بجریان‌عادت عندآن قتل حاصل شود وغرض اوقتل‌بود چون‌حال براین جمله‌بودقصاص لازم‌آید مگرآنکه که قاتل دیه بدهد ویا بیشترو کمترواولیاء مقتول راضی شوندیاعفو کنند، قصاص‌اینجاباشد. اماخطاء محض‌آن باشد که‌کشنده عاقل‌نباشد بآنکه یا کودك بود یادیوانه بود یاناقص عقل بوداگرچه قصد کند و صورت عمد دارد درحکم خطابود ونیزآنکه مردی تیری بصیدی اندازد یابدشمنی ناگاه بر کسی دیگر آیدبی‌قصد اوواو کشته‌شود واگرسنگی اندازد هم چنین‌باشداین‌جمله خطاء محض‌بوداینجادیه لازم‌آید برعاقله وأماخطاء که شبیه عمدباشدآن باشد که مرد قصد تأدیب کندآن راکه درشرع تأدیبش باوباشد وغرض‌اوادب بود قتل حاصل‌آید ، وقصد کردن کسی‌را وآنکه داروئی دهد کسی‌را وغرض او صلاح باشد پس‌مؤدی‌بود باتلف این کس‌را اینجادیه مغلظه‌لازم‌آید برخاص‌مال‌قاتل وبیان‌این کرده‌شودبجای‌خودفی‌قوله. «وماکان‌لمؤمن‌أن یقتل‌مؤمناً إلاخطاءً» إن‌شاءالله. وبنزدیك‌أبوحنیفه چون قتل بمثقله باشد چون سنگی وآهنی که نه سلاح بود و چوبی وسنگی بزرك ومانند این قصاص واجب نبود الاکه‌آهن‌عمودی باشد گران یااورادرآتش‌افکند، امابجزاین قصاص واجب نبود ازغرق‌وهدم وازجای بیفکندن‌ومانندااین. حسن بصری وشعبی‌ونخعی هم این گفتند ودر عمود وآتش خلاف کردند ابوحنیفه را، قصاص واجب‌نکردند ومذهب اهل‌البیت علیهم‌السلام ومالك وابن‌أبی لیلی وشافعی وابویوسف ومحمد آنست که بهرچه درغالب عادت بآن قتل حاصل‌آیدقود

(۱) برده بنده‌است .

وقصاص واجب بود، دليل برصحت مذهب صحيح قوله « ومن قتل مظلوماً » وهذا قتل مظلوماً فدل علي سلطان وليه بطلب القصاص، أما قصاص جز بآهن نشايد كردن ازتيغ وكارد و آنچه بدان ماند واگرچه آن كشته رابچيزی ديگری كشته باشند بنزديك ماوبيشتر فقهاء لقوله ﷺ «لاقود إلابحديدة » ومالك گفت هم بآن چيز بايدقصاص كردن بآنچه اورا كشته باشد از آلت وهم بآن نوع ازتغريق وتحريق اگر نبميرد مكررميكنند براوتا آنگه كه بميرد. وشافعی مانند اين گفت جز آنكه گفت اگر نبميرد بشمشير بكشد اورا واگراين كس رابازداشته باشدمدتی وطعام وشراب نداده تابميرد بنزديك مابتيغ قصاص بايد كردن وشافعی گفت مانند اين مدت اورا بازبايدداشتن تابميرد وگرنه بهتيغش بايد كشتن وبنزديك مالك بازدارند تابميرد واگرچه بيش از آن مدت باشد وهمچنين در غرق و حرق ، اما قصاص برسبيل عقوبت است قاتل را وتشفی اولياء مقتول را وزجر ووعظ ديگران را تامثل آن نكنند چنانكه گفت: «ولكم فی القصاص حيوة » القتلی جمع قتيل باشد كجريح وجرحی وصريع وصرعی ومريض ومرضی وفعيل بمعنی مفعول است آنگه تفصيل آن جمله بداد و آن را بيان كرد (الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالعَبْدُ بِالعَبْدِ وَالاُنْثی بِالاُنْثی) آزادرا بآزادو بنده را به بنده وزن را بزن يعنی قصاص كنندومذهب بعضی فقهاء چنان است كه قصاص جز براين وجه نشايد كردن آزاد بآزادو بنده به بنده وزن بزن. واما بنده را بآزاد ومردرا بزن وزن را بمرد قصاص روا ندارند وبناء اين بردليل الخطاب كرده است و دليل الخطاب، بنزديك بيشتر اهل علم باطل است قتل الحر بالحر خلافی نيست دراو وقتل العبد بالحر هم خلاف نيست كه روابود و قتل الحر بالعبد روا نبود سواء اگر بندهٔ اوبود و اگر بنده ديگری و اگر كسی بندهٔ خود را بكشد مستحق تعزير و تأديب بود از امام و اگر بنده كسی ديگر را كشد لازم بود براوبها تابهايش ببالای ديهٔ مرد مسلمان آزاد نرسد از هزار ديناريا ده هزار درهم ونيز تعزيرش كنند بآن و مذهب شافعی و نخعی همچنين است ومذهب ابوحنيفه آنست كه ببندهٔ خود بازنكشند اوراو ببندهٔ ديگرانش باز كشند دليل برصحت مذهب درست قوله «الحر بالحر والعبد بالعبد» وهذا حرٌ قتل بالعبد. وهمچنين قول رسول ﷺ «لايقتل حر بعبد» واين برعموم است ومذهب شافعی آنست كه ديهٔ بنده بهايش بود بالغاً مابلغ ومذهب ابوحنيفه ومحمد موافق مذهب ماست وبنده چون جنايتی كند ارش جنايت بر گردن آن بنده بود خواجه اش مخير بود از دوكار، خواهد برده را تسليم كند بايشان وخواهد أرش جنايت بدهد بفداء آن بنده وشافعی را دو قول است يكی چنين كه ما گفتيم دوم آنكه فديه كند باقل الامرين از قيمت و جنايت اگر بندهٔ ده بنده را بكشد بر-خواجه جز آن نيست كه يابنده را بايشان دهد ياقيمت جمله بدهد بلاخلاف اگر ده بنده بنده‌ای

را بکشدخواجۀ اورا بود که مرده را باز کشد هر گه که فضل قیمت باخداوندان دهدوشافعي گفت او را بود که همه‌را بقصاص بندۀ خودباز کشد و چیزی نبدهد وبنای این مسئله‌برمسئله آزاد بود وآن آنست که هر گاه ده مرد یابیشتر مردی را بکشند همه را باز شاید کشتن یانه مذهب ما آنست که همه را باز شاید کشتن بسه شرط یکي آنکه هریکی ازاین قاتلان موازی و مکافی او باشند درآن خون اگر تنها بودی و معنی آنست که باید که درآن میان مسلمانی نباشد مشارك با کافران درقتل کافر ویا آزادی نباشد مشارك بابندگان درقتل بنده ویاپدر نبود مشارك باأجنبیان‌درقتل فرزند، دوم شرط آنست که جنایت هریکی چنان باشد که اگر تنها هم آن بودی‌قتل حاصل آمدی،سه‌ام آنکه اولیاء این مقتول دیه بازپس دهند واین مذهب علی علیه السلام است و عمر و مغیره شعبه و عبدالله عباس از جملۀ صحابه ، ودر تابعین سعید مسیب و حسن بصری و عطا ودر فقهاء مالك و اوزاعی وثوری و ابوحنیفه‌واصحابش، وشافعی و احمد و اسحق جز که اینان نگویند که چیزی باپس باید دادن واگر ولی مقتول خواهد یکی‌را بباز کشد بکشتۀخودتسعة اعشار دیه براین نه گانه قسمت کنندوباولیاء مقتول دوم دهند وفقهاء همچنین گفتند جز که اعتبار دیت بستدن نکردند (۱) ودر این مسئله از فقهاء ربیعه و داود و اصحاب ظاهر موافقت کردند دلیل برصحت مذهب صحیح عموم قوله «ولکم فی‌القصاص حیوة» و نیز عموم قوله «النفس بالنفس» وپدر را بفرزند بازنکشند سواء اگر بکارد کشته باشد اورا یابتیغ و در صحابه این مذهب عمر است و در فقهاء ربیعه و أبوحنیفه و اصحابش و ثوری و شافعی و احمد و اسحاق‌و مالك گفت همچنین است الا که اورا بذبح کشد، یاشکمش بشکافد که آنگاه قصاص باید کردن اما مادررا بفرزند باز کشند ومادر مادررا وان عَلَوْنَ اما جد جاری مجرای پدرباشد وهمچنین‌اجداد من قبل الاب وإن عَلَوْا برای آنکه نام پدری متناول است ایشان را و شافعی در مادر همان گفت که ما گفتیم در پدر و اجداد مادری همانکه ما گفتیم در اجداد پدری و فرق نکرد و گفت بهیچ حال قصاص نبود چون فرزند را کشد ، زن ازجملۀ اولیاء مقتول نباشدواورا ازقصاص نصیب نباشد،وشافعی گفت باشداگر به‌دیت قراردهند نصیب دیتش باشد، واگر بعض‌اولیاءمقتول‌عفو کنند نصیب دیگران ساقط نشودازقصاص وبنزدیك فقهاءساقط شودو بادیت افتدبرای آنکه القصاص لایتجزی‌ولایتبعض«والانثی بالانثی» خلاف نیست که زن‌را بزن‌باز کشند چون مکافی او باشد وزن را بمرد باز کشند و چیزی نباید دادن و مرد را بزن باز کشتن روا بود چون اولیاء مقتول نیمه دیت مرد بازپس دهند و مسائل قصاص بسیار است و اختلاف‌فقهاء

---

(۱) یعنی لازم نیست نه‌عشردیه‌رااز دیگرقاتلان بگیرند وباولیاء مقتول دویم دهند .

در آن در کتابهای فقه مذکور است و اینجا طرفی گفته شد، قوله (فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ) بدانکه از جملهٔ آنکه خون بآن ساقط شود یکی عفو است چه طلب قصاص در قتل عمد و دیه در قتل خطاء با أولیاء مقتول است وحق ایشان است اگر جمله جمع شوند واتفاق کنند برعفو سواء اگر قتل عمد باشد واگر خطاء قصاص بادیت ساقط شود و اگر بعضی عفو کنند و بعضی نکنند حکم آن است که گفتیم که نصیب ایشان ساقط شود ونصیب دیگران بماند، مفسران واهل معنی درمعنی آیت خلاف کردند قول بیشتر مفسران این است که «فمن عفی له من اخیه شیء» ای تُرِكَ واصل عفو ترك باشد ومنه قوله ﷺ «إحفوا الشوارب واعفوا اللحی» (۱) و یقال عفا النبت إذا كثر هم از اینجا باشد برای آنکه چون رها کنند آنکه خورند ودروند بسیار شود وعفا الرسم إذا درس هم ازاینجا باشد برای آنکه تامتروك نبود مندرس نشود «من أخیه شیء» از برادرش گفته‌اند از برادر مقتول(۲) وآنکه معفو است قاتل است که مطالب است بقصاص یادیه پس معنی آنست که هرکرا عفو کنند از جملهٔ قاتلان از خون برادر مقتولش یابرادر ولی خون (۳) بآنکه او را قصاص واجب بود از او بدیه قناعت کند و راضی شود (فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ) او که طالب است و آخذ دیت طلب بمعروف کند یعنی بروجه بقاعده بی‌تشدد و تحکم أو بی‌زیادت (٤) (وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ) این امر است آنرا که دیه میدهد که این نیز أداء باحسان کند او را میفرماید که در رساندن بسازد و این را میفرماید که آنچه خواهد دادن بقاعده نیکو دهد و این قول حسن و مجاهد و قتاده و شعبی و ربیع و عطاست آنگه خلاف کردند در آنکه ولی مقتول را باشد که دیت خواهد در قتل عمد[یا]جز قصاص نخواهد و دیت موقوف باشد برضای قاتل و مذهب شافعی آنستکه ولی دم مخیر است از میان سه چیز قصاص و دیه وعفو، دلیل بر صحت مذهب درست (٥) قوله «فمن عفی له من أخیه شیء» بر قول این مفسران چون عفو آن خواهد بودن که از قصاص یادیت عدول کند بطریق عفو اگر مخیر بودی لفظ عفو نیکو نبودی آنگه اگر بردیت قرار افتد دیه در خالص مال او باشد در قتل عمد وبرعاقله چیزی نباشد

(۱) موی پشت لب را کوتاه کنید وموی زنخ را رها کنید.

(۲) برادری که مقتول است.

(۳) برادری که ولی خون است.

(٤) او بی زیاده یعنی یابی زیاده طلب کند «او» عربی است و برخلاف معهود استعمال کرده است.

(٥) مذهب درست را صریحاً تقریر نفرمود، آن است که ولی خون مخیر نیست بلکه یك حق دارد وآن قصاص است اما دیه گرفتن موقوف بررضای قاتل است وعفو کردن صرف نظر از حق.

لقوله«لا تعقل العاقلة عمداً ولا عبداً ولا اعترافاً ولا صلحاً» وقوله « من أخيه شيیء» بعضی مفسران گفتند برای آنش برادر قاتل خواند که بقتلی که فسق است از ایمان نبشود که برادراو باشد برای آنکه از آن نبشود که مؤمن باشد ومؤمنان برادرانند و گفته‌اند اخوت نسب خواست و گفتند تخصیص کنیم بتائب، و گفتند این حکمی است که خدای تعالی گفت پیش ازوقوع قتلی محقق و این همه تأویل باشد وعدول ازظاهر وحقیقت تافاسق را بفسق از ایمان ببرندوقدأتی کتاب‌الله الاّ أن یکون أخاه‌في‌الایمان. و قولی دیگر آنست که « فمن‌عفی له من‌أخیه »ضمیر درله راجع باشد باولی‌خون و«من اخیه‌شیيء »ضمیر ش‌راجع‌است‌با«من»و برادر قاتل‌است‌و‌معنی عفو آن است در این قول که جاء الامر عفواً صفواً یعني من صار إلیه من أخیه دیة مقتول له عفواً صفواً بی‌رنجی باید تاتحکم نکند وآن دهنده نیز بقاعده بدهد ودر این وجه تعسفی‌هست برای‌آنکه ازظاهر آیت این دشخوار معلوم شود ، ووجهی دیگر آنست که‌آنجا که دیت واجب باشد هم مغلظه بامخففه کند عفو کرده باشد . و قوله «فاتباع بالمعروف» یعنی تشدید نکند و بمسامحه ومساهلت بستاند و مهلت دهد وتعجیل نکند ومانند این ودهنده را فرمود که اونیز باحسان دهد تعلل‌نکند وعشوه ندهدودعوی إعساروعدم نکند وستاننده‌زیادت نخواهد بیانش حدیث رسول ﷺ گفت «من‌زاد بعیراً في‌ابل‌الدیات وفرایضها فمن امر الجاهلیة » گفت هر که یك شتر بفزاید در دیات وفرایض او از کار جاهلیان باشد آنکه گفت :

(ذٰلِكَ) وآن اشارت است بجملهٔ آنچه رفت ازبیان قصاص و حدیث عفو وآداب‌دهنده و ستاننده این جمله از خدای تعالی (تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ) تخفیف و رحمت است تخفیف تکلیف ونظر رحمت در حق بندگانش. عبدالله عباس میگوید برای آن چنین گفت که اهل توراة را قصاص بود و دیت و عفو نبود و اهـل انجیل را عفو بود و دیت وقود نبود حق این آیه فرستاد و تفصیل داد باین سه چیز واز هرسه عفو نیکوتر باشد ای عجب اگر عفواز مخلوق نکوباشد از خدای تعالی نکوتر باشد، انس روایت کند که در عهد رسول ﷺ مردی مردی را بکشت اورا پیش رسول آوردند رسول ﷺ اورا بولی مقتول داد آنگـه گفت هیچ ممکن نباشد که عفوش کنی گفت از دلم برنیاید گفت دیت بستانی گفت نه جز که قصاص کنم رسول ﷺ گفت پس‌تومثل اوباشی مرد گفت یارسول‌الله عفوش کردم . واهل علم این‌را تأویل کردند بردو وجه یعني آنکه تو مثل‌او باشی یکی‌آنکه تو چون او قاتل باشی نه آنکه چون اومأثوم باشي چه‌قصاص‌حق اوبود.ووجهی دیگر آنکه چون‌قصاص کنی ترا براوفضل‌نبودپس‌در نفی فضل ومردی‌توچون اوباشی .

قوله (فَمَنِ اعْتَدَى بَعْدَ ذَلِكَ) هر که تعدّی کند پس از این یعنی بیشتر آن قاتل را کشد یا از او دیت زیاده خواهد یا بعد از عفو باسر مطالبت شود و این جمله وجوه محتمل است و داخل است در لفظ اعتدی . حسن بصری گفت سبب آن بود که در جاهلیت چون کسی کسی را بکشتی بحمایت قبیله منیع (۱) شدی ایشان دیت بدادندی اینان امان دادندی بعد از قبول دیت چون ایمن شدی از آنجا بیامدندی او را بکشتندی و دیت بینداختندی خدای تعالی بر آن تهدید کرد . قولی دیگر ابومسلم بن بحر گفت مراد آن است که هر که توبه نکند پس از آن که خدایتعالی او را برهانیده باشد از قتل إمّا بعفو اولیاء مقتول و إمّا بقبول دیت و پس از آن نیز باسر قتل شود. (فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ) او را عذابی سخت بود و این هم وجهی نیکو است و در عذاب الیم خلاف کردند که در دنیا بود یا در آخرت عامهٔ مفسران بر آنند که در آخرت او را عذابی بود مؤلم موجع . سعید جبیر گفت مراد آن است که هر کس که پس از عفو یا قبول دیت ، قاتل را باز کشد او را باز کشی بر وجهی که او را عفو نشاید کردن و این وجهی قریب است . وحسن بصري روایت کند که رسول ﷺ گفت عفو مکنم آن را که پس از اخذ دیت قتل کند . آنکه حق تعالی باز نمود که در قصاص چه مصلحت شرعي و چه منفعت دینی است گفت :

(وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ) گفت شمارا در قصاص حیوة و زندگانی است معنی آن است که قصاص نهادم در شرع تا زاجر و مانع باشد که آنکس که خواهد که کسیرا بناحق بکشد چون از قصاص اندیشه کند بترسد و منزجر شود ، و این قول عامهٔ مفسران است ، وسدی گفت مراد آن است که در قصاص حیوة است یعني پیش از اسلام بیك مرده مردرا بکشتندی بگزاف ، گفت من قصاص نهادم بسویّت تا بنفس بیشتر از نفس نکشند پس این قضیه موجب آن بود که در قصاص حیوة باشد . ودر عموم لفظ قصاص هم قصاص نفس وهم قصاص جراح داخل باشد وصالح است دلالت هر مسئله که در قصاص دعوی کنند از مسائل فقه مادام تا دلیلی از آن منع نکند مخصص را . قوله (يَا أُولِي الْأَلْبَابِ) اي خداوندان عقلها این برای آن تخصیص کرد از میان دیگر نامها که عاقلان باشند که کارها به اندیشه کنند واز عواقب امور قتل وجراح بترسند تا منع کنند ایشانرا از قتل و جرح بخلاف آنانکه عقل ندارند وعواقب نه اندیشند (لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) عبدالله عباس گفت وحسن بصری تا بپرهیزی از قتل خوف قصاص را ودیگر مفسران گفتند عام است در معاصی واین اولیتر است برای آنکه اتقاء معاصی لطف باشد(۲) در بسیاری کارها از اداء واجبات واجتناب مقبحات

(۱) یعنی قوی و نیرومند .

(۲) لطف چیزی است که مکلف را بعبادت نزدیك کند وازمعاصی دوردارد واجتناب از هر گناه انسان را بسایر عبادات نزدیك میسازد .

و در شاذ ابوالجوزاء خواند « ولكم فى القصص حيوة » يعني فى القرآن . و اين آية از آيات مشارإليهاست درفصاحت براى تضمين اين‌معانى درالفاظى‌چنين‌موجزعذب‌بروجه كنايت چنانكه ظاهربرعكس نمايد ازمراد ، بابى باشد جامع انواع فصاحت را و آنكه برهروجه كه اين معنى گفتند حكماء برطريق مثل‌من‌قولهم القتل أولى‌للقتل وأنفى‌للقتل ، وقتل البعض‌إحياء للجميع وأكثروا القتل‌ليقل‌ القتل . باآنكه حروف بيش‌ازآن‌است كه لفظ قرآنرا ،آن‌عذوبت‌وطراوت ندارد كه «ولكم فى‌القصاص حيوة» ديگر آنكه قصاص منبىء باشد ازقتلى حق‌بواجب كه ظلم نباشد وآن‌الفاظ را ظلم وعدل در نوداخل است ديگردرآنجا تكرارلفظ قتل است دكردرآنجا اثبات قتل‌است ودرآيه نظرازروى معنى بنفى قتل . ونيزدرظاهرلفظ ، براى‌آنكه معنى‌آيه اين است كه ولكم‌فى‌ايجاب القصاص‌وفى‌العلم به‌والتأمل فيه‌واينجاقتلى‌حاصل نباشدمن كلاالجانبين والله‌أعلم وأحكم بماأتى‌به فى كتابه من‌الألفاظ الفصيحة والمعانى البديعة .

قوله (كُتِبَ عَلَيْكُمْ إذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ المَوْتُ) جماعتى تمسك كردندباين‌آيه دروجوب وصيت و گفتند وصيت واجب است براى لفظ كتب چنانكه صيام وقصاص واجب است براى لفظ كتب ونزديك ماچنان‌است كه وصيت سنتى مؤكداست مندوب اليها مرغب فيها و اما جواب ازلفظ كتب ولفظ حقاً كه گفتند دليل بروجوب كندآن است كه معني كتب درلغت فرض نباشد وحمل اين‌لفظ براين معنى بدليل شرعى شايد كردن وآنجا كه در صيام و قصاص حكم كرديم بوجوب بادله شرعى از اجماع اهل البيت و اخبار ايشان و اجماع فرقة محقه كه قول معصوم باايشان است دليل‌ميكند كه اين‌لفظ اينجا بمعنى ندب واستحباب است و كذلك القول في‌قوله حقاً براى‌آنكه معنى حق‌درست باشد در برابر باطل كه نادرست باشد ، و الدليل عليه قوله ليحق الحق اى‌ايصحح الحق واين معنى مشترك بود بين‌الواجب و الندب فلايقطع به‌على الوجوب، امادرآيت دليل‌است برآنكه وصيت درست باشد وارث‌را خلاف‌قول‌جمله فقهاء براى آنكه حق‌تعالى تصريح كرد دراين‌آيه كه «الوصية للوالدين والاقربين » وايشان وارثند باتفاق فى جميع الاحوال اگر گويند اين‌آيه منسوخ است‌بقوله ﷺ « لاوصية للوارث » گوئيم‌نسخ قرآن بخبرواحد درست نباشد وبعضى اصحاب مارا مذهب‌آن‌است كه بخبرمتواترنشايد وقول اول درست است و اگر گويند ماحمل كنيم‌آيت‌را على الوالدين و الاقربين اذاكانوا كفاراً غير وارثين . گوئيم اين تخصيص عموم‌باشد بى‌دليلى ودونه خرط القتاد . ومذهب جمله فقهاء وعامة صحابه موافق مذهب ماست (١) ووجوب مذهب زهرى است‌وضحاك وداود ومحمد جريرطبرى‌پس

(١) دراينكه وصيت‌واجب نيست .

معنی کتب اینجا أمر و بیّن باشد چه أمر و بیّن مشتمل بود بر واجب و مندوب و در آیت محمول بود بر ندب برای أدله ای که گفتیم. قوله «إذا حضر احدکم الموت» معنی آن است که إذا قارب برای آنکه ممکن نیست حمل کردن بر حقیقت چه آنرا که مرگ باو حاضر شود تکلیف ازاو زایل شود و با او خطاب نبود یا معني آنکه حضر امارات الموت و آن بیماری سخت بود و آنرا که محقق بود براو مرگ گویند حضره الموت قوله (إنْ تَرَكَ خَيْراً الوَصِيَّةُ) ای مالاً، قوله «و انه لحب الخیر لشدید» وقوله « إنی أریکم بخیر » ای أریکم ذامال وقوله « رب إنی لما أنزلت إلی من خیر فقیر » زهری گفت وصیت بمال باید کردن آنرا که اندك دارد و بسیار ، و عامهٔ فقها، و اهل علم بر آنند که وصیت آنرا مستحب است که مالی تمام دارد که فرزندان و وارثان اورا چیزی باشد ، آنگه ثلثی از آن مال وصیت کند . خلاف کردند درمقدار آن مال که ازاو وصیت باید کردن نخعی گفت بهفصد درم تا هزار است، وازعلی امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده‌اند که دربالین یکی از بنی اعمام خود شد او گفت وصیتی کنم گفت چه قدر مال است ترا گفت زیر هزار است ازهفصد تا نهصد درم باشد گفت نه تو عیال داری ولم تترك خیراً وخیر رها نمیکنی یعنی مالی بسیار . دع مالك لعیالك . مالت برای فرزندانت رها کن. وازعایشه روایت کردند که زنی از بنی تیم خواست که تا وصیت کند کس فرستاد وازاو بپرسید گفت فرزند چند دارد ومال چند گفت فرزند چهار دارد ومال سه هزار گفت رها کن که درمال توفضله نیست، ازوارثان ۰ وخبر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله باسعد که دربالین او شد واو بیمار بود گفت یارسول الله من مال بسیار دارم و وارث دختری دارم جمله مال وصیت کنم ؟ گفت نه گفت دو بهری ؟ گفت نه . گفت نیمه ؟ گفت نه . گفت سه یك ؟ گفت بلی الثلث و الثلث کثیر گفت ثلث هم بسیار باشد ، آنگه گفت « لان تترك ولدك بخیر أولی من أن تترکهم عالة یتکففون الناس » . گفت هنوز که فرزندان خودرا بخیر رها کنی به از آن باشد که ایشانرا رها کنی درویش تا کفاف خود ازمردمان خواهند برای این وصیت بر ثلث قرار گرفت و اگر کمتر ازثلث باشد به بود لقوله علیه‌السلام والثلث کثیر و آنچه بالای ثلث وصیت کنند باثلث آرند . وازعبدالله عباس روایت کردند که او گفت اگر ازهشتصد کم باشد براو وصیت نیست، وازامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت کردند که قرشی بمرد وسیصد یا چهارصد دینار رها کرد و وصیت نکرد اورا بگفتند چرا وصیت نکنی او گفت خدای تعالی گفت ان ترك خیراً او ازپس خیر رها نکرد وأخبار بسیار آمد درباب وصیت و ترغیب وحث براو واز رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که گفت « من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة » گفت که هر کس که او بی وصیت بمیرد مردن او مردن جاهلان باشد .

وهم ازرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که او گفت «لا یبیتن أحد کم إلا ووصیته تحت رأسه» نباید

هيچكس ازشما بخسبد الآ وصيت اودرزيرسرش باشد وصادق عليه السلام گفت « الوصية حق على كل مسلم » وحضرت رسول صلى الله عليه وآله گفت « الوصية تمام ما نقص من الزكوة » گفت وصيت آنرا جبران باشد كه اززكوة فائت شده باشد وصادق عليه السلام گفت هيچ بيمار نباشد كه بدرمرك رسد الآ خداى تعالى عقل وسمع وبصر باو دهد درمرك براى وصيت وآنرا مردمان راحت مرك مى گويند وگويند هر كه بميرد ووصيت نكند فقد ختم عليه بمعصية ورسول صلى الله عليه وآله گفت « ومن لم يحسن وصيته عند الموت كان ذلك نقصاً فى مروءته وعقله » هر كه او بنزديك مرك وصيت نيكو نكند نقصان بود در عقل و مروتش واصل وصيت من وصى يصى باشد إذا وصل ووصّى و اوصى إذا أوصل الخير اليه (لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ) يقال أوصيت لفلان إلى فلان موصى إليه وصى باشد وموصى له آن باشد كه درحق اووصيت كرده باشد، بعضى مفسران گفتند سبب نزول آيه آن بود كه ايشان وصيت كردندى درحق بيگانگان براى نام واوازه واقرباء را محروم كردندى حق تعالى اين آيه را فرستاد تا ايشان آن عادت رها كنند وبعضي ديگر گفتند خداى تعالى اين آنگاه فرستاد كه مادروپدررا وبهرى خويشان را نصيبى مفروض نبود چون آيت مواريث آمد اين متروك شد واين قول آنكس استكه گفت آيه منسوخ است بآيه مواريث وما بيان كرديم كه آيه محكم است ومنسوخ نيست وجمع ازميان اين آيت و آيۀ مواريث ممكن است وعمل كردن بر هردو واگر منسوخ بودى جمع ازميان ايشان درست نبودى ومذهب بيشتر ازفقهاء آن استكه آيه منسوخ است بآيه مواريث واين را روايت كردند ازعكرمه ازعبدالله عباس وحكايت كردند ازقتاده ومجاهد كه ايشان گفتند آيت سورة النساء آيت سورة البقره را منسوخ بكرد يعنى قوله تعالى : « للرجال نصيب مما ترك الوالدان والاقربون وللنساء نصيب مما ترك الوالدان والاقربون مما قلّ منه أو كثر نصيباً مفروضاً » و عجب ازآنكسى استكه اين حكايت كرد از ايشان چه همانا آن را كه اندكى معرفت بود نگويد كه اين آيه منسوخ تواند بودن بآيه سورة النساء براى آنكه آنجا متوفى مورث پدرومادرند(١) ودراين آيه وارث يا موصى له مادرو پدرو بين الآيتين بون بعيد اما بعضي فقهاء كه اين محال گفتن روا نداشتند گفتند آيه بخبر منسوخ استكه « لاوصية للوارث » وجواب ازاين برفت ، اما كيفيت و كميت آنكه هر يكى را چه مقدار تعيين كند بنزديك ما معين نيست بل على حسب ما يراه چندانكه مصلحت داند ورأيش باشد مادام تا ازثلث مال باشد يازير ثلث و جماعتى فقهاء گفتند وصايت درحق ذوقرابتى كه وارث نباشد ثابت است ودرحق وارثان منسوخ است ، و

---

(١) تنها پدر و مادر نيستند چون فرمود « الوالدان و الاقربون » و كلمه اقربون شامل فرزند هم ميشود .

بعضی دیگر گفتند درحق جمله منسوخ است و آنچه مذهب درست است از آن بیان کردیم ، آنکه حقتعالی بیان کرد که آن وصیت نیز بروجه اسراف واضرار نباید بل بمعروف باید یعنی بقاعده، ومعروف خلاف منکر باشد یعنی چنانکه دراوشططی ومیلی وحیفی نباشد و معروف درآنجا هم این معنی دارد که درخبر که فرمود ﷺ «من کان آمراً بمعروف فلیکن أمره ذلك بمعروف» گفت هر کس که او امرمعروف کند باید تاآن امرمعروف نیز بمعروف کند یعنی بقاعده و مراعات مصلحت . و گفته‌اند مرادآن استکه بالثلث اوباقل منه یعنی بثلث یا کمتر ثلث که آنچه بالای ثلث است خود منهی است ودرشرع روانیست چه رسول ﷺ ثلثرا می گویدوالثلث کثیر(حَقًّا) نصب او برمصدر بود ازفعلی محذوف وروا بود که نصب او برحال وقوله (عَلَى الْمُتَّقِينَ) منع نکند ازآنکه جزمتقیان درآیت داخل باشند ولیکن ایشان را بذکر تخصیص کرد چون انتفاع ایشانرا بود باین چنانچه گفت درحق قرآن «هدی للمتقین» واین حدیث رفت وحق آن بود که صحت اومعلوم شده باشد سواء اگر فعل باشد واگر قول واعتقاد . ومتقی دراینجا معنی آن است که ازعقاب بپرهیزد باجتناب معاصی وامتثال اوامر او، قوله :

(فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ) هر که بدل کند آن را پس از آن که شنیده باشد «ها» راجع است باوصیت و تذکیر او برای آن کرد ـ و وصیت مؤنث است ـ که حمل کلام برمعنی کرد وهوالإیصاء که این مصدر باشد و وصیت اسم ، و گفته‌اند معنی وصیت قول باشد وقول مذکر است و مثال این قوله تعالی « فمن جاءه موعظة من ربه » ای وعظ و چنانکه امرء القیس گفت :

بَرَهْرَهَةٌ رَخْصَةٌ رُودَةٌ كَخُرْعُوبَةِ البَانَةِ المُنْفَطِرِ(۱)

ومنفطره نگفت برای آنکه شجرخواست یاغصن (فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ) بزهٔ آن یعنی بزه تبدیل و«ها» راجع است باتبدیل؛ ومحمد بن جریر گفت «ها» راجع است فی قوله « فمن بدّله » بافعل موصی وتبدیل تغییر چیزی باشد ازراستی وبدل چیزی بود که قایم تواند بودن مقام چیزی دگروبزه وحرج برآنکس باشد که تبدیل وصیت کند ومزدوصیت کننده برجای خود بود بنزدیك خدای تعالی ، چه آنکه وصیت کننده بخلاف شرع وصیتی کرده باشد آنکه روا بود وصی را که آن بگرداند چنانکه درآیت دیگر بیاید . و درآیة دلیل است برآنکه خدای بگناه کسی دیگری را نگیرد (إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) لقول الموصی خدای تعالی شنواست بشنود قول وصیت

(۱) برهرهه زن باگوشت لرزان اندام، ورخصت نازك اندام، ورودة نرم؛ وخرعوبه شاخ نورسته تروتازه ، وبان درختی است، منفطر آنکه شکافته شکوفه تر آورده باشد.

كننده اگر بعدل كند واگر بحيف ، داناست بآنچه وصى كند ازتبديل وخلاف تبديل، ازوصيت بجاى‌آوردن وقول موصى كاربستن . ودرآيه زجراست و تهديد از تبديل وتغييروصيت ، ونيز قوله سميع عليم وارد است مورد تهديد ووعيد تامكلف‌را داعى بود بفعل واجب و صارف بود از فعل قبيح .

قوله (فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْإِثْماً) ابن كثيرونافع و ابوعمرو و حفص عن عاصم‌خوانند « من‌موص » بتخفيف من‌أوصى يوصي إيصاء وباقى‌قراء خوانندمن «موص» بتشديد صادمن‌وصّى يوصّي‌توصية و گفته‌انداوصى‌ووصّى‌يكى‌باشد و گفته‌اند وصى بليغ‌ترباشدازاوصى آنكه قديم جل‌جلاله بازنمود كه اين‌تبديل برسبيل عموم‌منهى‌نيست بل‌روابود كه ازموصى‌ميلى وشططى رفته باشد چون‌حال‌چنين‌باشد رواباشد وصى‌را كه تغييروتبديل كند، گفت هر كه ترسد كه موصى حيفى و ميلي كرده باشد او تبديلى كند برسبيل اصلاح (فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ) براو حرجى‌وبزه‌اى نباشد دربرابر آن كه گفت «فانمااثمه» واين‌بمثابهٔ تخصيص‌عمومى‌است‌تااخراج بعضى از جمله براى‌آنكه تقديرچنين است « فانمااثمه » يعنى‌اثم التبديل على الذين يبدلونه الاّمن‌بدل جنفاً اوشيئاً على‌سبيل الاصلاح فانه‌لاإثم‌عليه ، اگر گويند چگونه گفت « خاف من موص جنفاً » و خوف بماضى تعلق ندارد وآنچه موصى كرده باشد گذشته بود گوئيم از اين‌دو جواب‌است‌يكى آنكه خوف‌اينجا بمعنى‌ظن‌باشدچه اصل‌ومرجع‌اوباظن‌است‌چنانكه «إلاأن‌يخافا أن لايقيما حدودالله » المعنى إلاّ أن يظنّا ومانند اين‌بسيار است‌وظن‌بماضى ومستقبل تعلق‌دارد چنانكه أظن أنّه فعل كذا. وجواب دوم‌آنست كه خوف در ظاهربماضى تعلق دارد و در معنى بمستقبل براى‌آنكه اگرچه متعلق خوف در ظاهرجنف وميل است ازموصى معنى‌وبال وضرر عاقبت‌جنف‌است‌آنچه اومؤدى بودبآن وآن مستقبل‌است ، و گفته‌اندخوف اينجابمعنى علم‌است قوله « إلاّأن يخافا » چنانكه شاعر گفت :

وَلا تَدْفِنَنّي بالفَلاة فَإنّني أخافُ إذا ما مِتُّ أنْ لا أذوقها

أى أعلم و علم بماضى و مستقبل تعلق دارد و اين وجهى باشدسه‌ام جز كه طريق يكى است (١) اينرا و وجه اول را «جنفاً » اى‌جوراً وميلا عن‌الحق وقال الشاعر :

هم المولى و إن جنفوا علينا و إنـا من لقـائهم سرور

و منه قوله « غير متجانف » اى متعمد بميل و رجل أجنف مردى باشد كه يكجانبش‌از

(١) اين وجهى است كه آنرا بايد وجه سيم شمرد الا آنكه باوجه اول بيك طريقند چون وجه اول خوف رابظن تأويل كرديم ودروجه سيم بعلم .

یکجانب میل و کژی دارد و معنی آنست که چون موصی حیفی و ناواجبی کرده باشد وصی‌را هست که باقوام و قاعده آرد و این مروی است از صادق علیه السلام و قول حسن و قتاده و طاووس است و بعضی دیگر گفتند معنی آنست که اگر وصی بیند که موصی در حال وصایت حیفی و ظلمی کند و وصیت نه بجای خود مینهد و اضراری میکند بوارثان براو إثم نباشد اگر او را تنبیه کند و ارشاد و صلاح باو نمایدتا از میان موصی لهم و از میان ورثه گفتگوی نباشد ونیز برموصی وبال نباشد و بر اینقول خوف بأمری مترقب متعلق بود از ضرر خلاف و فسادی که حاصل شودازمیان ورثه وموصی‌لهم وقول اول‌ظاهرتراست در روایات .

و دیگر آنکه بظاهر آیت آن لایقتر است برای آنکه میگوید «فلا إثم علیه» واین‌در جای رخصت و فتوی گویند نه در جای فعل واجب ازامرمعروف‌ونهی منکر اگر چنین بودی بایستی تاگفتی فله من‌الاجر کذا او کذا بدل قوله«فلا إثم علیه» پس این قرینه لایق آنحال است ک، از قول موصی رها کرده باشد و بظاهر چنان نماید که داخلست درآیت اول‌حقتعالی بازنمود که نه این چنین است وروایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام خواند « حیفاً » بالحاء و الیاء و معنی همان باشد آی ظلماً ونقصانا لحق الغیر أماقوله (فَأصْلَحَ بَیْنَهُمْ) گفته‌اند کنایت راجعست إلی‌الوالدین والاقربین واین مرجعی باشد که در کلام نیامده است‌وفرا می‌ـ گوید راجعست باموصی لهم و آنانکه بایشان منازعه کننداز ورثة و حذف کرد آنرا از کلام لدلالة المعنی علیه و امثال این چنان است که مسکین داری می گوید :

أعمی إذا ما جارَتي خرَجَت　　حتّی یُواری جارَتي الخِدْرُ

وَ یَصَمُّ عمّا کانَ بَیْنَهُما　　سَمْعي وَمــابي غیْرُهُ وَقرٌ (۱)

بینهما یعنی ازمیان او وشوهرش، ودربیت اول ذکرشوهر نیست وآنکه شاعر گفت نیز مثال این است :

وَما أدري إذا یَمَّمْتُ وَجْهاً　　أُریــدُ الخَیْرَ أیُّهُما یَلیني

أ ألخَیْرُ الّذي أنَا أبْتَغیهِ　　أمِ الشَّرُّ الّذي هُـوَ یَبْتَغیني(۲)

در بیت اول گفت أیهما و در بیت جز ذکر خیر در او چیزی نیست ولیکن چون او

---

(۱) این دو بیت گذشت بصفحه ۹۰ ج ۱ مراجعه شود .

(۲) من نمیدانم وقتی آهنك جانبی کنم ودرطلب خیرباشم آیا کدام‌یك‌ازخیروشر نزدیك‌من‌میباشند خیری که من طالب آنم یاشری که اوطالب من است .

خیرو شرخواست از کلام بیفکند که معنی براو دلیل میکرد آنکه دربیت دوم گزارش داد (١) و قوله «فلا إثم علیه» ضمیر راجعست باوصی برقول حسن وبرقول دیگران راجع با «من» که در اول آیت گفت «فمن خاف» واین بهتر است و مفسران گفتند حیف در وصیت این باشد که بیشتر ثلث وصیت کند و بعضی دیگر گفتند آن باشد که بمعصیت وصیت کند اما آنکه برای فرزند زاده وصیت کند و او را فرزندان باشد یا برای خویشان دور و او را خویشان نزدیك باشندوصیت اومقبول بود و صحیح ورد نکنند وحسن بصری و طاووس در این خلاف کرده‌اند اما قوله (إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) اینجا برای آن‌آورد تابدانند که او آمرزندهٔ معصیت است آنچه معصیت نباشد اولی‌تر که بیامرزد ، وجهی دیگر آنست که چون درآیهٔ اول ذکر إثم بود و اینجا نفی إثم باز نمود که من این‌حکم ازرحمت و کرم خودبیان کردم تا ملتبس نماند بر مکلفان واین ازمن رحمتی باشد.

تم‌المجلد الثانی ویتلوه فی الثالث قوله « یاایها الذین آمنوا کتب علیکم‌الصیام -الایه- » إن شاءالله وبه الثقة .

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ

ای آنانکه‌گرویده‌اید نوشته شد بر شما روزه چنانکه نوشتند بر آنانکه بودند پیش از شما

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (١٨٠) أَيّاماً مَعْدُوداتٍ فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَلى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ

تا همانا شما پرهیزکار شوی روزهای شمرده هر که باشد از شما بیمار یا بر سفر عددی

مِنْ أَيّامٍ أُخَرَ وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَهُوَ

از روز های دیگر و بر آنان که نتوانند فدای طعام درویش بود هرکه فرمان برد به نیکی آن

خَيْرٌ لَهُ وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (١٨١) شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي

بهتر باشد او را و آنکه روزه دارید به بودبرای شما اگر هستید میدانید شما ماه رمضان آنکه

أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ

فرستادند دراوقرآن بیان ولطف‌مردمان‌را وحجتها ازراه‌راست وفرقازمیان حق‌وباطل‌هرکه حاضرباشد ازشما

الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَنْ كانَ مَرِيضاً أَوْ عَلى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللّهُ بِكُمُ

درماه رمضان‌گوروزه دارد وهرکه باشد بیمار یا درسفر براوست عددی ازروزهای دیگرمیخواهدخدای بشما

الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُكَبِّرُوا اللّهَ عَلى ما هَداكُمْ وَ

خاری و نمی‌خواهد بشما دشخواری و تاتمام کنی عددی و تکبیرکنی خدای‌را بر آنکه شما را هدایت داد

(١) گزارش بمعنی تفسیر وتفصیل استعمال شده است .

لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (١٨٢).

تاهمانا شما شاکر شوی .

بدانکه ظاهر آیه متوجه است خطابش برمؤمنان و أما کافران داخلند در این عبارت بدلیلی دیگر جزظاهر این آیت و مرجع این بآن بود که کفار مخاطبند بشرایع یانه ؟ و در جای خود بیاید إن‌شاءالله تعالی وبنزدیك مامخاطبند وبنزدیك فقهاء مخاطب نه‌اند اما درآیت دلیل نیست برآنکه کفار مخاطب نه‌اند بشرایع برای آنکه دخول مؤمنان در خطاب بدلیلی منع نکند از دخول کافران در آن خطاب بدلیلی دیگر و اینقول دلیل الخطاب باشد و دلیل الخطاب باطلست بنزدیك بیشتر اهل‌علم «کتب» معنی آن‌است اینجا که فُرِضَ بتفسیر مفسران، صیام مصدر صام باشد چنانکه قیام مصدر قام و صوم هم این معنی دارد ومعني او در لغت امساك بود ابن درید گفت هرچه متحرك باشد ساکن شود او را گویند صام یقال صامت الشمس اذا قامت فی‌وسط السماء قبل زوالها، قال‌الراجز :

حَتّیٰ إذا صامَ النَّهارُ وَاعْتَدَلْ   وَسالَ لِلشَّمْسِ لُعابٌ فَنَزَلَ (١)

و صام الفرس آن باشد که اسب ایستاده بود وعلف نخورد، قال‌النابغة :

خَيْلٌ صِيامٌ وَخَيْلٌ غَيْرُ صائِمَةٍ   تَحْتَ العِجاجِ وَأُخْرىٰ تَعْلُكُ اللُّجُما (٢)

و در شرع عبارت بود از امساکی مخصوص در زمانی مخصوص بر وجهی مخصوص و از أسمای مخصوص باشد (٣) حقتعالی خطاب میکند با مؤمنان و خطاب با جملهٔ مکلفان است ولیکن مؤمنان صلاحیت این خطاب دارند ایشان را تخصیص کرد اگر چنانکه کسی دعوتی کند و جماعتی را بدعوت خود خواند قومی بیایند و قومی نیایند آنان را که آمده باشند، بخطاب ادخلوا تشریف دهند ایشان را ، چه این تشریف در حق غائبان راست نیاید و اگرچه ایشان نیز مدعو بوده باشند حقتعالی ببدایت کار بخطاب عام گفت «یاایهاالناس» باز گفت « یا معشر الجن والانس » تاجن و انس و مؤمن وکافر و سیاه و سفید و بروفاجر دراوداخل باشد آنگه گفت «أعبدوا ربکم» خدای را پرستی‌و اول عبادةالله معرفته یعنی سر همهٔ عبادت‌وفاتحه

(١) لعاب شمس آنچه‌از بالافرود آید مانند خانه عنکبوت درشدت گرما.

(٢) اسبانی ایستاده کند علف نمیخورند واسبانی که علف میخورند در گردوغبار و بعضی دهانه خودرا در دهان میگردانند .

(٣) یعنی اسمی بود عام‌شامل هرامساك ودرشرع ببعض انواع امساك اختصاص یافته است.

آن شناخت او است آنانكه باين حلقه در آمدند و پاى در اين خطه نهادند باختيـار كردن ايمان ايشان را مميز كرد و بخطاب شرف و مدحت باايشان سخن گفت كه «ياايها الذين آمنوا» اى آمدگان درآئيد نا آمده را نگويد در آى گويد بياى اول همه را گفت بيائيد «فاعبدوا ربكم» آنكه آمدگان را گفت در آى لاجرم چنانكه اجابت كردند و قدم در حجر حجرۂ تكليف نهادند فردا ايشان را گويند از اين تنك خانه بر آى و بدين سراى فراخ فسيح در آى « وجنة عرضها كعرض السماء والارض » از كوى ملامت بدر آى و بسراى سلامت در آى كه «ادخلوها بسلام آمنين » ازراه اسلام بسراى سلام واز حجرۂ ايمان بجاي أمان، خواندگان من خوانده‌اند در هردو سراى ، در سراى تكليف بدعوت رسول من در آمدند كه «ادع إلى سبيل ربك» فردا أهل آن باشند كه بدعوت سراى من در آيند كه « والله يدعو إلى دار السلام » آنكه دعوت من اجابت نكرد اينجايش براندم كه ملعونين أينما ثقفوا أخذوا « أى مطرودين » واللعن الطرد چنانكه بيان كرده شده است ، هر كجا يابى ايشان را بگيرى ، چه پاى بخط من در نهـادند اعنى خط قرآن . وسر بر خط من ننهادند اعنى خط فرمان دستگير بگيرشان هر كجا باشند و قتلوا تقتيلا تا بدانند كه «هر كه ازاين امر بگشت ،خويش را بكشت» در اين سراى راندۂ لعنت اند و در آن سراى راندۂ قطيعت اند كه «اخسؤا فيها ولا تكلمون» برانى ايشان را چنانكه سگان را رانند ، اگر چه بنى اسد باشند منش چنان رانم كه بنى كلب را ، اين عبارت اعنى «اخسؤ» سگ را گويند چه آنكه فرمان مرا در ايمان مخالفت كند چه سك باشد (١) ياخود سك باشد ، اينـجا چه سك باشد(١) كه « فمثله كمثل الكلب » آنجا خودسك بـاشد (٢) كه «اخسؤا فيها» قوله (يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) اهل اللسان گفتند سماهم باسمه و رسمهم برسمه فشرفهم حين عرفهم و وصفهم ثم كلفهم بنام خود بخواندت كه آمنوا ، برسم خود رقم زد كه عبادى بتعريف خودت تشريف داد ، بتلطيف خود تكليف كرد ، اول مشرف آمد آنكه معرف آمد آنكه ملطف آنگه مكلف، سهل لك السبيل و اوضح لك الدليل خاشاك از راهت دور كرد و رهنمائى برسر راهت بداشت حقتعالى از غايت كرم و نهايت نعم چون ترا تكليفى خواست كردن كه در او مشقتى بود چند عذر خواست چند لطف كرد : اول ترا بنداء شرف و مدحت اداء كرد « يا ايها الذين آمنوا » مذهب جماعتى فقهاء آنستكه كنايه از عتق عتق باشد و از كنايات عتق آنستكه سيد

---

(١) يعنى مثل سك باشد

(٢) دردنيا انسان باشند شبيه سك ودر آخرت حقيقة سك باشند چون باطن در آن عالم ظاهر شود .

بنده را بنام آزادان برخواند اگر گوید یا فلان و نام آزادان بود آزاد شود حقتعالی ترابنام خود برخواند(۱) امیداستکه‌علامت آزادیت باشد از آتش دوزخ ، عذر دیگر آن استکه « کتب» گفت بلفظ مجهول اگر چه او نوشت حواله بخود نکرد برای آنکه در روزنخست«رحمت» که در او راحت است حواله بخود کرد گفت « کتب ربکم علی نفسه الرحمة » او آنچه رنج نوشت از طاعت بخود حواله نکرد شرم نداری آنچه نقص تو است از معصیت بدو حواله کنی دگر عذر « کما کتب علی الذین من قبلکم »تا بدانی که این کار که تراافتاد پیش ازتو دیگران را افتاد، عذر دیگر «لعلکم تتقون » تابدانی که‌برای تو گفتم نه برای خود ، عذر دیگر«أیاماً معدودات » تحقیر کار میکند برتو تا برغبت‌در کارآویزی، عذر دیگر « فمن کان منکم‌مریضاً أوعلی سفر»، عذردیگر در آخر آیات «یریدالله‌بکم الیسر ولا یرید بکم العسر» ای عجب بیك تکلیف که صلاح تو است از تو هفت عذر خواست هرروز هزار خطا بکنی که فسادکار تـو است و یك عذرنخواهی (کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ) رنج بخود حواله نکرد مثال دیگراین را آنچه در حق بیگانگان بود از شراب قطیعه (۲) گفت « و سقوا ماء حمیماً» آنچه در حق دوستان بود گفت‌از کاس خاص من استکه « وسقیهم ربهم شراباً طهوراً » چنان استکه حقتعالی گفت بندهٔ من کار تو بتو برنیاید بی‌معاونت من ، از آن‌بهری برتو نوشتم و آنچه اصل‌است برخود نوشتم « کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة » روزه خاص مراست که «الصوم‌لی وأنا أُجزی به » و رحمت خاص توراست « ورحمتی وسعت کل‌شیء . فسا کتبها للذین‌یتقون» آنچه‌خاص مراست برتو نوشتم و آنچه خاص تراست‌برخودنوشتم« کتب ربکم علی نفسه الرحمه » آنچه من برتو نوشتم از روزه ترا برنجاند و تنت ضعیف کند آنچه من برخود نوشتم مرا نقصـان نکند ، تو با ضعف وحاجتت بحصهٔ خود وفا کنی من باستغنا و قدرتم بحصهٔ خود وفـا نکنم ! نویسندگان چهارندیکی قلم استکه «ن والقلم»دوم‌سفره‌اند « فی‌صحف مکرمة۔إلی‌قوله۔بایدی سفرة » سیم حفظه‌اند « وإن علیکم‌لحافظین۔ الایه» چهارم حقست جل جلاله « کتب ربکم» قلم احوال تو نوشت سفره ارزاق تو نوشت ، حفظه اعمال تو نوشت ، رحمت برتو جبار تونوشت چنان استکه ملك تعـالی گفت آنچه قلم نوشت محو کنم « یمحو الله مایشاء » و آنچه سفره نوشت بدل کنم « و اذا بدلنا آیة مکان‌آیة » و آنچه حفظه نوشتند مبدل کنم «فاولئك یبدل‌الله سیئاتهم حسنات » آنچه من برخود نوشتم کس محو نکند و بدل نکند«مایبدل القول لدي»

(۱) مؤمن یکی از نامهای خداوندتعالی است .

(۲) یعنی فراق ازقرب الهی ودوری ازمعرفت حق که مظهران ماء حمیم است .

«لامبدل لكلماته» (١) قوله (كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) در او سه قول است قولی آنکه وجه تشبیه آنستکه أیامی برشما نوشتند چنانکه ایامی بر ایشان نوشتند و موضع کاف نصب است و تقدیر آنکه کتب علیکم مثل ما کتب علیهم وما مصدری است والمعنی مثل کتابی او کتبی. قول دوم حسن بصری وشعبی گفتند ماه رمضان برشما نوشتند چنانکه برامت پیشین نوشتند ازترسایان هم این یکماه بود ایشان زیادتی بکردند و با ربیع افکندند که وقت خوش باشد پس وجه تشبیه مدت است و مقدار او چنانکه این یکماه است آن نیز یکماه بود و وجه سیم آنستکه ربیع و سدی گفتند مراد آنستکه حقتعالی روزه از نماز خفتن تانماز شام فرموده بود چنانکه پس از نماز خفتن هیچ مفطرات تناول نشایستی کردن در بدایت شرع واین روزهٔ بنی اسرائیل بودی حقتعالی منسوخ بکرد چنانکه گفته شود «علی الذین من قبلکم» مجاهد و قتاده گفتند مراد اهل کتابند و روا بود که وجه تشبیه از جهت وجوب بود یعنی چنانکه برشما واجب کردم برایشان واجب کردم (٢) وقوله «علی الذین من قبلکم» بر عموم گرفتن اولیتر بود . و مورد آیت تسلی و دلخوشی تو است تاتو بدانی که اول مخاطب باین خطـاب و اول مکلّف باین تکلیف نه توئی ، بل پیش از تو این تکلیف بردیگران بوده است تـا تورا داعی باشد بکردن و برتو سهل آید و دل خوش باشی ، و آن معنی لطف باشد برای آنکه لطف مسهل و مقرب بود از عهد آدم تا بعهد توکه محمّدی مرا بامکلفان این خطاب است و راوی خبر گوید عبدالملك بن هارون بن عنتره عن ابیه عن جده از امیرالمؤمنین عليه السلام که او گفت یك روز بگرم گاه درنزدیك رسول صلی الله علیه وآله شدم چون بنشستم مرا گفت یاعلی هذاجبرئیل یقرئك السلام جبرئیل حاضر است و تورا سلام میکند من گفتم علیك وعلیه السلام یارسول الله سلام خدای برتو و براو باد آنگه گفت پیش در آی من نزدیك رسول شدم گفت جبرئیل میگوید تورا که از هرماهی سه روز روزه دار تاخدای تعالی بروز اول ده هزار ساله روزه بنویسد بروز دوم سی هزار سال و بروز سه ام صد هزار ساله ، من گفتم یارسول الله بپرس تاخود این مرا باشد خاص یا جمله مردمان را عام ؟ گفت یاعلی این تورا است و هر که مثل عمل تو کند از پس تو. من گفتم یارسول الله این ایام کدامست گفت که ایام البیض از هرماهی سیزدهم و چهـاردهم و

(١) نکته بزرگی است، درنوشته دیگران چیزی هست مکروه انسان وآن تغییرپذیر است واما نوشته خدا که رحمت است تغییرپذیر نیست .

(٢) البته این قول صحیح است زیرا که دروقت ومدت وسایر شرائط روزه دین اسلام با دین آنان مخالفست و قول حسن بصری وشعبی صحیح نیست .

پانزدهم عنتره گفت من امیرالمؤمنین‌را گفتم برای چه این ایام‌را أیام البیض خوانند گفت برای آنکه چون آدم ازبهشت بزمین آمد درزیر سقفی و کنّی و پوششی نبود آفتاب دراندام آدم اثر کرد واندام او بسوخت وسیاه کرد آدم عليه السلام باندام خود فرو نگرید درخدای بنالید جبرئیل آمد گفت یا آدم خواهی تاأبداندامت سفید شود گفت آری گفت درماهی سه‌روز روزه دار سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم آدم یك‌روز روزه داشت یك بهرأزاندامش سفید شد دو روز روزه داشت دو بهر ازاندامش سفید شدچون سه روزروزه داشت همهٔ اندامش سفیدشد پس این ایام‌راایام البیض برای آن خوانند، بعضی دیگر ازمفسران گفتند خدای تعالی دربدایت شرع روزهٔ عاشورا وروزهٔ ایام البیض فریضه کرده بود چون روزهٔ ماه رمضان بفرمود تخفیف کرد وآنرا برداشت وحسن بصری وجماعتي دیگر گفتند حقتعالی ترسایان را فرمود که‌ماه رمضان روزه دارند ایشان‌را سخت می‌آمد در گرماء گرم روزه داشتن علمای ایشان جمع شدند و رأی زدند و روزه بافصل ربیع افکندند وده روز بیفزودند در او پس ازآن پادشاهی بود اورا دهن بدردآمد در روز هفت روز بیفزود روزهٔ ایشان چهل و هفت روز گشت پس ازآن پادشاهي دیگر پدید آمد گفت این روزه را تمام عقد باید کردن سه روز دیگر بیفزود پنجاه روز شداکنون هنوز روزهٔ ترسایان پنجاه روز است مجاهد گفت سالی ایشان را وبارسید ایشان بتقرب در روزه ده روز بیفزودند پیش از ماه رمضان وده روز پس از ماه رمضان تا روزهٔ ایشان پنجاه روز گشت شعبی گفت خدای تعالی ترسایان‌را سی روز روزه فرمود قرنی که از پس ایشان آمدند دو روز زیاده کردند یکروز پیش از ماه ویك روز پس از ماه و همچنین هرقرنی‌در روزه میفزودندتا تمام پنجاه گشت فذلك‌قوله« کما کتب علی الذین من قبلکم» (لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) معنی آنست تاشما متقی‌شوی بفعل‌روزه بپرهیزی از معاصي روزه شمارا منع شود منع لطف نه‌منع جبربرای آنکه فعل طاعت لطف باشدمکلف را در اجتناب مقبحات ألا تری إلی قوله « ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر» چنانستکه حقتعالی گفت بندهٔ من تورا دوراه پیش است ودوسرای در معرض یکی آراسته بانواع نعمت از حور و قصور و اشجار وأنهار وثمار وولدان وغلمان إلی‌مالا عین رأت‌ولا اذن‌سممت ولاخطر علی قلب بشر بارخدایا باین‌سرای که رسد واین‌منزلترا که‌باشد؟ گفت متقیان‌را فی‌قوله«تلك الجنة التی نورث من عبادنا من‌کان تقیاً » وسرای دیگر بتافتم بآتش سطوت دراو انواع‌عذاب پدید کردم ازصغار (۱) ونکال وسلاسل‌و اغلال و زقوم و حمیم وطعام ضریع و شراب غسلین‌بار خدایا از این جای چنین خلاص کرا باشد گفت متقیان را «ثم ننجی الذین اتقوا» بار خدایا

(۱) صغار ذلت است .

اگر بهشت است متقیان راست و اگر نجات از دوزخست متقیان راست بار خدایا ماچه کنیم تا متقی شویم ؟ گفت روزی چند روزه داری که بروزه متقی شوی «لعلکم تتقون» بندهٔ من هرطاعت راکه فرمودم مزد باندازه است مگر روزه‌را برای این گفتم «الصوم لی وانا أجزی به» که صوم صبر است فی‌قوله «واستعینوا بالصبر والصلوة» أی‌بالصوم والصلاة وقوله «وجزاهم بما صبروا» ای بما صاموا وجزاء صبر بی‌اندازه بود که « إنما یوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب » گفتند همه طاعت خدای راست و جزاءبر آن‌خدای دهدو روزه‌را چرا تخصیص کرد گفتندبرای آنکه هیچ طاعت نیست الا ریارا ممکن بود که‌در اومجال‌بود جزروزه‌را پس‌از این‌وجه‌را گفت‌چون کاری است که خاص مر است کسی مقدار جزای آن‌نداند مگر من أناأجزی به من‌جزاء آن دانم دادن باندازهٔ او یکی را از این بزرگان گفتند در روزه چه حکمت است گفت فی‌الصوم جوع و فی‌الجوع رجوع در روزه‌جوع است و در جوع رجوع‌است نبینی که موسی ﷺ چون گرسنه شد بادرگاه او شد که «رب انی لما أنزلت إلی من خیر فقیر» در اخبار چنین است که در این دعا دونان جوین‌خواست، و سه پیغمبر از خدا سه چیز خواستند موسی نان‌خواست که «رب إنی بما أنزلت إلی من‌خیرفقیر » عیسی خوان خواست که «أنزل علینا مائدة من‌السماء » مصطفی غفران خواست «غفرانك ربنا» ایشان را اجابت آمد وپایهٔرسول‌ما ازپایهٔایشان‌رفیعتر گمان‌بری که‌دعای او اجابت نیابد دیگری‌را گفتند حکمت درروزه چیست ؟ گفت‌تا توانگران گرسنه شوند گرسنگی درویشان بدانند برایشان‌رحمت کنند تاخدای برایشان رحمت کند که در خبر استکه « من‌رحم ولو علی ذبیحته رحمه‌الله یوم القیمة » آنکه خواست که توهین‌کار و تحقیر روزگار کند برتو گفت :

(أَیّاماً مَعْدُوداتٍ) روزهائی است‌شمرده درست درمعنی اوآن است که این‌عبارت‌است از روزگار اندك برای آنکه آنچه در عدة آید اندك باشد و بعکس این کنایت از کثرت قوله تعالی«وإن‌تعدوا نعمة‌الله‌لاتحصوها» نظیرش آنکه‌حکایت کرداز‌جهودان که ایشان‌برسبیل‌تحقیر وتقلیل گفتند «لن‌تمسنا النار إلا أیاماً معدودة » وکذا قوله «إلی اجل‌مسمی » هم کنایت است از این معنی وبعکس این «والله‌یرزق لمن یشاء بغیر حساب».قولی از عبدالله عباس وعطاوقتاده آنستکه مراد باین ایام سه روز است از هرماهی وتقدیر چنین است که کما کتب علی‌الذین من قبلکم ایاما معدودات . یعنی‌آن ایام که پیش از وجوب‌ماه رمضان‌واجب‌بود، وروایت‌دیگر از عبدالله عباس و عامهٔ مفسران آنستکه مراد ماه رمضان است و آن کنایت بود یکبار از سی

روز یکبار از بیست ونه‌روز. عبدالله عمر روایت کند از رسول ﷺ که او گفت «نحن امة امية لانکتب ولا نحسب الشهر هکذا و هکذا وعقد بیده» گفت ماامتی امی‌ایم کتـابت ننویسیم و حساب نکنیم ماه چنین باشد وچنین باشد و انگشت یکبار بسی‌عقد کردویکبار ببیست ونه (۱) ونصب أیاما برظرف است و آنچـه فراء گفت که مفعول به است درست نیست. حقتعالی گفت بندهٔ من روزکی چند برای من رنجکی برخودنه: اعملوا قليلا توجروا جزيلا اعملوا يسيرا توجروا كثيراً ، اندك عمل بكن وبسیاری‌ثواب بستان بشماربده وبی‌شمار بستان‌درروزی که ازمیان نه ساعت بود تاپانزده ساعت رنج بر تا ثوابت دهم فی‌یوم کان مقداره خمسین ألف سنة قوله‌تعالی (فَمَنْ كَانَ مِنكُمْ مَرِيضاً أَوْعَلَىٰ سَفَرٍ) آنکه‌حقتعالی از آنجا که کرم اوست گفت من دورنج برتو رواندارم هم رنج سفر وهم رنج روزه اگر مسافری روزه‌بگشای و اگر بیماری روزه بگشای بیماری که باآن روزه نتوانی داشت اگر روزه داری بیماری‌زیاده شود بنزدیك ما بیماری که بآن افطار بـاید کردن این است ،وحدآن سفر که بآن افطار باید کردن هشت فرسنك‌است، ودو برید بود و بیست و چهار میل بود ، و این را مرحله خوانند؛ و مذهب اوزاعی هم این است و شافعی گفته دو مرحله باید شانزده فرسنك چهل و هشت میل و این مذهب مالك است ولیث واحمد واسحاق، و ابوحنیفه واصحابش وثوری گفتندسه‌مرحله باید بیست و چهار فرسنك هفتاد و دومیل، و داود فرق نکرد از میان سفر دراز و کوتاه وهر سفر که در او افطار کردن در او تقصیر باید کردن نماز را اعني چهار دو باید کردن اما روزهٔ سفر در او خلاف کردند نزدیك‌ما چنانست که مسافر را که سفراو این مقدار باشد روزه‌نشاید داشتن و اگر دارد درست نیاید و قضایش واجب بود و این درصحابه مذهب عمر است وعبدالله عباس و عبدالله عمر و ابوهریره و عبدالرحمن عوف وعروة بن‌الزبیر، و ازعبدالله عباس‌روایت است « الافطار في‌السفر عزيمة » أي واجب . و مذهب داود آنستکه او مخیر است از میان

---

(۱) اگر گوئی برای آنها که کتابت وحساب میدانند هم ماه سی یا بیست و نه روز است وجه اختصاص بامت امی چیست گوئیم شاید مرادآن باشدکه اختیار ماه شمسی نکردیم که مبنی برحساب است وغالباازسی میگذردوماه قمری‌را اختیارکردیم که بحساب حاجت ندارد‌برؤیت هلال ثابت میشود وایرانیان قبل ازاسلام‌که همه ماهها‌را سی روز میگرفتند چون درحساب و نجوم ماهرنبـودندآغـاز سالشان ازاول بهار مقدم میافتاد وازعهد یزدگرد تازمان ما بسیارتغییر کرده‌است امابس از اسلام‌که ازعلوم بهره یافتند تاریخ جلالی را اختراع‌وانتخاب کردند که مطابق حساب است وماه قمری‌مبنی‌بر رؤیت هلال‌است ومتوقف برحساب نیست لذا برای همه امم مفید است .

روزه و افطار، خواهد دارد خواهد نه ، جز که قضا واجب بود ، واودر وجوب‌قضاء باماموافقت کرد و در وجوب افطار خلاف . أما مذهب‌ابوحنیفه و شافعی و مالك و عامهٔفقهاء آنستکه‌او مخیر است خواهد روزه دارد ولاقضاء علیه وخواهد روزه بگشاید وقضاء کند در حضر ، دلیل برمذهب صحیح آنستکه خدای تعالی گفت (فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ) و بهرحال باتفاق در آیت محذوفی تقدیر باید کردن تا معنی مستقیم‌شود وآن‌محذوف ظرفی مقدم باید برای‌آنکه مبتداءاسمی‌نکره است تقدیر چنین که فعلیه عدّة ولفظ علیه‌منبیء بود ازوجوب پس حقتعالی بنفس سفر و مرض قضاء واجب کرد و قضاء واجب نبود تا افطار نبود ، و نیز اخبـار متظاهر است بآنکه روزه باید گشادن ، جابر روایت کرد ازرسول ﷺ که‌او گفت «لیس‌من‌البر الصیام فی‌السفر» وازعبدالله‌عمر پرسیدند ازروزه سفر گفت‌چگوئی‌اگر کسی‌صدقه کندبرتووتوآنرارد کنی‌واین‌صدقه‌استکه خدایتعالی کردبرماردصدقهٔ اونشاید کردن وعبدالرحمن‌عوف‌روایت کند ازرسول که‌او گفت«الصائم فی‌السفر کالمفطر فی‌الحضر»وجابر روایتکرد که رسول‌را ﷺ گفتند جماعتی درسفرروزه میدارند گفت«اولئك‌العصاة»ایشان‌عاصیانند وابوجعفر باقر ﷺ گفت پدرم درسفرروزه نداشتی ونهی کردی ازآن، وابوهریره گفت پسرش را که بااوبوددرسفری و روزه می‌داشت وابوهریره نمیداشت پسررا گفت لامحال که بحضرشوی‌روزه‌بازداری وعروة‌بن‌الزبیر هم‌این فرمودمردی‌را که درسفرروزه داشته بود واخباردراین معنی بسیار است اگردرآیة تقدیر لفظ افطار کنند و گویند چنین‌است « فمن‌کان منکم مریضاً اوعلی سفرفأفطرفعلیه عدة من‌آیام أخر» . گوئیم در کلام تقدیرمحذوفی کردن که کلام براو دلیل نکند تامذهب‌بآن راست‌کنند روانباشد. گفتند معنی‌آن است که‌هر کس که درسفرروزه بگشاید درحضرقضاءبراو واجب بود تاموجب قضاء افطاربوده‌باشد نه سفر گوئیم این عدول باشد ازظاهربی دلیلی وحمل‌قرآن‌باشد برمذهب وبرعکس این باید کردن مذهب رابرقرآن حمل باید کردن نه قرآن را برمذهب. واصل سفر کشف بود یقال سفرت المرأة إذا ألقت قناعها عن وجهها‌فهی سافرة وأسفرالصبح‌إذا أضاءت ومنه قوله تعالی « وجوه‌یومئذمسفرةضاحکة مستبشرة» وسفرت‌الریح‌السحاب‌اذا کشفه . قال‌العجاج (سَفْرَ الشَّمالِ الزِّبْرِجَ المُزْبَرَجا)(١) أی‌السحاب‌الرقیق وسفررا برای‌این گویند که عیب وهنرمردراپیدا کند، وسفره‌طعام‌مسافربودبرمجاز‌آن‌پوستینه‌را سفره گویند که طعام در او نهند،وجاروب‌رامسفره گویند برای‌آنکه‌آنجا که‌بروبد کشف کند،وسفیرآن باشد که‌سعی کند

(١) یعنی چنانکه باد شمال ابرتنك را پراکنده میسازد.

میان دو کس بصلاح برای آنکه استکشاف حال ایشان کند. وسفر آن باشد که برگ جمله ازدرخت فرو ریزد، وسفر کتاب باشد برای آنکه در آنجا کشف علوم باشد. وسفره کتبه باشد جمع سافر أی ذوسفر کتامر ولابن وشرط مسافر تاروزه بگشاید آن است که سفر او طاعت باشد یامباح ومعصیت نبود وصید لهو وبطر نباشد، واگر سفر او تجارت باشد برای زیادت مال نمازش تمام باید کردن وروزه بباید گشادن(۱) وسفر هشت فرسنك باشد یا بالای آن واگر چهار فرسنك باشد وهم در روز باز نگردد او مخیر است ازمیان روزه وافطار واگر درهمان روز باز گردد افطار کند برای آنکه همان هشت فرسنك بود. ده کس اند که ایشان را در سفر روزه باید داشتن ونماز تمام کردن: آنکه سفر او معصیت باشد وآنکه سفر او کمتر ازهشت فرسنك باشد، وآنکه سفر او صید لهو باشد (۲) ، وآنکه سفر او بیش ازحضر باشد وحدش آن بود که درهیچ شهر ده روز مقام نکند، ومکاری وملاح وشبان وآنکس که در إمارت گردد شهری بشهری، وآنکس که در تجارت گردد ازبازاری ببازاری ومقام ده روزش نباشد. وبدوی که در بادیه می گردد (۳) این ده کس را در سفر روزه باید داشت ونیز ازشرط مسافر که روزه بگشاید آن است که نیت سفر ازشب کرده باشد اگر سفر بروز درپیش آید آن روز روزه دارد ونماز کند وبرد گر روز تقصیر وافطار کند. وباید افطار نکند تا چندانی برود ازشهر که دیوارها وبناهای شهر نه بیند ویا بانك نماز شهر نشنود وچون درشهری شود که آنجا مقام باشد ده روز نماز تمام کند وروزه دارد واگر مقام کمتر ازده روز باشد تقصیر وافطار کند. ومسائل فقه دراین باب بسیار است ذکر آن در کتب فقه بود. و«عدة» عدد باشد ودرشاذ بنصب خواندند وتقدیر فلیصم

---

(۱) موافق روایتی است ومشهور آنست که نمازرا هم شکسته بخوانند.

(۲) اگر صیدلهورا حرام دانیم قسمی ازسفر معصیت است واگر حرام ندانیم قسمی علیحده است

(۳) هفت کس اخیر ازاقسام کثیر السفرند برای توضیح آنهارا جداگانه نام برده است و جامع همه آن است که چون سفر طاری برحال کسی وخلاف عادت او باشد شکسته کند واگر عادی او باشد و بنای او برسفر بود گوئی وقتی درسفر است در خانه خود است و بسبب سفر امری برخلاف عادت عارض او نگشته باید تمام کند وهر کس سه بار متوالی ازوطن خود بیرون رود ودر میان این سفرها ده روز در وطن نماند درسفر سیم تمام کند وبعضی گویند درسفر دویم هم تمام کند پس هر کس ده روز اقامت کند وسفر بروی طاری شود بشکند وچون میان دوسفر بکمتر ازده روز بماند آن سفر عارض نباشد وتمام کند وجماعتی ازعلمای عصر ما گویند تاحرفه کسی سفر نباشد درسفر تمام نکند وبنابراین کسانی هستند خانه آنها چهار فرسنك یا بیشتر ازمحل شغلشان دوراست وهرروز میروند ومیآیند باید تقصیر وافطار کنند وبنابر آنکه ما گفتیم باید تمام کنند مگر ده روز بمانند.

عدة من أيام أُخر. اخر لاينصرف است و سبب منع صرف اوصفت است و عدل او كه معدول است عن اخريات (١) واخر مثل عمر وزفر قوله (وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ) در شاذ عبدالله عباس وعطا ومجاهد ميخوانند «يُطَوَّقُونَه» بمعنى يكلّفونه ويحملونه آنان را كه برايشان نهند و تكليف كنند ايشان را، وعكرمه خواند عن مجاهد «يَطَّوَّقُونَه» على تقدير يتطوقونه اى يتكلفونه و بر آنان كه برخود نهند وتحمل كنند، يقال: طاق الشيء وأطاق وأطيق بمعنى واحد، وأهل مدينه وأهل شام خوانند «فدية طعامِ مساكين» باضافه وجمع و باقى (فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ) برفع و تنوين ووحدان. وفديه را باطعام اضافه كردند اهل مدينه و اگرچه هردو يكى باشد لاختلاف اللفظين چنانكه مسجد الجامع ولقوله «وحب الحصيد» ولقول الشاعر «حندس الظلم» حمزه و كسائى خوانند «فمن يطّوّع» بتشديد طاء وواو وجزم عين برتقدير يتطوّع و باقى تطوّع بر فعل ماضى على وزن تفعل. بدانكه علماء در تأويل ومعنى آية خلاف كردند گروهى گفتند اين در بدايت شرع بود چون حقتعالى مكلفان را تكليف روزه كرد ايشان را عادت نبود دشخوار آمد بر ايشان حقتعالى دراين تكليف تخيير كرد ايشان را بين الصيام والاطعام، گفت هر كس كه خواهد روزه دارد وهر كه نتواند فديه كند بطعام، آنگه تخيير منسوخ كرد به تضييق بقوله تعالى «فمن شهد منكم الشهر فليصمه». واين قول معاذ جبل است وأنس مالك وسلمة اكوع وعبدالله عمر وعلقمه وعكرمه وشعبى وزهرى ونخعى وضحاك ويك روايت از عبدالله عباس، وبعضى ديگر گفتند آيه خاص است بالشيخ الكبير والعجوز الكبيرة كه آنان باشند كه بتوانند روزه داشتن ولكن دشخوار بود بر ايشان حقتعالى ايشانرا رخصت داد كه روزه بگشايند وبطعام فديه كنند هر روزى را بطعام مسكينى آنگه اين نيز منسوخ كرد بقوله «فمن شهد منكم الشهر فليصمه» واين قول قتاده وربيع است وروايت سعيد جبير از عبدالله عباس. وحسن بصرى گفت مراد بآيت بيمار است كه اورا تخيير كردند اگر تواند روزه دارد و اگرنه فدا كند، آنگه منسوخ كرد اين حكم را بقوله «فمن شهد منكم الشهر فليصمه» بر اين اقوال آيه منسوخ باشد. أما قول بعضى ديگر و آن سدى است وسعيد بن المسيب و يك روايت از عبدالله عباس وروايت از صادق عليه السلام است كه آيه منسوخ نيست وحكم برجاى خود است و آيه مخصوص است بالعاجز عن الصيام (٢) و آن چند كس اند مردى پير است وزنى پير وزن آبستن وزن شيردهنده و كسى كه اورا علت عطاش باشد آنگه ايشان برد وضربند يكى آنكه فدا

---

(١) درمجمع البيان گويد معدول است از الأُخر با الف ولام چون نظائر آن مانند الصغر والكبر بى الف ولام استعمال نميشود وبالجمله أُخر جمع اخرى است واخرى مؤنث آخر ومؤنث افعل التفضيل بايد باالف ولام باشد يا «من» و گرنه هميشه بصورت مذكر است. (٢) يعنى بتواند بدشوارى.

کند وقضا بازدارد زن آبستن است وزن شیردهنده وآنرا که اورا عطاشی بود که از اوزایل شود ایشان هرسه دراوقات عذرروزه بگشایند وفدا کنند روزه را بطعام و چون منع زایل شود قضاء روزه بازدارند وآنکه فدا کند وقضا نبود براوسه دیگراند : مرد پیروزن پیروآنرا که علت عطاش بود وامید بهی نبود دراو، اینان فدا کنند وقضا نیست براینان برای آنکه منع اینان زایل نخواهد شدن پیرجوان نشود و این علت چون مأیوس شود به نشود اکنون بر این قاعدهٔ ما معنی آیه مستقیم شود و در او دو وجه گفتند یکی آنکه تقدیر « کان » کردند و گفتند تقدیر این است که کانوا یطیقونه طاقت داشتند اکنون از آن اندکی مطیق باشند ، وعرب حذف کان کردند چنانکه حقتعالی گفت «واتبعوا ما تتلواالشیاطین» و معنی آن است که ماکانت تتلواالشیاطین . در وجهی دیگر آن است که « لا » تقدیر کردند « و علی الذین لایطیقونه » ولا نیز بسیار حذف کنند کما قال‌الله تعالی : « تاالله تفتؤاتذکر یوسف » ای‌لاتفتؤ . وشاعر گوید: «فَقُلْتُ یَمِینُ اللهِ أبرَحُ قاعِداً » ای لا أبرح . و این قول آنکس است که او گفت هاء راجع است باصوم وبیشترمفسران برآنند که باصوم راجع است، وجماعتی دیگر گفتند راجع است بافدا آنان که فدا توانند کردن ، وطوق وطاقت و وسع بیك معنی باشد ویقال : طاق یطوق طوقاً وطاقة وأطاق یطیق إطاقة . وطوق آن بود که‌در گردن کنند، وطاق آن بناء معروف‌است ،وطاقة من‌الریحان شاخی باشد ازاووالجمع طاقات ، وتارهای رسن‌را نیز طاقات الحبل گویند واصل باب قوت‌باشد . امافدیه که‌چندباید داددراوخلاف کردندبنزدیك مااگرتواندد ومد واگرنتواند یك مد وبنزدیك شافعی مدّ علی کل حال وبنزدیك‌ابوحنیفه واهل عراق دومدعلی کل حال و آن نیم‌صاع بوداگرتواند واگرنتواند اعتبارنکردند. وفدیه جزاءوبدل باشد فدیت هذا بذاك اینرا بفدای‌آن کردم یعنی درعوض آن نهادم تاآن خرج شود واین بماند، وفدیه یکبارباشداز فعل فداواینکه درزبان مردمانست که فدیتك یعنی درعوض توبادام (۱) که توبمانی من ببدل توبروم، واسیر که‌مالی بدهدوخودرا بازخرد آنرافدیه‌خوانند.«فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً»تطوع‌ونافله وسنت بیکمعنی باشد هر که تطوع کند بچیزی، عبدالله عباس گفت معنی آن‌است که اورادرفدا یك درویش را گفتند طعام‌ده آن واجب‌است، اگردودرویش‌راطعام دهد یابیشترتطوع کرده‌باشد واین قول حسن‌بصری‌است، وقول دیگر آن‌است که طعام زیاده کندبر آن مقدار که واجب‌است ازدومدّ یایك مدقول دیگر آن است که جمع کند میان روزه واطعام ، هم روزه بدارد وهم‌طعام

(۱) بادام بفارسی دعااست یعنی‌من عوض توباشم ودرزمان ماالف دعارا درصیغه غایب استعمال میکنند وگویند چنین بادا اما درمتکلم یامخاطب مستعمل نیست ودرعهدمؤلف مستعمل بوده.

بدهد، واین قول ابن‌شهاب است، وقول اوسط قول مجاهداست که اگر تطوع کند برای این وجوه اورا بهتر باشد (وَأَنْ تَصُومُوا) «أن» مع الفعل در تأویل مصدر باشد وتقدیر این است والصیام (خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) روزه بهتر باشد شما را اگر دانی .

اکنون بدانکه انواع روزه پنج است فریضه وسنت وقبیح وروزهٔ دستوری و روزهٔ ادب و آنچه فریضه است دوازده نوع است: ١ـ روزهٔ ماه رمضان است. ٢ـ وقضای ماه رمضان است آنرا که گشاده بود بعذری وبی‌عذری. ٣ـ وروزهٔ نذراست. ٤ـ وروزهٔ کفارهٔ ماه رمضان است. ٥ـ و روزهٔ کفارهٔ قتل خطااست. ٦ـ وروزه کفاره ظهاراست. ٧ـ وروزهٔ کفارهٔ سوگند است. ٨ـ وروزهٔ کفارهٔ آن کس است که درحج پیش ازقضاء مناسك سر بتراشد برای رنج. ٩ـ و روزهٔ جزای صید است. ١٠ـ وروزهٔ خون متمتع أعنی بدل هدی ١١ـ و کفاره آنکس است که روزی ازقضای ماه رمضان بگشاید بعدالزوال. ١٢ـ وروزه اعتکاف است . واین واجبات بردوضرب است یکی واجب است بی سببی یکی مقید بسبب، آنچه مطلق است روزهٔ ماه رمضان است وبس وآنچه مقید است بسبب باقی اقسام است ومنقسم شود این قسمت دوم برسه قسم مضیق، ومخیر، ومرتب، مضیق سه است روزهٔ نذر، وروزه اعتکاف ، وقضای ماه رمضان، این سه آنست که هیچ بجای آن نشاید. ومخیرفیه چهاراست روزهٔ اذی حلق الرأس(١)، و کفارهٔ ماه رمضان با خلافی که هست ازمیان اصحاب مادر آنکه مخیراست یامرتب و کفارهٔ آنکس که روزی ازقضای ماه رمضان تباه کند بعدالزوال وروزهٔ جزاء صید ومرتب چهاراست روزهٔ کفارهٔ سوگندو کفارهٔ قتل خطاء و کفارهٔ ظهار و روزه بدل هدی متمتع، أما کیفیت تخییر وترتیب درمواضع خود بیاید. آنکه این جمله اقسام بردو قسمت دیگرشود ضربی آنکه درافساد اومتعمداً بی ضرورتی قضاءو کفاره لازم آید وضربی آنکه لازم نیایداین حکم. قسمت اول چهارجنس است روزه ماه رمضان وروزهٔ نذرمعین وقضاء ماه رمضان چون افطارپس اززوال باشد وروزهٔ اعتکاف وقسمت دوم باقی اجناس هشتگانه است واین جمله اقسام بازمنقسم شود بردوقسم دیگر، قسم اول تتابع مراعات کنند وقسم دوم راتتابع مراعات نکنند اما آن را که تتابع مراعات نکنند چهارجای است آن هفت روز که ازجملهٔ ده روزدم المتعة باشدفی قوله تعالی : «وسبعة اذارجعتم تلك عشرة كاملة» وروزهٔ نذرچون تتابع شرط نکرده باشد وروزهٔ جزاء صید وروزه قضاء ماه رمضان وآن را که مراعات تتابع کنند باقی اقسام است. امار وزه سنت روزه جملهٔ سال باشد إلاأیامی که مستثنی است ازآن بتحریم، جزآن که بعضی ازآن مؤکدتر وفاضل

(١) اشاره است بقوله تعالی: «فمن كان منكم مريضاًأوبه اذى من رأسه ففدية من صيام» .

تر است و آن اربعاء بين الخميسين است از هر ماهي پنجشنبه دهۀ اول وچهارشنبه دهۀ میان وپنجشنبه آخرين ماه وروزغدير وروزمبعث وآن روز بیست وهفتم رجب بود، وروزمولد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وآن هفدهم ربيع الاول بود، وروزدحوزمين اززير كعبه وآن بيست وپنجم ذوالقعده بود وروزعاشورا بروجه حزن ومصيبت. وروزعرفه واول روزازذوالحجه، واول روزرجب، وجملهٔ ماه رجب، و روزۀ ماه شعبان، وأيام البيض ازهرماهي. وروزۀ قبيح كه حرام است داشتن ازهفت جنس است : روزعيد فطر است ، وروزعيد اضحى وأيام التشريق آنرا كه بمنى بود، وروزشك بنيت ماه رمضان وروزۀ نذرمعصيت، وصوم الصمت، وصوم الوصال ، وصوم الدهر چنانكه عيدين وتشريق آن را كه بمنى باشد درآن ميان بوده باشد . وروزۀ دستوری سه است زن روزۀ سنت ندارد مگر بدستوری شوهر، وبنده بی‌دستوری خداوندش ومهمان جز بدستوری ميزبانش. وروزه ادب پنج است مسافر كه ازسفر درآيد وافطار كرده بود وبقيۀ روزرا امساك كند برسبيل ادب، وحايض چون درميان روز پاكيزه شود، وبيماری كه درروز به‌شود، وكافر كه اسلام آورد، و كودك كه بالغ شود . وآنچه روزه راتباه كند واقسام وضروب آن واحكام آنكه قضاء تنها كجا بود وقضاء و كفاره كجا آن در كتاب فقه مشروح است ازآنجا وقوف باشد برآن . قوله تعالى:

(شَهْرُ رَمَضانَ الَّذي أُنزِلَ فيهِ القُرْآنُ) نحويان دررفع شهر خلاف كرده‌اند بعضی گفتند فاعل فعل محذوف است المعنى أتاكم شهر رمضان وفراء وأخفش گفتند ذلكم أوهى على معنى تلك الايام شهر رمضان . كسائی گفت بدل صيام است درقوله « كتب عليكم الصيام » وآن بدل اشتمال بود و بعضی ديگر گفتند مبتداست ومابعده خبرله . ودرشاذ حسن بصری ومجاهد خواندند «شهر رمضان» بالنصب على تقدير صوموا شهر رمضان اين قول مؤرج است، أخفش گفت نصب على الظرف است بدل «أياماً معدودات» ابوعبيده گفت نصب على الاغراء است، وأبوعمرو ادغام كرد راء رادر راء چنانكه مذهب اوست درادغام متجانسين يامتقاربين (۱) وماه را براى مشهوری ومعروفى شهر خوانند وفراء گفت اشتقاق اومن الشهرة باشد وهى البياض و منه شهرت السيف اذا سللته. وقوله «رمضان» دراوخلاف كردند بعضى گفتند رمضان نامی است ازنامهای خدا ازاينجا مطلق نگويند رمضان تاشهر بااوضم نكنند پس معنى شهر رمضان شهر الله باشد ماه خدا، بيانش قول صادق عليه السلام عن آبائه عليهم السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله گفت «شهر رمضان شهر الله» ماه رمضان ماه خداست وانس مالك روايت كند كه رسول صلی الله علیه و آله گفت رمضان مگوی مطلق وليكن نسبت كنی

(۱) شهرّمضان .

چنانكه‌خداى تعالى كرد «شهر رمضان» اصمعى گفت ازابوعمرو كه براى آن اين ماه‌را رمضان خوانند كه شتربچه دراو بگرما بريان شدى ، وبعضى‌ديگر گفتند براى آنكه دراين ماه سنگهااز گرما تافته شدى ، ورمضاء سنگهاى تافته باشد، و گفته‌اند براى آنش‌رمضان‌خوانندلان‌الذنوب ترمض فيه‌اى تحرق، دروگناهان بسوزد ، و گفته‌اند براى آنكه دلها دراو نصيب گيرد ازموعظه وتقوى چنانكه سنگهااز حرارت آفتاب نصيب گيرد دلهادراوتافته شوداز ترس خداى‌تعالى‌چنانكه سنگهاتافته شود از گرماى‌آفتاب، خليل احمد گفت اشتقاق اوازرمض است وآن‌باران خريف بود كه عالم‌رااز گردتابستان بشويد همچنين اين‌ماه گناهان رااز گناه‌كاران بشويد چه‌بزرگوار ماه است اين‌ماه. شهرالقرآن وشهرالاحسان وشهرالرضوان . شهرتفتح فيه‌أبوب‌الجنان وتغلق فيه أبواب النيران وتصفدفيه مردة الشيطان وشهرالامان والايمان . شهرتقبل فيه‌النفقات‌وتكثر فيه الصدقات وتنزل فيه‌البركات وتدفع فيه‌الشبهات · شهرتفتح فيه الابواب ويدفع فيه‌العذاب ويرفع فيه‌الحجاب . شهريزهرفيه القناديل ويتلى فيه التنزيل ويذكرفيه التأويل و يعطى فيه الجزيل ويغفرفيه‌الكثير والقليل ويسامح فيه‌المسافروالعليل. شهررمضان فى‌الشهورمثل‌القلوب فى‌الصدورشهرالصيام فى‌الايام‌مثل‌الانبياء فى‌الانام . دررمضان بيست خصلت است دوحرمت‌است ودوعصمت ودونعمت است ودورخصت است ودو كرامت‌است ودوبشارت ودوبركت ودوشب است ودو هديه است ودوفرحة است . اما دوحرمت حرمت ماه رمضان و حرمت قرآن قوله تعالى « شهر رمضان الذى أنزل فيه القرآن » اما دو عصمت عصمتى از شيطان و عصمتى از نيران هريكى ازچيزى اماعصمت شيطان من‌قوله عليه‌السلام « وتصفدفيه مردة الشيطان » وعصمت نيران : « وتغلق فيه ابواب النيران» امادونعمت فتحُ‌الجِنان و روحُ‌الجنان درها، بهشت بكشايند ودلها را راحت دهند . امادورخصت رخصت افطار درحق مسافروبيمار . اما دو كرامت اضافة الصوم إليه فى قوله «الصوم لي » و « طيب خلوفهم لديه » ، يك كرامت آنكه روزه با خود اضافه كرد كه روزه مراست‌ومن جزادهم بآن و كرامت دوم آنكه رسول گفت بوى دهن‌روزه داربنزديك خداى تعالى‌ازبوى مشك خوشبوتراست . اما دوبشارت ارادهٔ يسرونفى عسرفى‌قوله «يريدالله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر » اما دوبركت بركت نـور وبركت سحور فى قولـه عليه‌السلام « تسحّروا فانّ فى السحور بركة » . اما دو شب شب بدر وشب قدر . اما دو هديه يكى آنكه در آن حال كه خفته باشد عبادتش مى‌نويسند ، دوم آنكه خاموشي او بتسبيح بر گيرند و هو قوله عليه‌السلام « نوم الصائم عبادة ، و صمته تسبيح ، و عمله مضاعف ، و دعاؤه مستجاب » . اما دو

فرحه یکی بنزدیك لقاء ملك جبار وهوقوله ﷺ «للصائم فرحتان فرحة عندإفطاره وفرحةعند لقاء ربه» گفت روزه داررا دوخرمی بود یکی آنجا که روزه بگشاید، ویکی آنجا که نزدخدای شود بجزا گرفتن، درخبرمی آید که بهشترا دری است که بآن درجزروزه داران درنشوندچون روزه داران درشده باشندبفرماید تاببندندتانیز کس ازآن دردر نشوند. درخبراستچون شباول ماه رمضان باشد حق‌تعالی‌فرمان دهدتابادی اززیرعرش بجهد که‌آنرا مبشّره خوانندبردرختان بهشت‌آید اوراق وبر گهاي درخت برهم زندوحلقهای درهای بهشت بجنباند طنینی وآوازی از آن‌دربهشت افتد که شنوندگان ماننداآن‌نشنیده‌باشند حورالعین‌خویشتن‌را بیارایند وبرغرفهای بهشت‌آیندوندامیکنند «ألاهل‌من‌خاطب‌إلی‌الله» کسی ماراخطبه خواند وازخدای‌تعالی‌بخواهد؛ آنگه رضوانرا گویند این‌چه شب‌است رضوان گوید که یاخیرات حسان این شباول ماه‌رمضان است برای امت‌محمد، حق‌تعالی‌فرمود تادرهای بهشت‌بگشادند ودرهای دوزخ دربستند وجبریل‌را بفرمود تا مردهٔ شیاطین‌را بند برنهادند ودرقعر دریاها انداختند تاروزهٔ امت محمد برایشان تباه نکنند(١) . سعید مسیب گوید سلمان‌پارسی‌روایت کرد که گفت رسول‌ﷺدرآخر آدینه ازماه شعبان ماراخطبه کرد پس ازحمد وثنای‌خدای‌گفت «أیهاالناس قدأظلکم شهرعظیم شهرمبارك شهرفیه لیلة هی‌خیرمن‌الف‌الشهر». ای مردمان ماهی‌سایه برشما افکند عظیم ماهی مبارك‌ماهی که دراوشبی هست بهترازهزارماه، ماهی که خدای‌روزه‌اش رافریضه کرد وقیام شبش‌سنت‌کرد هرکه دراین ماه تقرب کند بخدای تعالی‌بخصلتی‌خیرچنان باشد که دردگرماه فریضه گذارده واین ماه صبراست وصبرراثواب بهشت بود وماه مواسات‌است وماهی است که روزی مؤمنان‌در اوبیفزایندماهی است که‌اولش‌رحمت‌ومیانش مغفرت وآخرش آزادی‌ازآتش دوزخ‌است‌هرکس که روزه داری را روزه بگشاید گناهش بیامرزدخداي‌تعالی وگردنش ازآتش دوزخ‌آزادکند وهم چندان مزد که روزه داررابود اورا بود گفتند یارسول الله همه کس ازمااین قوه ندارد که روزه داررا روزه گشاید رسول ﷺفرمود خدای تعالی کریم است این‌ثواب بدهدآنرا که‌قادر نباشد مگربرشربهٔ شیریاشربهٔ‌آب‌سرد، هرکس که روزه داری راسیر کند خدای تعالی اورا از حوض کوثرسیرآب بکند شربتی‌دهد اورا که‌تشنه نشود تادربهشت رودوچنان باشد که برده‌ای آزادکردوهرکس که اززیردستان خود دراین ماه تخفیف کند خدای‌تعالی او را بیامرزد و از آتش‌دوزخش آزادکند . چهارخصلت دراین ماه بپای داری دوخصلت خدایرا بآن راضی کنی

(١) البته مراد شیاطینی‌است که متعرض صالحان گردند وگرنه کفار و فجار را شیطان درماه رمضان هم رها نکنند .

وهماشهادة أن لاإله إلاالله،والاستغفار . دو خصلت آن است که شمارا ازآن گریز نیست و آن آن است که‌ازخدای‌تعالی بهشت خواهید وازدوزخ پناه بوی برید، ابوسعید خدری روایت کند که رسول ﷺ گفت که چون شب اول ماه رمضان باشد خدای تعالی بفرماید تادرهـای بهشت بگشایند نیز درنبندند تاآخر ماه رمضان و درهای‌آسمان همچنین. وبفرماید تا درهای دوزخ ببندند وهیچ بنده نباشد که درشبی ازشبهای رمضان نماز کند وإلا خداي تعالى او را بهرسجده هزار و هفتصد حسنه بنویسد و برای او در بهشت خانه ای بنا کند از یاقوت سرخ که هفتاد دربود آنرا ازرز مرصع بیاقوت وچون یکروز روزه بدارد خدای تعالی هر گناه که کرده بود بیامرزد و کفارهٔ گناهانش تابدگرماه‌رمضان، وبهرروزی که روزه‌بدارد اورا کوشکی دربهشتش بدهد وهر کوشکی را هزار درباشد اززروبرای اوهفتاد هزارفرشتة ازبامداد تاشبانگاه استغفار کنند، وبهرسجده‌ای که بکندا گردر شب باشدوا گردرروزدرختی‌دهد اورا دربهشت که سوار نیك روازسایهٔ اوبصد سال‌نبرد. وانس مالك روایت کند که‌رسول ﷺ گفت چون‌شب اول‌ماه‌رمضان، باشد خدای‌تعالی رضوانرا گوید درهاي بهشت‌بگشای وبهشت را بیارای برای روزه داران‌امت محمد ، ومالك را گوید درهای دوزخ‌را ببند تاباآخراین ماه وجبرئیل را گوید بزمین برو مرده شیاطین راببند تاروزه‌امت محمدبرایشان‌تباه نکنند، وخدای‌تعالی را دراین ماه هربامدادوشبانگاه آزاد کردگان باشندازآتش‌دوزخ‌ازجمله‌بنده وپرستارودرهرآسمانی فرشته ازخواص‌فرشتگان اوندامیکند که ألاخواهنده ایست تااورا اجابت کنند، ألامظلومی هست تایاری کنند اورا ، ألا آمرزش خواهی است‌تاش بیامرزد، ألاخواهندهٔ هست تامرادش بدهد، حقتعالی ندا میکند در این ماه که ای بندگان و پرستاران من (١) «أبشروا واصبروا» بشارت باد شما را صبر کنی و مداومت کنی که بسی نماند تامؤونات ازشما بردارم وبارحمت و کرامت من‌آی چون شب قدر باشد جبرئیل ازآسمان فرودآید باجماعتی فرشتگان صلوات میدهند برهرقائمی وقاعدی که بذکرخدای مشغول باشد . انس‌مالك روایت کند ازرسول ﷺ که گفت اگرخدای تعالی و زمین وآسمانرا دستوری دادی در سخن گفتن روزه داران ماه رمضانرا بشارت دادندی ببهشت . کعب‌الاحبار گوید خدای تعالی وحی کرد بموسی که من روزهٔ ماه رمضان را بر بندگان خود فریضه کردم تاهر که اوباپیش من‌آید ودرصحیفهٔ اوروزهٔ ده ماه رمضان باشد ازجملهٔ محسنان بود ، وهر که پیش من‌آید ودرصحیفهٔ اوبیست ماه رمضان ازجملة ابرارباشد ، وهر که‌آید ودر صحیفهٔ اوسی ماه رمضان بودپایهٔ اودرنزد من‌ازپایهٔ شهیدان برتربود، ای موسی‌چون ماه‌رمضان

(١) پرستار کنیز زر خرید است .

درآیدمن حملهٔ عرش خودرا بفرمایم تااز عبادت خود بازایستندو گوش بدعای روزه‌داران‌دارندتا هر که ازایشان دعا کند اینان بردعاي او آمین کنند که من سوگندیاد کرده‌ام که دعای‌ایشان‌رد نکنم، موسی گفت بارخدایا من درالواح امتی‌را می‌یابم که درماه رمضان برای توعبادت کنندتو گناه گذشتهٔ‌ایشان‌بیامرزی ایشانرا ازامت من کن‌حقتعالی گفت ایشان امت محمّد اند، موسی گفت بارخدایا این‌ماه ماه من کن حقتعالی گفت این‌ماه‌امت محمّد است من‌برای خودبر گزیدم‌وتحفهٔ ایشان کردم وایشان راست دراین ماه‌ازفضل وخیر آنچه‌هیچ‌امت‌را نیست. واخبار‌دراین‌باب‌بسیار است ودراو کتابهاء‌مفرد کرده‌اند.

قوله « الَّذي أُنزِلَ فيهِ القُرْآنُ » عطية بن الاسود گفت عبدالله عباس را پرسیدم که خدای تعالی میگوید «شهر رمضان‌الذی‌اُنزل فیه‌القرآن» چون قرآن بماه رمضان فرود آمد بدگرماهها چه آمد؟ گفت خدای‌تعالی‌قرآن‌درماه‌رمضان‌درشب قدرازلوح محفوظ بآسمان دنیا فرستاد به بیت‌العزة (۱) آنکه جبرئیل عليه‌السلام ازآنجانجم‌نجم میاورد بحسب حاجت ومصلحت دربیست وسه سال وذالك قوله «فلااقسم بمواقع النجوم» داودبن الهند گفت شعبی راپرسیدم‌هم این سؤال گفت بلی قرآن باوقات متفرق آمدجز که جبرئیل عليه‌السلام هرماه رمضان آنچه درجملهٔ سال‌آورده بودی بارسول عليه‌السلام معارضه کردی‌آنچه خدای تعالی خواستی محو کردی و آنچه خواستی اثبات کردی فذلك‌قوله : « يمحوالله مايشاء ويثبت » وابوذرغفاری روایت کنداز‌رسول عليه‌السلام که گفت خدای تعالی صحف ابراهیم درماه رمضان فرستاد سه روز گذشته وتورية بموسی فرستاد درماه رمضان شش‌روز گذشته و انجیل بعیسی درماه رمضان فرستاد سیزده روز گذشته و زبوربداود درماه رمضان فرستاده هژده روز گذشته وقرآن‌درماه رمضان‌فرستاد بیست وچهارروز

(۱) قرآن کلام خدا است و دلالت برمعانی مخصوص دارد و آنکه در بیت العزه قرآن بروی فرود آمد البته موجود عاقلی است مدرك معنی و الفاظ قرآن یعنی فرشته ایست درآسمان دنیا و آن آسمانی است نزدیکتر بعالم محسوس مادی چون‌آسمانها بسیارند وآنکه ازهمه نزدیك‌تر باین جهان است آسمان دنیا نامند و ملکی در آنجا قرآن را یکجا فراگرفت و از آن آسمان نجم‌نجم یعنی نوبت بنوبت وبتدریج برپیغمبر(ص) نازل‌میشد اما سرّ اینکه چراباید اول‌بآسمان‌دنیاآید وچرا یکسره ازلوح محفوظ برپیغمبر(ص) نازل نگشت‌برما معلوم نیست وشاید پیمودن عوالم متوسط بین عالم جسمانی و مجردات ملاء اعلی از لوازم هر وجودی است که از آن عالم بعالم محسوس آید و از این معنی لازم نیاید که آن فرشته در آسمان دنیا افضل ازخاتم انبیاء (ص) بود چون انسان‌کامل خلیفه حق است واز هرموجود برتر وفرشتگان عمال اویند در ملکوت.

گذشته . وجهی دیگر آن است که «انزل فیه‌القرآن» معنی آن است که بدیء بانزاله فی شهر رمضان . ابتداء انزالش درماه رمضان بودچنانکه یکی ازمامیگوید من فردابحج میروم، باشد که بدوماه آنجا رسد ، ولکن معنی آن باشد که فردا ابتدا میکنم شدن بحج را، همچنین گفت درماه رمضان فرستادند یعنی ابتداء درماه رمضان کردند . آنکه قرآنرا وصف کرد بآنکه در او بیان است گفتند «هدی» بمعنی لطف است و گفتند بمعنی دلالت است . فیه (هُدًی لِلنّاسِ) من‌الضلالة . راه نمای مردمان است ازضلالت کانه قال فیه الدلالة علی بطلان الضلالة فیه‌هدی مانع من ردی. ومحتمل استاین لفظ لطف را وبیانراودلالت را (١) چه دراوبیان حلال وحرام است وشرایع واحکام(وَبَیِّناتٍ) جمع بیّنه بودوآنچه حجت باشدبرای آنکه مبین‌پیدا کننده باشد و ازاینجا گواه را بینه گویند که قول او درشرع حجت باشد مرمدعی را برمدعی علیه (مِنَ الهُدیٰ) محتمل استاین وجوه را (وَالفُرْقانِ) وفرق کردن ازمیان حق وباطل وکلام در قرآن وفرقان ومعانی وتفسیراورفته است ونیز وجوه هدی و معانی او گفته شده است بیش از این معنی نداردباز گفتن. ازجمله مناقب وفضایل ماه رمضان آن است که خدای تعالی قرآنرا دراوفرستاد که طریق شرع‌استوبیان کنندهٔ حلال وحرام‌است. قوله(فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ) درشاذ حسن بصری‌چنین خواند «فلیصمه» بکسرلام وباقی قراء بتخفیف و تسکین لام خوانند وچون متصل نبودلاجرم متحرك باید بکسرچنانکه شاعر گوید :

لِتَجْمَعْ خُزاعَةُ ما فَرَّقَتْ مِنَ النّاسِ مِنْ بَعْدِ إقْلالِها (٢)

چون پیش اوحرفی باشد دراودو وجه روا باشد وآن کسر بود وسکون وآنچه در پیش او باشد یا واو بود یا « فاء » یا ثُمَّ چنانکه « ثم لیقضوا تفثهم و لیوفوا نذورهم و لیطوفوا بالبیت العتیق » و کقوله « فلیعبدوا رب هذاالبیت » واین لام امراست غایب را باین امر کنند، وازجملهٔ حروف جزم است وعمل جزم کند ، ومعنی لیفعل زیدآن باشد که بگوی زیدراتااین کاربکند وبفرمای زیدرا وباید تازید چنین کند حقتعالی گفت‌هر که درماه رمضان حاضر آید، و معنی آنکه ماه رمضان باودر آیدواورادریابدبگوتاروزه دارد، یاباید که روزه دارد، یاازحق‌اوآن

(١) در هدی سه احتمال است یکی آنکه بمعنی بیان باشد ، دوم آنکه بمعنی لطف باشد، سیم آنکه بمعنی دلالت باشد .

(٢) طایفهٔ خزاعه باید آن مردم را که پراکنده ساختند بازگرد آورند پس از آنکه شمارهٔ خود را کم یافتند .

است که روزه دارد ، علماء خلاف کردند درمعنی آیه بعضی گفتندمرادآن است که هر کرا این ماه بدو درآید واوعاقل وبالغ وتندرستومقیم باشد روزه داردواین قول بیشترفقهاء است ازاهل البیت ومذهب ابوحنیفه وشافعی است و اصحاب ایشان، وبعضی دگر گفتند هر که در اول ماه رمضان مقیم باشد واجب شدبراو که ماه راتمام ماهروزه داردسواء اگر درمیانه سفر کندواگرنهواگر درمیانهٔ ماه اورا سفری پیش آید اورادرسفرروزه باید داشتن ، واین قول نخعی وسدی و قتاده استومذهب ابن سیرین است وعبیدةالسلمانی، وازامیرالمؤمنین علی ؑ دراین روایتی آوردهاند ومذهب درست قول اول است وعامهٔ علماء ومفسران. دلیل برصحتاوازظاهرقرآن قوله «فمن شهد منکم الشهر» واین لام تعریف عهداست اشارة بجملهٔ ماه وایشان چنان مینمایند که معنی آن است که منشهد منکم اول الشهر فلیصمه کله واین عدول است ازظاهر، دگر آنکه اگرچون بأول براوواجب شودبآخر بعذرسفراورا روزه نشاید گشادن باید که آنکس که باول ماه تندرست باشد ودرمیانه بیمارشود اورا روزه نشاید گشادن حملا علی المسافر، واین خلاف اجماع است. دگر آنکه حقتعالی این عموم «فمن شهد منکم الشهر» را تخصیص کرد بقوله (وَمَنْ كَانَ مَرِيضاً أَوْعَلىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ) وإلااینتکرارافایده نبود. دگرآنکه حقـ تعالی مریض ومسافررا دریك قرن بنهاد گفت هر که بیمارباشد یامسافرجمع کرد میان ایشان دروجوب افطار ودررخصت افطار علی خلاف بین الفقهاء تفریق کردن میان ایشان دربعضی احکام بی دلیل وجهی ندارد ،دگرآنکه عبدالله عباس گفت که رسول ﷺ عام الفتح در ماه رمضان از مدینه بیرون آمد چون بهپل رسید(۱) آب خواستوبازخورد وشعبی درماه رمضان ازمدینه بیرون

( ) ابن اسحق گوید در سیره که چون پیغمبر(ص) بکدید رسید آب خواست و نوشید وافطار کرد و کدید در معجم البلدان گوید در ٤٢ میلی مکه است بین عسفان وامج، ودرکتاب کافی و من لایحضره الفقیه گوید چون بکراع الغمیم رسید افطار کردو کراع الغمیم بقول معجم البلدان وادئی است در هشت میلی عسفان و چنان مستفاد میگردد که بمکه نزدیکتر استاز مدینه و چون مسافرازمدینه بمکه رود در روز اول بکدید یا کراع الغمیم نمیرسد پس پیغمبر (ص) پیش از آنکه بکراع الغمیم رسد روزه بود و پس از آن افطار کرد ومستلزم آنست که اول افطار برای مسافر رخصت بودپس از آن عزیمت شد ، یاآنکه آن حضرت ازاول روزه نگرفت وچون ملاحظه فرمود مردم افطارنمیـ کنند درکراع الغمیم آشکارا آب خواست و در حضور مردم افطار کرد و امر فرمود همه افطار کنند ، باری پل که در کلام مصنف است درجائی نیافتیم درسیاق سفرپیغمبرصلی الله علیه وآله وبسیار بعید مینماید درراه میان مکه ومدینه که آب جاری وشط نیست پل ساخته باشندااما شعبی وشریك در☆

آمدچون بكديد(پل ظ) رسيدروزه بگشادوشريك روايت كرداز ابواسحاق كه ابوميسره درماه رمضان بيرون آمد چون به پل رسيد آب بخواست وباز بخورد، وشعبي درماه رمضان سفر كرد بباب الجسر روزه بگشاد، آنكه حق تعالى حديث بيمار ومسافر تكرار كرد تاتخصيص عموم «من شهد» كرده باشد واين قول آنان است كه گفتند «فمن شهد منكم الشهر» ناسخ نيست اين آيه را واين حكم را كه «وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين» چنانكه بيان كرديم ازتخيير. وآنانكه گفتند كه اين آيه ناسخ است آن آيه را گفتند اين تكرار براى آن كرد تا كسى گمان نبرد كه اين آيه چنانكه ناسخ است حكم شيخ وعجوز وحامل ومرضع را بايد تاناسخ باشد حكم بيمار ومسافر را پس اين تكرار براى آن كرد كه بدانند كه حكم برجاى خوداست درحق بيمار ومسافر، وبيان كرديم كه خداى تعالى چنانكه بمرض افطار واجب كرد بسفر همچنين كرد براى آنكه بنفس سفر ايجاب قضا كرد ولاقضاء الابعد الافطار فايجاب القضاء ايجاب الافطار اگر گويند درآيه محذوفى هست وتقدير آنكه: فأفطر فعليه عدة. گوئيم اين زيادتى باشد درظاهر قرآن من غير دليل، اگر گويندنه درآية حج آنجا كه گفت «فمن كان منكم مريضاً أوبه اذى من رأسه ففدية من صيام اوصدقة اونسك» اتفاق است كه آنجا «فحلق» محذوف است واين تقدير مى بايد «فمن كان منكم مريضاً أوبه أذى من رأسه فحلق ففدية» گوئيم بلى چنين است و لكن آنجا دليل هست وآن اجماع است واينجادليل نيست فافترق الامران. خلاف كردند درحد آن بيمارى كه بآن افطار شايد كردن بعضى گفتند هربيمارى كه باشد اندك وبسيار وحسن بصرى وابراهيم نخعى گفتندهر بيمارى كه بآن نماز نتواند كردن برپاى، آنجا إفطار بايد كردن وچون نماز تواند كردن برپاى افطار نشايد كردن. عطاردى گفت درنزديك ابن سيرين شدم درماه رمضان نان ميخورد گفتم چرا گفت انگشتم دردميكند. ومذهب ما وشافعى آنست كه هربيمارى كه داند كه بآن بيمارى زياده شود وروزه زيان دارد بيمارى را إفطار بايد كردن ازهر نوع كه باشدا گردرتن باشد واگر دراطراف واگردرد چشم ودندان باشد واعتبار باين است كه گفته شد «والانسان على نفسه بصيرة» وحكم مسافر وروزه وافطار واختلاف فقهاء دراو گفته شد فلاوجه لاعادته قوله (يُرِيدُ اللهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) ابوجعفر يزيد بن القعقاع(١) درهمهٔ قرآن عُسُر ويُسُر خواند بتحريك

✩ كوفه بودند وجسر وقنطره وباب الجسر درسياق ذكر سفر آنان وافطار آنها در نزديك پل وباب الجسر درروايات بسيار وارد شده است وبعيد نيست درعبارت كتاب تصحيفى واقع شده باشد.

(١) مدنى است ازقراء عشره، نه ازسبعه.

سین و باقی قراء باسکان سین وابوبکر (۱) و رویس خوانند «ولتکملوا العدة» بتشدید میم من التکمیل وباقی قراء بتخفیف میم من الاکمال خدای تعالی جل جلاله تذکیر فضل ونعمت خود کرد بربندگان وآنکه او بایشان نیکو نظرتراست از آنکه ایشان بخود ، و آنکه او بایشان خیر (۲) بخواهد از آنکه ایشان بخود ؛ میگوید من بشما خواری (۳) وآسایش و راحت خواهم رنج ودشخواری نخواهم، ای عجب‌درسرای دشخواری بتوخواری (۳) خواست درسرای خواری بتو کی دشخواری‌خواهدخواست درسرای محنت بتومنحت (٤) خواست درسرای‌منحت بتو کی محنت خواهد خواست ؛ این که گفت ؟ پس درآیه دلیل ظاهر است بر بطلان مذهب جبروآنکه خدای‌تعالی به‌بنده کفرخواهد وعقاب ومضرت خواهداگر گوید که اومالك‌الملك است آن کند که‌اوخواهد بجواب بگومالك‌الملك‌است آن کند که‌اوخواهد،ولکن نه‌مالك‌الملکی سفیه‌است، آن کند که‌اوخواهدولکن آن‌خواهد که‌دراو برازد؛ نه آنکه‌تو که‌نه‌حکیم نه‌مالك‌الملکی درتو باهمهٔ معیوبیت‌نبرازد(٥) حسن بصری درنزدیك‌رابعهٔ عدویه‌شد که اورا پرسد ازرنجیکه رسیده بوداورا گفت‌یارا بعه‌چونی؟ گفت چنانکه اومیدارد، گفت چونت‌میدارد؟ گفت چنانکه او میخواهد ؟ گفت‌چونت‌میخواهد؟ گفت‌چنانکه‌دراو برازد. گفت‌شرم نداری‌اودرحق‌تو آن‌میگوید ازنیکی که درتوبرازد ، ولایق تو نباشد که تودرحق‌او آن میکنی ازبدی که دراونبرازد ، آنچه درحق‌تو بگویند براست‌ترا موافق نیاید، بدروغ درحق‌آن مگوی چو درسفر دنیا بتو آسانی خواست ، در سفر قیامت که صعب تراست بتو کی‌دشخواری خواهد بخلاف عقل خود برمیا و مخالفت عدل‌مکن ، که مخالفت عدل مخالفت عقل باشد «ومن‌خالف عقله فقد خان‌نفسه» و هر که چنین کند باخود خیانت کرده باشد، انصاف‌خود باخود بده، بنگر تاحقتعالی‌چگونه میگوید که من چه خواهم‌و چه نخواهم‌بکجا گفت «ما یریدالله لیجعل علیکم من حرج‌ولکن یرید لیطهرکم» دگرجا گفت«وماالله‌یرید ظلماً للعباد» «وماالله‌یریدظلماً للعالمین»دگرجا گفت «یریدالله لیبین‌لکم ویهدیکم سنن الذین من‌قبلکم ویتوب‌علیکم والله‌علیم حکیم» «والله یریدأن

---

(۱) مقصود ابوبکربن عیاش راوی‌عاصم است

(۲) خیر دراصل عربی بمعنی بهتراست واینجابدان معنی مراد است .

(۳) خواری بمعنی آسانی (٤) منحت‌عطا وبخشش است .

(٥) یعنی تو باهمه عیب ونقص که داری برازنده نیست کسی‌راجبر کنی، اورا باحکمت وکمال چگونه برازنده است . وما گوئیم براو میبرازد یا اورا میبرازدومؤلف فرماید دراو میبرازد .

يتوب عليكم ويريد الذين يتبعوا الشهوات أن تميلوا ميلا عظيماً» «يريد الله ان يخفف عنكم» وقوله «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً» الى مالا يحصى من الايات ، اين آنست كه اوخواست وتو ازاو نفي كردي . آنچه توخواستي وبدوحوالت كردي بيش از اين است، منها قوله «يريدون ليطفؤا نورالله بافواههم» و يريدون ان يطفؤا نورالله بافواههم و يابى الله الا ان يتم نوره» اين ابا در حق او بچه تفسير خواهي كردن ، درحقيقت سر باززدن و گردن ننهادن وامتناع كردن ، اين كنايات در حق او چون محقق كنى ، در حق او مصور نشود جز بكراهت تفسير نتوان دادن ، على احد القولين و تو در حق او كراهت اثبات نكنى و او در حق خود ميگويد « ولكن كره الله انبعاثهم» چه اگر مريد الذات گوئى واگر مريد بارادتى قديم اثبات كارهى صورت نبندد على اصولكم دگر گفت «يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت وقد امروا ان يكفروا به و يريد الشيطان ان يضلهم ضلالا بعيداً انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة و البغضاء فى الخمر والميسر ويصدكم عن ذكر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون» هرچه او بتو حواله كرد تو بارادت او حواله كردى و هرچه بخود حواله كرد تو از او نفى كردى . اقلب وقد اصبت . بر گردان تا مصيب باشى فان لم تقلب قلبت و اذا قلبت فقد اصبت (١) چه اگر جهد نكنى تا مصيب باشى ترسم مصاب باشى ، چه عجب مردى كه باختيار شكر را رها و بجبر طالب صبر باشى پس مثال تو چنان باشد كه شاعر گفت :

جِنابٌ تَجَنَّبْناهُ لَيسَ بِمُجْدِبٍ وَبَحْرٌ تَخَطَّيْناهُ لَيسَ بِمُزْزِمٍ
وَمَنْهَلَ ماءٍ قَدْ تَرَكْناهُ خَلْفَنا زُلالاً وَبِعْناهُ بِشَرْبَةِ عَلْقَمٍ
وَلَمْ أَرَ مِثْلي مَنْ يُفارِقُ جَنَّةً وَيَقْرَعُ بِالتَّطْفيلِ بابَ جَهَنَّمٍ (٢)

ببهشت خوانده در نروى كه «والله يدعوا الى دار السلام» بدوزخ خود را بطفيل دراندازى كه «ولقد ذرانا لجهنم» اين احوال چنين است و زمام الاختيار بيدك آنچه خواهى براى خود اختيار ميكن قوله تعالى (وَلِتُكْمِلُوا العِدَّةَ) و اهل معانى خلاف كردند در آنكه اين واو عطف بر چيست و اين لام غرض بچه متعلقست ، فراء گفت غرض متعلقست در كلام بمحذوفى

---

(١) يعنى اگر سخن خود را بر نگردانى و همچنين كه اكنون هستى بر آن باقى باشى وجبر را نسبت بخدا دهى ترا بر گردانند و چون ترا بر گردانند مصيبت بتو رسد .

(٢) آن آستانه كه از آن دور گشتيم تنك روزى نبود و آن دريا كه از آن گذشتيم بى اضطراب نبود آبشخورى را از پس گذاشتيم و رها كرديم گوارا و صاف و آنرا بنوشيدنى تلخ بدل كرديم . من نديدم مانند خود كسيكه بهشت را ترك گويد و نخوانده بردر دوزخ كوبد .

و تقدیر چنین است که لتکلموا العدة شرع ذلك و ارید منکم . برای آنکه تاعدد تمام کنی این حکم مشروع کردند و از شما در خواستند گفت مثال این چنانست که حقتعالی در قصهٔ ابراهیم گفت « و کذلك نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین» معنی آنست و لیکون من الموقنین اریناه ذلك برای آنکه ازجملهٔ موقنان باشد آن آیات باونمودیم و زجاج گفت معطوفست و متعلق بمعنی آیه متقدم براي آنکه معنی این آیه که «یریدالله بکم الیسر ولایرید بکم العسر » آنستکه « فعل‌الله ذلك بکم لیسهل علیکم » آنگه این را بر آن عطف کرد « ولتکلمواالعدة » یعنی ارادهٔ عسر براي آن بود تاکار برشما آسان کند و تاشما عدد ماه تمام بداری ودر این‌عدد خلاف کردند بعضی گفتند مراد عدد ماه است تا عدد ماه تمام نگاه‌داری . قول دیگر آنستکه تاعدد ایامی که در بیماری و سفر گشاده باشی نگاه داری بتمام وکمال تا قضا کنی آنرا بمانند آن و اینقول بیشتر مفسرانست و در آیه دلیل نیست بر قول اصحاب عدد(۱) برقول‌اول که گفتیم‌ازبعضی‌مفسران، برای آنکه خدای تعالی گفت تاعددنگاه داری وتمام کنی و برقول اول که گفتند که عدد راجعست باماه اگر مراد عدد ماه است ماه عبارت بود یك‌بار از سی‌روز و یك‌بار از بیست و نه روز ، و در هردو مستعمل است و استعمال ایشان یك‌لفظرا دردومعنی‌یا بسیاری معانی‌ظاهراستعمال‌دلیل حقیقت کند چون‌لفظ قرؤوشفق‌و عسعس‌وبیان‌این‌مستقصی‌درجای‌خود‌بیاید‌ان‌شاءالله قوله تعالی (وَلِتُكَبِّرُوا اللهَ عَلىٰ مَا هَدٰيكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) دراودوقول گفتند قولی‌آنکه تاخدای‌راتعظیم کنی‌واجلال، بر آن هدایت وبیان که شمارا کرد دردین وتوفیق که داد درروزهٔ ماه رمضان ، و تخصیص که کرد شما را‌بااین‌ماه دون سایر‌امم وبیشترعلماء گفتند مراد تکبیرشب عیداست عقیب چهارنمازشام وخفتن وبامداد ونمازعید، درعید فطر بگوید «الله‌أکبرالله اکبرلااله الاالله والله أکبرالله‌أکبروللهالحمد الحمد علی ماهدانا وله الشکر علی ماأولانا» . وبنزدیك شافعی «الله اکبر» سه بار باید گفت ،

(۱) اصحاب عدد گروهی از حشویه اصحاب حدیثند که گویند همیشه ماه رمضان سی‌روز است و هرگز بیست و نه روز نباشد و این آیه بنـا بر قول اول دلیل صحت قول اصحاب عدد نیست چون‌فرمود عده ماه راکامل کنید یعنی اگرسی‌روز استکامل‌کنید واگر بیست و نه روزاست کامل‌کنید و معنی آن نیست که حتماً سی‌روزکامل کنید چون شهر بر ۳۰و۲۹ هردو اطلاق میشود و اطلاق دلیل حقیقت است اما محاسبان نجوم پیش ازاستخراج‌رؤیت هلال ماه رمضان را مطلقاسی‌روز میگیرند و شعبان را بیست و نه تـا رؤیت هلال را استخراج کنند آنگـاه موافق استخراج گیرند هرچه برآید :

ازآنگه که ماه به بینند تکبیر کنند تاآنکه امام بنمازعید بیرون‌آید، چون امام بدرآیدبتکبیر اوتکبیر باید کردن . هذاعندالشافعی. ودرعید اضحی عقب ده نمازدرشهرها و عقب پانزده نماز درمنی اولش نمازپیشین وآخرش آنکه عددش تمام شود.

مسئله‌ای چند دراحکام روزه که گفته نشدآنجا باختلاف فقهاء

بدانکه قضای رمضان هم متـتابع روابود هم متفرق وتتابع اولیتر بود، ومذهب شافعی ومالك هم چنین است، ومذهب‌اهل عراق آن‌است که اومخیراست وترجیحی نگفتند وهر کس که اوروزهٔ ماه رمضان تباه کند بجماع‌قضاء و کفاره واجب بود اورا ومذهب ابوحنیفه وشافعی هم این است و کفاره مرتب است بنزدیك ماوابوحنیفه وشافعی ، وبنزدیك مالك مخیراست ،و بعضی اصحاب ماچنین گفتند وآنکس که روزه باکل وشرب تباه کند بنزدیك ما قضاء و کفاره واجب بود اورا بنزدیك ماوابوحنیفة ومالك ، وشافعی گفت براوقضاءبود و کفاره نبود. وچون بنسیان کنداین‌افطار براوهیچ‌نباشدعندناوعندعامة‌الفقهاء، ومالك گفت‌براوقضاء بود. وهر که او جنب‌آید درروز بقصد بی‌ضرورتی‌قضاو کفاره لازم‌آید اورا، ابن حیی گفت براوقضاءبود برسبیل استحباب، وجملهٔ فقهاء گفتند براوهیچ نباشد واگرقی‌براوغلبه کند براوهیچ نباشد، اگرقصد کند تابرآردبراوقضاء بود، وابوحنیفه وشافعی ومالك هم این گفتند، واوزاعی گفت‌اگربی‌قصد اوباشد قضاست‌براووا گربقصد کند قضاء و کفاره وهر کس که اوچیزی ناخوردنی چون‌ریگی وسنگی ومانند این‌فروبرد بقصد براوقضاءو کفاره باشد بنزدیك ماومالك واوزاعی، واهل‌عراق گفتندبراوقضاء بودبی کفاره ، وابن حیی گفت براونه قضاء بود نه کفاره . واما دیوانه ومغمی علیه‌چون جملهٔ ماه چنین‌باشند پس‌ازآن بهترشوند برایشان‌نه قضاء بود ونه کفاره، برای‌آنکه ایشان‌بفقد عقل‌ازجملهٔ تکلیف خارجند، واوزاعی مارا موافق است دراین مسئله، واهل‌عراق درمجنون گفتندبراوقضاءنیست‌اگرهمهٔ ماه دیوانه‌باشد،اگردرمیانهٔ ماه‌به شود جملهٔ ماه‌راقضاء باید کردن، ودرمغمی علیه گفتند حکم اوحکم بیماراست ، وشافعی هم این گفت درمغمی علیه و گفت بردیوانه قضاءنیست بهیچوجه. امآ‌آبستن وشیردهنده ومردسخت پیرحکم‌ایشان‌بگفتیم که‌نزدیك ماچیست، اهل عراق گفتند برایشان‌قضاءبود و کفاره‌وصدقه‌نباشد برایشان،همچنین که دربیماری گفتند اعنی‌درحامل ومرضع،ومالك‌درحامل گفت که‌براوقضاءاست‌بس، ودرمرضع گفت‌قضاءبازداردوبهرروزمدی‌طعام‌بدهد،وشافعی گفت‌هردوراقضاء بود. وفدیه بمُدّین من طعام روزی نیم صاع بدهد بنزدیك اهل‌عراق‌واین موافق‌مذهب ماست‌وشافعي گفت هرروزیرا مدّی

دهدواین موافق‌مذهب ما است چون ازنیم صاع عاجز باشد ومالك گفت افطار کند ولاشیء علیه . فی‌قوله‌تعالی :

وَإِذا سَئَلَكَ عِبادي عَنّي فَإِنّي قَريبٌ أُجيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجيبُوا

چون پرسند تورا بندگان ازمن من نزدیکم پاسخ کنم‌دعوت‌خوانندهٔ راهما ناچون‌بخواندمرا گواجابت‌کنی

لي وَلْيُؤْمِنُوا بي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (١٨٣) أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلىٰ نِسائِكُمْ

مرا و بگروی بمن تاهما نا رشید شوی حلال‌کردند شمارا درشبهای روزه نزدیکی‌بازنانتان

هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتابَ

ایشان پوشش شمااند وشما پوشش ایشانید دانست خدای آنکه خیانت کردی باخویشتن توبه پذیرفت

عَلَيْكُمْ وَعَفىٰ عَنْكُمْ فَالْآنَ باشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا ما كَتَبَ اللّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا

بر شما و عفو کرد ازشما اکنون نزدیکی‌کنی‌بایشان‌وطلب کنیدآنچه نوشته‌خدای‌شماراوبخوری وبیاشامی

حَتّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ

تاپدیدارآید شما را رسن سپید از رسن سیاه از صبح پس تمام‌کنی روزه

إِلَى اللَّيْلِ وَلا تُباشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللّهِ فَلا تَقْرَبُوها

تابشب و نزدیکی نکنی‌با زنان و شما معتکف در مسجدها اینحدودهای‌خدا پیرامن‌آن‌نگردید

كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ آياتِهِ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (١٨٤) وَلا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ

هم چنین‌بیان‌کندخدا آیتهایش‌برای‌مردمان‌تاهما نا ایشان‌پرهیزکارشوند مخورید مالهاتان

بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ وَتُدْلُوا بِها إِلَى الْحُكّامِ لِتَأْكُلُوا فَريقاً مِنْ أَمْوالِ النّاسِ بِالْإِثْمِ

میان شما بناحق وفروگذاری آن را بحاکمان تابخوری بهره ازمالهای مردمان ببزه

وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (١٨٥) يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَواقيتُ لِلنّاسِ وَالْحَجِّ وَ

و شما میدانید می پرسند تورا ازماههای توبگوی‌که‌آن وقتهاست مردمان را و حج را و

لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ

نیست نیکوی آنکه درخانه شوی ازپشتهای آن ولکن نیکوی‌آن‌است‌که‌ازخدای‌بترسید ودرائیدخانها از

أَبْوابِها وَاتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (١٨٦) .

درهایش وبترسید ازخدای تاهمانا شماظفریابید

واین چهار آیت‌است‌قوله‌تعالی (وَإِذا سَئَلَكَ عِبادي عَنّي) عبدالله عباس گفت سبب‌نزول

آیه آن بود که جهودان گفتند یا محمد خدای دعای ما چگونه بشنود تومیگوئی(۱) از اینجاتا آسمان پانصد سال راه است و کثافت هر آسمانی پانصد ساله راه است وهمچنین هفت آسمان است خدای تعالی آیت فرستاد. حسن بصری گفت سبب نزول آیه آن بود که مردی بیامد ورسول را ﷺ گفت یا رسول‌الله اقریب ربنا فنناجیه ام بعید فنناديه؛ خدای ما نزدیك است تا باو مناجات کنیم یادور است تا بآواز بلندش خوانیم خدای تعالی این آیت فرستاد و گفت یا محمد چون بندگان من از تو پرسند در آیه حذفی واضماری هست ای فقل لهم بگو ایشانرا که من نزدیکم نه بمسافت بل بعلم وقدرت، آنچه ازمن دور پنداری ازروی عالمی من بآن نزدیکم، چنانکه آنکس که بمن نزدیك باشد و آنکه ازمن بگریزد ودورشود و گمان برد که ازمن دوراست در قبضهٔ قدرت من است چنانکه ازشمایکی را دردست دارد، پس مراد بقرب نه قرب مسافت که ازصفات اجسام است چه بر خالق اجسام روا نبود واو خالق مکان است وخالق مکان درمکان نباشد «کان ولامکان فخلق المکان ولم یتغیر عماکان » درخبر می آید که درعهد بعضی صحابه حبری ازاحبار جهودان آمد و ازاو پرسید کـه اخبرنی عن‌الله این هو. گفت مراخبرده تاخدا کجاست ؟ او گفت «فی السماء علی العرش » بر آسمان است برعرش . جهود گفت فأری الارض منه خالیة . پس زمین از اوخالی باشد واو در مکانی دون مکانی باشد. گفت این کلام زنادقه است دورشو ازپیش من والا بفرمایم تا گردنت بزنند جهود بیرون آمد وبر اسلام استهزاء میکرد، امیرالمؤمنین. ازپیش اوبرافتاد گفت یااخاالیهود بمن رسید آنچه پرسیدی وآنچه جوابت دادند، جواب ازمن بشنو گفت بگوی گفت أَیْنَ عبارت باشد از مکان ، وکان‌الله ولامکان . وخدا بود ومکان نبود . أَیْنَ الأَیْنَ فلاأَیْنَ لَهُ . مکان بمکان کرد (۲) واورا مکان نیست . جَلَّ أَنْ یَحْوِیَهُ مَکَانٌ وَهُوَ فِي کُلِّ مَکَانٍ بِغَیْرِ مُماسَّةٍ وَلا مُجاوَرَةٍ وَیُحِیطُ عِلْماً بِما فِیها وَلا یَخْلُو شَيْءٌ مِنْها مِنْ تَدْبِیرِهِ اواز آن متعالی است که درمکان

(۱) اصل این سخن راکه از آسمانی تا آسمان دیگر پانصد سال راه است وثخن هر آسمان پانصد سال از کتاب تلمود که از احادیث یهود است نقل کرده‌اند و کلام ابن عباس بنظرما صحیح نمیرسد أما بعید نیست که بعضی عوام یهود که خدارا جسمی میدانستند در آسمان سؤال کنند خدای تعالی دعای مارا چگونه میشنود

(۲) یعنی مکانرا مکان کرد وحرف با دراینجا برای صیرورت است ومؤلف بسیاراستعمال کرده است چنانکه درمقدمه گفتیم برای بیان حالت دوم حرف بامیآورد واینجا بیان حالت وجوداست یعنی ازعدم. حاصل آنکه خدای تعالی مکان ندارد واستدلال از راه محال بودن دوراست چون اگر خدای تعالی محتاج به مکان باشد باید مکان پیش ازاو موجود باشد وچون خالق مکان است مکان بعد از اواست پس مکان محتاج است بخدا وخدا محتاج بمکان واین دور است و محال .

باشد وهیچ مکان‌ازاوخالی نیست نه‌بمماست ومجاورت بل بمعنی علم ومن خبردهم توراباآنچه در کتاب شماهست اگر بدانی که من راست میگویم ایمان‌آری ؟ گفت بلی گفت نه در توریة هست که روزی موسی علیه‌السلام نشسته بود وچهارفرشته پیش اوحاضر آمدند موسی ازایشان‌پرسید که من این أقبلتم یکی گفت ازاقصی مشارق زمین میآیم من عندالله ویکی گفت من ازاقصای مغارب زمین میآیم من‌عندالله‌ویکی گفت‌ازآسمان‌هفتم‌میآیم من‌عندالله ویکی گفت اززمین هفتم میآیم من‌عندالله موسی گفت سبحان من‌لایخلومنه مکان ولایکون‌الی مکان اقرب منه الی‌مکان جهود گفت گواهی‌دهم که حق‌این‌است که تومیگوئی‌وتوبجای‌پیغامبر اولیتری ازدیگران قرب درحق خدای‌تعالی باین معنی‌باشد. قوله (أُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إذا دَعانِ) دعاء دعا کننده را اجابت کنم چون مرا بخواند. اگرچه درظاهر کلام شرط مصلحت نیست بهرحال در ضمن کلام بمصلحت مشروط باشداگرصلاح دانم تاسؤال سائل‌را ماده منقطع شود، که بسیار کس‌را می‌بینم که دعامیکنند واجابت نیست دعاء ایشانرا، گوئیم برای‌اینکه این وعدهٔ مطلق نیست‌بل مشروطاست بانتفاء المفسده، اگر گویند چون دعارا اجابت نخواهد بودن‌آیت رافایده‌چه‌بود گوئیم فایده‌آیت حث‌وتحریص‌است‌بشرط‌خود که اللهم افعل بی کذا و کذا إن‌کان فیه‌صلاحی و برای‌این دعوات ائمه علیهم‌السلام مشروطاست باین‌شرط که « ولاحاجة من حوائج الدنیاوالآخرة لك فیها رضی ولنافیهاصلاح‌الاقضیتها» واگربلفظ نگوید باید که درنیت بود. اگر گویندآنچه مصلحت بآن تعلق دارد لابد خدای‌تعالی خودآن بکند چه فایده باشد در دعا کردن ؟ گوئیم ازاین دوجواب است یکی آنکه‌دعا عبادتی ازجمله عبادات است من قوله علیه‌السلام «الدعاء عبادة» و ازجملهٔ‌آن‌دعوات قوله « قل رب‌احکم‌بالحق» بارخدایا حکم‌بحق کن، واگرما گوئیم وگرنه، خدایتعالی جزحکم‌بحق نکند، ولکن‌مارا ازاین گفتن عبادت است وما باین متعبدیم‌تامستحق ثواب شویم وجواب دوم‌آنکه بسیارچیزهاباشد که خدایتعالی مصلحت درآن داند که عنددعا دهد واگردعانکند مصلحت نبود، پس دعاشرط باشد درحسن وصلاح (۱) اواگر گویندخدای

(۱) دعاازاسباب روحانی‌است مانندآنکه کسب‌ازاسباب ظاهری رزق است ولازم‌اسباب‌ظاهری و روحانی است که غالبا مطلوب ازآن حاصل میگردد و گاهی حاصل نمیشود الاآن که انسان بهمه شرائط روحانی احاطه ندارد وعالم بآن نیست تاآنرا تحصیل کند ویکی ازموانع استجابت سوء ظن بخدای‌تعالی‌است واینکه ازصمیم قلب نخواهد، ودیگرآنکه غالباً طلب محال میکنند و چون حاصل نشود درردعاسست میگردند وحق‌آن‌است که‌چون کسی‌براستی‌توجه‌بحق کند وامری‌ممکن ازاو بخواهد ازصمیم قلب وباحسن ظن‌البته مستجاب میگردد وهمت مردان خدارا درتاثیر انکارنمی توان کرد و☆

تعالى دعاء کافر وفاسق را اجابت کند گوئيم جماعتی اهل علم روا نداشته اند گفتند برای آنکه آنکس که او مستجاب الدعوة باشد در دين مسلمانی مستحق مدح باشد و کافر نشايد تا مستحق مدح بود، واين اختيار ابوعلي الجبائي است، وابن الاخشاد گفت روا بود که خدايتعالی اجابت دعای کافر کند بروجه استصلاح چنانکه روا بود که رسول ﷺ اجابت کند بعضی کفار را چون از او چيزی التماس کنند که قبيح نباشد برای استصلاح را واين وجه نيکوتر است. ودعا بر دو ضرب بود يکی حمد و ثنای خدايتعالی بود چنانکه «ياحی يا قيوم يا ذاالجـلال و الاکرام يا رب يا الله ربنا لك الحمد لا اله الا انت» ويك نوع ديگر «اللهم افعل بی ـ کذا و کذا ـ». ودرمعنی قريب دو وجه گفتند اينجا؛ يکی آنکه قريب بالاجابة بمعنی سريع الاجابة. دوم آنکه يسمع الدعاء کما يسمعه القريب وأما اصل جواب واجابت من الجوب باشد وهوالقطع يقال فلان جوّاب الافاق، وقال الراجز:

جَوّابُ بَيداءَ بِها عَرُوفُ لا يَأْكُلُ البَقْلَ وَلا يَرِيفُ (١)

ومنه قوله تعالى «وثمود الذين جابوا الصخر بالواد» أی قطعوا وانجاب الظلام إذا قطعه وانجاب السحاب إذا انقطع وانقشع. برای آنکه بجواب سؤال سائل منقطع شود، و گفته‌اند برای آنکه طمع سايل منقطع شود إما بانجاح وإما بيأس. ودعاء خواندن باشد که يافلان وطلب فعل باشد چنانکه (٢) بگفتيم (فَلْيَسْتَجِيبُوا لي) باواو وفاء تسکين لام امر نيکوتر بـود از تحريکش وبا «ثمّ» تحريك نيکوتر بود. ابوعبيده گفت استجاب وأجاب بمعنی واحد وأنشد لِكَعْب بن سـعدِ الغَنَوِي شعراً:

وَداعٍ دَعا يامَنْ يُجيبُ إلَى النَّدا فَلَمْ يَسْتَجِبْهُ عِنْدَ ذاكَ مُجيبُ (٣)

ومبرد فرق کرد گفت در استجابت اذعان و گردن نهادن است ودر اجابت نيست، از اين کار (٤) اجابت ما خدای را بلفظ استجابت است که «استجيبوا لله وللرسول». «ولعل» بمعنی «کی»

☆ محی الدين در فتوحات گفته است العارف يخلق بهمته الی آخره يعنی عارف بهمت خود چيزها در خارج ايجاد ميکند که وجودش بسته بتوجه اواست چون همت از آن بگرداند نابود گردد، ابوعلی بن سينا نيز فصلی درسر استجابت دعا آورده است.

(١) برنده مسافت است در بيابان خشك ودر آن آموخته ومجرب. سبزی نميخورد ودر مرغزار پرعلف منزل ندارد وريف منزل پر آب وعلف است.

(٢) يعنی دعا دو معنی دارد يکی خواندن کسی وديگر چيزی خواستن از او.

(٣) درصفحه ٨٨ از جلد اول گذشت. (٤) از اين کار يعنی از اين جهت و بدين علت.

باشد تاشماراشدشوی وبمعنی رجاوطمع بودولکن نه ازخدای بلکه ازمکلف والرشدأصله‌اصابة الخیروهوضدالغی وفلان لرشدةوفلان‌لغیةای‌لزنیة والرشاد اصابةالرشد والرَّشَدُ لغة فی‌الرشد وبعضی مفسران گفتند مراد بدعادرآیه‌طاعت است ومراد باجابت ثواب، ومعنی آن‌است که هر که طاعت کند مراثوابش دهم، وابوسعیدخدری روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت هیچ‌مسلمانی نباشد که خدایرا بخواندبدعائی که دراوقطیعهٔ رحمی نبود وبزه‌ای نبود الاخدای تعالی از سه خصلت یکی بدهد اورا إماتعجیل أجابت وإماذخیره آخرت به ازآن وإماصرف کند ازاوسوء و بدی مانندآن چیز که اوخواسته باشد . و گروهی دیگر گفتند هیچ دعاءنبود الاآنرا ازخدای تعالی اجابت بود یعنی‌پاسخ‌خدای جواب‌آن‌بازدهد بحسب مصلحت‌بنعم اولا، أما إنجاح‌مطلوب تبع مصالح‌بود، واین نیزوجهی باشد درآیت وعبدالله عمرروایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت من فتح‌له باب فی‌الدعاء فتحت‌له ابواب‌الاجابة . هر که درِ دعابراوبگشایند درِ اجابت براو گشاده بود،وخدای‌تعالی‌وحی کردبداود که‌یاداودظالمانرابگو که‌تادعانکنندومرانخوانند که‌من‌برخود واجب کرده‌ام که‌هر کس‌مرابخوانداجابتش کنم واجابت ظالمانرا بلعنت کنم.واین‌اخبارمقوی این وجه‌است که گفتیم.وجهی‌دیگردرآیت آن‌است که خدایتعالی نگفت که‌من‌درحال‌اجابت کنم، اجابت‌باشد ولکن‌متراخی‌ازدعا، برای آنکه‌بنده‌ای‌بود که خدای‌تعالی آوازاوبردرگاه‌خوددوست دارد چنانکه محمدبن‌المنکدرروایت کند ازجابربن‌عبدالله انصاری که رسول صلی الله علیه و آله گفت بنده‌ای‌باشد که خدایرا میخواند وخدای اورادوست‌دارد جبرئیل را گوید خدای تعالی یاجبرئیل حاجت اوروا کن‌ولکن‌بدومده تافلان‌وقت که من‌میخواهم‌تاآوازاوبردرگاه من‌می‌باشد، وبنده‌ای‌باشد که ازخدای‌تعالی حاجتی خواهد حقتعالی گوید جبرئیل را که حاجت‌اوروا کن معجل‌وبدوده تابرودونیز نخواند مرا که من‌آوازاورا دوست نمیدارم، وبعضی‌دیگر گفتند دعارا شرایطی‌هست، هر که دعابشرط خود کندآن دعاباجابت مقرون بود وهر که شرایط آن بجای نیاوردآن دعارا اجابت نبود، وشرط دعاآن است که دعا کننده اول حمدوثنای خدا گویدآنکه صلوت برمحمد و آل محمد، که رسول صلی الله علیه و آله گفت «ومامن دعاءالابینه وبین السماء حجاب» هیچ دعانیست الاازمیان آن دعا وآسمان حجابی هست،چون بنده دعا کند ودرمقدمهٔ دعا برمن صلوات نفرستاده باشد دعا تابحجاب برودوبر گردد، وچون برمقدمهٔ دعاصلوات برمن فرستدآن صلوات برمن‌میرود وحجابها میدردوآسمانهامی‌برد ودعابراثرآن میرودتابزیرعرش،آنکه توقیع اجابت پدیدآید وامیرالمؤمنین علیه السلام گفت هیچ دعانکنی تادراول نگوئی که صل‌علی محمد وآله وافعل بی کذا وکذا واوهمچنین کرد میگفتند چرا یاامیرالمؤمنین؟ گفت برای آنکه دعا که صلوات‌است‌لابد

باجابت مقرون بود. وخدای تعالی شرم دارد وشرم او کرم‌او بود که بنده ازاودوحاجت خواهد یکی اجابت کند ویکی نکند .

ودرخبر میآید که چون بنده خودرا دعا کند ومسلمانانرا باخود دردعااضافه نکندخدای تعالی گوید ملائکتی فرشتگان من بنده من می‌پندارد که سؤال ازبخیلی میکند وچون‌حاجت خود رها کند ودردعاء مسلمانان گیرد فرشتگان گویند بدأالله بك خدای‌تعالی ابتداء این‌خیر بتو کناد پس اولیتر آنکه دعاء فرشتگان برای توبود که دعای ایشان نزدیك تر باشد ابراهیم ادهم را گفتند « ومابالنا ندعوه فلایجاب» چرا ما دعامیکنیم اجابت نمی‌آید؟ گفت برای آنکه شما خدارا بشناختی وطاعتش نمیداری وپیغامبررا بشناختی ومتابعت اونکردی وقرآن‌بدانستی وبر آن کار نمیکنی ونعمت‌خدای‌میخوری وشکرش نمیگذاری وبهشت‌را بدانستی وطلب‌نکردی ودوزخ‌را بشناختی وازاو نگریختی وشیطان را بشناختی ومخالفتش نکردی ومرگ بشناختی و سازاو نکردی ومردگانرا دیدی وعبرت‌نگرفتی(۱) وعیب خودرها کردی وبعیب مردم مشغول شدی دعای شمارا کی‌اجابت کنند.

قوله(أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلىٰ نِسآئِكُمْ هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ) مفسران گفتند سبب نزول آیه‌آن بود که دربدایت فرض صیام حقتعالی‌چنان فرمود که چون روزه دار روزه بگشادی طعام وشراب وجماع چندانی روابودی اورا تانمازخفتن بکردندی چون‌از آن وقت بگذشتی حرام شدی تابرد گرشب نمازشام واگر بخفتی پیش از آنکه افطار کردی وآن وقت‌مضیّق‌بگذشتی هم‌همچونین‌روانبودی‌اورا ازاین‌معنی‌تابد گر شب. شبی‌ازشبهای مــاه‌رمضان بعضی صحابه نمازخفتن‌بارسول‌الله ﷺ بکردند گفتند عمرخطاب بود، وباخانه شد نفس اورا مطالبت میکرد بخلوت حلال خود ووقت رفته‌بود او خلوت کرد چون فارغ شد غسل کرد و پشیمانی سخت اورا دریافت وبامداد برخاست و بنزدیك رسول ﷺ آمد گفت یارسول‌الله من بشکایت این‌نفس‌خاطئه‌پیش توآمدم رسول گفت چه افتاده؟ قصه بگفت رسول گفت خطا کردي جماعتی دیگر برخاستند و گفتند یارسول‌الله مارا هم این حادثه افتاد ولکن شرم داشتیم که‌این حدیث رادرمجلس توبگوئیم‌هیچ رخصتی هست مارا؟ رسول ﷺ گفت‌رخصت‌بدست‌من‌نیست. خدای‌تعالی ازکرمش این حکم را از ایشان‌بر گرفت واین‌آیه فرستاد و مباح کرد.ایشان را

(۱) اینها همه صفات اهل دنیا است که جزبتأثیر علل مادی معتقد نیستند وخدای تعالی را هم یکی‌ازعلل مادی میشمارند و آنکه غرق دردنیا است‌توجه بحق ندارد چون محبت دنیاوخدادریك دل جمع نمیگردد پس دعای‌آنان مستجاب‌نکردد .

مقاربت کردن باحلال خود درشبهای ماه رمضان، گفت حلال کردند شمارا شب روزه ، و نصب اوبرظرف است ای فی لیلة الصیام و کوفیان گفتند بعدم الخافض منصوب است « الرفث الی نسائکم» ورفث کنایه است ازجماع، عبدالله عباس گفت ان الله حییٌ کریم خدای تعالی شرم کن است یعنی کریم است این لفظ مصرح نگفت بکنایه گفت هر کجا که گفت یکجامباشرت ویکجا ملامست ویکجا افضاویکجادخول ویکجارفث، دگرخواست تاتورا ادب آموزدتااین لفظ برزبان نرانی چه در عرف مستهجن است، دگرآنکه عرب این کنایات گفته‌اند وقرآن بلغت ایشان فرود آمد واین همه کنایت است ازجماع قال الشاعر:

فَظَلَلْنـا هُنـالِكَ فِي نِعْمَةٍ فَكُلُّ اللَّذاذَةِ إلاالرَّفَثْ (۱)

ای غیر الجماع میثمی گفت رفث افصاح وتصریح باشد بذکر آنچه کنایه باید کردن ازاو ازذکر نکاح واصل اوفحش باشد و کلام قبیح . وقال العجاج :

وَرُبَّ أسرابِ حَجیجٍ کُظَّمِ عَنِ اللَّغاوَ رَفثِ التَّکَلُّمِ (۲)

زجاج گفت رفث کلمتی است جامع هرمراد را که مردان را باشد از زنان قال الشاعر :

وَیُرَیْنَ مِنْ أُنسِ الحَدیثِ زَوانِیاً وَبِهِنَّ عَنْ رَفَثِ الرِّجالِ نِفارُ (۳)

ودرمصحف عبدالله مسعود هست «الرفوث» «هن لباس لکم» (وَأَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ) واین هم ازکنایات ملیح است گفت ایشان لباس شمایند وشما لباس ایشانی یعنی ملتبس شوی بیکدیگر وملتوی کما قال الشاعر :

فَأَصْبَحْتَ أَنَّی تَأْتِهـا تَلْتَبِسْ بِهـا
کِلا مَرْکَبَیْها تَحْتَ رِجْلِكَ شـاجِـرٌ (٤)

و گفتند وجه تشبیه از اینجاست چون وقت خواب برهنه شوند بشرۀ هر یك از ایشان ملاقی باشد بشرۀ صاحبش را بمنزلۀ لباس . و قال النابغة الجعدی .

إذا مَا الضَّجِیعُ ثَنَی عِطْفَها تَثَنَّتْ فَکانَتْ عَلَیْهِ لِباساً (٥)

---

(۱) درآنجا پیوسته درخوشی بودیم وهرلذت بود مگرجماع .

(۲) ای بسا دسته های حاجیان دم فرو بسته ازسخن بیهوده وزشت .

(۳) درخوش سخنی وشوخی بنظر آید که زن بدکارند اما از آمیختن بامردان سخت رمنده باشند.

(٤) چنان‌شدی که ازهرجانب نزداو آئی تاباودر آمیزی هردوهودج سواری اوزیرپای تو دهان گشوده است .

(٥) چون هم خوابه بپیچد گردن‌را اوهم پیچان شودوبرای اولباس گردد وابن قتیبه گویداو٭

ربیع انس گفت مراد آنست هن لحاف لکم و انتم لحاف لهن . و لحاف جامهٔ خواب باشد، و بعضی دیگراز مفسران گفتندمراد بلباس سکن است چنانکه در شب گفت وجعل‌اللیل لباساً ای سکناً هریکی از ایشان سکن صاحبش باشد که دل او بااو ساکن باشد ذلیلش قوله تعالی « و جعل منها زوجها لیسکن إلیها » بعضی دگر گفتند مراد بلباس آن است که چنانکه جامه وقایه کند خداوندش را از سرما و گرما ایشان هریك را وقایه کنند و حمایت صاحبش‌را از حرام چنانکه در خبر آمد که « من تزوج فقد أحرز نصف دینه فعلیه بالنصف‌الآخر»یعنی هر که زن بگیرد نیمهٔ دین خود در حرز گرفت براوست نیمهٔ دیگر نگاهدارد . و بعضی دیگر گفتند برای آنکه هریکی از ایشان ستری بود صاحبش را عند مباشرت‌کاللباس ، و اینقول ابن زید است ، ابوعبیده گفت از زن کنایت کنند بلباس و فراش و ازار شاعری گفت عمر خطاب را :

أَلاَ أَبْلِغْ أَبَا حَفْصٍ رَسُولاً فَدًى لَكَ مِنْ أَخِي ثِقَةٍ إِزارِي (١)

(عَلِمَ اللّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ) خدای‌دانست که شما باخود خیانت کرده‌ای یعنی بالجماع بعد العشاء الآخرة بآنکه ازپس نماز خفتن بازنان خلوت کردی شما و شما را از آن نهی کرده بودند ، و این نیزهم کنایتی نیکو است ، برای آنکه کسی خیانت کند و نقصانی کند مال او را برای منفعت خود ، ایشان در این باب نقصان خط خود کردند ازثواب خدایتعالی آنراخیانت خواند .

دیگر آنکه پوشیده داشتند تا از خود پنداشتی پوشیده میدارند ، چنانکه خاین خیانت را پوشیده دارد ، و حقتعالی بخیانت کنایت کرد از این دو معنی (فَتابَ عَلَيْكُمْ وَعَفا عَنْكُمْ) اکنون چون توبه کردی خدای تعالی توبهٔ شما قبول کرد و عفو بکرد شما را از این و این دلیل است بر آنکه‌قبول توبه برخدای تعالی واجب نیست و اسقاط عقاب نه‌برسبیل وجوب است عند آنکه عقب قبول توبه لفظ عفو گفت و آنرا که اسقاط عقاب او واجب باشد در حق او لفظ عفو نیکو نباشد (فَالْئنَ) اکنون این عبارت است از حال اعنی آنوقت که

✲ بر نابغه‌ذبیانی مقدم بودو ندیمی منذر پدر نعمان بن منذر کردو اسلام‌رادریافت‌و بخدمت‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله رسیدو آنحضرت‌درباره اودعاکرد لافض‌فوك‌دهانت‌شکسته مبادواوصدو بیست‌سال‌زیست ودندانش‌نیفتاد واخطل را هم دریافت ودراصفهان درگذشت .

(١) بابی حفص پیغام رسان از مردی ثقه که میگوید اهل من فدای تو باد و ابوحفص کنیه عمر است .

در او باشی و هو الزمان بین الزمانین وقتی باشداز میان دو وقت‌ماضی ومستقبل، آن‌را هم‌حال خوانند و هم حاضر در عبارت نحویان (باشِرُوهُنَّ) اکنون‌مباشرت کنی با ایشان لفظ امر است و مراد اباحت چنانکه گفت : « فاذا حللتم فاصطادوا » قوله « فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی‌الارض »و این نیز کنایت است ازجماع برای آنکه بشره هریکی از ایشان‌مماس بود بشرهٔ صاحبش راو بشره بیرون پوست مردم باشد (وَابْتَغُوا ماكَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ)وطلب کنی آنچه خدای نوشته است شمارا و بغی طلب باشد، ویقال: بغی‌الشیء بغیاً و البغاء الزناء و البغی الطلب لما لیس لك . و از اینجا خروج برامام حق را بغی خوانند ابتغا افتعال باشد از این بنا ،و بیشتر مفسران گفتند مراد فرزند است‌یعنی غرض نباید تاقضای شهوت بودغرض باید تا تناسل بود . ابن زید گفت ما احل‌الله لکم من‌الجماع ، قتاده گفت مارخص‌الله لکم فیه یعنی آنچه خدای رخصت داد شمارا در آن . معاذ جبل گفت یعني شب . و آنچه بظاهر آیت لایق است قول آنکس است که گفت مراد طلب فرزند است و رسول ﷺ گفت « تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط » وانس مالك گفت که زنی بود نـام او خولاء و او زنی‌بود عطاره یکروزدر نزدیك عایشه آمد گفت‌یا ام‌المؤمنین بدانکه من‌زن‌مردی‌ام هر شب که او در آید من خویشتن بیارایم و معطر بکنم بمانند آنشب که مرا پیش او بردند و بوقت خفتن ببستر او در شوم او روی از من بگرداند ومن برای خدا روی از او نگردانم و تحمل کنم ،گمان من چنان است که او را بامن خوش نیست ، مرا براین مزد باشد ؟ عـایشه گفت بنشین تا رسول خدای درآید ، او نشست رسول ﷺ در آمد بوی عطر شنید ؛ گفت یا عایشه عطرخریده‌ای‌یاخولای‌عطاره اینجا بوده است ؟ گفت یارسول‌الله او حاضر است میخواهد تامسئله‌ای پرسد آنکه‌خولاء قصهٔ‌خود بارسول ﷺ گفت رسول ﷺ گفت هیچ زنی نباشد که در خانهٔ شوهر چیزی بر گیرد وبنهد و غرض او صلاح باشد و إلا خدای تعالی اورا حسنه‌بنویسد وسیئنی بسترد(۱) ودرجه‌ای‌ترفیع کند و هیچ زن نباشد که از شوهر بار بر گیرد و إلا او را چندان مزد باشد که روزه دار نماز کن را که شب نخسبد وروز روزه نگشاید و در سبیل‌خدای جهاد کند و هیچ زن نباشد که او را درد زادن بگیرد و إلا بهردرد او را مزد آنکس دهند که برده‌ای آزاد کرده بود، وبهریك بار کودك را شیر دهدچنان‌بود که برده‌ای آزاد کرده بود،چون کودك را از شیر باز گیرد منادی از آسمان ندا کند که ای‌زن ترا عمل کفایت کردنددر گذشتهٔ عمل باسر گیر در آینده عایشه گفت زنان‌راخیر بسیاردادند شما را که مردانی چیست ؟ رسول

(۱) بسترد ازستردن یعني پاك کردن ومحوساختن .

عليه السلام بخندید و گفت هیچ مردی نباشد که دست زنش گیرد برطریق مراوده و إلا او راحسنتي بنویسند و اگر دست در گردنش کند ده حسنه ، و اگر بوسه دهد بیست حسنه ، و اگر باو نزدیکی کند چندانی ثوابش دهند که از همه دنیا به بود ؛ چون برخیزد که غسل کند آب بر هیچ موی او نگذرد إلا ازاو سیئتی محو کند ودرجه‌ای بدهندش . وآنچه او را بر آن غسل‌دهند به باشد از دنیا و هرچه در دنیا است ، و خدای تعالی باو مباهات کند با فرشتگان گوید بندهٔ من نگرید در شبی سرد برخاسته برای من غسل میکند گواه کردم شما را که اورا بیامرزیدم قوله تعالی (وَكُلُوا وَاشْرَبُوا) آیت در مردی انصاری آمد در نامش خلاف کردند معاذ جبل گفت نامش ابوصرمه بود . البراء بن‌عازب گفت قیس‌بن صرمه ، وعکرمه وسدی گفتند ابوقیس ابن‌صرمة بن مالك بن عدي‌النجار، این‌مرد همه‌روزکار کرده بود در زمینی که او را بود در ماه رمضان نماز شام آمد و پارهٔ خرما آورد زن طعامی بساخته تا زن بآن مشغول شد که طعام‌سازد او را خواب غالب شد و بخفت نماز خفتن در آمد واو روزه بآبی گشاده طعام نخورده بود ، و در ابتدا شرع چنین بود که بیان کردیم که پس از نماز خفتن طعام و شراب و نکاح حرام‌بودی مرد بیدار شد و وقت افطار رفته بود برخاست گرسنه و رنجور و دست بطعام نیارست کردن از بیم خدای عزوجل ، بردگر روز روزه داشت سخت رنجور شد ، و از پای بیفتاد نمازپیشین رسول عليه السلام او را دید گفت یا اباقیس ترا چه بود ؛ قصهٔ خود بگفت رسول عليه السلام از برای او دلتنگ شد خدای تعالی این آیه فرستاد و تخفیف تکلیف فرمود ، گفت این حکم برگرفتم از آنگاه که آفتاب فرو شود طعام و شراب خورید تا آنکه صبح صادق برآید این‌را نیزصورت امر است و مراد اباحت و حقتعالی کنایت کرد از شب برسن سیاه و از روز برسن سپید و شاعر گفت :

أَلخَيْطُ الأَبيَضُ وَقتَ الصُّبْحِ مُنْصَدِعٌ
وَالخَيْطُ الأَسْوَدُ جَوزَ اللَّيْلِ مَرْكُومٌ (١)

و برای آن تشبیه کردایشان‌را برسن که ممتد و کشیده شوند چون رسن وقال ابودواد فی الصبح :

فَلَمَّا أَضاءَتْ لَنا سَدْفَةٌ وَلاحَ مِنَ الصُّبْحِ خَيْطٌ أَنارا (٢)

---

(١) خیط ابیض هنگام صبح شکافته شود وخیط سیاه دردل شب برهم انباشته .

(٢) سدفه بفتح وضم سین تاریکی آمیخته بروشنی است مانند اول وآخرشب یعنی وقتی که تاریکی آخرشب برای مادرخشید وازصبح نخی آشکارشد وفروزنده‌شد. وابودواد بتقدیم دال‌برواو☆

احرام نباشد ، بیع و شرا نکند ، و از مسجد بیرون نیاید الاعند ضرورت ، و در زیرسایه نرود باختیار ، و در هیچ مسجد ننشیند جز آن مسجد باختیار ، و نماز نکند در مسجدی دیگر إلا بمکه که بمکه هرجا که خواهد نماز کند ، و هر گه که بروز مباشرت کند دو کفـارتش لازم آید یکی برای اعتکاف و یکی برای روزه و اگر بشب کند یك کفاره . و کفارهٔ او مثل کفارهٔ افطار روزه ماه رمضان باشد و چون معتکف بیمار شود یازنرا حیض افتد از مسجد بیرون آید و چون نیك شوند با سر گیرند اگر یکروز اعتکاف داشته باشد و اگر دو روز باشد بنا کند ، و شرح آن در کتب فقه مسطور است .علماء خلاف کرده‌اند در این مباشرت که معتکف رااز آن منع کردند قومی گفتند که مراد مجامعت است و اینقول عبدالله عباس و ضحاك و ربیعه است . قتاده و مقاتل و کلبی گفتند آیه در جماعتی آمد که ایشان اعتکاف گرفتندی چون ایشان را حاجت بودی بیامدندی و بازنان مقاربت کردندی غسل نکردندی و بامسجد شدندی ، خدای تعالی این آیه فرستاد و نهی کرد ایشان را و ابن زید گفت مراد بمباشرت جماعست و مادون جماع از لمس و قبله و انواع تلذذ ، اما جماع باجماع اعتکاف را تباه کند امـا مباشرت دون الجماع بردو ضرب بود یا غرض تلذذ بود یانه آنچه غرض تلذذ بود مکروه است عندنا و عند الشافعی ، و اعتکاف را تباه نکند عند اکثر فقهاء و بنزدیك مالك تباه کند ، ابن جریج گفت عطا را پرسیدم از این مسئله گفت جماع تباه کند اعتکافرا ومادون الجماع مکروه‌است. وآنچه قصد او نه تلذذ بود مباح است ، سعید جبیر روایت کند ازعبدالله عباس که رسول ﷺ گفت معتکف از گناه معتکف است تامعتکف باشد اورا ثواب‌همه حسنات می‌نویسند . علی‌بن‌الحسین علیهما‌السلام روایت کند از پدرش که رسول ﷺ گفت هر که او در عشر آخر ماه رمضان اعتکاف گیرد همچنان بود که دوحج ودو عمره کرده ، و گفتیم از شرط صحت اعتکاف روزه است واین‌مذهب اهل عراق است و مالك بن انس ، و شافعی گفت بی‌روزه درست باشد ؛ و حسن بصری گفت اگر روزه شرط کند واجب شود و اگر شرط نکند واجب نشود و بنزدیك ما کمتر از سه‌روز نباشد ، و اهل مدینه همچنین گفتند ، و اهل عراق گفتند در هرمسجد که در او نماز جمـاعت کنند اعتکاف درست باشد ، ومالك گفت جز در مسجدآدینه شهر نشاید ، و اهل عراق گفتند زن‌در مسجد خانهٔ خودشاید اعتکاف گیرد، و مالك گفت جز در مسجدی که نماز جماعت کنند نشاید ، شافعی گفت زن و بنده و مسافر هر کجا خواهند اعتکاف گیرند . و مالك گفت کمتر از ده روزنشاید واهل عراق گفتند یکروز درست‌باشد (تِلْكَ حُدودُاللهِ) یعنی این احکام که گفته شد درباب روزه واعتکاف حدهای خداست ، سدی گفت شروط‌الله ، شهر بن حوشب گفت

فرائض‌الله ، وضحاك گفت معصية‌الله وحد درلغت برمعانی آمد حد منع بود يقال حده عن كذا اذا منعه ، وحدّ حدّ سرای (١) بود، وحدفريضه باشد از فرایض خدای تعالی ، وحدحدزانی باشدوجزاو، وحد شمشیرتیزنای اوبود، وحد درخُلق‌حدّت باشد، وحدفرق باشدمیان‌دوچیز، وحد غایت‌چیزی باشد وحدشراب حدتش باشد، وحداد المرأة سوك داشتن زن‌باشدبرشوهرش وإحدادتیز کردن کاردبود وشمشیر، و احداد نظرتیز نگریستن‌باشد، ومحادّه ممانعت‌وعصیان باشد من قوله «إن الذین یحادون الله و رسوله » و حدید آهن‌بود وحداد آهنگربود وزندانبان ومنه المثل «تقیس الملائکة بالحدادین» (٢) و اصل این همه‌راجع است بمنع‌قال الاعشی :

فَقُمْنا وَ لَمَّا يَصِحْ دِيكُنا   إلىٰ جَونَةٍ عِنْدَ حَدّادِها (٣)

أی صاحبها الذی یحفظها . وقال‌النابغة :

إلّا سُلَيْمانَ إذْ قالَ المَليكُ لَهُ   قُمْ فِي البَرِيَّةِ فَاحْدُدْها عَنِ الفَنَدِ (٤)

أی امنعها . وحدود کلمات که متکلمان‌نهنداز اینجاست‌وبرای آن گفتند که بایدتاجامع و مانع بود وشامل وکامل و مطرد و منعکس . و حدودالله آن حدهاست که خدای تعالی در شرع بزد تااز آن تعدی نکند برتشبیه بحدودسرای (فَلا تَقْرَبُوها) گرد آن نگردی‌وپیرامن

(١) تعریف اعم باخص است یعنی حد سرا و خانه وباغ و بوستان ونظایر آن چنانکه درحد زانی صریحاً فرمود و جزاو وتعمیم داد .

(٢) درمجمع بحار الانوار ونهایهٔ ابن اثیر این سخن را نسبت به حدیث دادکه چون ابوجهل نوزده تن زبانیه جهنم را اندك شمرد پیغمبر (ص) این کلام فرمود یعنی قیاس میکنی فرشتگـان را بزندانبانان .

(٣) برخاستیم هنوز خروس ما بانك بر نیاورده بود برای صبوح ، سوی خم قیر اندود نزد صاحبش رفتیم .

(٤) مگر سلیمان که خدای باواو گفت برخیز درمیان مردم وآنهارا از فساد باز دار ونابغه در مدح نعمان بن منذر گفته است هیچکس مانند او نیست مگر سلیمان نبی (ع) و در بیت بعد از آن گوید «وخیس الجن انی قداذنت لهم ✻ یبنون تدمر بالصفاح والعمد» یعنی جن را بسخره گیروکارفرما که من آنها را دستوری دادم تاشهر تدمررا بسازند بصفحات سنك و ستونها و از این معلوم میگردد که عرب جاهلیت ازسلیمان وتسخیر جن خبرداشتند الا آنکه بنای تدمررا باو نسبت میدادند چون‌بنای‌آن عجیب بود چنانکه در افسانه‌های عجم ساختن تخت جمشید را باو نسبت میدادند وتدمر شهری بوده است میان شام وعراق دربادیه .

و در تفسیر از رسول ﷺ نص آمد. عدی بن حاتم گوید رسول ﷺ مرا نماز و روزه بیاموخت ودر باب روزه گفت چون آفتاب فرو شود روزه بگشای و ترا مباح است طعام وشراب خوردن تا آنگاه که رسن سپید ازرسن سیاه پیدا شودترا، گفت من شب برخاستم و دو رسن پیش خود نهادم و در او مینگریدم برمن مشتبه بود گاهی پیدا شدی و گاهی ملتبس بیامدم ورسول ﷺ را خبر دادم بخندید و مرا گفت یابن حاتم نمیدانی تامراد بیاض صبح است ازسواد شب. سهل بن سعد گفت در آیت «من الفجر» نبود باول (۱) صحابهٔ رسول بیشتر بشب رسن درپیش خود بنهادندی و اعتبار میکردندی ، خدای برای بیان بفرستاد «من الفجر » و«من»اول شایدتا ابتداء غایت بود وشاید که تبیین را بود اما دوم جز تبیین را نشاید وفجر انشقاق عمودصبح باشد وابتداء روشنائی او من قولك «انفجر الماء إذا انبعث وجری» چنانکه آب ازمین برآیدوآنگاه برودوپراکنده شودهمچنان سپیدوروشن باشدوپیداشودازتیرگی خاك برای این صبح رافجر خوانند بدانکه صبح دواست یکی کاذب یکی صادق صبح اول را کاذب گویندو آن روشنائی بود مستطیل دراز مانند دنبال گرگ پس از آن تاریك شود آنرا حکمی نیست در شرع عند آن نمازفریضه نشاید کردن و طعام و شراب خوردن حرام نبود برای آنش کاذب خوانند که خویشتن را مثلا بصورت چیزی نماید که آنرا حکمی باشد و برحقیقت حکمش نبود پس پنداری در آنچه می‌نماید دروغ میگوید، ودوم صبح صادق باشد و آن روشنائی مستطیر بود چون برآید پراکنده شود آنرا در شرع حکم این باشد که عند آن نماز بامداد واجب شود وروزه دار را تناول چیزی کردن که روزه تباه کند حرام شود سمرة بن جندب روایت کرد که رسول ﷺ گفت «لا یمنعکم من السحور أذان بلال ولا الصبح المستطیل ولکن الصبح المستطیر » گفت نباید که بانگ نماز بلال شما را منع کند از سحور خوردن و نه این صبح برددراز ولکن مـانع این صبح مستطیر پراکنده بود و در خبر دلیلست بر آنکه بانگ نماز بامداد پیش از وقت فریضه شاید کردن ـ تنبیهاً علی صلاة اللیل ـ آنکه بیان وقت افطار کرد گفت (ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ)پس روزه تمام بداری تابشب، و«الی»در برابر«من» انتهاء غایت را باشدکانه قال من طلوع الفجر الی

☆وتقدیم واو برالف جرجی زیدان گوید قدیمترین شاعرجاهلی است که اشعاراو بمارسیده است وفرزند او در لشکر مناذرهٔ عراق خدمت میکرد .

(۱) بنظر بعید میرسد که خداوند اول بهترین عبارت راادا نفرماید تاچون بینند مردم باشتباه میافتند آنرا اصلاح کند واعتبار بسیاری ازروایات شأن نزول نیست بدلیل آنکه درآن اختلاف دارند ودرست آنست که بگوئیم خداوند ازاول عبارت تام فرمود .

غروب الشمس. از آنگاه که صبح صادق بر آید تا آنگاه که آفتاب فرو شود. عبدالله بن أبی أوفی گفت بار سول‌الله ﷺ بودم در بعضی سفرها و رسول ﷺ روزه داشت چون آفتاب فرو شد مرا گفت أجدح‌لی برای من پست‌تر کن(١)، من گفتم یارسول‌الله لوأمسیت اگر توقف کنی تا شب در آید رسول ﷺ دگر باره گفت اجدح‌لی من گفتم یا رسول‌الله إن علینا نهاراً. هنوز روز است رسول ﷺ سیم بار گفت، من آنچه بفرمود بکردم مرا گفت چون شب از اینجانب در آید و روز ازآنجانب بشود و آفتاب فرو شود وقت روزه گشادن باشد، وشب عبارت است: من غروب الشمس الی طلوع الفجر الثانی. (وَلا تُباشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي‌المَساجِدِ) مجاهد گفت در شاذ «فی‌المسجد» وعکوف و اعتکاف مقام باشدبر کاری یقال: عکف علی کذاواعتکف وعکف بالمکان إذا أقام‌به قال‌الله تعالی: «فأتوا علی قوم یعکفون علی أصنام لهم» وقال‌الفرزدق یصف القدور:

تَرَى حَوْلَهُنَّ المعتفين كَأَنَّهُمْ — عَلى صَنَمٍ فِي‌الجاهِلِيَّةِ عُكَّفُ (٢)

و قال آخر:

فَباتَ بَناتُ اللَّيْلِ حَوْلِيَ عُكَّفاً — عُكُوفَ البَواكِي بَيْنَهُنَّ صَرِيعُ (٣)

و در شرع مقام بود در بعضی مساجد برای عبادت، و بنزد ما درست نباشد إلا بسه‌شرط یکی آنکه اعتکاف او در مسجدی بود از چهار مسجد مسجد الحرام یامسجد رسول بمدینه یا مسجد کوفه یامسجد بصره چه این مسجدها آنستکه پیغامبر یاامام در او نمازآدینه کرده‌است بجماعت و دوم آنکه روزه دارد که اعتکاف بروزه درست باشد و سوم آنکه سه روز نیت کند یا بیشتر که اعتکاف کمتر از سه روز نباشد. و واجب باشد معتکف را که اجتناب کند از هرچه محرم اجتناب کند از زنان و طیب و ممارات و جدال. ودراعتکاف هفت چیز دیگر باشد که در

---

(١) پست بکسر پاء فارسی آنست که بعهد ماقاووت گویند آردی‌است که آب یاشکر یاروغن و عسل بر آن ریزند و خورند و قوت آن بیش از آرد پخته است.

(٢) قوم خویش را بجود و اطعام میستاید که دیگها پیوسته بکار است و میبینی بر گرد آن خواهندگان خیراقامت کرده‌اند مانند آنها که زمان جاهلیت بر گردبت معتکف بودند.

(٣) این بیت را ثعلب انشاد کرده است و قائل آن معلوم نیست وبنات اللیل یعنی دختران‌شب کنایه ازاندوه‌است که درشب اثر آن شدید باشد گوید اندوهها بر گردمن مقیمند درشب تاصبح مانند زنان گریان که میان آنها کشته باشد و در لسان العرب تظل بنات اللیل است و بات مناسب تراست بجای تظل.

ببرد وداند که حرام میخورد، مجاهد گفت معنی آن‌است که خصومت بر باطل‌وظلم مکنی،کلبی گفت‌معنی آن‌است که گواه‌دروغ بدارد ومال بستاند، مقاتل گفت معنی آن است که بحکم‌حاکم عند قیام بینه برای تومال حرام حلال مدار که تودانی آن حرام است و حکم حاکم حرام را حلال نکند، وشریح قاضی را چون تهمتی حاصل شدی مردرا گفتی یاهذا گمان من چنین است که توظالمی واگر شرع مرا راه دادی من‌حکم نکردمی برای تو ، ولکن شرع فرمود مرا و حکم من حرام برتو حلال نکند ، ابوسلمه روایت کرد ازابوهریره ازرسول خدا ﷺ که او گفت « إنما أنا بشر ولعل بعضکم ان یکون ألحن بحجته من بعض فأقضی له فمن قضیت له بشيء من حق أخیه فانما أقطع له قطعة من النار» گفت من آدمیم وباشد که بعضی ازشما حجت خود بهترعرض تواند کردن هر کسی که من برای اوحکم کنم بچیزی ازمال برادرش آن پاره آتش است که برای‌او بازمیبرم .

قوله (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الأَهِلَّةِ) مفسران گفته‌اند آیه درمعاذ جبل آمد وثعلبه بن‌غنم الانصاری از رسول ﷺ پرسید که یا رسول الله هلال ماه نوپدید آید باریك وضئیل بودآنکه می‌افزاید تاتمام‌شود بازد گرباره میکاهد تاباریك شوداین چیست (۱)؟ حقتعالی این آیه فرستاد که یامحمّد تورا می‌پرسند ازهلال ، واهله جمع‌هلال بود ککساء وأکسیه ورداء وارديه وهلال‌فعال است بمعنی مفعول کالحساب والکتاب واصل اواز إهلال بود وآن رفع صوت‌بود یعنی عندآنکه اوپدیدآید مردم آوازبردارند بتسبیح وتهلیل یقال: أهلّ الهلال واستهلّ ماه نوشد، وحقیقت‌این است که‌عندطلوع‌او مردم آوازبردارند وإهلال الصبی آواز کودك بود عندالولادة واهلال آوازمحرم بود بلبیك درحج وعمره ، وقال الشاعر:

---

(۱) سؤال ازفائدهٔ وغایت این‌تغییر شکل‌است نه علت طبیعی آن زیرا که ذهن‌مؤمنان عرب‌توجه بعلل طبیعی نداشت و میدانستند که‌همه چیزرا خداوند تعالی بقدرت‌خود میکند پس پرسیدندخداوند برای چه هرماه ماهرابزرك مینماید بازخردمیکند وبازبزرك مینماید واین بدان ماند که چیزی را بشکنند بازدرست کنند بازبشکنند وهکذا الی غیر النهایة ودر این عمل فائدتی نباشد و اگر کسی در سؤال مردم دیندار دقت کند چنانکه گفتیم بروی واضح شود که درهزار یك سئوال آنان ازعلت‌فاعلی نیست مثلا میپرسند چرا آب چشم شوراست وچرا دست پنج انگشت دارد و چرا انسان مریض میشود وچرا خدا بادسخت میفرستدوچرا گاهی قحطی‌میشودوزلزله میآیدواگرفوائدآنرابگوئی قانع‌میشوند چون جواب‌سئوال‌خودرا‌شنیده‌اند مثلابگوئی‌چشم پیه‌است‌وبایددرآب نمکین‌باشد تافاسدنشودوقحطی و بلابرای‌تنبیه مردم‌است‌واگردرجواب آنها علت‌طبیعی‌زلزله وقحطی رابگوئی قانع نمیشوند .

يُهِلُّ بِالفَرْقَدِ رُكْبانُها كَما يُهِلُّ الرّاكِبُ المُعْتَمِرُ (۱)

وماه را درشب اول ودويم هلال خوانند وبعضى گفتند تاسه شب، واصمعى گفت تاآنگه كه طوق‌دارد، وبهر ديگر گفتند تاهفت شب را. پس القمرخوانند اورا، وچون تمام شود بشب سيزدهم وچهاردهم اورا بدرخوانند، ودايره اورا هاله‌خوانند وماهتاب اورا فَخْتْ خوانند، وساية اورا سمرخوانند وحديث‌شب‌را ازاينجاسمرخوانند كه ايشان بروشنائى ماه بنشينند وسمر گويند وَزِبْرِقان نامى ازنامهاى قمراست (قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنّاسِ وَالحَجِّ) تو جواب ده اى محمد وبگو كه‌آن مواقيت است جمع ميقات باشد واين زمان محدود و مضروب باشد للناس براى مردمان تابآن اوقات عبادت كنند ازحج وعمره وروزه وافطار ومحل ديون وعده زنان‌ومشاهره مزدوران ومدت‌حيض‌حايض ومدت حمل‌آبستنان وجزاين ازآنكه تعلق‌بسال وماه داردبخلاف حال‌آفتاب كه بريك حالت است وزياده ونقصان در اونمى‌آيد قوله (وَلَيْسَ البِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا البُيُوتَ) مفسران گفتند درجاهليت مرد چون احرام گرفتى بحج يابعمره ازدرسراى وخانه وخيمه درنرفتى‌اگرازاهل مدربودى‌اعنى‌حضرى، ياسوراخى‌درديوارسراى كردى‌ازپشت سراى يانردبانى بنهادى وازبام راه كردى، واگراهل وبربودى اعنى بدوى از پس خيمه گذر كردى، واينحكم احرام ايشان بوددرجاهليت وگمان بردند كه اين ازجمله برّ است الاآنان كه حمس بودند وايشان قريش بودند وكنانه وخزاعه وثقيف و جشم و بنوعامربن صعصعه وبنو نضربن معونه؛ وبراى‌آن‌ايشان‌را حمس خواندند كه دردين خود سخت بودند، وحماسه شدت شجاعت بود، چون اسلام درآمد هم اين قاعده بود تايك روز رسول ﷺ درسراى بعضى انصاريان شد بدرسراى، مردى‌ازجملهٔ ايشان براثررسول ﷺ درسراى شد پيغامبر ﷺ اورا گفت نه‌تومحرم بودى؟ گفت بلى گفت چرابدرسراى درآمدى؟ گفت بتواقتدا كردم. رسول ﷺ گفت من از حمسم مرارواباشد كه ازحمسم. گفت دين مايكى است گفت من بهمه حال بتو اقتدا كنم در كارها، خدايتعالى اين آيه فرستاد كه برّ نه‌آن است كه خانهارا ازپشت‌درشوند، حمزه و كسائى وعاصم بروايت‌ابوبكر ونافع بروايت قالون درهمه‌قرآن بيوت خوانند بكسرباء براى‌مجاورت ياء وباقى‌قراءبضم‌باء خواندند براصل(وَلكِنَّ البِرَّ مَنِ اتَّقى) آن وجوه كه ذكر كرده‌شده است فى‌قوله تعالى «ولكن‌البر من آمن‌بالله» اينجامحتمل باشد وجهى ندارد اعاده كردن (وَأْتُوا

---

(۱) سواران‌آنجاچون ستاره فرقدرا بينندآوازبرآرند مانندعمره گذاران كه‌لبيك گويند‌اصمعى گفت‌چون بفرقدراه ميبافتند وبعضى گويندچون فرقدبعنى كره گاو وحشى بينند ازشادى بانك‌برآرند چون گاو وحشى هميشه نزديك‌آب است واين‌بيت‌درهمين جلد گذشت .

آن نشوی؛ يقال قربت الشيء أقربه قرباناً و قربت منه أقرب قرباً (كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ آياتِهِ لِلنّاسِ) خدای جل جلاله چنین بیان کند آیاتش برای مردمان و مراد بآیات ادله است که در شرع نصب کرد براحکام از حلال و حرام که امر و نهی بآن متعلق است (لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ) تامتقی شوند واجتناب کنند از تعدی آن، قوله:

(وَلا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ - الاية -) مقاتل چنان گفت وابن السایب که این آیه در امرؤ القيس بن عابس الكندي آمد وفی عبدان بن اشوع و آن آن بود که ایشان بخصومت پیش رسول ﷺ شدند برای زمینی چون بوقت سوگند رسید آنکه صاحب ید بود دست بداشت واجتناب سوگند خوردن کرد خدای تعالی آیه فرستاد. درمعنی آیه دو قول گفتند یکی آنکه خدای گفت مالهایتان از میان شما بباطل مخورید از خیانت و رشوه وسرقت یعنی مال یکدیگر چنانکه گفت «ولا تلمزوا انفسكم ولا تقتلوا انفسكم» ای بعضكم بعضاً خود را عیب نکنی و خود را نکشی یعنی یکدیگر را برای آنکه شما چون در یك ملتید بحکم یك شخص لقوله «المؤمنون كنفس واحدة» و قولی دیگر آن است که مال خود بباطل مخورید یعنی تلف نکنی بناواجب در شرب خمر ومعازف(۱) وانواع قمار و آنچه بدین ماند. وباقر عليه السلام گفت بالباطل ای باليمين الكاذبة بسوگند دروغ واین قول مطابق قول اول است وصادق ﷺ گفت خدای تعالی دانست که دراین امت حاکمان باشند که بناحق حکم کنند خدای تعالی بندگان را نهی کرد از آنکه بحکومت نزد ایشان شوند. واصل باطل ذاهب وزایل باشد، يقال: يبطل الشيء بطلا وبطولا و بطلاناً (وَتُدْلُوا بِها إِلَى الْحُكّامِ) و اصل إدلاء در رسن بود که بچاه فروهلی (۲). يقال أدليت الدلو إذا أرسلتها لتملاء ها. فی قوله تعالی «فادلی دلوه» واصل إدلا از دلو است؛ ودلاها اذا أخرجها. آنگاه هر القاء قولی وفعلی را إدلا گفتند، وآنرا که حجت خود عرض کند گویند أدلی بحجته برای آنکه حجت اودست آویز ومتمسك او باشد بمثابه رسن وقال الشاعر:

فَقَدْ جَعَلْتُ إِذا ماحاجَتِي نَزَلَتْ ... بِبابِ دارِكَ أَدْلُوها بِأَقْوامِ (۳)

ويقال: دلا ركابه يدلوها إذا ساقها سوقاً رفيقاً، قال الراجز.

يا مَنْ قَدْ تَدْلُوا الْمَطِيَّ دَلْواً ... وَتَمْنَعُ الْعَيْنَ الرُّقادَ الْحُلْوا (٤)

---

(۱) یعنی آلات لهو (۲) یعنی رها کنی

(۳) من چنان قرار دادم که چون نیاز آید مرا بدرسرای تو باقوامی چند متوسل شوم.

(٤) ای کسیکه مرکوبها میرانی وچشم را ازخواب شیرین بازمیداری.

یعني مالهائی که شما نتوانی ببردن و بخوردن از آن مردمان: بدهن حاکمان بازمنهی(١) و وتحفهٔ ایشان نکنی ونحویان درمحل این جمله خلاف کردند بعضی گفتند واو عطف است ومحل جمله فعلی جزم است عطفاً علی قوله تعالی «لاتأکلوا» چنان که گوئی: لاتَأکُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّبَنَ. نهی باشد ازهردو، وبعضی دیگر گفتند محل او نصب است باضمار أن واین را واو جمع خوانند چنانکه گوئی: لاتأکل السمك وَتَشْرَبَ اللّبن. معنی آنستکه جمع مکن میان هردو إما این کن و إما آن ومانند این قول شاعر است:

لاتَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَتَأتِيَ مِثْلَهُ عارٌ عَلَيْكَ إذا فَعَلْتَ عَظيمٌ (٢)

معنی آیه آن بود که مال مردمان بباطل مخوری آنگه برسری (٣) آنچه بتوانی بدهن حاکم بازنهی یعنی جمع مکنی میان این دوخصلت بدتاچنان نبود که آن مثل «مَعَ الحُمّىٰ دُمَّلٌ وَمَعَ كُفْرِهِ قَدَرِيٌّ»(٤) (لِتَأْكُلُوا فَرِيقاً مِنْ أَمْوالِ النّاسِ) ای قطعة. وفریق فعیل بود بمعنی مفعول یعنی آن پاره که بازبرند ازمال وجدا کنند، ولفظ فریق وطایفه درمال استعمال کردن برای آن است که مال عرب بیشتر اشترو گوسفند باشد وچهارپا، وآن فرق وطوایف و قطع بود بیانش قوله ﷺ «لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی الیهما ثالثاً ولایملأ جوف ابن آدم الاالتراب ویتوب الله علی من تاب» اگر آدمی را دووادی مال باشد طلب سیم کند، واین معنی متصورنبود مگر درچهارپا چنانکه گفتیم (بِالإثْمِ) اصل اثم درلغت تقصیر باشد اعشی گفت دروصف شتری:

جُمالِيَّةٌ تَغْتَلي بِالرِّدافِ إذا كَذَبَ الآثِماتُ الهَجيرا (٥)

ای المقصرات آنگه تقصیررا درفرمان خدای تعالی ودر نواهی اواثم خواندند(وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) وشما دانی یعنی شما دانی که مبطلی، عبدالله عباس گفت این درحق مردی بود که بر اومالی بود وصاحب مال بینه ندارد یاحاضر نبود واو بیاید بنزد حاکم تاسوگند خورد ومال او

(١) یعنی رشوه در دهان حکام ننهید.

(٢) این بیت پیش ازاین گذشت درصفحه ١٥٩ ازجزء اول.

(٣) برسری یعنی علاوه براین (٤) تب هست ودمل هم آماس کرده. وبا آنکه کافر است قدری هم هست یعنی قضا وقدررا نیزانکار دارد یعنی دوعیب باهم مجتمعند.

(٥) ناقه‌مانندشترنر درقوت که برمیخیزد وپشت خودرا بلند میکند آن‌هنگام که ناقه‌های تقصیر کننده راگرمای نیمروز ناگوار نماید یعنی وقتی که دیگرشتران طاقت گرمای نیمروز ندارند ناقه من بانیرو بیابان گرم را ببرد. ازقصیده‌ایست که اعشی درمدح هوده گفته است.

را بینی میان سر بازتراشیده وموپهای درازباز گذاشته بایشان شمشیرزن بر آنجا که از سر باز تراشیده‌اند. آنگه نگر که تاهیچ زنرا و کودك وپیرضعیف رانکشی‌وهیچ درخت نبری وهیچ درخت خرما تباه نکنی و نسوزی وهیچ گاوو گوسفند نکشی مگر برای خوردن وهیچ آبادانی ویران نکنی .

وکلبی روایت کرد ازابوصالح ازعبدالله عباس که گفت این آیه درصلح حدیبیه آمد وآن آن بود که چون رسول ﷺ ازمدینه بیرون آمد تاعمره آرد بارسول ﷺ هزاروچهارصد مرد بودند بحدیبیه رسیدند مشرکان بیامدند ورسول را منع کردند ورهانکردند که درمکه شود و رسول ﷺ هدی که داشت آنجابکشت واین سال صلحی بکردند وصلح نامه نوشتند بخط علی بن ابیطالب ؑ چنانکه طرفی برفت (۱) وقراردادند که آن سال بازگردد ودگرسال قریش مکه پردازند (۲) وبروند وسه روزمکه رسول‌راباشد تادرآید وحج کند وهدی بکشد وآنچه‌خواهد بجای‌آرد وباز گردد چون سال دگرشد و رسول ﷺ برخاست باصحابه ولشکر تابمکه رود و اندیشه میکرد که مبادا وفا نکنند قریش بعهدی که کرده‌اند و با ایشان قتال باید کردن و رسول ﷺ کاره بود قتال ایشانرا در ماه حرام در زمین حرم خدای‌تعالی این آیه فرستاد و رخصت داد که در ماه حرام قتال کنند با آنانکه با ایشان قتال کنند اگر چه درحرم باشند آنگه گفت «ولاتعتدوا» شما اعتدانکنی یعنی ابتدانکنی بقتال‌اگر ایشان ابتدا کنند شما نیزقتال کنی وقتل تخریب بنیه حیوة باشد بأی وجه‌کان ومقاتله مجادله و مقاساة غیری باشد برای طلب قتل‌اوومراد بسبیل خدای دین‌خداست و گفته‌اند مرادجهاداست و اعتدا مجاوزةالحد باشد افتعال بود من عدا طوره‌أی جاوزحدّه ومحبت ازخدای تعالی مارا اراده نفع و ثواب ماباشد برای آنکه اجتماع او با کراهت محال است جز آن است که در محبت مستمر است که مضاف از مفعول به بیفکنند و مضاف الیه بجای او بنهند و دراراده این استمرار نیست ، تقول احب زیداً ولا تقول ارید زیداً انما یقولون ارید نفعه و خیره او امراً یتعلق به .

قوله تعالی (وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ) ای وجدتموهم بکشی ایشانرا هرکجا یابی واصل کلمه حذق باشد وبصارت‌کارزار یقال رجل ثقیف لقیف اذا کان حاذقاً فی الحرب بصیراً بمواضعهاجیدالحذرفیه چون‌کارزار وعلم آن ومواضع حذرومقاتل دشمن نیك شناسداورا

۱ـ یعنی مختصری پیش‌ازاین گفتیم.

۲ـ یعنی خالی کنند وتحویل‌مسلمانان‌دهند.

چنین گویند ومعنی آن است که هرجا تمکن یابی وبمقاتل ایشان راه بری و گفته اند الثقف الظفرة بالعدو کما قال تعالی «فامّا تثقفنهم» ای تظفرن بهم وثقاف گویند آن آهنی که کمان و نیزه بآن راست کنند وثقاف گویند آنرا که نیزه کژشده را راست کند وهمچونین مثقف، و برسبیل تشبیه مؤدب را مثقف گویند برای آنکه بی ادب کژی کند مؤدب اورا راست کند(وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ القَتْلِ) وایشانرا بیرون کنی از آنجا که شمارا بیرون کردند از آنجا یعنی مکه، وفتنه درآیه مراد باوشرك است و کفر ، گفت کفر بترو سخت تر از قتل است ، اگر ایشان درزمین حرم درماه حرام بر کفر اصرار می کنند و ایشان محرم، از شما چرا روا نبود که ایشان بکشی درحرم درماه حرام وشما محرم. کسائی گفت فتنه اینجا عذاب است وایشانرا عادت بودی که چون مسلمانی رابگرفتندی عذاب کردندی اورا، خدای تعالی گفت آنچه ایشان میکنند بتراست وسخت تر(وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ المَسْجِدِ الحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ) جمله قراء دراین هرسه موضع بالف خوانند مگر حمزه و کسائی که ایشان بی الف خوانند ازقتل و اول ازمقاتله بود. ودرشاذ طلحة بن مصرف ویحیی بن وثاب واعمش وعیسی بن عمر موافق حمزه و کسائی باشند. بعضی مفسران گفتند این لفظ که دراو نهی است ازقتال ایشان بنزدیك مسجدالحرم پیش از آنکه ایشان ابتدا کنند منسوخ است بقوله : «وقاتلوهم حتی لاتکون فتنة » این قول قتاده وربیع است، ومقاتل حیان (۱) گفت قوله «واقتلوهم حیث ثقفتموهم » فی الحل والحرم ، این منسوخ است بقوله «ولا تقتلوهم عندالمسجد الحرام » آنکه این نیز منسوخ شده بآیهٔ سوره برائة « اقتلواالمشرکین حیث وجدتموهم ». وبعضی دیگر ازمفسران گفتند آیه محکم است ومعنی محکم برجای خود است و نشاید ابتداء کردن بقتال در حرم ونه در ماه حرام الاعند الضرورة وضرورة آن بود که ایشان ابتدا کنند چون آغاز کردند واجب شد قتال ایشان (كَذَلِكَ جَزَاءُ الكَافِرِينَ) پاداشت کافران چنین بود .

(فَإِنِ انْتَهَوا) اگر ایشان ازقتل وقتال بازایستند (فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) خداوند غفور ورحیم است بدیع نبود که ایشانرا بیامرزد چون ایمان آورده باشند وتوبه کرده وانتهی مطاوع نهی باشد یقال نهیته فانتهی کما یقال زجرته فانزجر، وانفعال بناء مطاوع فَعَلَ باشد یقال فعلته فانفعل قیاسی مطرد وغفور بناء مبالغه است وهر بنا که معدول بود از اصل وضع قیاسی بر آن مبالغه بود .

(وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَاتَكُونَ فِتْنَةٌ)وکارزار کنی با ایشان تافتنه نباشد«کان» تامه است

۱ـ مقاتل بن حیان غیرازمقاتل بن سلیمان است وچون مطلق گویند دویم مراد است

البُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها) یعنی فی حال الاحرام عبدالله عباس و براء بن عازب و قتاده و عطا گفتند این مثلی است که خدای تعالی زد معنی آن است که ابواب برّ بشناسی و وجوه آن، تا از آن وجوه قصد آن کنی و این کنایت است و استعارت و حقیقت نیست و جابر روایت کرد از باقر علیه السلام که او گفت مراد آن است که: تأتی الامر من وجهه کارها را روی بشناسی تا از روی کار در شوی نه از پشتش و ابوالجارود هم مانند این روایت کرد از باقر علیه السلام و بعضی دگر گفتند بیوت کنایت است از زنان برای آنکه ایشان را خانه خوانند برای آنکه ملازم خانه باشند و معنی آن است که مقاربت ایشان از آن وجه کنی که خدای فرمود قوله: «فأتوهن من حیث امرکم» یعنی در مواقعه قصد ادبار ایشان نکنی بل من ابوابها ای من فروجها (وَاتَّقُوا اللّهَ) و از خدای بترسی و از معاصی او اجتناب کنی باخویشتن از عقاب تا پناه گرفته باشی (لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ) تا فلاح یابی و فلاح ظفر باشد و بقاء. قوله:

وَقاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ وَلا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۱۸۷)

وکارزار کنید درراه خدا با آنانکه کارزار کنند با شما و بیداد مکنید که خدای دوست ندارد بیدادکاران را

وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ

وبکشید ایشان را هرکجا یابید وبیرون کنیدشان از آنجا که بیرون کردند شمارا وفتنه سخت تراست از کشتن

وَلا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ

وکارزار مکنید با ایشان نزدیك مسجد مکه تا کارزار کنند باشما درآنجا اگر کارزار کنند بکشی ایشان را

كَذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ (۱۸۸) فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۸۹) وَقاتِلُوهُمْ

چنین باشد پاداش ناگرویدگان اگر باز ایستند خدای آمرزنده وبخشاینده است وکارزار کنید با ایشان

حَتّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلّا عَلَى الظّالِمِينَ (۱۹۰)

تا نباشد فتنهٔ کفر و باشد دین خدای را اگر باز ایستند عقاب قتل نبود مگر بر بیدادگران

الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ

ماه حرام بماه حرام و حرمت هارا برابری است هرکه ظلم کند برشما پس بکنی براو

بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (۱۹۱) وَأَنْفِقُوا

مانند آنچه کرده باشد برشما وبترسی ازخدا وبدانی بدرستیکه خدای با پرهیزکاران است هدیه کنی

فِي سَبِيلِ اللهِ وَلاَ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (١٩٢)

درراه خدا ومیفکنی خودرا در هلاك ونیکوئی‌کنی که خدای‌دوست دارد نیکوکاران را

ربیع بن انس وعبدالرحمن بن زید گفتنداول آیتی که درقتال فرود آمد این آیه بوداعنی قوله تعالی :(وَقاتِلوا في سَبيلِ اللهِ الَّذينَ يُقاتِلونَكُمْ) چون این آیه آمد رسول ﷺ قتال کردی باآنانکه با اوقتال کردندی وبها کردی آنانکه با اوقتال نکردندی تا اینکه این آیـه آمد که « وقاتلواالمشرکین کافة» این آیه منسوخ شدبآن ومعنی (لاتَعْتَدُوا) براین قول آن باشد که ابتدا نکنی بقتال آنکس که باشما قتال نکند وناگاه بسر ایشان مشوی پیش از آنکه ایشانرا باسلام دعوت کنی وبعضی دیگر از مفسران گفتند که آیه محکم است واز احـکام اوهیچ منسوخ نیست وآنکه خدای در این آیه گوید کارزار کنی با آنان که باشما کار زار کنند منع نکند از وجوب قتال آنانکه با ما قتال نکنند برای آنکه‌این دلیل خطاب باشد وآن معتمد نیست چنانکه بیان کردیم‌اماقوله«ولاتعتدوا»براین قول معنی آن است که تعدی مکنید ازآنچه مشروع است درباب‌جهاد وزنانرا وکودکان را وپیران ضعیف را مکشید وآن را که دست صلح بشما دهد ودست بشما دراز نکند اگرچنین کنی تعدی کرده باشی و این قول عبدالله عباس است‌ومجاهد، ویحیی‌بن عامر گفت بعمرعبدالعزیز نوشتم وسؤال کردم اورااز این آیه ونوشت در جواب که نهی‌آیه اززنان و کودکان است وآنانکه حرب نکنند بامسلمانان از جملهٔ‌کافران، وحسن بصری گفت « ولاتعتدوا» مراد نهی‌است ازجمـلهٔ منهیات وقبایح وبعضی گفته‌انداعتدا،ترك‌قتال‌است یعنی‌قتال کنی که‌اگر نکنی معتدی‌وظالم‌باشی. بریده اسلمي‌روایت کند که رسول خدا ﷺ سریتی‌را چون بغزافرستادی وبرایشان امیر کردي و اورا وصیت کردی بتقوی وپرستگاری درخاصه نفس خود ودرزیردستان خود و گفتی غزا کنی بنام خدا در راه خدا وکارزار کنی باکافران بخدا وغلونکنی وازحد شرع نگذری وغدرنکنی ومثله نکنی و کودکانرا نکشی. وعطاء بن ابی رباح روایت کند که چون ابوبکریزیدبن ابی‌سفیان را بعمل شام فرستاد بتشییع اوبیرون آمدیزید سوار بودوابوبکرپیاده بااومیرفت واورا وصایت میـکرد ، یزید گفت یاخلیفة رسول‌الله یا امیرالمؤمنین یابرنشین یامن نیزپیاده میشوم گفت من‌برننشینم وتوپیاده نشوی من این گامها درسبیل خدای برمیدارم توراوصیت میکنم بوصایائی، باید کـه نگاه داری، دراین راه که میروی صومعه ها است وجماعتی خودرا درآنجامحبوس کرده‌دعوی میکنند که برای خدا میکنیم، ایشانرا رهاکن باآنچه درآنند وچون ازایشان بگذری‌جماعتی

وقصاص ومقاصة بمعنى مساوات ومقابله بود و بگفتیم اصل آن اتباع اثر بود یعنی دنبال آن داری که تا آن کنی که او کرده باشد (فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ) وهر که بر شما ظلم کند(فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ) بر او همچنان که او ظلم کرده باشد بکنی؛ وظاهر چنین مینماید که در آیه امر است بظلم ولکن مراد مقابله ومجازات است و آنچه دوم باشد بر سبیل جزا آن را ظلم نخوانند مگر بسبیل مجاز وازدواج ، وامثال این درقرآن و کلام عرب بسیار است قوله تعالی « وجزآء سيئة سيئة مثلها » و دوم سیئة نباشد چه جزای بدی بد نباشد دگر قوله تعالی « وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ماعوقبتم به » و آنچه اول ایشان کرده باشند عقاب نباشد عقاب این فعل باشد که ایشان بجزاء آن کرده باشند ولیکن بر سبیل ازدواج تا کلام جفت شود، وچنان که عمرو بن كلثوم گفت :

أَلا لا يَجْهَلَنْ أَحَدٌ عَلَيْنا فَنَجْهَلَ فَوْقَ جَهْلِ الجاهِلينا (۱)

یعنی جزاء جهل دهیم برای آنکه هیچ عاقل بجهل فخر نکند (وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَعَ المُتَّقِينَ) واز خدا بترس وبدانی که خدا با متقیان است بمعنی نصره ومعنی «مع» مصاحبت باشد یعنی نصرت خدا بامتقیان بیکجاست.

(وَأَنفِقُوا فِي سَبِيلِ اللهِ) امر است از خدای تعالی جمله مکلفان را بانفاق مال ودر عموم این داخل باشد زکوة وصدقه وانواع برّ ونفقه آنکس که نفقه‌اش بر او واجب بود وسبیل خدای طاعت اوست از باب حج و جهاد، و درعموم آیه داخل بود هرچه ازباب خیر بود ازعمارت مساجد وپل و رباط (۲) و اصلاح راهها و معاونت مساکین و شفقت بر یتیمان و انفاق در لغت اخراج الشیء عن الملك باشد ونفوق خروج باشد و این را شرح دادیم (وَلاتُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) القاء نقل چیزی باشد باجهت سفل چنانکه طرح ، يقال القى إليه مسئلةً كما يقال طرح عليه مسئلة و در معنی او چند قول گفته‌اند بعضی گفتند معنی آن است که لاتأخذوا فی ذلك ولا تبدؤا به و هر کس که او ابتداء کند بکاری او را گویند القی یده فیه . چنانکه لبيد گفت :

حَتَّى إِذا أَلقَتْ يَداً في كافِرٍ وَأَجَنَّ عَوْراتِ الثُّغُورِ ظَلامُها (۳)

(۱) کسی برما نادانی ننماید که ما برتر از نادانی آنها باو نادانی خواهیم نمود .

(۲) رباط منزلی است که درمرز کشور کفار میساختند تا مرزنشینان مسلح در آنجا نشینند وازحمله کفار آگاه گردند و نگهبانی کنند .

(۳) تا خورشید دست در تاریکی انداخت یعنی درغروب کردن وظلمت گذرگاهها را فروپوشید.

ای بدأت في المغيب . و مبرد گفت کنایت کرد بدست ، که بعضی از جمله است ، ازجمله تن ، و«باء» زاید است معنی آن است که لاتلقوا انفسکم خود را درهلاك میفکنی ، چنانکه گفت « بما قدمت یداك » « وما کسبت ایدیکم » و در زیادت « باء » مثال آیه دارد « تنبت بالدهن » وقول شاعر:

وَلقَدْ مَلأْتُ عَلىٰ نُصَيبٍ جِلْدَهُ بِمَساءَةٍ إنَّ الصَّدِيقَ يُعاتَبُ (۱)

ای مساءة و گفت عرب این لفظ درشرّ بکار دارند وجهی دیگر در «باء» آن است که ردّ او کرد با معنی در اصل ، برای آنکه جملهٔ افعال متعدیه ازقتل وضرب وقطع همه متضمن است بباء درمعنی، برای آنکه معني آنست که اوقعت به الضرب والقتل والقطع . وجهی دیگر درآیه آن است که مفعول به بیفکند «وباء» آلت راست چنانکه فعلت بیدی و اخذت بیدی و مشیت برجلی و معنی آن است که : ولا تلقوا أنفسکم بأیدیکم إلى التهلکة ، علماء درمعنی او خلاف کرده بعضي گفتند ببخل یعنی خویشتن بهلاکت نکنی بآنکه در مال بخل کنی برای آنکه در مقدمه ذکر نفقهٔ مال رفته است که در بخل وامساك هلاکت است در دین ودنیا اما دردین منع زکوة وحج و جهاد و نفقات واجبه در این باب آید واما درباب دنیا بخیل را همه جهان دشمن باشند نه‌بینی که‌شاعرچگونه گوید :

أللؤْمُ داءٌ دَوِيٌّ يُقْتَلُونَ بِهِ لا يُقْتَلُونَ بِداءِ غَيرِهِ أبداً (۲)

ازآنکه بمنع قری و طعام دشمنان اندوخته باشند پس مؤدی بود باقتل ایشان و اینقول حذیفه و حسن و قتاده و عکرمه و عطا و ضحاك وابن کیسان است ، عبدالله عباس و سدی گفتند معنی آن است که مگو که مرا چیزی نیست یعنی خودرا ونام خودرا نیست نکني مجاهد گفت معنی آن است که امساك نکنیاز نفقه ترس درویشيرا حسن گفت ایشان امساك کردندیوسفر های خطرناك کردندی برای جمع مال حقتعالی از هردونهی کرد باین‌آیه ، ابوصالح گفت از عبدالله عباس که آیه عام حدیبیه‌آمد در حق قومی که رسول ﷺ ایشان راحج فرمود ایشان گفتند ماچیزی‌نداریم که برگ‌خود بسازیم و کسی‌مارا نفقه نکند. خدای تعالی این‌آیه‌فرستاد حسن‌بن‌علی بن‌ابی‌طالب علیهما السلام روایت کندوابودرداوابوهریره‌وابوامامه‌وعبدالله‌عمر وجابر بن‌عبدالله انصاری وعمران‌بن‌الحصین‌ازرسول ﷺ که گفت آنکس که‌درمي‌درخانه‌خودنشسته درسبیل‌خدای

---

(۱) پر کردم پوست‌نصیب‌را از بدگوئی ـ و نصیب‌نام شاعری‌است ـ ودوست‌را عتاب میکنند.
(۲) پستی طبع وبخل دردی است آزار کشنده و بدردی غیرآن کس کشته نمی‌شود .

یعنی تا کفر درجهان نبماند ومرادبفتنه کفراست وآیه درحق مشرکان است وازشرك بازنگردند الا باسلام یاقتل چه حکم او بخلاف اهل ذمت است که ازایشان جزیه قبول کنند، مفضل بن سلمه گفت حکمت دراین آن است که اهل کتاب کتاب منزل دارند از خدایتعالی ، حقتعالی فرمود که ایشانرا مهلت ده که باشد ایشانرا نظر کنند بآن کتابهای خود ورجوع کنند وانصافی بدهند وایمان آرند امادرحق مشرك عابدوثن این گمان نیست پس درامهال ایشان راضی مشوجزایمان یاقتل. و« کان» چون تامه باشد بمعنی وجد وحدث باشد ای حتی لا یوجد کفر ویکون الدین لله واین قول عبدالله عباس است ومجاهد وربیع وابن زید وروایت ازباقر ﷺ واصل فتنه اختبار(۱) بود یقال فتنته بکذا اذا اختبرته به و برای آن کفر را فتنه خواند که مؤدی بود باهلاك چنانکه فتنه مؤدی بود باهلاك (وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ) و دین خدایرا باشد، دردین دو قول گفتند یکی ملت وطریقهٔ اسلام قوله « إن الدین عندالله الاسلام » ویکی اذعان و گردن نهادن حق را من قول الاعشی :

هُوَ دانَ الرباب إذْ كِرَ هُوا الدِّ ـــــــ ـنَ دِراكاً بِغَزْوَةٍ وَصِيالِ (۲)

واقسام ومعانی ووجوه دین تمام گفته شدفی قوله : « ملك یوم الدین » رسول ﷺ گفت «لایبقی علی ظهرالارض بیت مدرولاوبر إلا أدخله الله کلمة الاسلام بعزعزیزأوبذل ذلیل» گفت بر پشت زمین خانه نبماند درحضر، دربدو والاخدای تعالی کلمهٔ اسلام دراو برد اما بعزعزیزأوبذل ذلیل یعنی امابطوع ایمان آرند وبآن عزیزشوند ویا ایشان ازبیم تیغ اظهارایمان کنند برغمو مذلت (فَإِنِ انْتَهَوْا) اگر بازایستند ازقتل و کفروعناد (فَلا عُدْوانَ) ای لاسبیل ولا حجة این قول عبدالله عباس است نظیره قوله « قال ذلك بینی و بینك أیما الاجلین قضیت فلاعدوان علیّ » ای لاسبیل علیّ، وقیل معناه لاحرج علیّ، واصل عدوان ظلم بود چنانکه گفتیم فی قوله تعالی « ولاتعاونوا علی الاثم والعدوان» ومراد درآیه قتل است وآن قتل برایشان بجزاء عدوان وظلم ایشان بود آنکه جزاء را بلفظ مجزی برخواندبرای ازدواج لفظ چنانکه طریقه ایشان است قال عمرو بن شاس الاسدی:

جَزَيْنا ذَوِي العُدْوانِ بِالأَمْسِ قَرْضَهُمْ
قِصاصاً سَواءً حَذْوَكَ النَّعْلَ بِالنَّعْلِ (۳)

---

(۱) یعنی آزمایش . (۲) درصفحه ٤٧ ازجزء اول گذشت .

(۳) دیروز باداش دشمنانرا چنانکه باید دادیم مانند وبرابرهم چنانکه تو نعلی را باتای آن برابر میکنی . وعمرو بن شاس شاعراسلامی است در صدر اسلام میزیست و پسرش عرار عبدالملك مروان را درك کرد .

ومراد بظالم كافر محارب است اینجایگاه پس معنی آیه این است که گفتیم نه آنکه امری کرد بظلم یا إباحتی کرد ظلم را، قوله:

(أَلشَّهْرُ الحَرَامُ بِالشَّهْرِ الحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ) بدانکه ماه حرام درسالی چهار است چنانکه حقتعالی گفت « منها اربعة حرم » واحد فرد وهو رجب وثلاثة سردای متتابعة . یکی فرد است و آن رجب است وسه متتابع و آن ذوالقعده وذوالحجه ومحرم است وبرای آنش حرام خواندند که حرام بود برایشان دراینماه قتال کردن تا اگرمرد قاتل پدروبرادررادیدی رها کردی ونکشتی اورا، پس برای حرمت ماه را، حرام خواندند اورا، ومراد باین مــاه در آیت ذوالقعده است که رسول ﷺ را درعام حدیبیه ذوالقعده باز گرداندند واین ماه را برای آن ذوالقعده خواندندلقعودهم فیه عن القتال. ایشان دراین ماه ازکارزارفرو نشستندی، امامعنی آیه دراودوقول گفتندی یکی آنکه چون رسول ﷺ عام الحدیبیه باز گردید ودرمکه نشد وصلحی رفت میان ایشان وقراریکه رسول ﷺ دگرسال بازآید وایشان ازمکه بروند وصحابه رسول درمکه آیند باسلاحها درنیام وبرهنه نکنند چون سال دگر آمد رسول ﷺ برخاست ودرمکه رفت وطواف کرد وارکان حج بگذارد و آن ذوالقعده بود که بیرون آمد ازمدینه سنهٔ سبع و آن سال که اورا منع کردند هم ذوالقعده بود سنهٔ ست ازهجرت خدایتعالی آیه فرستاد و گفت این ماه دخول ببدل آنماه منع است وهردودرماه حرام بود. قولی دیگر آن است درمعنی آیه که قتال الشهرالحرام بالشهر الحرام یعنی این قتال که شمارا گمان است که باایشان باید کردن بعوض آن قتال است که ایشان باشما کنند، اگر ایشان حلال میدارندورواميدارند که در ماه حرام باشماقتال کنند شمانیزروا دارید! که الشر بالشر والبادي أظلم والحديد بالحديد يفلح(١) معنی آیه معنی این مثل باشد و برهردو وجه درآیة مضاف محذوف بود ومضاف اليه بجای او نهاده قول اول را تقدیر این باشد که دخول الشهر بمنع الشهر علی تقدیر دخولکم مكة فی الشهر الحرام بمنعهم إیاکم عن دخولها فی الشهر الحرام. ووجه دوم تقدیر این باشد که قتال الشهر الحرام ای قتالکم ایاهم فی الشهر الحرام تامعنی آیه مستقیم شود یعنی این دخول ببدل آن منع واین قتال دربرابر آن قتال .«والحرمات» جمع حرمة باشد کظلمة وظلمات وحجرة وحجرات وبرای آن بجمع گفت که سه حرمت است واقل جمع برمذهب درست سه بود یکی حرمت ماه ویکی حرمت حرم و یکی حرمت احرام

---

(١) يفلح یعنی شکافته میشود وفلاح را ازآن فلاح گویند که زمین رامی شکافند آهن بآهن شکافته وبریده میشود .

خرج کند ، یعنی درحج وجهاد ، هردرمی‌را هفتصد بنویسد وآنکس که بنفس خود بیرون‌شود
ومال خرج کند بهردرمی هفتصدهزار درمش بنویسد وذلك‌قوله «والله یضاعف لمن‌یشاء» عکرمه
گفت معنی«لاتلقوا بایدیکم الی‌التهلکة »آن است که «ولاتیمموا الخبیث منه تنفقون» یعنی‌نفقه
ازوجه حلال کنی، زید اسلم گفت آیه درجماعتی‌آمد که ایشان‌بجهاد رفتندی بی‌بر گی وسازی‌تا
درراه منقطع شدندی و برد گران‌وبال‌شدندی خدای تعالی ایشانرا ازآن‌نهی کرد و گفت‌چون
مال‌نداری که‌نفقه کنی خویشتن‌را بهلاك‌میفکن‌بعضی دیگر گفتند خودرادرهلاك میفکن باسراف
درنفقه وصدقه وصادق عليه‌السلام گفت اگرمردی هرچه دارد بیکبار در صدقه ونفقه خرج کند او
محسن و موافق نباشد لقوله «ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة» وبهری دیگر از مفسران گفتند
مراد آن است که خویشتن‌را درهلاك میفکنید بترك جهاد برای آنکه چون‌تن درجهاد ندهند
کفارمستولی شوند وچون مستولی شوند مسلمانانرا هلاك کنند همچنان باشد که آن هلاك را
ایشان خودآورده‌باشندبسرخود بدست‌خود . اسلم‌بن عمران گوید که‌بغزاءقسطنطنیه‌بودیم وامیر
اهل‌مصر عقبة‌بن‌عامر الجهنی بود صاحب‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله وامیر اهل‌شام فضالة بن‌عبید بود صاحب
رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر جمله لشکر عبدالرحمن خالد ولید بود وورومیان بیامدند و مصاف بر -
کشیدند پشت بدیوارمدینه روم بازنهادند ومسلمانان‌در برابر ایشان دوصف‌بر کشیدند سواری
از لشکر مسلمانان بیرون آمد ودر لشکر روم حمله برد وصف ایشانرا بردرید آنکه برجای
خود آمد و بایستاد مردمان گفتند سبحان الله ألقى بيده إلى التهلكة ؟ ابوایوب انصاری رحمة
الله علیه گفت شما این‌آیت راتأویل چنین‌میکنی ، مردی را که‌حمله چنین‌برد وقتالی چنین کرد
و طلب‌شهادت کرد وی‌رامیگوئی خودرا درهلاك‌افکند ما بدانیم تفسیر این‌آیه که این‌آیه‌درما
فرودآمد که‌انصاریانیم چون خدای‌تعالی دین‌مسلمانی عزیز کرد ورسول صلی‌الله‌علیه‌وآله متمکن شد مـا
بایکدیگر گفتیم درسر ثاچند ازاین جهاد و مشقت خواهیم دیدن اسبابها مختل شد ، مصلحت
درآن باشد که روزی چند باسر املاك واسباب شویم وعمارتی کنیم املاك را خدای تعالی این
آیه فرستاد که «لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة» بترك الجهاد والاقامة فی‌الاهل آنکه ابوعمران
گفت لاجرم ابوایوب چندان مداومت کرد برجهاد تادرآنجا کشته‌شد و درقسطنطنیه اورادفن
کردند وگورا وآنجاست ، عبدالله عباس گفت بروایت ابوالجوزاء که معنی‌آنست که خویشتن
در عذاب خدا نیفکنی بترك جهاد دلیلش قوله عزو جل «ألاتنفروا یعذبکم عذاباً ألیماً» انس
مالك روایت کند ازرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که گفت سه چیز ازاصل‌ایمان است بازاستادن ازگوینده‌لاإله
الاالله و تکفیر اوناکردن بعملی که بکند ازگناه وجهاد پیوسته داشتن تاآنکه که آخر امت

من بادجّال جهاد کنند وایمان‌داشتن بقضاء وقدر خدای.

ابوهریره روایت کند که‌رسول ﷺ گفت‌هر که بمیرد وغزا نکند وباخود اندیشه‌وتدبیر غزا نکند «مات علی شعبة من النفاق» برشاخی‌ازنفاق میرد ابوهریره وسفیان گفتندآنکس‌باشد که تنهاحمله‌برد برلشکری‌بسیار، محمّدبن‌سیرین‌وعبیده السلمانی گفتندمراد نومیدی‌است‌ازرحمت خدای ابوقلابه‌گفت مردی‌باشد که گناهی بکندوآنکه گوید که مرا توبه نیست دست درمیان دارد(۱)آنکه گناه میکندنومید شده‌ازرحمت‌خدای، یمان‌بن رباب‌ومفضل‌بن‌سلمه گفتند عربان کسی راکه تن‌بهلاك دهدوازنجات‌نومید شود گویند القی بیده الی‌التهلکة. یکی ازبراءعازب پرسید که نه مراد باین آیه آنکس‌است که تنهابرلشکری عظیم حمله برد گفت‌نه مرادمردی است که‌گناهی بکند باخودفرونهد(۲) که مراازاین‌گناه توبه‌نیست ازرحمت خدای‌نومیدشود گناهی میکند و اصرار میکند، وراوی خبر گوید که‌حبیب بن‌الحارث نزدیك رسول آمد گفت یارسول‌الله انی رجل معراض الذنوب، یعنی من مردی ام که تعرض گناه بسیار کنم مرا تدبیر چیست؟ گفت توبه‌کن گفت توبه میکنم باز باسر گناه میشوم، گفت پس ازآن باسر توبه شو گفت یارسول‌الله پس‌گناه من بسیارشود گفت ای حبیب عفو خدا ازگناه توبیشتراست، فضیل عیاض‌گفت معنی آیه آنست که خود را در هلاك میفکن بگمان بدکه بخدای بری نبینی که در عقب این‌گفت (وَأَحسِنُوا)ومرادآنکه وأحسنوا الظن بالله (إنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) الظّنّ به، اسمعیل‌بن‌علی برادر زادهٔ دعبل‌شاعر گفت درنزدیك حسن هانی شدیم دربیماری که اورا بود بعیادت، اورا گفتیم یا باعلی تو در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا توبه‌کن گفت اسندونی مرا بازنشانید، اورا باز نشاندند گفت حدثنی حماد بن سلمه عن یزید الرقاشی عن انس بن مالك عن‌النبی ﷺ انه‌قال «جعلت شفاعتی لاهل‌الکبائر من‌امتی‌أترانی‌لأ کون‌منهم» گفت‌پیغمبر گفت من‌شفاعت خودرابرای‌اهل کبائرامت نهادم‌گمان بری که من‌ازایشان‌نه‌ام فکان‌أحسننا بالله‌ظنّاً، ازما اوبخدا نیکوگمان تربود وانس گفت رسول ﷺ گفت «لایموتن أحدکم إلا وهو یحسن‌الظن‌بالله، إن حسن‌الظنّ بالله ثمن‌الجنة» گفت مبادا که مرگ بیکی از شما آید و او بخدا گمان نیك نداشته باشد که‌گمان نیکو بخدای جل جلاله‌بهای بهشت‌است، انس‌روایت کند که فردای قیامت حقتعالی فرمایدتابنده‌ای‌را بدوزخ‌برند چون او را بسوی دوزخ برند سر بردارد وگوید بار خدایا گمان من بتو این نبود حقتعالی

(۱) یعنی مشغول باشد.　　(۲) قرار گذارد، فرو وقرار ونهادن و گذاردن بیك معنی است.

گوید بندهٔ من گمان تو چه بود بمن ؟ گوید آنکه مرا بیامرزی وعفو کنی ، حق تعالی گوید عفوت کردم ببهشتش برید، و اگر آیه حمل کنند برعموم تاهمه معانی داخل بود در آن اولیتر بود چه تنافی نیست از میان این معانی و تهلکه تفعله از هلاك باشد و گفته‌اند سبب هلاك باشد وهلاك ضیاع بود و گفته‌اند تهلکه آن باشد که عاقبت او بهلاك انجامد، و احسان ایصال هر نفعی حسن بغیری باشد و نه هر که او فعلی حسن بکند اورا محسن خوانند برای آنکه خدایتعالی کفار را عقاب کند و از او حسن است و نگویند محسن است باکافر یا احسان می کند باوٖ، و عکرمه گفت معنی آنست که أحسنوا الظن بالله فی الخلف و العوض گفت گمان بخدای تعالی نیکو بری که آنچه شما نفقه کنی عوض بازدهد، ابن زید گفت انفقوا بدواً وأحسنوا عوداً گفت باول نفقه کنی و آنچه دوم بار کنی از جملهٔ احسان باشد و گفته‌اند که معنی آنست که واسطهٔ کار نگاهداری که بین الاسراف والتقتیر است قوله :

وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلّٰهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَ لَا تَحْلِقُوا

تمام کنی حج را و عمره خدای را اگر باز دارند شمارا آنچه میسرشود از هدیه و متراشی

رُؤُسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ

سرهای تان تا برسد هدی بجای خود هر که از شما بیمار باشد یا باو رنجی از سرش فدای

مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ

از روزه‌ها یا صدقه یا چیزی بکشد چون ایمن شوی هرکه تمتع کند بعمره راه حج آنچه خوار شود

مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلٰثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ

از هدی هرکه نیابد روزه دارد سه روزه در حج و هفت روز چون باز آئی آن ده روز

كَامِلَةٌ ذٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ

تمام باشد این آن راست که نباشد اهل او حاضران مسجد مکه و بترسی از خدای و بدانی که

اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۱۹۳) أَلْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ

خدای سخت عقوبت است حج ماههای دانسته شده‌است پس هرکه اندازد در آن حج را جماع نیست

وَ لَا فُسُوقَ وَ لَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ وَ تَزَوَّدُوا

ونه فاسق شدن ونه سوگند خوردن بخدا درحج و آنچه کنی از نیکی داند آنرا خدای وزاد برگیری

فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوٰى وَ اتَّقُونِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ (۱۹٤) لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ

که بهترین زاد پرهیزکاری باشد بترسی از من ای خداوندان عقلها نیست بر شما بزه‌ای که

تَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ

طلب كنى نعمتى از خداى‌تان چون بيائيد از عرفات ياد كنى خداى را بنزديك مشعر الحرام

وَاذْكُرُوهُ كَما هَديكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالِّينَ (١٩٥) ثُمَّ أَفِيضُوا

يادكنى او را چنانچه راه نمود شما را اگر چه بوديد پيش از آن از گمراهان پس بيائى

مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللهَ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٩٦) فَإِذا قَضَيْتُمْ

ازآنجاكه بيايند مردمان آمرزش خواهى ازخداى كه خداى آمرزنده وبخشاينده‌است چون بگذارى اركان

مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً فَمِنَ النّاسِ مَنْ

حجتان ياد كنى خداى را چون يادكردنتان پدرانتان يا سخت يادكردن از مردمان هستند كه

يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا وَما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ (١٩٧) وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ

گويند بار خدايا بده ما را دردنيا ونباشد اورا در آخرت نصيبى واز ايشان هستند كه‌گويند

رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ (١٩٨) أُولئِكَ

بارخدايا بده مارا دردنيا نيكوئى ودرآخرت نيكوئى ونگاهدار مارا ازعذاب دوزخ ايشان آنانندكه

لَهُمْ نَصِيبٌ مِمّا كَسَبُوا وَاللهُ سَرِيعُ الْحِسابِ (١٩٩) وَاذْكُرُوا اللهَ فِي أَيّامٍ

بود ايشان را نصيبى از آنچه اندوخته باشند و خداى زود شماراست و يادكنى خدا را در روزهاى

مَعْدُوداتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقى

شمرده هركه تعجيل كند دردوروزبزه‌اى نيست براو وهركه ازپس ايستد بزه‌اى نيست‌براو آن‌راكه ترسد

وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (٢٠٠)

وترسيد خداى‌را وبدانيدكه شمارا باوبرند جمع‌كرده .

این‌هشت‌آیت است قوله :

(وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّهِ) ابن ابی‌اسحق در شاذ « حِج »خواند بكسرحاء در جملهٔ قرآن و این لغت تمیم است و قیس عیلان ، و طلحة بن مصرف اینجا و در آل عمران بكسر خواندند ، در باقی قرآن بفتح، و ابوجعفر و حمزه و كسائی و عاصم بروایت حفص در آل عمران بكسر خواندند و در همه قرآن بفتح حا، خوانند، و این لغت اهل‌حجاز است، كسائی گفت این دولغت‌است میانشان فرقی‌نیست مثل رَطل‌ورِطل وكسر البیت و كسره ابومعاذ گفت حَج بفتح مصدر باشد و بكسر اسم چنانكه قَسم و قِسم و سَقی و سِقي و شَرب ، و شِرب

ودرمصحف عبدالله چنین است که «وأتموا الحج والعمرةُ الی البیت لله» وشعبی خواند «واتموا الحج والعمرةُ لله» برفع عمرة علی الابتداء.

بدانکه حج در لغت قصد باشد ودر شرع قصدی باشد مخصوص در وقتی مخصوص بجائی مخصوص برأداء مناسکی مشروع و این ازجملهٔ اسماء مخصوصه است، واز میان مسلمانان خلافی نیست در وجوب حج أما دروجوب عمره خلاف کرده‌اند: مذهب ما و مذهب شافعی بر قول حدیث (۱) و سفیان ثوری و سفیان عیینه و احمد و اسحق و عطاء و قتاده آن است که واجب است ودرصحابه مذهب علی علیه السلام است وعبدالله عباس وزید بن ثابت، و قومی گفته‌اند سنت است وآن مذهب اهل عراق است و مالك بن انس وابوثور و یك قول شافعی در قدیم، پس از آن باز آمد (۲). واینان برقراءة شعبی [اعتماد] کرده‌اند که برفع خواند، دلیل برصحت مذهب درست قراءة عامة قراست «و اتموا الحج والعمرة» خدا امر کرد بعمره همچنانکه امر کرد (۳) بحج و امر از خدای تعالی دلیل ایجاب کند تا دلیل برخیزد که مراد ندب است. دلیل دیگر اجماع اهل البیت و نیز اجماع صحابه که کس براینان که گفتیم منکر نیست، دگر خبر جابر که گفت از رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند حدیث عمره گفت یارسول‌الله ابی شیخ کبیر پدرم سخت پیر است حج و عمره نتواند کردن گفت: حج عنه واعتمر تو از او حج وعمره بکن یعنی بنیابت او و ابوالشقیق گوید نزدیك رسول آمدم بعرفه او را گفتم مرا عملی آموز که بدان از عذاب برهم گفت نماز فریضه بپای دار وزکوة مال بده وحج وعمره بکن وماه رمضان روزه بدار عمره را درمیان فرایض برشمرد. وشقیق بن عبدالله روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله گفت متابعت کنی ازمیان حج وعمره که آن درویشی و گناه چنان ببرد که کوره خبث ازآهن وزر وسیم ببرد وحج مبرور را هیچ ثواب نبود بدون بهشت، وعبدالله عباس گفت والله که عمره مقارن حج است در کتاب خدا واین آیه بخواند، وعبدالله عمر گفت هیچکس از خلقان خدای نباشد که نه براو حج و عمره باشد، ومسروق گفت مارا در کتاب نماز فرمود و زکوة وحج وعمره فرمود وعمره ازحج بمثابه زکوة است ازایمان، مردی از سعید جبیر پرسید که عمره فریضه است یاسنت گفت فریضه است

---

(۱) شافعی دو فتوی دارد قدیم و جدید و این بر قول جدید او است و حدیث اینجا بمعنی جدید است.

(۲) یعنی ازفتوی قدیم عدول کرد.

(۳) ابوبکرجصاص ازحنفیه بتکلف عجیبی گوید این آیه دلالت بروجوب شروع درعمره وحج نمیکند بلکه اگرشروع کرد باید تمام کند وبهرحال اجماع امامیه کافی است.

مردی گفت شعبی می گوید که سنت‌است عمره گفت شعبی دروغ می گوید. واین آیه برخواند و اخبار در این معنی بسیار است (۱) دراتمام حج و عمره مفسران خلاف کرده‌اند عبدالله عباس وعلقمه وابراهیم و مجاهد گفتند اتمام او آن است که جمله ارکان وفرایض و مناسك او بجای آوری بشرایط وحقوقش از فرایض وسنن، سعید جبیر وعطاء و سدی گفتند چون شروع کردند اورا اتمام واجب باشد ازآنکه شروع ملزم بود بنزدیك بعضی ازفقها، طاووس گفت اتمام ایشان افراد بود یك از یك‌جدا دارد، مردی بنزدامیرالمؤمنین آمدو گفت چه معنی‌دارد«واتموا الحج والعمرة لله» گفت آنکه احرام ازخانهٔ خودها گیری‌وهمانا این‌مردرا خانه ازمواقیت‌بوده باشد برای آنکه بنزدیك‌اهل البیت پیش‌ازمیقات احرام نشاید گرفتن واگر گیرد مجزی‌نبود چون‌بمیقات خود رسداحرام از سر باید گرفتن قتاده گفت که تمام عمره آن بود که نه‌درماههای حج‌آری چه اگر درماه حج‌آرد خودتمتع بود اورا هدی واجب‌باشد واین مذهب‌ماست‌چنانکه بعضی شرح داده شودان‌شاءالله .

بدانکه حج سه گونه است تمتع وافراد وقران‌اما تمتع فرض آنکس‌باشد که ازحاضران مسجد الحرام نباشدوافراد وقران فرض آنکس باشد که ازحاضران مسجدالحرام باشد وحد او وآن‌بود که‌ازخانهٔ‌او بمسجدالحرام بیشتر ازدوازده‌میل نباشد(۲) ازچهارجانب‌أماحج علی‌اختلاف

---

(۱) دومسئله است شبیه‌بهم و بعضی این‌دورا یکی‌پندارند مسئله اول این است که مؤلف اینجا آورده و میان علمای‌اسلام خلاف است ابوحنیفه واهل عراق عمره را مستحب می‌دانند وشیعه امامیه و شافعی واجب و بقول ابوحنیفه جائز است مسلمان بمکه رود وحج افراد بجاآورد بی‌عمره مفرده و بقول شافعی باید عمره مفرده راهم بجا آورد. مسئله دوم میان متأخران و اهل‌عصر ما متداول و محل خلاف است که اگر کسی استطاعت حج ندارد اما استطاعت عمره مفرده دارد باید مستقلابرای عمره بمکه رود یا واجب نیست ومحققان گویند واجب نیست وآن عمره راکه طایفه امامیه‌بالاجماع واجب میدانندآن است که بتبع استطاعت حج بمکه روداگرتمتع براو واجب باشد بی‌عمره نخواهد بود وغیر تمتع از او صحیح نیست واگر ازحاضران مسجدالحرام باشد واجب است بحج تنهااکتفا نکنند و اگر عمره واجب باشد بنا بمعنی که متأخران گویند باید نائب حج که از جانب‌دیگری‌بمکه میرود عمره مفرده برای خود بجاآورد و کسیکه درماه ربیع‌الاول مثلا بتواند بمکه رود وعمره‌بجا آورد وبر گردد وباز در ذی‌الحجه‌بحج تمتع رود واجب است برود و اگر کسی استطاعت عمره‌تنها داشت ووفات یافت ازتر که اواستنابت عمره واجب باشد واینها هیچیك صحیح نیست .

(۲) مشهور دراین زمان شانزده فرسنك است که چهل وهشت میل باشد .

انواعه‌مشتملست‌بر فریضه‌وسنت، فریضه‌برد وضرب‌است رکن‌است وجزرکن، اما ارکان متمتع
ده است نیت‌است واحرام ازمیقات‌خوددروقت خود وطواف عمره وسعی بین‌الصفا والمروه‌برای
عمره ونیت حج واحرام بحج ووقوف بعرفات ووقوف بمشعروطواف‌الزیارة یعنی طواف حج و
سعی‌برای‌حج وآنچه نه رکن‌است هشت‌چیزاست‌لبیك چهارگانه‌است‌باتمکین ودورکعت‌نماز
طواف عمره‌است وتقصیراست پس‌ازسعی‌عمره ولبیك نزدیك احرام بحج یاآنچه قائم مقام بود
بآن وهدی‌است یاآنچه قائم بود مقام‌آن‌ازروزه چون عاجزبود ودورکعت طواف حج و طواف
النساء و دورکعت‌آن . وفرق ازمیان‌قارن ومفردآنست که قارن‌هدی باخود داردومفردندارد.
وآنچه‌سنت‌است آوازبرداشتن بلبیك‌واستلام ارکان‌است‌وبمنی‌رفتن‌وسنگ‌انداختن وسرتراشیدن
یاتقصیر کردن(۱) وقربان کردن‌آنراکه‌متمتع نباشدچه‌اگرمتمتع باشد هدیش‌واجب‌بودوعمره
درلغت زیارت‌باشد ودر شرع همچنین ، الاآنست که زیارت خانهٔ کعبه‌است برای أداي مناسکی
مخصوص وواجبات‌عمره این‌است که گفتیم وفقها گفتند افرادآن بود که حج بکند وفارغ‌شود
و آنگه عمرهٔ مبتوله‌یعنی بریده مستأنف سازد ، وقران آن بود که جمع کند از میان حج و
عمره(۲) واین مذهب ابوحنیفه است واصحابش و افراد مذهب شافعی است و اصحـابش قوله
(فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ)علماء درمعنی احصارخلاف کردند بعضی گفتند احصارآن باشد که بمانعی
ازراه بازایستد وبازماند ازآنکه اعمال‌حج بجاآردازخوف و بیماری ودشمن وجراحت و کسرو
نفاد نفقه وبماندن‌راحله وهرچه منع‌وعذرباشد چون‌چنین‌باشداوهدی‌خود بفرستدبدست آنانی
که شوند واو باحرام میباشد تاآنگاه که هدی آنجا بکشندچون هدی کشته باشنداوحلال‌شود
ازاحرام واین‌قول نخعی است وحسن ومجاهد وعطا وقتاده وعروة بن الزبیر ومقاتل وکلبی‌و
مذهب اهل عراق است ، وبعضی‌دگر گفتند احصارآن‌باشد که دشمن قاهراورا بازداردازبنی‌آدم
أما مرض و سایر اعذار داخل نبود در این باب واینقول عبدالله عباس است وعبدالله عمرو سعید
مسیب وسعید جبیروشهربن حوشب ومذهب‌شافعی‌است‌واهل‌مدینه‌امامن‌حیث‌اللغةفرق باشدبین

(۱) این سه بقول مشهور واجب .

(۲) ازعبارت متن چیزی افتاده است گویا اصل چنین بود که (افضل قران باشد و این مذهب ابو حنیفه است) چون بمذهب او قران افضل است و بمذهب شافعی حج افراد و بمذهب ما واحمد تمتع برای کسی که هرسه ازاو رواباشد. وباید دانست که‌حج تمتع را همه مذاهب اسلام جایزمیدانند وآنکه محل خلافست عدول ازحج افراد است به تمتع و در شرح لمعه وسایر کتب فقه بدان تصریح کرده‌اند . ومجلسی رحمه الله گفته است مخالف چون بتمتع معتقد نیست چون تمتع بجاآورد از او صحیح نباشد .

حُصِرَ وأُحْصِرَ، حُصِرَ اذا حبس والمحصور المحبوس بمرض اوعذر واُحصر اذا جعل حيث يمتنع من السير و يصير معرضاً للحبس كقولهم أقبره وقبره فأقبر اذا جعله ذاقبر و بين له قبراً ، قَبَرَهُ دفنه . وچنانكه در لغت فرق است بنزديك ما فرق است ميان آنكه بمنع بيماری ممنوع شود و ميان آنكه دشمن منع كند اورا اگر منع از جهت بيماری باشد حكم او آنست كه هديه كه دارد بمكه بفرستد واو براحرام ميباشد و اجتناب می كنداز هرچه محرم را اجتناب بايد كردن تاآنكه هدی بجای خود رسد وجای او منی باشد كه روز عيد و أيام التشريق آنجا هدی ميكشند واگر احرام بعمره دارد محل او مكه باشد بفناء الكعبة ، چون هدی بجای خود رسد اوتقصير كند وحلال شود ازهرچه حرام گرفته بود از آن، إلاّ زنان كه زن حلال نباشد اورا الاطواف نساء بكند يابفرمايد تابكنند ، وبراو باشد كه دگرسال بحج رود اگر حج واجب باشد ، واگر حج سنت باشدمستحب بوداورا كه دگرسال برود، واگر بهترشود وازقفاء ايشان بشود وازدوموقف يكی رادريابد اعنی موقف عرفات يامشعر حجش تمام بود وبرد گرسال حجش نبايد كرد ، واگرهردو موقف فائت بود حجش نبودودر آينده حج بايد كردن اورا، واگرهدی باخودندارد بهايش بفرستد تاآنجا بخرند و بكشنداو چنين كند كه گفتيم و اگرمحصور معتمر باشد هم اين كند كه گفتيم وچون در دگرماه شودعند زوال منع عمره ازسر بايد گرفتن اما آنكه اورا دشمنی قاهر بازدارد مصدود خوانند قوله تعالى « وصدوكم عن المسجدالحرام» چنانكه رسول ﷺ را باز داشتند از مكه عام الحديبيه چون چنين باشد هم برجای خود هدی را بكشد اعنی آنجــا كه رسيده باشد و اورا منع كرده باشند ، اورا حرام حلال شود و همه چيز حلال باشد اورا زن وجز آن و بردگرسال حج بكند همچنانكه گفتيم بهمان نوع حج كه شروع كرده بود دراو اگر قارن بود واگر متمتع واصل حصر منع بود ،وحصر احتباس بطن بود، وحصر آن باشد كه زبانش دربندد دروقت سخن گفتن،وحصور آن باشد كه گردزنان نگردد صيانت را (فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ) فاء براى جواب شرط آمد ومحل «ما» رفع است ودر كلام حذفی هست وتقدير اين است كه فعليه ما استيسر من الهدى ، واستيسر و تيسر بيك معنى باشد آنچه خوار باشد براو (١) ، يعنی بدست آيد كما قال الله تعالى « فاقرؤا ماتيسر منه » (٢) در معنى او خلاف كرده اند بعضی گفته اند

---

(١) يعنی آسان باشد.　(٢) از اينجا درعبارت كتاب تشويش واضطرابی است وتصورميكنيم درآن تقديم وتأخير باشد و بعداز «ماتيسر منه» عبارت اين بوده است (وبعض ديگر نحويان گفتند كه محل ما نصب است و تقدير «فليهد ماستيسر من الهدى» و رفع بهتر است قياساً على نظــائره من قوله «فعدة من أيام أُخر» وقوله «ففدية من صيام اوصدقة اونسك» ودرمعنی اوخلاف كردند بعضی گفتند ☆

گوسپندی بود و هو قول علی علیه‌السلام و ابن عباس والحسن و قتاده روایت کرده‌اند از عایشه و عبدالله عمر که گفته‌اند اشتری باشد یا گاوی و تفسیر چنین داده اند که هر اشتری که بدست آید یاهر گاو که میسرشود ، واین تخصیص عموم باشدبی‌دلیل ، پس از اینوجه قول‌اول‌درست تر باشد (۱) وبعضی‌دگر نحویان گفتند که محل «ما» نصب‌است وتقدیر فلیهدمااستیسرمن‌الهدی و رفع بهتراست قیاساً علی‌نظایره من قوله تعالی « فعدة من أيام اُخر» وقوله « ففدية من‌صيام اوصدقة اونسك » وهدی جمع است و واحدش هدية باشد ابوعبیده گفت از ابوعمرو که گفت این‌را نظیر نیست مگر جدية السرج والجمع جدی (۲) اگر گویند من باب تمرة و تمر باشد بعید نبود(۳) ودر اشتقاق هدی خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند : من‌اهتديت الهدية ازهدیه‌است برای آنکه فرستنده چون‌هدی راند تقرب کند بآن بخدای تعالی و بعضی گفتند من‌هدیته‌باشد اعنی هدایت بطریق رشاد ، برای‌آنکه سوق است الی رشاد طریق مخصوص . بعضی (٤) دگر

✡ گوسپندی بود وهوقول علی (ع) وابن عباس والحسن وقتاده روایت کردند ازعایشه وعبدالله عمر که گفته‌اند اشتری باشد یاگاوی و تفسیر چنین داده اند که هراشتری که بدست آید یا هرگاو که میسر شود واین تخصیص عموم باشد بی‌دلیل وازاین وجه قول اول درست‌تر باشد وبعضی دیگر گفتند اعلاه بدنة واوسطه بقره و ادونه شاة و شك نیست که هرچه بهتر ومهتر بود در ثواب بیشتر بود و انما خدایتعالی این‌تکلیف ایشان کرد برای آنکه درحال عذر ومنع باشدکه مراد اوبدست نیاید و هدی جمعست الی‌آخر .

(۱) قول اول قول علی (ع) که گوسفندی‌کافی است و واجب نیست گاو یاشتر وعلت درستی این قول آنکه هدی عام است و شامل گوسفند میشود و تخصیص بگاو وشتر بی دلیل است واگر گوئی مرغ یابیضه‌را هم هدی توان‌گفت و عمل‌بعام‌کردن اگرواجب باشد مرغ هم توان هدی‌کرد طبری جواب داده است اگر در مرغ خلاف بود وکسی‌آنرا تجویز کرده بودماهم تجویز میکردیم بعموم آیه ولیکن اتفاق است بر آنکه باید از انعام باشد و تفسیر این آیه در این‌کتاب اقتباس از طبری است .

(۲) جَدْيه و جدِيّة بروزن تمرة و عطيه بمعنی نمد زین است که بفارسی ادرم یا تکلتو گویند وجمع جديه بتخفيف جدا است بقول جوهری بوزن فرس و بقول بعضی جدی بروزن فلس و این نظیرندارد .

(۳) یعنی اگر بگوئیم هدی جمع هدیه نیست بعید نبود چنانکه تمر جمع تمره نیست بلکه تمر اسم جنس است‌وتمره واحدآن .

(٤) این جمله تتمه کلام پیشین است در نقل اقوال در معنی مااستیسر چنانکه اشارت‌کردیم و شاید متصل بوده است و بدست ناسخان از یکدیگر جدا شده .

گفتند اعلاه بدنة و اوسطه بقرة وادونه شاة وشك نيست كه هرچه بهتر ومهتر بود درثواب بيشتر بود وانما خداى تعالى اين تكليف ايشان كرد براى آنكه درحال عذر ومنع باشد كه مراد او بدست نيايد ، واعرج درشاذخواندهدىّ بروزن فعيل بمعنى مفعول درجمله قرآن وعصمه روايت كرد از عاصم مثل اين قراءة درحال رفع وجر و اما درحال نصب تخفيف چنانكه «هديا بالغ الكعبة» وقوله «ولاالهدى ولاالقلائد» .قوله(وَلاتَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتّى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ) تاآنكه هدى بجاى خود رسد خلاف كرده اند در محل هدى بعضى گفتند حيث يحل ذبحه او نحره و اكله و الانتفاع به يعنى تاآنكه هدى بكشند وبآنجا رسد كه صلاحيت اكل و انتفاع دارد بگوشتش چنانكه رسول عليه السلام گفت در گوشتى كه بصدقه بريره دادند ازآن نخورد بريره گفت يارسول‌الله اين مرا هست اكنون ؟ گفت آرى گفت اكنون بهديه پيش تو آوردم (۱)رسول عليه السلام فرمود«قرّبوه فقدبلغ محله» اى بلغ موضعاً يحل لى أكله يعنى بجائى رسيد كه مراشايد خوردن، هديه گشت پس‌ازآنكه صدقه‌بود،واين قول آنكس است كه گفت كه احصارمنع دشمن باشد ، وچون چنين باشد جز كه درجاى خود ايستاده باشد نبشايد كشتن ، چه خوف راه وفقد برنده مانع باشد از آنكه بمكه برند و رسول عليه السلام همچونين كرد عام الحديبيه راوى خبر گويد مسوربن مخرمه گفت عام الحديبيه چون رسول عليه السلام بامشركان قريش صلحى كرد بحسب مصلحت و صلح نامه بنوشتند رسول عليه السلام اصحاب را گفت برخيزيد و چيزيكه داريد از هدى بكشيد وسر بتراشيد گفت والله كه هيچكس برنخاست تارسول عليه السلام سه بار بازگفت وهم كسى فرمان نبرد، رسول عليه السلام دلتنگ شد برخاست و در خيمه ام‌سلمه شد و گفت ياام‌سلمه ديدى كه اينان چه كردند ؟ سه‌بار فرمودم كه هدى بكشيد وسر بتراشيد فرمان نبردند ام‌سلمه گفت يا رسول‌الله توبيرون رو وهدى خود بكش وحلاّق خودرا بخوان تاسرت را بتراشد وبايشان هيچ مگو (۲) رسول عليه السلام ازخيمه بدرآمدوباكس سخن نگفت تاهدى خودبكشت وحلاق رابخواند و سربتراشيد و تقصير كرد ، اصحاب كه آن ديدند درافتادند و هر كسى هدى خود بكشت و

(۱) بريره بروزن كبيره ميوه درخت اراك است و نام آزادكرده عايشه بود و از اين روايت توان دريافت كه صدقه چون‌ملك فقيرباشد برسيد هاشمى‌روانيست وباباحه ازملك فقيربيرون نمی‌رود مگرآنكه بصيغه لفظى از ملك خود خارج كند تاعنوان صدقه ازآن‌برداشته شود .

(۲) اين‌سخن دلالت برآن ندارد كه رسول(ص) وجه تدبير نمی‌دانست وام‌سلمه اورا آموخت و اگرمفاد روايت‌اين باشدصحت آنراانكارميكنيم چون‌راوى ازقصد آنحضرت دررفتن بخيمه ام‌سلمه آگاه نبودوازاينكه خودرسول(ص) ازاين تدبيرغافل بودهم خبرنداشت .

بعضی سر بعضی می‌تراشیدند ودلتنك و غمناك بودند از آنکه درفرمان رسول ﷺ توقف کرده بودند . بعضی دیگر گفتند محل‌هدی حرم باشد إمامنی‌اگر محرم بحج بود و إما مکه اگر محرم بعمره بود و این قول آنکس بود که گوید مرد ممنوع ببیماری وعذری درتن او معذور باشد(﴿فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا﴾) حق‌تعالی گفت که آن‌را که‌ممنوع‌باشدروا نبود که سر بتراشد إلا آنکه هدی او بجای خود رسد الا که عذری از بیماری یاهوامی درسر پدید آید یاصداعی آنگه روا بود که سر بتراشد و آن را فدیه کند بروزه یابصدقه یابذبیحه . کعب‌بن عجره گفت آیه درحق من آمد که رسول‌ﷺ برمن گذشت ومرا موی بسیار برسر بوده و جمبنده در او افتاده بود وبرویم فرو می‌آمد ومن از آن رنجوربودم ومن دیك می‌پختم رسول مرا گفت همانا رنجوری از این جمبنده ؟ گفتم بغایت یارسول‌الله ،آیه فرود آمد ، رسول‌ﷺ گفت سربتراش که خدای تعالی دستوری بداد و فدا کن‌بروزه، و بنزدیك ما روزهٔ فدای حلق سه روز است و اطعام شش درویش راست و بروایتی ده درویش را و نسك گوسپندی است و بنزدیك شافعی هم چنین است و این قول مجاهد است و علقمه و ابراهیم و ربیع واختیار جبائی وروایت‌از کعب ابن عجره . وحسن وعکرمه گفتند روزه‌ده روز، یا طعام ده درویش است هردرویش‌را نیم‌صاع یاذبیحه‌ای،نسك‌جمع نسیکه کصحیفه و صحف جمعی علی‌غیر قیاس، وخلاف کردند درآنکه ذبیحه کجا کشد و طعام کجا دهدبعضی گفتند هردو بمکه باید ودرست آنست که هر کجا که خواهد این روزه بدارد و این صدقه بدهد واین گوسپندبکشد (﴿فَإِذَا أَمِنْتُمْ﴾) حقتعالی‌چون حکم خائف بگفت حکم ایمن نیز بگفت چون ایمن شوی ازدشمن یاازبیماری (﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾) در این خلاف کردند بعضی گفتند آنکس را گفت که ممنوع باشد چندان مدت که حج ازاو فائت شود آن حج را عمره کند وحلال شود پس تمتع کند بآن عمره بحج سال آینده ، واین قول‌عبدالله زبیراست · قولی دگر آنست که انس‌مالك روایت کند که رسول ﷺ لبیك زدبحج وعمره‌وآنرا قران نام نهاد (۱) قولی دیگر آنست که جابر عبدالله‌انصاری و ابوسعید الخدری روایت کردند که سالی اصحاب با رسول‌الله بحج بودند لبیك بزدند بحج رسول گفت نیت باعمره گردانی (۲) و محل شوی پس احرام بحج‌ها گیری و این مانندآنست

(۱) معنی‌قول‌انس آنست که تمتع بالعمرة‌الی‌الحج داخل کردن عمره است درحج بیك احرام و این معنی ازظاهرآیه سخت‌دوراست .

(۲) یعنی عدول بعمره کنید حج‌را واین همان متعه است که اهل سنت جایز نمی‌دانند و گویند عمر نهی کرد .

که ما گوئیم. قولی دیگر آنست که عبدالله عباس و عبدالله عمرو سعیدبن مسیب و عطا گفتند که آن باشد که در ماههای حرام احرام گیرد بعمره آنگه حلال شود پس احرامها گیرد واین بعینه مذهب ما است در متعه حج(۱) راوی خبر گوید که آن سال که رسول ﷺ بحج وداع میشد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بیمن فرستاد تاخمس معادن از ایشان بستاند واین قراریکه ترسایان نجران داده بودند وبر آن صلح کرده ، وآن دوهزار حله بود باآن حلها اواقی، هر حله‌راچهل درم قیمت، برفت تا آن بستاند رسول علیه السلام اورا گفت چون این هر دوکار تمام کرده باشی براه مکه بیای که مرا بمکه بینی که امسال عزم حج دارم او برفت وهردو مهم تمام کرد رسول علیه السلام بفرمودتادراحیا وقبایل عرب ندا کردند که رسول علیه السلام بحج وداع میرود بشتابید مساعده کنید خلقی عظیم جمع شدند ورسول علیه السلام ازمدینه بدرآمد بیست وپنجم ذیقعده و امیر المؤمنین را اعلام نکرده بود که چه نوع حج میباید کردن ، رسول علیه السلام هدی باخود داشت وحج قارن میکرد هدی براندو بذوالحلیفه آمد واحرام گرفت از آنجا که لبیك بزدبکراع الغمیم آمدومردم بعضی سوار بودند وبعضی پیاده ، پیادگان برنج افتادند بیامدند وشکایت با رسول کردند رسول علیه السلام فرمود من چهارپا ندارم که شمارا برنشانم اما بروید ومیانها سخت‌در بندید ورمل به نبل (۲) آمیخته کنید تاآسوده شوید این دونوع رفتن باشد،ایشان‌هم‌چنان کردند بیاسودند ، وامیرالمؤمنین علیه السلام بنزدیك مکه رسید ازراه یمن وآن حلها بسته بوداز بنی‌نجران ودرتنگها (۳)نهاده واستوار کرده چون رسول بنزدیك مکه رسید از راه مدینه ، علی نیز بنزدیك رسید ازراه یمن خواست تااز پیش بیاید ورسول ﷺ بیند واحوال بداند، یکی برلشکر خود خلیفه کرد واو بیامد ورسول ﷺ رابدیدو بپرسید واز آنچه کرده بود اوراخبرداد، ورسول علیه السلام شادمان‌شد بدیداراو وترویج آن کارها که اورا فرموده بود، آنگه گفت یاعلی بم أهللت؛احرام بچه نیت گرفته‌ای ؟ گفت یارسول‌الله تو مرا نگفتی که چه نوع حجرا نیت کن جز آن است که من نیت درنیت‌تو بستم و گفتم «اللهم اهلالا کاهلال نبیك» بار خدایا لبیکی می گویم چنانکه

---

(۱) مذهب ما درتمتع و مذهب همه مسلمانان است که ازاول نیت عمره تمتع کند وپس‌ازعمره محل‌شود وبازاحرام حج‌ازسر گیرد ونیزجایزمی‌دانم برای کسی که ابتدا نیت‌حج مفرد کردآنراعدول بعمره تمتع کند واهل‌سنت جایزنمی‌دانند وفرق میان آنها نظیرفرق کسی است که اول نیت ظهر کند وآنکه اول نیت نمازعصر کند آنگاه عدول بظهر نماید . (۲) النبل السیر الشدید کذافی کتاب الالفاظ.

(۳) تنك جوال‌وامثال آنست که مال‌در آن‌نهند وبرمراکب‌بیندند .

رسول تو زدم و نیت دریت او بستم ، گفت یاعلی هدی رانده‌ای ؟ گفت بلی یارسول‌الله سی‌وچهار شتر، رسول ﷺ گفت : الله أکبر من شصت و شش رانده‌ام « فأنت شریك فی حجی و مناسکی و هدیی » هم چون براحرام باش وبانزدیك لشکر شو و لشکر را بر گیر وبامکه‌آی که بمکه موعداست ان‌شاءالله، امیرالمؤمنین ﷺ برفت وباسر لشکر شد ایشان را دید آن‌تنگها بر گشاده وحلها درپوشیده گفت چرا چنین کردی؟ گفتند خواستیم تاخودرا بیارائیم آنرا که خلیفه کرده بود گفت چرا این حلها بایشان دادی؟ گفت مراشناعت کردند اورا ملامت کرد وایشانرا سخت درشت گفت وحلهارا فرمود تابکندند وبیفشاندند ودرتنگها بست و گفت حلها هنوز رسول نادیده شما درپوشیدید ومبدل کردید ! ایشانرا خوش نیامد آن کینه دردل گرفتند چون درمکه آمدند زبان دراو دراز کردند وهر کسی شکایتی میکرد ازاو ، رسول ﷺ بفرمود تاآوازدادندومردم جمع شدند، آنگه خطبه بکرد ودرآخر بگفت « ارفعوا ألسنتکم عن علی بن ابیطالب فانه خشن فی ذات الله غیرمداهن فی دینه » زبان ازعلی بردارید که اومردی درشت است درحق خدا مداهنه نکند دردین او . مردم نیزشکایت ازاونکردند و کراهت رسول درآن معنی بشناختند. ورسول ﷺ وامیرالمومنین براحرام بودند وبیشترمردمان که بارسول ﷺ بودند هدی نداشتند خدای تعالی این آیه فرستاد « واتموا الحج والعمرة لله » تاباخرآیه ، رسول ﷺ صحابه راجمع کرد وآیه برایشان خواند و گفت هر که هدی رانده‌ای(۱) براحرام بایستی وهر که هدی نرانده‌ای حلال شوی که خدایتعالی این آیه بفرستاد « ودخلت العمرة فی الحج » وعمره درحج شد(۲) وشبك بین اصابعه وانگشتان درهم افکند وآنگه گفت « لواستقبلت من امری مااستدبرت ماسقت

(۱) یعنی هر کس ازشما که هدی رانده‌اید براحرام ثابت باشید.

(۲) نووی شارح صحیح مسلم برای این کلام پیغمبرصلی‌الله علیه وآله چهارمعنی نقل کرده است اول آنکه مراد ازداخل شدن عمره درحج جائزبودن عمره است درماههای حج که شوال وذی‌القعده وذی‌الحجه است ، دوم آنکه مراد حج قران است بمذهب اهل سنت یعنی حج وعمره را بیك احرام متصل کردن، سیم آنکه افعال عمره داخل حج گردید چون طواف وسعی و تقصیر درحج است و چون عدل حج تمام کند عمره واجب نیست بمذهب ابی‌حنیفه، چهارم آنکه جایزاست عدول ازحج مفردبعمره تمتع واین مذهب مااست ومذهب احمدحنبل چون وقتی کسی عدول کرد عمره راداخل حج کرده وحج تمتع باعمره پیوستگی دارد برخلاف حج مفرد وعمره مفرده وباید دانست که آن متعه که خلیفه ثانی نهی کرد بعض عامه گویند مطلق حج تمتع بود و نهی تنزیهی کرد نه تحریمی و بقول بعضی چنانکه درشرح لمعه ودیگر کتب آورده‌اند عدول ازحج افراد است بتمتع .

الهدی » اگر آنکه اکنون میدانم پیش ازاین دانستمی هدی نراندمی آنکه بفرمود تامنادی ندا کرد و گفت که رسول خدا می‌فرماید که هر که هدی نرانده است باید که تاحلال شود، مردم بعضی حلال شدند وبعضی براحرام بایستادند وخلاف فرمان رسول کردند و گفتند رسول الله اشعث أغبرونحن نلبس الثیاب ونقرب النساء وندهن ، رسول صلی الله علیه و آله چنین کالیده موو گـرد زده میآید وماجامها درپوشیم وبازنان نزدیکی کنیم وغسل کنیم وروغن برسر کنیم ؟ مااین نکنیم و حلال نشویم بعضی دیگر گفتند ماشرم داریم که آب ازسرهای مابچکد ازغسل جنابت و رسول خدای اغبر و اشعث می آید ، و گفتگوی میکردند رسول صلی الله علیه و آله بر آن منکر شد و گفت من برای آن حلال نمی شوم که هدی رانده‌ام اگرنه هدی بودی من نیزحلال شدمی؛ فایده نداشت گروهی حلال شدند و گروهی اصرار کردند همانا خود را درآن وضیعتی (۱) می پنداشتند واعتقاد کرده بودند که درآن وضع قدری هست رسول صلی الله علیه و آله روی بیکی ازایشان کردو گفت تو هدی رانده‌ای گفت نه گفت چراحلال نشدی ؟ گفت والله هر گز حلال نشوم وتو محرم ، رسول صلی الله علیه و آله گفت «انك لن تؤمن بهذا أبداً » توهر گز باین ایمان نیاوری (۲). سبب نزول آیه ووقت نزولش وسبب متعهٔ حج این بود . وازجملهٔ آنانکه متعه حج گویند جماعتی صحابه وتابعین‌اند که نام ایشان گفته شد پیش‌ازاین. گفت آنکس که حج تمتع کند آنچه میسر شود اورا ازهدی، و«ما» درمحل رفع است چنانکه برفت پیش ازاین علی تقدیر فعلیه ما استیسر من الهدی و فقهاء گفتند که آن متمتع را که هدی واجب بود محتاج بود بچهارشرط یکی آنکه احرام بعمره در ماه حج آرد، دوم آنکه حلال شود هم درماه حج، سوم آنکه احرام بحج گیردهم درماه حج ، و دراحرام حج بامیقات نشود. و این بعینه مذهب ماست جزآنکه ماحتم گوئیم وفقها نگویند(۳)

---

(۱) یعنی عیب و نقص شأنی هست وازآن ننك داشتند چون از تشبیه برسول صلی‌الله علیه و آله قدرآنها افزوده میشود .

(۲) در روایتی این مرد عمر ن خطاب بود.

(۳) یعنی فقهاء حج تمتع را جائز میدانند ومابرای دوراز مکه واجب میدانیم پس درمشروعیت حج تمتع میان ماوفقهای اهل سنت خلاف نیست واینکه عمرازمتعه حج نهی کرد بقول آنان نهی از مطلق تمتع نبود بلکه از عدول ازحج افراد به‌تمتع بود ومرحوم مجلسی رحمه‌الله درجائی از مرآة العقول چنان پنداشته که اهل سنت مطلقاً حج تمتع را جائز نمیدانند برای نهی عمر وما درصفحه ۵۳ از کتاب حج وافی نقل کرده‌ایم باآنکه آن مرحوم خود درجای دیگر گوید اجماع برجواز تمتع است وسخن خوددرا فراموش کرده و گاه محدثین هنگام نقل عبارت از کتابی بکتابی متوجه معنی نمیشوند.

ومذهب ما آن است که هر کس که أولاً نه حاضری مسجدالحرام باشد فرض او تمتع است وصفت او آن بود که چون بمیقات اهلش رسد احرام بعمره گیرد ودر لبیك بگوید لبیك بمتعة بعمرة إلى الحج (۱) وهم چون میرود لبیك زنان همی رود تا آنگه که خانهای مکه ببیند وچون عروش مکه همی بیند لبیك رها کند وچون درمکه شود باید که بر غسل باشد واولیتر آن بود که ازچاه میمون غسل کند یاچاه فخ وازبالای مکه در شهر شود و چون بیرون آید اززیر شهر بیرون آید ومستحب آن است که درمکه پاتهی رود (۲) وباغسل درمسجد شود وازدر بنی شیبه درشود و پای برهنه کند ودعواتیکه در کتب عبادات مشروح است بهرجای میخواند آنگه آهنك حجر اسود کند وازآنجا آهنك طواف کند وآنرا استلام کند وبوسه بردهد یادست دراومالد یا اشاره کند بحسب تمکن، آنگه هفت بار گرد خانه طواف کند ودرهر شوطی استلام ارکان بکند ودعوات بخواند وچون ازطواف فارغ شود بمقام ابراهیم آید ودو رکعت نماز بکند وآنرا رکعتی الطواف خوانند، آنگه بباید ومیان صفاومروه سعی کند هفت بار وابتدا بصفا کند وبمروه ختم کند وبر صفا بایستد وروی بکعبه کند ودعا بخواند، ودر هر نوبتی ازسعی هروله کند بین المیلین که سنت این است وچون فارغ شود تقصیر بکند اعنی پاره ازموی سر بگیرد وپاره ازمحاسن وحلال شود ازهرچه احرام که داشت الازنان وطیب وصید برای حرمت حج (۳) ومستحب آن است که جامهٔ دوخته نپوشد تا متشبه باشد بمحرمان آنگه چنان باشد تاروز ترویه غسل بکند وباید تاوقت زوال بود آنگه نماز پیشین ودیگر بکند (٤) وعقب آن احرام گیرد بحج پس ازآنکه نماز احرام بکند شش رکعت یادو رکعت ودردعا ذکر عمره نکند ، که عمره تمام شد اورا، ذکر حج کند پس آنگه اگر پیاده بود همانجا که احرام گرفته باشد آغاز لبیك زدن کند واگر سوار باشد آنگه که راحلهٔ او بر خیزد وچون بابطح رسد آوازرا بلند کند وطواف خانه نکند روی بمنی نهد وبمنی شود وشب آنجا باشد وبامداد بعرفات آید وروز آنجا باشد چون وقت زوال بود غسل بکند ونماز پیشین ودگر (٤) جمع بکند وبموقف بایستد وبر کوه نشود إلا عند الضرورة وحد عرفات ازبطن عُرَنَه است یا ثویه یا نمره تا بذی المجاز برزمین بایستد ودعاء موقف خواندن گیرد تا آفتاب شدن (٥) چون آفتاب

---

(۱) تلفظ بآن درتلبیه شرط نیست بلکه باید درنیت داشته باشد. (۲) یعنی پای برهنه.

(۳) این استثناء معروف نیست بلکه پس ازتقصیر عمره تمتع همه چیز حلال میشود حتی زن وبوی خوش وحرمت صید برای حرم است نه برای احرام.

(٤) یعنی نماز ظهر وعصر. (٥) آفتاب شدن بمعنی غروب کردن آن است وچهار محل مذکور خارج ازعرفات است وداخل درحدود آن، وبطن عرنه بروزن همزه است وثویه چون رویه .

فروشود ازعرفات بیاید ونمازشام بمزدلفه آرد واگرازشب ربعی شده باشد هردونمازجمع بکند ومزدلفه درمشعر الحرام است وحد مشعر الحرام ازمیان «مَأزِمين» است(١) تا بحیاض تا بوادی محسّر، بموقف مشعردراین میانه ماندوباشد تاچون صبح شود نمازبامداد بکند وبموقف بایستدبمشعر الحرام (٢) که جمرة العقبه گویند ، ازجمله هفتاد ریك که دارد بر گرفته ازمزدلفه تا بمنی و باقی دارد (٣) تاتمامی ایام تشریق هرروزبیست ویك بیندازدآنگه همان روزبامکه آیدوطواف زیارت بکند ونمازمقام ابراهیم بکند وسعی صفا ومروه بکند چنانکه اول بار کـرد چون این کرده باشد ازهمه چیزی حلال شود الاازنان آنگه بازآید وطواف النساء بکند چون کـرده باشد زن نیز برای او حلال شود، آنگه بمنی آید وهرروزی ازایام تشریق بیست ویك سنگ می اندازد بسه جمره الاولی والوسطی والعقبة وآن سه روزبود بعد یوم النحر، ازپس روزنحر، و این ایام اولیتر آن باشد که بمنی مقام کند واگرخواهد بامکه آید وطواف خانه میکند، چون ایام تشریق گذشته باشد بامکه آید وطواف خانه میکند طواف الوداع، ووداع بکند ، و اگر صروره (٤) باشد وحج نکرده بود لابد چاره سازد که درخانهٔ کعبه شود ونماز کند آنجا چون طواف و داع بکند بر گردد وبدرمی خرما بخرد وبدرویشان دهد تا کفاره حللی باشد که افتاده بود اینجمله است مجمل ازسیاقهٔ حج متمتع (فَمَنْ لَمْ يَجِدْ) اگر کسی هدی نیابد یا بها ندارد (فَصِيَامُ ثَلٰثَةِ أَيَّامٍ فِي الحَجِّ) ای فعلیه صیام ثلاثة ایام فی الحج وجهد بکند تا هدی بخرد اگر نیابد بهایش نزد معتمدی رها کند تا بنیابت او بخردو بکشد طول ذی الحجه ، اگر نیابد و کسی نباشد که این تکلیف کند یا بها ندارد آنگه بعوض آن ده روزروزه دارد سه روزدرحج وآن روزی بود پیش ازروزترویه وروزترویه وروزعرفه واین سه روزپیوسته باید ، واگراین ایام فوت شود رها کند ایام تشریق برود آنگه سه روز [روزه] بدارد (وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ) و هفت روزچون باخانه آید بدارد واین قول قتاده و عطا است. ومجاهد گفت این هفت روز درراه بدارد

---

(١) مأزمان بصیغه تثنیه حد میان مشعروعرفات است و محسر بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل حد میان منی ومشعر وازمنی محسوب است .

(٢) ازاینجا عبارتی سقط شده است ومضمون آنکه (تاآفتاب برآید بمنی رود وهفت ریك بدان جمره اندازد که جمرة العقبة گویند ازجمله اه) وذکر کشتن هدی نیزلازم بود .

(٣) یعنی باقی ریگها را پس ازهفت ریك جمره عقبه باخود نگاهدارد.

(٤) صروره بصاد بی نقطه کسی است که حج نکرده باشد .

وعبدالله عمر گفت وحسن ومجاهد که آن‌سه روز آنگه که احرام گیرد تاماهها تمام شدن، هر گه که خواهد بدارد اما ایام‌تشریق روزه‌اش حرام‌است بنزدیک‌ما،واین قول‌جماعتی‌ازمفسران است (تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ) آن ده روز تمام باشد اشارت است باین سه‌روزو آن هفت روز چون مجموع کننده ده روزتمام‌شود وذکر کامله برای تأکیدآورد چنانکه زیدنفسه والقوم‌کلهم أجمعون . چنانکه اعشی گوید :

ثَلاثٌ بِالغَداةِ فَهُنَّ حَسْبِي وَسِتٌّ حِينَ يُدْرِكُنِي المَساءُ
فَذلِكَ تِسْعَةٌ فِي اليَوْمِ رَيٌّ وَشُرْبُ المَرْءِ فَوْقَ الرِّيِّ دآءٌ(۱)

وقال الفرزدق : .

ثَلاثٌ وَاثنَتانِ فَهُنَّ خَمْسٌ وَسادِسَةٌ تَمِيلُ إِلىٰ شِمامِ (۲)

وبعضی‌دگر گفتندکاملة بالهدی واین قول حسن است وروایت ازباقر عليه السلام . وقولی دیگر آن است که کاملة بالثواب وقیل کاملة بحدودها وشرائطها . وبعضی دگر گفتندکامله برای‌آن گفت تا ابهام نیفکند که واو بمعنی اواست چنانکه هست فی قوله تعالی «فانکحوا ماطاب لکم من النساء مثنی‌وثلاث ورباعَ الآیة» . (ذٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي المَسْجِدِ الحَرامِ) ذلك المعنی التمتع این تمتع‌آن راست یعنی فرض‌آنکس است که حاضران مسجد الحرام نباشد و حدش آن است که از خانهٔ ایشان تا بمکه دوازده میل باشد از چهار جانب (۳) عبدالله عباس ومجاهد گفتند حاضران مسجد الحرام اهل حرم باشند. و مکحول وعطاء گفتند آنان که درمیان مکه خانه دارند، وزهری ومالك گفتندآنانند که خانهٔ ایشان در عرفه و عرنه پیرامن مکه باشد آنان که چنین باشندفرض ایشان قران یاافرادباشد وآنانکه ورآ-این باشد فرض ایشان تمتع باشد(وَاتَّقُوا اللهَ) ازخدای بترسید در مراعات ومحافظت حدود و احکام

(۱) سه پیمانه شراب دربامداد مرا بس وشش پیمانه هنگامی که شام شود این جمله نه پیمانه است در روز سیراب کند و نوشیدن مرد بیش ازسیراب شدن رنج ودردآورد .

(۲) سه دختر ودوی دیگر که همه پنج تن شدند ودخترششمی که میخواست نزدیك شود .

(۳) بیشترعلمای متأخرین چهل وهشت میل گفته اند که شانزده فرسخ است و روایت موافق دوازده میل نیامده است وحضرت‌امام‌محمد باقرعلیه السلام بعسفان مثل زد وحاضر مسجد را فرمود باندازه فاصله‌آن گرداگردامکه‌است وعسفان بقول یاقوت بر دومنزلی مکه است واگر کسی دراین روایت وعمل بآن شبهه کند صحیح همان دوازده میل است چون حاضر در مقابل مسافر باشد و چهار فرسخ درشرع حدّدوری ازوطن وملاك صدق سفراست.

وفرایض حج (وَاعْلَمُوا أنَّ اللهَ شَدیدُ العِقابِ) وبدانید که خدایتعالی سخت عقوبت است آنان را که حدود واحکام اوراکار نبندند و از آن تعدی کنند . و فرق میان عذاب و عقاب آن است که عذاب شاید که مبتداء بود بی‌سببی ولکن عقاب الا باستحقاق نباشد عقب فعلی بود ، فعلی که موجب آن بود .

(ألْحَجُّ أشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ) حج مرفوع است بابتداء واشهر معلومات خبر اوست، وخبر باید که مبتداء بود واینجاچنین نیست برای آنکه حج ماه نباشد، پس لابد بود از تقدیر محذوفی واین ازباب « واسئل القریة» « وجاء ربك » باشد علی تقدیر حذف المضاف واقامة المضاف الیه مقامه وتقدیر این باشد وقت الحج اشهر معلومات چنانکه الحَرُّ شهران والبرد شهران یعنی وقت الحر شهران ووقت البرد شهران، وکسائی گفت عرب گوید الصید شهران والطیلسان ثلاثة اشهر یعنی زمان الصید وزمان الطیلسان، این قول کسائی است،وزجاج گفت اشهر الحج اشهر معلومات ومعنی متقارب است، وآن شوال است وذوالقعده وده روز از ذوالحجه علی قول بعض المفسرین و این قول عبدالله عباس است وعبدالله عمر وابراهیم وشعبی ومجاهد وحسن ومذهب ماست وروایت محمد بن علی الباقر علیهما السلام ، وبرقول بعضی دیگر وآن ربیع وعطاوطاووس است و ابن شهاب نه روز از ذی الحجه ، چه برقول ایشان وقوف بعرفات واجب است ، بمشعر واجب نیست، حج درست بود بی آن، وبنزدیك ماوقوف بموقفین واجب است وازجملهٔ ارکان است. وحقتعالی عبارت کرد از دوماه وده روز باشهر وآن جمع قلیل است، واقل جمع درمذهب درست سه باشد آن ده روز را بیکماه برخواند برای آنکه فعلی دربعضی ازاو واقع است، وچوی فعل دربعضی از روز یا ماه باشد عرب اضافه باجمله ماه یاروز کند گویند خرجنا یوم الجمعة وفی أوایل الشهر وفی النصف الاول منه وشهر کذا وقدمنا مکه یوم الترویة اگرچه این خروج دربعضی ازروز وبعضی ازماه بود. واماشوال اگرچه بسیاری ازمردمان باشند که دراین ماه درراه حج نباشند درساز وتهیهٔ اسباب حج باشند برای آن شوال را ماه حج خواند وآنان که از اقاصی بلاد آیند ایشان خود درراه باشند وآن ازجملهٔ افعال حج بود برای آنکه قضاء مناسك بي قطع مسافت ممکن نباشد، وبرای آن معلومات گفت،واین جمعی باشد که هریکی ازواحد آن مؤنث باشد واینجا نه چنین است بلکه شهر مذکراست پس معلومات بایستی تا گفتی ولکن چون شهر مشتمل باشد برأیام ولیالی برروزها وشبها وآن جمع بود وجمع مؤنث ، هرماهی ازروی معنی برتقدیر مؤنثی نهاد، چون جمع کرد ماه جمع مؤنث کرد،ازاین وجه که بیان کردیم . وبعضی دیگر گفتند مراد خود سه

ماه تمام است برای آنکه تمامی حج در تمامی ماه ذی‌الحجه پیوسته است نه بینی کـه متمتع چون هدی نیابد بهایش رها کند نزد کسی که بخرد وبنیابت او بکشد درطول ذی الحجة ، پس ازاین وجه بیکبارازجمله ماههای حج باشد واین وجهی قریب است . اکنون بدانکه هر کس که درجزاین ماهها احرام گیرد احرامش درست نباشد بحج وآن بعمره سنت باشد چنانکه آنکس درنمازی شود پیش ازوقت آن نماز اورا بنافله مجزی باشد واین قول عطاء وطاووس ومجاهد است و درمذهب اوزاعی وشافعی ومذهب مالك وثوری وابوحنیفه ومحمد مکروه است که چنین کند اگر کند رواباشد ومجزی ازاو ومذهب ما آن است که احرام پیش ازوقت حج ورسیدن او بمیقات اهلش درست نباشد ودلیل ماقوله تعالی « الحج اشهر معلومات» والمعنی وقت الحج واوان الحج وچون تخصیص کرد حج را باین ماهها باید تا مخصوص باشد والا تخصیص را فایده‌ای نبود چون نمازنه بینی که چون تخصیص کرد اورا بمواقیت هریکی مختص اند بوقتي چون پیش ازوقت کنند درست نباشد فکذلك الاحرام بالحج(فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الحَجَّ) قیل معناه قدر یعنی هر که اودراین ماهها باخویشتن تقدیر وتقریر حج کند و گفته‌اند معنی آن است که فمن أوجب علی نفسه هر که او دراین ماهها بر خویشتن حج واجب کند بالخوض فیه بآنکه دراو خوض وشروع کند از احرام ولبیك زدن وآنچه افعال حج بود (فَلا رَفَثَ وَلا فُسُوقَ وَلا جِدالَ فِي الحَجِّ)ابن کثیر وابوعمرو ویعقوب خواندند «فلارفثٌ ولافسوقٌ ولاجدالَ فی الحج» این دو برفع وبازپسین بفتح چنانکه امیه گفت :

فَلا لَغْوٌ وَلا تَأْثِيمَ فِيها وَمافاهُوا بِهِ أَبَداً مُقيمُ (۱)

وابورجاء العطاردی درشاذ بعکس این خواند که « فَلارفثَ ولافسوقَ ولاجدالٌ » بازپسین برفع ودوگانهٔ اولین بفتح چنانکه شاعر گفت وأخفش آورد .

ذاكُمْ وَجَدُّكُمُ الصَّغارُ بِعَيْنِهِ لا أُمٌّ لِي إِنْ كانَ ذاكَ وَلا أَبٌ(۲)

وابوجعفر هرسه بتنوین ورفع خواند وباقی همه بفتح خواندند برعکس قراءة ابوجعفر وچون بفتح خوانند معنی نفی جنس بود چنانکه لارجل فی الدار ولاامرأة و چون برمنع وتنوین خوانند معنی نفی یکی باشد مُنَکَّر از جمله جنس چنانکه لارجل فی الدار ولا امرأة ودراین

(۱) نه سخن بیهوده ونه آزاراست درآنجا وبدان لب نگشادند، درآنجا همیشه باشند. ظاهراً امیة بن ابی الصلت وصف بهشت میکند .

(۲) سوگند ببخت شما این است عین خواری واگر چنین شود نه پدرمن زنده ماناد و نه مادر من. ازصلح وتسلیم ومانند آن تبری میجوید که اگر واقع شود موجب ذلت است .

وجه شاید که دومرد یادوزن درسرای باشد برای آنکه او نفی یکی کرد و برقراءة اول هیچکس ازجنس مردان نه یکی ونه جماعتی نشاید تا باشد ، هذاهو الفرق بین القراءتین من جهة المعنی اکنون مفسران خلاف کرده اند در معنی آیه عبدالله مسعود وعبدالله عباس وعبدالله عمر و حسن بصری وعمرو بن دینار ومجاهد وقتاده وابراهیم وربیع وزهری وسدی وعطاو عکرمه وضحاك گفتند مراد برفث جماع است واین مذهب ماست (۱) وطاووس وابوالعالیه گفتند مراد تعریض بجماع است و ذکر آن کردن پیش زنان. وعطاء گفت وعدهٔ مرد است زن را بجماع بعد الاحلال من الاحرام . حصین بن قیس گفت باعبدالله عباس بودم درراه حج چون فرود آمدیم اوبیامد و تعهد شتری میکرد درمیانه دنبال شتررا بدست گرفت وبی بیخت چنان که عادت رجال باشد ومیگفت :

وَهُنَّ يَمْشِينَ بِنَا هَمِيسًا إنْ صَدَقَ الطَّيْرُ نَنِكْ لَمِيسًا (۲)

اورا گفتم اترفث وانت محرم ؛ رفث میگوئی وتومحرمی گفت : إنما الرفث ماقیل عند النساء این رفث آنگاه باشد که پیش زنان گویند اشارت باومی کند که الرفث ذکر الجماع عند النساء، وعلی بن طلحه روایت کرد ازعبدالله عباس که گفت رفث جماع بودو قبله ولمس وتعریض کردن مرجماع را بفعل وقول وبعضی دگر گفتند رفث کلام فحش بود وسخن زشت کماقال العجّاج عن اللّغا وَرَفَثِ التَّكَلُّمِ «ولا فسوق» عبدالله عباس وحسن وطاووس وسعیدجبیر وقتاده وربیع وزهری وفریابی (۳) گفتند جمله معاصی باشد واین مصدراست والاسم الفسق ضحاك گفت یکدیگر را بلقب خواندن باشد من قوله تعالی «ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعدالایمان» ابن زید گفت الذبح للاصنام چیزی برای اصنام کشتن باشد وبآمدن رسول ﷺ این منقطع شد که خدا آیه فرستاد « ولاتأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق » هرچه نه بنام خدای کشته بودندی حرام کرد وگفت این فسق است و نیز قوله « اوفسقاً أُهل لغیرالله » ابراهیم و مجاهدوعطاء گفتند هوالسباب یکدگررا دشنام دادن باشد لقوله عليه السلام « سباب المسلم فسق و قتاله کفر» عبدالله عمر گفت هرچه محرم را ازآن نهی کردند درحال احرام ازقبیل صیدوناخن

---

(۱) درمذهب شیعه مجامعت ازتروك احرام است اماسخن گفتن بازن اگرچه تعریض بعمل باشد حرام نیست امامقدمات جماع مانند لمس وتقبیل حرام است وحرمت آنها بدلیل دیگر ثابت شده است.

(۲) شتران آهسته مارا میبرند واگر فال ماراست آید بالمیس مجامعت خواهیم کرد و لمیس نام زنی است .

(۳) نام فریابی محمد بن یوسف است .

گرفتن وموی سر گرفتن وآنچه مانند این است ودراخبارماست الفسوق الکذب دروغ باشد «ولاجدال» عبدالله عباس وعبدالله مسعود وعمروبن دیناروسعید جبیروعکرمه وضحاك و زهری وعطاء بن یساروعطابن ابی‌ریاح وقتاده گفتند جدال مجادله ومخاصمه بودعبدالله عمر گفت دشنام دادن ومنازعه بود، قرظی . گفت جدال آن بود که قریش چون حج بکردند باهم خصومت و منازغه کردندی این گفتی «حجنا أتم من حجکم» حج ماازحج شما تمام تراست وآنان هم این گفتندی وباهم دراین باب خصومت کردندی، القاسم بن محمد گفت آن بود که قومی گفتند الحج الیوم و گروهی گفتند الحج غداً یکی گفتی حج امروزاست ویکی گفت که فرداست دراین باب خصومت کردندی ابن زید گفت آن بودی که هریکی بموقفی بایستادندی آنکه هر گروهی دعوی کردندی که موقف ابراهیم آن است که ما ایستادیم. مقاتل گفت جدال آن بود که درحج وداع رسول علیه‌السلام فرمود صحابه راهر که هدی نرانده است حلال شود و حج عمره کند گروهی مخالفت کردند و گفتند که مانمی کنیم که ما احرام بحج گرفته‌ایم و دراین گفتگوی کردند چنانکه بیان کردیم فذلك جدالهم. ومجاهد گفت جدال آن بود کـه گروهی حج ذی‌الحجه کردندی و گروهی تأخیر کردندی تادگرماه ودگروقت وذلك النسیء الذی ذکره الله فی قوله «انما النسیء زیادة فی الکفر» و گروهی گفتند این رواست و گروهی گفتند روانیست فذلك جدالهم ودراخبار اصحاب ما آمد که «قول الرجل لاوالله وبلی والله صادقاً اوکاذباً» گفتن «لاوالله، بلی والله» باشد براست یابد روغ(۱) واهل معانی گفتند صورت نفی است ومعنی نهی أی لاترفثوا ولاتفسقوا ولاتجادلوا یعنی رفث وفسوق وجدال مکنی چه اگرخبر بودی دروغ بودی چنانکه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت «لاحلف فی الاسلام ولافتك فی الاسلام» المعنی لاتحلفوا ولاتفتکوا، ابوهریره روایت کند ازرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که گفت هر کس اوحج خانهٔ خدابکند ورفث وفسوق وجدال نکند از گناه بدرآید چنانکه آن روز که ازمادربزاده وهیب بن الورد گوید باسفیان ثوری طواف خانه می کردم در شب وسفیان برفت ومن درحجر شدم ونمازمیکردم وسر بسجده نهادم آوازی شنیدم که ازمیان استار کعبه بدرمی آمد ومیگفت یاجبرئیل «أشکو إلی الله ثم الیك مایفعل هؤلاء الطائفون حولی من

(۱) یعنی اقل مراتب جدال این دو کلمه است نه آنکه منحصر باشد به آن دو مثلا اگرمجادله های پی درپی و گفتگووتنازع کنند در گفتاراما لاوالله و بلی والله نگویند یکی ازمحرمات احرام را مرتکب شده‌اند واگرلاوالله وبلی والله رانه درمقام جدال گویند مرتکب حرام نشده اند پس کمترین جدال آن است که یکی بتو سخنی گوید و تو در مقام اثبات ورد او بجواب تنها اکتفا نکنی بلکه بسوگند مؤکد داری وپس ازاین مراتب جدال شدیدتر ازاین است .

نفکهم في الحديث وتعظيم رسومهم» وهيب گفت من تأويل بر آن كردم كه خانه باجبرئيل شكايت ميكندمى گفت شكايت ميكنم باخدا پس باتو اى جبرئيل از آنكه اين طواف كنندگان ميكنند از مزاح وگفتا گوى درپيرامن من و نرخ چيزها كردن واصل جدال وجدل ومجادله از جدال است وهوالارض وآن زمين باشد يقال: جادلته فجدلته‌اى صارعته فصرعته على الارض (وَماتَفْعَلوُا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللهُ) وآنچه شما كنيد ازخيرخداي داندآيه وارداست مورد ترغيب ومعنى آن است كه من عالمم بآنچه ميكنيد ازخيروبرمن فوت نمى‌شود تاواثق باشى بآنكه برمن فوت مى‌نشود بوقت جزاء باجزاء وتفاصيل آن عالم تاهمه راجزاء بسزا بدهم چه ازحق آن كه عالم الذات بود آن است كه عالم بود بهمه معلومات برهروجهى كه صحيح بود كه بدانند، آنكه تحريص كردخلق را برطاعت وپرهيزكارى گفت(وَتَزَوَّدُوا فَإنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوىٰ) وزاد بر گيرى كه بهترين زادتقوى وپرهيزكارى است. مفسران گفتند كه آيه وارداست درباب قوميكه ايشان بحج آمدندى ازيمن بى‌زاد و گفتند نحن وفدالله افتراه لايطعمنا؟ ماوفدخدائيم ماراطعام نخواهد دادن وبعضى گفتند: نحن مرتحلون إلى الله وحجاج بيت الله لايطعمنا؟ ما بخدامى‌شويم وحجاج خانه اوئيم گمان برى كه مارا طعام ندهد؟ آنكه درراه ياسؤال كردندى ياغصب و سلب، خداى تعالى ايشان رانهى كرد ازآنكه بى زاد بحج روند تاايشانرا راه‌بايد زدن ياسؤال كردن ياوبال وعيال باشند برديگران، مفسران گفتند زادحاج كعك وزيت وخرماست وپست باشكر ومانند اين ودراين باب حرجى نيست هر كس آنچه برتواند گرفتن بحسب قوه وحاجت بر گيرد.
عبدالله عمر گفت جماعتى بودند كه بحج شدندى زادبر گرفتندى چون احرامها گرفتندى آن زاد بينداختندى وزاد نوطلب كردندى پس بودى كه بدست آمدى وبودى كه بدست نيامدى، برنج افتادندى خدايتعالى گفت «وتزودوا فان خير الزاد النقوى» ومرادآنكه زاديكه‌دارى نگاهدارى كه برنج نيفتى ، آنكه گفت اين زاد دو روى (۱) بر گيرى يكى براى حج يكى براى سفر قيامت ، اين زاد كعك و خرما بود وآن زاد عمل صالح و تقوى بود وگروهى گفتند مراد بهر دو زاد زاد حجاز است يعنى زاديكه بآن مستغنى شوى از مرمان و زادى از تقوى كه تو را منع كند ازغصب وسلب وقطع طريق ، تازاد ظاهرتورا مانع بود ازسؤال. و زاد باطن مانع بود ازمعاصى. و اهل اشارت گفتند خداى چون ذكر سفرحج كرد مكلفان را سفر قيامت يادآمد گفت براى اين راه زادى ساختى كه بيك دو ماه بروى و بازآئى براى سفريكه بروى وآنجا بمانى وبازنيائى اگراين راه زاد بايد اولى واحرى كه آنرا زادى بايد زاداين راه گران بارى

(۱) يعنى ازدووجه ودوطريق .

بود، وزاد آن راه سبکباری بود، اینجا هرچه گران بارترباشی تورا آسان‌تر بود وآنجا هرچه سبکبارترباشی تورابه باشد، برای آنکه اینجابار برپشت شتر باشد وآنجابار بر گردن تو، اینجا زاد برراحله‌بود وآنجازاد راخود راحله‌باشد اینجاا گرراحلهات نبود وزادت نبودازتقوی زادی ساز وازپای خود راحله ساز، اگرت‌رحلی نبود بنعلی‌قناعت کن چنانکه گفت :

وَقَنَعْتُ مِنْ خُوصِ الرِكَابِ بِأَسْوَدِ مِنْ دارِسٍ فَغَدَوتُ أَمْشي راكِبا (۱)

وا گرهیچ توانی که ازتوکل زادی سازی وازهوای نفس‌راحله وآن زادتوکل‌بر گردن اصطبارنهی وپای قهربپشت هوای‌نفس درآری، چون اوراپست کرده باشی إنگارکه راه‌بریدی هرچه راحلهات درزیرتوضعیف ترباشد توراه حق سپری ، بعکس راحلهٔ حاج که هرچه‌اوقوی ترباشدایشان‌ایمن‌ترباشند: وچون سستی کند ایشان بترسند وخائف شوند ، خطرایشان درضعف راحله باشد و خطر تو در قوت راحله تو . وَأَنْتَ بِراحِلَتِكَ أَحجى مِنَ الحاجّ بِرَواحِلِهِمْ أنتَ أحجى لَوِ استَعْمَلْتَ الحِجى (۲) اگرعقل‌داری تورا این‌بهست، آنکه راه حج سپرد زا داوحاضر باید وتو چون راه حق سپری از زاد این بنیستی قناعت کنی .

« شعر »

تورا گرهمی‌راه حق‌جوئی‌اول	طلب کرد باید سبیل الرشادی
پس ازنیستی زاد این‌راه سازی	کجا بهتر از نیستی هست زادی

بیش ازآن نبود که چون ازنیستی‌زادی‌سازی نیست شوی‌وهمه هستی درتحت این‌نیستی است‌وهمه وجود درضمن‌آن عدم‌وهمه اثبات‌درمیان‌این‌انتفاء، لاجرم چون چنین کنی هم‌حاجی باشدهم غازی ، پایهٔ جهاد بیش ازپایهٔ حج است اگر دشمنی را نمی‌یابی که با او جهاد کنی تا کشتهٔ اوشوی ، یکی‌باخود گرد(۳) وباخود جهادی کن، ودرآن جهاداجتهاد کن که ترا دشمن تراز توکس نیست «أعدا عدوّك بين جنبيك » تا کشتهٔ خودشوی بدست خودتاقاتل ومقتول تو باشی بقاتلی درجهٔ مجاهدان‌یابی وبمقتولی درجهٔ شهیدان .

---

(۱) بجای رکاب قناعت کردم بنعلین سیاهی ازچرم وخودم راه میروم اماسواره .

(۲) توبراحله خود بخیل تری ازحاجیان بمرکوب خودشان یعنی راحله توکه هوای نفس تو است باید بدان بخیل نباشی وهستی واگر توعقل بکاربندی خردمندتر باشی .

(۳) باخودگرد یعنی‌باخود پیچ و کشتی بگیر.

صلاح تو در کشتن تو است و آنگه صلاحی‌است این‌مضمر اندر فسادی
نبینی که پروانهٔ شمع هر گه که بر باطنش چیره گردد ودادی
بری گردد ازخویش‌وبرصدق‌دعوی کند خویشی‌خویشتن‌چون‌رمادی

ولکن توزان دون همت تری و دون منزل تری که اختیار چنین چیزها کنی ، تو خود کشتهٔ هوای خودی چگونه کسی را کشی ؟ تو خود اسیر مرادی کسی را چگونه اسیر کنی ؟ گفتیم تو هوا را کشی هوا تورا کشت ، گفتیم تو مراد قهر کنی مراد تورا قهر کرد ، گفتیم قهرمانی قاهر باشی قهرمانده (۱) مقهور شدی همه عمردربند آرزومانده‌ای تاباشد که برآید صد هزار جان عزیز برآید وآن‌بر نیاید ، صد هزار عمر چون عمرتو برسد وآن نرسد،عمر تو بسرآید وجز آنکه نوشتهٔ تواست بسرتو نیاید «قل ان یصیبنا إلا ما کتب‌الله لنا هومولینا» تورا یکنفس ازاین هوس پروای‌دگر چیز نیست.

أیا مانده برموجب هرمرادي شب و روز در محنت اجتهادي
نه درحق‌خودمرتورا انزعاجی نه در حق حق مر تورا انقیادي

تومیباید بی هَوَس باشی، مصحف‌بی هَوَس اعنی بیهوش‌مدهوش‌مانده، ازعقل‌دیوانه واز شرع‌بیگانه .

چو دیوانگان دائم اندرتفکر که گوئی‌مرا چون‌برآیدمرادی

این همه‌رنج برمنزل سپنج، گنج ابد رها کرده ورنج ابد اختیار کرده‌ای .

ز بهر دو روز مقام مجازی بهر گوشه ای کرده ذات‌العمادی
همانا بخواب اندری تا بدانی که مارا جزاینست دیگر معادی

این نه جای معاد است جای وقت میعاد است فیوم‌القیمة معاد امروز روز عهداست‌فردا روز وعداست .

أَلْيَوْمَ عَهْدُكُمْ فَأَيْنَ المَوْعِدُ هَيْهَاتَ لَيْسَ لِيَوْمِ عَهْدِكُمْ غَدُ (۲)

تورا میعاد بمعادی‌است، پس‌تورا اعداد واستعدادی بایدبرای آن‌معاد ، تا آن‌روز که معاد شوی‌آن برای تومُعد" باشدآن چیست ؟ زاد تقوی است «وتزودوا فان خیرالزادالتقوی» ای

---

(۱) این لغت راجای دگر ندیدیم . قهرمان را بصیغه اسم فاعل استعمال کرده است مانند روان ودوان و کشان وقهرمانده مانند کشانده بصیغه اسم مفعول .

(۲) امروز پیمان بستن شما است پس هنگام وفای به پیمان چه هنگام است هیهات که روزعهد شمارا فردا نیست .

خواجه توبرجناح‌سفری ومسافر رااززاد چاره‌ای‌نیست ازآن‌ملخ بیاموز ـ اگرچه این حدیث ملخ است ولی ازفراید ملح است ـ :

مَرَّ الجَرادُ عَلىٰ زَرْعي فَقُلْتُ لَهُ أُسْلُكْ سَبِيلَكَ لا تُولِعْ بِإفْسادِ
فَقامَ مِنْهُمْ خَطِيبٌ فَوْقَ سُنْبُلَةٍ إنّا عَلىٰ سَفَرٍ لا بُدَّ مِنْ زادِ (۱)

زاد تو تقوی میباید توبزاد ازدیاد معاصی آورده ، باینْ زاد راه نتوان بریدن، این زاد برسد وتورا بمنزل نرساند .

وَ زادي قَلِيلٌ ما أراهُ مُبَلِّغي أَلِلزّادِ أَبْكي أَمْ لِطُولِ مَسافَتي .(۲)

تورا زاد یادرمعاصی ازدیاد است یادوستی آل زیاد است ؟ اینت برگ‌وسازی که توراازاد است ، حقیقت دان که تورا ازدوستی یزید وزیاد بس زیاده جاه نباشد. واگرت ازاین زیادتی باشد آن‌زیادتی‌هم نقصان‌است واگراین‌ربح میشناسی‌عین خسران‌است .

زِيادَةُ المَرْءِ في دُنْياهُ نُقْصانٌ وَرِبْحُهُ غَيْرَ مَحْضِ الحَقِّ خُسْرانٌ (۳)

زاد عقبی تقوی باید که آن راهی پرآفت است بپرهیز باید درآن‌راه رفتن که‌آن‌راهی است پرخار وخاشاك . یکی‌را از بزرگان پرسیدند که‌تقوی چه باشد گفت : هل‌سلکت‌طریقاً ذاشوك ؟ فقال: نعم ،گفت درهیچ راه خارستان رفته‌ای؟ گفت بلی گفت چگونه کردی ؟ گفت حذرت وتشمّرت گفت برحذر وهشیار و دامان چاك زده گفت تقوی آن است که در راه دین هم‌چنان‌روی. شاعر نظم کرداین‌معنی‌راو گفت :

خَلِّ الذُّنُوبَ صَغِيرَها وَكَبِيرَها فَهُوَ التُّقىٰ
وَاصْنَعْ كَماشٍ فَوْقَ أَرْضِ الشَّوْكِ يَحْذَرُ ما يَرىٰ
لا تَحْقِرَنَّ صَغِيرَةً إنَّ الجِبالَ مِنَ الحَصىٰ (٤)

---

(۱) ملخ بر کشت من بگذشت اورا گفتم براه خودبرو وتباهی مکن خطیبی ازایشان‌برخاست وبرخوشه بایستاد که مامسافریم مارا ناچارتوشه‌باید .

(۲) توشه‌من اندك است نمی بینم مرا بمنزل رساند و یابرای توشه گریه کنم یا برای درازی راه .

(۳) شعر از ابو الفتح بستی است گوید افزایش در دنیا نقصان است و سود آن زیان مگر درراه خیر . (٤) این ابیات درجلد اول‌صفحه ٦۲ گذشت .

مردان آنان بودند که درراه دنیاهم تقوی زاد کردندی تابراه دین رسیدند عبدالله‌مبارك گوید سالی ازسالها بحج خانهٔ خدای میرفتم منقطع شدم‌درراه برتوکل میرفتم ازکنارهٔ‌بیابان کودکی را دیدم که بیامد ظننته سباعیاً أوثمانیاً گمان چنان‌بردم که هفت ساله یا هشت است جامه‌ای کوتاه پوشیده ازاری درسر بسته نعلین در پا کرده قضیبی خیزران بدست گرفته با او نه‌زادی نه‌راحله‌ای نه‌یاری گفتم سبحان‌الله کودکی بدین‌خردی بادیه‌ای‌بدین خونخواری اورا گفتم ای صبی از کجامی‌آئی ؟ گفت من الله گفتم بکجا میروي ؛ گفت إلى الله گفتم چه میجوئي؟ گفت رضاالله گفتم زادت کجـا است ؟ گفت زادی تقوای و راحلتی رجلای و مرادی مولای گفت زاد من تقوای من است و راحلهٔ من پاهای من است و مراد من‌خدای من است ، عجب داشتم گفتم این است‌زهد واین‌است توکل گفتم أخبرني من أنت خبرده مرا تاتو کیستی گفت تاچه خواهی این‌حدیث را رها کن ازمحنت زدهٔ‌روزگار چه‌خواهی ؛ گفتم على کل‌حال گفت نحن قوم مظلومون ما مردمان ستم رسیدگانیم گفتم زیادتی کن در بیان گفت نحن قوم مقهورون گفتم‌روشن‌تر بگو گفت نحن‌قوم‌مطرودون‌ما گروهی‌راندگان‌بازماندگان‌درماندگانیم گفتم نمیدانم گفت .

لَنَحْنُ عَلَى الحَوْضِ رُوَّادُهُ	نَـذُودُ وَ نَسْـعَدُ وُرَّادُهُ
وَ ما فَـازَ مَنْ فَـازَ إلَّا بِنا	وَ ما خَـابَ مَنْ حُبُّنا زادُهُ
وَ مَنْ سَرَّنا نالَ مِنَّا السُّرُورَ	وَ مَنْ سـاءَنا سـاءَ مِيـلادُهُ
وَ مَنْ كانَ غاصَبَنا حَقَّنـا	فَيَـوْمُ القِـيٰمَةِ مِيعـادُهُ(١)

این بگفت وبرفت چنانکه من بگرد او نرسیدم در سودای او افتادم که تااین کودك‌چه کسی‌است و دیگر ندیدم‌اورا تابمیان رکن‌ومقام‌رسیدم اورادیدم‌ایستاده خلائق‌براوجمع‌شده و اورا ازحلال وحرام ومسائل و احکام می‌پرسیدندواو جواب میداد من گفتم این کودك کیست گفتند نمی‌دانی این زین‌العابدین است علی‌بن الحسین (٢) من گفتم سبحان‌الله این است زهد

(١) ما برحوض راهنمای‌آب هستیم گروهی از واردان را میرانیم و گروهی را یاری میدهیم . هرکس رستکار شد بغیر ما نشد وهرکس توشه از دوستی ما داشت زیان نکرد هرکس ما را شاد کند شادی ازما بدو رسد وهرکس باما بدی کند ولادت اوناپاك است وهرکس حق ماداغصب کند وعده گاه اوروزقیامت است .

(٢) مخفی نماناد که حضرت امام زین‌العابدین «ع» آن هنگام که‌هفت یاهشت ساله بود، هنوز حضرت امام حسن وپدرش سیدالشهدا علیهما السلام حیات داشتند یعنی درسنه پنجاه وانداز هجرت و عبدالله بن مبارك آن‌زمان‌رادر نیافت‌در‌أواخر قرن دوم‌هجری میزیست‌و بعضی‌بجای حضرت‌زین‌العابدین حضرت موسی‌بن جعفر‌علیهما‌السلام گفته‌اند.

و توکل این است علم و بیان، .الله اعلم حیث یجعل رسالته . ازاین چه عجب داری! خادمان خانهٔ ایشان را چون درخدمت ایشان حقیقتی بود برکت آن باعقاب ایشان رسید تادرحق ایشان جنس این بود (۱) که مالك دینار گوید سالی ازسالها بحج میشدم آنجا که وداع گاه بود زنی را دیدم پیر وضعیفه بر چهار پای ضعیف نشسته مردم گرد او درآمده و میگفتند که برگرد که خدای برتو رحمت کناد راهی صعب است وتوبس ضعیفی و چهار پای نیك نیست ، او میگفت نه چنان آمده‌ام که برگردم ، من نیز بگفتم که برگرد که مصلحت نیست تورا بیساز دربادیه رفتن، مرا نیز همان جواب داد ، رفتیم چون بمیان بادیه رسید آن چهارپایك اوخرك ضعیف بود بماند مردم همه بگذشتند واورارها کردند من نیز خواستم که بگذرم این خبرم یادآمد که رسول ﷺ گفت «المؤمن أحق بالمؤمن من أبیه وامه إن جاع أطعمه وأن عری کساه وان خاف آمنه وان مرض عاده وان مات شیع جنازته» باز ایستادم و او را گفتم نه تو را گفتم میای که راه صعب است و چهار پای ضعیف ، گوش بامن نکردی سرسوی آسمان کرد و گفت «الهی لافی بیتی ترکتنی ولا الی بیتك حملتنی، فوعزتك وجلالك لوفعل هذا بی غیرك لما شکوته إلا إلیك » بارخدایا نه درخانهٔ خودم رها کردی نه بخانه خودمرا رساندی بعزت وجلال تو که اگر دیگری اینکه تو بامن کردی میکرد شکایت ازاو جزبتو نکردمی هنوز این سخن تمام نگفته بود که شخصی را دیدم که ازگوشهٔ بیابان نزد من آمد زمام ناقهٔ تیزرو بدست گرفته ناقه فرو خوابانید و اورا برنشاند وچون باداز پیش من بجست دگرش بازندیدم تابطواف گاه رسیدم اورا دیدم گفتم بدان خدای که باتو آن کرامت کرد که مرا بگوی که تو کیستي گفت نمی‌دانی أناشهدة بنت مسکة بنت فضة خادمة فاطمة گفت من دختر زاده فضه خادمه فاطمهٔ زهرا، این نه منزلت من است این منزلت بار خدای من (۲) است که خداوند لطیف بامن ضعیف آن کند که تودیدی ،آن زاد تقوی است وآن زاد توکل توراچاره نیست ازهردو درحضر بماحضر از زادتوکل ترجی میکن ودر سفر بزاد تقوی باضافه ترجی توسل میکن «وتزودوا فان خیرالزاد التقوی » دراین سفر هیچ زاد صالح نیست مگر زادتقوی چه درهرمنزل که فرودآئی واول منزل آخرت گور است توراین زادفریاد رسد

أَلمَوْتُ بَحرٌ مَوجُهُ غالِب   تَذهَبُ فِيهِ حِيلَةُ السَّابِحِ
لا يَصحَبُ الإنسانَ في قَبرِهِ   غَيرُ التُّقى وَالعَمَلِ الصّالِحِ (۲)

راوی خبر گوید که امیرالمؤمنین ﷺ چون بگورستان در آمدی گفتی «السلام علیکم یااهل القبور أما الدور فقد سکنت و أما الاموال فقد قسمت وأما الازواج فقد نکحت هذا خبر

(۱) یعنی نظیراین کرامت درباره اعقاب خادمان ایشان بود. (۲) یعنی مولی وصاحب.
(۳) مرگ چون دریائی است وموج آن غالب وچاره شناگردرآن سودنبخشد همراه انسان نیست درقبرش مگر پرهیزکاری و کردارنیك .

ماعندنا فما خبر ماعندكم» سلام برشما باد ای اهل گورستان اماسراهایتان دیگران درنشستند واما مالهاتان را قسمت کردند واماز نان‌تان شوهران باز کردند این آن خبراست که نزدیك ماست بنزدیك شماچه خبراست آنگه گفت اگر ایشانرادستوری بودی تاجواب دهندجز این نگفتندی که « تزوّدوافان خیرالزادالتقوی » واعشی گوید:

إذا أنتَ لَمْ تَرْحَلْ بِزادٍ مِنَ التُّقی وَأبْصرْتَ بَعْدَالمَوْتِ مَنْ قَدْ تَزَوَّدَا
نَدِمْتَ عَلیٰ أنْ لا تَکُونَ کَمِثْلِهِ وَ أنَّكَ لَمْ تُرْصِدْ کَما کانَ أرْصَدَا (١)

مالك دینار گوید که یکی ازجملهٔ زهاد بصره فرمان یافت جنازهٔ اوبر گرفتند و حاضر شدند بجنازهٔ اوخلقی‌عظیم چون بگورستان رسیدند واورادفن کردند سعدون مجنون که‌ازعقلا مجانین بود بربالا رفت وآوازی درداد که :

ألا یا عَسْکَرَ الأحیا بِهذا عَسْکَرُ المَوْتی
أجابُواالدَّعْوَةَالصُّغری وَهُم مُنْتَظِرُواالکُبری
یَحُثُّونَ عَلیَ الزّادِ وَمَاالزّادُسِوَیالتَّقْوی
یَقوُلوُنَ لَکُمْ جِدُّوا فَهٰذا آخِرُ الدُّنْیا (٢)

(واتَّقُونِ یاأُولِی‌الألبابَ) ازمن بترسید ای خداوندان عقلهایعنی ازعقاب من‌بترسیدو ازمعاصی من‌حذر کنید تادرعقاب من نیفتید.

قوله (لَیسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أنْ تَبْتَغوُا فَضْلاً مِنْ رَبِّکُمْ) سبب نزول آیه‌آن بود که جماعتی ازعرب چون بحج میرفتند روانداشتند هیچ تجارتی کردن درایام عشردست ازهمه تجارت بداشتندی وآنرا که درایام‌حج‌تجارت کردی‌اورداج (٣) خواندندی خدایتعالی این‌آیه فرستاد وایشانرا رخصت تجارت داد گفت نیست برشماهیچ بزه‌ای «أن تبتغوا فضلا من ربکم» که ازخدای تعالی فضلی‌بجوئی ومراد بفضل روزیست. عبدالله عباس گفت عرب راسه بازار بود عکاظو مَجَنَّة(٤) وذوالمجازایشان‌دروقت موسم‌آنجاتجارت کردندي ووجه معاش ایشان‌ازآنجا

(١)وقتی که‌توباتوشه‌تقوی سفرنکردی‌وپس‌ازمرگ بینی‌دیگری‌باتوشه‌آمده‌است پشیمان شوی که چرامانند او نبودی وچنانکه اوآماده شد توآماده نشدی .

(٢) ای‌گروه زندگان بیدارباشید که این عسکرمردگان‌است دعوت کوچك را اجابت‌کردند ونگران دعوت بزرگترباشند ترغیب میکنند که توشه‌گیرید وتوشه‌غیرپرهیزکاری‌نیست باشمامیگویند بکوشید که دنیابسرآمد .

(٣) داج اسم فاعل است ازدجَّ یعنی تجارت کرد .

(٤) مجنه جای پربان موضعی‌است نزدیك‌مکه

بودی چون اسلام در آمد تحرج کردندی ازاین خدایتعالی آیه فرستاد ورخصت داد ایشان‌رادر تجارت کردن دراین ایام ابو إمامةالتیمی گفت عبدالله عمررا گفتم ما جماعتیم که شتر بکرایه میدهیم بحاج مردم گویند شماراحج نیست اکنون بگوی تاماراحج باشد یانه؟ گفت شما احرام گیری چون حاجیان؟ گفتم آری گفت طواف کنی وسعی کنی وسنگ اندازی؟ من گفتم آری گفت شماراحج بود آنگه گفت مردی بنزدرسول آمد واورا ازاین بپرسید رسول عليه السلام ندانست تاچه جواب دهد جبرئیل آمد واین آیه راآورد ورخصت‌ازخدایتعالی. وعبدالله عباس‌چنین‌خواند « لیس علیکم‌جناح‌أن تبتغوا فضلا من ربکم فی مواسم الحج » ابوهریره روایت کند که رسول عليه السلام گفت چون روزعرفه‌باشدخدایتعالی‌حاجیان رابیامرزد چون شب مزدلفه باشدبازارگانان را بیامرزد وچون‌روزمنی‌باشد جمالان رابیامرزد وچون وقت سنك انداختن جمرة عقبه باشد سائلان رابیامرزد وهیچ کس آنجانیاید ازگویندگان لاإله إلاالله إلاخدای تعالی اورا بیامرزد (فإذا أفضتم من عرفات) یعنی‌چون بجمع‌ازعرفات‌بازآئی یقال: أفاض‌القوم‌فی‌الحدیث إذا اند فعوافیه وأکثرواالتصرف فیه قال الشاعر:

فلمّاأفضْنا في الحديثِ وأسمحَتْ ... أتتْنا عيونٌ بالنّميمةِ تضرِبُ (۱)

ویقال أفاض البعیر بجرته إذارمی ودفع بهافی کرشه . قال الراعی یصف الابل :

فأفضْنَ بعدَ كُظومِهِنّ بجرّةٍ ... مِنْ ذي الأبارقِ إذْرعَيْنَ حقيلا (۲)

و یقال : أفاض الرجل بالقداح إذا ضرب بها لانها تقع متفرقات قال ابوذویب یصف الحمار والاتن

وكأنّهنّ ربابةٌ وكأنّه ... يسَرٌ يفيضُ علىَ القِداحِ ويصدَعُ (۳)

واصل‌الکلمة من أفاض الماء وأفضته أنا. آب ریخته شد ومن بریختم واین درجای‌مبالغه بکاردارند برای‌آنکه چنانکه‌آب درجای جمع کرده باشند، آنگه مجموع آن بریزند آن‌بدفع وقوت ریخته شد همچنین اینجا پنداری اشتری مدّخربوده است اینجا مبتذل میشود، وافاضه‌را

---

(۱) چون فرو رفتیم در سخن گفتن وآن زن رام شد جاسوسانی آمدند که بنمامی وسخن‌چینی فتنه انگیزند .

(۲) پس ازچندی که شتران آرام‌بودند نشخوار کردن گرفتند وقتی که گیاه حقیل‌را از جائیکه ذی‌الابارق نام دارد چریدند.

(۳) کوئی ماده خران وحشی‌مانند جعبه تیربودند ونر آن ها مانند بازی کننده که تیرهـارا پراکنده سازد .

باایضاع واسراع تفسیرداده‌اند، واصل این است که گفته شد. اما عرفات جمع عرفه باشد بمثل درجه ودرجات ودرکه ودرکات، آنگه‌این اسم‌را جمع بگرفتند وبرموضعی نهادند چنانکه گفتند ثوب أخلاق وأسمال وأرض سباسب . این‌اسماء وحدان را بلفظ جمع وصف کردند وبرای آن صرف کردند اورا باآنکه دوسبب دراوحاصل‌است ازعلمیّت وتأنیث (۱) واگر گویند سبب سه است یکی دیگرجمع است جواب آن است که نه جمع ونه تانیث هیچ [ازاین] دونه‌آن است که منع صرف کند برای آنکه‌آن‌جمع برمفاعیل ومفاعل باشد چون مصابیح ومساجدوتأنیث برفعلا وفعله باشد چون قمراء وصحراء وحمزه وطلحه ، اماچون این اسم راجمع کنند چون مسلمات ومسلمون،این بنامنع صرف نکند پس پنداری که براصل خودبمانده‌است بمثابه‌آنکه پیش ازآنکه براین‌بقعه‌نهادیم‌چون چنین باشد اسم‌بماند بریك سبب ویك سبب منع‌صرف‌نکند مفسّران خلاف کردند درآنکه این‌جایگاه را چراعرفات خواندند واین روزرا عرفه؟ ضحاك گفت برای‌آنکه چون‌آدم را بزمین فرستادند‌آدم بزمین هند فرودآمد وحواء بجدّه یکدیگر را طلب کردنددراین‌جایگاه‌بهم رسیدند درروزعرفه یکدیگر‌را بازشناختند روزرانام‌عرفه‌نهادند وجایگاه راعرفات. سدی گفت برای‌آن‌عرفات خواندنداین جایگاه راکه چون هاجرباسمعیل باربنهادساره رااز‌آن‌رشك میآمد گفت اورا برخیزوازبرمن‌برواوبرخاست واسمعیل‌رابرگرفت وباین‌جایگاه‌آمد چون ابراهیم‌بازآمد ساره گفت ایشان برفتند ابراهیم درطلب‌ایشان‌میگشت تاباایشان رسید دراینجا وروزعرفه بودایشان را دید بشناخت‌آنروزرا عرفه‌نام‌شد وجایراعرفات عبدالرحمن‌بن‌خراد روایت کرد ازرسول ﷺ که اوگفت که چون هاجروا سمعیل بیامدند از پس‌مدتی ابراهیم خواست تابیاید وایشانرا بیند ساره گفت بامن عهدکن که فرونیائی ابراهیم عهدکرد چون‌آنجا رسیداسمعیل حاضرنبود برگشت بدگرنوبت‌آمد تااورا بیند شب بودوراه ندانست چون صبح‌برآمد‌آنجارسیده‌بود علامات بدید وجای بازشناخت درروزعرفه، نام‌برجای نهاد وبرروز، عطا گفت برای‌آن است که چون ابراهیم ؑ ازبنای خانه فارغ شد جبرئیل ؑ بیامد وارکان حج بدونمود واورا میگفت عرفت‌عرفت؟ شناختی اومیگفت نعم عرفت عرفت‌روز را عرفه خواندند وجای راعرفات، واین قول‌روایت کرده‌اند ازامیرالمؤمنین علی ؑ وعبدالله

---

(۱) یعنی عرفات علم است ومؤنث بااین حال غیرمنصرف نیست چون نام‌یك مکان استوشاید کسی توهم کند دارای‌سه سبب‌است وسیمی‌آن‌جمع‌بودن‌اما‌این صحیح‌نیست وبهرحال عرفات منصرف است‌چون نه جمع بودن‌آن ونه‌مؤنث بودن هیچیك سبب منع صرف نیست ،آن جمع که منع صرف میکند وزن مفاعل ومفاعیل است وآن تأنیث که چون فعلا وفعلة باشد بالف تأنیث یاتاء .

عباس . سدي گفت چون خدای تعالی جبرئیل رافرستاد وابراهیمرا ارکان حج بیاموخت ابراهیم بیامد و آن بجای میآورد ابلیس بیامد تااوراوسوسه آرد بمنی، ابراهیم هفت سنك باو انداخت باهر سنگی تکبیری کرد، ازآنجا بپرید برجمرهٔ دویم افتاد، ازآنجا نیز هفت سنگ انداختش باهرسنگی تکبیری کرد، ازآنجا بپرید برجمرهٔ سیم افتاد آنجا نیز هفت سنك انداختش بگریخت بذوالمجاز آمد ابراهیم اورا بذوالمجاز بدید بشناخت اورا، از او تجاوز کرد آنجارا ذوالمجاز خواندند چون بعرفات رسید آنجاش بدید بشناختش آنجای عرفات خواندند چون از آنجای بیامد «ازدلف ای جمع فسمي مزدلفة» ، بمنی نزدیك شد . عبدالله گفت روزترویه را برای آن ترویه خواندند که آن شب ابراهیم خواب دید که اسمعیل را میکشتی آن روز همه روز اندیشه میکرد و ترویه اندیشه باشد ، چون شب عرفه شد دگرباره در خواب دید فعرف صحته بشناخت درستي خواب را برای این روزرا عرفه خواندند . و بعضی دیگر گفتند برای آنکه دراین روز در اینجا مردمان بگناه اعتراف کنند برای اعتراف ایشان روز را عرفه خواندند و جای را عرفات، بعضی دگر گفتند برای آنکه آدم و حواء در این جایگاه بگناه اعتراف دادند و گفتند « ربنا ظلمنا انفسنا » و بعضی دگر گفتند اشتقاق او ازعرف است و او بوی خوش بود فی قوله تعالی « عرفها لهم » أي طيبها لهم . چون ذبح بمنی کنند و نیز حلق آنجا باشد خون و فرث و سقط ذبایح حاصل آید آنجا پاك نبود اینجا از این معنی هیچ نباشد این جای را عرفات خواندند لطيبها من العرف وهو الرايحة الطيبة . و بعضی دیگر گفتند لان الناس يتعارفون بها ، وبعضی دگر گفتند اصل کلمه ازصبر است من قولهم رجل عارف إذا كان صابراً خاشعاً شاعر گفت :

فَصَبَرْتُ عارِفَةً كَذلِكَ حُرَّةً ترْسُوا إذا نَفْسُ الجَبانِ تَطَلَّعُ (۱)

أي نفساً صابرة عارفة حرة ثابتة. وقال ذوالرمة: « عَرُوفٌ لِما خَطَّتْ عليه المَقادِرُ » (۲)

پس برای تذلل و خضوع حاج و صبر ایشان بروقوف در این روز باین موقف این نامها برروز وبرجای نهادند (۳)(فَاذْكُرُوا اللهَ عِنْدَ المَشْعَرِ الحَرامِ) اشتقاق مشعر از شعار است وشعار

---

(۱) شکیبائی کردم وصابر وآزادبودم وآرام خویش را نباخته جائیکه بددل وترسنده پریشان بود وگوئی دلش بیرون میجهد .

(۲) شکیبنده است مرآنچه تقدیر نوشته است .

(۳) این اختلاف در وجه تسمیه عرفه دلیل است که مؤلف گفتار مفسران را برای اعتماد و اعتقاد بدان روایت نمیکرد بلکه برای آنکه کتاب ازگفتار آنان خالی نباشد و دانستن آنکه عرفه را چرا عرفه گفتند از ضروریات نیست و اگر ندانیم کدام ازاین روایات صحیح است هم مقصر نیستیم و شاید هیچیك درست نباشد و تسمیه را علتی دیگر بود .

علامت بود برای آنش مشعر خواندند که مَعْلَمي ازمعالم حج است وقوف آنجا ازجملهٔ ارکان حج است . و بعضی دیگر گفتندی برای آنش مشعر خواندند که اشعار کردند مردمان را بر حرمت او و حکم او . و حرام و حرمت و احرام جملهٔ اصل او منع بود من حرمت عطاه‌ای منعته و حرمان منع باشد ومحروم ضد مرزوق باشد برای آنکه ممنوع باشد از روزی، واین امر برسبیل وجوب است أعني قوله «فاذكروا الله» مراد وقوف مشعر است و دعا خواندن آنجا و حد المشعر الحرام مابين المأزمين إلى الحياض إلى وادي محسّر پس برای حرمت اوراحرامش خواندند چنانکه مسجد الحرام و بلد الحرام مکه را والبيت الحرام کعبه را و اصل او منع است چنانکه گفتيم قال زهير :

وَ إنْ أتاهُ خليلٌ يَوْمَ مَسْغَبَةٍ　　يَقولُ لاغائِبٌ مالي وَلا حرم (۱)

و آن جای را که در اوست آنرا جمع برای آن گویند که نماز شام وخفتن دراو بجمع باید کردن وافاضه از عرفات پیش از آنکه آفتاب فرو شود نشاید و هر که از عرفات بیاید پیش از آفتاب فرو شدن براو خونی باشد اعنی خون شتری و اگر ندارد بعوض آن باید تا هژده روز روزه بدارد (وَاذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ) المعنى كما هداكم لدينه ومناسك حجّه . وجه تشبيه آنست که شکر که واجب بود بر قدر نعمت بود حق تعالى گفت شکری کنی مرا موازی هدایت من بحسب نعمت من (وَإنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالّينَ) «إن» مخففه است از ثقيله برای آنکه لام درخبر او آورد ، واین لام ملازم بود در خبر «إن» تا فرق باشد از میان این حرف چون مخففه بود واز میان او چون مجازات را (۲) بود . و چون مخففه کند اورا عملش باطل شود «كان» از پس این حرف آید چنانکه در این آیه هست وچنانکه گفت « وإن كانت لكبيرة إلا على الذين هدى الله» . کوفیان گفتند که «إن» نافیه است ولام بمعنی إلّاست تقدیر چنین است که وما كنتم من قبله إلا من الضالين . ومثله وإن نظنك لمن الكاذبين. ای ما نظنك إلا من الكاذبين و قال الشاعر :

ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ إنْ قَتَلْتَ لَمُسْلِماً　　حلتْ عَلَيْكَ عقوبَةُ الرَّحْمنِ (۳)

---

(۱) چون دوستی در روز سختی نزد او آید درپاسخ او گوید مال من نه غایب است و نه ممنوع.

(۲) یعنی ان شرطیه و فرق میان «ان» مخففه ازمثقله و شرطیه آن است که پس از مخففه لام آورند و پس ازشرطیه نیاورند .

(۳) مادرت بعزای تو نشیند که مسلمانی را کشتی وعقوبت خداوند برتو نازل باد .

المعنى ماقتلت الامسلماً ، این قول کوفیان است و بصریان گفتند تقدیراین است وانه علی معنی الامر والشأن ، المعنی ان الامر و الشأن کونکم ضالین قبل هدایة الله ایاکم .

قوله (ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ)عامهٔ مفسران گفتند قریش وحلفاء قریش از جملهٔ حمس ازحرم بیرون‌نرفتندی بعرفات وموقف بمزدلفه کردندی (۱) و گفتندی «نحن أهل‌الله و قطان حرمه لا نخرج من الحرم ولا نخلفه فلسنا کسایر الناس» ما أهل حرم خدائیم و ساکنان حرمیم ما از حرم بیرون نشویم که ماچون دگر مردمان نه‌ایم برسبیل تعظیم یعنی ما آنکه دگران کنند نکنیم مراد ایشان تمیز و تعظیم خود بود گفتندي اگر ما کار حرم و حرمت او آسان فرو گیریم دگران حرمت حرم ندارند چون مردمان از عرفات بیامدندی ایشان از مزدلفه برفتندی ، حق تعالی این آیه فرستاد و ایشان را گفت شما را نیز آن باید کردن که دیگر مردمان مي کنند آنجا موقف باید کردن بعرفات و از آنجا باید آمدن که فرمان خدای تعالی چنین است و سنت ابراهیم خلیل اینست. وبعضی دگر گفتند مخاطب باین آیه جملهٔ مؤمنانند ومراد بقوله « من حیث أفاض الناس » مزدلفه است الی منی یعنی ازمزدلفه وجمع بمنی آی و اینقول قریبست ، برای آنکه افاضه از عرفات برفت فی‌قوله «فاذا افضتم من عرفات» و جمهور مفسران بر آن قولند که اول گفتیم ، مراد بناس در آیه جملهٔ مردمانند مگر حمس که ایشان مأمورند باقتدا کردن بمردمانی که بروفق شرع و نهاد مصلحت کاری بکنند،کلبی گفت مراد اهل یمن‌اند. ضحاك گفت مراد بناس ابراهیم تنهاست وروا بود که این لفظ گویند یکی کس را برای آنکه حق تعالی گفت «الذین قال لهم ان الناس قد جمعوا» و مراد نعیم بن مسعود است «ان الناس قد جمعوا لکم» ابوسفیان است . واین پیشوای جماعتی را گویند که لسان القوم باشد، پنداری او مردی است که او را بمنزلهٔ جمعی بنهاده‌اند زهری گفت مراد بناس اینجایگاه آدم است یعنی برسنت آدم و طریقهٔ او در اداء مناسك و دلیل این قول قراءة سعیدبن جبیر است . من حیث افاض الناسی (۲) یعنی آدم عليه السلام انه نسی ماعهد الیه عبدالله عباس گوید رسول صلى الله عليه وآله از عرفات بیامد باسکینه ووقار و اسامهٔ زید ردیف اوبودومردم را گفت «أیها الناس علیکم بالسکینة» برشما باد که بسکون وآهستگی روید ورانید «فان البر لیس بایجاف الخیل والابل» که برّ ونیکوکاری نه درتاختن اسب وشتراست . وشتر رسول صلى الله عليه وآله

---

(۱) موقف کردن یعنی وقوف کردن روز عرفه .

(۲) آدم‌را فراموشکار خواند چون بعهد خود وفانکرد .

را ندیدم که بدوید یا تیزتر برفت تابجه (۱) رسیدم نام منزلی است و ابوصالح روایت کرد از عبدالله عباس که رسول ﷺ یکی را از جملهٔ صحابه امیر حاج کرد واورا فرمود تامردمان را بعرفات برد و آنجا موقف بدارد ، از آنجا بیاید آفتاب فرو شده و بمزدلفه آید و آنشب آنجا باشد چون صبح بر آید از آنجا بمشعر الحرام آید آنجا بموقف بایستد ، چون بیامد قریش و حمس رابجمع دید آنجا ایستاده چون خواست تاایشانرا بگذراند آنجا بایستادند وگفتند هذا مفیض آبائنا این موقف وفیض گاه آباء وپدران ماست ،مااز اینجانرویم او برفت وجماعت حاج بااوبرفتند از أهل ربیعه تا بعرفات آمدند ، وایشان آنان بودند که خداوند ایشانرا خواست بقوله «من حیث أفاض الناس» آنجا موقف کردند تا آفتاب فروشد از آنجا بیامدند بمشعر و آنجا موقف کردند تا آفتاب بر آمد بمنی آمدند قوله (وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ) المعنی هناك ، و از خدای تعالی آمرزش خواهید آنجا یعنی بعرفات (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) که خدای تعالی آمرزگار و بخشاینده است . ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که گفت «الحجاج والعمار وفدالله إن دعوه أجابهم وإن استغفروا غفرلهم» گفت حاجیان و معتمران وفد وزائران خدایند اگر خدارا خوانند اجابت کند ایشانرا واگر آمرزش خواهند بیامرزد ایشانرا. ومجاهد روایت کند ازرسول ﷺ که گفت «اللهم اغفر للحاج ولمن استغفر لهم» یعنی بارخدایاحاجیانرا بیامرز وآنانرا که حاجیان برای ایشان استغفار می کنند.

علی بن عبدالعزیز گفت سالی از سالها من عدیل ابوعبیدة القاسم بن سلام بودم چون بموقف رسیدم چاهی بوداز آنجا آب بر آوردم وغسل کردم و نفقه ایکه داشتم آنجا فراموش کردم چون بمأزمین رسیدم ابوعبیده گفت برو قدری خرما و کره برای ما بخر مرا یادآمد که نفقه آنجا فراموش کردم بیامدم تا آنجایگاه که آن کیسه فراموش کرده بودم همانجا نهاده بود بر گرفتم ودر میان بستم واز آنجاروی بقافله نهادم در آن وادی نگاه کردم همه وادی پرازقرده وخنازیر بود یعنی پراز کپی(۲) وخوك بترسیدم از آنحال و بیامدم وپیش ازصبح بقافله رسیدم وایشان برجای خود بودند مرا گفت کجا بودی قصه بااو گفتم و حدیث قرده وخنازیر بگفتم وتعجب

---

(۱) تا جمع رسید چنانکه درتفسیردرالمنثور است واین کلمه اینجا مصحف است و روایت افاضه از عرفات و ردیف بودن اسامه وآهسته راندن پیغمبر(ص) شتررا در کتب بسیار نقل کرده اند ودر همه آنها غایت سیرمشعر یامزدلفه یاجمع والفاظ مرادف آن است.

(۲) کپی بفتح کاف بوزینه است که عوام میمون گویند وگاهی حرف پ مشدد کنند وسنائی گوید:

صورت طمع کآفت بشر است کپی سك دم است وگربه سراست

کرد مرا گفت دانی که آن چه بود گفتم نه گفت آن گناه بنی آدم است که آنجا بهـا کرده و بیامده‌اند (فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ) چون قضای مناسك کرده بـاشی یعنی از گذاردن حج فارغ شده باشی وذبائح کشته باشی وهوجمع منسك يقال نسكت أنسك نسكاً ونسيكةً و مَنسَكاً والمنسِك الموضع كالمشرق و المغرب ؛ ونسك اذاتعبّد ، والناسك العابد ، و ابوعمرو کاف در کاف ادغام کند بر عادت او در جملهٔ قرآن برای آنکه مثلین‌اند چنانکه شاعر گوید :

وَلَمْ تُشارِكْ عِنْدي بَعْدُ واحِدَةٌ لا وَالَّذي أَصبَحَتْ عِنْدي لَهُ نِعَمُ (۱)

(فَاذْكُرُوا اللهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ) بیشتر مفسران در این آیه گفتند که عرب را عادت بودی که چون حج بگذاردندی بیامدندی و بنزدیك کعبه بایستادندی و مفاخر پدران خود میگفتندی که كان ابي يقرى الضيف و يضرب بالسيف و يطعم الطعام و ينحر الجزور ويفك العاني و يجزّ النواصي و مانند این پدر من مهمانی چنین کردی و شمشیر چنین زدی و درویشـان را طعام چنین دادی و شتران کشتی و اسیران را از بند رها کردي و مویهای پیشانی ببریدی و این علامت آزاد کردن اسیران بودی و آنچه بدین مـاند ، حق تعالی گفت ببدل آنکه این مقالات میگوئی ذکر من کنی چه خانه خـانهٔ من است و نعمت نعمت من است و بنعمت و تمکین من شما و پدران شما ممکن‌شدی پس شکر من و ذکر من باید کردن شما را ، نه‌ذکر پدران، سدی گفت عرب را عادت بودي که‌چون حج بگذاردندی بمنی گفتندی «اللهم إن أبي كان عظيم الجفنة عظيم القبة (۲) كثير المال فأعطني ما أعطيته » بـار خدایا پدر من بزرگ‌ـ جفنه بزرگ قبه بسیار مال بود بار خدایا چندانکه اورا بدادی مرا ده خدای‌تعالی گفت این ثنا که برپدران میگوئی‌برمن گوی، عبدالله عباس وعطا وربیع و ضحاك گفتند معنی آنستکه فاذكروا الله كذكر الصبيان الصغار الآباء مرا خوانیدو پناه بامن آری وفزع بامن کنی وبیاری مرا درخواهی‌هم‌چنانکه کودك‌خرد چون بترسد ویادرماند فزع بامادر وپدر کند . ابوالجوزاء گفت عبدالله عباس را پرسیدم از این‌آیه گفتم چه معنی دارد اینکه خدای تعالی گفت خدای را چنان یاد کنید که پدران تان‌را یاسخت‌تر و مرد باشد از ما که سالها براو بگذرد واوپدررا یاد نکند گفت نه چنانست که گمان بردی مراد آنست که برای خدای تعالی‌خشم چنان باید گرفتن چون بینی که در خدای عاصی شوند که خشم گیری برای پدرت چون شنوی که او را

(۱) شریك نشده است باتونزدمن یعنی هنوز محبت من غیرتو متعلق‌نگشته سوگند بآن‌خدائی که نعمت های فراوان است او را نزد من . شاهد در ادغام تشارك‌ك است .

(۲) کاسه بزرك داشت‌وخیمه بزرك‌می‌افراشت ومیهمانی میکرد .

دشنام دهند (أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً) آنكه گفت بآن قناعت نكنى كه ذكر من چنان كنى كه ذكر پدران بلكه ذكر من بيشتر و بهتر و بهمه غايت سخت تر و نصب «ذكراً» بر تمييز است و نصب «اشد» بر تقدير فعلى، المعنى اذكروه ذكراً أشد و گفته اند «أو» بمعنى واو است و گفته اند بمعنى «بل» است و زجاج گفت أشد در محل جرّ است عطفاً على قوله «كذكركم» الا آنست كه مفتوح كردند براى آنكه لاينصرف است (فَمِنَ النَّاسِ) «مِن» تبعيض است (مَنْ يَقُولُ) و «مَن» نكرهٔ موصوفه است چنانكه شاعر گفت: «رُبَّ مَنْ أَنْضَجْتُ غَيْظاً صَدْرَهُ» (١)

أى رب انسان (رَبَّنا) والتقدير يا ربنا ولكن حذف حرف ندا كرد لدلالة الكلام عليه و نصب «ربنا» براى آن است كه منادى مضافست (آتِنا فِي الدُّنْيا) بده مارا در دنيا (وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ) واورا در آخرت نصيبى نيست، انس مالك گفت ايشان را عادت بودى كه گرد خانه طواف ميكردندى برهنه و دعاى ايشان اين بود «اللهم اسقنا المطر واعطنا على عدونا الظفر وردّنا سالمين» بار خدايا مارا باران ده و بر دشمن ظفر ده و مارا بخانهٔ ما بسلامت رسان، قتاده گفت اين در حق كسانى است كه همه همت ايشان دنيا بود اگر عملى كنند براى دنيا بود و اگر سعى كنند براى دنيا بود و اگر تمنا كنند تمناى ايشان دنيا بود و اگر دعا كنند از خداى دنيا خواهند ايشان مردمان دون همت باشند و دون منزلت، كه از خيرات دينى و آخرتى بدنيا قناعت كرده باشند قال الشاعر:

وَإِنَّ امْرَءًا دُنْياهُ أَكْبَرُ هَمِّهِ　　لَمُسْتَمْسِكٌ مِنْها بِحَبْلِ غُرُورِ (٢)

هم ايشان از آنانند كه «وفرحوا بالحيوة الدنيا» همه شادى ايشان در آن باشد كه از دنيا چيزى بدست آرند كه ندانند وصف دنيا اين است كه تسرّ و تغرّ و تضرّ و تكرّ و تمرّ روزكى چند اصحابش را خرّم كند، وسرورها غرور و سرور او همه غرور بود اگر روزى بمسرت بگذرد سالى در مساءة بدارد يك دستى شكر ميچشاند و ديگر دستى شرنگ (٣) مى پالايد، هرچه از او پالوده بود همه آلوده بود.

---

(١) مصرع دويم اين است «قد تمنى لى موتا لم يطع» اى بسا كس كه از كينه سينه اورا پختم وافروختم آرزوى مرك من كرد اما تمناى او انجام نگرفت و محقق نشد و فرمان او را اطاعت نكردند، شعر از اعشى است.

(٢) آنكه همتش در دنيا بيشتر است بريسمانى چنك زده كه اورا فريب دهد، سست است و آنرا محكم پندارد.　(٣) زهر تلخ صاف ميكند.

وَمِنْ عادَةِ الأَيّامِ أَنْ صُرُوفَها — إذا سَرَّ مِنْها جانِبٌ ساءَ جانِبٌ (۱)

یحیی بن خالد البرمکی قدامة بن نوح را گفت هیچ بیتی دانی که جامع است وصف دنیارا گفت نعم قول العَدَوي :

فُتُوحُها رَصَدٌ وَعَيْشُها رَنِقٌ — وَكَدُّها نَكَدٌ وَمُلْكُها دُوَلٌ (۲)

عجب چیزی است کار دنیا با این همه مساءة محبوب است ، عجب معشوقی است که با این همه جفا دوستی او از دل وزبانش کم نمیشود ، ولابی العتاهیه :

أَصبَحَتِ الدُّنيا لَنا عِبْرَةً — وَالحَمْدُ لِلهِ عَلىٰ ذٰلِكا

إجتَمَعَ النّاسُ عَلىٰ ذَمِّها — وَما أَرىٰ مِنْهُمْ لَها تارِكا (۳)

و شعبی گفت دنیارا بهیچ چیز مثل نزدم مگر بیت کثیر :

أَسيئي بِنا أَوْأَحسِني لامَلومَةٌ — لَدَيْنا وَلامَقْلِيَّةٌ إنْ تَقَلَّتِ (٤)

و مثله :

تَذُمُّهُ ثُمَّ تَهْواهُ وَ تَطْلُبُهُ — ياصِدْقَ ذَاالمَثَلِ المَحْبُوبُ مَسْبُوبُ (٥)

قوله (وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِي الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ) وبهری از ایشانند که میگویند خدای ما بده مارا در دنیا نیکی و در آخرت نیکی حق تعالی تورا باز آموخت که دعا چگونه کن و باز نمود که مردم از این دو گونه‌اند یکی آنکه دنیا میخواهند و از آخرتش تیمار نیست(٦) و اورا در آن خلاقی نیست، وخلاق نصیب مقدر باشد من الخلق وهو التقدیر، وبهری آنند که از خدای تعالی خیر دنیا میخواهند و نصیب آخرت فراموش نمی - کنند این میخواهند برای عاجل معاش و آن میخواهند برای آجل معاد، این برای ممرّ وآن برای مقر، این برای حال و آن برای مآل. مفسران خلاف کردند در معنی این دو حسنه که حسنهٔ دنیا چیست و حسنهٔ آخرت چیست از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کرده‌اند که گفت حسنهٔ دنیا زنی صالحهٔ است و حسنهٔ آخرت حورالعین است «وقنا عذاب النار» مراد باین عذاب دوزخ زن بد

---

(۱) عادت روزگار است که گردش آن چون از یکجانب شاد سازد جانب دیگر محزون کند .

(۲) گشایش آن اندك است وعیش آن کم و رنج آن بی ثمر وملك آن متغیر .

(۳) دنیا برای ما عبرت است سپاس خدای را براین (که برای ما عبرت قرارداد تا پند گیریم) مردم بر نکوهش آن متفقند بااین حال ندیدیم کسی آنرا رها کند .

(٤) درصفحه ۲۰۷ گذشت از جلد اول

(٥) آنرا نکوهش میکنی آنگاه که آنرادوست داری وطلب میکنی درست آمد این مثل که دوست را دشنام میدهند .

(٦) یعنی غم آخرت ندارد .

است . حسن بصری گفت حسنهٔ دنیا علم و عبادت است وحسنهٔ آخرت بهشت است. سدی ومقاتل چنان گفتند حسنهٔ دنیا روزی فراخ است و حلال و حسنه آخرت آمرزش و ثوابست . عطیه گفت حسنهٔ دنیا علم وعمل است وحسنهٔ آخرت مساهلهٔ حساب است وثواب بهشت . و گفته اند حسنهٔ دنیا توفیق و عصمت است و حسنهٔ عقبی نجات و رحمت است . و گفته اند حسنهٔ دنیا فرزندان نجیب اند و حسنهٔ آخرت صحبت پیغمبران وصالحان است . و گفته اند دردنیا مال و نعمت ودر آخرت تمام نعمت است و آن نجات ازدوزخ ورسیدن ببهشت است . و گفته اند در دنیا اخلاص است ودر آخرت خلاص است. قتاده گفت حسنهٔ دنیا و آخرت عافیت است. انس مالك روایت کند که در خدمت رسول ﷺ درعیادت بیماری شدیم سخت ، بحالی شدیدبود پنداشتی کبوتر بچه است که پرواز کنند ، رسول ﷺ گفت دعا نمیکنی ؟ گفت آری یا رسول‌الله دعا میکنم که بار خدایا هرعقوبتی که مرا در قیامت خواهی کردن همه بادنیا افکن که من طاقت عذاب آخرت ودوزخ ندارم رسول ﷺ گفت بد گفتی. «هلا قلت اللهم ربنا آتنا فی الدنیاحسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار» چرا نگفتی بارخدایا مارادردنیا نیکی ده ودر آخرت نیکی ده ومارا ازعذاب دوزخ نگه‌دار. آن مرداین دعا بکرد خدای تعالی اوراشفاداد، عوف در تفسیر این آیه گفت هر که خدای تعالی اورا اسلام وقرآن داده باشد واهل وعیال ، اورا حسنهٔ دنیاو آخرت کرامت کرده باشد. حماد روایت کرداز ثابت که جماعتی بنزد انس مالك آمدند گفتند برای ما دعا کن گفت . «اللهم ربنا آتنا فی الدنیاحسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار» گفتند زدنا زیادتی کن ، بازهمین گفت ، گفتند زدنا زیادتی بکن گفت چه زیادت خواهی و این دعائیست شامل خیر دنیا و آخرت برای شما خیر دنیاو آخرت بخواستم و بیشتر دعای رسول ﷺ این بود که گفتی «ربنا آتنا فی الدنیاحسنة وفي الآخرة حسنة ووقناعذاب النار» مجاهد روایت کند از عبدالله عباس که گفت خدای تعالی را بنزدیك رکن یمانی فرشته است که از آنگه که خدایتعالی جهانرا آفریده آنجا ایستاده است میگوید آمین آمین بردعاء آنانکه ایشان که گویند «ربنا آتنا فی الدنیاحسنه وفی الآخرة حسنة وقناعذاب النار» ابن جریج گفت چنین رسیده بمن که فرمودند اهل موقف را که بیشتر دعای ایشان این بود که « ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار » .

قوله (أُولَـٰئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا) ایشان آنان باشند که ایشانرا نصیبی بود و بهره‌ای از آنچه کرده باشند. مفسران گفتند من الخیر بالدعاء ومن الثواب بالجزاء برای آنکه

ایشان از خدای تعالی خیر دنیا وآخرت خواسته‌اند بدعا ایشان را خیر دنیـا بدهند و بعمل صالح ایشانرا جزاء و ثواب بدهند. چنین روایت کند ضحاك از عبدالله عباس که گفت سبب نزول آیه آن بود که مردی بنزد رسول آمد و گفت یا رسول‌الله پدرم از دنیا برفت و او حج خانهٔ خدا نکرده بود اگر من برای او حج بکنم مجزی باشد از او ؟ گفت ای مرد اگر پدرت را وامی بودی تو قضا کنی مجزی نباشد از او ؟ گفت آری یا رسول الله چرا : گفت وام خدای اولی تر که بگذارند ، گفت یا رسول الله پس مرا هیچ مزدی باشد ؟ خدای تعالی این آیه فرستاد : « اُولئك لهم نصیبٌ ممّا کسبوا » یعنی من حج عن میت کان الاجر له و للمیت مثله . فضل عباس روایت کند که روزی من ردیف رسول خدا بودم مردی بیامد و گفت یارسول‌الله مادر پیری دارم وبرراحله نتواند نشستن و اگر او را دربندم (۱) ترسم رنجور شود و حج نکرده است رسول ﷺ گفت اگر براووامی باشد نه تو از او قضا کنی ؟ گفت بلی گفت برو از او حج بکن انس روایت کند که رسول ﷺ گفت مردی که بحجی وصایتی کند چهار حج بنویسند یکی آنرا که وصایت نامه بنویسد ، و یکی آنکه وصایت او را بجا آورد و از پیش ببرد ، ویکی اورا که ها گیردوبکند، و یکی آنرا که فرموده باشد . سعید جبیر گفت که مردی بنزد عبدالله عباس آمد و گفت مردی جمالم و شتر بکرایه داده‌ام و شرط کرده که من نیز حج کنم مجزی باشد ؟ گفت تو ازآنانیکه خدای تعالی گفت «اولئك لهم نصیب مما کسبوا» (وَاللهُ سَرِیعُ الحِسابِ) وخدای تعالی زودشما راست اگر گویند این چه‌معنی‌دارد و در این چه مدح بود که زود شمار بود گوئیم این را دو معنی است یکی آنکه خدای تعالی عزّوجلّ حساب همه خلقان بزمانی اندك بر آرد چنـانکه حساب بعضی اورا منع نکند از حساب دیگری چنانکه یکی را از ما که جسم بود و عالم بود بعلم (۲) و معلومات او بحسب علومش باشد او را احتیاج نبود بعقد دستی(۳)ونه ضبط شماری و ضم بعضی با بعضی چه خدای جل جلاله عالم است بجمیع معلومات علی کل وجه یصح أن یعلم علیه و جسم نیست که منع کند او را اقبال او بر یکی از اقبال بر دیگری تابیکی از دیگری باز ماند . و در خبر است که خدای تعالی حساب خلایق برآرد بمقدار آنکه یکی ازما گوسفندی بدوشد چه اومتکلم است نه بآلت ؛از او صحیح بود که خطاب کند با خلایق بخطابهای مختلف و منع نکند اورا

---

(۱) یعنی برشتر به‌بندم که ازآن نیفتد .

(۲) خداوند عالم است وعلم اوذات‌اواست وممکنات عالمند بعلم زاید برذات زیرا که‌علم‌صفت ذات‌آنها نیست .

(۳) طریقه‌ایست برای حساب کردن بانگشت .

خطاب بعضی از خطاب دیگری ، چنانکه متکلمان بآلت را . و این امری است و حکمی که او باین امر منفرد است ، و در این غایت مدح باشد ، و وجه دویم درآیه آن است که اوسریع الحساب است و معنی آنکه او سریع الجزاء است وحساب درآیه بجای جزاء باشد واین شایع است در کلام عرب و عجم نبینی که گویند تـاوقت حساب تو باشد، تامن حساب تو بر آرم ، و مانند این از الفاظ در آیه وارد است مورد الوعید للمکلفین چنانکه گفت «وما أمر الساعة إلا کلمح البصر أو هوأقرب » و برای آن جزاء را بلفظ حساب برخواند که جزاء بندگان عقب حساب ایشان باشد و بروفق عمل ایشان باشد وبیان این قوله تعالی «جزاء من ربك عطاء حساباً» ای کافیاً و معنی حساب از خدایتعالی اعلام او باشد خلقان را مقدار مستحقات ایشان ازثواب وعقاب براعمالشان و موافقت او ایشانرا بر آن، تا بدانند که آنچه باایشان میرود ازخیروشر بر کردهٔ ایشان است ، اگرخدایتعالی عفو کند ایشانرا دانند که ازچه عفو کرده است ،ودیگر آنکه تاایشان را حث (۱) ؛ کرده باشند برفعل طاعت و زجر کرده ازمعصیت چون دانند که با ایشان موافقت و مناقشه خواهد رفتن این خبردادن ایشانرا وبراین واقف کردن درحق ایشان لطف باشد ، این معنی و غرض در حساب است . وحساب بمعنی محاسبه است که فعال و مفاعله بیکمعنی باشد .

قوله تعالی (وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ) مراد بذکر خدای تعالی در این ایام که ایام تشریق است تکبیر است که باید کردن عند رمی الجمار با هر سنگی تکبیری و در عقب نماز های فریضه در منی عقب پانزده نماز و در شهر ها عقب ده نماز ، و این قول عبدالله عباس است و حسن بصری . و ایام معلومات عشر ذی الحجه است و این قول زجاج است و مذهب مالك و شافعی و بیشتر علما براینند ؛ و مذهب ما همچنین است و مذهب فراء بعکس گفت: ایام معدودات عشر ذی الحجه است و ایام معلومات ایام تشریق است و این مذهب ابوحنیفه است ، ودلیل برصحت مذهب درست آن است که معدودات عبارت بوداز قلت وسه از ده کمتر باشد ودگر آنکه خدایتعالی گفت« فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه» ومراد نفر است از منی باتفاق ، واین در ایام تشریق باشد دون عشر ذی الحجه ومن تأخر الی الیوم الثالث واین لایق نیست الا باین ایام وآیه دلیل میکند بر وجوب تکبیر در این ایام عقب این صلوات که گفتیم ، اولش نماز پیشین من یوم النحر و آخرش انقضای این عدد إمّا ده درشهرها وإما پانزده درمنی واین قول عبدالله عباس است وعبدالله عمر وزیدبن ثابت وروایت ازامیرالمؤمنین

(۱) حث ترغیب و تحریص است

عليه السلام وفقهاء گفتند سنت است تکبیر کردن در این ایام (۱) ، و مذهب ابوحنیفه آنست که از نماز بامداد روز عرفه تانماز دیگر روز عید واین قول عبدالله مسعود ، ومذهب ابویوسف و محمد چنانست که از بامداد روز عرفه الی آخر ایام التشریق . در اول خلاف کردند باما ودر آخر وفاق ومذهب شافعي موافق مذهب ماست ، واینقول عطاست واختیار ابوعلی الجبائی ، گفتند برای آنکه روز عید وقت نماز پیشین آنوقت بود که حاجیان از لبیك زدن خاموش شوندباید که در تکبیر کردن آغاز کنند و نماز پیشین ایام تشریق آخر نماز بود که بمنی کنند علی اختلافهم فی النفر وبمذهب ما این تعلیل درست نیست. اما کیفیت تکبیر : مذهب اهل مدینه وشافعی آنست که باول سه بار تکبیر کنند متوالی ، ومذهب ابوحنیفه و اهل عراق دوبار ، و مذهب مادر اول دو تکبیر است و نزدیك فقهاء علی اختلافهم فی بعضها « الله اکبر الله اکبر لااله الاالله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد » و نزدیك ما «ولله الحمد علی ماهدانا و له الشکر علی مااولانا و رزقنا من بهیمه الانعام» و این زیاده فقهاء را نیست . وابوهریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه وآله گفت که ایام التشریق ایام اکل و شرب و ذکرالله . وازصادق عليه السلام روایت کرده‌اند که گفت رسول صلی الله علیه وآله بفرمود تا منادی ندا کرد در ایام تشریق که «إنهاایام اکل‌وشرب‌وبعال» والبعال ملاعبة الرجل‌اهله والمرأةبعلها. قوله (فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ)هر که او تعجیل کند در دوروز یعنی درنفر درروز دویم اگرخواهد که درنفر اول بیاید، ونفر اول در دوم ایام تشریق بود، سه‌ام روزعید ، ومعنی نفربیامدن ازمنی‌بود، رواباشد وهوقوله (فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ)و اگر تأخیر کند وتوقف تا درنفر آخر بیاید اولیتربود ، وآن سیم ایام تشریق بودوچهارم‌عید جزآن بود که اگر درنفر اول بیاید لابد ازپس زوال باید که بیاید واگر درنفر دویم‌آید روا بود که پیش‌اززوال بیاید و اگر مرد ازآنان باشد که اورا دروقت احرام خطائی رفته باشد از اصابهٔ صید ویاخلوت حلالی،اورا روا نبود که‌درنفراول‌بیاید، بلکه توقف کند تانفر دویم،آنرا که درنفر اول آید عندالضرورة قبل الزوال روا بود اگروپس زوال افتد برتوقف میباشد تا آفتاب فرو رود نشاید ازمنی بیامدن و چون ازمنی بیاید بامکه‌آید برای وداع خانه و طواف وداع مستحب است که در مسجد خیف نماز بکند بنزدیك آن مناره که درمیان مسجداست از

(۱) سیدمرتضی رحمه‌الله وابن‌حمزه مانندمؤلف تکبیرات‌را واجب دانسته‌اند امامتأخران‌فقهاء واجب نمی‌دانند گویندآیه دلالت‌بروجوب خصوص تکبیر درعقیب‌نمازها ندارد بلکه بریادخدا کردن بهروجه وتکبیر یکی ازمصادیق آن است واگر کسی تکبیر نگفت و بوجه دیگر یاد خدا کردمانند نماز بتکلیف عمل‌نموده است.

آنجا بمسجد حصبه آید (۱) و آن مسجد رسول است ﷺ و آنجا بیاساید وساعتی آنجا بخسبد از آنجا بیاید بمکه وجهد کند که در خانهٔ کعبه شود اگر صروره (۲) باشد علی کل حال رها نکند وإلا اولیتر همان است که در خانه شود و باید باغسل باشد و بچهار گوشهٔ خانه نماز کند و بررخام سرخ ، وازمیان دواستون نماز بکند و دعواتیکه معین است آنجا بخواند وبدر آید و طواف وداع بکند ودر مستجار بایستد و حاجت خود بخواهد و ازخدایتعالی در خواهد تا آخر عهد نکند. ودر آنکه بعد غروب شمس ازمنی نشاید آمدن، شافعی موافقت کرد مارا. ودرمعنی آیه خلاف کرده اند. عبدالله عباس وعبدالله عمر وعطاو عکرمه ومجاهد وقتاده وضحاك ونخعی وسدی گفتند معنی آیه آن است که سواء اگر در نفر اول بیاید وا گر در نفر دوم چنانکه شرح دادیم بر او حرجی واثمی نیست واورا کفارتی لازم نیاید، وازامیر المؤمنین عليه السلام روایت کردند ازابوذر وعبدالله مسعود ومطرّف شخّیر (۳) که معنی آیه آن است که هر نفری که بیاید از اول ودویم گناه اومغفور بود و آن حج که کرده باشد کفارهٔ گناهان او شده باشد ، ومعویة بن قره گفت سواء درهر نفر که بیاید خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه از گناه بیرون آید چنانکه آن روزیکه ازمادرزاده باشد اسحق بن یحیی گفت مجاهد را ازاین آیه پرسیدم گفت «فلااثم علیه الی قابل» معنی آنستکه در هر نفر که بیاید گناه براو ننویسند تاد گرسال . و سعید بن المسیب گفت مردی درمنی فرمان یافت عمرخطاب را گفتند رغبت کنی که براین مرد نماز کنی گفت چه منع کند مرا که برمردی نماز کنم که تااورا بیامرزیدند گناهی نکرد این اخبارقوة قول دویم است. قوله(لِمَنِ اتَّقیٰ) آنرا که بپرهیزد، در او خلاف کردند عبدالله عباس گفت در روایت عوفی وکلبی مراد آنستکه اتقی قتل الصید آنرا که بپرهیزد از آنکه صید کند وصید کشد که درایام تشریق نشاید کردن قتاده گفت مراد آنستکه آنرا که صید چیزی نکند که خدایتعالی از آن نهی کرده باشد ابوالعالیه گفت معنی آنستکه حج او کفارهٔ گناه اوشود فیما بقی من عمره اتقاء واجتناب کند وعبدالله مسعود گفت لمن اتقی الله فی حجه آنرا که در حج ازخدای بترسد، ودرمصحف عبدالله جبیر چنین نوشته است که لمن اتقی الله عبدالله عباس گفت لمن اتقی عبادة الاصنام ومعاصی الله آنرا که از کفر وشرك بپرهیزد

(۱) فرود آمدن در آن مکان رانقها تحصیب گویند و مسجد حصبة درآخر آن تاء است وشیخ طوسی علیه الرحمه ذکر آن کرده . ابن ادریس فرماید ازاین مسجد اثری نیست واداء سنت بدان شود که درمحصب استراحت کند و آن میان عقبه ومکه باشد ومجلسی ره گوید اکنون در آنجا دکه ساختند ومردم در آنجا استراحت میکنند ومادر حاشیه صفحه ۱۸۹ ازوافی شرح آن را نوشته ایم .

(۲) صروره آن است که باراول حج او باشد .

(۳) این مرد مطرف بن عبدالله بن شخیر ازمردم بصره است ودرسال ۹۵ ازدنیا رفت .

آنکه گفت من خواستمی که از آنان بودمی که اسم تقوی ایشان را متناول بود(وَاتَّقُوا اللّهَ)واز خدای بترسید فی جمیع الاحوال والاقوال والافعال درجمیع احوال در گفتار و کردار درهر حال که باشی (وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ) و بدانی که حشر شما و جمع شما فردای قیامت با خدای عز وجل خواهد بودن و آیه وارد است مورد وعید آنکه هر کسی را بر وفق عمل او جزا دهد از ثواب وعقاب. قوله :

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللّهَ عَلىٰ ما فِي قَلْبِهِ

از مردمان کسی هست که تعجب آرد تورا گفتار او در زندگانی دنیا گواه میگیرد خدای را بر آنچه در دل اوست

وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ (۲۰۱) وَ إِذا تَوَلّىٰ سَعىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ

و او سخت خصومت است وچون برگردد سعی کند و بشتابد در زمین تا تباهی کند در آنجا ونیست کند کشت

وَالنَّسْلَ وَاللّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ (۲۰۲) وَإِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ

و بچه را وخدای دوست ندارد تباهی را و چون گویند اورا بترس از خدای بگیرد اورا عزیزی بگناه

فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ (۲۰۳) وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ

بس باشد اورا دوزخ وبد جایگاه است آن از مردمان کسی هست که بفروشد خود را برای طلب خشنودی

اللّهِ وَاللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ (۲۰۴) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَ لا

خدای وخدای رحمت کننده است بر بندگان ای آنانکه بگرویده‌ئی در شوید در صلح جمله و پی

تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۲۰۵) فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما

مگیری اثر های دیو را بدرستیکه او شما را دشمنی ظاهر است اگر خطاء کنی از پس آنکه

جاءَتْكُمُ الْبَيِّناتُ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۰۶) هَلْ يَنْظُرُونَ إِلّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ

آمده بشما حجتها بدانی که خدای تعالی منیع ومحکم کار است آیا گوش میدارند(۱) الا آنکه بایشان آید

اللّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَةُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ إِلَى اللّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۲۰۷)

خدای درسایه‌بانی از ابر و فرشتگان وگذارده شود کار و با خدای بود باز گشت کارها

قوله تعالی (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ ـ الآية ـ) کلبی وسدی ومقاتل و عطا گفتند آیه در اخنس بن شریق فرود آمد واو حلیف بنی‌زهره بود ونامش اُبی بود وبرای آنش اخنس خواندند که روز بدر باسیصد مرد ازقتال رسول باز پس ایستاد و ایشان فرود آمده بودند بجحفه ، قوم را گفت یا بنی‌زهره محمد خواهر زاده شماست اگر پیغامبری صادق است اولیتر کسیکه تصدیق

(۱) گوش داشتن انتظار داشتن است .

و متابعت او كند شمائيد واگردروغ زن است براى قرابت وخويشى اوليتر آنستكه از اوبر- گرديد وبااوكار زار نكنيد گفتند نكو ميگوئي رأى رأى تواست توبرو بجانبى تاما باتوبيائيم چون منادى بر آمد كه لشكر جمع ميكرد تابكارزار بدرشوند ، خنس هو واصحابه اى تأخر. فسمّي اخنس باز پس ايستاد او واصحاب او واورا براى آن اخنس خواندند واو مردى شيرين سخن و نيكوديدار بود هروقت نزدپيغامبر آمدى وبااو نشستي وسخن كردى اظهارايمان كردى و سوگند خوردى كه تو را دوست دارم و منافق بود و رسول عليه‌السلام از نفاق وباطن او بيخبر بود (١) و رسول عليه السلام مجلس او از خود نزديك بكردى (٢) و بر او اقبال بكردى وبنواختى اورا ازآنكه باطن‌اورا ندانست ، پس ازميان او وثقيف خصومتي افتاد شبيخوني برد آنجا وچهارپاى ايشان بكشت و كشتهاى ايشان‌را بسوخت . سدى گفت بزرعى از آن‌مسلمانان بگذشت وچهار پايان را بكشت‌وزرع‌را بسوخت. مقاتل بگفت اورا برغريمى مالى بود درطايف برفت كه آن‌مال بستاند خرمنى گندم از آن مرد بسوخت وماديانى پى بكرد خدايتعالى در او اين‌آيه فرستاد ، عبدالله‌عباس وضحاك گفتند آيه‌در سريه رجيع آمد وآن‌آن بود كه كفارقريش گفتند مااسلام آورديم جماعتي علماء اصحابت‌را بمافرست تامعالم دين‌خود از ايشان بياموزيم و اين مكرى بود كه كردند رسول‌صلى‌الله‌عليه‌وآله خبيب‌بن عدى‌الانصارى راومرثدبن ابى‌مرثد الغنوى و خالدبن بكررا وعبدالله‌بن طارق وزيدبن الدثنه‌را آنجا فرستاد وعاصم بن ثابت را برايشان امير كرد ايشان روى بمكه نهادند و جائي فرود آمدند كه آنرا مقام بطن الرجيع گويند از ميان مكه ومدينه و ايشان خرماى عجوه داشتند از آن خرما بخوردند و استخوان بيفكندند آنجا،عجوزى بگذشت‌آنجا و استخوان را بديد ، بدانست كه استخوان عجوه است وآن‌جنس خرما بمدينه باشد ، بيامد وقوم خود را گفت از اين راه اهل مدينه گذشته ،گفتند چه دانى؟ گفت استخوان عجوه ديدم واو جز بمدينه نباشد ، هفتاد مرد برخاستند و سلاح بر گرفتند و بآن راه ازقفاى ايشان برفتند تاايشان را دريافتند و باايشان قتال كردند مرثدرا و خالدرا و عبدالله طارق را بكشتند و عاصم بن ثابت جعبة تير خودرا فرو ريخت هفت تير بود در آنجا آن بينداخت وبهرتيرى مردى‌را از بزرگان مشركان بيفكند آنگهى گفت «أللهم إني حميت دينك صدرالنهار فأحم لحمي آخر النهار » بار خدايا من اول روز دين تورا حمايت كردم و در

(١) بيخبر بودن رسول (ص) را كسى نميداند مگر خود آنحضرت اخبار كند و چنين اخبارى نفرمودو بمقتضاى«ولتعرفنهم فى لحن القول» بايد آنان‌را بشناسد.

(٢) يعنى اورا نزديك‌خود مينشانيد .

آخر روز گوشت مرا حمایت کن و از مشرکان نگاهدار ، مشرکان گرد او در آمدند و او را بکشتند و خواستند تا سر او ببرند و بهدیه بسلافه بنت سعد بن شهید برند که عاصم پدر اورا روز احد کشته بود(۱) واو نذر کرده بود که اگر عاصم را بکشند او بکاسهٔ سر او خمر خورد خدایتعالی جمعی اززنبور بفرستاد تا اورا حمایت کردند هر کس که پیرامن او بگردید او را بزدند کس گرد او نگشت او را حمی الزنابیر (۲) خواندند چون زنبور رها نکرد که ایشان گرد او گردند گفتند رها کنید تا شب درآید که زنبور شب برود چون شب درآمد ابری سیاه برآمد وبارانی عظیم ببارید و سیل درآمد وجثهٔ عاصم برگرفت و ببرد ، و خدای تعالی فرمود فرشتگان را تا به بهشت‌بردند و پنجاه مشرك را کشته بودند همه را بدوزخ بردند . و عاصم سوگند خورده بود در حیوة خود که دست برهیچ مشرك نکند ونگذارد که هیچ مشرك دست براو کند از تعصب دین‌را، خدای تعالی دعای او اجابت کرد وتمکین نداد مشرکان رااز آنکه دست بر بدن او کنند . عمر خطاب چون این حدیث بشنید در تعجب فرو ماند از اجابت دعاء عاصم ، و مشرکان خبیب بن عدی‌را وزیدبن الدثنه‌را باسیری گرفتند وبمکه بردند اماخبیب ابن‌عدی‌را بنوحارث‌بن عامر بن‌نوفل‌بن‌عبدمناف‌بخریدند تااورا بعوض پدرباز کشند که‌پدرشان را کشته بود دراحد اورا بخانه بردندبندبر نهادند وبازداشتند وایشان برفتند اوازدختران حارث استره (۳) بخواست تاخویشتن‌را پاکیزه کند که دانست اورا بخواهند کشت. ایشان اورااستره داد واین زن‌را کودکی‌خرد بود بدوید ونزد خبیب رفت اورا برگرفت و برکنار خود نشاند و استره در دست داشت آن زن فریاد برداشت و بانك برآورد خبیب گفت چه بانگ می‌داری می‌ترسی که من این کودك‌را بکشم از این معنی اندیشه مدار که غدر ازدین ما وشأن مانیست وکودك را بایشان داد آنگه ایشان گفتند ما خبیب را دیدیم خوشهٔ انگوری بدست گرفته‌بود میخورد ونه وقت انگور بود ما دانستیم که آن‌روزیئی‌استکه خدای تعالی او را فرستاد آنگه او را برگرفتندواز حرم‌بیرون بردند تااورا بکشند چون اورا آنجابردند که خواستند کشتن درختی بودآنجا گفتند صلب کنیم این‌رابراین درخت او گفت مرا چندانی رها کنی که‌دو رکعتی چند نماز کنم آنگه دورکعت نماز کرد و گفت اگر نه آنستی که شما گوئی خبیب از ترس مرگ بنمازتعلل کند بیشتر بکردمی آنگه این بیتها انشاء کرد:

(۱) درسیره ابن‌هشام است که عاصم دوپسر سلافه‌را در روز احد کشته بود .
(۲) ومعروف حمی الدبراستچون مکس عسل اورا حمایت کردند .
(۳)تیغ سرتراشی .

وَلَسْتُ أُبالي حِينَ أُقْتَلُ مُسْلِماً عَلى أَيِّ شِقٍّ كانَ فِي اللهِ مَصْرَعي
وَذٰلِكَ فِي ذاتِ الإِلٰهِ وَإِنْ يَشَأْ يُبارِكْ في أَوْصالِ شِلْوٍ مُمَزَّعٍ (١)

وآنگه گفت «اللهم احصهم عدداً وخذهم بدداً» اورا زنده بردار كردند او گفت بارخدايا تو دانی که کس نیست اینجا که سلام مرا برسول تورساند تو که خدائی سلام من برسول رسان آنگه مرديكه از مشركان نام او سلامان و كنيت او ابوميسره بود نيزه برآورد كه برسينهٔ او زند او گفت اِتق الله از خدای بترس چون نام خدا بشنيد در طغيان و عتو بيفزود و نيزه برسينهٔ خبيب زد ازپشتش بيرون برد فذلك قوله :

(وَإِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ أَخَذَتْهُ العِزَّةُ بِالإِثْمِ) يعنی سلامان . واما زيدبن الدثنه صفوان بن امية بن خلف اورا بخريد تا بعوض پدر اورا بـاز كشد كه پدرش رااو كشته بود يعنی امية بن خلف الجمحی را آنگه اورا بدست يكی از موالی خود داد كه بكشد و گفت اين را بتنعيم برو بكش وجماعتی از قريش حاضر بودند و ابوسفيان در ميان ايشان بود زيدرا گفتند بخدای برتو قسم راست بگو چيزی بپرسيم تورا گفت چيست آن ؟ گفت توخواستی كه محمد بجای تو دردست ما اسير بودی وما اورا بجای تو بكشتيمی وتو بسلامت بمدينه بودی بجای او ؟ گفت بخدای تعالی كه هرگز نخواهم كه محمد را رنجی رسد بمقدار خاری كه در دست اوشود ومرا همه سلامت بود جز كه خود را بفدای او كنم از همه مكاره، ابوسفيان گفت والله كه من نديدم كسی را كه اصحـابش دوست تر دارند او را از آنكه اصحاب محمد محمدرا . آنگه اين غلام اورا ببرد و بكشت و نام اين غلام نسطاس بود و چون خبر برسول رسيد صحابه را گفت كيست از شما كه بشود و خبيب را از آن درخت بگيرد ؟ زبير گفت يارسول الله مقداد اسود را بامن بفرست تا برويم شايد كه بياريم ، رسول ﷺ ايشانرا بفرستاد ايشان بروز پنهان می شدند و بشب می-رفتند چون بتنعيم آمدند و درخت خبيب بديدند چهل مرد مشرك پيرامن او خفته بودند مست او را از درخت فرو گرفتند و چهل روز بر او گذشته بود و او هيچ متغير نشده بود ودست او بر جراحت نهاده بود وخون از جراحتش می آمد ، رنك رنك خون بود و بوی بوی مشك بود زبير اورا براسب خود گرفت واسب براندند ، مشركان بيدار شدند خبيب را بردرخت نديدند آواز در قريش دادند هفتاد سوار برنشستند و از قفای ايشان بيامدند ، چون در ايشان رسيدند زبير خبيب را از اسب بيفكند، چون برزمين افتاد زمينش فرو برد اورا بليع الارض خواندند آنگه زبير آواز داد و گفت برای چه می آئيد من زبير بن العوام ومادرم صفيه بنت عبدالمطلب واينكه بامن است

(١) يعنی باك ندارم چون مسلمان كشته شوم در راه خدا برهرجانب برزمين افكنده شوم واين درراه خداست واگر خواهد اندام ازهم گسيخته و پاره پاره را برمن مبارك وفرخنده گرداند .

مقدادبن اسود است دوشیر بیشه ایم اگر خواهی بتیغ کارزار کنیم واگر خواهی فرود آئیم و پیاده کارزار کنیم و اگر خواهی برویم گفتند بروید هر کجا که خواهید وایشان بامکه رفتند وایشان پیش رسول آمدند جبرئیل آمد و گفت یارسول الله فرشتگان تعجب نمودند از شجاعت اینان وجماعتی ازمنافقان چون ایشان میرفتند اعنی خبیب واصحابش و آن کار افتاد ایشانرا گفتند دیدی ایشان چه زیان کار بودند برفتند خودرا هلاك كردند و چون رسول ﷺ خبر یافت از گفت ایشان و ایشان خبر یافتند که رسول را از گفت ایشان خبر کردند آمدند و ببدل آن سخنهای نبکو گفتند سوگندان بخدای خوردند که در دل ایشان نفاق نیست خدای تعالی این آیه فرستاد «ومن الناس من يعجبك قوله في الحيوة الدنيا » « مِن» تبعیض راست بلاخلاف و« منْ » نکرهٔ موصوفه است، از مردمان کسی هست که تعجب میاورد ترا ،کاری که نیکو باشد درفن خود ودرجنس خود بغایت بود آنرا امر معجب گویند و راقنی کذا أی أعجبنی حقتعالی در این آیه صفت تزویق زبان منافقان گفت که ایشان بزبان چگونه چابکی وچاپلوسی میکنند و کلام منمق مزخرف چگونه می گویند تاتورا بگفتن آن تعجب میاورند . کافر بامؤمن چنین باشد المؤمن غرٌ کریم والفاجر خبٌ لئیم پس چون باایمان کرم یار باشد صفت کریم این است که إنَّ الكَريمَ إذا خادَعتَهُ انخدَعا کریم راچون بفریبی فریفته شود ، یعنی کریم سهل جانب باشد، زود بدست آید از آنجا که کریم باشد، ودیر ازدست بشود از آنجا که حلیم باشد، چون بگویند باور دارد وچون سوگند خورند راست پندارد و همه خلق را از حساب خود پندارد ، چون او سلیم الجانب باشد بهمه کس گمان سلامت جانب برد، ومنافق همه تزویق وتزویر زبان باشد ، ظاهری آراسته آبادان دارد وباطنی خراب و بیران (۱) منافق با دنیا ماند، ظاهِرُها سُرُورٌ وَباطِنُها غُرُورٌ چون گوری که ظاهرش مذهب باشد و خداوندش در اندرون معذب باشد ، در سیرت اونگری گمان بری که کسی است حسن سیرت بيني واز خبث سریرت خبر نداری ،

صَلّىٰ وَأَعجَبَني وَصامَ فَرابَني نَحّ القَلوصَ عَنِ المُصَلّي الصّائِمِ (۲)

وقال الاخر :

أَبَداً تَراهُ ساجِداً أَوْ راكِعاً . لِيَجُرَّ مِنكَ أَمانَةً وَوَدايِعاً (۳)

---

(۱) بیران ویرانست . (۲) نمازخواند مرا خوش آمد وروزه گرفت مرا بشك انداخت و عنان بگردان ازآنکه نمازخواند وروزه دارد نح القلوص عن یعنی شتر سواری خودرا ازاو بگردان بیت ازبحر کامل است شتر متفاعلن .

(۳) پیوسته اورا درسجده ورکوع بینی تاامانت وودایع خلق را بسوی خود کشاند .

اگر چه برسببی خاص باشد یادرحق شخصی معین باشد چون کسان دیگر درآن معنی مشارك باشند متناول باشد ایشانرا ، پس آیه متناول است جمله منافقان راکه درظاهر جزآن گویند که درباطن دارند ، ظاهر باخلق است وباطن باخود است لاجرم ظاهر برسول سپرد باطن باخود حوالت کرد . الیك الظواهر والله یتولی السرائر . سخن او ازآراستگی ترا معجب آید تو دردنیا از او سخن قبول کنی ، من ازاو درآخرت سخن قبول نکنم آنکه بآن رها نکند که سخن رائق گوید تاآنرا بندزند (١) و مؤکد کند بسوگند خدای‌را سپر کار خود ساخته بود و سوگند صلاح خود کرده «اتخذوا ایمانهم جُنَّة» جلب منفعت بآن کند ودفع مضرت بآن کند گاهی تیغش بود و گاهی سپرش منافق آنکه دروغ زن تر باشد که سوگندخورد .

وَأكْذَبُ مايَكونُ أبوالمُعَلّى   إذا آلى يَميناً بِالطَّلاقِ (٢)

آنکه در سوگند بخدای دروغ زن بود کمترچیز بر اوزن بود که :

مَنْ لا يُبالي بِالخَلّاقِ كَيْفَ يُبالي بِالطَّلاقِ (٣)

گاهی بخدای سوگند خورد و گاهی برسول و گاهی بکعبه و گاهی بقرآن.

وَحَلْفُ ألفِ يَمينٍ غَيْرِ صادِقَةٍ   مَطْرُودَةٍ كَكُعُوبِ الرُّمْحِ في نَسَقٍ (٤)

خدایرا بدروغ بگواهی خواند ، خدای گواه است بردل من حواله برخدای کند، خدای داند وگواه من است ، گواه تو نیست گواه برتو است «والله شهید علی مایعملون» «والله یشهد ان المنافقین لکاذبون» این گواهی مدخراست نهاده تاآنجا که خصم اوباشد وگواه او وحاکم او «فیكَ الخِصامُ وَأنْتَ الخَصْمُ وَالحَكَمُ» مشکل بودکارآنکس که حاکم گواهش باشد أعنی براو فکیف چون خصم بود ، آنکه باین رها نکند ستیزه روی و لجاج پیشه گیرد ، آلت او سوگند ولجاج بود این پیش گیرد وآن پیشه گیرد ، درحجاج لجاج کند و در حلال جدال کند و در حرام خصام کند و این همه برای این حطام کند که فی الحیوة الدنیا و اعجاب تعظیم الشیء فی النفس باشد ، وعجب عظم الشیء فی النفس باشد ، واز اینجا

---

(١) رائق: خوش وبندزند یعنی محکم واستوار کند.

(٢) ابوالمعلی آنهنگام دروغگوتر است که بطلاق سوگند خورد .

(٣) کسیکه بآفریننده اعتنانداد بطلاق چه اعتنا کند . سوگند بطلاق آن است که بگوید اگر من راست گونباشم زن من برمن حرام باشد و طلاق ازمن گرفته بودو بمذهب ما این سوگند باطل است وبمذهب بعضی فقهاء صحیح است وزن ازاوجدا میشود .

(٤) سوگندخوردن هزار بار بدروغ وپی درپی مانند بندهای نیزه دریك ردیف.

متکبر را معجب گویند که برخودمعظم باشد واصل عجب آن بود که مانند آن نبود یا کم‌بود قاله‌المفضل،وابن محیصن‌درشاذ خواند یَشْهَدُاللهُ‌بفتح یاء‌وهاء ورفع هاءالله‌بر آنکه گواهی‌خدا دهد ومعنی رد براوبود او می گویدوخدای گواهی می‌دهد که دروغ میگوید بیانش« والله‌یشهد أن المنافقین لکاذبون » ودرمصحف اُبی‌هست یستشهدالله واین موافق قراءة عامه است درمعنی خدای را بگواهی درخواهد که بارخدایا تو گواه منی بر آنچه دردل من‌است اگرهیچ‌ممکن است برای من گواهی‌بده، خدای را بگواهی میخواند بدروغ خدای گواهی بداد برأست که او دروغ میگوید .والله یشهد ان‌المنافقین لکاذبون (وَهُوَ أَلَدُّالخِصامِ) و او سخت‌خصومت است یقال لددت یاهذا و أنت‌تلدّ لددا ولدادة چون در لجاج خصم‌را غلبه کند گویند لدّه‌یلدّه لداً ورجل ألدّ‌وامرأة لدّاء ورجال‌ونساء لدّ. قال‌الله تعالی «وتنذربه قوماً‌لدّاً» . و رسول عليه‌السلام گفت «ان‌ابغض الرجال الی‌الله الأ لدالخصیم »دشمن‌تر کسی نزد خدای تعالی مردی سخت خصومت و ستیزه گر باشد. قال‌الراجز :«ألَدُّ أقْرانِ‌الرجالِ‌اللُّدِّ » وقال الشاعر :

إنَّ تَحتَ‌التُّرابِ حَزْماً وَعَزْماً   وَ خَصيمــاً أَلَدَّ ذامِغْـلاقِ (۱)

زجاج گفت اشتقاق اومن‌لدیدی العنق ای جانباه از سویهای گردن است یعنی‌بهرجانب که بااو فراز شوی گردن بر پیچد و خصام مخاصمه باشد واین‌قیاسی‌مطّرداست ، فعال درمعنی مفاعله ، این قول ابوعبید است ، زجاج گفت خصام جمع خصیم باشد کطویل وطوال و کریم وکرام این نیزقیاسی مطرد است‌وقیل جمع خصم و گفت خصم را برخصوم وخصام جمع کنند کبحر و بحور وبحار ، وبر اینوجه اضافة الشیء الی جنسه باشد کقولهم کریم الرجال و هو شجاع الفرسان‌واضافه بمعنی من‌باشد من‌باب‌خاتم‌فضةوباب ساج . زجاج گفت حقیقت‌خصومت تعمق در بحث باشد و ازاینجا گوشه‌های(۲)جوال راخصوم گویند،سدی گفت الدالخصام اعوج الخصام باشد یعنی‌کژ خصومت یعنی خصم راه بسرّخصومت او نبرد ، و مجاهد گفت ألدّآن بود که مستقیم نبود در خصومت . واین‌در معنی‌قول سدی است . حسن‌بصری گفت ألدّدروغ زن باشد . قتاده گفت شدید القسوه سخت سنگدل باشد در معصیت و در باطل مجادل باشد ، عالم زبان جاهل عمل باشد، حکمت گویدو خطبه کند ، بزبان خاطب‌بود وبعمل خاطی‌بزبان خطیب و بعمل مخطی نه مصیب ، قوله (وَإِذا تَوَلّى) ادبر و اعرض چون بر گردد و پشت بر کند این قول عکرمه است و قول آنانکه گفتند که آیه درحق اخنس شریق آمد که پیش

(۱) زیرخاک پنهان‌است مردی هشیار واستوار وستیزه جوی سخت وخویشتن دار .
(۲) گوشه دسته و دستگیره است .

رسول سخنی دگر گفت وپس او سخنی دگر ، و از شأن منافق این بود که دو روی ودو زبان باشد، دوروی‌دارد یکی‌باتو ویکی باخصم تو، دوزبان دارد یکی باتو ویکی بادشمن تو«تجدون من‌شرالناس‌ذاالوجهین،یاتی هؤلاء‌بوجه‌وهؤلاء بوجه» رسول ﷺ گفت در جهان از آن‌بتر نباشد که‌باتو بروئی‌بودبادشمنت‌بروئی.

لاخَيرَ في صُحبَةِ خَوّانِ يَأتي مِنَ الغَدرِ بِالوانِ
فَلَعنَةُ اللهِ عَلى صاحِبٍ لَهُ لِسانانِ وَوَجهانِ (١)

کاغذوار دو روی‌بود وقلم وار دوزبان ، وای بر آنکس که چنین‌باشد بقلم وکاغذبر نیاید بنوشتن قلم متعظ نشود ، بنوشتهٔ کاغذ مبالات‌نکند ازصریر اقلام نه‌اندیشد تاصلیل‌حسام‌نباشد و باتحریر کاغذ ننگرد تا تقطیرش نکند از دو وجه یکی از قَطر ویکی از قطر(٢) پس جزاء اوآن بود که بااو معامله هم ازنوع شکل‌او کنند،در دنیاودرآخرت در دنیاقلم‌وار به تیغش تباه کنندودرآخرت‌چون کاغذ رویش سیاه کنند .

مَنْ كانَ كَالطِّرْسِ ذاوَجهَيْنِ مِنْ سَفَهٍ
وَذا لِسانَيْنِ فيما قالَ مِنْ كَلِمٍ
فَسَوِّدَنْ وَجْهَهُ كَالطِّرْسِ مُحْتَسِباً
وَاضْرِبْ عَلاوَتَهُ بِالسَّيْفِ كَالقَلَمِ (٣)

ترجمه :

هر که چون کاغذ وقلم باشد دو زبان و دو روی گاه سخن
همچوکاغذ سیاه کن رویش چون قلم گردنش بتیغ بزن

پس قولی این است که اذا تولی ادبر واعرض چون روی بر گرداند کلمتش مختلف شود و زبان بگرداند چون پشت بر کند روی برتابد این قول عکرمه‌است حسن بصری گفت از آنکه گفته باشد باز آید و سخن بگرداند کلمتش مختلف شود دوقول شود ازدوروی دوروئی

---

(١) خیری‌نیست درباری کردن باخیانت پیشه که‌خیانت‌های گوناگون آورد پس‌لعنت خدابر یاری که دوزبان ودو روی دارد .

(٢) قطرافکندن بزمین‌ومالیدن‌است وقطر مس گداخته وتقطیر ازاول هم افکندن بودچنانکه گویند طعنه فقطره اورا نیزه زدوبرزمین افکند وتقطیر ازدوم آنست که مس گداخته براوریزند .

(٣) هر کس از بیخردی چون‌کاغذ دوروی‌باشد ودرسخن گفتن دوزبان‌بود رویش‌را چون‌کاغذ سیاه کن واین عمل رادرجمله نیکی‌های خودشمار وسر اورا مانند قلم به تیغ بزن .

عجیب نباشد و از دوزبان‌دوقولی بدیع نباشدو آنکه چنین‌بود سِیّان‌قوله وبوله ونجواه ونجوه لاجرم نامعتمدشود، ضحاك گفت «وإذا تَوَلّى» معنی آنستکه تولی الامر صاروالیاً والی شود.

(سَعیٰ فِي الأرضِ)سیّیء الملکة ولئیم الظفر باشدچودست یابد عفونکند ، آنچه‌نکند برای آن‌نکند که نتواند، وآنچه براندبرای آنکه‌برود چنانکه گفت :

وَالظُّلْمُ فِي خُلُقِ النُّفُوسِ فَإنْ تَجِدْ ذَا عِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لا يَظْلِمُ (۱)

تارعیت باشد بظلم گردن نرم دارد چون والی شود دست بظلم دیگران دراز کند« سَعیٰ فِي الأرضِ » ای‌اسرع بالفسادسعی خیر نکند سعایت شر کند واصل سعی اسراع فی‌المشی‌باشد یقال : فلان سعی بین القوم بالنمیمة این در شر باشد و سعی فی کذا من الخیر اذا بـالغ فیه قال الاعشی :

وَسَعىٰ لِكِنْدَةَ سَعْيَ غَيْرِ مُواكِلٍ قَيْسٌ فَضَرَّ عَدُوَّها وَبَنىٰ لَها (۲)

سعی فی‌الارض (لِيُفْسِدَ فِيها) ای سار فیها للفساد برای آنکه این‌لام باضمار «أنْ» نصب کندو«أنْ»مع‌الفِعْل درتقدیرمصدرباشد درزمین‌برود تاتباهی کند. ابن‌جریج گفت:لقطع الرحم و سفك الدماء تارحم و خویشی ببردو خونها بناحق بریزد وفساد نامی‌است جامع جملهٔ معاصی را .

(وَيُهْلِكَ الحَرْثَ وَالنَّسْلَ)حسن‌بصری‌وابن‌ابی اسحق وابوجعفرخواندند«ویُهلِكُ» برفع بر آنکه و او عطف نباشد استیناف باشد علی تقدیر «وهو یهلك الحرث والنسل» و عرب هرچه کشت باشد آنرا حرث خوانند ، ونسل بچهٔ همه چیز باشد واشتقاقه من‌نسل اذا سقط و مجاهد گفت چون والی ظلم کند خدایتعالی بشومی ظلم او باران ازآسمان بازگیرد تاحرث و نسل هلاك شود. وسعید بن مسیب گفت : قطع الدرهم من الفساد فی‌الارض زر ودرهم درست

---

(۱) ستم‌درخوی مردم سرشته‌است واگر صاحب عفتی بینی بعلتی ستم نمی‌کند و علما بهمین دلیل احتجاج بروجوب نبوت کردند که‌چون‌مردم طبعاً برای سودخویش‌آزار دیگران‌را روامیدارند قانونی باید ازطرف خدا که منع آنان کند و برای محدودکردن جباران هیچ جز دین‌بکارنیاید و از این‌جهت ظالمان‌باعلمای‌دین‌دشمنند که‌قدرت آنهارامحدودمی کنند و مردم‌آن‌عالم دینی‌رادوست دارند که شرظالم را ازآنها بگرداند .

(۲) قیس برای قبیله کنده کوشش کرد بی‌سستی ومسامحه، ودشمن‌قبیله کنده رازیان داشت و آنهارا سود رسانید .

بریدن از جملهٔ فساد است در زمین(۱) ودر اهلاك حرث و نسل خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌تولی اهلاك و مباشرت آن کردن بنفس خود و این قول عامهٔ مفسران است و ظاهر بر این است و قول مجاهد آنست که درزمین ظلم آشکار کردند تاخدایتعالی زرع و نسل هلاك کرد (وَاللهُ لاٰ یُحِبُّ الفَسادَ) که خدایتعالی فساد دوست ندارد و آیه دلیل است بر بطلان مذهب مجبره برای آنکه محبت‌اراده‌بودعلی‌بعض‌الوجوه و محال بود که مریدش باشد و محبش نباشدودلیل میکند در آیه که خدایتعالی هیچ معصیت‌را مرید نبود بر آنکه فساد اسمی است جامع‌جمیع معاصی را ولام استغراق جنس راست . قتاده روایت کرد از عطا که گفت مردی نام او علاء بن منبه احرام گرفت در پیراهنی دوخته ، رسول ﷺ گفت او را که پیراهن بکن ، قتاده گفت ما شنیدیم که پیغمبر ﷺ فرمود تاآن پیراهن‌در تن اودریدند گفت (۲) حاشا ان‌الله لایحب الفساد . صحابه رسول و تابعین چنین بودند که برسول خدای و خدای چنین گمان‌نبردند که آنرا که جرمی کرده باشد و جنایتی وکاری‌بخلاف شرع ، پیرهنی خلق (۳) براو تباه نکند ، وتعلیل باین کردند که خدای فساد دوست ندارد ، ندانم چگونه روا بود که گروهی هر فساد درجهان هست همه نسبت و حواله و اضافه بسایر وجوه و حقایق ، بخدای تعالی کنندازخلق و فعل واحداث وانشاء وقضاء وقدر واراده(٤) تعالی‌الله عن ذلك علواً کبیراً .

(وَإِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ) آنکه حقتعالی بیان کرد حال این کافر منافق‌راچون او در

---

(۱) درزمان قدیم‌پول طلا ونقره‌را بترازو میکشیدند واگردرهمی‌صحیح ودرست‌بود یاآنکه ازکنار آن بگازومقراض بریده می‌شد بچشم می‌دیدندواین عمل‌میان‌صرافان وبازرگانان معمول‌بود وآنچه جدامیکردند قراضه می گفتند بااین حال بریدن از کنار درهم ودینار را فسادشمردندکه هیچ غش درآن‌نیست واگر غش‌باشد وعیب ظاهر نگردد حرام بین است .

(۲) یعنی عطا گفت حاشا که پیغمبر چنین دستور دهد که پیراهن بر تن کسی بدرند هرچند او در پوشیدن‌پیراهن معصیت‌کاربود .

(۳) پیراهن کهنه و فرسوده وتحقیق سخن آنکه اموال‌مردم‌دوگونه است‌یکی آنکه‌درشرع مالیت ندارد چون فایدهٔ مباح‌درآن متوقع نیست‌مانند خمروآلات لهوواینهارا جائز است شکستن و دریدن وباطل‌ساختن چنانکه بت‌هارا آنحضرت شکست‌وخمرهارا ریخت‌ودیگر آنکه فائده‌مباح دارد مانند پیراهن که درحال احرام پوشند هرچندپوشیدن‌دراین حال حرامست اما دراوقات دیگرمباح‌است آنرا جایز نیست‌دریدن وشکستن .

(٤) اینها تفصیل وجوه وحقایق است‌یعنی‌آنها که نمی‌توان بحق نسبت داد خلق است وفعل الی‌آخره.

زمین فسادی کند از اهلاك زرع و نسل اورا وعظ کنند و از خدای بترسانند و گویند از خدای بترس (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ) أی حملته علیه ، آن عزت و منعت و حمیت جاهلیت که در دل ودماغش باشد اوراحمل کند بر آنکه بتر کندچون نام خدای شنود و گفته‌اند:«أخذته العزة بالاثم»ای للاثم الذی فی قلبه پس«باء»بجای لام نهاد کقول عنتره:

وَكَأَنَّ رُبًّا أَوْ كُحَيْلاً مُعْقَداً . حَشَّ الإِماءُ بِهِ جَوانِبَ قُمْقُمِ (۱)

ای حش الاماء له (فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ) اورا دوزخ بس است بجزاء گناهش(وَلَبِئْسَ الْمِهادُ) ای الفراش وبد بستری است آن جایگاه وبرای آن مهاد و فراش خواند که جای ایشان بر آنجا باشد و از آن مفارقت نبود ایشانرا چون مرد خفته که ملازم بستر باشد عبدالله مسعود گفت از جملهٔ کبائر بزرگ آنستکه کسی کسی را گویداتق الله از خدای بترس اوبجواب این گوید « علیك بنفسك » تو برو نفس خود را نگاه دار . و در خبر است که امیرالمؤمنین عليه السلام در این آیه وما بعدها گفت اقتتل الرجال ورب الکعبة، عبدالله عباس از اوشنیدوبیاموخت یك روز در مسجد رسول صلى الله عليه وآله در عهد عمرخطاب پیش او این آیتها می‌خواندند عبدالله‌عباس گفت اقتتل الرجلان چنانکه شنیده بود از علي عليه السلام عمر گفت چه معنی دارد این سخن در اینجا گفت از ضمن این آیت بوی خصومت و قتال دو کس می‌آید گفت چگونه گفت ، برای آنکه آنکس که خود را برضای خدا در راه خدا بفروشد او آمر معروف وناهی منکر باشد این معروف بر هر کس بکند چون بکافرمنافق متعدی رسد او را گوید اتق الله ، اوچون نام خدای بشنود «أخذته العزة بالاثم » اورا نفس او برآن دارد که‌ناهمواری کند و گوید از میان قتال و خصومت آید عمر بشنید گفت «بارك الله علیك یاغواص غص » أی غواص فروشو که‌نیك غواصی میکنی واین غواص استادش بود وعمر چنان گمان‌برد که آن‌غواص اواست .

قوله (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ) شری اذاباع ویشری‌اذا یبیع کسائی[گفت]درهمهٔ‌قرآن‌اماله کند مرضات[الله‌خواند] (۲) ونصب‌ابتغاء علی‌انه مفعول‌له

---

(۱) وصف عرق شترخویش میکندو گویند عرق شترسیاه رنك استوشاعرگوید پنداری رب یا قطران غلیظ وسطبرست که کنیزکان برگرد قمقمی که ظرف آنست آتش‌افروخته‌اند یعنی‌همچنانکه از قمقم قطران ورب گرم‌شده مایع‌سیاه روان‌می‌شود ازسرشترمن‌عرق‌روان‌است .

(۲) عبارت کتاب مصحف‌است حاصل مطلب‌آنکه کسائی در میان همه قراء اماله کند کلمه مرضات را و من خود در حاشیه کتاب مجمع البیان درذیل این آیه نوشته‌ام که مرضات در مصاحف بتاءنوشته شده است برای متابعت مصاحف عهد نبی (ص) تا خط قرآن از آن صورت که بودمتغیر☆

مفسران خلاف کردند در سبب نزول آیه و آنکه در حق که فرود آمد ضحاك گفت آیه در زبیر و مقداد فرود آمد چون رفتند و خبیبرا از درخت بگرفتند چنانکه قصه ازپیش برفت و جماعتی دیگر از مفسران گفتند که آیه در خبیب رومی آمد که او برخاست تاهجرت کند وبیاید ازمکه بمدینه قریش چون دانستند از پی او بیامدند چون در او رسیدند او ازشتر فرود آمد و کمان بزه کرد و گفت نه‌بینی در این کنانهٔ من‌چند تیر است وشما دانی که تیرمن‌خطا نشود هرتیری در دل مردی نشانم ، آنگه بنیزه قتال کنم ، آنگه بشمشیر تا کشته شوم اگر خواهید مالی وقینتی که مرا هست در مکه بشما تسلیم کنم مرا و دین‌مرا رها کنید باین‌راضی شدندو بر گشتندخدایتعالی‌این آیه بفرستاد واین‌قول سعیدبن‌المسیب‌است‌واین‌قول‌خطاست‌برای آنکه‌اگرچنین‌بودی‌خدای‌تعالی‌یشری‌نگفتی که‌بیع‌باشدیشتری گفتی که‌ابتیاع‌باشدبرای‌آنکه او مال‌داد ونفس بازخرید ومعنی آیه‌آنست که‌نفس بفروشد وببهارضای‌خدابستاند.وبعضی‌دگر گفتند آیه درباب امر معروف ونهی منکرآمد چنانکه حکایت کرده شد ازعبدالله عباس‌فی‌قوله اقتتل الرجلان .ابوامامه روایت کند که رسول ﷺ گفت «أفضل‌الجهاد کلمة حق‌عند امام‌جائر» گفت فاضلتر جهادی‌کلمهٔ حق‌بود بنزدیك امیری ظالم . وجابر عبدالله انصاری روایت کند که رسول ﷺ گفت سید شهیدان روز قیامت حمزهٔ عبدالمطلب باشد ومردیکه برخیزد بنزدامامی جائر واورا امرمعروف کند ونهی‌منکر کند این‌مرد اورابکشد (١)

عبدالله عباس گفت در تفسیر اهل البیت آمده است که آیه در شأن امیرالمؤمنین ﷺ وارد شد درشب غار چون رسول ﷺ از مکه بمدینه خواست آمدن وآن شب مشرکان‌قصدآن

---

*نگردد وتوهم تصحیف در قرآن نرود وکسائی تنها این کلمه رااماله کرده است وبه‌هاوقف‌نموده ودیگران‌بتاوقف کردندانتهی مترجماً .

(١) واجب بودن تقیه عام نیست وگاه باید امر بمعروف و نهی‌از منکر کرد اگرچه بیم خطر باشد باید دانست که‌امرحکومت دینی وامامت ازمشکلات مسائل‌اسلام‌است ودردین‌شیعه حکومت‌خاص امام معصوم است و بر خداوند تعالی است در هرزمان امامی معین فرماید بمقتضای لطف خود تا مردم حکم او را بپذیرند وگردن نهند اگر امام معصوم حاکم‌نباشد بهیچ وسیله اجرای‌حق و عدل ممکن نیست چون حکام البته قدرت دارند و شهوت و جاه طلبی واستبداد ،آنان که معصوم نیستند بظلم و جورشان میکشاند و اگر مردم اعانت آنها کنند وحق‌را اظهار نکنند وآنها درمقابل قدرت خویش مانعی نبینند ازهیچ گونه ظلم‌و اجحاف دریغ ندارند واگر اعانت نکنند گرفتار شکنجه شوند وغالباً ایجاد مانع در مقابل قدرت آنها ممکن‌نیست .

کردند که بسر پیغمبر فرو شوند و او را بکشند جبرئیل آمد ورسول ﷺ را ازمکر ایشان خبر داد رسول ﷺ گفت پس چه باید کردن؟ گفت ترا بباید رفتن وعلی را برجای خود خوابانیدن چه اگر تو بروی وایشان بیایند وترا برجای خود نبینند برپی تو بیایند وترا رنجه دارند حق تعالی چنین می‌فرماید که علی را بر بستر خود بخوابان وتو برو رسول ﷺ کس فرستاد وعلی را بخواند گفت یا اخی مشرکان امشب بکشتن من عزم کرده‌اند خدایتعالی مرا می‌فرماید که از مکه برو وترا می‌فرماید که برجای من بخسبی تا اگر مشرکان قصد من کنند بتورفع شود بجای آنکه مرا خواهند کشتن ترا بکشند شاید که جان تو بجای جان من باشد - امیرالمؤمنین ﷺ بگریست علی‌ماجاء فی‌الاخبار فاستعبر باکیاً رسول ﷺ فرمود «یاعلی‌ما کنت جباناً» توهرگز بددل نبودی «أجزعاً من الموت تبکی؟» آیاازترس‌مرگ‌میگریی ، گفت یا رسول الله نه ولکن برای آن میگریم که چرا یك جان دارم که بیکبار فدای تو کنم ای کاش مرا هزار جان بودی تابهر نوبت جانی فدا کردمی آنگه رسول از سرا بیرون آمد شب تاریك شده بود و آنانکه راه او می‌داشتند نشسته بودند بدوصف برابر یکدیگر بنزد ایشان فرازآمد خدایتعالی خواب‌را برایشان گماشت تارسول ﷺ مشتی از خاك بر سر هریکی کرد وبخواند «وجعلنا من‌بین ایدیهم‌سداً ومن خلفهم سداً فأغشیناهم‌فهم لایبصرون. وما رمیت إذ رمیت‌ولکن الله رمی» ایشان از آن خواب در آمدند برسر خود خاك دیدند گفتند این خاك برسر ما که کرد؟ کاریکه دراولش‌خاك برسر باشد درآخرش باد در دست‌بود، باول شب خاك برسربودشان بمیانهٔ شب‌چون بدانستند که مرغ‌از قفس پریدباد در دستشان ماند ، بآخر شب که بطلب‌رفتند و نیافتند آب حسرت در چشم‌شان‌بود ، بآخر کار که‌آخرت بود آتش در جانشان باشد؛ایشان عجب داشتند گفتند ما بیکبار چنین غافل شدیم که کس خاك برسر ما کرد وما بی‌خبر آنکه توقف کردند تا شب‌را نیمهٔ‌آخررسید ، آنگه قصد بام کردند گروهی ، وگروهی درراه مراقبت میکردند اینان از بام فرو نگریدند و میگفتند محمد برجای خود است تا آنگاه فروشدندوبر بالین اوبایستادند ، امیرالمؤمنین برجای او خفته بود و روي پوشیده وپای بیرون کرده‌برای آنکه پایش به پای رسول نیك ماند شکلا و ثباتاً هم بشکل و هم بثبات (۱) تا گمان نبرند که آن نه رسول است می‌نگریدند و میگفتند محمد برجای خود است تاآنگه که فرو شدند و بر

---

(۱) ثبات‌قدم امر معنوی است و دیدنی نیست شکل آن‌را دیدند بپای رسول می‌ماند و چون دانستند علی (ع) است ثبات قدم او را هم مانند ثبات قدم رسول (ص) دانستند .

بالين او بايستادنداو بيدار بود و مينمود كه خفته‌ام ، آنكه يك يك‌را(١) ميگفت تو ابتدا كن او برخاست وبانگ برايشان زد گفت شماچه كار داريد اينجا ؟ چون آواز علي شنيدندخائب شدند كه ايشان بطلب محمد آمده بودند اگر دانستندی كه همهٔ بلا و آفت ايشان از علي خواهد بودن بكشتن او راغب‌تر بودندی . او را گفتند يا علي محمد كجاست ؟ گفت من ندانم «ما كنت عليه رقيباً» من نگهبان او نبودم تا دانم او كجاست ، در ساعت از سرا بيرون شدند ، پی‌ديدند نهاده ، بدانستند كه آنكس كه در اول شب خاك برسر ايشان كرده همان بود كه در آخر شب باد بدست ايشان داد اين بيت‌درحق ايشان محقق شد .

دردا و دريغا كه از آن خاست و نشست خاكيست مرا برسرو باديست بدست (٢)

در خبر است از صادق عليه السلام كه گفت‌حقتعالی در اين شب با امير المؤمنين بافرشتگان مباهات كرد جبرئيل وميكائيل را گفت من در آسمان ميان شما برادری داده‌ام از شما كيست كه تااختيار آن كند كه جان فدای برادر كند ايشان هريك توقفی ميكردند حقتعالی گفت علي ازشما جوانمرد تراست كه جان‌بفدای برادر كرده است و بربستر او خفته تابجای اواين را كشند بعزّت من كه‌برويد واورا موكّل باشيد واز دشمن‌حفظ نمائيد بيامدند وبربالين اونشستند وميگفتند بخ‌بخ ياابن أبي‌طالب‌هنيئاً لك يابن أبي‌طالب سبقت الملائكة المقربين.

وامير المؤمنين بربستر رسول خفته اين بيتها انشاد كرد و ميگفت :

فَدَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِيءَ الحَصا وَأَكْرَمَ خَلْقٍ طافَ بِالبَيْتِ وَالحِجْرِ
وَبِتُّ أُقاسِي مِنْهُمْ ما يَنُوبُني وَقَدْ صَبَرَتْ نَفْسِي عَلَى القَتْلِ وَالأَسْرِ
وَأَحْمَدُ لَمّا خافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ فَنَجّاهُ ذُوالطَّوْلِ العَظِيمِ مِنَ المَكْرِ
وَباتَ رَسُولُ اللهِ فِي الغارِ آمِناً فَما زالَ فِي حِفْظِ الإِلهِ وَ فِي سِتْرِ(٣)

درأمالي عجم(٤)الشيخ‌المفيدالسعيد ابومحمد عبدالرحمن‌بن أحمد بن‌الحسين‌النيشابوری

---

(١) يعنی يكی ديگری‌را ميگفت .

(٢) اين بيت فارسی را مرحوم‌قزوينی در آخر كتاب نياورده است .باآنكه مقيد بودهرچه ازاشعار فارسی التقاط كرده است يكجا فراهم كند .

(٣) جان من فدای بهترين مردی كه برريك گام نهاد و گرامی ترين‌آفريدهٔ كه برخانه خداو حجراسمعيل طواف كرد و پيوسته تحمل ميكردم هررنجی كه عارض من ميگشت و بركشته شدن و اسيرشدن نفس‌من‌شكيبائی كرد، واحمد(ص)چون‌ترسيدازمكرآنان‌خداوندصاحب منت‌عظيم اورااز‌مكر آنان‌نجات‌داد و پيغمبرخدا(ص) درغارايمن‌بود وپيوسته درحفظ خداوند وستر اوبسر برد . (٤) عجم .

قدّس الله روحه (۱) دیدم بخط او نوشته بود حدثنا السید أبومحمّد زیدبن علی الحسنی(۲) من لفظه قال حدثنا الحسین بن علی بن جعفر (۳) یقول سمعت الحسین النیشابوری یقول سمعت ابی یقول سمعت العنبری مذکر البصره گفت از عنبریکه مذکر بصره بود شنیدم که آنشب که امیرالمؤمنین علیه السلام برجای رسول صلی الله علیه و آله بخفت درشب غاراین بیتها بگفت :

أقيكَ بِنَفسي أيُّهاالمُرسَلُ الّذي — هَدانا بِهِ الرَّحمٰنُ مِنْ غُمَّةِ الجَهلِ
وَيَفديكَ حَوْبائي وَماقَدْرُ مُهْجَتي — لِمَنْ أنْتَمي مِنْهُ إلىَ الفَرْعِ وَالأصلِ
وَمَنْ ضَمَّني إذْ كُنْتُ طِفلاً وَيافِعاً — وَ أنعَشَني بِالبِرِّ وَالعَلِّ وَالنَّهَلِّ
وَمَنْ جَدُّهُ جَدّي وَمَنْ عَمُّهُ أبي — وَمَنْ أهلُهُ أُمّي وَمَنْ بِنْتُهُ أهلي
لَكَ الخَيْرُ إنّي ماحَيِيتَ لَشاكِرٌ — لِإحسانِ ماأوْلَيْتَ ياخاتِمَ الرُّسُلِ (٤)

وهم این أبیات باسنادی دگر از سلیمان بن جعفر الهاشمی ازصادق علیه السلام از پدرانش از امیرالمؤمنین علیه السلام که در روز مواخاة این بیتها بگفتم چون رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت «أنت أخی فی الدنیا والآخرة» وپیش آن بیت آخر، این بیت زیاده

وَمَنْ حينَ آخى بَيْنَ مَنْ كانَ حاضِراً — دَعـاني وَآخـاني وَبَيَّنَ مِنْ فَضْلِي (٥)

و ممتنع نبود که بیتها آنشب إنشاد کرده باشد واین روز انشادی دیگر کرده واین بیت الحاق کرده والله أعلم . رسول صلی الله علیه و آله از همه صحابه او را بجای خود باز اختیار کرد تا بدانند که مقام او را شایسته بود ، در شب غار أنامَهُ مَنامَهُ و در روز تبوك أقامَهُ مَقامَهُ

---

(۱) این شیخ عم والد مؤلف این کتاب است و باین جهت بعید نمیدانم عجم مصحف «عمم» باشد وعم والد خود را عم خود گفت و هیچ معنی ندارد کتاب امالی او را امالی عجم نامند چون بسیار أمالی هست که نویسنده آن عجم بودبزبان عربی وما شرح حال اورا در مقدمه جلد اول نوشته‌ایم.

(۲) ازشاگردان شیخ طوسی است وشیخ منتجب الدین بیك واسطه از او روایت کرده است .

(۳) عامه حسنعلی جعفر گویند وبهر حال حسن یاحسین غیرمعروف است .

(٤) نگاهداری میکنم ترا بجان خودم ای پیغمبری که خداوند مارابتو هدایت کرد ازتاریکی جهل و فدای تو باد جان من چه قدر دارد روح من برای کسیکه من از اصل و فرع پیوسته باویم و آن کسیکه مرا بخود چسبانیدوقتیکه کودك بودم ونورسیده وباحسان ونعمت پی دربی مرا بپرورد وکسیکه جد اوجد من است و عم او پدر من و زوجه او مادر من و دختر او زن من هرخیر از تو است و تازنده‌ام شکر گویم احسان تورا که بمن عطاء کردی ای آخرین پیغمبران .

(٥) و کسیکه چون بین حاضران برادری قرار داد مرا بخواند و برادر گرفت و فضل مرا آشکار کرد .

آن شبش بر بستر خود واين روزش برمنبر خود ، بعلمش منبر داد و بشجاعتش بستر داد ، آن شبش گفت جز تو کس پای من ندارد (١) این روزش گفت جز تو کس جای من ندارد ، هم آن پای که آنشب در پیش من سپر کردی امروز منبر را سپر کن (٢) تا بوقت آنکه عمر مرا سپری شود ، عالمیان بدانند که درپیش این دین سپری و بپایه ومایهٔ علم فرق منبر سری ، جز تو کسی را سزاوار نبود که پای بر مهر نبوت نهد ، چون بمنبر صاحب نبوت رسد منبر از او بنازد و محراب از او ببالد ، آنجا که دیگران از محراب و منبر لاف زنند محراب ومنبر از او لاف زنند وفخر کنند .

وَتَزِيدِينَ أَطْيَبَ الطِّيبِ طِيباً إِنْ تَمَسِّيهِ أَيْنَ مِثْلُكِ أَيْنَا
وَإِذَا الدُّرُّ زَانَ حُسْنَ وُجُوهٍ كَانَ لِلدُّرِّ حُسْنُ وَجْهِكِ زَيْنَا (٣)

قال الاخر :

فَالطِّيبُ أَنْتَ إِذَا أَصَابَكَ طِيبُهُ وَالمَاءُ أَنْتَ إِذَا اغْتَسَلْتَ الغَاسِلُ

آنجا که دیگران بطیب مطیب شوند طیب باومطیب شود و آنجا که دیگران بآب غسل کنند آب چون بدو رسد مغتسل شود . اگراو پاك كننده است عجب مدار که اصل همه پاکی آب است واصل او از آن است « خلق من الماء بشراً » همه آلودگی باو پاك شود كه مطهّری مطهّراست .

أللهُ طَهَّرَكُمْ بِفَضْلِ نَبِيِّهِ وَأَبَانَ شِيعَتَهُمْ بِطِيبِ المَوْلِدِ (٤)

اگر عبادت کرد لله ، واگر جهاد کرد في الله ، و اگر نان داد لوجه الله ، و اگر جان داد ابتغاء مرضات الله ، (وَاللهُ رَؤُفٌ بِالعِبَادِ) فعول من الرأفة و هی الرحمة و قد مر تفسيره

قوله (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً) قراء خلاف کرده اند درسلم، ابن کثیر و نافع و کسائی سَلم خواندند بفتح سین و باقی بکسر سین وهما لغتان ، واین دولغت

---

(١) پای داشتن بمعنی یاری و مدد کردن است جز تو کس پای من ندارد یعنی غیر تو کسی مدد کار من نیست .

(٢) پای سپر کردن یعنی زیرپا نهادن و ازچیزی گذشتن . منبر را سپر کن بهمان پای که سپر من کردی یعنی آن پای که بدان رفع بلا از من کردی اکنون برمنبر نه. سپر چند معنی دارد و آنها را در این عبارت جمع آورده. (٣) بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را * توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

(٤) خدا شما را پاك گردانید ببرکت پیغمبرش و شیعیان شما را بپاکی ولادت ممتاز ساخت.

صحیح‌اند اهل لغت در معنی‌اش خلاف کردند اخفش گفت سلم بکسر سین صلح باشد و بفتح سین استسلام باشد و انقیاد. ابن جریر گفت بفتح سین صلح باشد و بکسر سین استسلام باشد. و ابومسلم برهردو حمل کرد برصلح و براسلام. بعضی از مفسران گفتند آیه درشأن مؤمنان اهل کتاب است چون عبدالله سلام واصحابش واسدواُسید پسران کعب و یامین بن یامین وثعلبة ابن سلام و این قوم آنان بودند که ایشان تعظیم شنبه نگه میداشتند و گوشت وشیر شتر نمی‌خوردند و گفتند یا رسول‌الله توریة کتاب خداست رها کن مارا تادر نماز شب بخوانیم ، خدای تعالی آیه فرستاد که یکبارگی بگو تا در اسلام آیند و جهودی ازدل برگذارند و این قول قتـاده و ضحاك وسدّی است و ابن زید . و دلیل بر آنکه سلم بمعنی اسلام آمده است قول کندی است .

دَعَوْتُ عَشِيرَتِي لِلسِّلْمِ لَمَّا رَأَيْتُهُمْ تَوَلَّوْا مُدْبِرِينَا(۱)

أی دعوتهم إلی الاسلام واین آنکه گفت که بنی کنده مرتد شدند باأشعث قیس ازپس وفات رسول‌الله ﷺ. طاووس گفت فی‌السلم أی فی‌الدین. ومجاهد گفت فی أحکام أهل‌الاسلام ربیع گفت فی‌الطاعة ، سفیان گفت فی‌أنواع البر واین‌اقوال بمعنی متقارب‌است واصل کلمه از استسلام وانقیاد است‌وبرای‌آن‌صلح را سلم گویند وقال‌زهیر :

وَقَدْ قُلْتُمَا إِنْ نُدْرِكِ السِّلْمَ وَاسِعاً بِمَالٍ وَمَعْرُوفٍ مِنَ الأَمْنِ نَسْلَمِ (۲)

حذیفة بن الیمان گفت در این آیه اسلام برهشت سهم است سهمی نماز است و سهمی زکوة است وسهمی روزه است وسهمی حج است‌وسهمی عمره است و سهمی جهاد است وسهمی امر معروف و سهمی نهی منکر است ، و نومید شد آنکس که اورا سهم و نصیب نیست وانس روایت کند که رسول ﷺ گفت « مثل الاسلام کمثل الشجرة النابتة الایمان أصلها والصلوات الخمس جذوعها ، و صیام شهررمضان لحاؤها، والحج والعمرة جناها، والوضوء وغسل‌الجنابة شربها وبرّ الوالدین وصلة الرحم غصونها، والکف‌عمّاحرم‌الله ورقها، والاعمال الصالحة ثمرها وذکرالله‌عزوجل عروقها. فکمالاتحسن الشجرة ولا تصلح إلا بالورق الاخضر کذلك لایصلح

(۱) خویشان خودرا خواندم بصلح وقتی دیدم پشت کرده میرفتند .

(۲) خطاب بدوتن ازمهتران‌و بزرگان عرب است‌یکی هرم‌بن سنان و دیگری حارث‌بن‌عوف واین دوتن دو قبیله عبس و ذبیان راکه جنك سختی میان آنان بود آشتی دادند وزهیرمدح آنان کرده گوید شماگفته بودید اگرما توانیم‌ـو بصلح دست یابیم‌اگر چه بدادن مال باشد وبخوشی امن حاصل‌شود آشتی دهیم ، و دربعض نسخ «ومعروف من القول» است یعنی بسخن‌نیکو گفتن

الاسلام إلا بالكف عن المحارم و بالاعمال الصالحة » گفت مثل اسلام چون مثل درختی است رسته ، ایمان بخدای اصل آن درخت است . و نماز پنجگانه تنهٔ آن درخت است ، و روزهٔ ماه رمضان پوست آن درخت است ، وحج وعمره بار آن درخت است ، وضووغسل جنابت آب خور آن درخت است ، وبرّ مادر وپدروصلهٔ ارحام شاخهای آن درخت است ، وباز ایستادن از آنچه خدای حرام کرده برگ آن درخت است ، وعمل صالح میوهٔ آن درخت است ، وذکر خدای بیخ آن درخت است ، چنانکه درخت نیکو نبود إلا ببرگ سبز همچونین اسلام نیکو و صالح نبود مگر باجتناب ازمحارم وباعمال صالحه ، «كافة» ای جمیعاً جمله بیکبار، واصل او از کف باشد وآن منع بود واز اینجا نوردهٔ پیرهن را (١) کفه گویند برای آنکه منع کند از آنکه ریسمانهای او منتشر شود و کفةالمیزان برای آنکه حاوی باشد آن زروسیم که دراو باشد ومیان دست را کف گویند برای آنکه خطرات را ازتن منع کند وممنوع البصر را مکفوف گویند وجمله وجماعت را برای آن کافة گویند که بعضی منع کنند بعضی را بازدحامشان، ونصب او برحال باشد ای مجتمعین مانعین بعضهم بعضاً (وَلاتَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ) جمع خطوه باشد وخطوه گام بود وفرجه مابین القدمین بضم «خا» وبفتح یکبار گام نهادن باشد (إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ) که اوشمارا دشمنی آشکاراست وتفسیر این رفته است . شعبی روایت کند ازجابر بن عبدالله انصاری که یك روز عمر خطاب رسول را ﷺ گفت یارسول‌الله ما از جهودان سخنهای نیکو میشنویم دستور باشد که بنویسیم رسول ﷺ گفت «امتهوكون انتم كماتتهوك اليهود والنصارى لقد جئتكم بها بيضاء نقيّة ولو كان موسى حياً ماوسعه إلا اتباعى» شما متردد وشاكّيد چنانكه جهودان وترسایان ، من بشمادینی آورده‌ام سفید وپاکیزه اگر موسی زنده بودی اورا روانبودی جز متابعت من کردن :

(فَإِنْ زَلَلْتُمْ) من الزلة اگر شمارا خطائی کرده شود من زلة القدم اصل او آنستکه پای برجای ثبات نباشد ومقاتل حیّان گفت که أخطأتم سدی گفت ضللتم، یمان گفت مللتم . عبدالله عباس گفت مراد شرك است . قتاده گفت خدایتعالی این آیه را فرستاد و دانست که از قومی این زلها حاصل خواهد آمدن ولکن بگفت تاحجت انگیخته باشد برایشان : ابوالسماك العدوی درشاذ خواند «فان زللتم» بکسر اللام واین دولغت است (مِنْ بَعْدِ ماجاءَتْكُمُ الْبَيِّناتُ) پس از آنکه دلایل وحجت بشما آمد ازادلهٔ عقل وشرع (فَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) عزیز

(١) نورده آن است که درزمان ما نوار گویند و بر گرد دامن پیراهن می‌دوزند .

فی نقمته درانتقام و کینه کشیدن ، عزیزاست کسی‌را برفرمان او دست نباشد باآنکه عزیز و منیع وقوی است حکیم است‌محکم کارودرست کردار است، آنچه کندبحسب‌مصلحت کند .

(هَلْ يَنْظُرُونَ) ومعنی آنست ای‌هل‌ینتظرون . ونظر بمعنی‌انتظاردر کلام‌عرب‌شایع وبسیاراست یقال؛ نظرته ای‌انتظرته قال الشاعر :

فَبَيْنا نَحْنُ نَنْظُرُهُ أتانا مُعَلِّقَ شَكْوَةٍ وَزِناد راعٍ (۱)

چه گوش میدارند (۲) آنانکه در اسلام نمی‌آیند ؟ (إِلّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللهُ) گوش آن میدارند که خدایتعالی بایشان آید (فِي ظُلَلٍ مِنَ الغَمامِ) جمع ظلة باشد در سایه بانی از ابر سپید وقتاده خواند «فی‌ظلال من‌الغمام» جمع ظل ، وابررا برای آن غمام خوانند که آسمان را بپوشد (وَالمَلٰئِكَةُ) جملهٔ قراء برفع خوانند عطفاً علی اسم‌الله ، و ابوجعفر بجرخواند عطفا علی الغمام، ومعنی آن‌بود که‌من‌الملائکة ای مع‌الملائکة بافرشتگان و در قراءة اُبی و عبدالله مسعود چنین‌است «هل‌ینظرون إلا أن‌یأتیهم‌الله والملائکة فی‌ظلل‌من‌الغمام»بدانکه‌علماء در تاویل‌ومعنی اتیان‌بسیارسخن گفتند ، بعضی‌اخباری‌آورده‌اند واتیان‌را حمل کرده برانتقال وآیه‌را تفسیرداده بروجهیکه مقتضی‌تشبیه وتجسیم‌بود ، وآن‌قولی‌است که قطع کنیم بربطلان آن‌برای منع‌ادله عقل‌ازآن ،وقومی‌دیگر گفته‌اند این‌آیه‌را وآنچه باین‌ماند بتنزیلش ایمان آریم ودرتأویلش توقف کنیم ، اتیان‌بگوئیم‌چنانکه درقرآن‌هست ولکن تفسیرو کیفیت‌ندانیم واین جماعتی‌اندازمفسران وفقهای‌سلف‌چون‌کلبی‌ومالك واوزاعی واحمدواسحق‌وایراداخباری که ایشان کردند دراین باب‌نیاوردم صیانت کتاب‌را ازآنکه دراوتشبیه وتجسیم باشد تعالی‌الله من‌ذلك علواً کبیراً . اماآنانکه بتأویل‌این‌آیه و کلام دراو مشغول‌شدند چند قول گفتند یکی آنکه «فی»بمعنی«با»است که عرب‌حروف صفات بعضی‌بجای بعضی بنهندومعنی آنست‌أن‌یأتیهم الله فی‌ظلل ای بظلل، خدای ابری‌بیارد درآن‌ابراز فرشتگان باشندواین وجهی باشد درتأویل این آیه ووجهی‌دیگر گفتند این‌آیه علی‌حذف المضاف‌واقامة المضاف‌الیه مقامه باشد چنانکه گفت «واسئل‌القریة»«وجاء ربك» ای‌اهل‌القریة وامرربك‌معنی آنستکه : یأتیهم امرالله‌اوعذاب الله، ووجهی‌دیگر گفته‌اند اتیان بمعنی‌قصداست کما قال‌الله‌تعالی : «فاتی‌الله بنیانهم من‌القواعد» ای‌قصدالله وقوله «فاتیهم‌الله من‌حیث‌لم‌یحتسبوا » ای‌قصدهم‌الله علی‌تقدیر قصدالله عذابهم ، واین

---

(۱) درآنهنگام که انتظاراو میکشیدیم آمد مارا درحالتیکه مشك شیر آویخته بود وآتش زنهٔ چوپانی .

(۲) گوش داشتن منتظر بودن است .

وجوهیست که درجائیکه حاجت بوداتیان‌را تأویل کردن، مأوّل باشدباین تأویلات. امادراین آیه احتیاج نیست‌باین‌وجوه ، چون‌موردآیه معلوم‌شد تأویل خودمعلوم باشد واتیان‌برحقیقت خوداست‌موردآیت تهدید ووعیداست کافرانی را که ایشان عندنزول آیات وظهوربینات وحجج ایمان نمیآرند ، خدایتعالی گفت آنچه ممکن است بایشان کرده شد ازباب تسهیل تکلیف از اقدار وتمکین وعدة وساز وآلت وازاحت علت ونصب ادله وبعثت انبیاء وإنزال کتب وإظهار معجزات وترادف ادله چنانستی که حقتعالی گفت من‌این همه بکردم ایمان نیاوردند مگر انتظار محالیکه میکشند ازآمدن من‌بنزدایشان درظلهای‌ابربافرشتگان واین برسبیل استبعاد واستحاله گفت وقطع طمع رسول ﷺ از ایمان ایشان ، و این چنان باشدکه یکی ازما بر غلام خود خشم گیرد تااورا ادب کند چون‌خواهدتااورا استمالتی کند ویادست گیرد اوراعذری کند ودلخوشی دهد و گوید باسر کارخود روکه ازاین پس جفانکنم تراو نیز تحفه‌ای‌دهد اورا وآنچه عادت‌باشد که درمثل‌آن جایگاه بامثل او کنند بجای‌آرد ، غلام صلح نکندوعذرنپذیرد وخواجه به‌پای‌خودبیاید وسخنهای‌نیکو گویدووعدهای نیکودهد غلام باجایگاه نیاید،خواجه گوید هرچه ممکن بود از استمالت تو کرده شد این مانده است که سلطان وقت را بشفاعت نزد تو باید آوردن تاتو دلخوش کنی ، و این بر سبیل تهکم و سخریه گوید برای این اطلاق کند که‌داند که همهٔ عاقلان‌استحالت این بضرورت دانند . درمثل این موضع تأویل‌این‌حدیث نه ازلفظ اتیان جویند که اتیان سلطان اینجا بمعنی امراست یاحکم‌است یاعذاب است یاقصد است چه‌این‌تعسف اینجادرنخورد بل‌طلب تأویل‌این‌حدیث ازقرائن اوجویند وازمعنی‌وفحوای خطاب فکذلك تأویل‌الآیة والله أعلم بالصواب . قوله (وَقُضِيَ الْأَمْرُ)کار گذارده شود این عبارت است از قیام ساعت، ومورد اوهم وعید است واین‌هم درمعرض استحاله‌است برای‌آنکه بقیام ساعت‌تکلیف‌باطل‌شود ومکلف ملجأ گرددبیان این‌جمله قوله(وَإِلَى اللهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ) ومرجع وبازگشت کارها با خداست جل جلاله که ، اتفاق است این‌کلمه وعید است واین‌هم کنایت ازروز قیامت است پس باین جمله معنی آیه وتأویل او روشن شد . والله ولی التوفیق

قوله تعالی :

سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ كَمْ آتَيْناهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللهِ مِنْ بَعْدِ

بپرس ازفرزندان یعقوب تاچندداديم‌ایشانرا ازحجتی روشن وهرکه بگرداند نعمت خدارا از آن پس

ما جاءَتْهُ فَإِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۲۰۸) زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيوةُ الدُّنْيا وَيَسْخَرُونَ

که آمده باشدباو بدرستیکه خدای‌سخت‌عقوبت‌است بیاراستندبرای آنان که کافرشدندزندگانی نزدیك‌وفسوس‌میدارند

مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيمَـةِ وَ اللّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَـآءُ بِغَـيْرِ

از آنانکه گرویدند و آنانکه ترس کار باشند بالای ایشان باشند روز قیامت وخدای روزی دهد آن را که خواهد بی

حِسابٍ (۲۰۹) كانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ

شمار بودند مردمان یك گروه پس بفرستاد خدای پیغمبرانرا بشارت دهنده و ترسانندو بفرستاد

مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ فِيما اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ الَّذِينَ

بایشان کتاب براستی تا حکم کند میان مردمان در آنچه ایشان خلاف کردند در آن و خلاف نکردند در آن مگر آنانکه

أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا

ایشانرا دادند از پس آنکه آمد بایشان حجتها بظلم میان ایشان پس راه نمود خدای آنانکه بگرویدند بآنچه خلاف کردند

فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۲۱۰) أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ

در آن از حق بفرمان او و خدا را هنماید آنرا که خواهد براه راست آیا پنداشتید که

تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرّاءُ

در شوی در بهشت و نیامد بشما مانند آنان که گذشتند از پیش شما بدیشان رسید سختی و رنج

وَ زُلْزِلُوا حَتّىٰ يَقُولَ الرَّسُـولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتىٰ نَصْرُ اللّهِ أَلاَ إِنَّ نَصْرَ اللّهِ

وبجنبانندایشانرا تا گفت پیغامبر وآنانکه بگرویدند با او کی باشد یاری خدای آگاه باش بدرستی که یاری خدا

قَرِيبٌ (۲۱۱) يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ قُلْ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوالِدَيْنِ وَالأَقْرَبِينَ

نزدیك است می پرسند از تو که چه صدقه کنند بگو آنچه صدقه کنی از مال خیر پس پدر و مادر راست و خویشانرا

وَ الْيَتامىٰ وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّهَ بِهِ عَلِيمٌ (۲۱۲)

و بی پدران را و درویشان را و ره گذریان را وآنچه کنی از نیکی پس خدای باو دانا است

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ (۲۱۳) وَعَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ

نوشته شد بر شما کارزار و آن مشقت است شمارا و شاید که نخواهی شما چیزی و آن

خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۲۱٤)

بهتر بود شمارا وباشد که خواهی چیزی، وآن بتر بود شما را وخدای داند و شما ندانی

قوله تعالی (سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ) به پرس ای محمد از فرزندان یعقوب و مراد جهودان مدینه‌اند (كَمْ آتَيْناهُمْ) که چند داده‌ایم ایشانرا ؟ کم‌را معنی تکثیر بود بازاء رب که معنی و تقلیل بود . واو بدو معنی آید بمعنی استفهام چنانکه گوئی : کم رجلا رأیت، وکم یوماً صمت . چند مردرا دیدی وچند روز روزه داشتی ؟ کم چنین بود ، معنی و تقدیر او آن بود که

أعشرون رجلا رأيت ام ثلاثون نصب او باين تقدير بود، وچون خبر بود ما بعد او مجرور بود چنانکه کم رجلٍ رأیته و کم یوم صمته . بس مرد را که دیدم اورا بس روز را که روزه داشتم علی تقدیر مائة رجل وألف یوم . ودر آیه بمعنی استفهام است باین معنی اگر در اسم شدی نصب کردی معنی آنستکه به پرس از ایشان که چند دادم ایشانرا یعنی پدران ایشانرا از آیاتیکه دراول سوره گفت ازعصاوید بیضاء وفلق دریاومنّ وسلوی وجز آن . و(مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ)«من» تبیین راست و آیه علامت ودلالت بود بقرینهٔ «سل» گفتیم کم استفهامست و روا بود که خبر بود ومعنی آنستکه سلهم عن عدد تلك الآيات. به پرس ایشانرا تا بگویند که بس آیات دادیم ایشان را (وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللهِ) بعضی مفسران گفتند مراد بنعمت کتاب است وتبدیل ایشان کتاب را تحریف بود في قوله «يحرّفون الكلم عن مواضعه» وبعضی دیگر نعمت برعموم گرفتندو تبدیل نعمت کفران بود یعنی تبدیل شکر بکفران کنند(مِنْ بَعْدِ ماجآءَتْهُ فَإِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقابِ) واین لفظ بکتاب لایق تراست وتأنیث بر لفظ نعمت کرد و«فاء» بجواب شرط آمد وضمیریکه باید که عاید بود باجملهٔ شرط دراومقدراست والتقدير شديد العقاب له كما هوفي قوله « ولمن صبروغفر أن ذلك لمن عزم الامور» والتقدير أن ذلك منه، خدای تعالی سخت عقوبت است اورا.

(زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا) بیاراستند برای کافران ، عبدالله عباس گفت آیه در شأن ابوجهل هشام آمد ومشرکان عرب، که ایشان سخریه وفسوس کردندی بردرویشان مسلمانان وتنعم کردندی بمال ومعیشتی که ایشانرا بودو گفتندیکه اگر محمد برحق است بایستی سادات و اشراف ماّاورا متابعت کردندي نه آن مشت ضعفا ومساکین چون عبدالله مسعود وعمار وصهیب وسالم وخباب واین روایت کلبی است ازابوصالح از عبدالله عباس . ومقاتل گفت آیه درمنافقان آمد عبدالله ابی سلول و اصحابش که ایشان تنعم کردندی و از ضعفاء اصحاب رسول سخریه کردندی گفتندی که جماعت را بینی که محمد باینان غلبه خواهد کردن ماراء عطاء گفت آیه در علماء ورؤساء جهودان آمداز بنوقریظه وبنی النضیر وبنی قینقاع و سخریه کردند ازفقراء اصحاب رسول ، حقتعالی گفت من مالهای ایشان روزی کنم شمارا بر سبیل غنیمت بی قتال علی اسهل الوجوه وأیسرها وذلك قوله في آخر الایه «والله یرزق من یشاء بغیر حساب» مجاهد وحمید درشاذ خوانند : «زین» بفتح زای ویاء علی تقدیر زین الله ، برای آنکه برقراءة عام هم این معنی باشد وآنچه باخدای اضافه کنند باین لفظ کنند کقوله «علمنا منطق الطير »و«اوتيت من كل شيء» «وزين للناس حب الشهوات »وامثال ذلك قوله (الحَيَوٰةُ الدُّنْيا) مرفوعست باسناد الفعل إليه

و براي آن علامت تأنيث در فعل نياورد و نگفت زينت كه از ميان فعل وفاعل فصل كرد بچيزى ديگر كما قال الشاعر :

إنّ امرأةً غرّه منكنّ واحدةٌ بعدي وبعدك في الدّنيا لمغرورٌ (۱)

يعنى در چشم اين كافران دنيا وحيات او وحطام او مزيّن است و آنكاريكه ميدانند (۲) و آنرا كه آن نيست درچشم ايشان نميآيد وبراو سخريه واستخفاف ميكنند . ابوالقاسم عبدالله ابن احمد الطائى روايت كرد از پدرش از رضا عليه السلام از پدرانش ازامير المؤمنين على عليه السلام از رسول صلى الله عليه وآله كه او گفت «من استذل مؤمناً اومؤمنة اوحقره لفقره وقلة ذات يده شهّره الله يوم القيمة وفضحه » هر كه مؤمنى يامؤمنه‌ای را خوار دارد وحقير دارد براى درويشى واندك مالى خداى تعالى فرداى قيامت او را رسوا ومشهور كند وهر كه اومؤمنى ومؤمنهٔ را بهتانى نهد ويا در او چيزى گويد كه دراو نباشد خدايتعالى فرداى قيامت اورا برپلى از آتش بدارد تااز عهدهٔ آنچه گفته باشد بيرون آيد ومؤمن بنزد خدايتعالى گراميتر ومعظم‌تر بود ازفرشتهٔ مقرب وهيچ چيز نيست كه خدايتعالى دوست‌تر دارد ازمؤمنى تائب ومؤمنه‌اى تائبه ومؤمنانرا در آسمان (۳) چنان شناسند كه در زمين مرد اهل وولدش را ، ابرهيم بن ادهم روايت كند از عباد بن كثير بن قيس كه گفت روزى مردى درآمد باجامهاى پاكيزه وبنزديك رسول صلى الله عليه وآله بنشست واز رسول چيزى مى‌پرسيد مردى ديگر بيامد باجامه‌اى كهنه درپهلوى او بنشست آنمرد جامه خود دور كشيد ازاو و رسول صلى الله عليه وآله آن بديد فرمود : « اتفعل هذا تقذراً من اخيك المسلم » اين براى تقذر كنى از برادر مسلمانت ؟ يعنى تورا ازاو قذر ميآيد ؟ ازبرادرت ميترسى كه از توانگرى توچيزى دراو شود يااز درويشى اوچيزى باتو آيد ؟ مرد گفت يارسول الله توبه كردم وعذر ميخواهم از كردهٔ خودبا خداى و پيغامبر ؛ اين نفس بد وشيطان مكار مرا بر آن داشت واكنون گواه باش كه نيمهٔ مال من اوراست . مرد گفت اى رسول الله گواه باش كه من قبول نكردم ، گفت چرا گفت ترسم كه دل من چنان تباه كند چنانكه دل او . يكى ازجملهٔ صحابه گفت هيچ مسلمان را حقير مدار كه كوچك

---

(۱) مردى كه يكى از شما زنان او را فريب دهد پس ازمن و تو در اين جهان سخت غافل و نادان است .

(۲) يعنى آنچه ميدانند وعقلشان بدان ميرسد همان حيات دنيا است وآنچه ازدنيا نيست درچشم ايشان نمى‌آيد وبدان التفات ندارند . يعلمون ظاهراً من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون .

(۳) آسمان چنانكه مكرر گفته ايم برعالم مجردات وملائكه نيز اطلاق مى‌شود ودور نيست مراد اين باشد .

آنها نزد خدایتعالی بزرگ است. و یحیی بن معاذ گفت بدقومی باشند آنان که اگر مؤمن درمیان ایشان توانگر بود حسدش برند و اگر درویش بود حقیرش دارند (وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) و آنانکه متقیان باشند و پرهیز کاران فردای قیامت دردرجه و منزله زبر ایشان باشند. ودر خبر میآید از ابوذر الغفاری که گفت یکروز رسول ﷺ گفت یا اباذر در مسجد نگاه کن تا کیست که درچشم تو رفیع تر میآید؟ گفت نگاه کردم مردی وسیم جسیم را دیدم حلۀ نیکو پوشیده گفتم هذا یارسول الله این مرد درچشم من نیك میآید ، گفت در نگر تا از این جمع کیست که درچشم تو حقیر میآید من نگاه کردم مردی ضعیف ضعیف حال را دیدم خلقانی پوشیده (١) گفتم هذا یارسول الله این حقیر ترمیآید ، رسول ﷺ فرمود :والذي نفسي بيده لهذا عندالله يوم القيمة افضل من تراب الأرض من هذا» بآنخدای که جان من بامر اوست که این مرد حقیر که درچشم تو میآید بنزدیك خدای بهتر وفاضلتر است از جهانی ازاین مرد (٢) (وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ) و خدای روزی دهد آنرا که خواهد بی اندازه و بسیار و بی شمار این کنایت است از بسیاری برای آنکه هرچه درحساب شود اندك بود یعنی از بسیاری بجائی بود که شمار باو محیط نشود اینقول عبدالله عباس است . براین قول نفی حساب از او نفی تضییق و تقتیر باشد، و عرب عطاء اندك را محسوب خوانند چنانکه قیس بن الحطیم گفت

إِنِّي سَرَبْتُ وَكُنْتُ غَيْرَ سَرُوبِ وَتُقَرِّبُ الأَحْلَامُ غَيْرَ قَرِيبِ
مَا تَمْنَعِي يَقْظَى فَقَدْ أُوتِيتُهُ فِي النَّوْمِ غَيْرَ مُصَرَّدٍ مَحْسُوبِ (٣)

وجهی دیگر ازمعنی آیه آنستکه بغیر حساب ای بغیر احتساب وظن وتقدير للمورد یعنی نااندیشیده ازجای که گمان نبرد چنانکه گفت «ومن يتق الله يجعل له مخرجاً ويرزقه من حيث لا يحتسب» واین وصفی است روزیرا بغایت طیب وراحت که ماهو شأن باشد مهناتر (٤) بود واین

---

(١) یعنی جامه کهنه .

(٢) در نزد اهل حق وفضل نیز چنین است نبینی که پیر عالم زاهد را اگرچه درویش وحقیر بود بیشتر احترام کنند از جوان پهلوان زورمند مگر آنها که شرف علم را ندانند وبدوی باشند .

(٣) من بسوئی شتابان رفتم وعادت من نبود که روم وخواب آرزوهای دوررا نزدیك میگرداند آنچه را ازمن درحال بیداری دریغ میداشتی درخواب بمن داده شد نه کم و نه بشماره بلکه بسیار و نامعدود .

(٤) ماهو شأن عبارت عربی است یعنی کار این چیست واز کجا آمده ونظیر این عبارات عربی درفارسی آن عهد مستعمل بود چنانکه در کلیله گوید عرض ومال درمن یزید کردن یعنی حراج کردن دروزی*

چنان باشد که قائل گوید ، لم‌یك هذا فی‌حسابی‌ای فی‌ظنی و تقدیری و فیما احسبه فی نفسی عبدالله عباس گفت دراین آیه که مراد اموال بنی‌قریظه و بنی‌النضیر است که خدایتعالی آن‌غنیمت بامؤمنان برسول ﷺ دادومسلمانان .ووجهی دیگردرمعنی آیه آنستکه من‌غیرطلب للمکافاة و مراقبة لها برای آنکه آنکس که عطابرای مکافات دهدعرب در حق او گویند فلان یحاسب الناس‌علی مایعطیهم ویناقشهم فیما یولیهم . پس‌نفی‌حساب عبارت‌باشد ازنفی طمع مقـابلت و مکافات. ووجهی دیگر درمعنی آیه آنستکه من‌غیرحساب ولاتبعة فی‌الدنیا والاخرة . وخدای تعالی روزی دهد آنرا که خواهد بی‌تبعتی دردنیا وبیحسابی درآخرت برای آنکه آنچه‌روزی بود خودموصوف‌بود باین‌صفت چون‌خدا دهد ونه بآن‌دهد که بازخواهدبرای‌حساب‌وتبعه‌روا ندارد. ووجهی‌دیگر گفتندمرادآنستکه‌خدایتعالی‌روزی‌دهدآنرا که‌خواهدچنانکه‌خواهد کسی رابآن‌اعتراض‌نرسدو کسی رانرسد که‌چون‌وچرا گویددراین‌باب،چه‌درست‌شده‌است که‌افعـال‌او تعالی همه حکمت وصوابست ، ونفی‌حساب عبارت‌باشد ازنفی اعتراض ازفعل‌اوجل‌جلاله . و وجهی دیگر مرادآنستکه بیحساب یعنی بیش‌از اندازهٔ استحقاق اوچه اگربروفق عمل‌اومثلا باستحقاق اونعمت‌را باشد اندکی رسد باوویاخود نرسداورا چیزی‌ولکن چون برسبیل تفضل بود ازاو آنرا اندازه نگاهندارد برای‌آنکه نه از خزینه میاید گاه نرسد ،گه‌گه برسد این وجوهی‌استکه اهل‌علم دراین‌آیه گفته‌اند وجهی دگرآنستکه مرادباین اهل‌بهشتند که خدای تعالی ایشانرا روزی‌نه‌باندازه وحساب‌دهدبل‌درهرحالی ازاحوال بیش‌ازآنکه تمنای‌ایشان‌باشد بایشان‌میرساندبرای‌آنکه‌آنرا‌انقطاعی نبود والله‌اعلم‌بمراده

قوله (کَانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً) حسن بصری و عطا گفتند مردمان ازعهدآدم تازمان نوح ؑ بریك‌ملت وطریقه بودند قتاده وعکرمه گفتند ازعهد آدم تابعثت نوح‌ده قرن‌بودند همه بریك شریعت بودند ، اختلاف که پیدا شد در عهد نوح ؑ پدید آمد، پس خدایتعالی نوح ؑ را بفرستاد کلبی و واقدی گفتند مراد بناس اهل سفینهٔ‌نوح‌اند آن هفتاد مرد که بردین او بودند و باو ایمان آوردند که بااو در کشتی بودند ، پس‌ازآن مختلف شدند ،عبدالله عباس گفت پیش‌ازابراهیم ؑ مردمان یك‌ملت‌بودند بر کفر، خدای تعالی ابراهیم‌رابفرستاد بعضی دیگرازمفسران گفتند مردمان‌یك‌ملت ویك‌طریقه بودند درآن‌معنی که برایشان‌تکلیف

* من‌حیث‌لایحتسب‌هم‌ازاین‌قبیل‌است ودردیوان‌حافظ «ز کن آبادماصدلوحش‌الله» خداآن‌رابی‌اهل‌وخراب نکند وماهوشان باشدمهناتر باشدیعنی‌ازجای گمان نداشته‌بود گوارا تراست .

نبود وامر و نهی خدایتعالی تکلیف کرد و پیغمبران را بفرستاد ومراد بامت در آیت ملت است(١) چنانکه گفت «إناوجدنا آبائنا علی اُمة» أی علی ملة وطریقه واُمة درقرآن و کلام عرب بروجوهست : اُمت بمعنی ملت چنانکه گفتیم وامه آمد بمعنی امام فی قوله «ان إبراهیم کان اُمة» واُمة آمد بمعنی حین و روزگار فی قوله «وادّکر بعد اُمة» وامت آمد بمعنی جماعت فی قوله «وجد علیه اُمة من الناس یسقون» والأمة الام، مادر باشد یقول هذه اُمة فلان أی اُمه وامت مردی باشد مفرد بدینی که اورا مشارك در آن دین نباشد چنانکه رسول ﷺ گفت «یبعث زید ابن عمرو بن نفیل اُمة واحدة یوم القیامة» و امت بمعنی قامت آمد یقال فلان حسن الامة أی القامة قال الشاعر :

وَإِنَّ مَعَاوِيَةَ الأَكْرَمِينَ حِسَانُ الوُجُوهِ طِوَالُ الأُمَمِ (٢)

ای القامات و أصل همه از امَّ است وآن قصد بود . وجملهٔ اقوال خارج نیست ازسه قول یکی آنکه مردم همه بریك ملت بودند از کفر والکفر علی اختلاف انواعه ملة واحدة ، ویکی آنکه بریك ملت بودند از خدا شناسی و مسلمانی و درمیان ایشان خلاف نبود در دین وقول سیم از بی تکلیفی (وَبَعَثَ اللهُ النَّبِيِّينَ) خدای بفرستاد پیغامبران را وجملهٔ ایشان صدوبیست وچهار هزار بودند علی ماجاء فی الاخبار، واز ایشان سیصد وسیزده رسول بودند وبیست و هشت مذکورند در قرآن باسماء اعلام وپنج از ایشان اولوالعزمند نوح وإبراهیم وموسی و عیسی و محمد علیهم السلام (مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ) بشارت دهندهٔ مؤمنان ومطیعان را بثواب وترسانندهٔ کافران وعاصیان را بعقاب ، أبوهریره روایت کند ازرسول ﷺ که گفت «صلوا علی أنبیاء الله و رسله فان الله بعثهم کما بعثنی » گفت صلوات فرستید بر پیغمبران خدای که ایشان نیز فرستادگان خدایتعالی اند چنانکه مرا فرستاد ، اگر گویند نه قاعده آنست که زمین نشاید ازحجتی خالی باشد پس چگونه بود که خلقان مجتمع بودند بر کفر ملة واحدة ؟ جواب آن گوئیم برقول آنانکه گفتند برایمان مجتمع بودند یا بر بی تکلیفی، این سؤال نیاید(٣) وبرقول آنانکه اجتماع

(١) یعنی دین مراداست وملت بمعنی دین است ودرزمان مابغلط ملت گویند واز آن گروه مردم که رعیت حکومتی باشند اراده میکنند .

(٢) این بیت درجزء اول دوبار گذشت .

(٣) آنکه گفت مجتمع بودند برایمان این سؤال نیاید وواضح است و آنکه گفت مجتمع بودند بر بی تکلیفی چون خداوند مصلحت ندانسته بود ایشان را تکلیف فرمایدوچون خدا کسی را تکلیف نخواهد مانند آنکه ازحیوان نخواست فرستادن حجت لازم نباشد وحجت برای تبلیغ امر او نواهی اواست .

بر کفر گفتند جواب ایشان آنستکه حجت خدایتعالی در میان ایشان مغمور ومقهور بود قوّة قهر وغلبه ایشان نداشت برای آنکه خدایتعالی ذکر اودرمیان اینان نکرد (۱) وقاضی القضاة و أبومسلم بن بحر گفتند مراد آنستکه مردم یك ملت بودند بآن معنی که بر ایشان پیش از بعثت أنبیاء جز تکلیف عقلی نبود (۲)چون خدای تعالی خواست تاتکلیف شرعی کندپیغمبران را بفرستاد باکتابها(وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ) کتاب گفت وپیغمبران که خداوندان کتابند بیش‌اند (۳) از این‌چند جواب گفتند یکی آنکه‌چون‌لام جنس دراو آوردند جنس‌صالح باشد یکی‌را و جمع را وجواب دگر آنست «أراد مع کل نبی کتاباً» باهر پیغامبری کتابی چنانکه گفت «فاجلدوهم ثمانین جلدة» ومعنی آنکه . فاجلدوا کل واحد منهم ، ومانند این بسیار است . أبوذر غفاری روایت کند که من‌از رسول ﷺ پرسیدم که خدایتعالی از آسمان چند کتاب فرستاد گفت خدایتعالی از آسمان پنجاه صحیفه برشیث انزال کرد وشیث وصی آدم بود وبر نوح سی‌صحیفه انزال کرد و بر إبراهیم ده صحیفه آنگه توراة برموسی انزال کرد و إنجیل برعیسی گفتم یارسول‌الله در صحف‌إبراهیم چه بود فرمود همه امثال بود، وتورات‌موسی همه عبر بود مانند آنکه «عجباً لمن أیقن بالموت کیف یفرح ، وعجباً لمن أیقن بالنار کیف یضحك ، وعجباً لمن رأی الدنیا وتقلّبها باهلها کیف یطمئن إلیها» عجب ازآنکه مرگ بیقین داند چگونه شادشود ؟ وعجب ازآنکه دوزخ بیقین داند چگونه بازخندد ؟ وعجب ازآنکه‌دنیا بیند وتقلب اورا با اهلش چگونه ساکن شود بادنیا ! و این خبر ایجاب آن نکند که در این کتابها هیچ اوأمر و أحکام نباشد ودر دگر خبر آورده‌اند که انجیل همه وعظ است ، ودرخبر دیگر آمده است که زبور همه حکمت است ، و در خبر دیگر آمده است که در توراة هزار حکم بیش نیست از احکام شرع ، خدای تعالی بیشتر در سورهٔ بقره بیان کرد (لِيَحْكُمَ

---

(۱) حجت چون مقهور و مغمور بود و قوه قهر و غلبه برمردم نداشته باشد و خدای تعالی اورا بمردم شناسانده وآنها کافرشوند تقصیر از آنها است واگر ذکر او درمیان مردم نکند مثل آن باشد که حجت نفرستاده است پس این جواب ازطرف کسانی که گویند مردم همه برکفر بودند بنظرصحیح نمیآیدچون واجب است خدای‌تعالی حجت‌را بمردم بشناساند گرچه آنها بتقصیر قبول نکنندمانند امام غائب درمذهب ما.

(۲) قاضی‌القضاة وابومسلم هردو ازشیوخ معتزله‌اند وبقول آنان چون تکلیف منحصر بعقلی بوده است‌حجت‌همان عقل‌بود پس‌ازآنکه خدا خواست‌تکلیف شرعی کند حجت یعنی پیغمبرفرستاد .

(۳) یعنی باید بفرماید کتابها بصیغه جمع‌چون باپیغمبران کتابهااست نه یك‌کتاب .

بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ) تابیان کند احکامی‌را که‌در آن خلاف میکنند پس بیان را حکم خواند تا اضافهٔ آن بکتاب درست باشد . و قولی‌دیگر آنستکه حکم صاحب کتاب کند ولکن برای آنکه بکتاب حکم کند اگر کتاب نبودی‌اورا حکم نبودی و حاکم‌از کتاب حکم کند بر وفق آنکه در کتاب باشد برای این حکم را اضافه کرد بکتاب و کتاب را حاکم خواند، چنانکه گفت «هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق» کتاب سخن‌نگوید إنمابر کتاب سخن‌گویند و این چنانست که خارجیان أمیرالمؤمنین ﷺ را گفتند که ما برای‌آن‌بر گشتیم‌از تو که تومردان‌رادردین‌خدای‌بحکم کردی او گفت‌ماحکمت‌الرجال ولکن‌حکمت کتاب‌الله.من مردان رابحکم‌نکردم من کتاب خدایرا حاکم کردم ولکن کتاب سخن نگوید مردم‌از کتاب سخن‌گویند (وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ الَّذِينَ أُوتُوهُ)وخلاف نکردنددر کتاب إلاآنانکه کتاب بایشان‌دادند از جهودان‌وترسایان (مِنْ بَعْدِ مَاجَآءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ) پس‌ازآنکه حجت‌بایشان آمد یعنی‌أحکام توراة وإنجیل و گفته اندمراد به‌بینات ادله وحجج‌عقل‌است وقوله «وما اختلف فیه» اینها شاید تاضمیر کتاب بودإما کتاب ایشان إما کتاب ماعنی قرآن و شاید که راجع‌بود باحق، وشاید که راجع بود بمحمد ﷺ ولکن «إلاالذین أُتوه» این ضمیر ممکن نیست که راجع باشد إلا بکتاب. واختلاف ایشان در کتاب محتمل است دو وجه‌را یکی‌آنکه بعضی‌در کتاب بعضی خلاف میکنند چنانکه خدایتعالی‌از ایشان حکایت کرد فی‌قوله : «وإذا قیل لهم آمنوا بماانزل‌الله قالوا نؤمن بما انزل علینا ویکفرون بماوراءه » و گفتند نؤمن ببعض‌ونکفر ببعض»ووجه‌دگر آنکه کتاب‌راتحریف‌وتبدیل‌میکردند کقوله‌تعالی«یحرفون‌الکلم‌عن‌مواضعه» قوله (بَغْياً بَيْنَهُمْ) ای‌ظلماً وحسداً ، ونصب‌او برمفعول له باشدبرای بغی‌وظلم وحسدرا. این خلاف کردند پس‌ازآنکه حجج ظاهرشد وادله مترادف (فَهَدَى اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ) گفته‌اند لام بمعنی إلی است یعنی الی مااختلفوا و هردو مستعمل است یقال هدیته لکذا والی کذا قال‌الله تعالی «الحمد لله الذی هدانا لهذا» خدایتعالی‌مؤمنان را هدایت داد بآیات وادله بحق ازآنچه ایشان دراو خلاف کردند ابن‌زید گفت ایشان درنماز خلاف کردند بعضی‌روی بمشرق کردندو بعضی‌روی بمغرب کردند وبهری روی به‌بیت‌المقدس کردند خدایتعالی‌مؤمنانرا بکعبه هدایت کرد،ودر روزه خلاف کردند بعضی بشب‌روزه‌داشتند وبعضی‌نیمهٔ روزوبهری از روزروزه داشتند دراوقات مختلف، خدایتعالی مؤمنانرا هدایت کرد بماه رمضان ودربهینهٔ ایام(١) خلاف کردند جهودان شنبه گفتندوترسایان یکشنبه خدایتعالی

(١) بهینهٔ‌ایام بهترین روزهای‌هفته‌است .

مؤمنان‌را هدایت کرد بروز آدینه، ودرابراهیم خلاف کردندجهودان گفتند جهود بودوترسایان گفتند ترسابود خدایتعالی بیان کرد مؤمنانرا که «ماکان ابراهیم یهودیاً ولانصرانیاً ولکن کان حنیفا مسلما» درعیسی خلاف کردند جهودان گفتند پیغمبر نیست ترسایان گفتند آدمی نیست پسر خداست خدایتعالی بیانکرد مؤمنانرا آنچه حق است ازآن فی‌قوله «ماالمسیح ابن‌مریم إلا رسول قدخلت من‌قبله الرسل وامة صدیقة کانا یاکلان الطعام» و ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که گفت «نحن الآخرون السابقون» ماآخریم وسابقیم بروزگار آخریم و بفضیلت سابقیم روزقیامت، دردنیا آخریم ودر قیامت سابقیم ، اول کسیکه در بهشت شود ماخواهیم‌بود بیش ازآن نیست که امت سلف‌را کتاب پیش‌ازمادادند ومارا ازپس‌ایشان کتاب‌دادند، خدای تعالی هدایت کرد مارابآنچه‌ایشان دراو خلاف کردند، وازجمله آنکه‌خدای مارا بآن‌هدایت کرد این‌روز است‌یعنی روزآدینه، وجهودان‌را فردا باشد وترسایان پس‌فردا، وخدای‌تعالی‌راه نماید آنرا که خواهد براه راست، ودراینجا هیچ شبهه نیست مجبره‌را برای آنکه آنچه‌هدایت است که تعلق بخدای دارد جل جلاله از الطاف وتوفیق واقدار وتمکین وازاحهٔ علت ونصب ادله وارسال رسل وانزال کتب این فعل‌خداست وجز خدایتعالی نتواند کردن و هرچه فعل خدای باشد لامحال خدای تعالی آنرا مریدباشد وخدای تعالی مرید است که همه مکلفان‌را هدایت کند براه راست و خود کرده است، آنچه ایشان‌مهتدی‌نشده‌اند دلیل نکند که خدای تعالی هدایت نکرد، چه هدایت‌عام است ومهتدی بعضی‌اند ، چنانکه امرونهی عامست‌ولکن مطیع ومهتدی‌اندك .

قوله: (أَمْ حَسِبْتُمْ)خدای تعالی‌باین‌آیه‌خطاب کرد بامؤمنان‌امت‌محمد آنانکه‌معین‌اند بقوله تعالی «فهدی‌الله الذین‌آمنوا لمااختلفوا فیه من الحق‌باذنه» قتاده وسدی گفتند آیه در غزای خندق‌آمد که‌مسلمانانرا ازآن‌خوف رسید وجهدومشقت که خدایتعالی ازایشان‌حکایت کرد «واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر» وگفته‌اند درکارزاراُحدآمد (۱) که‌عبدالله ابی‌سلول اصحاب رسول‌را گفت شما خویشتن درتلف نهی وبعلف شمشیر کنی (۲) وبجان‌ومال خطر کنی و خویشتن‌را غرور دهی ایشان گفتند هر که ازما قاتل بود مجاهد وغازی بودو هر که مقتول بود شهیدبود ایشان گفتند این‌چه تمنای باطلست اگرمحمد رسول حق بودی خدا

(۱) درسیرةابن‌هشام آنرا از آیاتی شمرده‌است که‌دراحدفرودآمد والله‌العالم .

(۲) بعلف‌شمشیر کنی یعنی‌طعمه‌وخوراك‌شمشیر کنید وحرف«با» بر کلمه بعلف‌برای‌صیرورت است که درفارسی آن‌عهد مستعمل‌بودودرمقدمه جلداول گفتیم .

دشمن را براوظفر ندادی وقتل واسر براصحاب او مسلط نکردی خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت می‌پنداری که آسان ببهشت خواهی شدن وشمارا ببلای مبتلا نکنند که آنانیکه پیش از شما بودند کردند این تمناست ازشما. عطا گفت سبب نزول آیه آن بود که چون رسول ﷺ با اصحاب ازمکه بمدینه آمدند ایشانرا سختی برسید که ایشان دست تهی آمده بودند وخانمان رها کرده ، جهودان بمعادات برخاستند ، ومنافقان زبان طعن دراز کردند ، مسلمانان دلتنگ شدند خدای تعالی بجهت تسلی ایشان این آیه فرستاد «ام حسبتم» بیان کردیم که «ام» معادل استفهام بود واینجا درکلام استفهامی ظاهراست ، فراء گفت که همزه بمعنی استفهام و میم صله است معنی آنستکه أحسبتم ، و زجاج گفت بمعنی بل است چنانکه شاعر گفت :

بَدَتْ مِثْلَ قَرْنِ الشَّمْسِ فِي رَوْنَقِ الضُّحى

وَ صُورَتِها أَمْ أَنتِ فِي العَيْنِ أَمْلَحُ (١)

أي بل أنت وخطاب کرد بامؤمنان گفت پنداشتی که ببهشت خواهی شدن ومانند آنکه مکلفانرا در آن تکلیف بود شما را نخواهد بودن (وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ) بشما نیامده مانند آنانکه پیش از شما بودند وگفته اند «لما» بمعنی لم است و هر دونفی راباشد چنانکه گفت «لما یلحقوا بهم» ای لم یلحقوا و چنانکه نابغه گفت :

أَزِفَ التَّرَحُّلُ غَيْرَ أَنْ رِكابَنا لَمَّا تَزَلْ بِرِحالِنا وَكَأَنْ قَدِ (٢)

ای لم تزل ، ودر«لمّا» معنی باشد زیاده که«لم» را نبود برای آن تاقطع طمع منتظر نباشد چنانکه کسی را بینی که منتظر رکوب امیر باشد گوئی لمّا یرکب الامیر یعنی هنوز برنشسته نیست انتظار کن که باشد برنشیند و دربرابر او«قد» بکار دارند تاقطع طمع کنند بآن گویند این منتظررا : قد رکب الامیریعنی انتظار مکش که امیر برنشست واین معنی روا نیست اینجا تا کلام بر ظاهر خود باشد ، یعنی ایشان هنوز آن نکرده و بایشان هنوز آن نرفته که بامت پیشین ومِثْل وَمَثَل یکی باشد کشِبْه وشَبَه وحِذْر وحَذَر «خلوا من قبلکم» ای مضوا آنانکه گذشتند پیش از شما آنکه بیان کرد آنرا که بایشان رسید (مَسَّتْهُمُ البَأْساءُ وَالضَّرَّاءُ) سختی وگرسنگی و درویشی . البأساء الشدة، والضراء الضرّ من الجوع وضيق اليد وسوء الحال وآیه در معنی جاری مجرای این آیت است که گفت «الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون . ولقد فتنا الذين من قبلهم» وگفته‌اند مراد ببأساء درویشی است وبضراء بیماری

(١) این بیت درجلد اول گذشت صفحه ٩١.

(٢) نزدیك آمد کوچیدن اما شتران ماهنوز بارهارا نبردند وگویا هم اینك ببرند .

و زمانة (وَزُلزِلوا) ایشانرا بجنبانیدند و مضطرب کردند و بترسانیدند و دل مشغول کردند (حَتّی یَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصرُ اللهِ) تاکار بحدی رسید که رسول خدای و مؤمنان استبطاء نصرت کردند و گفتند آخر این نصرت خدای کی خواهد بودن خدای تعالی تسلی داد ایشانرا که (ألا إنَّ نَصرَ اللهِ قَرِیبٌ) گفت نصرت خدای نزدیك است، بصریان خلاف کردند دراعراب «یقول» نافع خواند درشاذ وشیبه واعرج ومجاهد «حتی یقول الرسول» برفع لام ، ودیگران بنصب خوانند ، اما فرق میان این دو قراءة در معنی آنستکه حتی بنصب فعل المضارع باضمار«ان» و أن مؤذن بود باستقبال، معنی آن بود إلی ان یقول یعنی آن اضطراب می بود تا آنکه رسول این گفت « متی نصر الله » گفت رسول غایت آن بود ، وآنکه برفع خواند گوید قول رسول درآنحال بود . و کوفیان گفتند چون «حتی» در فعلی شود که معنی ماضی بود عمل نکند وتقدیر آنستکه حتی قال الرسول برای آنکه عمل عامل در فعل مستقبل بود برای آنکه ماضی مبنی بود، و کوفیان این را نصب علی الظرف گویند تقول سرنا حتی ندخل مكة بالرفع ای حتی دخلناها وچون بمعنی مستقبل بود نصب باید کردن ، ؤوهب بن منبه گفت ازمیان مکه وطائف هفتاد پیغمبرمرده یافتند سبب مرگ ایشان جوع وسختی بود، وهم او گفت که در بعضی کتاب حواریان خواندم که چون خدای در بلا برتو بر گشاید شادمان شو برای آنکه سبیل أنبیاء و رسل است و چون در نعمت و راحت برتو بگشاید بر خویشتن بگری برای آنکه باتو خلاف آن کرد که با پیغمبران کرد ، مصعب بن سعد گوید پدرم ازرسول پرسید که ای الناس اشد بلاء ؟ که کدام مردمان ببلا مبتلاترند گفت پیغمبران « ثم الأمثل فالأمثل من الناس » پس آنکه نیك مردتر باشد وامثل اشبه باشد یعنی هر کس درحسن سیرت بایشان ماندآنگه گفت مردرا خدای تعالی برحسب دینش ابتلا کند آنگه گفت «فلا یبرح البلاء عن العبد حتی یدعه یمشي علی الارض ولیس علیه خطیئة » بلا بامرد ملازم می باشد تا اورا چنان بکند که برزمین میرود و براو هیچ خطیئه و گناهی نباشد. ودر خبر میاید که عیسی علیه السلام را وزیری بود اورا شیر بدرید عیسی علیه السلام گفت بار خدایا مرا وزیری بود این مرد دردین تو عونی بود بر بنی اسرائیل سگی را براو مسلط کردی تا اورا بخورد خدای تعالی گفت آری خواستم که اورا منزلت باشد واو بعمل خویشتن را بآن منزلت نرسانید من اورا مبتلا کردم باین بلا تابان منزلت برسید . این خبر با اصول موافق نیست برای آنکه بمثل عوض ابتداء توان کردن چه عوض ازتعظیم وتبجیل عاری بود، بمثل ثواب ابتداء نتوانکردن که نامستحق راتعظیم کردن ازحکیم نیکو نباشد وآیه دلیل آن میکند که ببهشت دشخوار توان رسیدن إلا بتحمل

مکاره‌ومشاق ومنه‌قول‌النبی صلی الله علیه وآله «حفت‌الجنة بالمكارة وحفت‌النار بالشهوات واللذات» ودرخبر است که چون خدای‌تعالی بهشت بیافرید جبرئیل‌را گفت‌در بهشت‌بنگر و ببین‌جبرئیل‌در بهشت‌بنگر دید وبدید گفت بارخدایا نه گمان که هیچکس باشد که اینجانیاید «فلماحفت‌الجنة‌بالمکاره» چون برجنبین او مکاره وشدائد ومحن‌و تکالیف شاق برنهاد و جبرئیل در آن نگرید گفت بارخدایا ترسم که کس در اینجا نیاید از آنکه تحمل این مشاق کسی اختیار نکند، آنگه دوزخ‌بیافرید و گفت یا جبرئیل برو وببین او برفت وبدید گفت بار خدایا کس نباشد که اختیار این کند و در اینجا شود، آنگه چون برجنبین او لذات برنهاد وشهوات گفت بار خدایا میترسم که کس نباشد که اینجانیاید ودر خبر است که لقمان پسرش را گفت «یابنی ان‌الله تعالی یجرب العبد الصالح بالمحن والبلایا کما یجرب الذهب بالنار» گفت خدای تعالی بندهٔ صالح‌را ببلا چنان مبتلا کند که زر را بآتش امتحان کنند.

وحسین‌بن‌محمد‌الواعظ گفت بکر بن‌علی‌المصیصی‌ازجملهٔ‌ابدال‌بود سی‌سال بود که بیمار بود اصحابش‌اورا گفتند‌خواهی که بهترشوی ازاین بیماری؟ گفت نه! گفتند خواهی‌تا بمیری؟ گفت نه! گفتند‌چگونه؟ گفت اگر ازاین‌دو کاریکی‌خواهم‌خلاف آن‌خواسته‌باشم‌بخود که خدای‌خواسته است‌ومن‌نخواهم که‌خواسته‌من‌خلاف‌خواستهٔ‌خدای‌بودمرا باین‌فضولی‌چه‌کاراست‌من‌بندهٔ‌مملوکم خداوندمن آنچه‌صلاح‌من‌باشد بهداند اوخود میکند. گفتندرابعة العدویةهرگه‌کاري براوسخت شدی درمیان سرای میگشتی وهی گفتی.

تَحَكَّمْ يا إِلٰهي كَيْفَ شِئْتَا	فَإِنّي قَدْ رَضِيتُ بِها رَضِيتا
تَرَفَّقْ فِي عَذابِكَ لِي قَلِيلاً	وَلا تَعْجَلْ بِمِثْلِي لَنْ تَفُوتا (۱)

قوله (يَسْئَلُونَكَ ماذا يُنْفِقُونَ) ظاهر آیه چنانست که سؤال از نفقه است که ما چه نفقه کنیم وجواب دلیل آن میکند که سؤال از آنان افتاد که نفقه بایشان صرف شود و خدای تعالی از هردو جوابداد وممکن باشد که سؤال ازاین افتاد ولکن خدای تعالی برای‌بیان‌راز آنچه پرسیدند و نپرسیدند جواب کرد از اینجا که گفت (وَما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللهَ بِهِ عَلِيمٌ) وبعضی مفسران گفتند آیه درعمروبن‌الجموح آمد که اومردی پیر بود ومال‌بسیار داشت ازرسول صلی الله علیه وآله پرسید که چه نفقه کنم وبر که نفقه کنم؟ خدای تعالی این آیه فرستاد و

---

(۱) حکم کن‌ای‌خدای‌من‌چنانکه خواهی که من راضی‌هستم بدانچه توراضی‌باشی وددرعذاب‌من اندکی مدارا کن‌وشتاب مفرما درعذاب کسی‌مانند من که هرگزازدست قدرت‌تو بیرون‌نرود.

جواب این آمد (قُلْ) بگو ای محمد (ماأَنفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ) آنچه هزینه کنی «من خیر» مراد باین خیر مال است بلاخلاف برای قرینهٔ انفاق ازخیر یعنی ازمال (فَلِلْوالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ) برمادر وپدر باید کردن و خویشانی که نزدیک‌تر باشند. عبدالله مسعود روایت کرد که رسول ﷺ گفت «الیدالعلیا خیر من الید السفلی، إبدء بمن تعول امك واباك واختك وأخاك وأدناك فأدناك» گفت دست زبرین به باشد ازدست زیرین و ابتدا بآنکس کن که عیال تو باشد ومادر وپدرت وخواهرت وبرادرت پس آنکه نزدیکتر باشد پس نزدیکتر. أبوهریره روایتکند که مردی نزدیك رسول آمدو گفت یارسول الله من دیناری دارم، گفت بروو برخود نفقه کن، گفت دیگری دارم گفت برو و بر اهلت نفقه کن ، گفت دیگری دارم گفت برو و بر فرزندانت نفقه کن ، گفت دیگری دارم گفت برو و بر دوستانت نفقه کن ، گفت دیگری دارم گفت تو دانی هر کجا که خواهی صرف کن ، و رسول ﷺ گفت صدقه تو بر درویش صدقه باشد وبرخویشاوندان دو صدقه باشد برای آنکه‌هم صدقه باشد وهم صلهٔ رحم خدای تعالی ابتدا کرد بالاولی فالاولی گفت آنچه ترا باشد از فاضل نفقات ابتدا بمادر و پدر کن آنگه آنانکه بتو نزدیك‌تر باشند هرچه قرابت او نزدیکتر باشد ولایت و اولی‌تری اورا بود (وَالْيَتَامى) آنگه گفت چون از آن فاضلی بماند بریتیمان برای آنکه بی‌پدر باشد وایشانرا کسی نبود که تولای کار ایشان کند وایشان طفل باشند آنگه گفت (وَالْمَساكِينِ) مساکین که ایشان چیزی ندارند یا کفاف ندارند ،آنگه گفت (وَابْنِ السَّبِيلِ) ورهگذی که غریب باشدوپناهی ندارد جماعتی مفسران سدی و جز آن گفتند آیه منسوخ است بآیه زکاة واین درست نیست برای آنکه در آیه حدیث قلت و کثرت نیست و أما درآیه ذکر آنان است که نفقه برایشان باید کردن و نفقه برایشان منع نکند از وجوب زکوة و جمع از میان هردو ممکنست . گروهی دیگر گفتند منسوخست از وجهی دیگر بآیهٔ مواریث، و این هم درست نیست که وجوب نفقه برآنانکه ذکر کرد از مادر وپدرو دیگران منع نکند ازآنکه‌چون مرده باشندتر کهٔ ایشانرا مستحقانی باشند ازروی شرع بحسب مصلحتی که‌خدای تعالی دیده باشد پس این منع نیست از آن و آن منع نیست ازاین و جمع از میانشان ممکنست. ومحتمل بود که خدای تعالی ندب واستحباب خواست گفت هر کس که خواهد که طرفی از مال خود دروجوه برّ صرف کند مصارف آن این است که ذکر کرد . و حسن بصری گفت مراد بآیه زکوة است ولکن پدرومادررا ومن یجب علیه نفقته من الاقربین از آنجا بدر آرند بدلیلی خارج وباقی رواباشد وبراین وجه‌هم نسخ صورت نبندد .

قوله (كُتِبَ عَلَيْكُمُ القِتالُ) ای فُرِضَ چنانکه درآیه صیام بیان کردیم وآیه دلیل فرض جهاد میکند وامت خلاف نکردند در آنکه فریضه است خلاف در آنستکه فرض بر کفایت است یافرض براعیان؛ ومذهب درست آنستکه فرض بر کفایت است. إذا قام به من فی قیامه غنیً عن الباقین سقط عنهم، چون جماعتیکه در قیام ایشان غنا باشد بآن قیام کنند ازدیگران بیفتد. وآیه مجمل است محتاج ببیان آنکه جهاد باید کردن و باکه باید کردن چنانکه آیه نماز و روزه و زکوة و حج همه مجمل است و تفصیل آن از بیان رسول صلی الله علیه وآله دانند و وجه اتصال آیه بآیه متقدم آن است که خدای در آیه پیشین بیانکرد که به بهشت نرسند مگر به تحمل مشاق و از جملهٔ مشاق که درشرع آنرا تحمل باید کردن جهاد است، واز عطا روایت کرد ابن جریج که از او پرسیدم وجوب جهاد گفت برایشان واجب بود یعنی صحابه رسول، برما واجب نیست، همانا مراد آن بوده باشد که برما واجب نیست برای آنکه شرایط وجوبش حاصل نیست ازجمله شرایط او وجود امامی عادل بود یاآنکه ع امام اورا نصب کند برای جهاد و بی امام جهاد واجب نبود مگر آنکه کافران برمسلمانان غلبه کنند آنگه علی سبیل الذبّ عن حوزة الاسلام واجب باشد از باب وجوب دفع مضرت بود که در عقل مقرر است (١) • انس روایت کرد از رسول صلی الله علیه وآله که گفت «ثلاث من أصل الایمان : الکف، عمن قال لاإله الاالله سه چیزازاصل ایمانست بازاستادن ازآنکه گویندهٔ لااله الاالله باشدلاتکفّره بذنب ولاتخرجه

(١) جماعتی ازاهل سنت درعصرماچون مفاسد جهادباخلفای جائررا مشاهده کردند ملتزم گشتند که دردین اسلام جهاد برای دفاع است نه برای دعوت ابتدائی واین معنی را درتفسیر المنار بتفصیل آورده است امابنظرما این سخن صحیح نیست دراصل اسلام وعهد پیغمبر «ص» وظهورائمه عدل علیهم السلام جهاد واجب بودچون پیغمبر یاامام معصوم کاری که موجب نفرت مردم ازدین اسلام باشد درجهاد مرتکب نمی شدند و شمشیر را برای اجرای مقاصد باطل وجمع ثروت و ذلیل کردن بندگان خدا و استعمارملل مقهور بکار نمی بردند اما اهل دنیاچون شمشیر بدست گیرند وپیروان بسیار فرمان آنها برند بغصب اموال وقتل نفوس و آزار خلق و استعمار دیگران میپردازند و آبروی دین را میبرند ورعایای ملوك جائرخوداز دست فرماندهان درعذابند تابسر بیگانگان چه آید و ازاین جهت است که امروز همه نیرومندان جهان برای مقهور ساختن مسلمین و برانداختن دین اسلام اتفاق کرده وهرجا دستشان رسید حتی در داخل مملکت اسلامی ملاحده وبی دینان متظاهر باسلام را برمسلمانان مسلط ساختند چون میدانندا گر در ممالك اسلامی قدرت بدست مسلمانان باشد بازهمان بساط خلافت وجهاد گسترده شود و در مذهب ما دفاع واجب است هرگاه کفار بمسلمانان حمله برند و ابتدای جنك از طرف مسلمانان جائز نیست مگر درزمان امام معصوم وامام هم جز بامعاندان پیکار نمیکند.

من الاسلام بعمل اورا بگناهی که کند کافر نگوئی واورا از اسلام بدر نیاری ، والجهاد ماض منذ بعثنی الله إلى أن يقاتل آخر امتی الدجال ولا يبطله جور ولا عدل » و دوم جهاد از آنکه که خدای تعالی مرا بفرستاد تاباآخر زمان که آخر امت من بادجال کارزار کنند روزگارجور یاعدل آن باطل نکند. والایمان بالاقدار وایمان داشتن بقضا وقدر خدای تعالی . أبوهریره روایتکند که رسول ﷺ گفت هر که بمیرد و غزا نکند یا خود عزم نکند بر غزامات علی شعبة من النفاق او برشاخی از نفاق میرد و زهری و اوزاعی گفتند خدای تعالی . جهاد بر- مردان نوشته است اگر کنند و اگر نکنند و هر که از ایشان غزا کند فبها و نعم و هر که بنشیند او عدّه است یعنی ذخیره اگر باو استعانت کنند یاری دهد و اگرش برأنگیزانند بر أنگیزد و اگر مستغنی باشند از او بنشیند واین موافق مذهب ماست درآنکه جهادفرض بر- کفایت است ، و مذهب شافعی هم اینست ، و دلیل بر صحت این مذهب قوله تعالی « فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم على القاعدين درجة و كلاّ وعد الله الحسنى »واگر آنانکه قاعدبودندی برایشان واجب بودی وایشان تارك واجب بودندی بقعوداز جهاد ایشان ازخدای تعالی مُوعَد نبودندی بالحسنی که تأنیث احسن باشد بل مُوعَد بودندی بالسوء که سزای تارك واجب بود ، پس باین اعتبار معلوم شد که جهاد فرض بر کفایت است و قتال مصدری باشد در معنی مقاتله و آن بیشتر از میان دو کس بود اعنی مفاعله مگرجای چند معدود من قولهم طارقت الليل و عاقبت اللّص ، و عافاه الله . واما قوله «عليكم» اگر چه ظاهر اوعمومست آنرا تخصیص باید کردن بادلۀ مخصصه برای آنکه زنان و کودکان و پیران ضعیف و دیوانگان و بیماران و معذورانی که ایشانرا ممکن نباشد نهوض بجهاد از این خارجند و آنرا که جهاد براو واجب بود اگر بجهاد نتواند شدن کسی را بجای خود بدارد و ساز و آلت و عدت و برگ بدهد روا باشد مگر آنکه که امام اورا فرماید و بدل نستاند ازاو که پس فرض جهاد ازاو ساقط نشود . و از شرط وجوبش امام عادل است یا کسیکه از قبل او و دست او باشد و الا واجب نبود و با ائمه جور و سلطان ظالم جهاد واجب نیست هر کس کند اگر مصیب باشد مأجور نبود و اگر مصاب باشد مأثوم بود إلا آنکه که خائف باشند بر بیضۀ اسلام چنانکه بیانکردیم پس بر سبیل مدافعه واجب بود . و اما آنکه با کدام صنف از کفار باید جهاد کردن و با کدام صنف نباید کردن در دگرجای بیاید که لایق باشد ان شاء الله وبه الثقة. قوله (وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ) ای کراهة لکم و مشقة علیکم . و شما را از روی نفار طبع این خوش نیست و هرچه تکلیف بدو تعلق دارد بهیچ حال مشتهی نبود لابد با مشقت بود تا بر او استحقاق ثواب بود

و جملهٔ قراء کره بضم کاف خواندند مگر در شاذ که ابوعبد الرحمن سلمی خواند کَره بفتح کاف و آن دولغت است کالضّعف والضُّعف والرهب والرهب و محققان اهل لغت فرق کرده‌اند گفتند کره بضم کاف مشقت باشد و کره اکراه باشد و بیان کردیم که معنی این کره نفار طبع است که بالکراهة فعل مختار در وجود نیاید برای آنکه این خطر جان است و مشقت نفس و مؤونت مال است و عکرمه گفت این لفظ منسوخ است بقوله « سمعنا و أطعنا» یعنی کرهوا ثم انقادوا . و این درست نیست برای آنکه نسخ در اخبار نشود، در اوامر و نواهی شود . آنکه حقتعالی بیانکرد که مصالح شرعی موقوف نباشد بر اراده و کراهت تو .

(وَعَسىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ) بسیار بود که تو کاره باشی چیزی را و آن ترا بهتر بود و باشد که تو چیزی دوست داری و ترا آن بتر بود برای آنکه در جهاد احدی الحسنیین است إما ظفر و غنیمت و إما شهادت ، و ترك او شر است برای آنکه در او ذل است و غضاضت و فقر و حرمان غنیمت، عبدالله عباس گفت یك روز ردیف رسول بودم رسول ﷺ گفت «یا ابن عباس ارض عن الله بما قدّر وان کان خلاف هواك . از خدای راضی شو بآنچه بر تو قضا کند و اگر چه برخلاف هوای تو باشد که این در کتاب خداست . گفتم کجاست ای رسول خدا که من قرآن خوانده‌ام و نمیدانم که این کجاست ؟ گفت نمیدانی ای زیرك «عسی أن تکرهوا شیئا و هو خیر لکم » (وَعَسىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ) حسن گفت لاتکره الملمات الواقعة و البلايا الحادثة . گفت کاره مباش ملمات واقعه و بلاهای حادثه را که بس کار که تو آنرا کاره باشی و نجات تو در آنست و بس کار که ترا آن خوش آید و هلاك تو در آن باشد وابوسعید الضریر در این معنی آورد قول القائل :

رُبَّ أَمرٍ تَتَّقِيهِ جَرَّ أَمراً تَرتَجِيهِ   خَفِيَ المَحْبُوبُ مِنْهُ وَبَدَى المَكْرُوهُ فيهِ (۱)

و عبدالله بن المعتز گوید در این معنی :

لا تَكْرَهِ المَكْرُوهَ عِنْدَ نُزُولِهِ   إِنَّ الحَوادِثَ لَمْ تَزَلْ مُتَبايِنَةً

كَمْ نِعْمَةٍ لا تَسْتَقِلُّ بِشُكْرِها   لِلّهِ في دَرْجِ الحَوادِثِ كامِنَةً (۲)

---

(۱) چه بساکاری که از آن می‌ترسی بکاری کشد که آنرا آرزو میکردی آنچه دوست داشتنی است پنهان است و آنکه ناپسندا است پیدا و آشکارا (۲) ازمکروه آزرده مباش چون نازل شود که حوادث روزگار گوناگون است . چه بسیار نعمت‌ها که از بزرگی نتوانی شکر آن بگذاری در میان سختیهای روزگار پنهان باشد .

محمدبن لیث گفت مدتی بود که در خانه‌بمانده بودم بیکار و بی‌عمل و دلتنگ روزی کسی از آن متوکل آمد و گفت اجب امیرالمؤمنین ، من بترسیدم و روح از من برفت برنشستم و چون مرده می‌شدم اندیشناك که تاخود چه خواهد بودن : درراه مردی ازپیش‌من برافتاد واین بیت بر تمثیل‌میخواند :

کَمْ مَرَّةٍ حَفَّتْ بِكَ المَکارِهْ — خارَ لَكَ اللهُ وَأَنْتَ کارِهْ (۱)

من ابن بفال گرفتم چون در پیش متوکل شدم بفرمود تامنشور مصر برای من‌بنوشتند وخلعت‌راست کردند ومرا بولایت‌آنجا فرستاد ، وفی‌هذاالمعنی ایضاً أنشد محمدبن الفرخان .

کَمْ فَرْجَةٍ مَطْوِیَّةٍ لَكَ بَیْنَ أَثْناءِ المَصائِبْ
وَ مَضَرَّةٍ قَدْ أَقْبَلَتْ مِنْ حَیْثُ تَنْتَظِرُ المَواهِبْ (۲)

وأنشد ابوعبدالله الوضاحی :

رُبَّما خِیرَ لِلْفَتَی وَ هُوَ لِلْخَیْرِ کارِهُ
ثُمَّ یَأْتِی السُّرُورُ مِنْ حَیْثُ تَأْتِی المَکارِهُ (۳)

قوله تعالی :

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ
می‌پرسند ازتو از ماه حرام کار زار دراو بگو کار زار دراو بزرگ است و منع از راه
اللهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَإِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللهِ وَ الْفِتْنَةُ
خدای وکفراست باو و مسجد الحرام وبیرون کردن أهلش از او بزرگتر است بنزدیك خدای و فتنه
أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا
بزرگ‌تراست ازکشتن وبزایل نباشدکارزار می‌کنند بشما تا برگردانند شمارا از دینتان اگر توانند
وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا
و هرکه بر گردد از شما از دینش بمیرد و او کافر بود ایشان تباه شود کارهای ایشان در دنیا
وَ الْآخِرَةِ وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲۱۵) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ
و آخرت و ایشان أهل دوزخند درآنجا همیشه باشند آنانکه بگرویدند و آنانکه

(۱) چه بسیار که‌مکاره ترافروگرفت وخداوندآنرا برای توبرگزیده بود و تو ناپسندداشتی
(۲)چه بسیار اسباب شادمانی که در میان مصیبت‌ها پوشیده است و چه بسا زیانها که روی بتو آرد ازآنجا که امید موهبت‌ها داری .
(۳) بسا که برای جوانمردی خیر برگزیده شود واو آنراناپسند دارد آنگاه شادی‌او ازهمان جهت فراهم گردد که ناپسندیده می‌آمد .

هاجَرُوا وَ جاهَدُوا في سَبيلِ اللهِ أُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللهِ وَاللهُ غَفُورٌ رَحيمٌ (۲۱۶)

هجرت کردند و جهاد کردند در راه خدای ایشان امیدمیدارند برحمت خدای و خدای آمرزگار و بخشاینده است

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فيهِما إِثْمٌ كَبيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ

می‌پرسند تورا از خمر و قمار بگو در آن هردو بزهٔ بزرگ است و سودهای مردمان راو بزهٔ آن بزرگتر است

مِنْ نَفْعِهِما وَ يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ (۲۱۷) قُلِ الْعَفْوَ كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمُ

از سود آنها و می‌پرسند ازتو که چه نفقه کنند بگو عفو همچنین بیان کند خدای برای شما

الْآياتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (۲۱۸) فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتامىٰ

آیتها تا همانا اندیشه کنی در دنیا و آخرت و می‌پرسند تورا از یتیمان

قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ (۲۱۹) وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ فَإِخْوانُكُمْ وَ اللهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ

بگو نیک کردن ایشان را بهتر بود واگر آمیختگی کنی برایشان برادرانتان اند و خدای داند اهل فساد را از

الْمُصْلِحِ وَ لَوْ شاءَ اللهُ لَأَعْنَتَكُمْ إِنَّ اللهَ عَزيزٌ حَكيمٌ (۲۲۰) وَلا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ

اهل صلاح واگر خواهد خدای عنت کندش که خدای منیع و محکم کار است بزنی مکنید زنان مشرکان را

حَتّىٰ يُؤْمِنَّ وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَ لا تُنْكِحُوا

تا ایمان آرند و پرستاری مؤمنه به بود از بت پرست اگرچه شما را تعجب آرد دختر مدهید

الْمُشْرِكينَ حَتّىٰ يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ (۲۲۱)

بت پرستان را تا ایمان آرند و بندهٔ مؤمن به بود از بت پرست واگرچه نیکو آید شمارا

أُولٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النّارِ وَ اللهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يُبَيِّنُ آياتِهِ

ایشان میخوانند تا دوزخ و خدای میخواند تا به بهشت و آمرزش بفرمان او وروشن میکند آیات خود را

لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۲۲)

برای مردمان تا همانا ایشان اندیشه کنند

قوله تعالی (يَسْئَلُونَكَ) مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که رسول صلی الله علیه و آله عبدالله ابن حجش را بفرستاد و او پسر عمهٔ رسول بود در ماه جمادی الآخر پیش از قتال بدر بدو ماه و در این وقت هفده ماه از هجرت گذشته بود و هشت مرد مهاجر را باا و بفرستاد سعد ابو وقاص وعکاشة بن المحصن الاسدی وعتبة بن غزوان السلمی و ابوحذیفة بن عتبه بن ربیعه وسهیل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبدالله و خالد بن بکیر و نامه نوشته برای امیر ایشان عبدالله بن حجش

و او را گفت «سر علی اسم‌الله» برو بر نام خدای و این نامه را سر بازمکن تا دو منزل از مدینه نروی (۱) آنکه سر نامه باز کن و بر اصحاب خود خوان و آنکه در نامه باشد بدان کار کن و از پیش ببر و اگر از اصحاب تو کسی نخواهد که باتو بیاید اورا اکراه مکن ، اونامه بستد چون دومنزل برفت نامه‌را سر باز کرد و بر اصحاب خواند در نامه بود «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» اما بعد برو بااصحابت بر برکت خدا تابیطن نخله فرود آی و راه کاروان قریش نگاهدار تا که آیند و خبری از آن باما ده (۲) نامه برخواند گفت سمعاً و طاعة آنگه اصحاب خود را گفت‌مرا فرموده‌اند که برشما اکراه نکنم هر که‌را آرزوی شهادت است خود بیاید وهر که نخواهد باز پس شود که من میروم بآنچه رسول خدای مرا فرمود ، اصحاب او گفتند ما نیز سمیع و مطیعیم فرمان خدای و رسول‌را، برفتند تا بجائی رسیدند که اورا بحران گفتندبالاء فرع و آن اسم جائی است سعد ابووقاص‌را شتری گم شد وعتبه غزوان‌را (۳) دستوری‌خواستند که بطلب شتر روند دستوری دادایشانرا و عبدالله بن جحش برفت با اصحابش تا ببطن‌نخله رسید از میان مکه و طایف ، آنجا فرود آمد که نگاه کردند کاروانی از آن قریش از طایف میآمد مویز داشت و ادیم و چیزی از متاع طائف ، و در میان کاروان عمروبن الحضرمي بود و حکم بن کیسان و عثمان‌بن‌عبدالله بن المغیره و نوفل‌بن عبدالله المخزومیان ، چون‌اصحاب رسول را دیدند بترسیدند عبدالله بن جحش گفت این قوم بترسیدند یکی را بنشانی و سرش بتراشید تاایشان گمان برند که شما معتمرید ایمن‌شوند عکاشه رابنشاندند وسرش‌را بتراشیدند ایشان که آن دیدند گفتند که اینان عمره آورده‌اند ایمن شدند(٤) و گفتند زایرانند بـاکی نیست و این آخر روزی‌بود ازجمادی الآخره که گروهی گفتند جمادی است و گروهی‌میگفتند رجب است (٥) روز شك بود ، با یکدیگر گفتند اگر ما امشب توقف کنیم فردا رجب باشد و

---

(۱) فائدهٔ این عمل آن بود که‌اگر در شهرمشهور می‌شد و می‌دانستند این سریه بکجاخواهد رفت شاید خبر آن بکفار میرسید اما در بیابان کسی از آن آگاه نمیگردد (۲) یعنی خبری بما بده . (۳) سعد ابووقاص وعتبه هردو یك‌شترداشتند که بنوبت‌سوارمی‌شدند .

(٤) درسیره ابن هشام این حیلت حربی و تدبیر را از عبدالله بن جحش نقل نکرده است‌همین گوید عکاشةبن محصن سر تراشیده بود برآنان مشرف شد چون کفار اورا دیدند پنداشتند از مکه بازگشته‌اند و آنجا برای تقصیر عمره سر تراشیده نه آنکه در حضور کفار سر تراشند چون عمره گذار درشهر مکه سر می‌تراشد نه دربیابان . (٥) ودر سیره ابن هشام گوید روز آخر رجب بود و می‌ترسیدند اگرتاروز دیگر صبر کنند و ماه شعبان شود کفار وارد حرم شوند ونتوان برآنها دستبردزد .

رجب ماه حرام است در او قتال نشاید کردن ، اگر کاری خواهیم کردن امروز باید کردن ، واقدبن عبدالله السهمی آغاز کرد و تیری انداخت عمروبن الحضرمی را واورا بکشت اول کشته از مشرکان در اسلام او بود وحکم را و عثمان را باسیری بگرفتند اول اسیر در اسلام ایشان بودند ، و نوفل بجست و ایشان و کاروان براندند تامدینه آمدند ، قریش گفتند محمد استحلال میکند ماه حرام را و این ماهها مأمن خائفان بودی و روا نداشتندی در او بهیچوجه کار زار کردن و خون ریختن و غارت کردن ، و مسلمانان را اهل مکه بدان تعییر کردند و گفتندای صابیان هم این حرمتی بمانده بودماه حرام راآن حرمت نیز برداشتی ، وجهودان ازآن مردمان و نامهای ایشان تفأل کردند گفتند. واقد أوقدت الحرب وعمرو عمرت الحرب و الحضرمی حضرت الحرب . واقد إیقاد حرب کرد و عمرو عمارت حرب کرد حضرمی بحرب حاضر آمد و این طریقی باشد ایشانرا در تفأل ، اینحدیث برسول ﷺ رسید عبدالله بن جحش را گفت من ترا نفرمودم که در ماه حرام قتال کن و کسی را بکش وآن کاروان وآن اسیران راموقوف بکرد و هیچ دست بآن دراز نکرد ،اصحاب آن سریه ازآن اندیشناك شدند واز دست درافتادند (۱) گفتند یارسول الله ما ابن حضرمی را بکشتیم پس از آن شب ماه رجب دیدیم نمیدانیم که او را در رجب کشتیم یا درجمادی ، و مردم درآن گفتگوی کردند خدای تعالی این آیه فرستاد رسول ﷺ آنمال پیش خواست وخمس آن بیرون کرد اول خمسی که دراسلام بودآن بود و باقی قسمت کرد میان اصحاب سریه ، واول غنیمتی که در اسلام بود آن بودو اهل مکه فدای اسیران بفرستادند ،رسول ﷺ گفت توقف کنیم اگر سعد وعتبه بازآیندوالا اینانرا بعوض ایشان بازکشیم ، چون ایشان باز رسیدند رسول ﷺ فدیه بستد واسیران را باز جایگاه داد. اماحکم ابن کیسان اسلام آوردوبا رسول ﷺ بمدینه بماندواورا روز بئرمعونه بکشتندشهید. واماعثمان ابن عبدالله بامکه شدآنجا بماند تاوقت مرگ و کافر مرد اما نوفل روز خندق خواست اسب بخندق بجهاند اسبش بجست و در خندق افتاد و شکسته شد بااسب ، ومشرکان جیفه اورا دیه بدادندو باز خریدند، رسول ﷺ گفت نستانی که اوخبیث الجیفه وخبیث الدیه است سبب نزول آیه این بود . قوله :

(يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الحَرَامِ) مرادماه رجب است و این ماهها را برای آن حرام خوانند که قتال و قتل در اوحرامست و گفته‌اند لعظم حرمته برای تعظیم حرمت اورا حرام خوانند وازاینجا این ماهرا منصل الاسنه گفتند که دراین ماه عرب سنانهارا ازنیزه بگرفتند و

(۱) از دست درافتادند یعنی سرافکنده ودرحیرت شدند.

گفته‌اند رجبش برای آن خواندند که ازماههای حرام منفرد است چه او تنهاست و آن سه گانه باقی پیوسته است، و گفته‌اند برای آنکه ازماهها هیچ بحرمت او نیست و گفته‌اند برای تعظیمش من الترجیب من قول سعد: «أَنَا جُذَيْلُهَا المُحَكَّكُ، وَعُذَيْقُهَا المُرَجَّبُ. منّا أمير ومنكم أمير»(۱) قاله یوم السقیفه، ومرجب درختی بود که از بسیاری بار که دارد ترسند که شاخ بشکند دعامه‌ای (۲) اززیر اوبزنند واین ماهرا أصم خوانند برای آنکه دراوقعقعه سلاح نشنیدند واین ازباب لیله نائم ونهاره صائم باشد واین ماهرا أصب خوانند لان الله تعالی یصبّ رحمته فیه علی عباده. دراین ماه خدایتعالی رحمت خود بر گناهکاران ریزد و این ماهرا نیزرجم خوانند برای آنکه خدای شیاطین را دراین ماه رجم فرماید ودر جاهلیت عظیم الحرمة بود وچون اسلام آمد حرمتش بیفزود ودر فضل او کتابی مفرد ذکر کرده‌اند أما قوله (قِتَالٌ فِيهِ) مجرور است بربدل واینرا بدل اشتمال گویند وبدل اشتمال آن باشد که از میان بدل ومبدل ملابستی بود چنانکه سُلِبَ زيد ثوبه و أعجبني زيدداره. وبدل برچهار نوعست وهریکی در جای خودچون پیش آید ذکر کرده شود مگر بدل غلط که آن درقرآن نباشد. وازاین حق بدل آن بود که چون آنرا اضافه کنی بامبدل منه معنی مستقیم بود چنانکه سُلِبَ زيد ثوبه معنی آنستکه سلب ثوب زید فکذلك معنی هیهنا که معنی آنست یسئلونك عن قتال الشهر الحرام یعنی عن قتال في الشهر الحرام واینرا ظرف متسع گویند چنانکه «یاسارق اللیلة أهل الدار» والمعنی في اللیلة و در قراءة عبدالله مسعود چنین است «عن الشهر الحرام عن قتال فیه» (قُلْ) بگو ای محمد که (قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ) کار زار در ماه حرام کبیر است و گناهی بزرگست و از جملهٔ کبایر است (وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَكُفْرٌ بِهِ) صد منع بود و مصدود ممنوع بودمن قوله تعالی «هم الذین کفروا وصدوكم» ومراد منع ایشانست رسول را ﷺ ازمکه عام الحدیبیه «وصد» مرفوع است بابتداء ومابعده معطوفست براو الی قوله أكبر و«أكبر» مرفوعست برخبرابتداء اینقول زجاجست و أبوعلي الفارسي ومعني آن بود که منع کردن رسول خدای را وصحابه و مسلمانانرا ازخانهٔ

(۱) جذیل بصیغه تصغیر تنه درخت خشك است که در باشگاه اشتران برپای دارند تا شتران گر تن خود را بدان سایند و خارش گری فرونشیند و عذیق هم بصیغه تصغیر خرما بن پربار است و معنی عبارت آنست که منم آن تنه درخت که شتران خودرا بدان سایند و منم درخت خرمای پربار که گردا گرد مرااستوار دارند کنایه از آنکه بمن رجوع کنند در تدبیر امور وبعضی این عبارت را بحباب بن منذر نسبت دهند واین مرد با همه خود ستائی رأیی سست داد زیرا که دو امیر ممکن نیست.

(۲) یعنی ستونی

خدای ونیز کافر شدن بخدا ونیز أهل حرم‌را ومکه‌را ازمکه بیرون کردن اینجمله را که شما کردید برسول خدا باصحابهٔ او بزرگتر است نزد خدای تعالی از قتال در ماه حرام قوله (وَالمَسْجِدِ الحَرَامِ) معطوفست علی قوله عن‌الشهر الحرام أی عن‌الشهر الحرام وعن‌المسجد الحرام اینقول فراء است و ابوعلی گفت عطفست علی قوله «عن‌سبیل‌الله» و نظیره فی‌قوله «إن الذین کفروا ویصدون عن‌سبیل‌الله والمسجد الحرام» وأبوعلی قول فراء را رد کرد و گفت(۱) بیان اینرا از روی معنی که سؤال از قتال در ماه حرام افتاد نه از قتال در مسجد الحرام و آنچه سبب نزول است از قصهٔ عبدالله جحش دلیل این میکند، دگر طول الکلام و آنکه وهم سابق نشود بآنکه عطف مسجد برشهر باشد، و أما قول آنکس که گفت عطف است بر ضمیر مجرور فی‌قوله «به» ای بالله والمسجد الحرام خطا است برای آنکه عرب اسم ظاهر عطف نکنند برضمیر مجرور متصل إلا آنگه که حرف جر باز آرند، لایقال مررت به و زید وإنما یقال مررت به و بزید، برای آنکه جار و مجرور بمنزلهٔ اسم واحد باشد و العطف علی بعض الاسم لایصح و أما قول آنکس که گفت وصدٌّ و کفرٌ عطف است بر «کبیر» قول اوفاسد است برای فساد معنی و آن آنست که اگر گویند قتال ماه حرام کبیر است و صدّ است معلوم است که صدّ نیست اگر گویندسبب صدّ است گوئیم صدّ حاصل بود و این سبب که قتال است نبود دگر آنکه «وَکُفْرٌ بِهِ» اگر عطف باشدبر کبیر باید تا کفر بود و اینخلاف اجماع است، دگر آنکه خدای آیه فرستاد تا حجت بود مسلمانان را بر کافران و حجت آنگه باشد که چنین بود که ما گفتیم و اگر چنان باشد حجت کافران را بود برمسلمانان چون قتال کبیره باشدو صد منع باشد و کفر باشد اینهمه قوّت قول کافران باشد، وآیه برای ایشان آمده باشد و مخالف بود سبب نزول را، پس نظم آیه چنین است که: یسئلونك عن الشهر الحرام ای قتال الشهر الحرام قل‌قتاله کبیر والصد عن‌سبیل‌الله وعن‌المسجد الحرام‌والکفر به ای بالله‌واخراج أهله أی أهل المسجد الحرام أکبر عندالله أی هذه الاشیاء باجمعها أکبر عندالله. یعنی اینکه شما کردید بزرگتر است و شنیع تر در بـاب کبیره از قتال در ماه حرام این بحجت کردی و باین تمسك کردی و آن کبائر و کفر خود فراموش کردی. و اگر گویند چگونه شاید که صدو کفر مبتدا باشد و این هردو نکره است و مبتدا باید که معرفه باشد؟ گوئیم روا بود که نکره باشد چون موصوف باشد یامخصوص کقولهم رجل من‌بنی‌تمیم فارس وغلام کریم‌النسب

(۱) یعنی برای بیان و توضیح قول خویش برحسب معنی این مطلب‌را دلیل آورد که سؤال از قتال درماه حرام بودالی آخره.

حاضر و آنچه بدين ماند و صد مخصوص است بقوله «عن سبيل الله و كفر به» نيز بقوله‌اى بالله پس بدينوجه روا باشد قوله (وَالفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ القَتْلِ) اينجمله ديگرى است مستأنف هم در آن معنى، و مراد بفتنه كفر است و شرك بخدا عظيم‌تر است از كشتن پسر حضرمي. چون اين آيه آمد عبدالله بن جحش نامه نوشت بمسلمانان مكه و گفت چون كافران شمارا تعيير كنند بآنكه من كردم شما نيز ايشانرا تعيير كنيد بكفر و منع رسول و اخراج او از مكه كه خداى براى من مشركان را جواب داد آنكه گفت (وَلاَ يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ) گفت اگر اين كافران متمكن باشند و توانند پيوسته باشما كارزار كنند تا شمارا از دين خود برگردانند اگر توانند، قتاده گفت قتال در ماه حرام و در حرم منسوخ است بقوله : «واقتلوا المشركين حيث وجدتموهم» و بقوله «قاتلوهم حتى لا تكون فتنة» و جبائى اينقول اختيار كرد و عطا و دگر مفسران گفتند او بر تحريم است و مذهب ما آنست كه هر كس كه اين ماه و اين جاى را حرمت دارد و قتال نكند با او قتال نكنند و ابتدا نكنند باو بنبرد و آنكس كه اين ماه را حرمت ندارد باو قتال كنند، و رسول ﷺ چون فتح مكه بكرد خطبه كرد و گفت «ان الله أحلها لى فى هذه الساعة ولا يحلها لاحد من بعدى الى يوم القيمة» قوله تعالى: (وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ) بدانكه ارتداد مؤمن بنزديك ما درست نبود براى آنكه اجماع است كه بر ايمان استحقاق ثواب ابد بود و بر كفر استحقاق عقاب ابد و جمع ميان ايشان درحق يكنفر متعذر بود براى آنكه صحت استحقاق تبع صحت وصول آن است چون وصول صحيح نبود استحقاق متصور نبود مگر آنكه احباط گويند كه كفر او ايمانش را محبط كرد يا عقاب كفرش ثواب را محبط كرد و چون احباط درست نيست بنا كردن براو درست نبود پس آنرا كه بينند كه از مسلمانى مرتد شود يا ايمانش درست نبوده باشد يا اظهار ارتداد و كفر كه كند بر سبيل تقيه و يا غرضى ديگر بود براى اين دليل كه گفتيم . و تاويل ارتداد در آيه بر گرديدن باشد از ظاهر اسلام نه از ايمان چه اين دليل مانع است از او « فَيَمُتْ وَهُوَ كافِرٌ » بجواب شرط مجزوم است و او حال راست (فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ) ايشان را عملها هرزه و باطل باشد در دنيا و آخرت و مراد باحباط در آيه و هر كجا باشد نفى قبول و وقوع بود در اول ، ولكن چون باول صورت وقوع دارد و در ثانى حال آنرا ثمرتى نبود تا محبط شود. خداى تعالى آنرا محبط خواند. و اصل حبوط آن بود كه چهارپاى را شكم بياماسد و از آن بميرد پس هر بطلان و هلاك را حبوط گويند اما حبوط اعمالشان در دنيا آن بود كه خداى تعالى اطلاع دهد خلق را بر سر و نفاق ايشان تا آن مدح كه ايشان كرده باشند بذم مبدل شود چنانكه درحق ابليس بود، و امادر آخرت ثوابيكه ايشانرا بودى اگر آن عمل باخلاص كردندى و آن ايمان بحقيقت بودى آن نباشد و كلام در بطلان احباط

درد گرجایگاه بیاید(۱) ان شاءالله تعالی (وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) وایشان اهل دوزخ باشند ودردوزخ مخلد باشند برای کفرشان . چون رسول صلی الله علیه و آله ازطعنهٔ مشرکان رنجوردل شد درحق اینمردمان وغنیمتی که آورده بودندتوقیفی کرد وخدای این آیه فرستاد ورسول صلی الله علیه و آله غنیمت قسمت کرد گفتند یارسول‌الله مارا براین غزا که کردیم واین رنج که بردیم هیچ مزدی و ثوابی خواهدبودن خدای تعالی این آیه فرستاد .

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ) «آمنوا» ای صدقوا ایمان آرند وتصدیق کنند وخانه ومسکن خودرها کنند وهجرت کنند دررضای خدای تعالی و در راه خدا جهاد کنند (أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللهِ) ایشان امید رحمت خدای دارند. آیه بتسلی ایشان فرستاد تاآیس نشوندوامید برندارند (وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) وخدای تعالی آمرزنده وبخشاینده است بیامرزد گناهکاران را برحمت قوله تعالی:

(يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ) جماعتی ازمفسران گفتند سبب نزول آیه این بود که جماعتی صحابهٔ رسول پیش رسول آمدند و گفتند یارسول‌الله «افتنا فی الخمر والمیسر فانهما مذهبة للعقل مسلبة للمال» مارا فتوی کن درباب خمر وقمار که این هردو عقل برنده ومال رباینده‌اند مصدر بجای اسم فاعل نهادمبالغه را(۲) خدای تعالی این آیه فرستاد «یسألونك عن الخمر» می‌پرسند ترا ازخمر جماعت مفسران روایت کردند که خدای تعالی درخمر چهار آیت فرستاد بمکه این آیه فرودآمد «ومن ثمرات النخيل والاعناب تتخذون منه سكراً ورزقاً» اي مسكراً على احدالقولين وآنکه حلال بود چون معاذ جبل وجماعتی ازصحابه بارسول صلی الله علیه و آله دراین باب مراجعتی کردند خدای تعالی این آیه فرستاد «یسئلونك عن الخمر والمیسر» جماعتی دست بداشتند وجماعتی دست نبداشتند برای منافعی که دراو بود، تاروزی عبدالرحمن بن عوف مهمانی کرد طعامی بساخت وجمعی را حاضر کردچون طعام بخوردند ایشانرا خمر آورد، ایشان خمرخوردند واین آنگاه بود که خمرهنوز حلال بود نمازشام درآمد وایشان مست شده بودند

---

(۱) حبط آناست که گناه ثواب ایمان و عمل نیك‌را ببرد وباطل کند وتکفیر آنست که عمل صالح استحقاق عقاب‌را زائل گرداند واین دودر مذهب شیعه باطل‌است وهمه علمارا براین قول متفق دیدیم ،مگرمحدث مجلسی علیه‌الرحمه که مخالفت علما کرده ومخصوصاً در کتاب عقائدخودقول شیعه وادله آنانرا ضعیف شمرده است‌واحباط راجائز دانسته بگمان آنکه آیات وروایات برآن دلالت‌دارد.

(۲) یعنی مذهبة مصدرمیمی است بمعنی رفتن وآنرا بمعنی فاعل آوردیعنی برنده ونیزمسلبه مصدر میمی است بمعنی ربودن وبمعنی رباینده استعمال کرد برای مبالغه .

یکی پیش داشتند تانماز کند بایشان، الحمد برخواند« وقل یاایها الکافرون » ودراو بخواند که «اعبد ماتعبدون » وهمچون تابآخر بی «لا» که حرف نفی است ، خدای تعالی این آیه فرستاد «یاایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة وأنتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون» چون این آیه آمدقومی دیگر دست بداشتند و گفتندخیری نباشد درچیزیکه مارا ازنماز بازدارد ودراواثم باشد ، وقومی دیگر باوقاتیکه نه اوقات نمازبود تعاطی میکردند تاروزی یکی ازجملهٔ مسلمانان خمر خورد چون مست شداورا کشتگان بدریاد آمد برایشان بگریست وبرایشان نوحه کرد ودرنوحه ومرثیه ایشان این بیتها بگفت شعر:

تُحَیّی بِالسَّلامَةِ أُمُّ بَکْرٍ وَهَلْ لَكَ بَعْدَ رَهْطِكَ مِنْ سَلامِ

ذَرِینِي أَصْطَبِحْ بَکْراً فَإِنّي رَأَیْتُ الْمَوْتَ یَنْقُبُ عَنْ هِشامِ

وَوَدَّ بَنُوا الْمُغِیرَةِ لَوْ فَدَوْهُ بِأَلْفٍ مِنْ رِجالٍ أَوْ سَوامِ

وَکایِنْ بِالطَّوِيِّ طَوِيِّ بَدْرٍ مِنَ الشِّیزٰی تُکَلَّلُ بِالسَّنامِ

وَکایِنْ بِالطَّوِيِّ طَوِيِّ بَدْرٍ مِنَ الْقَینَاتِ وَالْحُلَلِ الْکِرامِ (۱)

اینحدیث برسول علیه السلام رسیدبرخاست وبیامد وچیزیکه دردست داشت خواست تابراوزند او زینهارخواست وعذر خواست وتوبه کرد وپناه باخدای داد ازخشم خدای وپیغمبر. و زهری روایت کرد از زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام ازپدرش ازامیرالمؤمنین علیه السلام که او گفت من شتری داشتم نیکو وشتری دیگررسول علیه السلام مرا داده بودازغنیمت وآن هردو شتر بیاوردم ویکی را مهار گرفتم تابروم وپارهٔ هیزم بیاورم شتران رابنزیك دیوار پستی ازآن مردانصاری ببستم ومن رفتم تارسن وجوال وآلت جمع کنم ، چون بازآمدم شتران را کشته یافتم و شکم شکافته و کوهان بریده ، مراسخت آمد تانزدیك بود که آب ازچشم من روان گردد گفتم این که کرد؟ گفتند عمّت حمزه، گفتم چرا کرد ؟ گفتند مست بود باجماعتی زنگی خنیا گر (۲) که درمیان

---

(۱) درسیره ابن هشام این اشعاررا باتغییروزیاده ونقصان به ابوبکر بن اسود لیثی نسبت داده است در خطاب بازوجه خود گوید ای ام بکر بسلامت تحیت من میگوئی وآیاپس ازدرگذشت خویشان تو سلامتی است؟ مرارها کن زودصبوح بنوشم که دیدم مرك هشام را ازپادرافکند واولادمغیره میخواستند اورا بهزارتن ازمردم ویاچهارپای فدیه دهند . چه بسیارند درچاه بدر صاحبان ظرف ازچوب آبنوس پر ازطعام چرب کوهان شتر وچه بسیارند درچاه بدرصاحبان زنان هنرپیشه یعنی رقاص وجامه های فاخرودرتفسیر طبری فتیان است بجای قینات.

(۲) خنیا بروزن دنیا وخنیاگر مطرب وآوازه خوان است .

ایشان بود این بیت‌ها بگفت وایشان گرسنه بودندواو بیامدوچنین کرد .

أَلا يا حَمزَ ذا الشُّرُفِ النِّوآءِ　　وَ هُنَّ مُعَقَّلاتٌ بِالفِناءِ
ضَعِ السِّكِّينَ فِي اللَّبّاتِ مِنْها　　فَضَرِّجْهُنَّ حَمزَةَ بِالدِّماءِ
وَعَجِّلْ مِنْ شَرائِحِها كَباباً　　مُلَهْوَجَةً عَلى وَهَجِ الصِّلاءِ
وَأَصلِحْ مِنْ أَطايِبِها طَبيخاً　　لِشَرْبِكَ مِنْ قَديدٍ أَو شِواءِ
فَأَنتَ أَبا عِمارَةَ المُرَجّى　　لِكَشْفِ الضُّرِّ عَنّا وَ البَلاءِ (١)

امیرالمؤمنین عليه السلام گفت من بیامدم وشکایت بارسول خدا کردم واو درحجرهٔ امسلمه بود وبریده مولای رسول آنجابود رسول صلى الله عليه وآله برخاست ونعلین درپا کرد وبیامد وما برپی او چون بدر سرای رسید که ایشان درآنجا بودند سلام کرد و دستوری خواست و داخل شد وحمزه را گفت چراچنین کردی واورا ملامت کردن گرفت واو نیز دررسول نگریست ، وآنکه چشم از او بگرفت و گفت نه آخرشما وپدر شما بنده پدر من بودید رسول صلى الله عليه وآله علی را گفت عمت سخت مست شده است وبازپس آمد و گفت غرامت شتران برمنست برد گرروزحمزه برخاست وردست وپای رسول افتاد وعذر خواست رسول صلى الله عليه وآله گفت من برای تو استغفار کردم وازخدادرخواستم تا ترا عفو کردپس ازآن عتبان بن مالك طعامی ساخت وسر شتری بریان کرد وجماعتی راحاضر کرد وسعدبن ابی وقاص آنجابود چون مست شدند درشعر خواندن ومفاخرت آمدند. سعد در میانهٔ قصیده ای خواند که درآنجا ذم انصاریان بود وفخرقوم او؛ انصاری برخاست وآن استخوان برگرفت وبرسر سعد زد وسراو بشکست او بشکایت بررسول آمد یکی ازصحابه گفت«اللهم بيّن لنابياناً شافياً في الخمر» بارخدایا مارا بیان شافی کن در باب خمر خدا آیهٔ سورهٔ مـائده فرستاد «یاایها الذین آمنوا انماالخمر والمیسر ـ الایه» خمر حرام شد این قول بیشتر مفسران است . وقول بعضی مفسران و بعضی اصحاب ما آن است که همیشه حرام بود و این اخبار را قبول نکنند . خلاف کردند درآنکه این آیه دلیل تحریم خمر میکند یانه ! حسن بصری گفت آیه دلیل تحریم خمر میکند از آنجا که خدا گفت «فیهماا ثم کبیر» ولفظ اثم وحرج ومانند

---

(١) ای حمزه ای صاحب شتران کلان سال فربه که درپیرامون خانه بسته‌اند کاردرا در گلوی آنها بگذار ای حمزه وآنهارا بخون آلوده سازد وبشتاب از گوشت آن کبابی حاضر کن که برآتش افروخته گردانیده باشی وازبهترین آن خوراکی پخته آماده کن برای همکاسه‌های خود قدید یا بریان که تو ای اباعماره مایه امیدی برای گشادن ودور کردن سختی وبلاازما .

آن دليل‌تحريم كند اگرتنها بودي‌هم دليل تحريم كردی اعنی لفظ اثم من‌قوله‌تعالی: «قل‌إنما حرم ربی الفواحش ماظهر منها وما بطن والاثم والبغی بغير الحق» فكيف كه وصف ميكند اثم آنرا بكبر «قل‌فيهما إثم كبير » و گفت درباب خمر اول‌آيه نمازآمد كه«لاتقربوا الصلوةوانتم سكاری» واين دليل تحريم نكرد بيش ازآن نيست كه درآن نهی است ازنماز درحاليكه مست باشی وندانی كه‌چگوئی،پس‌ازآن‌اين آيه‌آمد«قل‌فيهما إثم كبير»واين دليل تحريم كرد چنانكه گفتيم وپس‌ازآن بتأكيد تحريمش آيهٔ سورة المائده آمد «إنما الخمر والميسر والانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه » وقتاده وجماعتی ديگر گفتند اين آيه أعنی سورة البقرة دليل تحريم نميكند ،آيهٔ سورة المائده دليل تحريم ميكند، و تفسير داداثم‌را بر گفتا- گوی وخصومتيكه ممكن‌باشد كه آنجارود ،وحسن بصری‌قولش درست‌تراست اماخمراسمی است عصير انگوررا چون بجوشد وسخت شود أعنی در سورت ومست كردن نزديك(۱)بيشتر

(۱) فقهای ما گويند عصير انگورچون بجوش‌آيد وسخت‌شود «اذاغلا واشتد» خمرباشد وهمه احكام خمردرآن است وآشامنده آنرا حدبايدزد ونجس است وحرام ومقصود ازاين كه گفتند سخت شود اوائل اسكار است وازآن به شدت مطربه تعبير كنند يعنی شادی‌آور چه‌شدت درلغت باين معنی آمده است ومصنف هم شدت را بهمين معنی آورده و هم شيخ طوسی در مبسوط گويد درباره نبيذ حلال اذاكان زماناً لانظهر الشدة فيه . ودرباره ظروف قيراندودكه در آن‌عصيرگذارندگويد وانما تكون فی‌الارض‌وتسرع الشدة اليها ونيز گويد: «متی‌نبذ فيهالسارعت الشدة اليها» وهم درباره نبيذ حلال گويد لان الزمان الذی يبقی فيه النبيذ لايتغيرولايشتد لقلته وشدت درعبارات وی همان شدت مطربه است و بعضی گويند مراد غليظ و سطبر شدن آن است و اين صحيح نيست . و در آن عهد برای جوش آوردن‌و مسكر ساختن مشروب تدابيری بكار می‌بردند چنانكه از روايات واخبارمعلوم ميگردد و در شرع ازآنها نهی شده است . يكی‌آنكه عكر يعنی درد‌ی كه از شراب سابق مـانده است درعصير و نبيذ تازه می‌انداختند . ديگر دانه موسوم به قموه يالاذی درآب جو وغير آن می- ريختند چنانكه امروز گياهی‌موسوم‌به هوبلن بكار می‌برندوهمچنين هرخليطی كه شدت و فساد آنرا تسريع كند.ديگرآنكه درظرف بی‌منفذ ومسام مانندخم قيراندود و كدو و امثال آن ريزند و پيغمبر (ص) ازريختن آب كشمش‌دراين ظروف‌نهی فرمود تافاسدنشود وائمه فرمودند : چندبارآب كشمش و خرما را در يك ظرف نريزند و نگذارند مگرآنرا بشويند چون آلودگی ظرف جوشيدن‌واسكار آنرا تسريع ميكند و نيز فرمودند آب كشمش راكه ميخواهند بجوشانند و شيره بسازند شبانه در تنور گرم بگذارند تا صبح جوش نخورد همه اين امور برای آن است كه از حدود و حريم خمر اجتناب شود .

مفسران وأبوحنيفه وسفيان ثوري و أبويوسف گفتند هرچه‌از انگور وخرما کنند و بجوشد نه بر آتش آنرا خمر گويند ، آنکه درمطبوخ خلاف کردند و مذهب ما آنست که هر عصيريکه جوشد سوا اگر برزمين‌باشد واگر بر آتش حرام‌شود، وحدّ جوشيدن اوآن‌بود که زير و زبر شود وحلال‌نشود پس‌از آنکه حرام‌شداگر خمر شده باشد،اماچون‌بر آتش بجوشدحرام‌شودمگر آنکه که چندانی بجوشد که دوبهری از آن‌بشود وسه‌يکی‌از آن بماند آنگه‌حلال شودواين‌در عصيربود درخمر نبود ، ومذهب‌ابوحنيفه وأبويوسف وأهل‌عراق آنستکه درخمر وعصير حکم يکی‌باشد : ومذهب فقها، أهل‌مدينه آنستکه‌هرچه بسيار ازاومستی کند اندکش‌حرام باشد ، و مذهب‌ما اينست ، ومذهب اهل‌عراق جزاينست ، گفتندآنچه‌ازآن مستی کند ازشربه‌بازپسين ، حرام آنست ، أما نبيذالتمر که دراواخبار آورده‌اند که «تمرة طيبة وماء طهور» آنست که رسول عليه‌السلام: دراسفار غزوات بمنازليکه فرود آمدندی که آبهاشوربود و ناخوش روزی بمنزلی فرود آمدند که آب سخت‌شوربودوناخوش بفرمود تاخرمای‌چند درمطهرهٔ آب‌افکندند ورسول‌عليه‌السلام بخفت بقيلوله آنگه برخاست واز آن آب وضو کرد گفتند يارسول‌الله روا باشد گفت چراروا نباشد «تمرة طيبة وماءطهور» خرماپاك‌و آبی‌پاکيزه اينست‌معنی آنکه گويند «ان‌رسول‌الله توضأ بنبيذ التمر» برای‌آنکه‌نبذ رمی‌بود يعنی ماء نبذفيه‌التمر يعنی‌آبيکه .راوخرماافکنده باشندنه خمريکه ازخرما کرده باشند واين‌رانقيع‌خوانند که‌خرما ياموير درآب‌افکنند که طعم‌او گيرد برای بامدادبشب درافکنندوبرای شبانگاه بامداد وبيشتر ازيك‌روز يايکشب در اونباشد ومراد آنکه چندانی دراورهانکنند که بحدی رسد که دراوشدتی وسورتی پديدآيد (۱) تابحد آنکه

(۱) مستی از خواص الکل است و در هرچه بيشتر باشد مستی بيشتر آورد و الکل خالص سم است و از هرماده که شيرين‌باشد الکل بوجود آيد مانند عسل و خرما و هرچه نشاسته دارد هم‌شايد نشاسته آن مبدل بشيرينی‌گردد مانندگندم و جو آنکه اين شيرينی قابل تبديل بالکل است چنانکه فقاع‌آب جو و آغاز تخمر و پيداشدن الکل ياتبديل شيرينی بالکل آن هنگام است که جوشش در مايع پديدگردد و بخاری که موسوم است بگازکربنی ازتجزيه شيرينی برسطح مايع ظاهر گردد و بتدريج الکل افزوده می‌شود و همين غليان‌را در شرع موجب اثبات حکم خمر قرار داده‌اندواگر خرما را شب در آب گذارند و روز بنوشندیا بالعکس غليان در آن پديد نمی‌شود و حرام نيست‌اما اگر چند روز بماند البته بجوش‌آيد و طعم آن بر گردد وانگور در ميان ميوه‌ها زودتر بجوش‌آيد و ميوه‌های ديگر ديرتر و آغازپديد شدن غليان را در ميوه‌های ديگر سبب حرمت قرار ندادندچون تخمر آنها بی‌علاج و تدبير و مايه زدن کامل نمی‌شود اما انگور سخت مستعداست .

اگر بسیار بود مستی کند واگر چنین بود مسکر باشد ومسکر حرام بود هر مسکری که باشد سواء اگر از أنگور کنند واگر از خرما یامویز یاارزن یاجو، اندك وبسیارش درباب تحریم یکی باشد بنزدیك ماو بنزدیك شافعی ومالك وأبو ثور واحمد(۱) وهرچه چنین بود خمر بود برای آنکه اشتقاق خمر از خمر است وهو ماواراك من شجر وغیره، وخمیر آن بود که درعجین کنند، وخمار گویند مقنع را، وخمار بیماری ورنجی بود ازشرب خمر، وخمرة مصلی نماز کوچك باشد(۲) و مخامرة ملابست باشد. پس خمر برای آنش گویند که عقل بپوشد و خمیر هم برای همین خمیر گویند چون لفظ قرآن برخمر است و هرچه مخامر عقل بود آن را خمر خوانند پس از ظاهر آیه لابد باید تاحرام بود وازاجماع امت . واخبار در این باب ازرسول صلی الله علیه و آله وصحابه و تابعین بیرون از حدّ است . و اجماع حاصل است بر آنکه کلّ مسکر حرام ودر کیفیت آن خلاف کردند وغرض رسول صلی الله علیه و آله اشاره بجنس است نه بعین فکیف که بیك شربه از جمله عین شرابی؟! واین تخصیص باشد بی دلیل ، و اخبار در این باب بسیار آمد و لفظ اینکه «ما أسکر کثیره فقلیله حرام» هرچه بسیارش مستی کند اندکش حرام باشد از انواع خمر، و عایشه روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که « ما أسکر القوم الفرق منه فمل، الکف منه حرام » آنچه مست کند گروهی را فرقی (۳) از آن پس چندانکه در کفی کنند از او حرام باشد، و فرق انائی باشد

---

(۱) ابوحنیفه و فقهای عراق از اهل سنت گویند خمر مطلقاً حرام است اندکش وبسیارش اما نبیذ اندکش که سکر نیاورد حلال است و بسیارش که سکر آورد حرام مؤلف چند دلیل در اینجا آورده است بررد این قول یکی آنکه شما گوئید خمر اندکش و بسیارش حرام است ونبیذ هم خمر است پس بقول شما باید اندك آن نیز حرام باشد واینکه گفتیم نبیذ خمر است برای آن گفتیم که خمر را خمر گفتند چون عقل را بپوشد نبیذ همین است و اگر گوئی لغت را بقیاس واشتقاق ثابت نتوان کرد گوئیم در استعمال عرب هم خمر بر آن اطلاق کردند چنانکه پیغمبر(ص) فرمود ان من التمر لخمراً الی آخر. دوم آنکه فرمود کل مسکر حرام و ابوحنیفه و فقهای عراق بدان معترفند که پیغمبر(ص) چنین فرمود الا آنکه گویند بسیار آن مسکر است وحرام واندك آن مسکر نیست تاحرام باشد درجواب گوئیم مسکر اسم جنس است ومراد جنس مسکر است نه قدر مسکر وشامل اندك و بسیار می شود و آنکه بسیارش سکر آورد براندك آنهم اطلاق مسکر توان کرد واخراج آن بی دلیل صحیح نیست. سیم آنکه پیغمبر (ص)فرمود آنچه بسیارش مستی آورد اندکش نیز حرام است .

(۲) خمره بضم خاء حصیر بافته خرد است و بر آن نماز می کردند و سجده بر آن صحیح است چون اصل آن اززمین میروید .

(۳) فرق پیمانه ایست بسیار بزرك .

که شانزده رطل دراو گنجد، و لفظی دیگر از رسول صلی الله علیه و آله آنستکه «کل مسکر حرام أوله و آخره» ورسول صلی الله علیه و آله فرمود «إن من التمر لخمراً، و إن من العنب، لخمراً و إن من الزبيب لخمراً و إن من العسل لخمراً، و إن من الحنطة لخمراً، وان من الشعير لخمراً، وان من الذرة لخمراً» گفت از انگور خمر بود و از خرما خمر بود و از مویز و أنگبین خمر، بود واز أرزن و جو و گندم (١) وقال علیه السلام «کل شراب عاقبته کعاقبة الخمر فهو حرام» گفت هر شرابیکه آنرا عاقبتی بود چون عاقبت خمر یعنی در مستی او حرام است.

و اما أخبار در نهی و زجر و وبال و عقاب شارب خمر را حدی نیست أما خبری جامع هست مضارب بن حزن روایتکنداز ابوعبدالله که گفت روزی جماعتی از أهل شام بنزد عبدالله عمر

(١) چنانکه گفتیم از هرچیز که شیرین باشدویاماده نشاسته داشته باشد خمر توان ساخت الا آنکه انگورمستعدتر استومایه‌ای که آنرا بجوش آورد در دانه‌های انگور موجوداست امادرچیزهای دیگر بتدبیر و علاج و مایه زدن باید جوش آورد باید دانست استحالات تدریجی است چنانکه سرکه بتدریج ترش می‌شود و غوره بتدریج شیرین میگردد آب انگور و دیگر میوه‌ها نیز بتدریج مسکر می‌شود وآغاز پیدایش الکل در آنها محسوس نیست وعصیر انگور چون بجوش آید علامت پیدایش الکل است و همان را شارع سبب حرمت و نجاست آن قرارداد تااز الکل اجتناب کنند اگر چه بسبب قلت سکر آن محسوس نباشدومستی کامل تایك سال پس از جوش آمدن حاصل شود و اطبای قدیم آب انگور را چون کمتر از شش ماه بر آن بگذرد مسطار میگفتند و مستی آن ضعیف است و پس از آن قوی می‌شود و اگر آب انگور را بآتش بجوشانند و پس از آن بگذارند مدتی بر آن بگذرد اگر دوثلث آن بآتش رفته باشد هرچه بماند مسکر نخواهد شد اگر چه یك سال بگذرد و اگر اندکی بجوشانند و بگذارند سکری ضعیف در آن پیدامی‌شود و بعض اطبا آنرا جمهوری می نامند و آنهم حرام و نجس است و آب کشمش و خرما نیز چنین است و آنکه بآتش بجوشد و کمتر از ثلثین آن برود دو احتمال است یکی آنکه بجوش آمدن بآتش حرام و نجس شده است حتی آنکه گرم گرم از دیك بردارند و بنوشند جائز نیست دویم آنکه نجس نمی‌شود مگر آنکه بمانندن و بجوش آمدن بخودی خود آغاز اسکاردرآن پدید آید واز غالب روایات احتمال دوم ظاهر می‌شود اما فقها گویند آب انگور چون بآتش بجوش آید حرام است برآن اجماع نقل کردند پس اجتناب از آن لازم است امادر آب کشمش وخرما جوش آمده بآتش چون اجماع نیست میتوان گفت نجس وحرام نیست مگر بآنکه مدتی بگذرد ودرآن جوشش پدید شود بی آتش وباصطلاح کف کند وبنظر ما حرمت و نجاست متلازم بایکدیگرند وآنکه خود بجوش آید بزوال ثلثین پاك می شود ودرحواشی کتاب اشربه وافی نیز شرحی گفته ایم.

آمدند و گفتند یابن عمر مارا خبر ده تـا از رسول ﷺ چه شنیده‌ای دربـاب شراب مسکر گفت ازرسول ﷺ شنیدم که او گفت والذی بعثنی بالحق بآنخدای که مرا بحق بخلقان فرستاد که هر که یك شربت باز خورد از شراب مسکر خدای تعالی چهل روز نماز او نپذیرد و اگر تو به کند تو به‌اش مقبول بود و چون دو شربه باز خورد خدای تعالی هشتاد شبانه‌روز نماز او نپذیرد و اگر تو به کند تو به‌اش مقبول بود ، و بآنخدای که مرا بحق بخلق فرستاد که هر که سه شربه مسکر باز خورد خدای تعالی صد وبیست روز نماز او نپذیرد وواجب باشد بر خدای که اورا ردغة الخبال بچشاند ، گفتند ردغة الخبال چه باشد؟ گفت خون و ریم اهل دوزخ که از شکم ایشان بیرون آمده باشد وآن‌دو وادی بود از دوزخ چندانکه از مشرق تا بمغرب درآنجا موج زند آنگه گفت: و أزیدکم یاأهل الشام زیاد کنم برای شما ای اهل شام رسول ﷺ فرمود والذی بعثنی بالحق بآنخدای که مرا بحق فرستاد که شارب خمر فردای قیامت می‌آید سیه روی و ازرق‌چشم لبها از دهن‌بازافتاده آب ازدهنش میرود هر که اورا بیند ازاوش نفرت‌آید ، و أزیدکم یاأهل الشام ، رسول ﷺ فرمود شارب‌خمر تشنه میرد و در گور تشنه باشد وروز قیامت تشنه برخیزد وهزار سال بانگ کند که و اعطشاه پس ازهزار سالش آبی بیارند چون دردی زیت که ببردهن برد(۱) رویش بریان کند و دندانهایش در آن‌کاسه افتد و چشمانش بیرون آید تاهمه باز خورد چون خورده باشد هرچه در شکمش باشد گداخته شود، و أزیدکم یا أهل الشام . رسول ﷺ فرمود که شارب خمر میآید فردای قیامت خدای تعـالی گوید بگیرید اورا، هفتاد هزار فرشته روی باو نهند ودر او آویزند و اورا بروی میکشند و فرشتگان عذاب میایند از پیش باسلاسل و اغلال و برروی اومی‌زنند تا او دهن باز کند طعامی در دهن او نهند کأنه رؤس الشیاطین چون سرهای دیوان آن بگلویش فرو نشود کرم از آنجا بیرون میآید و در دهن وکام و شکم او می‌افتد او چون وحش در بیابان میرمد ؛ وأزیدکم یـا اهل الشام ، رسول ﷺ گفت شرب خمر در دیوان شارب خمر از بالای همهٔ گناهان اوبشود چنانکه درختی بلند ازبالای همهٔ درختان‌برود، وازیدکم یااهل‌الشام، رسول ﷺ گفت‌هر که فرزندش را خمر دهد خدای تعالی‌او را از شراب غسلین بچشاند وآن در شکم همچنان‌جوشد که آب در بر آتش ، و أزیدکم یااهل الشام ، رسول ﷺ گفت شارب خمر روز قیـامت از تشنگی سر برزمین می‌زند ومی گوید واعطشاه ، وازیدکم یـا اهل الشام ، رسول ﷺ گفت هر که درنفس‌او آیتی باشد از کتاب خدای و اوخمر خورد بهرحرفی که‌در آن آیه‌بودفرشته‌ای

(۱) یعنی نزدیك دهن

بیاید و بموی پیشانی او درآویزد تااورا پیش خدای آرد تاقرآن بااو خصومت کند وهر که را قرآن خصم باشد اومقهور و مغلوب بود، و ازیدکم یااهل الشام خدای تعالی هم بآن‌لفظ که نهي میکند از عبادت اصنام نهی میکند از خمر درحق اصنام می گوید «فاجتنبوا الرجس من الاوثان» و در باب خمر می گوید «فاجتنبوه»ـ وبقولی دیگر مراد برجس نه اوثان‌است خمر یعنی پلیدی از جهت اوثان علی تقدیر الرجس الصادر من جهة الاوثـان و براین قول «من» ابتداء غایت را باشد ـ وازیدکم‌یااهل الشام رسول ﷺ در باب خمر چند کس را لعنت کرد خمر را لعنت کرد وآنکه فشارد وآنکه فرماید تافشارند وساقی‌را و شاربش راوحاملش راکه بر گیرد وآنراکه باوبرند فان تاب تاب‌الله علیه.تااگر توبه کند توبه اش‌بپذیردلقوله «ان‌الله یحب التوابین ویحب‌المتطهرین» توابان آنان باشندکه از کرده توبه کنندومتطهران آنان باشندکه خود نکنند وخویشتن ازآن پاکیزه دارند «والخمر جماع الاثم وام‌الخبائث، ومفتاح الشر» خمر مجمع بزه‌است ومادرپلیدیهااست وکلیدهمه‌ٔشرهاست (۱) .

قوله «والمیسر» یعني القمار مراد بمیسر قمار است . عبدالله عباس گفت در جـاهلیت مرد باهل ومال و زن و فرزند قمار باختی چون بماندی و مقمور شدی از همه بیرون‌آمدی و بدادی .واصل او من یسرلی الشي‌ء إذا وجب ییسر یسراً باشد . ویاسر واجب بقمار بـاشد یعني ماوجب له آنکه قماررا یسر و میسر خواندند برای آنکه اعتقاد وجوب‌آن کرده‌بودند ومقامرراياسرخوانند، ویَسَر قال النابغة في‌الياسر .

أَوْيَاسِرٌ ذَهَبَ القِدَاحُ بِوَفْرِهِ أَسِفٌ تَأَكَّلَهُ الصَّدِيقُ مُخَلَّعُ (۲)

وقال‌الآخر في‌اليَسَر :

---

(۱) در این‌جاچند سؤال‌است‌یکی‌آنکه تداوی بنوشیدن‌مسکر جائز است یانیست‌جواب آنکه بعض‌فقهای مااگر شفای مرض منحصر بدان باشدتجویز می کنندوحق‌آن است که هیچ‌گاه این معنی محقق نباشد و هرجاکه بمسکر علاج‌توان‌کرد دوای دیگر نیزهست‌وانحصار فرضی‌است غیرواقع . سؤال دوم مخمرآب جوپاك است وحلال یانجس وحرام جواب آنست که هرگاه‌آب جو جوشید و مسکرشد ماده ازآن میتراود که مانند مایه خمیر برای ساختن مجددآن بکار میرود وآن مثل‌رسوب بول ودرد خمر البته‌نجس وحرام‌است، سیم‌آنکه الکل خالص که‌سم‌است ونمی‌توان خورد پاك‌است یا نجس . جواب‌آنکه چون مستي می‌آورد نجس است ولو بانکه بآب بیامیزند و بنوشند و اگرفرض کنیم هیچ مستی‌نیاورد ولو بآمیختن باآب‌پاك‌است.

(۲) یاچون‌قمار بازی‌است‌که تیرهای‌قمار مال اورا‌تباه کرده است واندوه‌میخورد ودوست بر او خشم‌گرفته واوحیرت‌زده وپریشان خاطر است.

فَبِتُّ كَأَنَّنِي يَسَرٌ غَبِينٌ يُقَلِّبُ بَعْدَ مَا اخْتُلِعَ القِدَاحَا(۱)

ومقاتل گفت برای آن قمار را میسر خواندند که قامر مقمور را گوید یسر لی ماقمرت آنچه بمانده از او بده، واصل آنکه عرب باختندی بر شتر بودی شتر بخریدندی و بکشتندی آنگه پاره‌پاره بکردندی ودر پارهای او خلاف کردندی ابوعبیده گفت وابوعمرو ده جزو بودی واصمعی گفت بیست وهشت پاره بودی آنگه بده تیر بر آن اجزاء قمار کردندی و آن تیرها را ازلام وقداح خوانند هفت از آن ده رانصیب بودی وسه رانصیب نبودی ونام این تیرها این است «الفذ» واورا یك نصیب باشد و «توأم» . واورا دو نصیب باشد «رقیب» واورا سه نصیب باشد و «حلس» واورا چهار نصیب باشد. و«نافس» و اورا پنج نصیب باشد ، و«مسبل» واورا شش نصیب باشد و«معلی» واوا هفت نصیب باشد و آن سه که اورا نصیب نبود و آن را «منیح» و«سفیح» و«وغد» خوانند آنگه این تیرها در خریطه کنند و آن را ربابه خوانند قال ابوذویب :

وَكَأَنَّهُنَّ رِبَابَةٌ وَكَأَنَّهُ يَسَرٌ يُفِيضُ عَلَى القِدَاحِ وَيَصْدَعُ(۲)

آنگه آن کیسه در دست مردی نهند که معتمد ایشان بود و آن مرد را مجیل ومفیض خوانند واسم مشتق است از فعل او تا او بگرداند آنگه یکیك بیرون آرد بنام هر کسی ، هر کدام مرد را که بنام او آن تیر بر آمده باشد، آن نصیب که بر او آن نوشته باشد میدهند(۳)، و نصیب را از اینجا سهم خوانند که نصیب بر آن تیر نوشته و تیر بتازی سهم بود، پس اگر از آن تیرهای بی نصیب بنام کسی بر آید خلاف کرده‌اند بعضی گفتند هیچ نصیب نگیرد و بهای شتر جمله غرامت کنند اورا و بعضی گفتند چیزی ندهند اورا و غرامت نکنند بر او و آن تیر را لغو گویند و دیگر باره بنام او بر آورند. و دیگری آنکه آنچه برده باشند بر نگیرند بل بدرویشان دهند برای اینکار ایشان بقمار باختن فخر آورند که در آن چیزی بدرویشان رسد و آن را که بآن مشغول نباشد او را نکوهند وذم کنند و اورا بتازی برم خوانند قال متمم ابن نویرة :

وَلَا بَرَماً تُهْدِي النِّسَاءُ لِعِرْسِهِ إِذَا القَشْعُ فِي بَرْدِ الشِّتَاءِ تَقَعْقَعَا (٤)

وعبدالله مسعود روایت کند که شطرنج حرام است ونرد حرام است وهمه بازی حرام است وقمار همه حرام است ودر دوزخ است تا بازی کردن بجوز و کعب(٥) وابوصالح روایت کرد از عبدالله

(۱) شب را بروز آوردم مانند قمار باخته که پس از بودن مال او تیرهای قمار را برهم میزند .
(۲) این بیت گذشت درصفحه ۱۲٥ .
(۳) یعنی هر مرد را میدهند آن نصیب که بر تیر نوشته باشد وبنام آن مرد بر آمده .
(٤) نه چندان لئیم وبخیل است که زنان برای زن او طعام هدیه فرستند وقتی که خیمه درسرمای زمستان بانك وآواز کند .
(٥) کعب استخوانی است درساق گوسفند و جز آن که بآن بازی می کنند وعوام قاب گویند .

عباس که گفت میسر قمار است وجمله دردوزخ است، وروایت کرده‌اند که عبدالله مسعود بگذشت بجماعتی که شطرنج می‌باختند گفت «وماهذه التماثیل التی انتم لها عاکفون» ورسول ﷺ گفت «من لعب بالنرد فقد عصی الله ورسوله» هر که بنرد بازی کند درخدا وپیغمبر عاصی باشد، عبدالله بن عمر گفت خواندم دربعضی کتابهای منزل که هر که اوشطرنج بازد برسبیل قمار همچنان باشد که گوشت سگ وخوك خورده وهر که بازدنه بقمار همچنان باشد که خویشتن بروغن او باندوده(۱) ودرخبر است که امیرالمؤمنین علی ؑ بقومی بگذشت که شطرنج می باختند فرمود «ماهذه التماثیل التی انتم لها عاکفون» وپاره خاك برگرفت ودرآن میان ریخت چنین گفتند آنان که تعاطی آن کار کنند هر گه که آن نطع بازافکنند قدری خاك درآن میان باشد، عبدالله عباس روایت کند که رسول ﷺ گفت «ملعون من لعب بالاشتریق» یعنی الشطرنج والناظر إلیه کآکل لحم الخنزیر» گفت ملعون است آنکس که شطرنج بازد وآنکس که درآن نگرد چنان است که گوشت خوك می‌خورد ورسول ﷺ فرمود: «من لعب بالنرد شیر فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر ودمه» فرمود که هر که او نرد بازد همچنان بود که دست در گوشت وخون خوك زده واخبار دراین معنی بسیار است واگرچه میسر درعرب قمار براین وجه بود آیه متضمن نهی است ازجمله انواع قمار وروایت است ازسول ﷺ که گفت أیاکم و هاتین الکعبتین الموسومتین فانهما من میسر العجم» گفت دور باشید ازاین دواستخوان نگاشته(۲) که آن از قمار عجم است. وصادق گفت ؑ از پدرانش که نرد وشطرنج ازجملهٔ میسر است (قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ) بگوای محمد که درآن هردو یعنی خمر ومیسر بزهٔ عظیم است وفساد بسیار بآن تعلق دارد ازمخاصمه ومشاتمه و کلام فحش و دروغ وضرب مزامیر ومنع صلات وزوال عقل وانواع آنچه تعلق داردباو ازجملهٔ فواحش. اهل کوفه خوانند مگر عاصم «کثیر» بالثاء و باقی قراء «کبیر» بالباء (وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ) (۳)

---

(۱) اندودن آلوده کردن است.

(۲) که نقش برآن حك کرده‌اند ونگاشتن بمعنی نقش کردن ومجسمه تراشیدن وحکاکی کردن وامثال آن است وعوام زمان ما نگاشتن را درنوشتن بقلم وکاغذ استعمال می کنند و لغت فصیح نیست

(۳) فائده قمار همان است که مال از دست کسی بدیگری منتقل می‌شود و ثروت در یك جا انباشته نمیگردد الا آنکه چون باامن ورضا این انتقال حاصل آید نیکست نه غصب ودزدی ونا ایمنی و تنازع که مفاسد این امور ازمصلحت انتقال اموال ودست بدست گشتن آن بیشتر است و اگر شارع قماررا تجویز می کرد دزدی راهم تجویز می کرد چون صلاح و فساد هردو یکی است.

ودر آنها منفعتهاست مردمانرا (۱) بهری گفتند مراد منفعت تن‌است آنانرا که خمر بطبع ایشان موافق بود و لذتی بآن متعلق است ومنافع تجارتی که بآن کردندی چنانکه اعشی گفت :

لَنا مِنْ ضُحاها خُبْثُ نَفْسٍ وَكَآبَةٌ وَ ذِكْرى هُمُومٍ ما تَغِبُّ أَذاتُها
وَ عِنْدَ العِشاءِ طِيبُ نَفْسٍ وَ لَذَّةٌ وَ مالٌ كَثيرٌ عِدَّةٌ نَشَواتُها(۲)

وچنانکه دیگر گوید :

وَ إذا شَرِبْتُ فَإنَّني رَبُّ الخُوَرْنَقِ وَالسَّدِيرِ
وَ إذا صَحَوْتُ فَإنَّني رَبُّ الشُّوَيْهَةِ وَالبَعيرِ (۳)

یکی ازجملهٔ خلفاشاعری را گفت ماتصنع بشرب‌الخمر؟ چه خواهی کردن‌بشرب‌خمر که اولش تلخ است و آخرش خمار گفت چنین است ولکن بینهما حالة لا یساویها ملكك ودراین میانه حالتی هست که باملك توبرابر نکنم ، گفت توبه کن تا تورا فلان اقطاع بدهم ،

---

(۱) قاعده درحلال‌وحرام همین‌است که چون زیان وشردرچیزی‌غالب برسودآن بود ازآن نهی کنند وخمرو میسر همچنین اند واطبای‌عرب‌باآنکه دروصف منافع خمر مبالغه می کردند وبرای‌آن فوائد بیشمار می‌شمردندچنانکه درکلیات شرح موجز بتفصیل‌آورده خاصه برای پیران‌آنراضروری میپنداشتند بااین‌حال اعتراف دارند که زیان‌آن‌بسیاراست ودرهمان‌کتاب گوید‌زیان‌آن‌درقوای نفسانی یکی آنکه ذهن‌را کند می کند وبلادت‌میآورد واعصاب‌را سست‌می کند وموجب رعشه وتشنج است و بسیارباشد که مست درآن حال سکته کند چون‌بخارشراب دردماغ بسیار می‌شود بآن‌اندازه که‌بطون آنرا پرمی‌سازد ومجرای روح‌را می‌بندد وموجب سکته قلبی‌نیز می‌شودبرای‌آنکه بسرعت درقلب نفوذ می‌کند بآن‌اندازه که قلب توانائی دفع‌آن ندارد وروح‌را درقلب خفه می کند وفجأه میآورد و مخصوصاً اگر خالص‌وغیر ممزوج بنوشند خون‌را می‌سوزاند و مزاج دماغ‌رافاسد می کند وکبد را تباه می‌سازدوذوسنطاریا میآورد وبازهم‌گوید منافعی که درشراب هست‌ممکن‌است بدیگر‌معاجین ومرکبات حاصل‌شود ونیز گوید چون‌مسکرزوددرمسام بدن‌نفوذ می کند فضولات وغذای نضج نیافته رادرعروق‌داخل می کند وموجب‌سده وامراض‌مختلف میگرددودر کتب طب فرنگ هم مضرات الکل رابسیارنوشته‌اند وچون‌متداول ومعروف‌است حاجت‌بذکرآن‌نیست .

(۲)دروصف می میگوید که‌هنگام‌چاشت آن‌اندوه‌است‌وپژمانی‌ویادآوردن‌غمها که آزارآن زائل نگردد وهنگام شب‌خوشی‌ولذت ومال‌بسیاراست.

(۳) این‌بیت‌درجلداول صفحه ۹۷ گذشت وحافظ دراین‌معنی گوید :

گدای میکده‌ام لیك وقت مستی بین که نازبرفلك وحکم برستاره کنم

گفت چون مست شوم ملك من از ملك توبيش باشد گفت باز چون هشيار شوى نه همان گدا باشى ؟ گفت «أُعاود السكر ليعاودنى الغنى» باس مستى شوم تا توانگرى باسر من آيد ، منافع خمر ازاين معانى بود ومنافع ميسر آنمالى كه ازآنجا جمع كنند و ببرند (وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا) گفت بزهاش بزرگتر است از سودش مفسّران گفتند إثم خمر آن بود كه چون مست شود مردم را ايذاء كند و إثم قمار آن بود كه مال مردمان بناحق ببرد ربيع و ضحاك گفتند منافع پيش ازتحريم بود وإثم پس ازتحريم وباين معنى مراد باثم عقوبت ووبال قيامت باشدبرجمله. حقتعالى بازنمود كه دراين هردوسود وزيان هست وزيان بيش ازسوداست واگر هيچ زيان نبودىجز آفتعقل بسبودى وآنابيات كهابن طباطبا العلوى گويد ابياتىجامعاست مذهب آنرا كه اختياربىعقلى كند وهى:

سَأَلْتَ عَنِ السَّكْرانِ ما وَزْنُ عَقْلِهِ ... وَ أَحْمَقَ مَا يُلْقَى إذا ما تَعاقَلا
تَراهُ إذَا اسْتَرْخَتْ قُواهُ لِسُكْرِهِ ... يُزاوِلُ أَمْراً لَمْ يَزَلْ عَنْهُ زائِلا
يَرَى العَجْزَ مِنْهُ قُوَّةً مُسْتَفادَةً ... وَلَوْ أَنَّهُ لاقَى كَمِيّاً لَقاتَلا
يُحارِبُ أَعْلاهُ أَسافِلَهُ فَإنْ ... أَرادَ اسْتِواءً فِي القِيامِ تَمايَلا
فَإنْ قُلْتَ قُلْ لا قالَ مِنْ سُكْرِهِ نَعَمْ ... وَإنْ قُلْتَ نُصْحاً قُلْ نَعَمْ قالَ لا وَلا
إذا أَخَذَتْ مِنْهُ المُدامُ رَأَيْتَهُ ... كَذِي الجِدِّ فِي بَعْضِ الأُمُورِ تَهازَلا
ذَكِيّاً بَلِيداً ساهِياً مُتَفَكِّراً ... كَحَيْرانَ مَبْهُوتٍ تَذَكَّرَ ما خَلا
إذا ما اقْتَضاهُ الهَمُّ فِي السُّكْرِ دَيْنَهُ ... رَأَيْتَ غَرِيمَ الهَمِّ ثَمَّ مُماطِلا
لَدَيْهِ كُنُوزٌ مِنْ أَمانِيِّ نَفْسِهِ ... فَمَهْما يُرِدْ مِنْها غُرُوراً تَناوَلا
وَيُتْحِفُ بِالثَّقِيلِ كُلَّ مُسائِلٍ ... وَإنْ لَمْ يَكُنْ فِي النَّاسِ خِلاً مُواصِلا(١)

(١) ازمست پرسيدى اندازه عقلشرا ازاحمق ترين كسى كه ملاقات كرده شود وقتىخودرا عاقل شمارد اورابينى كه چون قواى اوازمستىسست گردد بكارى دست فرامىبرد كه پيوسته ازآن پرهيز مىكرد ناتوانىرا در خويش قوت ونيرو ميپندارد واگر مرددلير وپهلوانى بيند بااوبجنك برخيزد درحالتى كه اندام اوبالاىآن باپائين آن درنبرد است واگرخواهد راست بايستد كج مىشود واگر باو گوئى كه بگوى نه ، اوازشدت مستى گويدآرى واگراورابااندرز گوئى آرىبگوى گويد نه ونه ، چون شراب او را فروگيرد بينى اورا مانندكسى كه صاحب جداست وهزل ميگويد . تندذهن است وكند وغافل ومتفكر سرگشته حيران و يادگذشته كرده وچون همت از او دين خود طلبد در حال مستىمماطله كند ، گنجهادارد پيشخود ازآرزوهاى خود وازآن گنج هرچه خواهد ازفريب و غرور برمىدارد هركهرا ازاو چيزى خواهد تحفه سنگين دهد هرچند دوست آميزنده نباشد .

و دیگری گوید دراین معنی :

إخاؤُهُم مادارَتِ الكَأْسُ بَينَهُم ... فَإِنْ غِبْتَ عَنهُم ساعَةً فَذَمِيمٌ

وَ كُلُّهُمْ يَلقاكَ بِالبِشْرِ كاذِباً ... وَ كُلُّهُمْ رَثُّ الوِصالِ رَمِيمٌ

فَهٰذا ثَنائي لَمْ أَقُلْ بِجَهالَةٍ ... وَلٰكِنَّني بِالفاسِقِينَ عَلِيمٌ (۱)

وهم دراین معنی گوید :

تَرَكْتُ النَّبِيذَ وَشُرّابَه ... وَصِرْتُ خَدِيناً لِمَنْ عابَهُ

شَرابٌ يُضِلُّ سَبِيلَ الهُدىٰ ... وَ يَفْتَحُ لِلشَّرِّ أَبوابَهُ (۲)

ودیگری گوید :

تَرَكْتُ النَّبِيذَ لِشُرّابِهِ ... وَأَقْبَلْتُ أَشْرَبُ عَذْباً نُقاخا

شَرابَ النَّبِيِّينَ وَالمُرْسَلِينَ ... وَمَنْ لايُرِيدُ الشَّرابَ الطَّباخا

رَأَيتُ النَّبِيذَ يُذِلُّ العَزِيزَ ... وَ يَزْدادُ فِيهِ عَمىً وَانْتِفاخا

وَ يُورِثُ شُرّابَهُ سَوْءَةً ... وَيَكْسُو التَّقِيَّ النَّقِيَّ وَساخا

وَيَتْرُكُ لِلقَلْبِ بَوْراً خَلاءً ... كَما تَرَكَ الزّارِعُونَ السِّباخا

فَإِنْ كانَ جائِزاً لِلشَّبابِ ... فَمَا العُذْرُ فِيهِ إِذَا المَرْءُ شاخا (۳)

وفيه أيضاً:

شَرِبْنا مِنَ الرّازِي حَتّىٰ كَأَنَّنا ... مُلوكٌ حَوَتْ ما بَيْنَ هِيتَ إِلى مِصْرِ

فَلَمّا تَجَلّىٰ السُّكْرُ عَنّا رَأَيْتَنا ... تَجَلّىٰ الغِنا عَنّا وَعُدْنا إِلىٰ الفَقْرِ (٤)

---

(۱) برادری آنها درهمان مدت‌است که ساغر میان آنها‌میگردد واگر ساعتی ازآنها دورشوی تابل نکوهش باشد، همه آنها باروی خوش‌ترا ملاقات کنند اما آمیزش آنها فرسوده‌و کهنه‌است این‌است ستایش من‌درباره آنان، ندانسته نگفتم بلکه فاسقان‌را نیك شناسم.

(۲) نبیذ و نوشندگان آنرا رها کردم ودوست آن‌شدم که نبیذرا عیب‌میگوید شرابی‌است که از راه‌راست بیرون می‌برد ودرهای شرور را برنوشندگان میگشاید .

(۳) نبیذرا بآشامندگان‌آن باز گذاشتم وآب خالص روشن مینوشم که نوشیدنی پیغمبران‌مرسل و کسانی است که نمیخواهند شراب پخته بنوشند نبیذرا یافتم عزیزرا ذلیل می کند ودر آن کوری و آماس‌افزوده میگردد ونوشندگان‌را بدو زشت میگرداند ومرد پرهیزکار وپاك‌راجامه چرکین می‌ـ پوشاند،وبرای قلب زمینی بائر و خراب میگذارد چنانکه کشتکاران شوره زاررا رهامی کنند واگر نبیذ برای جوانان جائز باشد آنکه پیر شد چه بهانه تواندآورد؟

(٤) از نبیذ رازی‌چندان خوردیم‌تاپنداشتیم پادشاهانیم وازهیت تامصررا درتصرف داریم‌وچون مستی‌ازمابرفت‌بینی‌مارا دولت ازما سلب‌شد وبهمان مسکنت‌ومستمندی باز گشتیم. (هیت جائی‌است) .

وفيه أيضاً :

لَحَى اللهُ أَصحابَ النَّبيذِ فما لَهُمْ إذا فَقَدُوا الصَّهْباءَ عَهْدٌ وَلا عَقْدُ
مَوَدَّتُهُمْ مادامَتِ الكَأسُ تَحْتَشي فَإنْ عاقَ عَنْها عائِقٌ بَطَلَ الوُدُّ (١)

قوله (وَيَسْئَلُونَكَ ماذا يُنْفِقُونَ) سبب نزولش آن بود کـه رسول ﷺ ایشان را برصدقه حث کردی گفتند یارسول الله مارا بیان کن تا چه دهیم وچند دهیم وبکی دهیم خدای تعالی این آیه فرستاد که می‌پرسند تورا ای محمد که چه نفقه کنند و«ما» استفهامیه است (قُلِ العَفْوَ) ابوعمرو وحسن بصری وقتاده وابن ابی اسحق برفع خوانند علی معنی الذی ینفقونه هوالعفو ومثال این قراءة قوله. «واذاقیل لهم ماذاانزل ربکم قالوأساطیر الاولین» رفع اودرهردوجایگاه برخبراست مبتدای محذوف را ودیگران بنصب خوانند بر تقدیر قل أنفقوا العفو ومثالش قوله تعالی: «واذاقیل لهم ماذا انزل ربکم قالوا خیراً» مفسران درمعنی عفوخلاف کردند. عبدالله عمر وقتاده ومحمد بن کعب وعطاوسدی وابن ابی لیلی گفتند: «مافضل من المال عن العیال» آنچه ازقوت اووعیالش فاضل بود وحسن بصری گفت عفو آن بود که مرد بآن برجای بماند ودرویش نشود. عبدالله عباس گفت آنچه بدید نیاید بر مال مجاهد گفت صدقه باشد ازسر توانگری عمرو بن دینار وعطا گفتند صدقه وسط باشد ازمیان اسراف وتقتیر. ضحاك گفت مقدار طاقت بود، وعوفی روایت کرد ازعبدالله عباس «العفو» مراد آن است که هرچه باشد ازقلیل وکثیر، عطاء خراسانی گفت ماعفا وسهل آنچه سهل وآسان بود من قولهم: «أتاه الامرعفواً صفواً» ربیع گفت عفوطیب وپاك باشد یعنی از آنچه پاك‌تر و حلال‌تر ونیکوتر باشد بصدقه باید دادن ومعنی مقارب است، واصل عفو درلغت زیاده باشد و کثرت قال الله تعالی «حتی عفوا» أی کثروا وقال ﷺ «احفوا الشوارب وأعفوا اللحی» ای کثروها گفت شارب نیك بگیرید یعنی سبلت ومحاسن رها کنی تا بسیار شود. قال الشاعر:

وَلٰكِنَّا يَعَضُّ السَّيْفُ مِنَّا بِأَسْوُقِ عافِياتِ اللَّحْمِ كُومِ (٢)

ای کثیرة اللحم، وعفو نیز کاری بود آسان که گفتیم وعرب گوید: خذماعفا ای ماأتاك سهلا جابر روایت کند که مردی بنزد رسول آمد و گفت یارسول الله هذه بیضة ذهب أصبتها من بعض المعادن

(١) نفرین خدا بادبر نبیذ خواران که چون این مایع سرخ را نیابند نه پیمان دارند و نه عهد، دوستی آنها آنگاه است که قدح پر می کنند وچون ازنوشیدن باز مانند دوستی آنها تباه میشود.

باید دانست که ابوحنیفه نوشیدن نبیذ را تجویز کرد بشرط آنکه سکر نیاورد ولازم فتوای او چنان شد درعمل که ازسکرهم پرهیز نکردند.

(١) شمشیرما میگزد ساق پای ناقه‌های پر گوشت و بزرگ کوهان را، وصف سخای خودمیکند.

لأملك غيرها أريدان أجعلها صدقةلله. گفت مردی شکل‌خایهٔ مرغی زرین بیاورد پیش رسول ﷺ و گفت یارسول‌الله بخدای عروجل که من‌جزاین ندارم ومی‌خواهم تااین صدقه کنم برای خدا، رسول ﷺ روی‌ازاوبگردانید اوبدیگرجانب آمد واین‌سخن بگفت‌رسول ﷺ ازاوبخشم آمد ازدست اوبستدوبینداخت چنانکه‌اگر براوآمدی عضوی تباه کردی ازاو، گفت چون‌همی گوئی که همین دارم‌صدقه‌راچه خواهی کردن؟ آنگهی گفت‌یکی ازشمامی آید وجمله مال‌صدقه می کندآنگه بدرها می گردد وسؤال می کند «افضل الصدقة ماكان‌على‌ظهرغنى، وليبدءأحدكم بمن يعول» فاضل‌ترصدقه‌آن‌بود که ازسرتوانگری بود ویکی‌ازشما باید که ابتدا بعیال خود کند. کلبی گفت بعدنزول‌این آیه کس آن‌چنان‌نکردی‌چون کسی‌راچیزی‌بودی خواستی‌تاآنرا صدقه کندقوت‌خودوقوت‌عیال‌خوداز آنجابرداشتی‌وآنچه‌فضله‌بودی آنراصدقه کردی‌واگرمرداهل حرفه‌بودی‌یکروزه‌نفقه‌برداشتی‌ازآنجاوباقی‌صرف کردی‌چون آیهٔزکوةبیامداین‌آیه منسوخ‌شد اعنی‌حکمش‌علی‌قول‌الکلبی‌واولی‌ترآن‌بود که‌نگویند که‌آیه‌منسوخ است‌برای‌آنکه‌جمع میان این‌آیه وآیهٔزکوةممکن‌است(كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمْ)زجاج گفت‌برای‌آن كذلك گفت‌وخطاب باجماعتی‌است که معنی‌جماعت قبیل‌بودوآن موحداللفظ ومذکراست وبعضی دگر گفتندبرای آن موحد گفت که‌خطاب‌بارسول ﷺ است‌ومراداو وامت، كذلك‌خطاب‌باو«ولكم» گفت‌خطاب باووامت اواست. همچونین‌خدای‌تعالی بیان کندبرای‌شماآیتهارا (لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ) یعنی‌لعلکم تتفکرون فی‌أمرالدنيا والاخرة في‌باب‌النفقة تاشمادرباب نفقة مال درکاردنیا وآخرت اندیشه کنی‌آنچه قوت خود وعیال‌است درباب دنیااست‌کنی وآنچه فاضل‌باشدبرای خدایتعالی وبرای‌آخرت‌صدقه‌کنی‌تاذخیره باشد شمارا،ودرآیه مضاف‌محذوف بود ومضاف‌الیه‌بجای‌اونهاده، وبهری‌دیگر گفتند مرادآن است که لعلکم تتفکرون فی‌الدنیا و زوالها وفنائها ومآلها، تادردنیا اندیشه کنی بدانی که‌فانی است وزایل‌است ومآل اوبافناوزوال است ودرآخرت‌اندیشه کنی که سرای بقاوسرای‌ثواب است تاچون‌اندیشه کنی‌شمارا داعی‌بود برصدقه ونفقه کردن وصارف بودازحرص وبخل‌برحطام دنیا،وجارومجرور درمحل مفعول به باشد نه درجای ظرف تا کسي گمان‌نبرد که درقیامت تکلیف ونظروتفکرباشد (وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ اليَتَامىٰ ـ الآية ـ) عبدالله‌عباس بروایت عطیه وضحاك وسدی گفتند سبب نزول آیه‌آن‌بود که‌عرب‌درجاهلیت کاریتیم عظیم‌داشتندي ومال‌اوازمال‌خود دورداشتندی‌وبااومخالطت ومؤاکلت نکردندی واگراوراچهارپای‌بودی برننشستی کسی واگرخدمتکاری اورابودی کس‌اوراخدمت نفرمودی ومتشئم‌بودندی‌ازآن‌چون‌اسلام آمد ازرسول ﷺ پرسیدند حدیث یتیمان خدای‌تعالی

این آیه فرستاد «ویسئلونك عن الیتامی ـ الآیه ـ» ومی پرسند تورا ای محمد از یتیمان (قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ) بگوی که اصلاح کار ایشان بحسب مصلحت بهتر بود شمارا قتاده وربیع وسعید جبیر از عبدالله عباس گفتند چون خدایتعالی درباب یتیمان ومال او تشدید فرمود وآیات فرستاد من قوله تعالی «ولاتقربوا مال الیتیم» وقوله «إن الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما». مردم بترسیدند یتیمان را ازخویشتن دور کردند ومال ایشانرا ازمال خود دورداشتند وطعام ایشانرا ازطعام خود جدا کردند وباایشان اختلاط نکردند تا اگر ازطعام یتیم که روزرا ساخته بودند چیزی بماندی کس نخوردی وبر نگرفتی تاعوض دادی یاتباه شدی واین کار برایشان سخت شد بنزدیك رسول آمدند وازاوپرسیدند خدای تعالی این آیه فرستاد ورسول را فرمود که بگو که «اصلاح لهم خیر» اگر شما این برای خیر میکنی اصلاح کار ایشان شمارا بهتر بود واصلاح مال ایشان بی طمع واجرتی وخیانتی واخذ عوضی مزد بیشتر باشد شمارا در آن واگر مصلحت در آن بود که باایشان اختلاط کنی روابود که ایشان برادران شمااند دردین، درطعام وشراب ودواب ومواشی واسباب بیکجای اگر مصلحت دانی اگر مال ایشان را بحفظ وتجارت وعمارت بیرون آری واز آن اجرت المثلی برداری هم روابود (فَإِخْوانُكُمْ) ای فهم إخوانکم ایشان برادران شمااند ودر شاذ ابوملجم خواند فاخوانکم بنصب علی تقدیر فاخوانکم تخالطون یعنی ایشانرا اجاري مجرای برادران داری وآنکه بامال برادر کنی ازوجوه صلاح، بامال ایشان همان کنی. ابوعبید گفت این آیه دلیل آنست که مسافرانرا چون همسفره باشند ایشانرا روابود که طعام وشراب ایشان بیکجای باشد وزیاده ونقصانی که آنجا بود بطیبة النفس باکی نبود از آن برای آنکه چون درحق یتیم خدایتعالی رخصت داد ودرحق بالغان اولی تر که رخصت باشد آنکه گفت (وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ) خدایتعالی مفسد را ازمصلح بازداند که کیست که غرض او از آن مخالطه اصلاح است و کیست که غرض او فساد است، باشد که آنکس که مخالطه نکند افساد وتلف مال ایشان کند وباشد که آنکس که مخالطه کند غرض اصلاح باشد تامال ایشان محفوظ باشد وبرایشان تباه نشود» (وَلَوْ شاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ) واگر خدای تعالی خواستی کار بر شما سخت کردی وشمارا رخصت ندادی در مخالطهٔ ایشان عبدالله عباس گفت معنی آنست که حکم کردی باثم وحرج شما در تصرف درمال ایشان، واصل عنت سختی بود ومشقت یقال عنته عنوتاً(۱) ای شاقه‌ا کود، وزجاج گفت عنت آن بود که پای شتر شکسته

---

(۱) عبارت کتاب مصحف است وعنوت مصدر عنت نیامده است وعنت هم لازم است نه متعدی وعنوت بروزن صبور درقاموس گوید الشاقة المصعد من الآكام آن تل بلند است که رفتن بر آن دشوار باشد وشاید عبارت چنین است یقال عنته ای شق علیه وعنوت شاقة کؤد، وناسخان در آن تصرف کردند.

شود بازبندند دگرشکسته شود چنانکه نتواند رفتن قطامی گفت:

فَلاهُمْ صالَحُوا مَنْ يَبْتَغي عَنَتى   وَلاهُمْ كَرَّرُوا الخَيْرَ الَّذي فَعَلُوا (۱)

(إِنَّ اللّهَ عَزيزٌ حَكيمٌ) که خدای تعالی عزیز است کس دست بر فرمان او نیارد آوردن بقهر، چون تکلیفی شاق کند وحکیم است، اگر این کند واگر خلاف این، بحکمت کند.

(وَلا تَنْكِحُوا المُشْرِكاتِ حَتّى يُؤْمِنَّ ـ الآية ـ) درشأن مرثدبن ابی مرثد آمد ومقاتل گفت ابومرثد الغنوی ونامش ایمن بود وعطا گفت هوابومرثدبن كنان بن الحصين واومردي بودشجاع وقوی رسول ﷺ اورابمکه فرستادتاجماعتی مسلمانان که آنجابودند ایشانرا بیاورد پنهان چون بمکه آمدزنی مشرکه نام اوعناق درجاهلیت دوست او، بشنید که او آمده است برخاست وبنزداو آمد و گفت یامرثد بیاتاساعتي بخلوت بنشینیم مرد گفت «ویحك یاعناق إن الاسلام قد حال بيننا و بين ذلك » اسلام آمد ومنع کرداین چنین چیزهارا گفت پس ممکن باشد مرا بزنی بگیری؟ گفت بلی لکن پس از آنکه دستوری بارسول الله برم اورا موافق نیامد که دانست که رسول ﷺ دستوري ندهد، براوتشنیع کرد ومشرکانرا بسراو آوردتااورا بزدند واوازدست آنها بجست وپنهان شد، چون فرصت یافت کاری که داشت درمکه بگذارد وبنزد رسول آمد گفت یارسول الله زنی مشرکه ای میخواهدتازن من باشدروا بودیانه خدایتعالی این آیه فرستاد«ولا تنکحوا المشرکات حتي يؤمن»مناکحه نکنی تا آنگه که ایمان آرندمفضل گفت اصل نکاح جماع بود پس بکثرت استعمال درعقدنیز استعمال کردند و گفت ازاسماء منقوله است که نقل من الجماع إلى العقد كالغايط وغير ذلك ودرست آن است که ازاسماء مشترکه است كالجون والقرء والشفق ودرهر دومعنی حقیقت است برای آنکه درهردومستعمل است بریك حد وظاهراستعمال دلیل حقیقت کند مگر مانعی باشد ودلیل آنکه چنین است این است وإجماع امت برآنکه نکاح بامشرکان حرام است عقداً و وطیاً(۲)(وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ)حرةٍ(وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ)بجمالها ومالهـا ، گفت پرستاری مؤمن بهتر بوداززنی آزاد مشرکه اگرچه بعجب آردشمارا بجمال ومال یعنی جمال و مال اوازحدعادت بحدتعجب شده باشد. مفسران گفتند آیه درشأن خنساء آمدواو کنیزك سیاه بوداز

(۱) نه ایشان مصالحه کردندبا آنکه میخواست مرا بمشقت اندازد ونه آن نیکی که کرده بودند تکرار کردند.

(۲) بیشتر لفظ غیر قبیح را برای معنی قبیح استعاره آورند نه بالعکس چنانکه وطی بمعنی گام نهادن و مقاربت نزدیك شدن و امثال آن پس نمیتوان گفت نکاح دراصل برای وطی بوده پس از آن در عقد استعمال کردند.

آن حذيفهٔ يمان، حذيفه گفت يا خنساء ذكرت في الملاء الاعلى مع سوادك ودمامتك. گفت خدايتعالى تورا باسياهى وزشتى رويت ياد كرده درملاء اعلى ودرشأن تو آيتى فرستاد پس حذيفه اورا آزاد كرد وبزنى كرد. سدى گفت آيه درعبدالله رواحه آمد كه او پرستارى سياه داشت براوخشم گرفت واورا بزد وبيرون كرد آنكه بترسيد و پشيمان شد بيامد ورسول ﷺ را گفت چگونه كسى است اين پرستار؟ گفت شهادتين ميگويد ونمازمى كند وروزه ميدارد ووضو و آب دست بجاى ميآورد، رسول ﷺ گفت: «هي مؤمنة» اين كنيزك مؤمنه است عبدالله رواحه گفت بآنخداى كه تورا بحق بخلقان فرستاد كه آزادش بكنم وبزنى كنم اورا وآنچه بگفت كرد جماعتى مردمان طعنه زدند و گفتند پرستارى سياه را بزنى كرده وزنى آزاد مشرك كه اى براوعرضه كردند وايشان رغبت كردندى، درنكاح مشركات براى آنكه تاباشد كه ايمان آرند خدايتعالى اين آيه فرستاد ونكاح مشركان حرام كرد قوله (وَلا تُنكِحُوا المُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا) ودختر بمرد مشرك مدهى تا آنكه ايمان آرد بخدايتعالى ازهردوطرف نهى كرد هم خواستن وهم دادن، برجمله مناكحت بايشان حرام است (وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ) وبندهٔ مؤمن به باشد ازآزادى مشرك اگر چه شمارا تعجب آرد بمال وجمال وحسن حال حسن بصرى وقتاده روايت كنند از انس مالك كه يكروز رسول ﷺ نشسته بود اعرابى درآمد وسلام كرد و گفت يارسول الله «أيمنعني سوادي و دمامة وجهي من دخول الجنة» گفت سياهى من وزشتى روى من مرا منع كند ازآنكه ببهشت روم گفت نه تامادام كه از خدا بترسى وبرسول ايمان دارى گفت يارسول الله بآنخداى كه تراشرف نبوت داد كه من بهشت ماه پيش از اين ايمان آورده ام و اقرار داده ام كه خداى تعالى يكى است و تو رسول اوئى بحق. رسول ﷺ گفت : «أنت من القوم لك مالهم وعليك ماعليهم» گفت تو ازاينانى آنچه ايشان را بود تورا بود وآنچه برايشان بود برتو بود « گفت پس براى چيست كه من خطبه كردم باهريك ازاينان كه حاضرند كس اجابت نكرد مرا وهيچ منع نميدانم جز دمامت الوجه وسواد اللون، إلا من درميان قوم خود حسبى دارم از بنى سليم و پدران من معروفانند ولكن غلبني سواد أخوالي إلا آنكه غلبه كرده است مراسواد خاليانم. رسول ﷺ گفت عمرو بن وهب حاضر هست واو مردى بود از ثقيف و دراو صعوبت جانبي وانفة بود گفتند نه يارسول الله باعرابى گفت توخانهٔ اودانى گفت دانم گفت برو بخانهٔ اودر بزن زدنى برفق ، وچون درسراى شوى سلام كن وبگوى كه رسول دختر ترا بمن داد واودخترى داشت ذات جمال وعقل وعفاف بيامد و در بزد و در بگشادند چون سواد و دمامة او ديدند كاره شدند و اظهار كراهت كردند او گفت رسول ﷺ دختر ترا بمن داد اورا زجر كردند ورد كردند ردى قبيح، مرد برخاست و بيرون

آمدچون‌مردبیرون‌آمددختر گفت‌ای پدربرو واین‌حال‌بدان‌اگر پیغامبرﷺمرا باوداده‌است من‌راضیم‌آنچه‌رسول خدای کرد. مردبراثراو بیرون‌آمد تاپیش رسول رفته بود وشکایت کرده مرد پیش رسول آمد ، رسول ﷺ فرمود یاهذا توئی که رسول مرا رد کردی و زجر ، گفت یا رسول الله کردم و بدکردم وأنا استغفرالله برای آنکه مردی غریب بود گمان بردم که مرد دروغ می‌گوید اکنون ای رسول الله حکم ما و خانها و مالها و فرزندان ما تراست من‌پناه‌با خدای میدهم ازخشم خدای وخشم‌رسول خدای ،رسول ﷺ گفت‌خیز ای اعرابی که من‌دختر اورا بتو دادم وباخانه شو مرد گفت یارسول‌الله من مردی غریبم و دست تنگم وشرم دارم دست تهی بخانهٔ زن رفتن ، رسولﷺ گفت بر سه کس از صحابهٔ من رووآنچه ترابایداز ایشان بستان برعلی رو و برعثمان و بر عبدالرحمن‌عوف او بر علی آمد اورا صددرم دادوهمچنین عثمان و عبدالرحمن عوف . او درم بستد وبباز‌ار آمد تاجامه و چیزیکه اورا بکارآید بخرد و بخانه بازشود منادی رسول را دید که برآمد وندا کرد. یاخیل‌الله ارکبی وابشری . بر نشینی وبشارت بادشمارا ؛ مرد روی سوی آسمان کرد وگفت بار خدایا تو خداوند آسمان وزمینی وفرستندهٔ محمدی بنبوت بخلقان ،مرارغبت چنین‌باشد که این درمها درسبیل‌تووجهاد دشمنان‌تو مساعدهٔ‌رسول‌توصرف کنم آنچه جامهٔ أبریشم وحریرخواست‌خریدن‌اسبی‌خریدوتیغی‌ونیزه‌ای و سپری ودستار بگرفت و سینه وشکم سخت ببست ولثام برروی بست وسلاح به پوشید وبر۔ اسب نشست و ازاو هیچ پیدا نبود مگرچشمهایش بیامد ودرمیان مهاجر بایستاد هر کس می۔ گفت این سوار کیست کسی اورا نمیشناخت گفتند رها کنی همانا مردی باشد ازعرب‌آمده تا معالم دین‌بداند اکنون میخواهد تاباما مساعده کند ، چون بررسولﷺ آمد گفت این‌سوار کیست گفتند یارسول‌الله ما نمیدانیم ، ازعرب‌است. برجمله چون بکارزار درشدند اوحمله می۔ برد واز پس وپیش بنیزه وتیغ کار زار میکرد درمیانه آستین از بازو بازکرد چون‌رسولﷺ سواد بازوی او بدید گفت سعداست ؟ مرد گفت آری تن وجان‌من فدای‌تو باد گفت سعدجدك بخت نیك باد آنکه کارزار میکرد بتیغ و نیزه تاآنکه یش بیفکندند(۱) رسول را گفتند یا رسول‌الله سعدرا بیفکندند رسولﷺ ببالین اوآمد وسراو بر کنار گرفت وگرد از روی‌اومی۔ سترد بجامهٔ خود ، ومیگفت ما أطیب ریحك وأحسن وجهك و احبك إلى‌الله . چه خوش است بوی تو وچه نیکو است روی‌تو وچه دوست دارد خدای ترا وبگریست آنکه بازخندیدوروی

---

(۱) یعنی تاآنکه اورا بیفکندند .

بگردانید و گفت ورد الحوض ورب الکعبة . بکنار حوض فرازآمد ابوامامه گفت یا رسول‌الله حوض چیست گفت حوضی است که خدای تعالی مراداده است عرض اوازمیان صنعاء الی بصره (۱) کنارهاء او مکلل بدر ویاقوت بعدد ستارهای آسمان بر کنار او اناء است ازشیر سپیدتر است واز أنگبین شیرین‌تر هر که ازاو شربتی بازخورد هرگز تشنه‌نشود . صحابه گفتند یارسول‌الله چرا بگریستی و پس بخندیدی وپس روی بگردانیدی گفت بلی اما گریه برای مفارقت سعد بود اما خندهٔ من ازبشاشت بود وخرمی من المنزلة که اورا از خدای تعالی بود و کرامت او بر خدای ، واما آنکه‌روی‌بگردانیدم برای آن بود که حورالعین را دیدم جامه‌ها ازساق بر گرفته می‌شتافتند یك برسریك میافتاد ومبادرت میکردندتااورا ببردند من‌روي بگردانیدم ازشرم ایشان آنگه بفرمود تااسب وسلاح اوبر گرفتندتابخانهٔ زن‌او آوردند و گفت بگوی که میراث‌شوهر تو است وخدای تعالی‌اورا بهتر ازتو بداد ببدل‌توپس جملهٔ آنکه بندهٔ مؤمن ازخواجهٔ مشرك به باشد برای آنکه‌اواینجا بنده است آنجاسیدباشدآنکه اینجا خواجه است ومتکبرومرتفع از بندگی آنجا ازهمهٔ بندگان واسیران ذلیل تر باشد .

(أُولٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ) ایشان‌بادوزخ دعوت میکنند یعنی مشرکان برای آنکه ایشان باعمل اهل‌دوزخ میخوانند بمشابهت آنست که ایشان‌رابادوزخ میخوانند(وَاللهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ)و خدایتعالی شمارا بابهشت‌ومغفرت‌وآمرزش میخواندبفرمان او (وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ) وبیان میکند آیات خودرا از اوامر و نواهی واحکام‌حلال و حرام وبراهین‌ودلالات برای‌مردمان (لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ)تاهمانا اندیشه کنندویادگیرند ومتعظ شوند . قوله:

وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ

می‌پرسند تورا ازعذرزنان بگوکه آن رنج است دور شوی اززنان در حیض ودرپیرامن‌ایشان نشوی

(۱) این روایت دلالت‌برآن دارد که پرهیزکاران پس‌ازمرك بی درنك برحوض درآیند وباحور العین درآمیزند باآنکه حوض درقیامت است وحورالعین دربهشت وآن زمان درازکه مادرمیان خود و قیامت تصورمیکنیم درنوردیده است وبعضی گویند زمان آخرت درعرض زمان دنیانیست بلکه در طول آن است وآنرا بدوخط متقاطع بزوایای قائمه تمثیل کردندکه خط عرضی بمنزله زمان دنیااست و خط طولی بمنزله زمان آخرت و تصور زمان دنیوی از تقدم و تأخر حوادثی است که نسبت بیکدیگر علت و معلول نیستند و تصور زمان اخروی ازتقدم وتأخر موجوداتی که نسبت بیکدیگر علت و معلولند وتفصیل آن مناسب این جانیست بقبسات میرداماد ـ ره ـ وسخن وی درحدوث دهری رجوع شود وازاین روایت بقاء روح وعالم برزخ هم‌ثابت میشود .

حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ

تا پاك شوند چون غسل کنند با ایشان شوی از آنجا که فرمود شما را خدای که خدای دوست دارد توبه کاران را

وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۲۲۳) نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ

و دوست دارد پاکیزه‌کاران را زنان شما کشتزار شمایند آئید بکشتزار خود هر محل که بخواهید

وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (۲۲٤)

وپیش اندازید برای خودتان بترسی ازخدای خود و بدانی شما با پیش او شوی ومژده ده مؤمنان را

وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ

مکنی خدا را در معرض سوگندتان که نکوکنی و بپرهیزی و نیك کنی میان مردمان و خدا

سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۲۵) لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا

شنوا وداناست نگیرد شمارا خدای ببازی درسوگندتان ولکن بگیرد شما را بدانچه

كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۲۲٦) لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ

اندوزد دلهای شما وخدای آمرزگار وبردباراست آنانرا که دوری کنند بسوگند از زنان انتظار

أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۲۷) وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ

چهار ماه است اگر بازآیند خدای آمرزگار وبخشاینده است اگر عزم کنند طلاق را پس خدای

سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۲۸) وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ

شنوا و داناست و زنان طلاق داده باز ایستند بخود سه پاکی ونباشد حلال ایشان را

أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ

که پنهان کنند آنچه آفریده بود خدای در رحم های ایشان اگر ایمان دارند بخدای وروز واپسین

بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَٰلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ

وشوهران ایشان سزاوارترند ازایشان درآن اگر خواهند نیك کردی وایشان راست مانندآنکه برایشان است

بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۲۹).

نیکوئی ومردان را برایشان پایه است وخداوند عزیزوحکیم است .

قوله تعالی (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ) سعید جبیر گوید ازعبدالله عباس که او

گفت مارأیت قوماً خیراً من اصحاب رسول‌الله ﷺ ماسئلوا اکثر عن ثلاثة عشرة مسئلة حتی

قبض، کلهن فی القرآن گفت هیچ قوم راندیدم بهتر ازاصحاب رسول ﷺ درهمه عمراوو ایشان

اورا بیشتر ازسیزده مسئله نپرسیدند وهرسیزده درقرآن هست «ویسئلونك عن الاهلة» «ویسئلونك عن الشهر الحرام» «ویسئلونك ماذا ینفقون» «ویسئلونك عن الخمر والمیسر» «ویسئلونك عن الیتامی» «ویسئلونك عن المحیض» «ویسئلونك عن الساعة ایان مرسیها» «واذا سئلك عبادی عنی» «و یسئلونك عن الانفال» «ویسئلونك عن الروح» ویسئلونك عن ذی القرنین» «ویسئلونك عن الجبال» مفسران گفتند عرب را درجاهلیت عادت چنان بود که چون زن را حیض بدید آمدی ازاو اجتناب کلی کردندی او را درخانه تنها بنشاندندی وباا ومجالست ومؤاکلت ومشاربت نکردندی برعادت مجوس ابوالدحداح ازرسول ﷺ پرسید و گفت یارسول الله «ما نصنع بالنساء اذا حضن» چه فرمائی مارا در حق زنان چون ایشان راعذری پیدا شود خدایتعالی این آیه فرستاد «یسئلونك عن المحیض» ومحیض مصدربود یقول حاضت المرأة یحیض حیضاً ومحیضاً کالسیر والمسیر والعیش والمعیش ، واصل حیض انفجارباشد ، عرب گوید حاضت الشجرة آن بود که چیزی ازاو بیاید بمانند خون ومانند آن اینجا ازدرخت توت بود (قُلْ هُوَ أَذًى) بگو که آن رنج است یعنی خون واین قول قتاده وسدی است وقیل قذرپلیدی است ، والاذی مایکره ویغم به وهرمکروهی را که از اودلتنگی آید آن را اذی گویند (فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ) دور باشی از زنان درحال حیض واعتزال دوری بود قال الله تعالی حکایة عن ابراهیم ؑ «واعتزلکم وما تدعون من دون الله» واین جماعت را برای آن معتزله خوانند که قتاده وعمروبن عبید شاگردان حسن بصری بودند ومذهب حسن درفاسق آن بود که منافق بود پس ازوفات حسن مناظره رفت واصل بن عطارا باعمرو ابن عبید دراین مسئله واصل ابطال این مذهب بکرد ومنزلت بین المنزلتین اظهار کرد (۱) و اول

(۱) درآنکه شهادت بخدای ورسول دهد امامرتکب معاصی باشد خلاف است وعیدیه خوارج گویند کافرباشد چون عمل جزء ایمان است وایمان اقرار بزبان است وتصدیق بقلب و عمل بارکان . وجماعت مرجئه گویند چون کسی مؤمن باشد معاصی اورازیان ندارد ومعتزله گفتند اورا منزلتی است میان ایمان وکفر نه مؤمن است ونه کافر وآنرا منزلت بین المنزلتین گویند واین قول صحیح نیست چون یاباید او را مؤمن شمرد یاکافر وخداوند چیزی غیراینند و نفرمود . مؤمن پاك است ونکاح اوجایز ومیراث ازمؤمن میبرد وبر مرده اش نماز کنند ودرقبرستان مسلمانان دفن میشود وکافر برخلاف این درشرع برای فاسق حکمی غیراینده ثابت نکرد وحسن بصری گوید فاسق منافق است ، این هم صحیح نیست ، زیرا که ظاهرمنافق وباطن اومخالف یکدیگرند وفاسق باطنش باظاهر مطابق است و قول صحیح که علمای شیعه و غالب اهل سنت برآنند این است که عمل جزء ایمان نیست وفاسق که عمل نیك ندارد مؤمن است، پاك است ونکاح اوجایز ودرمسجد درآید ومصحف باو بفروشند وبرمرده اش نماز گذارند ودرقبرستان مسلمانان دفن کنند هرچند درآخرت بعقوبت فسق معذب باشد وآن روایت که☆

کسی درمعتزله که اظهارمنزلة بین‌المنزلتین کرد واصل عطا بود پس چون حجت برعمروبن عبید بایستاد او گفت الرجوع الی‌الحق خیرمن التمادی فی‌الباطل باحق آمدن به‌ازآن باشد که برباطل بایستادن واز مذهب‌حسن باز آمدپس ایشان‌را ازبرای‌آنکه‌اعتزال کردندودوری جستند ازمذهب حسن ایشان‌را معتزلی خوانند و گفتند برای‌آنکه ازحلقهٔ قتاده دوز شدند و کناره گرفتند قتاده چون ذکرایشان کردی گفتی مافعلت المعتزلة .

اکنون بدانکه حیض خونی باشد سیاه و گرم بادفع و آ گاهی جداشودواستحاضه‌خونی باشد سرد وزردفام این فرقست ازروی ظاهروحایض‌را احکامی باشد که گفته شود ومستحاضه بحکم طاهر باشد هر گه که شرط آن بجای‌آرد و بیست حکم بحیض تعلق دارد بعضی واجب‌و بعضی حرام وبعضی مکروه آنچه محرمات وواجبات‌است نمازش واجب نبودیا درست نیاید و روزه یش درست‌نباشد (۱)ودرمسجدشدن‌او حرام بود واعتکافش درست‌نباشد، وطوافش درست نباشد و قراءة عز ایم‌ش حرام باشد ، و دست برنوشته قرآن نهادنش‌حرام باشد ، وبرشوهرش مقاربت کردن باو حرام باشد واگر کند بقصد کفارتش‌واجب‌بود، ودر اول حال‌دینار ودرمیانه نیم دینار ودرآخر دانگی ونیم (۲) وتعزیر براو واجب باشد وغسل‌ووضوء ازاودرست نباشد در ایام حیض بروجه رفع حدث،وچون‌خون منقطع.شود غسلش‌واجب باشد وطلاقش درست‌نباشد وقضاء روزه‌اش واجب بود وقضاء نمازش واجب نبود . ومکروهات: قرآن‌خواندن آنچه جز عزایم است مکروه بود اورا ومصحف بر گرفتن‌ودست برحواشی نهادن وخضاب کردن . واقل ایام حیض سه‌روز بود وبیشترش ده روز بود وآنچه میانه این باشد بحسب‌عادت وحایض بردو ضرب باشد یامبتدئه بود یامبتدئه نبوداگر مبتدئه بود اورا چهار حالت بود یکی آنکه تمیز

☆ گویند ایمان‌اقراربزبان وتصدیق بجنان وعمل بارکان‌است چون برخلاف اجماع‌شیعه وسیره مستمره ایشان است بایدآنرا ردیا تأویل کرد بایمان‌کامل ونیزاگریکی‌ازعلماء چنین تعبیر کند مرادش ایمان کامل است چنانکه گفتند المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه والمؤمن من یؤمن بوائقه و در روایتی زیارت اربعین را علامت ایمان شمرده‌است یعنی تشیع ومحل نزاع وسخن علماء درایمان‌کامل نیست بلکه درتقسیم مردم بدوقسم مؤمن‌وکافروتفریق حکم انها است ازیکدیگر .

(۱) یعنی نمازواجب براوواجب نباشد ونماز نافله ازاودرست نیاید امااروزه‌اش درست‌نیست وفی الجمله برعهده اوهست چون‌قضای‌آن واجب است .

(۲) دانگ سدس دیناراست ودادن این کفاره رابسیاری مستحب میدانند.

بدانندوفرق ازميان اين‌خونها كه حيض واستحاضه‌بود (١) بر آن كار بايد كردن دوم آنكه تميز نداند ومشتبه بود براو، برعادت زنانى كه خويشان‌او باشند كار كند، سيم آنكه‌خويش نداردبر عادت كسانيكه هم سن او باشند كار كند، چهارم آنكه نه‌خويشان باشند اورا ونه هم‌سالان، ازماه اول‌سه‌روز نماز رها كند وازماه دوم ده‌روز اين اكثر است وآن اقل، ويا نه، ازهرماهى هفت‌روز نماز دست‌بدارد مخيراست ازميان‌اين‌هردو، وآنكه مبتدئه نباشد اورانيز چهار حال است يكى آنكه اورا عادتى‌باشد بى‌تميز برآن كار كند، دوم آنكه اورا عادت‌باشد وتميز باشد برعادت كار كند، سيم آنكه تميز باشد اورا بى‌عادت بر تميز كار كند، چهارم آنكه او را عادت وتميز نباشد ازهرماه هفت روزنمازنكند، اينجمله مذهب‌ماست، ومذهب‌ابوحنيفه واهل‌عراق‌درأقل وأكثرأيام‌حيض موافق‌مذهب‌ماست وهمچونين‌مذهب‌حسن بصرى‌اينست ومذهب شافعى واهل مدينه آن‌است كه اقل‌حيض‌شبانروزى‌بود وبيشترش‌پانزده‌روز وبعضى‌فقهاراﻣﺬهب آن‌است كه آن‌را حدى‌محدودنيست مادام تاخون‌بيند حايض‌باشدنماز نكند. واقل طهر ده‌روز بودو جمله فقهاء خلاف كردند، وگفتند پانزده‌روزباشد ودرآن‌حكمهاى‌بيست گانه‌دربيشتر مسائل‌شافعى موافقت كند مارا، ومالك خلاف كرد در قراءة قرآن؛ گفت اگر مدت دراز شود و ترسد از فراموشى‌روابود كه‌خواند، امادخول‌المساجد ومس‌مصحف وكتابت القرآن واعتكاف وطواف ونماز وروزه ووجوب‌قضاء روزه دون‌نمازشافعى وبيشترفقهاء موافقت كردند امادر كفارهٔ وطى حايض دراول دينارى ودرميانه نيم‌دينار ودرآخر دانگى ونيم شافعى‌را دراو دوقولست ،درقول اول همچنين گفت‌دراول‌ووسط ودرآخر حيض گفت براو استغفار باشد ومذهب اوزاعى‌واحمد واسحق‌همچونين‌است‌ودرجديد گفت،اعنى‌شافعى، براو كفاره نباشد درهيچ‌حال‌براوتوبه‌باشدبس واين‌مذهب‌ابوحنيفه‌است‌واصحابش‌ومالك‌وثورى. ملامسهٔ‌مردزن‌حايض‌راازبالاى ناف‌تابسرو از زير زانو تابقدم مباح‌است ودراو خلاف نيست‌ميان‌فقهاءاما ازناف‌تابزانوملامسهٔ آن روا بود و اجتناب فاضل‌تربود واين مذهب مالك‌است واسحق ومحمدبن الحسن، ومذهب شافعى واصحابش و ابوحنيفه وابويوسف آن است كه حرام باشد. چون خون منقطع شود شوهرش‌را روا باشد كه نزديكى كند بعد غسل الفرج سواء اگر باقل ايام پاك‌شده باشد اوباكثر واگرچه غسل

---

(١) اين احكام‌زنى‌است كه‌بيش ازده روزياچند مدت پى درپى ازاو خون‌آيد وحيض‌واستحاضه بازنشناسد اماآنكه يكبار درماه خون بيند بيش ازسه وكمترازده روز ، همه‌آنراحيض گيرد اگرچه بصفات حيض نباشد وآنكه كمترازسه روزمتوالى بيند استحاضه گيرد اگرچه بصفات حيض‌باشد .

نکرده باشد، ومذهب ابوحنیفه آن است که اگر بده روز پاك شده باشدروابود واگر زیر ده روز بود روانبود الاپس ازغسل یاتیمم ونماز، واگر وقت نماز درآیدونماز کندروابود وطی اوشوهر را، ومذهب شافعی آن است که تایك نماز نکند بااستباحت آن بطهارت ودخول وقت روانبود شوهررا. واستمرار عادت بدوبارباشد پیاپی که حیض بیند درروزی معین واین مذهب ابوحنیفه وبعضی اصحاب شافعی است ومروزی و ابوالعباس بن سریج گفتند که عادت بیکبار ثابت شود (وَلاتَقرَبُوهُنَّ) یقال قرِبته أقرَبه قرباناً وقرُبت منه أقرُب، قرباً وقربت کنایت است در آیت ازجماع ومعنی آن است که پیرامن ایشان مگردی درایام حیض (حَتَّى يَطْهُرْنَ) تاآنگه که پاکیزه شوند «حتی» انتهاء غایت را باشد چون إلی واین دولفظ اعنی «فاعتزلوا النساء» «ولا تقربوهن» یکی امراست ویکي نهی، دلیل است برتحریم وطی زنان درایام حیض برای آنکه او امرقرآن را بظاهر حمل بروجوب کندونهی شرعی دلیل فساد منهی عنه کند. ابوسعیدخدری روایت کند که رسول ﷺ گفت هرگز ندیده ام ناقص دینان وناقص عقلان را که عقل مردعاقل حازم بهتر ببرند ازآنکه این زنان، گفتند یارسول الله نقصان عقل ودین ایشان کجاست گفت نه گواهی دوزن بیك مرد برگیرند این ازنقصان عقل ایشان است اما نقصان دین آن است که از هرماهی چند روز نماز نتوانند کردن وروزه داشتن . معاذة العدویة روایت کند که زنی بنزدیك عایشه آمدو گفت مابال الحایض تقضی الصوم ولا تقضی الصلوة؟ چرا زن حایضه قضاء روزه بکند وقضاء نماز نکند؟ عایشه اورا گفت: أحرورية (۱) توخارجئی؟! گفت نه ولکن سائلم عایشه او را گفت مارا درعهد رسول این کارافتادی مارا قضاء روزه فرمود وقضاء نمازنفرمودند، بنگر که عایشه چون علت شرع می پرسند تهمت خارجی می برد و چون جواب درست مي گويد حواله برسمع میکند (۲) راوی خبر گوید که چون این آیه آمد صحابهٔ رسول چون زنان ایشان را عذرحیض پیدا شدی ایشان را ازخانه وجامهٔ خواب بیرون کردندی چون هوا سرد شد ایشان سرما می یافتند پیش رسول آمدند و گفتند یا رسول الله مارا حال آن نیست که جامهٔ زیادتی

---

(۱) حروریه گروهی ازخوارجند که ازعلی علیه السلام تبری جویند واورا کافردانند و حرورا جائی است درکوفه که نخستین مجلس شورای ایشان بدانجابود.

(۲) علت احکام شرع پرسیدن حرام نیست ولکن درآن عهد وبعهد ماهم گروهی شك درصحت نبوت دارند واگرفلسفه حکمی ازاحکام شرع را ندانند تعبداً بدان عمل نمیکنند جواب آنان رابايد مانند عایشه داد وحواله برسمع کردتاهرکس قول رسول راحجت میداند بپذیرد وهرکس منافق است نفاق اوظاهرشود .

باشد تابز نان حایض دهیم وچون ایشان را ازجامه خواب وخانه گرم بیرون کرده‌ایم سرمامی یابند واگر ما جامه بایشان دهیم ما سرما می‌یابیم رسول ﷺ گفت خدای شمارا نمی‌فرماید که ایشان‌را ازجامه وخانه بیرون کنید شمارا می‌فرماید که بایشان خلوت نکنی تاایام حیض باشد ایشان‌را آن‌عادت‌عجم‌است یعنی گبرکان. سعیدبن‌المسیب روایت کند ازأبوهریره که‌رسول ﷺ گفت‌هر که‌اوبازن حایض‌قربت کند واورا فرزندی‌آید وآن‌فرزندرا جذام بود گو کسی را ملامت مکن‌جزخویشتن‌را ، وهر که اوروزشنبه وچهارشنبه خون گیرد اورا برصی رسد گو که ملامت خویشتن‌را کن . عایشه روایت کند که یك‌شب بارسول ﷺ خفته بودم‌مرا حالت عذرپیداشد ازبستر بجستم و کناره گرفتم، رسول ﷺ گفت چه‌بود ترامگرحایض شدی؟ گفتم آری گفت إزار رابند سخت کن و بازآی وبجای‌خود بخسب ، وام‌سلمه مانند این روایت کندو مانند این‌روایت‌است‌ازمیمونه‌زوجة‌النبی ﷺ . عایشه گفت رسول ﷺ گفت آن نمازکنی(١) مرا ده، من گفتم یارسول‌الله من حایضم گفت «ان‌حیضتك لیست فی‌یدك» حیضت‌دردستت‌نیست واز او پرسیدند که شاید که باحایض نان خورند؟ گفت رسول ﷺ ازیك‌اناء آب خوردي ویك قدح‌گاه بودی اواول خوردی ومن دوم وگاه من اول خوردمی و او دوم ، واعتبار کردم‌نیك، دهن هم آنجا بنهادی که من نهاده بودمی ، این اخبار دلیل می کند برآنکه برحایض هیچ حرام نیست مگر وطي در فرج واما دیگر چیزها همه رواست بخلاف آنکه گبرکان و ترسایان کردند گبرکان مفارقت کلی کردند و ترسایان در حیض مقاربت کردندی خداي گفت‌نه‌آن باید نه‌این شاید، واسطهٔ این‌هردو باید گرفتن ، وخیرالامور اوسطها» «ولا تقربوهن حتی یطهرن» کوفیان خوانندمگرعاصم «حَتّیٰ یَطَّهَّرْنَ» بتشدیدطاء وهاء وباقی‌قراء خوانند «حتیٰ یَطْهُرْنَ» بتخفیف‌آن کس که بتشدید خواند تقدیرچنین‌بود که «حتی‌یَتَطَهَّرْنَ» تا باطاء کردند وطاء درطاء ادغام کردند ومعنی آن‌بود که «حتی‌یغتسلن» آنگه که غسل‌بکنند و آنکس که‌خواند«یطهرن» بتخفیف‌بمعنی آن باشدتاخون حیض‌منقطع شود ازایشان وایشان‌ازآن پاك شوند واختلاف‌فقهاء درآنکه کی رواباشد مردرا که‌باحلال خود مقاربت کند وآنچه‌مذهب است درآن باب گفته شد. وقراءة تخفیف‌حجت ماست وحجت‌ابوحنیفه علی‌وجه وقراءة بتشدید بحجت‌شافعی‌است‌پیش ازغسل‌وروابود مقاربهٔ بنزدیك ماوبنزدیك‌ابوحنیفه چون ده روز گذشته باشد وبنزدیك شافعی روانبودتاغسل‌نبکند یاتیمم وبعدازانقطاع‌الدم‌واین مذهب‌زفراست ولیث

(٣) مصلی وسجاده نماز.

وسالم وقاسم بن محمد وابن شهاب. وحسن بصری گفت اگر پیش از غسل مقاربت کند کفارتش لازم آید همچنانکه درحال حیض (فَإِذا تَطَهَّرْنَ) ای اغتسلن چون غسل باز کنند (فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللهُ) بایشان شوی از آنجا که خدای فرمود شمارا. واتیان کنایت است ازجماع واگرچه صورت امر است مراد اباحت است چنانکه گفت «وإذا حللتم فاصطادوا» وقوله «فاذا قضيت الصلوة فانتشروا في الارض» ومراد بقوله «من حيث أمركم الله» آن است که من حيث أمركم الله بالاعتزال، وفایده اطلاق حظر است وخلاف کردند فى الامر الوارد بعد الحظر مذهب فقها آن است. که ایجاب اباحت کند مذهب ما آن است که حکم او همان باشد که قبل الحظر بوده باشد من اشترا که بين الوجوب والندب وتقدم حظر را هیچ اثر نبود در تغییر حکم او پس معنی آن است که آنچه محظور بود اکنون مطلق است واین قول مجاهد است وابراهیم وقتاده وعکرمه. ووالبی گفت از عبدالله عباس که مراد آنست «جامعوهن فی الفرج لاغير» با ایشان مقاربت در موضع مخصوص کنی آنجای مأمور به است وبعضی دگر گفتند معنی آنست که: من حيث امركم الله به من الطهر. یعنی این مواقعه در ایام طهر باید دون ایام حیض، تا امتثال فرمان خدای کرده باشی وتفسير حيث بوجه باز کردند کانه قال فأتوهن من قبل طهرهن لا من قبل حيضهن، واین قول ابن زید است وضحاك وروایت عطیه عن ابن عباس ومحمد حنیفه گفت من حيث امركم الله ای من الحلال دون الفجور یعنی بحلال مقاربت کنی نه بحرام. ابن کیسان گفت معنی آن است که بایشان مواقعه آنگه کنی که ایشان روزه دار ومعتکف ومحرم نباشند یعنی دراوقاتی که حلال بود شمارا مواقعهٔ ایشان و وفراء گفت مثال این چنان باشد که کسی گوید: اتيت الامر من مأتاه ای من الوجه الذی يوتی از آن رو که ره آن باشد. واقدی گفت مراد آن است که فی الفرج ومراد بمن «فی» است چنانکه گفت «اروني ماذا خلقوا من الارض» أی فی الارض. وقوله «اذا نودى للصلوة من يوم الجمعة» ای فی يوم الجمعة.

(إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ) من الذنوب خدای دوست دارد توبه کاران را آنان که از گناه توبه کنند وآنان را که درطهارت وپاکی از احداث آب بکاردارند مجاهد گفت يحب التوابين من الذنوب والمتطهرين من ادبار النساء یعنی دوست دارد آنان را که خویشتن را پاك دارند از آنکه خلوت کنند بازنان بوجهی دیگر. ومقاتل بن حیان گفت التوابين من الذنوب والمتطهرين من الشرك یعنی از گناه توبه کنند واز توبه خود را باز نیارند واز شرك خویشتن را پاك دارند، سعید جبیر بعکس این گفت التوابين من الشرك والمتطهرين من الذنوب از شرك توبه کنند بایمان واز پس ایمان نیز گناه نکنند وپاکی جویند از گناه. ومنهال بن عمرو گوید بنزدیك

ابو العاليه بودم برخاست ووضو نیکو باز کرد و آنگه گفت «إن الله يحب التوابين ويحب المتطهرين»
ابن جريج گفت عن مجاهد «التوابين» آنان باشند که گناه کرده باشند پس توبه کنند و «المتطهرين»
آنانکه خود هرگز گناه نکرده باشند عبدالرحیم قتاده گفت: التوابين من الكبائر والمتطهرين
من الصغائر، التوابين من الأقوال والمتطهرين من الأفعال، التوابين من الاظهار والمتطهرين من-
الاضمار، التوابين من الآثام والمتطهرين من الاجرام، التوابين من الجرایر والمتطهرين من خبث
السرائر، التوابين من الذنوب والمتطهرين من العيوب وظاهر آیه بآن می نماید که يحب التوابين
یعنی آنانرا که مقاربت کرده باشند بازنان درحال حیض وندانسته باشند چون بدانند از آن توبه
کنند و يحب المتطهرين یعنی آنانـرا که طلب پاکیزگی کنند وازاین معنی دور باشند إلا
آن است کهاگرچه آیه عقب این حدیث آمد روا باشد که مراد عموم بود پس حمل کردن برعموم
اولیتر باشد. قوله:

(نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ - الآية -) سعید جبیر گفت از عبدالله عباس که او گفت عمر
خطاب بنزدیك رسول آمد گفت یارسول الله هلكت وأهلكت گفت هلاك شدم ودیگریرا هلاك کردم
رسول عليه السلام گفت چه کردی گفت حولت البارحة رحلي دوش رحل بر گردانیدم رسول عليه السلام جواب
نداد جبرئیل آمـد و این آیه آورد «نساؤكم حرث لكم» زنان شما کشت زار شمااند (فَأْتُوا
حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) بکشتزارخود آی آنجا که خواهی پس از آنکه ازموضعی دیگر اجتناب
کنی وازایام حیض. محمد بن المنكدر روایت کرد ازجابر بن عبدالله انصاری که او گفت جهودان
دعوی کردند که هر کس که باحلال خود خلوت کند درجای معتاد ولکن ازخلف فرزند احول
آید رسول علیه السلام را پرسیدند ازاین حدیث گفت كذبت اليهود جهودان دروغ گفتند خدای
تعالی تصدیق رسول را وتكذیب یهودرا این آیه فرستاد، قولی دیگردرسبب نزول آیه آن است که
کافران مدینه دربعضی کارها اقتدا کردندی بجهودان پیش ازآمدن رسول عليه السلام وجهودانرا
عادت چنان بود که بازنان خلوت کردندی علی حرف ای علی جنب وقریش را عادت چنان بودی
که شرح کردندی یعنی کشف چون رسول عليه السلام هجرت کرد یکی ازجملهٔ مهاجر زنی انصاری را
بخواست بوقت خلوت خواست که با او نزدیکی کند برعادت ایشان ، امتناع کرد و گفت اگر
برعادت ما بباشی والا اجتناب کن ودراین باب ازمیان ایشان گفتگوئی رفت واین حدیث بررسول
صلى الله عليه وآله وسلم رسید خدایتعالی این آیه فرستاد . این اخبار ومانند این همه دلیل آن میکنند که اتیان
النساء من غير المأتي روا نباشد وتعلق آنکس که بخلاف این گوید این آیه درست نباشد چه آیه

مقصود ووارد است بر این اسباب که گفته شد واین جماعت تفسیر اینچنین دادند که کیف شئتم و متی شئتم وحیث شئتم بعد ما کان المقام واحداً «أنّی» برای سه معنی باشد: چنانکه خواهی و هر که خواهی و آنجا که خواهی پس از آنکه موضع یکی باشد واین ازجمله کنایات لطیف است که درقرآن هست خدای تعالی زنان را کشت خواند ومراد کشتزار است مرد را تشبیه کرد برزارع وزن را بمزرعه وآب را بتخم وفرزند را بزرع اعنی نبات وحرف تشبیه را برای مبالغه بیفکند چنانکه حق تعالی گفت حتی إذا جعله ناراً وشاعر گفت:

أَلنَّشْرُ مِسْكٌ وَالوُجُوهُ دَنَانِيـ ـــرُ وَأَطْرافُ الأَكُفِّ عَنَمْ (۱)

واین کنایه درعرب مشهور است مفضل بن سلمه گفت أنشدنی:

إذا أَكَلَ الجَرادُ حُرُوثَ قَوْمٍ فَحَرْثي هَمُّهُ أَكْلُ الجَرادِ (۲)

وأنشد أحمد بن يحيى ثعلب:

حَبَّذا مِنْ هِبَةِ اللهِ البَنَاتُ الصَّالِحَاتُ

هُنَّ أَصْلُ النَّسْلِ وَالزَّرْعِ وَهُنَّ الشَّجَرَاتُ

يَجْعَلُ اللهُ لَنا فِيـمـا يَشـاءُ البَرَكَاتْ

إِنَّمَا الأَرْحَامُ أَرْضُـونَ لَنـا مُحْتَرَثاتُ

فَعَلَيْنا الزَّرْعُ فِيها وَعَلَى اللهِ النَّباتُ (۳)

واما إتیان النساء فی أدبارهن بیشتر فقهاء برانند که حرام است ومذهب مالك آن است که مباح است، وطحاوی در کتابش گفت از محمد بن عبدالله بن عبدالحکم که شافعی گفت درست نشده است بخبری معلوم تحریم وتحلیل این مسئله وقیاس اقتضاء تحلیل میکند واما المرتضی رحمه‌الله فانه ادعی اجماع الطایفه ذکره فی کتاب الانتصار (٤) ودراخبار ما هردو هست تحریم واباحه، وشیخ ابوجعفر الطوسی رحمة‌الله فتوی بر کراهت کرد حملا للاخبار علی وجهها وجمعاً

---

(۱) بوی بوی مشك است وروی‌ها چون دینار واطراف دست مانند عنم و عنم درختی است در حجاز بار آن سرخ.

(۲) هرگاه ملخ کشت قومی را بخورد زوجه من همت برخوردن ملخ بندد.

(۳) چه نیك بخششی است ازجانب خداوند دختران نیکوکار، آنان بیخ نسل و کشت ودرختاند خداوند برای مادر آنچه خواهد برکت قراردهد. رحم برای‌ مازمین کشتزاری‌است برما است کشتن وبرخداست پروراندن.

(٤) با اینکه سید مرتضی رحمه‌الله اجماع نقل کرد برجواز، مؤلف مخالفت آن کرد وتحریم را ترجیح‌داد چون اجماع راسید باجتهاد دانست ونقل کرد وقبول اجتهاد کسی بردیگری واجب نیست.

بينها، وآنان كه اباحت گفتند باين آيه تمسك كردند و گفتند خداى تعالى گفت «أنى شئتم» و«أنّى» برسه معنى باشد چنانكه گفتيم وبمعنى موضع آمده في قوله تعالى «أنّى لك هذا» اى من اين لك قال الشاعر :

فَأَصْبَحْتَ أَنَّى تَأْتِهَا تَلْتَبِسْ بِهَا كِلَا مَرْكَبَيْهَا تَحْتَ رِجْلِكَ شَاجِرُ (١)

وقال الكميت :

أَنَّى وَمِنْ أَيْنَ نَالَكَ الطَّرَبُ مِنْ حَيْثُ لَا صَبْوَةٌ وَلَا رِيَبُ (٢)

لفظ امر است ومراد اباحة ، وأنّى محتمل است مكان را، تخصيص كردن بعد ماكان المقام واحداً تخصيص قرآن باشد باخبار آحاد واين درست نباشد بنزديك ما وبيشتر فقهاء. اما تمسك فقهاء بقوله «نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم» واينجا حرث نبود چه محتمل حرث نيست گفتند اين دليل الخطاب است و بنزديك بيشتر اهل علم باطل است دگر آنكه بين الفخذين باجماع مباح است ولا حرث هناك . اما تفسير ايشان حرث را بفرج خلاف قرآن است كه خداى تعالى زن را حرث خواند بقوله «نساؤكم حرث لكم» ولم يقل فروج نسائكم حرث لكم . أما تمسك ايشان بقوله «فأتوهن من حيث أمركم الله» وأنه الفرج لاغير گفتند دراين هم حجتي نيست براى آنكه معنى امر اباحت است اينجا واباحت تصرف انسان است بانواع الاستمتاع ولا تخصيص هنا ويدل على العموم. اما تمسك ايشان بقوله «قل هو أذى» وتفسير ايشان أذى را بقذر ونجاسة وإن الاذى ههنا اكثر اعنى فى الادبار، هم معتمد نيست براى آنكه اين حمل الشيء على غيره باشد من غير علة جامعة منهما وحَمْلُهُ قياس باشد (٣) وما بقياس نگوئيم دگر آنكه جماعتى مفسران تفسير اذى بتحريم ومفسدت كردند واگر حمل برآن كنند اين طريقه مطرد نبود . دگر آنكه اذى حاصل است اينجا بالبول ودم الاستحاضة ومع ذلك مانع نيست از وطى. واباحت آن روايت كرده‌اند عن نافع عن ابن عمر واززيد بن اسلم عن محمد بن المنكدر وعن طرف بن مخلد عن ابن عمر ايضاً وغرض از ايراد اين وجوه آن است كه تامعلوم شود كه اين وجوه كه تمسك كرده‌اند بآن از الفاظ قرآن معتبر نيست اگرچه دراخبار ماهردو وارد است (٤) از اباحت وتحريم، اولى آن بود

---

(١) اين بيت در صفحه ٧٧ همين مجلد گذشت .

(٢) چگونه واز كجا شادى رسد تراكه نه جوانى مانده است ونه شهوت .

(٣) يعنى حمل چيزى برغير آن قياس است .

(٤) وآن رواياتى كه تمسك بقرآن كرده اندهم ضعيف است.

که تحریم راتِرجیح دهد واجتناب کند ازآن (۱) . وفقناالله لمافیه‌المحبة والرضا .

(وَقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ) گفته‌اند مراد طلب فرزنداست و گفته‌اند مرادآن است کـه زنان پارساراطلب کنی برای مناکحه تافرزندصالح باشد چنانکه گفت«تخیروالنطفکم» اختیار کنی برای‌آبتان یعنی برای فرزندان وهمچنین قوله عليه‌السلام «فانظرفی‌ای نصاب (۲) تضع‌ولدك فان‌العرق‌دسّاس»و کذاقوله عليه‌السلام «إیاکم‌وخضرآء‌الدمن»(۳)و گفته‌اند تقدیم الافراط من الاولاد فرزندان‌را ازپیش فرستادن‌تافرداشفیع توباشند وبراین‌قول مراد امربودبصبروتوطین نفس‌علی موت‌الاولاد وتطیب‌النفس بکونهم‌شفعاء‌لابویهم ورسول‌عليه‌السلام گفت «من‌قدم ثلاثة من‌الولد لم‌تمسه النار‌إلاتحلة‌القسم» گفت هرکس که سه فرزندرا درپیش‌افکندآتش باونرسد الا بمقدارتحلیل سوگند فی قوله «لاملأنّ جهنم من الجنة والناس أجمعین» و گفته‌اند کنایت است عن‌قلة مکثه فی‌النار گفتند یارسول‌الله اگردوباشند گفت واگردوباشند؛ راوی خبر گوید که گمان چنین‌است که اگر گفتندی اگریکی باشد هم‌بگفتی که اگر یکی باشد این حکم حاصل بود. عطا گفت مرادآن است که بنزدیك‌خلوت‌نام خدای‌برند . مجاهد گفت مرادآن‌است که عندخلوت ذکر خدای کنند تا خدای تعالی فرزند صالح دهد بحسب مصلحت، عبدالله عباس گفت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت هرکه اوعند خلوت باحلالش بگوید «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم اللهم جنبنی‌الشیطان وجنب الشیطان مارزقتنا»اگرفرزندباشدایشانراشیطان باومضرت نکند، ودراخبارما آمده‌است که‌چون مرد باحلال خود دخول کند مستحب آن‌است که بروضوباشد ودورکعت نمازبکند واورا نیـز فرماید تادورکعت نمازکند آنگه چون زن راپیش‌آورند دست راست برپیشانی‌اونهد و بگوید «اللهم علی کتابك تزوجتها وعلی امانتك اخذتها وبکلماتك استحللت فرجها، فان قضیت‌لی فی

(۱) درکتاب جواهرالکلام‌این فتوی را ازمصنف وجماعتی دیگرازقمیین وابی‌المکارم‌نقل‌کرده است‌وخود اختیارکراهت نموده واعتماد برروایات مجوزه کرده است. اگرموجب ضرر وآزار ودرد ومجروح شدن موضع وخون‌آمدن باشد البته حرام است وآنهاکه جائز دانستند مقصودشان‌آن بود که زیان‌وآزار نباشد و بوضوح اعتماد کردند وخدایتعالی فرموذ « وعـاشروهن بالمعروف » باری برفرض جوازچنان نیست که اجابت برزن واجب بود مانند دیگرتمتعات ودرروایت ابن‌ابی یعفورکه مستند جوازاست فرمود « لاباس اذارضیت » اگرراضی باشد باکی نیست وزن نیزبمخالفت ناشـزه نباشد چنانکه اگرمردی عادت دارد بمکیدن لب و زبان و بدندان گزیدن تاکه‌او خون‌آید اطاعت برزن واجب نیست .

(۲) نصاب نژاد واصل هرچیزاست .

(۳) خضراءالدمن سبزه ایست که برسرگین روید کنایه اززن صاحبجمال بداصل است .

رحمها نسباً فاجعله مسلماً سوياً، ولاتعجله للشيطان شركاو نصيبا». سدی و کلبی گفتند مرادخیر وعمل صالح است دلیلش سیاق آیه من قوله (وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ) وحمل کردن او بر عموم اولیتر بود تا جامع بود فوایدرا. ابن کیسان گفت معنی آن است که آنچه خدایتعالی شما را فرموده است تقدیم کنی آنچه حلال کرده است شمارا یاحرام کرده است بر شما امتثال کنی «واتقوا الله» ازخدای بترسی درجمیع احوالتان در آنچه امر کرد ونهی کرد شمارا ومعنی آنکه اتقوا معاصی الله خدای رابپرهیزی واعلموا انکم ملاقوه وبدانی که شمارا باپیش او باید شدن وحساب با اودادن وحقیقت ملاقات برخدای روانباشد چه حقیقت اومقابلة ومقاربة بود و این براجسام روا بود پس معنی محاسبه ومجازات باشد ودلیل براین آن است که آیه وارداست مورد وعیـد و تهدید وتنبیه برعمل صالح وزجر ازمعصیت ومخالفت او وتقدیر آنکه إنکم ملاقوا ثوابه اوعقابه علی ماتستحقون وبدانی که شماملاقی ثواب او یاعقاب اوخواهی بودن برحسب آنچه مستحق باشی نرا (وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) وبشارت ده مؤمنان را وبشارت هرخبری متضمن خیرونفع را که آسرور آن بر بشره پیداشود قوله:

(وَلا تَجْعَلُوا اللهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ) کلبی گفت آیه درروا حه آمد که اوسوگندخورده بود که باداماد ش بشیر بن النعمان خیر واحسان و مبرت نکند برای وحشتی که ازمیان ایشان برفت هر که اورا گفتند درحق او خیری بکن و توسطی از میان او وخصوم او واصلاح بعضی کارهای او، گفتی من سوگند خورده ام این نکنم ومرا روا نباشد خلاف سوگند کردن، خدای تعالی این آیه بفرستاد. مقاتل حیان گفت آیه در حق ابوبکر آمد که سوگند خورده بود که پسرش راهیچ خیری نکند عبدالرحمن، تااسلام نیارد. ابن جریج گفت آیه دراو آمد(١) که او سوگند خورد که بمسطح بن اثاثه خیر نکند برای آنکه او در حدیث افك خوضی کرده بود. و«عرضة» فُعْلَة باشدبمعنی مفعول کالجُرْعَة والأُكْلَة واللقمة وغیر ذلك وعرضه چیزی بود که در معرض کاری بنهند واصل او یا از عرض باشد وهو الجانب یاازعرض مصدر عرضت علیه الامر عرضه کردن چیزی وچیزی که صلاحیت کاری دارد عرب گوید: «هذا عُرْضَةٌ ذٰلِكَ الامر». أی صالح له. چنانکه شتر قوی را گویند هذا عرضة للسفر ودختر رسیده را گویند هذه عرضة للنکاح و معنی هم اینکه گفتیم که او را در معرض آن نهاده اند إما او درجانب آن است که صلاحیت این دارد واما پنداری خویشتن عرضه میکند وتعرض اینکار میکند این اصل واشتقاق کلمه است وعلی هذا قول الشاعر: «وَلا تَجْعَلِيني عُرْضَةً لِلّوائِمِ»(٢)

---

(١) یعنی دربارهٔ ابوبکر.　(٢) یعنی مرا درمعرض سرزنش قرارمده.

ای فی معرض ملامه ، وقول دیگر که گفت :

وَإِنْ رَفَعُوا الحَرْبَ العَوانَ الّتي تَرىٰ فعُرْضَةُ عَضَّ الحَرْبِ مِثْلُكَ أَوْمِثْلي(۱)

و قال حسان :

وَقـاكَ اللهُ قَدْ سَيَّرْتَ جُنْداً مِنَ الأَنْصـارِ عُرْضَتُهَا اللِقاءُ (۲)

در معنی آیه چند قول گفته اند یکی آنکه : ولا تجعلوا الیمین بالله عرضة مانعة و علة فی أن لاتبروا وتتقوا وتصلحوا بین الناس . گفت سوگند بخدای تعرض مکنی یعنی بعلتی مانعة که برای آن علت برّ نکنی وتقوی و اصلاح، برای آنکه عرضة چون چیزی باشد معترض بین الامرین و آن حایل و مانع باشد اینقول آن است که عرضه علت باشد . و قولی دیگر که عرضة أی حجة یعنی سوگند بخدای بحجت مکنی بآنکه خیر و صلاح امتناع کنی و گوئی که ماسوگند خورده‌ایم بل اگر سوگند خورده باشی و خلاف سوگند صلاح بود متابعت صلاح کنی وخلاف سوگند آنجا حنث نبود .عبد الرحمن بن سمره روایت کند که رسول صلى الله عليه وآله گفت «إذاحلفت علی یمین فرأیت غیرها خیراً منها فأت الذی هو خیر ثم کفّرعن یمینك » گفت چون سوگند خورده باشی بر کاری پس خلاف سوگند اولی‌تر و بهتر باشد آن بـاید کردن که بهتر بود و کفاره سوگند بگردن تو است انس مالك گفت در بعضی غزوات ابوموسی اشعری بیامد و رسول عليه السلام را گفت من مرکوبی ندارم که برنشینم مرا برنشان ، رسول عليه السلام دل مشغول بود و اوالحاح و ابرام کرد رسول سوگند خورد که ترا بر ننشانم او برفت و چون وقت ارتحال بودهر کس سازره میکرد رسول عليه السلام ابوموسی را گفت توچرا ساز راه نمیکنی گفت یارسول‌الله مرکوب ندارم وتوسوگند خورده‌ای که ترا برننشانم گفت اکنون سوگند میخورم کت بر نشانم و او را چهار پای بداد (۳) سنان بن حبیب گفت سعید جبیر را گفتم مرا مولائی هست و بامن در سرای بود اکنون سوگند خورده‌ام که با من در سرای نباشد و نمیگریزد گفت هذا من عمل الشیطان . برو و او را بـا خانهٔ آور و کفارت سوگند بکن و آنکه بر خواند « ولا

---

(۱) اگر این جنگ تازه‌را که می‌بینی بر انگیزند مانند تویامانندمن مردی درمعرض گزیدن جنگ واقع شویم .

(۲) خدای ترا نگاه دارد از بد کـه لشکری از انصار روانه کردی کـه در معرض نبرد واقع شونـد .

(۳) ما این روایت را ازانس بن مالك قبول نمی کنیم زیـرا که منافی عصمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله‌است و پیغمبر نباید درحال‌غضب چنان بی‌اختیارشود که سوگند خوردبروجه حرام .

تجعلوا الله عرضة لايمانكم » وبنزديك ماچون اولی‌تر خلاف سوگند باشد اولی بجای آورد ولا كفارة عليه (۱) و قول اول قول حسن است و طاووس وقتاده، و قول دوم قول عبدالله عباس است ومجاهد وربيع واين هردوقول بمعنی يكی است جز آنكه يكی عرضه رابعلت تفسيرداد ويكی بحجت قولی ديگر آن است: ولاتجعلوا الله ای الحلف بالله عرضة أي قوة، لايمانكم. يعنی چون خواهی كه كاری بكنی از بهرخير وصلاح سوگند بخدای رامقوی ومؤكد آن مكنيد ومعنی همان است كه دراول گفتيم جز كه عرضه را تفسير بقوة داد من قول العرب : هذه الناقة عرضة للسفر اذا كانت قوية عليه، واصل دراين آن است كه گفتيم بمعنی آن باشد كه اين شتربابت سفر است قولی ديگر آن است كه خداي رابعرضه سوگند مكنی درهر نيك وبدی واندك وبسياری يابهر محقری ومعظمی سوگند بخدا ياد مكنی ومعنی نهی باشد ازسوگند وابتذال آن عند هركاری و مبالات نا كردن باودرهر حقی وباطلی وقوله (أنْ تَبَرُّوا) براين قول معنی آن باشد لان تبروا سوگند بخدای درهرچيزی مبذول مداری تاشمارا راستگو ومتقی خوانند برقول اول تقدير آن باشد كه لئلاتبروا چنانكه گفت «يبين الله لكم ان تضلوا» والمعنى لئلاتضلوا وقال «والقى فی الارض رواسی ان تميدبكم» ای لئلاتميدبكم ومرجع معنی دراين اقوال بااين دووجه است كه گفته شد وسوگند را براي اين يمين خوانند كه عند سوگند مردم دست راست بدهند براي اين گويند بذل يمينه فی كذا پس بكثرت استعمال حقيقة شد درسوگند واين ازاسماء منقول باشد. وهرچه ازاين بنا اشتقاق دارد ازيمن وتيمن وتيامن همه رامرجع بااين معنی است ودرمحل أن تبروا سه قول گفته اند خليل گفت موضع آن جرّ است بتقدير حرف جر والمعنى لان تبروا، وقولی ديگر آن است كه محل او رفع است با بتداوخبر دراو مقدر، وتقدير اين است كه أن تبروا وتتقوا اولی بكم واجمل براي آنكه «أن» مع الفعل درتاويل مصدر باشد معنی آن بود كه برُّكم أولى بكم وتقويكم أجمل لكم وقولی ديگر آن است كه سيبويه گفت محل او نصب است براي آنكه چون حرف جر بيفكنند وايصال فعل كنند فعل عمل نصب كند چنانكه گفت: « واختار موسى قومه سبعين رجلا » والتقدير من قومه وكذا قوله تعالى «ولاتعزموا عقدة النكاح» والمعنى على عقدة النكاح ولكن حرف جرّ از ميانه بيفكند وفعل بمفعول به رسيد وعمل نصب كرد (وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) سميع لأيمانكم عليم بنياتكم. خدای شنواست اين سوگندهای شمارا ودانا است بنيتهای شمارا. قوله: (لايُؤاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ - الآية -). لغو از كلام وجزاو آن بود كه بيفكنند براي آنكه دراوفايده نبود ودر

(۱) يعنی اگر كسی سوگند خورد بر كاری مرجوح كه ترك آن واجب يامستحب باشد اصل قسم باطل است ومخالفت آن موجب كفاره نيست .

شمار نیارند چنانکه ذوالرمه گفت :

وَ يُطْرَحُ بَيْنَها المَرَئِيُّ لَغْواً كَما أُلْغِيَتْ فِي الدِّيَةِ الحُوارا (۱)

وقال المثقب العبدی:

أَو مِأَةٌ تُجْعَلُ أَوْلادُها لَغْواً وَعرضُ المِائَةِ الجَلْمَدُ (۲)

واللغو واللغا واحد وهو مالافائدة فيه، ونظیر او درلغت قولهم: صغو فلان معك، وصغاه، قال الله تعالی « لا یسمعون فیها لغواً ولا تأثیما » . وقال امیة بن ابی الصلت :

فَلا لَغْوٌ وَلا تَأْثِيمَ فِيها وَما فاهُوا بِهِ لَهُمْ مُقيمٌ (۳)

علماء خلاف کردند در یمین لغو بعضی گفتند آن است که بر زبان عرب میرود من قولهم لا والله وبلی والله این برزبان برانند و غرض ایشان وصل کلام بود ودر دل عقد سوگند ندارند بر این کفارتی و إثمی نباشد و این قول عبدالله عباس است ، و شعبی و عکرمه و مجاهد . وقال الفرزدق :

وَ لَسْتَ بِمَأْخُوذٍ بِلَغْوٍ تَقُولُهُ إذا لَمْ تُعَمِّدْ عاقِداتِ العَزائِمِ (٤)

بعضی دگر گفتند یمین لغو آن بود که مردی گمان برد کاری از کارها بر آن سوگند خورد چون بنگرد آن کار بخلاف آن بود بر آن نیز إثمی و کفارتی نباشد، واین قول زهری است، وحسن بصری وسلیمان بن یسار ونخعی وربیع وزراره ومکحول وسدی وعبدالله عباس بروایت والبی روایت کردند از امیرالمؤمنین عليه السلام که یمین لغو سوگند درحال غضب بود واین روایت طاووس است از عبدالله عباس بر این هم إثمی و کفارتی نباشد، دلیلش قول النبی « لایمین فی غضب » وبعضی دگر گفتند این سوگند بر معصیت بود که خدایتعالی مؤاخذه نکند بر حنث آن و بر او کفاره نباشد و

---

(۱) گویند ذوالرمه اشعاری در هجو هشام بن قیس مرئی گفت ومرئی بفتح میم وراء نسبت بامریء القیس است و بنی امریءالقیس قبیله‌ای بودند از عرب . معنی بیت این است که مرئی درمیان آنها افتاده بشمار نمی آمد چنانکه کره شتر را درشمار شتران دیه نمی آوری. و گویند این بیت را جریر ساخت برای ذوالرمه وچون فرزدق آنرا شنید گفت این بیت را کسی گفت که فکین اوازتو محکمتر یعنی بلیغتر است .

(۲) مثقب عبدی شاعر جاهلی است مدح عمرو بن هند می گفت ودر این بیت گوید برای پادشاه جمع میکنند صد شتر که بچه های آنها بشمار نیایند و پهلوی آن صد شتر چون سنك سخت باشد. قافیه قصیده دال مکسوره است جزاین بیت .

(۳) این بیت گذشت .

(٤) ترا بگفتار لغو که بگوئی نگیرند ومؤاخذه نکنند اگر عمداً عزم استوار نداری .

بنزدیك ما از آن توبه باید کردن و این قول عبدالله عباس است و عکرمه و شعبی و رسول علیه السلام گفت « من نذر فیما لا یملك فلا نذر له ومن حلف علی معصیة فلا یمین له » گفت هر که نذر کند بر چیزی که ندارد نذرش برنه افتد و هر که سوگند خورد بر چیزی که معصیة بود او را سوگند نبود و رسول علیه السلام گفت « من حلف علی قطیعة رحم أو معصیة فبرّه أن یحنث فیها و یرجع عن یمینه » گفت هر که سوگند خورد بر قطع رحمی یا بر معصیتی برّ او آن است که حانث شود و از آن سوگند باز آید (۱). وحسن بصری روایت کند که رسول علیه السلام بقومی میگذشت که ایشان تیر میانداختند یکی از ایشان تیری بینداخت و گفت أَصَبْتُ وَاللهِ وَأَخْطَأْتَ . من صواب انداختم و تو خطا کنی کسی که با رسول بود گفت یا رسول الله این مرد حانث شد رسول علیه السلام گفت « کلا ایمان الرماة لغو لا کفارة فیها» سوگند تیر اندازان لغو باشد در او کفاره نبود. (۲) وعایشه گفت سوگند لغو آن بود که در هزل وجدل و خصومت بود و حدیثی که عقد دل نکرده باشد بر آن . زید بن اسلم گفت هو دعاء الحالف علی نفسه نفرین باشد برخویشتن چنانکه گوید چشمش کور باد اگر دید گوشش کر باد اگر شنید و مانند این و گفت این چنان است که گفت « ویدعو الانسان بالشرّ دعاءه بالخیر » وهمچنین قوله تعالی «ولو یعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخیر لقضی إلیهم أجلهم .

ضحاك گفت مراد آن سوگند است که آن را کفاره کرده باشند برای آنکه بکفارة حنث وعقوبت برخیزد ابراهیم گفت آن باشد که سوگند خورد بر چیزی پس فراموش کند و آن چیز برخلاف سوگند بکند ودلیلش قول النبی علیه السلام « رفع عن أمتی الخطأ والنسیان وما استکرهوا علیه (وَلٰکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما کَسَبَتْ قُلوُبُکُمْ) یعنی ماقصدتم وتعمدتم ولکن شما را بآن گیرد که دلهاء شما کسب کند یعنی آنچه قصد کنی وعمد ونیت کنی وعقدهٔ دل کنی بر آن (وَاللهُ غَفُورٌ حَلِیمٌ) وخدای تعالی آمرزگار است وبردبار است .

اما کلام در حکم آیه: بدانکه سوگند بر دو ضرب است ضربی آنکه کفارة در او واجب بود وضربی آنکه واجب نبود اما آنچه کفاره در او واجب نبود سوگند بر ماضی بود چنانکه گوید والله ما فعلت بخدای که نکردم و کرده باشد و نگفتم و گفته باشد یا کردم و نکرده باشد این را کفاره نبود بنزدیك ما، وابوحنیفه واصحابش وهم چونین مالك ولیث وثوری واحمد واسحق. وشافعی

(۱) چون سوگند خوردن بر کار نامشروع صحیح نیست مثل آنکه سوگند نخورده است.
(۲) آن سوگند که در نقض آن کفاره باید داد بر فعل آینده است نه بر گذشته مثل آنکه گوید والله چنان کردم و نکرده واینجا همچنین است چون بدروغ گویند تیر من بهدف خورد واز آن تو نخورد .

گفت اگرعالم باشد که خلاف میگویدبراو کفاره بود. واز آنچه براو کفاره نباشدآن است که سوگند خورد که واجبات نکند یامندوبات ویاقبایح ارتکاب کند حکم این آن باشد که خلاف سوگند کند واجب ومندوب بجای آورد ولا کفارة علیه عندنا وجمله فقهاء گفتند کفاره واجب بود. امامباحات اگرسوگند خورد که کاری نکند ازجملهٔ مباحات چون سفروشرکت وتجارت وجز آن یا کاری بکند، اعتبار کنداگرصلاح در کردن یانکردن باشدآنچنان کند که صلاح در آن باشد واگرچه خلاف سوگند بود ولا کفارة علیه عندنا بنزدیك مابراو کفاره نباشد(۱) و جمله فقهاء گفتند براو کفاره باشد واگر گویداو گبراست یاجهود یاترسایاازخدای بیزاراست یاازمسلمانی وقرآن، اگرفلان کار بکندیانکند این سوگند نباشد ومخالفتش حنث نباشدو کفاره واجب نشود وهمچنین گفت مالك واوزاعی ولیث وشافعی وابوحنیفه و ثوری، و ابو یوسف ومحمد گفتنداین سوگندباشد وخلافش حنث بودو کفاره لازم آیدبدو. وهر که او برمحالی سوگند خورد من صعوده إلی السماء اوقتل میت گوید بخدای که بر آسمان شوم یافلان کس رابکشم واومرده باشد سواء اگرداند واگرنداند اورا کفاره لازم نباشدو نباید وابوحنیفه وشافعی گفتند درحال حانث شود و کفارتش لازم آید. وسوگند کافر منعقدنشود وچون حنث حاصل شود براو کفاره ای نباشدسواء اگر درحال کفرحانث شود یاپس ازاسلام مادام تاسوگند درحال کفرخورده باشد ومذهب ابوحنیفه همچنین است وشافعی گفت کفاره لازم آیدبراوواگر کسی سوگندخوردبعلم خدایابقدرت خدا یا حیاة خدای اگرمرادش قادری وعالمی وحی باشد سوگندباشد واگرمرادش آن معانی باشد که اشعری گوید کفارتش لازم نیاید وابوحنیفه چنین گوید واصحاب شافعی گفتنداین سوگند باشد واگرسوگند خورد بالرحمن ومرادش نام خداباشد سوگندبود واگرمرادش سوره بود سوگند نباشد وهمچونین بقرآن وابوحنیفه واصحابش هم چونین گفتند وشافعی و اصحابش گفتند این

---

(۱) حق آنست که اگر برعملی مرجوح سوگندخورد ندانسته پس ازآن بیند آن عمل بد است کفاره ندارد، نه آنکه هرگز سوگند راکفاره نباشد زیرا که هرکس خلاف سوگند کند برای آن است صلاح دنیوی یا اخروی خودرا درآن می بیند مگرکارحرام که سوگند برترك آن خورد و مرتکب شود ودرشرایع گوید چون سوگند خورد ازشیربز خود ننوشد وازگوشتش نخورد براوواجب است به این سوگند وفا کند و بمخالفت آن کفاره دهدمگرآنکه حاجت بآن داشته باشدانتهی ۰ مرادآن است که اگرضرورت به حنث وترك قسم پیش آید مخالفت جائز است و کفاره ندارد ودرمسائل دیگر که این قید نکردند بازمراد همان است مثلا اگرسوگند خورد که این طعام رافردابخورد وامروزخورد ترك قسم کرده باید کفاره بدهد مرادآن است که اگرضرورت بخوردن امروزنباشد وهکذا.

جمله سوگند باشد و بر او کفاره واجب بود اگر گوید اقسمت آنکه گوید غرض من سوگند نبود از او بشنوند برای آنکه سوگند بنیت منعقد شود و این لفظی است محتمل، روا بود که سوگند خواهند بدو و روا بود که خبر خواهد از آنکه در روزگار گذشته سوگند خورده‌ام، و شافعی قبول کند فیما بینه و بین الله. اما که در حکم قبول کنند یا نکنند شافعی را دو قول است. چون گوید اقسمت و نگوید بالله این سوگند نباشد سوا اگر بنیت سوگند کند و اگر نکند، و شافعی هم چونین گفت، و ابو حنیفه گفت سوگند باشد اگر بنیت کند و اگر نه، و مالك گفت اگر در نیت او سوگند باشد سوگند بود و الا نبود. چون گوید لعمر الله و نیت سوگند کند سوگند باشد، و اهل عراق همچنین گفتند، و اصحاب شافعی مختلف شدند بر دو وجه چون گوید وحق الله سوگند نباشد اگر قصد سوگند کند و اگر نه، و ابو حنیفه و محمّد همچنین گفتند، و شافعی گفت چون نیت سوگند کند سوگند باشد و ابو یوسف هم چونین گفت. چون گوید بالله و تالله سوگند نخواهد سوگند نبود و چون گوید نیت سوگند نکرده بودم از او بشنوند، و شافعی گفت چون گوید بالله اگر نیت سوگند گفته باشد سوگند بود و اگر گوید نیت سوگند نگفتم از او بشنوند برای آنکه لفظی محتمل است سوگند را و این معنی را که بالله أستعین، واما والله و تالله در آن دو قول باشد او را. چون گوید «الله» بکسر ها بی‌حرف قسم سوگند نباشد و شافعی و اصحابش هم این گفتند مگر ابو جعفر الاسترابادی من اصحاب الشافعی که او گفت سوگند باشد. چون گوید اشهد بالله این سوگند نباشد و اصحاب شافعی خلاف کردند بر دو وجه، بهری گفتند چون اطلاق کنند و سوگند خواهند سوگند بود و ابو حنیفه همچنین گوید و بهری دگر گفتند سوگند نباشد. و چون گوید أعزم بالله این سوگند نباشد اگر سوگند خواهد و اگر نه. شافعی را دو قول است اگر سوگند نخواهد نباشد و اگر خواهد باشد. چون گوید اسئلك بالله و اُقسم علیك بالله این سوگند نباشد بهیچ حال، و شافعی اگر خواهد سوگند باشد و اگر نخواهد نباشد. و سوگند الا بخدای نباشد و بنامهای خدای که بآن مختص است و مسائل سوگند و خلاف در آن بسیار است و این قدر کفایت است اینجا. قوله «وَاللهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ» و بیان کردیم که اصل غفر ستر باشد و مغفر از اینجاست و غفاره (۱) همچونین باشد، و حلم امهال باشد بتأخیر عذاب از مستحق یقول: حَلُمَ الرجل یَحْلُمُ حِلْماً فهو حلیم. حَلَمْتُ

---

(۱) مغفر زرهی است که زیر کلاه خود پوشند، و غفاره چیزی است که زنان زیر مقنعه برسر کنند تا روغن و چرك به مقنعه نرسد.

أحلُمُ في النَّوم حُلماً وأنا حالم ، برای آنکه عرب عقل را حلم خوانند و عاقل را حلیم و آنکه بحُلم رسد وقت آن باشد که بحلم رسد و سر پستان را حَلَمَة الثدی گویند برای آنکه مُحتلِم باشد و کودك را حلیم کند و تحلم الصبی آن باشد که فربه شودوحُلام بزغالهٔ فربه باشد برای ثقلش که حلیم ضدسبك سار باشد وحَلَمَة قراد بزرگ (۱) باشد برای آنکه حلمهٔ پستان را ماند و حَلِمَ الأدیم اذا وقع الحلم فیه (۲) و قوله (لِلَّذینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسآئِهِمْ تَرَبُّصُ) یؤلون ای یحلفون والایلاء الحلف قتاده گفت ایلاء طلاق اهل جاهلیت بود سعید مسیب گفت من ضرار اهل الجاهلیة (۳) بود چون مردزنی داشتی که بااو خوشش نبودی و نخواستی که شوهری دیگر کند سوگند خوردی که بااو نزدیکی نکند اورا رها کردی نه بیوه بودی و نه شوهردار ، این چنین میکردند در جاهلیت و اسلام ، و این اضراری بود که میکردند بزنان حقتعالی این آیه فرستاد وآنرا اجلی مضروب پیدا کرد گفت «للذین یؤلون من نسائهم » و در مصحف عبدالله مسعود چنین است که «للذین آلوا من نسائهم » و در قراءة عبدالله عباس چنین است «للذین یقسمون من نسائهم » و الایلاء الحلف ، یقال : ألی یؤلی ایلاء قالت الخنساء :

فالَیْتُ آسی عَلیٰ هالِكٍ   وَ أسْئَلُ(٤) نایِحَةً مالَها

والاسم ألیّة ، قال الشاعر :

عَلَیَّ ألِیَّةٌ وَصِیامُ شَهْرٍ   أمَسُّكَ(٤) طایعاً الا بلف

ودر او چهار لغت است « ألیّة وَ أُلوَة وَ ألوَة وَ إلوَة » اگر گویند عرب نگوید آلی من کذا انما یقول آلی علی کذا گوئیم این قول را معنی بُعد در او تضمین کرد ، چون این مضمن باشد باین معنی تعدیت کرد او را بحرفی که بُعد را بآن تعدیه کنند و تقدیر چنین است : للذین یؤلون یبعدون من نسائهم بالالیّة والحلف «تربص» تمکث درنگ کردن باشد حقتعالی گفت آنانکه سوگندخوردند که باحلال خود مقاربت نکنند باایشان چهار ماه مدارا باید کردن و گفته‌اند تربص از مقلوب است تصبر باشد چون جذب و جبذ وآن انتظار باشد خیری یاشری را که بکسی فرود آید ومنه قوله تعالی «وتربَّصوا به حتی حین » وقوله تعالی و نتربص به ریب المنون » و قال الشاعر :

تَرَبَّصْ بِها رَیْبَ المَنُونِ لَعَلَّها   تُطَلَّقُ یَوْماً أوْ یَمُوتُ حَلیلها (٥)

---

(۱) کنه (۲) کرم افتاددرآن .
(۳) ازآزار ولجاج مردم جاهلیت بود . (٤) ای لا أمسك ولا اسی ولا اسئل .
(٥) نگران باشی تامرك فرج دهد ترا شاید روزی طلاق داده شود یاشوهرش بمیرد .

و از شرائط ایلاء آن بود که سوگند بخورد بخدای تعالی یا بنامی از نامهای مختص باو بروجهی که کفر نباشد ، که بازن مقاربت نکند بروجه اضرار ، هر گه که این شرایط حاصل بود مرد مولی باشد، هر گه از این شرایط چیزی مختل بود ایلاء نباشد، واین مذهب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و عبدالله عباس و حسن بصری . و نخعی گفت و شعبی و ابن سیرین ایلاء در غضب باشد، سعید بن المسیب گفت آن لعب آن بود که سوگند خورد که بازن سخن نگوید . وهر که ایلاء برای صلاحی کند از آن (۱) که زن کودك را شیر دهد تا حملی پیدا نشود که کودك شیر زده گردد اینجا حکم ایلاء نکنند ، برای آنکه غرض او مصلحت است نه اضرار. چون چنین باشد و مرد مقام کند براین سوگند و کفاره نکند سوگند را زن مخیر باشد از میان آنکه صبر کند براین ایذاء وازمیان آنکه اورا رفع کند برحاکم چون رفع کند اورا برحاکم، اورا چهارماه مهلت دهد وهو قوله (أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ) تا اندیشه کند، یا طلاقش دهد یا کفارة سوگند بکند و باسر مقاربت شود، اگر امتناع کند از این واز آن، حاکم اورا حبس کند(۲) وطعام وشراب بر او تنگ کند تا آنگه که از دوگانه یکی بکند إما رجوع وإما طلاق ، اگر طلاقش دهد از او جدا شود وعده باید داشتن از روز طلاق ، واگر مرد خواهد تا رجعت کند تواند مادام تا از عده بیرون نیامده باشد ، چون از عده بدر آید مالك شود نفس خود را و مرد را بر او سبیلی نباشد (فَإِنْ فَاؤُا) المعنی فان رجعوا اگر باز آیند و باز آمدن از سوگند بحنث باشد وهو أن یجامعها وآن آن بود که خلوت کند بازن اگر حاضر و متمکن باشد واگر غایب بود یا متمکن نبود عزم کند و گواه برخود گیرد رجوع اورا از ایلاء ، وشافعی در این مسئله موافق ماست و کفاره واجب بود بنزدیك ما و بیشتر فقهاء ، وحسن بصری و نخعی گفتند لا کفارة علیه لقوله تعالی «فان الله غفور رحیم» .

اما پس از آنکه چهار ماه بگذرد و او رجوع نکرده باشد فقهاء خلاف کردند بعضی گفتند چون چهار ماه بگذرد و رجوع نکرده باشد زن از او باین شود بیك طلاق بریده(۳)

---

(۱) «از» در اینجا بمعنی من تبیین در عربی است یعنی صلاح عبارت از آن است که زن کودکی را شیر میدهد واو ایلاء کند تا حمل پیدا نشود که شیر زن فاسد گردد .

(۲) چنانکه پیش از این گفتیم سوگند برکار حرام صحیح نیست و مخالفت آن کفارة ندارد و اضرار زنان با آنکه حرام است سوگند بر ترك مواقعت صحیح است و کفاره باید داد و این بدلیل مستثنی است .

(۳) طلاق بریده طلاق باین است یعنی آنکه مرد حق رجوع ندارد .

و اینقول عبدالله مسعود است و زید بن ثابت و قتاده ومقاتل بن حیان و کلبی و مذهب ابوحنیفه است ، و بعضی دگر گفتند چون چهارماه بگذرد و زن صبر کند و رفع نکند مرد را برحاکم برمرد هیچ نبود و طلاق لازم نیاید و اینقول بیشتر علماء و صحابه است و مذهب ماست و شافعی و مالك و أبوثور وأحمد و اسحق (فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) محمول است بنزدیك ما و بیشتر مفسران وفقهاء برعفو و اسقاط عقاب قیامت وحسن وابراهیم وقتاده گفتند مراد اسقاط کفاره است (وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ) اگرعزم طلاق کند یعنی آنانکه ایلاء کرده باشند، وبعدالعزم بنزدیك ما باین نشود الا که طلاق دهد باتصریح لفظ بآن لغت که زبان او باشد (۱) واهل مدینه گفتند اگر امتناع کند ازطلاق حاکم طلاق دهد زن را یك طلاق رجعی . وعزم ارادتی باشد که مقدم بود برفعل و اگر همه بیك وقت بود و تعلق بفعل عازم دارد و از میان آن و فعل سهو و نسیانی در نشود . واصل عزم العقد علی الشیيء باشد و قول العرب عزمت علیك یعنی سوگند دادم برتو وعزیمة و صریمة عزم باشد وفسون را نیز عزیمة گویند برای آنکه در آنجا سوگند باشد و طلاق حل عقد نکاح باشد و اصل او از طلق است یقول طَلِقَتِ المرأة عند الولادة تَطْلَقُ طلقاً فهي طالق بی هاء تأنیث ، کوفیان گفتند برای آنکه مختص است مؤنث را و اشتراك نیست دراو تافرق یابد به هاء ، ونزدیك بصریان درست نیست اینقول برای آنکه بسیار جایها هست که اختصاص نیست اشتراك است وهاء بیفکندند چنانکه ناقة ضامر و صاعد و عبل . و سیبویه گفت هذا علی وجه النسب باشد فقولهم حایض وطاهر و طامث ای ذات حیض و طهر و طمث . اما طلاق که پس از إیلاء باشد رجعی بود عندنا وعند ابن عمر و سعید المسیب وجماعة من الفقهاء و بنزدیك جماعتی باین باشد و اینقول عبدالله عباس وعبدالله مسعود وحسن بصری است . قوله (فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ای سمیع لطلاقه علیم بنیته فی الرجوع وقیل سمیع لا یلائه علیم بنیته فی الرجوع ، وهردو قول مروی است از مفسران و سمیع آن باشد که حاصل بود برصفتی که ازمکان آن مسموعات را شنود چون موجود باشد مرجع او با حی است بشرط انتفاء آفات ازاو وعلیم مبالغت است در عالم قوله : (وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ) -الایه - ومقاتل بن حیان و کلبی گفتند سبب نزول آیت آن بود که در اول اسلام چون مرد زن را

---

(۱) الا آنکه در زبان فارسی لفظی که صریح در طلاق باشد موجود نیست و الفاظی که در ترجمه طلاق آورند کنایاتی است اعم مانند یله ورها و اگر گوید من بلفظ یله ورها قصد طلاق کردم باز کافی نیست چون لفظ باید بخود صریح باشد و کنایاتی که قصد طلاق از آن کند صحیح نباشد مانند سرحت و بتة و بتلة وطلاق جز بکلمه هی طالق محقق نشود ودرمطلقه شبهه است .

سه طلاق دادی و زن حامل بودی طلاق رجعی بودی و مرد مالك رجعت بودی تا باربنهادی تا اینحکم منسوخ شد بقوله « الطلاق مرتان فامساك بمعروف - الآیه الی قوله - فان طلقها فلاتحل له من بعد حتی تنکح زوجاً غیره » مردی زن را طلاق داد نام او اسماعیل بن عبدالله الغفاری و زن را فتیله نام بود وزن آبستن بود مقاتل گفت نام او مالك بن الاشدق بود از اهل طایف بود و مرد ندانست که زن آبستن است وزن نگفت ، چون بدانست که آبستن است مراجعت کرد و زن را باخانه آورد ، زن آنجا بزاد وفرمان یافت وفرزند نیز بمرد وخدای تعالی این آیه فرستاد « والمطلقات » ورها کردگان یقال طَلَّقَها و طُلِقَتْ ایضاً (١) وَطَلَّقَ وَأَطْلَقَ درلغت یکی باشد جز بعرف شرع تفعیل مخصوص شده است باطلاق النساء من حاله النکاح علی وجه مخصوص واسم طلاق باشد والانطلاق المضی علی وجه من غیر مانع، وطلوق البعیر أن ترکت رسنه فلا یمنع(٢)، وآن یك تاختن که اسب کند درمیدان یا درمسابقه بی مانعی آنرا طلقی گویند وطلق حلال مطلق باشد فعل بمعنی مفعول «یتربصن» ای ینتظرن تربص کنند یعنی انتظار کنند و شوهر نکنند ثلاثة قروء سه قرء و قروء جمع کثیر باشد و جمع قلیلش اقرء و اقراء باشد . اگر گویند اینجا جمع قلیل بایست که سه است گوئیم برای آن برجمع کثیر گفت که حواله باجمله مطلقات کرد ، هرمطلقه را سه قرء ، پس جمع کثیر باید اینجا . فقهاء در قروء خلاف کردند قومی گفتند حیض باشد و اینقول عمر است و علی در یك روایت و عبدالله مسعود و ابوموسی و مجاهد و مقاتل بن حیان و مذهب ابو حنیفه است و سفیان ثوری و اهل کوفه و حجت ایشان قول النبی ﷺ مستحاضه را کزو پرسید که نماز کند گفت «دعي الصلوه أيام اقرائك» ای ایام حیضك ، ونیز قول الراجز أنشد ثعلب عن ابن الاعرابی :

وَصاحِبٍ صاحَبْتُهُ مُباغِضٍ   لَيْسَ إذا اسْتَنْهَضْتُهُ بِناهِضٍ
لَهُ قُرُوءٌ كَقُرُوءِ الحايِضِ (٣)

---

(١) یعنی چنانکه طلقت از صیغه تفعیل بمعنی طلاق دادن آمده است طلق ثلاثی مجرد هم باید باین معنی آمده باشد چون طلقت مجهول از آن استعمال شده است .

(٢) طلوق بعیر آن باشد که رسن بینی از او بردارند و آزاد چرا کند درلسان العرب گوید ناقة طالق بلاخطام وهی التی ترسل فی الحی فترعی من جنابهم حیث شاءت لاتمنع .

(٣) این بیت در صفحه ٢٢٣ جلد اول بلفظ دیگر گذشت یعنی چه بسا یاور و همراهی که بااو بودم و او کینه مند بود و چون برای کاری از او میخواستم برخیزد برنمیخاست و بنوبت حالات گوناگون داشت مانند حیض زن . ودر کتب مختلف بالفاظ مختلف دیگر نقل شده است .

مراد آنست که عداوت اوباوقات پیدا میشود چون حیض که آنرا اوقاتی باشد ، آنکه اینقول گوید : گوید که زن حلال نباشد بر شوهر آنکه که بر او عقد بندند تاحیض سوم تمام نشود او را ، ونیز خبری روایت کردند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که او گفت آنکه حلال شود که ازحیض سوم غسل بکند ونماز تواند کردن وجماعتی دیگر گفتند قرء طهر باشد و اینقول زیدبن ثابت است وعبدالله عمروعایشه ومذهب ماست ومالك و شافعی واهل مدینه وحجت اینان قول الله تبارك وتعالی «یاایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن» وچون عبدالله عمرزن را طلاق دادواو حایض بوداورا گفت راجعها مراجعت کن چون پاك شود اگر خواهی طلاقش ده واین آیه بخواند «اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن» والمعنی لقبل عدتهن ودلیل دیگر بر آنکه قرءطهر باشد قول الاعشی :

وَفِي كُلِّ عامٍ أنتَ جاشِمُ غَزْوَةٍ تَشُدُّ لِأَقصاها عَزيمَ عَزائِكَا
مَوَرِّثَةً مالاً وَ فِي الحَيِّ رِفْعَةً لِما ضاعَ فِيها مِنْ قُرُوءِ نِسائِكَا (۱)

وآنچه بغیبت غزوه ضایع شدازاو طهر باشدنه حیض وآنکس که اینقول گوید، گوید که چون زن حیض سه ام بیند حلال شود بر مردان، بر اوعقد بندند. وزهری روایت کرد ازعروه از عایشه که گفت چون درحیض سه ام شود حلال شود بر شوهران ودر لغت قرؤ ازأسماء مشترك که است بمعنی حیض باشد و بمعنی طهر کالجون والشفق یقال قرأت المرأة اذا حاضت و إذا طهرت و در اصل اوأهل لغت خلاف کرده اند ابوعمروبن العلاء وابوعبیده گفتند آن وقت باشد آمدن چیز را یاشدنش را یقال رجع فلان لقرئه و لقارئه ای لوقته الذی یرجع فیه وهذا قارئ الریاح أی وقت هبوبها وقال مالك بن الحارث الهذلی :

كَرِهْتُ العَقْرَ عَقْرَ بَنِي شَلِيلٍ إذا هَبَّتْ لِقارِئِهَا الرِّيَاحُ (۲)

و قال آخر :

رَجاءَ إِيابِ أنْ يَؤُبَ وَلا أرى إِياساً لِقُرْءِ الغايِبِينَ يَؤُوب (۳)

---

(۱) در هرسال رنج جنگی میکشی و بنهایت ودورترین آن همت میگماری وشکیبائی مینمائی ودر آن مالی بچنك میاوری ونام بلند بجای آنکه طهر زنان تو بیهوده تباه شده است .

(۲) من ازذبیحه بنی شلیل کراهت دارم وقتیکه بادها در موسم خود بوزد یعنی در زمستان هنگام سختی .

(۳) بنظر میرسد ایاس مردی بود که غائب گشت و باز نیامد و ضرب المثل گشت مانند متلم و قارظ عنزی که در امثال عرب مشهورند اما قصه ایاس را فعلا حاضر ندارم و گویند حتی ☆

ای لوقتهم و یقال اقرأت النجوم إذا طلعت و اقرأت إذا أفلت تشبیهاً بظهور الدم وانقطاعه(۱)
قال کثیر :

إذا مَاالثُّرَیّا وَقدْ أقرَأتْ أحس السّما کان مِنها أفولاً (۲)

پس قُرء براینقول صالح بود هردورا هم حیض وهم طهر برای آنکه هریکی بوقتی معین باشد و گفته‌اند اشتقاق اوازقرء است وهوالجمع والحبس، قال عمرو بن کلثوم :

ذِراعَيْ عَیْطَلٍ أدماءَ بَکْرٍ هِجانِ اللَّونِ لَمْ تَقْرَءْ جَنِینا (۳)

ای لم تضم رحمها علی جنین من قولهم ماقرأت الناقة سلا أی لم تحمل قط ومنه قراءة القرآن لان القاری جامع الحروف و این اختیار زجاج است ، و آنکس که گفت « قَرَیْتُ » الماء فی الحوض ای « جَمَعْتُ » از اینجا گفت ، تخفیف همزه کرد ، پس براین قاعده اگر برطهر حمل کنند لاجتماع الدم فی الموضع الذی هو فیه بهتر باشد وازاینجا گفتیم که حمل کردن برطهر اولی‌تراست ، ودرحیض ازاین وجه اشتقاقی لایح ندارد .

اما کلام در عده وحکم او: بدانکه عدّه بردو ضرب است عدّهٔ مطلقه وعدهٔ متوفی عنها زوجها اما مطلقه بردوضرب است ضربی اورا عده باید داشتن وضربی نباید اما آنکه ایشان‌را عده نباید داشتن سه‌اند : یکی آنکه بااو دخول نرفته باشد، یکی آنکه لم تبلغ الحیض ولافی سنهامن‌تحیض، ویکی الآیسة من‌المحیض ولا فی‌سنها من‌تحیض. واما آنانکه ایشان‌را عده‌باید داشتن بردوضربند یکی عده‌با قراء دارد ویکی عده بشهور، فاما آنانکه . بماه دارند دو کس باشد یکی آنکه حیض نبیند ولکن آنانکه بسن او باشند حیض بینند ویکی آنکه حیضش منقطع شود وآنانکه درسن اوباشند حیض بینند ، واینان را عده بماه باید داشتن سه ماه تمام، و اما آنکه باقراء عده دارد زنی‌باشد که‌حیض بیندواو را عادتی مستقیم باشد ، بنشیند تاسه پاکی بیندیك پاکی آنکه دراوطلاق گیرد ودو پاکی دیگر پس از آن چون حیض بینداز حیض سه‌ام حلال شود بر شوهران و اما آنکه حیض بیند ولکن عادتی مستقیم ندارد ، گاه بیند

☆یؤوب المثلم کنایه از آنکه هرگز نخواهدشدیعنی شعر مانند امیدواری برگشتن ایاس و گمان‌ندارم ایاس برگردد هنگام بازگشت غائبان .

(۱) یعنی اقراء چون نسبت به ستارهٔ دهند هم دلالت برطلوع کند وهم غروب .

(۲) آنهنگام که پروین طلوع کند دو ستاره سماك آنرا در غروب یابند و پروین ستاره ثریا است و علامت بارندگی .

(۳) درصفحه ۶ ازمجلد اول گذشت .

وگاه نبیند اورا مسترابه گویند ، اورا عده باقراء وشهور باشد هردورا مراعات کند اگرازآن روز که شوهرش طلاق دهد سه ماه بدوبگذرد سپید وپاکیزه‌او ازعده بیرون آمده باشد،اگر سه ماه کم یکروز بگذردآخرین خون‌بیند ، اوراباقراء عدة باید داشتن آن یك حیض‌درشمار آید وانتظار دوم کند تاتمامی نه ماه‌ازروزطلاق(۱) اگرخون‌بیند درشمارآرد واگر نبیندسه‌ماه دیگر بنشیند وعده تمام بدارد و اگر درآن میانه خون بیند عدهٔ اوباقراء افتد انتظار حیض سه‌ام کند تاتمامی‌یکسال اگردراین‌مدت خون‌بیند باین شود واگر نبیند سه ماه دیگر بنشیند وعده تمام بدارد تاپانزده ماه . اما مستحاضه چون ایام حیض خود شناسد بعادتی مستمر برـ آن عادت عده بداردباقراء واگر ایام عادت نداند ، برتمیز کار کند و تمیز این خون از آن

(۱) علت انتظار نه ماه آن استکه آبستنی او معلوم شود و اگر آبستن است بزادن عده او بسر آید واگر نیست سه ماه دیگر صبر کندکه مجموع یك سال شود و اگر در این مدت سه طهر بر اوگذشته باشد عده او بسرآمده است واگر در آن سه ماه آخر هیچ خون نبیندهم عده اوگذشته است و اگر نه سه طهر دیده ونه سه ماه آخر پاك بوده بقول مصنف باید سه‌ماه دیگر صبر کندکه مجموع پانزده ماه شود پس در این وقت البته یا سه طهر دیده یا سه ماه اخیر بپاکی‌گذشته است و بهرحال عده او تمام شده است . پس بقول مصنف سه ماه پاکی که عده بآن تمام میشود یا باید متصل بطلاق باشد یا بعد از نه ماه‌انتظار ، ومحقق سبزوای صاحب کفایه گوید اتصال بطلاق شرط نیست و سه ماه پاکی مطلقاً عده بسر می‌آیدهرچندمتصل‌بطلاق نباشدوآنکه‌نه ماه منتظر مانده است ومعلوم گردید آبستن نیست اگر سه ماه پاك براوگذشته باشد در ضمن‌نه ماه ، لازم نیست سه ماه دیگرعلاوه کند ، وزنیکه چهار ماه یابیشتر یکبار خون می‌بیند اگرپس از طلاق یك حیض بیند وپس‌ازآن سه ماه پاك براو بگذرد عده اوگذشته‌است،وآقا جمال خوانساری در حاشیه شرح لمعه گوید بظاهر کلام‌فقهاء چنین زن باید به سه طهر عده گیرد هرچند چند سال‌بر اوگذرد و محقق و علامه و جماعتی‌گویند بهمان طهر بین دو حیض‌که اقلا سه ماه بـاشد ولو غیر متصل بطلاق عده میگذرد . قول مصنف باحتیاط نزدیکتر و قول صاحب‌کفایه قویتر است چون درگذشتن عده نیت شرط نیست و آبستنی پس از نه ماه معلوم میشود و عمده در این مسئله آن است که در قرآن عده سه ماه را برای زنی‌معین فرمودکه حیض نبیند «فعدتهن ثلاثة اشهر واللائی لم‌یحضن» وآنکه یکبار حیض بیند وازاو منقطع شود مشمول این‌آیه نیست و شاید چنین زن‌هرگز سه قرء نبیند وتاابد درعده بماند واین خلاف اجماع است ناچار علماء بروایت سورة بن کلیب وعمار ساباطی متمسك گشته گفتند عده برای استبرای رحم است تامعلوم شودآبستن‌نیست‌واگرزن‌نه ماه یا یك سال منتظر ماندحال اومعلوم گردد .

خون ، عده بداردهم باقراء و اگر تمیز نتواند کردن وبر او مشتبه باشد اعتبار کند عادت زنان خوددرحیض وبرعادت ایشان عده بدارد اگر زنان نباشند اورا یامختلف العاده باشند عده تمام بدارد سه ماه، اگر ایام عادت نداند برتمیز کار کند وبتمیز این‌خون از آن خون عده بداردهم باقراء. اماعده زن‌آبستن‌وضع حملش باشد واگر چه‌عقب طلاق بود بیکساعت اماچون‌پرستار بحکم (١) کسی باشدبنکاح و طلاقش دهد اگر عده باقراء دارد دوقرء بنشیند واگر بماه دارد چهل‌وپنجروز بنشیند. اما عدةالمتوفی عنها زوجها چون زن‌آزاد بوداگر نکاح دوام بود واگر متعه اگردخول‌بوده باشدواگرنه‌عدهٔ اوچهارماه وده‌روزباشد واگرپرستاری بودنه مادر فرزند عدهٔ اونیمه عدهٔ زن‌آزاد بود دوماه وپنج روز واگرطلاقش دهد وآنگه مردبمیرد اگر طلاق رجعی باشد ومادرفرزندباشد عده‌یش چهارماه وده روزبود واگرمادرفرزندنباشد عده‌یش‌دوماه وپنج روزبود واگرطلاق باین‌بود عده‌یش عدهٔ مطلّقه‌باشد.وچون مردآزادزن را طلاق دهد(٢) طلاقی رجعی‌پس‌بمیرد عده‌یش أبعدالاجلین باشد چهارماه وده روزواگرطلاق باین‌بود عده‌یش عدهٔ مطلّقه‌باشد وچون مردرا وفات رسد وزن‌آبستن بود عدهٔ اوابعدالاجلین باشد اگرچهارماه وده روزبگذرد ووضع حمل‌نبوده باشد صبر کندتابار بنهد واگر بار بنهد وچهارماه وده روز تمام نشده باشد صبر کند تاتمام‌بگذرد. واگر مرد غایب باشد ودرغیبت زن را طلاق دهد عده از آن روزباشد که مرداوراطلاق داده باشد وعدهٔاوبماه باشد سه ماه‌بنشیند(٣) واگرمرد غایب بود و درسفرفرمان یابد زن عده ازآن روزدارد که خبرباورسد چهارماه وده روزواگرغایب‌بودغیبتی که ندانند که مرده‌است‌یازنده‌زن مخیرباشد خواهدصبر کندوخواهدخبرش‌براءامرفع کند تا امام ولیش‌رانفقه زن‌الزام کند، اگر مرد غائب‌را ولیّ نباشدیامالی‌دردست‌اونبودازآن‌او، برامام باشد که کس بفرستدبطلب‌اوچهارسال اگردراین مدت خبرزندگانیش آرند، روانباشد که‌شوهر کند، واگرهیچ خبرواثرنیابند ازاووبازآیند، اوازآن روزعده بدارد عدة المتوفی عنها زوجها، چون عده‌بسرآیداگرخواهد شوهر کند، واگردرعده شوهرش بیاید یاپس ازعده مادام‌تاشوهر نکرده باشداو اولیترباشد بزن، واگرشوهر کرده باشد شوهراول را براو سبیل نبود . قولـه

---

(١) برستار کنیز است .

(٢) یعنی زن‌آزاد را .

(٣) طلاق غائب اگردرحیض اتفاق افتد صحیح است و درآن صورت اگر حیض بیند بسه قرء واگر نه بیند سه ماه باید عده نگهدارد و شایددرعبارت کتاب سقط یاتصحیفی است چون کسی‌نگوید عده غایب مطلقاً‌بماه‌باشد .

(وَلا يَحِلُّ لَهُنَّ أنْ يَكْتُمْنَ ماخَلَقَ اللهُ في أرْحامِهِنَّ) وعكرمه و ابراهيم گفتند مراد
حيض است وآن آن بود كه زن عده باقراء دارد چون مرد خواهد كه رجعت كند گويد من حيض
سيم بديدم عبدالله عباس وقتاده ومقاتل گفتند مراد آبستنى است وفرزند، ومعنى آيه آن بود كه
حلال نباشد زنرا كه آنچه خداى آفريده باشد دررحم اوازحيض و حمل پنهان دارد تاحق مرد
ضايع كند ازرجعت يافرزند براى آنكه اگرحيض سيم نديده باشد گويد ديده‌ام حق مرد باطل
كرده باشد دررجعت واگرحمل پنهان كند نسبت فرزند ازپدر بريده باشد (إنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ
بِاللهِ وَاليَوْمِ الآخِرِ) اگر ايمان دارند بخداى وروزبازپسين ومعنى آن است كه هركه ايمان
دارد بخداى وروزقيامت اين حكم فرونگذارد وآن كتمان رانكند، معنى آيه آن است كه اين حكم
مؤمنانرا لازم است دون كافران را ولكن اين شرط براى آن كرد كه مؤمنان را ايمان بخداى و
قيامت بايد مانع بود ازاين چنانكه يكى ازما گويد كسى را اگرتومسلمانى تورا اين نشايد كردن
يعنى كه مسلمانى بايد تامنع كند تورا ازاين. قوله (وَبُعُولَتُهُنَّ) بعول جمع بعل باشد و«تاء»
براى مبالغه آورد درجمع كالذكورة والخيوطة والبشورة يقال تبعّلت المرأة اذا تزوجت ومنه
قوله عليه السلام «وجهاد المرأة حسن التبعّل» وأراد ملاعبة الرجل أهله والمرأة زوجها، وجماع را بعال
گويند وازاينجا گفت رسول عليه السلام ايام التشريق را ايام اكل وشرب وبعال، وشوهررا براى آن
بعل گويند كه بكارزن قيام كند وبآن مستقل باشد واصل بعل سيد باشد ومالك، قال الله تعالى :
« أتدعون بعلا » و درشاذ مسلمة بن محارب خواند «وبعولتهن» باسكان التاء لكثرة الحركات
(أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ) اولى‌تر وسزاوارترند برجعت ايشان يعنى زنان خود وتقدير چنين است كه
بردهن إليهم(في ذٰلِكَ)اشارت است بحال عدة أي في حال العدة براى آنكه چون از عده بيرون
آمد مالك نفس خود گردد وشوهررا براوسبيلى نباشد برجعت وآيه مختص است برجعيات دون
باينات : إنْ أرادُوا إصْلاحاً) لااضراراً اگراين رجعت برسبيل اصلاح كنند نه برسبيل اضرار
براى آنكه ايشان را عادت بودى كه چون خواستندى كه رنج نمايند زنان را طلاق دادندى ايشان
را ورها كردندى تا انقضاء عدة نزديك رسيدى آنگه رجعت كردندى بازدگرباره طلاق دادندى
پس دگرباره رجعت كردندى وهمچنين ميكردند وغرض ايشان اضرار بودى (وَلَهُنَّ) اى للنساء
وزنان را (مِثْلُ الَّذي عَلَيْهِنَّ بِالمَعْرُوفِ)يعنى وزنانرا برمردان نيزحقى باشد مانند آنكه مردان
را برايشان حقى باشد ودرخبر است كه زن معاذ رسول را گفت يارسول الله حق زنان برمردان چيست گفت
آنكه برروى ايشان نزنند وايشان رازشت نخوانند وازآنچه خورند ايشان را هم خورانند وآنچه پوشند
ايشان را هم پوشانند وازايشان هجران ننمايند. حسن بصرى روايت كند كه رسول عليه السلام گفت بزنان

وصيت خيرپذيرى كه ايشان اسيرانند بنزديك شماومالك نباشند برنفس خود بهيچ چيز وشما ايشان رابامانت خداى گرفته‌ايد واستحلال فرج ايشان بكلام خداى كرده‌ايد. ميمونه روايت كند زوجة النبى ﷺ كه رسول گفت: «خيارالرجال من أمتى خيارهم لنسائهم وخير النساء من امتى خيرهن لازواجهن» گفت بهترين مردان ازامت من بهترين باشند زنانشان را وبهترين زنان بهترين باشند شوهرا نشانرا، چون باربردارند هرزنيرا ازايشان در شبانروزى مزد هزار شهيد بود كه ايشان‌را درسبيل‌خداى كشته باشند صابرمحتسب، وهريكى راازايشان تفضيل‌دهند برحورالعين بمقدارتفضيل من‌بر كمتر كس ازامت من، وبهترين زنان امت من‌آنان باشند كه رضاى شوهرنگاه دارند درهرچه اوخواهد مادام تامعصيت خداى‌نباشد وبهترين مردان ازامت من‌آن باشند كه بااهل خود برفق ولطف زندگانى كنند چنانكه مادر بلطف با فرزند كند هر مردى‌را ازايشان درشبانروزى مزدصدشهيد بنويسند كه‌درسبيل‌خداى كشته باشندصابرمحتسب، عمرخطاب گفت اى رسول‌الله چون است كه مردان را مزد صد شهيد باشد وزنان را مزد هزار شهيد؟ رسول ﷺ گفت ندانى كه مزدزنان ازمزدمردان بيش باشدوثوابش بنزديك خدايتعالى تمام‌تر بود وخداى‌تعالى دربهشت درجات مرد رفيع كند برضاء زن ازاووبدعاء زن اورا ندانستى كه ازشرك بر گرفته هيچ گناهى‌نيست كه وزر وبال‌آن بنزديك خدايتعالى بيشتر بودازعصيان زن درشوهر ازخداى تعالى بترسى درحق دوضعيف زن ويتيم كه خداى‌تعالى شما را بپرسد از ايشان هر كه باايشان احسان كند برحمت ورضوان رسد وهر كه باايشان بدى كند مستوجب سخط خداى‌تعالى شود حق‌مردبرزن چون‌حق من‌است برشما وهر كه حق من ضايع كندچنان بود كه حق خداى ضايع كرده وهر كه حق خداى ضايع كند باز گردد بخشم خداى ومأواى اودوزخ بودوآن بدجائى‌است (وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ) يعنى‌درفضل. عبدالله عباس گفت كه بآن مهرى كه باودهد ومالى كه‌نفقه كندبراو، بعضى ديگر گفتند مردمفضل‌است برزن‌بعقل و گفته‌اند بميراث. وقتاده گفت بفرض‌جهاد برمردان (۱)

---

(۱) اين معنى درسورة النساء آيه ۳۸ هم‌آمده است «الرجال قوامون‌على‌النساء-الى‌آخره-» خدايتعالى دردوموضع بجمله اسميه فرمود دلالت برآن دارد كه طبيعة مردبرزن برترى داردوخداوند تشريعا هم حكمى مطابق‌تكوين فرمود واهل سياحت وتواريخ وسيربماخبرداده‌اند كه‌دراقوام وحشى مثل قبايل مراكزافريقا كه مانند وحوش زندگى ميكنند وازخواص حيات انسانى بهره ندارند زنان برمردان مقدمند اما مردم متمدن كه بحيات انسانى آشناشدند وبعلوم وصنايع‌وتدبير وسياست‌پرداختند وزندگانى‌ايشان برپايه عقل وتدبيرقراربگرفت طبعامردان پيشترافتادند چون‌درصنعت وعلم وتدبير☆

حجاج بن دینار روایت کند از باقر ﷺ از جابر عبدالله انصاری که گفت ما بنزدیك رسول ﷺ حاضر بودیم وازجماعت صحابه زنی بیامد وبر بالای سر رسول ﷺ بایستاد و گفت السلام علیك یارسول‌الله من رسول زنانم بتو وهیچ زن نباشد که این پیغام من بشنود که تورا میگویم والا راضی باشد، ای‌رسول خدای تعالی خدای مردان وزنان‌است وآدم پدرمردان وزنان است و حواء مادرمردان‌وزنان است مردان چون ازخانه بیرون آرند بجهاد ایشان را بکشند در سبیل خدای ایشان زنده باشند وروزی خورند ومااازاین خیرجهاد ودرجه شهادت محرومیم ومادرخانها محبوس مانده خدمت ایشان باید کردن مارا هیچ‌مزدباشد براین ؟ رسول ﷺ گفت آری سلام من بایشان برسان وایشانرابگو که‌طاعت شوهران داشتن ایشانرا برابر جهاد وشهادت بودولکن کم‌باشندازایشان که‌این بجای‌آرند انس‌مالك‌روایت کند که‌رسول‌زنان‌بنزدیك‌رسول ﷺ آمدند و گفتند « یارسول‌الله ذهب‌الرجال بفضل‌الجهاد فمالنا» مردان‌فضل‌جهادبرند ماراچیست؟ رسول ﷺ گفت « مهنة إحدیکن فی‌بیتهایدرك عمل المجاهدین فی سبیل‌الله » خدمت یکی‌ازشمادر خانه‌اش‌دریابدعمل مجاهدان‌درسبیل‌خدای. عمران‌بن‌حصین‌روایت کند که‌ازرسول ﷺ پرسیدند که برزنان جهادباشد؟ گفت بلی‌جهادایشان غیرت‌بود که باخودجهاد کنندوصبر کنند(۱) برآن

✡ به اززنان توانستندحوائج زندگانی انسانی را فراهم آرندازدو جهت یکی طبیعی که بدن مرد قویتراست اززن واندام او کاملتر وعقل معاش دربدن کامل کاملترباشد بلکه درسایرحیوانات هم‌بدن نر کاملتراست ازماده‌مانندطاوس‌نرازطاوس ماده‌وشیر نرازشیرماده‌وخروس‌ازمرغ ودرجمال‌هم‌افزونست واگرقطع نظرازشهوت‌جنسی کنیم پیرمردسالم ازپیرزن سالم شکیل‌تر است ومرد بدین مزیت‌بدنی در حیات انسانی مؤثر تر است . جهت دویم کسبی آنکه زن دوره خوش ازعمر خود راکه پس‌از ده سالگی‌است‌تاپنجاه‌درحمل ورضاع میگذراند ودراین مدت‌نمیتواند بصنعت‌وکارهای‌سنگین بپردازد وتجربه آموزد وتدبیرسیاست‌فراگیرد واگرزنی‌دراین امور برآید وشهرت یابد از وظیفه طبیعی‌زنانه بازمانده واینگونه زنان انگشت شمارند در روم ویونان ومصر و کلده و فرنگیان هم نسبت زنان عالمه ومدبره بمردان بسیار ناچیز است پس حکمتی که خداوند تعالی درقرآن کریم نسبت برتری مردان فرمود متفرع برهمان قاعده طبیعی و تکوینی است .

(۱) چون خداوند بمصلحتی تعدد زوجات‌رابرمردان رواشمرد وزن‌برآن صبر کند ثواب‌جهاد دارد. ازبرتری مردان دربعضی‌احکام برزنان ظلم لازم‌نمی‌آید چنانکه‌ازعکس‌آن نیز. چون ظلم‌آن است که کمتر ازاستحقاق‌بکسی‌دهند نه‌بینی که کودك‌صغیررا ازتصرف درمال خویش منع‌میکنند وظلم نیست بلکه صلاح وعدل‌است‌وعالمرا برجاهل ترجیح می‌دهند وهنرمندرا بربی هنروطبیب ماهرحاذق را برمبتدی ومعمار استاد رابرعامل جاهل ومزدهارا مطابق هنروشغل می‌دهند وظلم نباشدواگر✡

حمیتی که ایشانرا بود اگر صبر کنند مجاهد ومرابط باشند وایشانرا دومزد بود و همچونین گفت «إن الله کتب الجهاد علی الرجال والغیرة علی النساء فمن صبر منهن احتساباً کان له مثل اجر شهید» خدای تعالی جهاد برمردان نوشت وغیرت برزنان هر که صبر کند ازایشان بر آن او را مانند مزد شهیدی بود قولی دیگر آنستکه تفضیل مردان برزنان بآنستکه طلاق بدست مردان باشد و گفته‌اند بآنستکه زن را از مردان عدة باید داشت ومردان را عدة نباید داشتن و گفته‌اند بگواهی است که گواهی دوزن بیك مرد بر گیرند و گفته‌اند بقوة بر عبادت است(وَاللهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ)وخدایتعالی عزیز است حکم کند کس براوحکم نکند وحکیم است حکم جز بحکمت نکند. قوله تعالی :

أَلطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ وَلاَ يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ

طلاق دوبار است بداشتن به نیکی یا دست بداشتن به نیکی وحلال نباشد شما را که

تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً إِلاَّ أَنْ يَخافا أَلاَّ يُقِيما حُدُودَ اللهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ يُقِيما

ها گیری ازآنچه داده باشی ایشان را چیزی الا بترسد که راست نبدارند حد های خدا اگر ترسی که راست ندارند

حُدُودَ اللهِ فَلاَ جُناحَ عَلَيْهِما فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللهِ فَلاَ تَعْتَدُوها وَمَنْ يَتَعَدَّ

حدهای خدا بزه‌ای نیست برایشان درآنچه فدا کند بآن این حدهای خداست درمگذری ازآن وهر که درگذرد

حُدُودَ اللهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ (۲۳۰) فَإِنْ طَلَّقَها فَلاَ تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّى

ازحدهای خدا ایشان بیدادگران باشند اگر طلاق دهد او را حلال نبود از آن پس تا

تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَها فَلاَ جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يَتَراجَعا إِنْ ظَنّا أَنْ يُقِيما

بکند شوهری جز آن را و اگر طلاقش بدهد بزه‌ای نیست برای یشان که رجوع کنند اگر گمان برند بپای دارند

حُدُودَ اللهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللهِ يُبَيِّنُها لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۲۳۱) وَإِذا طَلَّقْتُمُ

حد های خدا و آن حد های خداست بیان کند آنرا برای قومی که دانند چون طلاق دهید

النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلاَ تُمْسِكُوهُنَّ

زنان را وبرسند وقت خود بداری ایشانرا به نیکوئی یا دست بداری شان به نیکوئی و بازنداری ایشان را

ضِراراً لِتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلاَ تَتَّخِذُوا آياتِ اللهِ هُزُواً

برای مضرت تا ظلم کرده باشی و هر که کند آن بیداد کرده باشد بر خود و نگیری آیات خدای بفسوس

☆مرد را برای تحمل مشقت و نفقه دو برابر زن ارث دهند ظلمی بزن نشده چونکه زن از کار معاف است و از نفقه دادن آزاد. واگر نفقه زن را بر مرد قرار دهند هم ظلمی بر مرد نشده است چون زن یا حمل دارد و یا رضاع وظلم است با پرورش بچه اورا کار دیگر فرمودن و نفقه مرد را براو نهادن .

وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ وَما أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ

ویادکنی نعمت خدای بر شما و آنچه فرو فرستاده بر شما از کتاب و حکمت پند میدهد شمارا

بِهِ وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲۳۲) وَإِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ

بآن وبترسی‌از خدای و بدانی که خدای بهمه چیز داناست　چون طلاق دهی زنان را

فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ

برسند بوقت خود منع مکنید ایشان راکه بزن باشند شوهران را چون خشنود شوند میان ایشان نیکوئی

ذٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذٰلِكُمْ أَزْكىٰ لَكُمْ وَأَطْهَرُ

آن پند دهد بآن آن راکه از شما ایمان آرد بخدای و روز بازپسین آن پاك تر بود شما را و پاکیزه‌تر

وَاللهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۲۳۳) وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ

و خدای داند و شما نمی‌دانید　و مادران شیر دهند فرزندان خود را دو سال تمام

لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ

آن را که خواهد تمام شیر دهد و برآنکس‌که برای اوزاده‌باشد روزی ایشان وجامهٔ ایشان بودبقاعده

لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَها لا تُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها وَلا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَعَلَى

تکلیف نکنند هیچ‌کس‌را مگر طاقتش زیان نکند مادری را بفرزند و نه پدری را بر فرزندش و

الْوارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ فَإِنْ أَرادا فِصالاً عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَتَشاوُرٍ فَلا جُناحَ عَلَيْهِما وَإِنْ

میراث‌خوارمانندآنرا اگرخواهندازشیرباز‌کردن از خشنودی ازایشان و مشورت‌بزه‌ای‌نیست بر ایشان واگر

أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ

خواهی که شیر دهی فرزندان شما را بزه‌ای نیست و شما چون تسلیم کنی آنچه داده‌ای باشی به نیکوئی

وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳٤)

و بترسی از خدا و بدانی‌که خدای آنچه شما میکنی بینا است

قوله :(اَلطَّلاقُ مَرَّتانِ) هشام روایت کند عن عروة عن عایشه که زنی بنزدیك اوآمد و گفت شوهری‌دارم مراچندبارطلاق‌دادهر گه وقت آن‌باشد که‌عده بسر آید دگرباره مراجعت کند وغرض اواضرارمن است ودرجاهلیت چنین کردندی چون ایشان را بازن خوش‌نبودی و نخواستندی که اوشوهردیگر کند برای‌حمیت، وطلاق راحدی محدودنبودی عایشه این‌حدیث بارسول بگفت آیه‌آمد که «الطلاق مرتان » سه باشد دودراین آیت است وسیم قوله: « فان‌طلقها فلاتحل‌له من بعد حتی تنکح زوجاً غیره» ودرخبراست که چون‌رسول عليه السلام این‌آیت برخواند

گفتند يارسول‌الله فاين‌الثالثة طلاق سوم كجاست گفت (فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ) اكنون مفسران اين‌آيه را تفسير دادند بر تخصيص گفتند معنی آيه آن است كه آن طلاق كه مرد دراو مالك رجعت باشددواست، اماطلاق سه‌ام آن بود كه رجعت نتواند كردن با آن واين‌رجعت آنگاه تواند كردن كه‌زن هنوزدرعده بود فأماچون‌ازعده بيرون آمد مالك شدنفس خودرا واختيار بازن افتد ومرد ازجملهٔ خاطبان‌وخواهندگان يكی باشد درطلاق اول چنين‌باشد ودوم، فأماازطلاق سيم‌درحال باين‌شود ومالك نفس خود شود وشوهررا براوسبيلی نباشدبرجعت جز آنكه زن شوهرنتواند كردن تاعده ندارد چون عده بداشت‌نشايد كه تازن اوباشد إلاآنكه كه شوهری ديگر بكند وباخانهٔ شوهرشود وازاوجداشود بطلاق يامرگ‌شوهروعده بدارد آنكه اگرخواهدبانزديك‌اين مردآيد بنكاح نوومهری‌نو، عبدالله عباس گفت معنی آيه آن است كه خدايتعالی عدد طلاق سنت را بيان كرد گفت چون خواهد كه طلاق دهد زن‌را بايد كه طلاقش آنگه دهد كه پاك باشد پاكی كه درآن پاكی مقاربة نكرده باشد بااو آنگه رها كند تا ازعده بيرون آيدآنگه طلاقی ديگر دهد . وعروه‌وقتاده گفتند مراد بيان طلاق رجعی است چنانكه گفتيم و اين اختيار زجاج است . والمرة الدفعة فعلة واحدة من مريمر مرّاً ومرّةً ومروراً ومُرّ كه خلاف حلواست از اينجاست لأنه يمر به فلا يقام عنده لمرارته ، ازاوبگذرند و براو نبايستند والمرة الصفرآء من علل البدن ، والمِرة القوة و منه قوله « ذو مرة فاستوى » واصل او من امرار الحبل وهو إحكام‌فتله لانه يمر به يده حتى يحكمه . قوله «فامساك بمعروف» المعنى فعليه إمساك وهوالكف والامتناع من‌الشيء وهو المنع أيضاً ، يقال : أمسك عن كذا كامساك الصائم عن الطعام والشراب وأمسكت الدابة اذا منعته من السير ، و إمساك خلاف اطلاق باشد ، وبخيل‌را ازاينجا ممسك گويند، و تمسك بكذا إذا تعلق به، واستمسك مثله، والمسكة القوة، وتماسك إذاقوى على إمساك نفسه منه المسك للجلدلانه يمسك مايحبسه، والمسك السواد لاستمساكه في اليد قوله «بمعروف» أي على وجه جميل سايغ في الشرع «أوتسريح باحسان» والتسريح خلاف الامساك وهوالاطلاق من قولهم سرحت الدابة إذاتركتها في المرعى والسرح أيضاً كذلك و السرح اسم للدواب السارحة كالركب و الشرب ، والسرحان الذئب لسروحه في أثر السرح، وسرحه درختی‌است‌درازلانطلاقه في جهت العلو، وشانه را مسرح گويندلانسراحه في الشعر، وملخ‌را سرياح گويندلانطلاقه في البلاد. خدای تعالی بيان كرد كه طلاق سه‌است أما رجعی درشرع دوطلاق باشد ومرد‌را بازن دوطريق است إما بداردش بوجه جميل وإما رها كندش

بشرع، قوله (وَلاَ يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا)وحلال نباشد شمارا که چیزی که بایشان داده باشی باز گیری از ایشان چون ایشان راطلاق خواهی دادن ازمهر وتحفه وهدیه وهبه وعطیه ولباس وحلی وآنچه مانند این بود(۱) کما قال الله تعالی «وإن اردتم استبدال زوج مکان زوج وآتیتم إحدیهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئا» آنگه خلع رااز این استثناء کرد گفت(إِلاَّ أَنْ يَخَافَا) وحمزه وابوجعفر خواندند «إلاأن يُخافا» بضم الیاء و گفته ایم که خوف از باب ظن باشد و بمعنی ظن صریح آمده است فی قول الشاعر:

أَتَانِي كَلاَمٌ عَنْ نُصَيْبٍ يَقُولُهُ وَمَا خِفْتُ يَاسَلاَّمُ أَنَّكَ عَائِبِي(۲)

أی ماظننت .. وأنشد الفراء :

إِذَا مِتُّ فَادْفِنِّي إِلَى جَنْبِ كَرْمَةٍ تُرَوِّي عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عُرُوقُهَا
وَلاَ تَدْفِنَنِّي بِالْفَلاَةِ فَإِنَّنِي أَخَافُ إِذَا مَا مِتُّ أَلاَّ أَذُوقُهَا(۳)

وأبوعبیده گفت خوف اینجا بمعنی علم است واین هردو رواست اگر علم حاصل بود وإلا ظن درامثال این قایم مقام علم بود وآیه درحق جمیله بنت اُبی آمد ودرشوهرش ثابت بن قیس بن شماس که اوزن رابغایت دوست داشت وزن اورا بغایت دشمن داشت وهیچ بااو نمی ساخت و بشکایت بنزدیك پدر آمد پدرالتفات نکرد ودوم بار آمد وپدر گفت بروو بخانه شوهر رو، و چون بدید که سخن او نمی شنود برخاست وبیامد وشکایت بارسول عليه السلام کرد، رسول عليه السلام کس فرستاد وشوهرش را حاضر کرد و گفت این زن چرا شکایت میکند؟ گفت یارسول الله شکایت او ندانم تا چراست که بآن خدای که تورا بحق بخلقان فرستاد که من برهمهٔ زمین ازاو دوست تر کس راندارم ، گفت ای رسول الله راست میگوید ومن باتو چیزی نگویم که فردا بخلاف آن آیتی آید وتورا معلوم کنند ومراخجالتی

---

(۱) آنچه مرد بزن دهد اگر عقد بر آن واقع باشد یا پس ازعقد آن را مهر قرار دهند باو بایدداد وبی رضایت زن منع آن حلال نیست اما آنچه بعنوان دیگر بزن دهند ازتحفه وهدیه ولباس وزن بپوشد یا تلف کند وعین مال باقی نباشد برزن ضمان نیست چون مرد اورا برمال مسلط گردانیده است بی عوض واگرعین مال باقی باشد خلاف است بعض فقهاء گویند مانند ذی رحم رجوع در آن جائز نیست و بعضی گویند جائز است .

(۲) نصیب نام مردی است . شاعر گوید سخنی از نصیب بمن رسید که آن را بر زبان جاری کرده بود ومن نمی پنداشتم ای سلام که تومرا عیب گو باشی . ودربعض کتب «عاتبی» است.

(۳) هنگامی که من مردم مرا در کنار تاکی بخاك سپار تااستخوان مرا ریشه تاك سیراب کندومرا در بیابان دفن مکن که ترسم وقتی مردم از آن نچشم .

باشداوم‌راسخت دوست دارد ومن‌سخت‌کارهم اورا اگرمرااز اوبرنیاری ترسم که ازمن‌کاری آید
که من بدان هلاك شوم، رسول ﷺ مردرا گفت چگوئی؟ گفت یارسول‌الله من حدیقه‌ای باوداده‌ام
بگوتابامن دهد، گفت بلی یارسول‌الله وزیاده، رسول ﷺ گفت حدیقه اوباوده تاطلاقت دهد
حدیقه بااوداد وآن خرماستانی بود ومرداورا طلاق داد، اول خلعی که دراسلام کردنداین بود که
خدای این آیه فرستاد واین استثناست ازآن جمله که گفت «ولا یحل لکم أن تأخذوا مما آتیتموهن
شیئاً» وحلال نباشد شمارا چیزی که بزنان داده باشی بازستانی الا که حال این بود که خلع کنی
(أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللهِ) الا که ترسند زن وشوهر که حدهای خدارا إقامه نکنند وبجای نیارند
زن ترسد که چون اورابامردخوش نباشدکاری کرده شود اورا که ناپسندباشد وشوهر نیز ترسد
ازاین معنی، وآنکه ازاونیز برزن تعدی باشد چون حال براین جمله بود خلع کنند. و بنزدیك
ماخلع آنکه باید کردن که زن گوید مردرا که من فرمان‌تونبرم وهیچ حد توبجای نیارم واز
جنابت توغسل نکنم وپای بیگانه برفراش‌تونهم(١) چون کاربااین‌حد رسد میان ایشان خلع باید
کردن واگراین معني نگوید ولکن ازحال اومعلوم بودیا مظنون هم این حکم باشد وحدی محدود
نیست بنزدیك ما آن را که مرداقتراح کند برزن اگرمثل مهرباشدیابیشتریا کمتر برحسب مراد
مردباشدبرای آنکه طلاق حق مرداست وحق مرد موقوف باشد برضای اوچندانکه خواهد اقتراح
تواندکردن ، وخلع بسببی باشد که ازجهت زن بودخاصه ونشود که ازجهت مردبود. ومبارات
ازجهت هردو باشد وطلاقی که عقیب این چیزها بودإلا بائن نباشد، وحکم بن عتبه روایت کند که
درعهد عمرخطاب زنی همچونین ناسازگاری کرد باشوهرو بنزدیك عمر آمد عمراورا وعظ کرد
هیچ قبول نکرد وگفت اگرمرافرمائی که باخانهٔ اوشوخویشتن راهلاك کنم عمر بفرمود تاآن
شب اورابازداشتند دراصطبلی که دراوچهارپای بود وسرگین وسه‌شبان‌روزاورا آنجارها کرد آنکه
اورا بخواند وگفت چه گوئی که باخانهٔ شوهرشوی؟ گفت نه، وتامن درخانه اوشده‌ام مراازآن
خوشتر نبود که این شبها که درمیان این سرگین خفته بودم، عمرمردرا گفت تورا از این هیچ
نیاید «خالعها ولوبقرطها وخالعها بمادون عقاص راسها» خلع کن بااوبگوشواره و گیسوبنداو
«فلاخیر لك فیها» که‌تورا دراوخیری نیست‌فذلك قوله:(فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ)
یعنی مرد وزن راهیچ حرجی‌وجناحی نباشد درآنچه فدا کند زن وبدهد وخویشتن ازشوهر باز
خرد نه زن‌را دردادن ونه مردرا درستدن برای آنکه زن‌بطیب نفس میدهد ومرد طلاق بعوض
فدیه‌میدهد ، فراء گفت مراد درآیه شوهراست برای آنکه اومیگیرد ولیکن حقتعالی هر دورا

---

(١) باکراهت زن مطلقاً خلع جائزاست وبهتر آن است که‌تاترس‌زنا نباشدخلع نکنند.

بیك جا بگفت چنانکه درقصه موسی گفت «نسیاحوتهما» ونسیان ازموسی نبود ازرفیق موسی بود وقوله «یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان» ولؤلؤ ومرجان که باشد ازدریای شورباشد دون دریای خوش وکماقال الشاعر:

فَإِنْ تَزْجُرانِي يَابْنَ عَفّانَ أَنْزَجِرْ وَ إِنْ تَدَعانِي أَحمِ عِرْضاً مُمَنَّعاً [1]

واولیتر حمل آیة بود برظاهرخود برای آنکه ضرورتی نیست عدول کردن ازظاهر وخوف از هردو حاصل است و ظاهر رفع جناح درحق هردوهست، در حق زن با باء و کراهت درحق مردبگرفتن فدیه. فقهارا درخلع دوقول است قولی آن است که خلع فسخی بودبی طلاق واین قول عبدالله عباس است ومذهب شافعی درقدیم وقولی دیگر آنکه خلع طلاق باین باشد و این مذهب ماست(۲) ومذهب شافعی درجدید (تِلْكَ حُدُودُ اللهِ فَلاتَعْتَدُوها) این حدهای خداست ازاین تعدی مکنی یعنی اوامر و نواهی واحکام اوست از آن تجاوز مکنی(وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَأُولئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ) وهر که تعدی کند ازاحکام واوامر خدای تعالی ظالم بود. وخلع برسه وجه بود یکی آنکه زن پیر بود ویادمیم الوجه ، مرد سضارت کند وازاو چیزی خواهد تااوبفدیه مفارقت کند، آن حلال نباشد برای آنکه ازجهت مرداست. دوم آنکه زن کاری ناشایسته کند مرداورا ایذاء کند، اوفدیه کند آن حلال باشد فی قوله« وَلا تَعْضُلوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ إِلاّ أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ »وسیم آن باشد که دراین آیه شرح دادیم ودرآیه دلیل است برآنکه سه طلاق بیك باردرست نیاید لقوله تعالی «الطلاق مرتان» آنکه بسیم گفت«او تسریح باحسان» وقوله « فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ » چون خدایتعالی سه طلاق فرموده بسه بارچون بیك بار گوید مشروع نباشد چنانکه شهادات لعان چون بیك بار گوید مشروع نباشد وچون رمی الجمار بسبع حصیات اگر بیکبار بیندازدمجزی نبودفکذلك الطلاق لاجرم گفت این حدود من است وهر که ازحدود من تعدی کند ظالم باشد وچیزی نه بجای خودنهاده باشد یامراد آن است که برنفس خود ظالم بود

---

(۱) اگرمرا برانی ای پسرعفان رانده شوم واگرمرا رها کنی ازعرضی که هیچکس بدان دست نیارد زد حمایت میکنم .

(۲) بمذهب ماخلع و مبارات طلاق است وازسه طلاق بشمارمی آید وآنکه گفت بکلمه مختلعة تنها طلاق واقع نمیشود وباید انت طالق رابرآن افزود نه برای آن است که خلع طلاق نیست شرعاً بلکه برای آن گفت که شاید لفظ خلع عرفاً صریح درطلاق نباشد وگوینده مدعی شود من ازآن قصد طلاق نکرده بودم وازشیخ طوسی نقل کرده اند که خلع طلاق نیست وبلفظ خلع فسخ واقع میشود.

بآن معنى كه طالب مضرتى بود بخود كه باظلم ماندازضررمحض كه‌دراونفعى نبودودفع‌ضررى نبود (فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ). اگرطلاقش‌دهد واين‌طلاق‌سيم‌باشد حلال‌نباشد اورا تاشوهرى‌ديگر نكند، آنگه ازآن‌شوهرمفارقت كند بطلاق يابمرگ شوهر آنگه عده‌بدارد آنگه اگرخواهدبتراضى بازن اين مردباشد. وكوفيان «بعد» رارفع على‌الغاية گويندوبصريان بنا گويند برضم‌بناي عارض، واعتراض‌اين بنابراى‌آن است كه مضاف اليه بيفكنده‌است‌وتقدير آن‌است كه فان طلقهامن‌بعدذلك و ذلك اشارة باشد بدوطلاق مقدم ونكاح ازپس‌آن برسبيل تجديد بودچون دوطلاق‌بدوباررفته باشد وسيم براين وجه تااستكمال شرايط حاصل‌آيد مردرا روانبود كه باسراوشود(۱) تاشوهرى‌دگر نكند. ونكاح‌ازاسماء مشترك‌است هم عقدرامتناول‌باشد هم‌وطى‌را و آن‌شوهر كه‌هدم سه طلاق كند بايد كه‌جامع‌بود چهارشرط‌را بايد كه‌بالغ‌بودونكاح دوام بودونكاح صحيح‌باشد فاسدنبود ازنكاح‌محرمه ومعتكفه وحايض چه اگرچنين‌بودحلال نباشداورا، ومالك موافقت كرد درحايض و گفت نكاح درحيض‌تحليل نكند و اگرچه مهر وعده واجب‌آيد ونيز بايد كه دخول كند چه اگرنابالغ‌بود يانكاح متعه بود يادخول نكندروا نباشد كه باشوهراول شود وحريت اعتبارنيست بل‌شايد كه بنده بود مفسران گفتندآيه درشأن تميمه وقيل عايشه بنت عبدالرحمن بن عتيك القرظى آمد واوزن رفاعة بن وهب‌القرظى بود و پسرعم او بودطلاقش‌دادبسه طلاق‌بسه‌بارازپس‌او بزن‌عبدالرحمن بن الزبيربود او نيزطلاقش داد برخاست وبنزديك رسول آمد گفت يارسول‌الله من‌بنزديك رفاعة‌بودم مراطلاق داد سه طلاق، پس ازاوبزن عبدالرحمن زبيربودم. وإنّ مامعه مثل هدبة الثوب وآلت‌اوچوريشهٔ جامه‌بود و بامن خلوت نتوانست كردن روابود كه بازن رفاعه‌باشم؟ رسول گفت‌لا «حتى تذوقى‌عسيلته و يذوق عسيلتك» اين‌ميگفت درحجرهٔ عايشه وابوبكرحاضربودوخالدبن سعيدبن‌العاص حاضر بودبردر حجره‌او، ازاين زن مى‌شنيدندآوازداد كه ياابابكررها كرده‌اى‌اين‌زن‌كراتاچنين‌تصريح‌ميگويد درپيش‌رسول؟ وعسيله كنايه‌باشدازجماع‌لمافيه‌من‌اللذة كماكان‌في‌العسل من‌اللذة، واو تصغير عسل باشد آنگه‌اين‌زن‌مدتى برآمدبانزديك‌رسول آمدو گفت‌يارسول‌الله‌عبدالرحمن زبير كه شوهر دوم بودمرابامن‌خلوت كردشايد كه‌باپيش‌شوهراول‌شوم بنكاح‌و گمان‌برد كه‌رسول عليه‌السلام را آن‌فراموش شده‌است‌رسول عليه‌السلام گفت نه كه‌اول‌راست گفتى‌واين‌بارخلاف‌ميگوئى؟ برفت‌چون‌رسول عليه‌السلام ازدنيا برفت‌بنزديك‌ابوبكر آمدو‌ازاوپرسيد، ابوبكر گفت‌نه من‌حاضربودم‌روزاول كه‌ازرسول‌پرسيدى و گفتى آلت‌اومثل‌هدبة‌الثوب‌است؟ برو كه‌روانباشدتورا بازن اوبودن‌تاشوهرى‌ديگر نكني، برفت

(۱) باسراوشدن وبسراورفتن بمعنى رجوع كردن است.

درعهد عمر بیامد ازاو بپرسید عمر گفت نزد پیغامبر شدی‌وجواب‌یافتی‌وباابوبکر شدی و اکنون بنزدیك من آمدی‌اگر این حدیث کنی بفرمایم‌تارجمت کنند. نه خدایتعالی درباب‌تو آیة برسول فرستاد فلاتحل‌له من‌بعد (حَتّى تَنكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ) ومراد بنکاح درآیة جماع‌است باجماع لقوله ﷺ «حتی تذوقی عسیلته ویذوق‌عسیلتك» عموم‌آیه راباجماع تخصیص کردیم (فَإِنْ طَلَّقَهَا) یعنی‌شوهردوم‌اگراوطلاقش‌دهد(فَلاَجُنَاحَ عَلَيْهِمَاأَنْ يَتَرَاجَعَا)بزه‌ای‌نباشد مردوزن را که‌مراجعت کنندبایکدیگرشوند بنکاح نوومراد بمراجعت‌تجدیدنکاح‌است‌ومراجعت لغوی است درآیه نه شرعی. برای قرینهٔ حال که معلوم است باجماع که بعد طلاق مردی که درمیانهٔ طلاق شوهراول‌اورانکاحی بوده‌باشد رجعت شرعی صورت نبندد. چه رجعت‌آن‌بود که مردبطلاق اول یادوم یاطلاقی که نه‌باین‌باشد درعدة رجعت کندباسرزن‌آید بنکاح اول واینجا نکاح اول کجامانده‌است تااورجعت بآن‌نکاح کند، پس معلوم‌شد که مرادبرجعت درآیت‌نکاح مجدداست(إِنْ ظَنَّا) گفته‌اندإِنْ عَلِما و گفته‌اند إِنْ رَجَوَا اگردانند یاامیدوارندوحمل کردن برظاهراولی‌تربود(أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللهِ) که حدهای خدای بجای خواهند داشتن و مراد بحدود خدای‌آن‌است که خدای فرموده است هریکی‌را ازرعایت حق صاحبش اعنی زن وشوهرومحل «أن» فی‌قوله «أن‌یتراجعا» نصب است‌بنزع خافض وتقدیر آن‌است فی‌أن یتراجعا ای فی‌الرجعة وچون حرف جرنباشد فعل‌بمفعول رسد وعمل‌نصب کند و کذلك قوله «أن‌یقیما حدودالله» أن مع الفعل درمحل نصب‌است بوقوع‌الظن علیه، مجاهدگفت مراد آن است که اگردانند که‌نکاح‌آن نه برتدلیس‌است، ومراد بتدلیس اینجا تحلیل است یعنی حله (۱) واین

---

(۱) حَلَّه لفظی‌است‌درآن‌عهدمتداول‌بودمانند أُنْزَلَه واز آن‌عقد محلل‌میخواستند مسلمانان خلاف کردنددرنکاح‌محلل‌بعلت آن که‌زن‌سه‌طلاقه وقتی برشوهراول‌حلال‌میشود که بقصدنکاح‌دائم زوجهٔ دیگری شود وآن شوهربصرافت‌طبع زن را طلاق دهد اماآن‌راکه بقصد حلال کردن‌عقد کنند البته نیت دوام ندارد واگراززن پرسند توراضی هستی الی‌الابد زوجه محلل باشی گویدراضی‌نیستم واگر محلل پس ازعقد ومقاربت طلاق ندهد اورا ملامت میکنند که خلاف‌عهدکرده واگر نیت دوام داشته باشند برمحلل ملامت روانباشد وآن عقدکه بلفظ‌گویند ومعنی را قصدنکنند تدلیس است‌وتدلیس صحیح نیست وحق‌آن است که درظاهرچون لفظ نکاح دلالت بردوام کند عقد صحیح است وزن‌ومحلل خودمسؤول نیت خویشند اگرزن‌بینهاوبین‌الله داند که‌بنکاح‌دائم‌بامحلل راضی نبوده عقد باطل‌است وتحلیل واقع نشده واگرچنان‌داند که بزوجیت محلل‌راضی است عقدصحیح‌است‌ومحلل‌همچنین‌وآنکه بوکالت عقدکرده و طلاق داده است مسؤول صحت آن نیست والعقودتابعةللقصود.

مذهب سفيان است واوزاعى ومالك وابوعبيده واسحق واحمد گفتند چون زن راسه طلاق دهدو
خواهد كه تازن اوباشد اورا بشوهرى ديگردهد وغرض ايشان تحليل باشد تاشوهر اول راحلال
شود اين جماعت گفتند اين نكاح درست نباشد. وشافعى گفت اگر در نكاح تحليل شرط كند نكاح
فاسدبود واگرشرط نكند درست باشد. واگر اين شرط پيش از عقد نكاح كند نكاح باطل نباشد.
نافع گفت مردى بنزديك عبدالله عمر آمد و گفت مردى زن راسه طلاق داد برادرش برفت و
اورا بزنى كرد تاچون اوطلاق دهد بازن برادر باشد عبدالله عمر گفت نشايد الا بنكاح رغبت، ما بر
عهد رسول ﷺ اين را سفاح خوانديم كه رسول ﷺ گفت «لعن الله المحلِّل والمحلَّل له»
يعنى شوهر دوم واول. عقبة بن عامر روايت كند كه رسول ﷺ گفت «ألا أدلكم على التيس المستعار»؟
گفتند بلى يارسول الله قال« هو المحلِّل والمحلَّل» گفت راه نمايم شمارا بر نربزى بعاريت بستده؟
گفتند بلى يارسول الله گفت آن باشد كه اورا در آرند تاتحليل كند براى ديگرى اين معنى خواست
قبيصة بن جابر الاسدى گفت شنيدم ازعمر خطاب كه ميگفت برمنبر: لااوتى بمحلل ولامحلل له
الارجمتهما . هيچ كس را پيش من نيارند از آنان كه حلّه بكند براى ديگرى الاهردورا رجم كنند
(وَتِلْكَ حُدُودُ اللهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) آنگه بيان كرد و گفت دراين آيه از جمله
حدود خداست بيان ميكند براى آنان كه بدانند عاصم خواند بروايت ابان ومفضل «نبيّنها» بنون
واگرچه اين بيان براى عالم وجاهل آمد عالمان راتخصيص كردند چنانكه گفت« هدى للمتقين»
واين طريقه را بيان كرده‌ايم فيما تقدم . قوله :

(وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ) چون طلاق دهى زنان را خطاب است باصحابهٔ رسول و مراد
ايشان وما (فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْسَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ) «فَبَلَغْنَ
أَجَلَهُنَّ» اى قاربن بلوغ الاجل وهو انقضاء العدة مراد ببلوغ اجل مقاربت بلوغ است نه آنكه
عدة تمام بسر شود چه اگر چنين باشد اورا امساك نرسد كه چون عده بسر آمد زن مالك نفس خود گشت،
مردرا رجعت نرسد امساك بمعروف چون كند، ياتسريح، كه نه امساك بدست اوباشد نه تسريح،
ومراد بامساك در آية رجعت است اى راجعوهن رجعت كنى بايشان بمعروف يعنى بوجه مشروع
چنانكه خداى فرموده است. محمد بن جرير گفت بمعروف اى باشهاد عليها براى آنكه چون بر طلاق
گواه باشد و بر رجعت نباشد ايشان را متهم كنند بزنا واشهاد بر رجعت بنزديك ما مستحب است براى
اين را، واگر نكنند روا باشد وحلال بود اورا، ومراد بتسريح تخليه وامهال است تا ازعده بيرون
آيد ومالك نفس خود شود (وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً) معنى آيه آن است كه چون زنان را طلاق دادى

وایشان عده بنزدیك آخر رسانیدند اگر رغبت باشد شمارا که بایشان رجعت کنی بکنی بروجه معروف واگر نباشد امهال وتخلیه کنی ورها کنی تا عدهٔ ایشان بسر آیدواز بندشما بیرون شوندتا اگر خواهند که جای دیگر عقدی بندند ببندندوایشان رامعذب نداری بین الباب والدار لاأیّماً ولاذات بعل نه‌شوهر دارندونه ندارند بشمازن بی‌شوهر باشندواز بندشما نارسته‌شوهری دیگر نتوانند کردن ، وغرض ازآیه نهی ازاضراراست وامساك ایشان بر سبیل مضاره تا اعتداوظلم کرده باشی وهر که این کند برخویشتن ظلم کرده باشدبایصال عذاب وعقوبت بخودونقصان حظ خودازثواب اگر بر شرع کاری کردی وراوی خبر گوید که‌رسول ﷺ گفت «ملعون من ضارّ مسلماً أوما کره» گفت در لعنت‌است آنکس که مضرت رساند مسلمانیرایامکری کندبااو(وَلاَتَتَّخِذُوا آیاتِ اللهِ هُزُواً) ابودرداء روایت کنند که‌در جاهلیت مردزن راطلاق دادی آنگه گفتی« کنت لاعباً» یابنده‌ای آزاد کردی آنگه رجوع کردی گفتی بازی، میکردم یانکاح کردی خدایتعالی نهی کرد ازاین واین قول آنکس بود که گوید ثلاث جدّ هاجدّ وهزلها جدّ: النکاح والطلاق والعتاق. واین بنزدیك مادرست نیست بل این همه محتاج باشدبعزیمت وعقد نیت چه اگر این معانی درحال سهوونوم وسکر وجنون واحوالی که‌در آن احوال که ازمرد درست نبودنیت کردن دروجودآیدواقع نبود. وخبری آوردند وآن سه‌راپنج کردند برجعت ونذر واین بنزدیك مادرست نیست(۱) وطلاق بروجهی نامشروع طلاق بدعت باشد وآنچه بدعت باشدواقع نبود بموقع صحت وکلبی گفت مراد بآیات‌الله امساك بمعروف أوتسریح باحسان واین نوعی تعذیب باشد ۲) وخدای‌تعالی نهی میکند ازاین وآن. شاعر پارسی این‌معنی در نظم آورددرحق کسی که اورا بوعده‌ای خلاف معذب میداشت وجواب کلّی نمیداد تاآیس شدی والیأس احدی الراحتین پس اوممدوحش را میگوید :

یا مرکز معروف و یا معدن احسان	جزمن بزتوباشکرسراسرهمه انسان(۳)
زاحسان وز معروف نزیبد چومنی را	نه‌امساك بمعروف ونه‌تسریح باحسان

(وَاذْکُرُوا نِعْمَتَ اللهِ عَلَیْکُمْ) ببیان الشریعة، نعمت‌خدای برخویشتن یادکنی بانواع منها از آنجمله بیان شرع کـه مصالح شمابآن متعلق است (وَماأَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنَ الکِتابِ) آنچه فروفرستاد از کتاب یعنی قرآن (وَالحِکْمَةِ) والموعظة ومواعظ قرآن و بیان حلال وحرام وحدود واحکام (یَعِظُکُمْ بِهِ ـ الآیة ـ) درجای خبر یادرجای حال‌است

(۱) مگر آنکه لفظی ازگوینده صادر گردد وامارتی که دلالت برهزل باشد ازاومعلوم نبـود وخود دعوی کند لغو گفتم ازاومسـوع نیست . (۲) یعنی نگاهداشتن ورها کردن نوعی تعذیب است (۳)همه‌مردم ازتوشکر گذارندمگرمن

شمارا بآن وعظ میکند وپند می دهد وازخدای بترسید وبدانید که خدایتعالی بهمه چیزهاعالم است(وَإِذا طَلَّقْتُمُ النِّسآءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ) بیشترمفسران گفتند آیه درشأن جملاء بنت یسار آمد خواهرمعقل بن یسار واوزن ابوالدحداح بود اوراطلاق داد ورها کرد تاعده بسر آمد آنگه بیامد وخطبه کرد ، برادرش معقل راخشم آمد و گفت من خواهر خود را باو دادم تااو بی جرمی طلاقش دهد ، آنگه رها کند تاعده بسر آید و در عده مراجعت نکند آنگه بیاید و خطبه کند والله هرگز باو ندهم این را ، و ابوالدحداح مردی نیك بود خدایتعالی این آیه فرستاد رسول ﷺ اورا بخواند و آیه براو خواند او گفت ای رسول‌الله توبه کردم و کفارت سوگند بکرد و خواهر را باو داد و بعضي دگر مفسران گفتند آیه در جابر عبدالله انصاری آمد که اودخترعم خودرا بمردی دادواوطلاق داد اوراطلاق رجعی ورها کرد تاعده برفت آنگه آمدو خطبه کرد جابر ابا کرد خدایتعالی این آیه فرستاد و گفت چون زنان را طلاق دهی «فبلغن اجلهن » وعده بسر برند ، اینجا حقیقت است (١) زجاج گفت اجل آخر مدت باشد و عاقبت کار، ولبید گفت «واجرها بالبر بعدالاجل» ای عاقبة الامور (فَلا تَعْضُلُوهُنَّ)و عضل منع باشد از نکاح منع مکنی ایشان را از آنکه بزن اکفاء خودباشند(٢) وانشدالاخفش .

وَنَحْنُ عَضَلْنا بِالرِّماحِ نِسائَنا وَما فِيكُمْ عَنْ حُرْمَةٍ لَكُمْ عَضْلُ (٣)

و أنشد أيضاً :

وَإِنَّ قَصائِدي لَكَ فَاصْطَنِعْني كَرائِمَ قَدْ عُضِلْنَ عَنِ النِّكاحِ (٤)

و اصل عِضل ضیق وشدت بود ، یقال : عضلت المرأه والشاة چون فرزند دررحم ایشان گیرد و بیرون نتواند آمدن اورا عضال گویند و درد بی‌درمان‌را، و أعضل الامر إذا أشكل ، وهر کاری مشکل را معضل گویند و منه قول عمر بن خطاب فی علی ﷺ « لاكانت معضلة لم يكن لها

---

(١) برخلاف آیه گذشته که بمعنی نزدیك شدن اجل‌است مجازاً .

(٢) حرف باء دراول‌کلمه بزن برای صیرورت و بیان حالت دوم است یعنی‌زن مردی هم‌شأن خود بشوند و این باء صیرورت در عهد مؤلف بسیار مستعمل بود و در عهد ماکمتر استعمال‌میشود مثل «این‌دم‌شیری‌است‌بیازی‌مگیر ».

(٣) ما زنان خویش را بنیزه منع کنیم و در شما این رسم نبود که از حرمت خودمنعی باشد شما رایعنی زنان ما شریفند و از قبایل کمتر کسی کفو آنان‌است برخلاف زنان‌شما .

(٤) قصیده‌های من برای‌تواست یعنی‌درمدح‌تو گفته‌ام پس‌بامن‌نیکی کن، ابیات آن‌چون دختران کریمه‌است ولیکن از نکاح ممنوعند .

ابوالحسن » وقال أيضاً « أعضل بي أهل الكوفه لايرضون بأمير ولا يرضاهم امير » وقال الشاعر ـ و قيل : هو للشافعي ـ :

إذِ المُعْضِلاتُ تَصَدَّيْنَ لي كَشَفْتُ حَقايِقَها بِالنَّظَرِ [۱]

(أَنْ يَنكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ) يعني الاول، كه باشوهران اول صلح كنند وبازن شوهران اول باشند بنكاحي مجدّد (إِذاتَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِالمَعْرُوفِ) چون تراضي باشد ميان ايشان ودر آيت تقديم و تـأخير هست و تقدير چنين است «أن ينكحن أزواجهن بالمعروف إذا تراضوا بينهم » چون از ميان تراضي باشد (ذٰلِكَ) اشارت است بآن امر ونهي و بيـان مسائل شرعي (يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَاليَوْمِ الآخِرِ)بآن پند دهند آنان را كه بخداي ايمان دارند وبقيامت و اين هم ازباب تخصيص بالذكر است كقوله تعالى «هدى للمتقين» «وانما انت منذر من يخشيها» و وجهي دگر آنكه كافر با اصرار بر كفر بوعظ متعظ نشود (ذٰلِكُمْ أَزْكىٰ لَكُمْ وَأَطْهَرُ) اى ازكى لعملكم وأطهر لقلوبكم . «ذا» هم اشارت است باينجمله مقدم كه ذكر اورفته است براى آنكه اگر در دل ايشان محبت يكديگر باشد آنكه منع كنند ايشان را از مناكحهٔ يكديگر ممكن بود كه مؤدي بود بريبتي و تهمتي (وَاللهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لا تَعْلَمُونَ) و خداي داند مصالح شما در امور ديني وشرعي وشما ندانيد .

(وَالوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ) مفسران گفتند مراد زنانند كه ايشان را طلاق داده باشند و ايشان از آن شوهر مطلّق فرزند دارند شير خواره ، چون خواهند كه فرزند خود را ايشان شير دهند ايشان اوليتر باشند، آنكه بيان مدت رضاع كرد گفت (حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ) مدت تمامش دوسال باشد آنكس را كه خواهد كه رضاع تمام بود اورا (لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ وَعَلَى المَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ) آنكه باز نمود كه پدر فرزندرا واجب بود نفقه و كسوت او بمعروف يعني برسبيل اقتصاد و ميانه روى بى اسراف و تقصير . أهل معاني گفتند قوله «والوالدات يرضعن أولادهن » صورت خبر است ومعنى امر براى آنكه اگر معني خبر بودى دروغ بودى كه بسيار مادران مى يابيم كه كودك را بيشتر يا كمتر ازدو سال شير مى دهند و تقدير كلام وجهي بود ازدووجه إما چنين بود كه يرضعن اولادهن فى حكم الله الذى أوجبه على عباده وإما تقدير چنين باشد كه ليرضعن اولادهن. أماحول . اشتقاق اومن حال يحول إذاتحوّل، وحال عن العهد اذا انقلب عنه، و حال بين الرجل كذا إذامنع، والحول الانقلاب و الحيلولة المنع ومنه الحيلة ومنة الحوالة والحول والتحويل قال الله تعالى «لايبغون عنها حولا» وقوله

(۱) يعني چون مسائل مشكل نزد من رسد حقايق آن را بنظر كشف ميكنم .

«كاملين» برای تحقیق را گفت تا بدانند که نه بر تقریب میگوید بر تحقیق میگوید ومثله قوله تعالی «وتلك عشرة كاملة» ودر آیه بیان دو چیزاست یکی فریضه ویکی سنت، آنچه فریضه است آن است که باز نمود که اجرت رضاع در دو سال واجب باشد بالای آن واجب نبود، وآنچه سنت بود مدت دوسال شیر دادن است، علماخلاف کرده‌اند درآنکه این حد هر کودك باشدیاخاص است ببعضی دون بعضی، عکرمه گفت از عبدالله عباس که این حد مولودی است که مادر باو بار بنهد بششماه اعتباراً بقوله «و حمله و فصاله ثلثون شهراً» تاچون ششماه مدت حمل بود و بیست و چهار ماه مدت رضاع جمله سی ماه بود و روایت کرده‌اند که در عهد عمر خطاب زنی را پیش او آوردند که ششماه بار بنهاده بود وعمر گفت تا او را رجم کنند امیرالمؤمنین عليه السلام گفت: «إن خاصمتك بكتاب‌الله خصمتك» اگر باتو خصومت کند بکتاب خدای توراغلبه کند گفت‌چگونه؟ گفت‌بقوله تعالی: «وحمله‌و فصاله ثلثون شهراً» ومدت رضاع دو سال باشدبقوله تعالی «وٱلوالدات يرضعن أولادهن حولين كاملين» چون دو سال مدت‌رضاع بود مدت‌حملش ششماه ماند عمر بفرمود تازن را رها کردند و در این حکم متابعت فتوای أمیرالمؤمنین کرد، وچون مدت حمل هفت ماه باشد بیست و سه ماه شیردهد، و چون‌مدت حمل هشت ماه باشد بیست و دو ماه شیردهد، و چون مدت حمل نه ماه باشد بیست و یکماه شیر دهد در اینجمله مراعات آن آیت میکنند که «و حمله و فصاله ثلثون شهراً»و بیشتر علما بر آنند که این مدت دو سال مدت همهٔ کودکان است و بمدت حمل اعتبار نیست و مدت رضاع بر هرسه این مدت است اگر نقصان کنند بیشتر از سه ماه نشاید کردن و إلا بر کودك جور بود و اگر زیاده کنند بیشتر از دو ماه نباید (١) ابن جریج و ثوری و عبدالله عباس بروایت والبی گفت اگر پدر خواهد که پیش از دو سال ازشیرش باز کند او رانبود بی‌رضای مادر و همچنین مادر نتواند بی‌رضای پدر، وچون خلاف باشد میان ایشان پیش ازدو سال فطام نشاید تااتفاق‌نکنند. بر کاری، وبعضی دگر گفتند مراد بمدت رضاع آنست تادلالت کند و باز نماید که چه مقدار بود که از رضاع تحریم آرد چه هررضاعی که پس از دو سال بود آنرا در تحریم اثری نبودو حکم‌رضاع باو ثابت‌نشود واینقول امیرالمؤمنین‌علی عليه السلام است و عبدالله عمر و عبدالله مسعود و

---

(١) صاحب مجمع البیان گوید واجب‌نیست‌و در قرآن کریم فرماید«فان‌ارادا فصالاعن تراض منهما وتشاوراه» دلیل بر آن که شاید‌بتراضی و مشورت با یکدیگر از دوسال کمتر شیر دهند ولو کمتر از بیست و یك ماه و همچنین بیش از دو ماه اضافه بردو سال دلیلی بر حرمت آن نیست و احتیاط شدید درمراعات آن است .

علقمه و شعبی و زهری، و در خبر است که «لارضاع بعد الحولين» رضاع نباشد پس ازدوسال و حکم رضاع[ثابت‌شود] بامریکه حاصل شود از سه امر یکی آنکه چندانی باشد که گوشت رویاند واستخوان سخت بکند و إلا پانزده رضعۀ متوالی ، والاشبانروزی پیاپی که در آن‌میانه فصل نبود برضعۀ کسی دیگر. واگر زنی باشد که او را شیر نبود بدارو و غذا شیردرآیدآنرا حکمی نبود در تحریم (۱) و باید که در مدت دو سال بود چون چنین بود این شرایط حاصل بود بمنزلت نسب شود هرچه از جهت نسب حرام بود از جهت رضاع حرام باشد ، بعضی‌دگر گفتند که این حدی است که خدای تعالی نهاد که نهایت رضاع است نبینی که گفت « لمن‌أراد أن يتم‌الرّضـاعة » واگر کسی خواهد زیاده و نقصان کند برحسب مصلحت کودك ، أبورجاء العطاردی خواند در شاذ « أن‌يتم الرضاعة » بکسر راء ، و فعالة مصدر باشد وفعالة صنعت‌باشد كالحياكة والخياطة والصباغة . ومجاهد وابن محصن خواندند «أن يتم الرضعة» وهي‌المرّة الواحدة . وعکرمه و حميد وعون العقيلي می‌خواند « « أنْ يَتِمَّ الرَّضاعَةُ » بربناء فعل ثلاثی لازم مسند بارضاعة برفع رضاعة برفاعلیت . وعبدالله عباس می‌خواند أن‌يكمل الرضاعة وطلحةبن‌مصرّف خواند « كسوتهن» بضم‌الکاف‌وهما لغتان کالأسوة والإسوةوالرّشوة والرّشوة (بِالمَعْرُوفِ) بالقصد والوسع بقدر یسار وطاقت پدر نفقه کند و مادر حضانت چه خدای‌جل جلاله تکلیف مالا يطاق نکند (لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلّا وُسْعَهَا) تکلیف درلغت الزام‌باشد و تکلف التزام قال‌الشاعر :

تُكَلِّفُني مَعيشَةَ آلِ زَيْدٍ وَمَنْ لي بِالصَّلائِقِ وَالصِناب[۲]

و در اصطلاح تکلیف ارادۀ مافیه‌کلفة و مشقة باشد با اعلام یا اعلام مافیه کلفة ومشقة بشرط الارادة على مااختلفوا فيه . وسع طاقت باشد وآنچه در توانائی او گنجد واو اسم است کالجهد والوجد و گفته‌اند وسع دون طاقت باشد و هیچ شك نیست که خدای تعالی تکلیف دون طاقت کرده باشد چه بجاری مجرای ضرورت می دانیم که قدرت وآلت ما درشبانه روزی بیش از هفده رکعت نماز است و در یکسال یکماه روزه و از بیست دینار نیم دینار زکوة و در همه عمر یکبار حج عجب از آنکه تکلیف مالا يطاق برخدای تعالی روا دارد وعقل چنین

(۱) دلیلی واضح براین نیافتیم و بقاعده‌باید‌آن‌هم سبب تحریم گردد.

(۲) صلیقه گوشت بریان است و صناب در منتهی الارب گوید نانخورشی است که اززبیب و خردل ترتیب کنند شاعر شکایت از زن خود میکند که ازمن زندگی مانند زندگی خاندان زیدمی‌خواهد ومن ازکجا گوشت بریان‌وصناب فراهم آرم .

دلالت می کند و قرآن چنین خبر می‌دهد که می‌بینی (لا تُضَآرُّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِها) ابوعمرو و ابن کثیر ویعقوب و درشاذ ابن‌محیصن‌وشبلی وسلام وقتیبه برفع راء مشدد می‌خوانند لاتضارُّ عطفاً علی قوله «لاتکلف» واصل او لاتضارر باشد پس ادغام کردند ونافع و ابن عمر وعامر و عاصم وکسائی و حمزه و خلف براء مفتوحه مشدد می‌خوانند لاتضارَّ بر نهی غایب واصله لا تضارِرْ آنگاه‌ادغام کردند و تحریك الی الفتحه وهی اخف الحرکات وقراءة عمربن‌الخطاب براینست بفك ادغام براصل لاتضارر، وحسن بصری‌خواندلاتضارِّ براءمکسورهٔمشدده‌برای‌آنکه حق‌اوجزم‌است بلام‌الامر والمجزوم‌اذا حرِّكَ‌حرِّكَ‌الی‌الکسر وابان‌روایت کندازعاصم«لاتضارر والدة » بفك‌ادغام و کسرراء بر آنکه اسناد فعل باوالدة باشد(١) وابوجعفر خواند لاتضار براء ساکن مشدد بجمع‌ساکنین علی‌حده برای آنکه جمع‌ساکنین علی‌حده شاید وعلی غیر حده نشاید و حدش‌آن‌بود که ساکن‌اول‌حرف مدولین‌باشدوساکن دوم حرف اول ازمدغم چه مدغم دو حرف‌باشد اول ساکن‌دوم‌متحرك مثالش‌قوله « ولاالضالین» وقوله «اتحاجونی فی‌الله» وقوله تعالی « لاتضار » و بر قراءت ابوجعفر بر این کلمه وقف کرده باشد و بهمه وجه که مدغم خوانند جمع ساکنین باشد علی حده چنانکه بیان کرده شد اما زیادت‌ابوجعفر وقف است در آخر کلمه . واما معنی‌آیه آنست که مادررا مضرور نباید کردن بفرزند بآنکه فرزندرا از او بازگیرند واو راغب‌باشد که شیردهد وقناعت کندبآنکه دیگران‌بستانند ازاجرت(وَلا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ) و نه نیز پدر را مضرور کنند بفرزند بآنکه مادر فرزند پیش پدر افکند وگوید فرزند تواست دایه‌طلب کن تا شیرش دهد پس از آنکه کودك با مادر خوئی کرده باشد والفت گرفته باشد وگفته‌اند معنی آنستکه مضاره نکنند مادر را بفرزند یعنی اکراه نکنند مادر را بررضاع فرزند چون کودك شیراز دیگری بستاند و مادر نخواهد که کودك را شیر دهد برای آنکه براوواجب‌نیست شیردادن‌برپدرواجب‌است «ولا مولود له بولده » و نه نیز پدررا اضرار کنند بفرزند یعنی پدرراتکلیف نکنند که مادررا اجرت‌دهد بیش‌ازآنکه معتادباشد ودیگران بستانندبرای‌مادری‌این، (٢)دو قول که گفتیم بر آنوجه‌آید که فعل‌مجهول‌بود مالم‌یسم فاعله و پدر ومادر مفعول‌فعل‌باشداعنی‌مضاره وبر آن طریقه که فعل‌مسندبود باپدر ومادروفعل براصل

(١) عاصم از قراء سبعه‌است که قراءت آنان متواتر است و خواندن آن‌باجماع جائز ولیکن چون این قراءت از عاصم متواتر نیست و از شواذ محسوب است قراءت آن جائز نیست وازاینجا معلوم‌گردید که همهٔ آنچه از هفت قاری مشهور روایت شده است متواتر نباشد و شواذ آنهامانند شواذ دیگران است .

(٢) یعنی پرستاری

خود بود مجهول نبود معنی آن بود که مادر مضاره نکند بآنکه کودکش را شیر ندهد تا پدر بطلب دایه وتحکم او باید بردن و نه نیز پدر مضاره نکند مادر را بآنکه فرزند از او بستاند و گوید رها نکنم تا تو اورا شیردهی و بر تقدیر اول اصل چنان بود «لاتُضارَرْ» وبراین قول «لاتُضارِرْ» و فعل مادر و پدر را باشد واصل [آن باشد که] اضرار بیك دیگر کنند چنانکه گفتیم بسببِ فرزند و شاید که ضرار راجع باشد با کودك یعنی هریك از مادر و پدر نباید تا کودك را اضرار کنند بآنکه گوید من شیر نمی‌دهم که بر من واجب نیست پدر گوید من دایه نمی‌یابم یا تحکم دایه نخواهم کشیدن تا کودك مضرور شود ؛ وبراین قول «باء» زاید بود (۱) وتقدیر چنین بود که لا تضار والدة ولدها واین اقاویل جمله مروی است ازمفسران . و قولی دیگر آنست که مضاره نکند مادر بمنع شوهر از مواقعهٔ بااو خوف حمل را : ونیز پدر مضارت نکند بامتناع عن جماعها شفقة علی الولد وبراین قول مضارت تعلق بمادر وپدر دارد و المعنی بسبب الولد و این قول صادق وباقر علیهما السلام است (وَعَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ) خلاف کرده‌اند که این وارث کیست ووارث از کیست بعضی گفتند وارث کودك است ومعنی آن بود بر وارث کودك که اگر کودك را وفات بود اولی الناس بمیراثه او باشد . براو همانستکه بر پدر ، چون کودك را پدر نباشد، یعنی بر ولی کودك که وارث باشد همچنان اجرت رضاع و تعهد کودك و شیر دهندهٔ او واجب است چنانکه بر پدر باشد . آنکه در او خلاف کرده‌اند بعضی گفتند عصبه مراد باشد ازمردان دون زنان چون جد و برادر و پسر برادر وعم و پسر عم ، و این قول عمر است و إبراهیم و حسن و مجاهد وعطا ومذهب سفیان و گفتند چون اورا مالی نباشد عصبه را جبر کنند بر نفقهٔ او، آنانرا که وارث او باشند ، وابن سیرین گفت کودکی یتیم را بنزدیك عبدالله بن عتبه آوردند گفت رضاع او از مال او باشد و اگر اورا مال نبود ازمال ولیش. ألاتری أن الله تعالی یقول «علی الوارث مثل ذلك» . و این قول ضحاك است و بعضی دگر گفتند وارث کودك است کائناً من کان من الرجال والنساء . واین قول قتاده است و حسن بن صالح و ابن ابی لیلی ومذهب احمد و اسحق و ابوثور گفتند هر وارثی را بر قدر نصیبشان ازمیراث جبر کنند بر نفقه او اگر عصبه باشند و اگرنه بعضی دگر گفتند هر خویشاوندی باشد که محرم کودك باشد از جملهٔ وارثان او وچون ذورحم محرم نباشد براو واجب نبود مثلا چنانکه برخواهر زاده وبرادرزاده باشد برعم زاده نباشد که ایشان محرمند و اینان نه‌اند و این قول ابوحنیفه است و ابویوسف.

---

(۱) علت آنکه حرف «باء» در کلمهٔ بولدها زائد بود آن است که «لاتضار» بخود متعدی شود بدون حرف باء.

و محمد و بعضی دگر گفتند مراد بوارث کودك است که او وارث پدرش باشد یعنی مزد رضاع او برمال خود باشد اورا برای آنکه مال او مال پدر است . اگر پدر زنده بودی هم از این‌مال برای او خرج کردی ، چون پدر رفت مال همانستکه بفرزند رسید و او وارث است ، اگر پدررا مال نباشد مادررا جبر کنند بر نفقهٔ او و این‌مذهب مالك است و شافعی که ایشان گفتند جبر جز مادر و پدر را نکنند بر نفقهٔ کودك و بنزدیك ما همچنین برمادر و پدر باشد «وَإِنْ عَلَيا» اگر چه بربالا شوند از جد و پدران ایشان . و قولی دیگر اصحاب مارا اینست که بروارث باشد نفقه ومؤنه کودك کائناً من کان واین ظاهر قرآن است(۱) و بعضی دیگر گفتند معنی آنستکه از این دوگانه اعنی مادر وپدرهر کدام مانده باشند نفقهٔ کودك براو بود «مثل ذلك» ای مثل ما کان علی الاب مانند آنکه برپدر بوددرحیوة او از مزد رضاع ونفقه‌وکسوه و این قول بیشتر علما است ، و شعبی و زهری گفتند مثل ذلك من ترك المضارة . بر وارث همچنین واجب است که مضاره نکنند (فَإِنْ أَرَادَا) اگر خواهند یعنی مادر و پدر (فِصالاً) که کودك را از شیر بازکنند پیش از دو سال (عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ) از سر تراضی و مشاورت بایکدیگر (فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِمَا) برایشان بزه‌ای‌نباشدیعنی اگراز سرتراضی‌وموافقت باشد روابود و اگر ازسر مضاره باشد روا نبود ووارث آن باشد که مستحق ترکهٔ متوفی بود شرعاً و مورث متوفی باشد و إرث و میراث مصدر باشد و اورثه الشیء کذا إذا اعقبه بر سبیل تشبیه باشد چنانکه گویند . اورثه اکل الطین صفرة اللون . ومشورت استخراج الرأی باشد من قولهم . شرت العسل واشرته و اشترته اذا استخرجته‌قال عدی : «وَحَدِيثٍ مِثْلِ مَاذِيٍّ مُشَارِ(۲)»ای عسل مستخرج و کذلك شرت الدابة و شورتها اذا استخرجت ماعندها من‌العدو و آن میدان که اسب را دراو بتازند برای آزمایش آنرا مشوار گویند (وَإِنْ أَرَدْتُمْ) اگر

---

(۱) در شرایع گوید واجب است نفقه دادن برپدر و مادر و فرزند اجماعاً و در وجوب انفاق برپدران ابوین و مادران ایشان تردد است و اظهر وجوب و واجب نیست نفقه برغیر عمودین یعنی پدر و نیاکان و فرزند و نوادگان مانند برادر و عموها و دائیها و غیر ایشان ولکن مستحب است و مستحب موکد است در وارث ایشان انتهی مترجماً و البته وجوب نفقه در اینجا غیر اعانت مضطر و حفظ آنها از خطر مرگ ومرض است و اگر یکی از أقارب مضطر باشد بقدر حفظ او انفاق واجب است .

(۲) عدی بن زیداز شعرای جاهلی است و فارسی میدانست وخدمت کسری کرده بود ومختصر ترجمه‌وی درجلد اول گذشت‌و «ماذی» شهدناب‌است و «مشار» آنکه‌ازکند و برآرند .

خواهی خطاب باپدران است (أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ) که برای فرزندانتان دایه گیری تا ایشان را شیر دهد چون مادر شیر ندهد یابیمار باشد یا شیرش نباشد یا آبستن بود یامطلقه بود خواهد که شوهر کند و یا خواهید که فرزند پیش شما باشد (فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ) برشما حرجی نباشد چون مزدرضاع مادربدهی بقدر آنچه شیر داده باشد «فلاجناح علیکم» و گفته اند چون مزد دایه بدهی و گفته اند معنی آنستکه چون تسلیم کنی کودك را بدایه از سر تراضی و اتفاق نه بروجه اضرار فذلك قوله (بِالْمَعْرُوفِ) و براین وجه معروف را معنی آن بود که آنچه باید دادن و قرار بود بتمام و کمال بدهی یادر اجرت طریق قصد مراعات کنی وهو بین الاسراف والتقصیر و گفته‌اند لام مضمراست فی قوله «اولادکم» والمعنی لاولادکم ولکن حذف کرد برای دلالت کلام براو (وَاتَّقُوا اللهَ) فیما امرکم به و دعاکم إلیه از خدای بترسی درمخالفت آنچه بیان کرد از جملهٔ شرعیات شمارا (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) و بدانی که خدایتعالی بآنچه شما میکنی عالم و بینا است ، و مراد ازاین وعظ وزجر تنبیه است مکلفان را تامخالفت شرع نکنند ومراقبت جانب خدای عز وجل بکنند فیما یأتون و یذرون :

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ

آنانکه وفات رسد ایشان را از شما ورهاکنند زنان را بازایستند بخود و انتظارکنند چهارماه و

عَشْراً فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللهُ بِما

ده روز چون برسند بوقت خود نیست بزه برشما در آنچه ایشان کنند درخود برسم وقاعده وخدای بآنچه

تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۲۳۵) وَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ

شما میکنید داناست ونیست بزه برشما درآنچه تعریض کنید بآن ازخواستن زنان یاپوشیده دارید

فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلٰكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرّاً إِلَّا أَنْ تَقُولُوا

در تنهایتان داند خدای که شما یاد میکنی ایشان را ولکن وعده ندهی ایشان را نکاحی مگر که گوئی

قَوْلاً مَعْرُوفاً (۲۳۶) وَلا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ حَتّٰى يَبْلُغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ وَاعْلَمُوا

سخنی نیکو عزم نکنی بستن نکاح را تا برسد نوشته‌را بوقتش وبدانی که

أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۲۳۷)

خدای داند آنچه درتنهای شما است بپرهیزید از او و بدانید که خدای تعالی آمرزگار و بردبار است

لاَ جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَ

نیست بزه‌ای برشما اگرطلاق دهی زنانرا تانزدیکی نکرده باشی بایشان یا معین نکرده باشی ایشانرا مقداری و

مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ (۲۳۸)

متعه دهی ایشانرا برتوانگر باشد اندازیش بردرویش اندازیش برخور داری واجب را برنیکوکاران

وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ

واگرطلاق‌دهی ایشانرا پیش‌از آنکه خلوت کنی بایشان ومعین کرده باشی ایشانرا مهرمعین نیمهٔ آنچه بریده باشی

إِلاَّ أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ وَ إِنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى وَ لاَ

مگر عفوکنندایشان یاعفوکند آنکه بدست اوباشد بستن زناشوهری وآنکه عفوکنی نزدیکتربود بپرهیزکاری و

تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳۹) حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَالصَّلوةِ

فراموش نکنی احسان میان شماکه خدای بآنچه‌کنید بینا است نگاه دارید بر نمازها و نماز

الْوُسْطى وَ قُومُوا للهِ قانِتِينَ (۲۴۰) فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجالاً أَوْ رُكْباناً فَإِذا أَمِنْتُمْ

میانین و بایستی خدای رافرمان‌بران اگر بترسی‌پیادگان یا سواران چون ایمن شوی

فَاذْكُرُوا اللهَ كَما عَلَّمَكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (۲۴۱)

ذکرخدای‌کن چنانکه بازآموخت شمارا آنچه شما دانستی

قوله (وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ - الآية -) بدانکه اصل توفی چیزی تمام بستدن باشد یقال توفیت الشییء و استوفیته إذا اخذته تاماً وافیاً و اوفیته حقّه حقش تمام بدادم پس «توفی» کنایت‌شد از مرگ‌وبعرف مخصوص شدباین معنی و مرده را متوفی گویند برای آنکه جان او بتمامی بستده‌اند و خدایتعالی یکجای قبض روح بخود حواله کرد فی‌قوله تعالی «الله یتوفی الانفس حین موتها» و یکجای بملك الموت فی‌قوله «قل‌یتوفیکم ملك الموت الذی وکل‌بکم» (۱) ودراین آیه برفعل مجهول مالم یسم فاعله فرمود، گفتند و بعرف معروف شد

(۱) و در جای دیگر فرمود «الذین‌تتوفاهم الملائکة» و سر اختلاف آن است که کاررا بفاعل مباشر و سبب و واسطه و آلت نسبت توان داد آنچه فرشتگان کنند بر‌ئیس و بزرك آنان که ملك الموت است نسبت توان‌داد وفعل ملك الموت رابخدای تعالی. نظیر آنکه‌حکماء گویند خدای‌تعالی برای هرکار عقلی یعنی موجود مجرد عاقلی آفرید وموکل برآن کرد و از این لازم نیاید که‌خلقت عالم از خدای تعالی نباشد و از عقول باشد زیراکه هرچه از عقل یا ملائکه یا ملك الموت یا جبرئیل یا از اسباب مادی مانند ماه و خورشید و ابر و باران و آب و باد و غذا و دوا و سایر چیزها صادر شود درحقیقت از خدا است چون اینها وجود مستقل ندارند مانند نوری‌که ازچراغ برآینه تابدوازآینه بردیوار افتد وهمه ماسوی‌الله بمنزلت آینه‌اندکه نورازخودندارند.

یوفی الرجل ای مات‌ای قبض روحه ودر قراءة امیر المؤمنین علی علیه السلام آورده‌اند «یَتَوَفَّوْنَ» برفعل راست (۱) منسوب با فاعل و تقدیر آنکه یتوفون اعمارهم و آنانکه عمرهای‌خودبسر آرند و بر قراءت عامه قراء و آنان که ایشان را جان بستانند (وَیَذَرُونَ أَزواجاً) و رها کنند زنان‌را یذرویدع‌دوفعل باشد که‌ازاو بناء ماضی نیاید وفاعل و مفعول نیاید لایقال وَذَرَ ولاوَدَعَ وَلا واذِرٌ وَلامَوْذُورٌ ازاوجز فعل‌مستقبل نیایدوامر ونهی که بناء آن‌برمستقبل است اگر گویندخبر الذین کجاست که الذین‌مبتداست ویتوفون‌صلهٔ اوست‌ویذرون‌عطفست‌براو اعنی یتوفون و یذرون‌أزواجاً؛ گوئیم از این چندجواب‌است یکی زجاج گفت خبر دراومضمر است وآن اسمی است که خبر باو جمله شود وبا جمله در جای خبر مبتدا باشد و تقدیر این است که‌ازواجهم‌یتربصن‌بمنزلة قولك زیدأبوه منطلق ، وقطرب گفت تقدیرچنین است که‌ینبغی لازواجهم أن یتربصن بمنزلة قولك زیدیقوم‌غلامه،وفراء گفت خبرازنان بقایم مقام خبرایشان کرد (۲) چنانکه شاعر گوید :

لَعَلّي إذْ مالَتْ بِيَ الرِّيحُ مَيْلَةً   عَلَى ابْنِ أبي ذُبْيانَ أنْ يَتَنَدَّما (۳)

فقال لعلّی ثم قال أن یتندم برای‌آنکه معنی اینست که لعلی أبلغ حالا یتندم معهاابن ابی ذبیان وقال‌آخر :

بَني أسدٍ إنَّ ابْنَ قَيْسٍ وَقَتْلَهُ   بِغَيْرِ دَمٍ دارُ المَذَلَّةِ حُلَّتِ (٤)

خبر ابن فرو گذاشت وخبر قتله بگفت اکتفاءً بذکره عن‌الاول و مثله

نَحْنُ بِما عِنْدَنا وَأنتَ بِما   عِنْدَكَ راضٍ وَالرَّأيُ مُخْتَلِفٌ (٥)

اخفش گفت یتربصن خبراست وتقدیر این است که یتربص بعدهم أزواجهم .

بدانکه این‌آیه ناسخ است آنرا که پس از این‌است من قوله «والذین یُتَوَفَّوْنَ منکم و

---

(۱) فعل‌راست فعل معلوم‌است واین‌اصطلاح‌را در کتاب دیگر ندیدم .

(۲) مبتدا یعنی «الذین» مردان بودند وباید خبراز ایشان باشد لکن خبراز زنان راقائم مقام خبر ایشان کرد .

(۳) در تفسیر طبری ابن ابی زبان‌است. یعنی شاید من چنان شوم که وقتی مرا باد براین ابی ذبیان بگرداند اوازکرده پشیمان‌شود یعنی اگرمن‌براو غضب کنم .

(٤) ای بنی‌اسدهمانا ابن‌قیس و کشته‌شدن او بی‌آنستکه‌خونی کرده‌باشد؛ سرای مذلت آبادشده است بسبب قتل او .

(٥) ما بآنچه نزد ماست وتو بآنچه نزد تو است خورسندیم اگر چه رأی ما مخالف‌یکدیگراست .

یذرون أزواجاً وصیة لازواجهم ـ الا یة ـ » واگرچه درتلاوت این آیه پیش ازآن است وبنزدیك ما عدة المتوفی عنها زوجها چهار ماه وده روزباشد سواء اگردخول بوده باشد واگر نبوده باشد اگر زن آزاد بود واگر برده (۱) اگر آبستن بود عده یش أبعد الاجلین باشد إمّا بوضع حمل وإمّا بچهار ماه وده روز واین روایت است از امیرالمؤمنین ﷺ و از فقهاء أصم موافقت کرد ما را درتمام عده غیر مدخول بها وجملهٔ فقهاء خلاف کرده‌اند و گفته‌اند دوماه و پنج روزباشد عدهٔ پرستار بر نیمه عدهٔ زن آزاد وبعضی اصحاب ماهم این گفتند (۲) و در عده آبستن گفتند جماعتی فقهاء که وضع حمل باشد واگرمردرا هنوزدفن نکرده(۳) باشند ، بنزدیك مااین عدهٔ مطلقه باشد فأما المتوفی عنها زوجها فعدتها أبعد الاجلین باشد چنانکه گفتیم برای آنکه زن آزاد را از شوهر سوك (٤) باید داشتن از ترك زینت و سرمه در چشم کردن و از خانه بیرون آمدن . وعبدالله عباس وابن شهاب همچنین گفتند و مذهب شافعی ومالك این است ونیز جامهٔ رنگین نپوشد وجامهٔ سیاه ، خود همیشه مکروه است پوشیدن واگر چشمش بدرد آید چیزی در چشم کند که نه سرمه باشدوداروی طبیب باشد، امسلمه روایت کند که زنی بنزدیك پیغامبر ﷺ آمد و گفت یارسول‌الله شوهر دخترم فرمان یافته است و اورا چشم درد میکند و رنجور است دستوری باشد که‌سرمه در چشم کند رسول ﷺ گفت یکی‌از شما روا می‌داشت که‌یکسال در خانه بنشیند و جامهٔ کهنه پوشد و زینت رها کند وسرمه رها کند آنکه بیرون آید وپشکی بسکی اندازد یعنی که عدهٔ شوهر بینداختم اکنون چهار ماه و ده روز نمیتواند صبر کردن و رسول ﷺ گفت حلال نباشد هیچکس را که ایمان دارد بخدای و بقیامت که بر مرده سوك دارد بالای‌سه‌روزمگر زنی که سوك شوهر دارد چهارماه وده روز. سعیدبن المسیب گفت‌حکمت در تخصیص این مدت آنست که‌باین مدت حیوة بیافریند خدایتعالی در فرزند وبرای‌آن گفت وعشراً بی‌تا که لیالی خواست وعرب‌حساب‌برشب کنند برای‌آنکه برهلال حساب کنند و آن درشب باشد ازاینجا گویند صمت عشراً و اگر چه روزه بروزباشد و آنجـا که خبر ازشب

(۱) ودرمتعه خلاف‌است واحتیاط درچهارماه وده روز .

(۲)پرستار کنیز است‌وصاحب شرائع اختیار این قول‌کرده وهمین‌مشهور میان‌متأخران است.

(۳) اگر چه هنوز شوهر را دفن نکرده زن بزاید عده‌اش بسر می‌آید و میتواند شوهر کند اما نزد مـا این قول صحیح نیست و آنکـه بمحض زادن عده اش بسر می‌آید مطلقه است‌نه‌آنکه شوهرش بمیرد .

(٤) سوك آن‌است که علما حداد میگویند .

و روز بود چنانکه در آیه هست تغلیب شب را دهد چنانکه شاعر گفت :

أقامَتْ ثلٰثاً بَيْنَ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ وَكانَ النكيرُ انْ تضيف وتجأرا(۱)

و عبدالله عباس خواند «أربعة أشهر وعشر ليال» مبرد گفت برای آن تأنیث کرد که مدت خواست (فَإذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ) اجل آخر مدت باشد من قولهم اجل الدَّين وچون عده تمام بسر برند (فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ) بزه‌ای نیست برشما خطاب باولیاء زن است (فِيما فَعَلْنَ في أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ) در آنچه بخود کنند از نکاح بازینت یارغبت در نکاح مادام تا بمعروف باشند یعنی بقاعدهٔ شرع (وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) و خدای بآنچه شما میکنی داناست.

(وَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ) بزه‌ای نیست برشما خطاب بامردان است (فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ) در آن تعریض که کنی از خواستن زنانیکه در عده باشند و اصل تعریض تلویح و آرایش سخن مقدمات حاجت باشد و آن ضد تصریح بود واصل کلمه من عرض الشيء وهو جانبه يقال ضرب به عرض الحايط . اما کلمات تعریض چنانکه درتفسیر آمده است آن باشد که اورا گوید ترا خدای جمالی داده است تو زنی صالحی تو زنی عاقلی ترا نبگریزد(۲) از کسیکه در پیش کار تو باشد ترا خدای ضایع نکند وان شاءالله که خدای بتو خیری خواهد مرا برتوشفقتی هست در عزم من آن است که باتو احسان کنم . ونخعی گفت روا باشد که او را هدیه فرستدو بمهمات او قیام کند . ابوعبیده گفت رواباشد که ولی اورا گوید بی آگاهی من کاری مکن درتزویج این زن مجاهد گوید مردی زنی را گفت واو ازقفای جنازهٔ شوهر میرفت سبق مبر مرا برخود یعنی با کسی زبانی مده گفت زودتر بایست گفتن که من زبان بدادم (۳) جای دیگر. سکینه بنت حنظله روایت کند که محمد بن علی الباقر عليه‌السلام درنزدیك من آمد ومن در عده بودم مرا گفت همانا شناخته باشی قرابت من از رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله وحق پدران من وحق جدم علي ابن ابوطالب وقدمت وسابقت او؟ من گفتم یاابن رسول‌الله مرا خطبه میکنی ومن درعده‌ام ومردمان فقه وعلم ازتو می‌آموزند ؟ گفت ای سبحان‌الله من خطبتی نکردم من حدیث جد و پدر کردم و سابقهٔ ایشان. تو نشنیدی که رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله درنزدیك امسلمه شد واو درعده بود ازپسرعمش ابوسلمه وحدیث خود ومکان ومنزلت خود میگفت بردست تکیه زده تاحصیر دردست او اثر بکرد وآنکه او کرد خطبه نبود. ابن زید گفت هرچه دون عزم نکاح باشد ازتعریض بود، وخطبه التماس نکاح بود، و گفته‌اند زن خواستن بود کالعقدة والركبة و گفته‌اند سؤال الرجل المرأة أن يجيبها الى

---

(۱) زشت است که مهمان کنی وناله سردهی (۲) یعنی ترا چاره نباشد از کسیکه کار ترا برسد وحوائج ترا برآورد . (۳) زبان دادن وعده دادن است .

خطبها والخطب الامر والحاجة ، تقول ماخطبك أى ماأمرك وما حاجتك قال : فما خطبك يا سامرى . اخفش گفت خطبه خواستن بود وخطبه خواندن (أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنفُسِكُمْ) يادر دل پنهان دارى يقال كننت الشيء وأكننت لغتان، وقال ثعلب أكننت الشيىء اذا أخفيته فى نفسك وكننته سترته بشيىء (عَلِمَ اللهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ) خدا ميداند كه شما ايشان را دردل ياد ميكنيد حسن گفت يعنى خطبه ايشان (وَلٰكِنْ لاتُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا) ولكن وعده ندهى ايشان را بسرّ، ودرسرّ خلاف كردند بعضى گفتند زناست ودعوت باحرام وآن آن بود كه مرد در نزديك زنى شدى واورا بفريفتى بگفتارهاى خوب وگفتى مرا تمكين كن تاچون عده بسر آيد آشكارا باتو عقد بندم(١) خدايتعالى ازآن نهى كرد اين قول حسن وقتاده وابراهيم وجابر ابن يزيدوضحاك وربيع وعطاست وروايت عطيه ازعبدالله عباس ودليل براين قول اعشي است :

وَلا تَقْرَبَنَّ جارَةً إنَّ سِرَّها عَلَيْكَ حَرامٌ فَانْكِحَنْ أَوْتَأَبَّدا(٢)

و قال الحُطيئة :

وَيَحْرُمُ سِرُّ جارَتِهِمْ عَلَيْهِمْ وَ يَأْكُلُ جارُهُمْ أَنْفَ القِصاعِ(٣)

مجاهد گفت آن باشد كه مرد گويد شوهرمكن كه ترا بزني خواهم كردن شعبي وسدى گفتند عهدبكند بازن كه بزن باش چون عده بسر آيد، عكرمه گفت درعده اورا نبخواهد. سعيد جبير گفت وعده ندهداورا بمالى كه بزن ديگرى مباش تامن ترا چنديني بدهم واين قول متقارب است وسرّ براين قولها نكاح باشد امرؤالقيس گفت :

ألا زَعَمَتْ بَسْباسَةُ اليَوْمَ أَنَّني كَبُرْتُ وَأَنْ لا يُحْسِنُ السِرَّ أَمْثالي(٤)

---

(١) اين رسم اكنون هم ميان نصارى هست و ملاحده و مقلدان آنان در كشور هاى مسلمان ازآنها پيروى ميكنند وبا زنى يادخترى پيوند دوستى مى‌بندند و پيش ازعقد زفاف ميكنند و نويد ازدواج مى‌دهند ودر شرع اسلام ازآن نهى شده است چون شايد پس‌از رسوائى پشيمان شوند وزن زنا كرده آخر زناكارشود .

(٢) از قصيده ايست كه در مدح رسول (ص) و شرائع اسلام گفته است وگويند چون آهنك خدمت آن حضرت كردو كفار قريش راه براو گرفتند وابوسفيان صد شتر باوداد تاآنسال بازگردد وخدمت پيغمبر (ص) نرود و اورا بازگردانيدند و معنى بيت اين است كه نزديكى بازن همسايه‌مكن كه زناى‌اوبرتو حرام استيازن كن ياعفت بورز .

(٣) زناى بازن همسايه برآنهاحرام است وهمسايه ايشان از كاسه‌هاى دست نازده غذاميخورند

(٤) بسباسه نام زنى است وشاعر گويد بسباسه امروز مى‌پنداشت من پير شده‌ام واينكه امثال من كارپنهانى رانيكو نميتوانند كرد .

و قال الاعشي :

فَلَمْ يَطْلُبُوا بِسِرِّهَا لِلغنى وَلَمْ يُسْلِمُوهَا لِإِزْهَادِهَا[۱]

ای نکاحها . کلبی گفت مراد بسرّ جماع است یعنی خویشتن وصف مکنی بقوت برجماع تا گویی اقوی علی اربعة و خمسة . وقال امرؤالقیس :

مَوَانِعُ لِلْأَسْرَارِ إِلَّا لِأَهْلِهَا وَيُخْلِفْنَ مَا ظَنَّ الغَيُورُ المشفشف[۲]

وصفهن بالعفة . وقال روبة:

فَعَفَّ عَنْ أَسْرَارِهَا بَعْدَ الغَسَق وَلَمْ يُضِعْهَا بَيْنَ فِرْكٍ وَعَشَق[۳]

زیدبن اسلم گفت معنی آنست که درعده بایشان عقد مبندی پنهان وچون عده بسر آید آشکار کنی واصل سرّ چیزی پوشیده باشدوبرای آن این چیزهارا سرّ میخوانند ازجماع ونکاح و زنا که پوشیده باشد ونیز فرجرا سر خوانند برای آنکه پوشیده باشد وأنشد ابن اعرابی :

لَمَّا رَأَت سِرِّي تَغَيَّرَ وَانْحَنَى مِنْ بَعْدِ نَهْمَةِ نَشْرِهِ حِينَ انْثَنَى[٤]

ونصب سرّاً محتمل است دووجهرا یکی مفعول به ویکی صفت مصدري محذوف ای وعداً سرّاً آنگه استثناء کرد از آن گفت (إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً) گفتند مراد وعدهٔ نیکو است مجاهد گفت مراد تعریض است وآن درمحل نصب است بدل سرّ یا براستثناء (وَلاتَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ) گفته‌اند معنی آنست که لاتوجبوا عقدة النكاح. نکاح بواجب مکنی(۵) وقیل لاتصححوادرست مکني زجاج گفت معني آنستکه ولاتعزموا علی عقدة النكاح . برای آنکه نگویند عزمت کذا انمایقال عزمت علی کذا ولکن چون حرف جر بیفکند فعل بمفعول رسید و منصوب کرد اورا و قال عنترة .

(۱) زنای باآن زن رانخواستند چونکه اسیر آنان بود وبرای بی‌رغبتی نبود که اورارها کردند.

(۲) زنانیکه ازکار پنهانی امتناع کنند مگر با اهل خود و گمان بد مردغیور وبدخوی بدگمان‌را دروغ گردانند .

(۳) پارسائی نمود از اسرارآن زن پس ازتاریکی شب و اورا درمیان بغض وعشق رها نکرد وتباه نساخت وفرك بکسرفاء بمعنی بغض ، وعشق بدوفتحه بمعنی عشق است.

(٤) چون دید اندام مرا ازحال اول بگردیده وخم گشته پس از آن که آزمند بالیدن وبزرك شدن آن بود. وجواب دربیت دیگراست .

(۵) بعضی مردم پندارند بتراضی بمعامله عقد واقع میشود واین صحیح نیست اگر کسی راضی باشد متاع خودرا بدیگری بفروشد ودیگری هم راضی باشد بخریدن. معامله بدان واقع نشده همچنین مردی که راضی بنکاح زنی باشد وزن هم راضی بدان بازمتوقف برعقداست واین آیه صریح استدر☆

وَلَقَدْ أَبِيتُ عَلَى الطَّوَى وَأَظَلُّهُ حَتَّى أَنَالَ بِهِ كَرِيمَ المَطْعَمِ (١)

ای واظل علیه (حَتَّى يَبْلُغَ الكِتابُ أَجَلَهُ) تا آنگه که نوشته بوقت خود رسد یعنی تاعده بسر آید وبرای آنش کتاب خواند لانها مما کتب الله علی النساء ای فرض الله (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ) بدانی که خدای داند که شما چه دردل داری. ازوعدهٔ نکاح دادن در عدهٔ زنان پنهان یاعزم برنکاح و حملش برعموم اولی‌تر باشد ومراد تهدید و وعید است. (فَاحْذَرُوهُ) ازاو حذر کنی یعني از معاصي و مناهي او (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ) و بدانی که خدایتعالی آمرزنده وبردبار است تعجیل نکند بعقوبت امهال کند برای آنکه تعجیل آنکس کند که ترسد که فایت شود وهو القوی العزیز القادر المقتدر.

(لا جُناحَ عَلَيْكُمْ) اصل این کلمه من جنح اذامال باشد بزه وحرج نیست برشما خطاب بامردان است که زن کرده باشند ومهری معین نکرده. مفسران گفتند آیه درحق مردی انصاری آمد که زنی را از بنی حنیفه بزنی کرد واورا مهری معین نکرد آنکه طلاق داداورا پیش از دخول خدای تعالی آیه فرستاد چون آیه فرود آمد رسول ﷺ گفت: متعها ولو بقلنسوتك. گفت او را ممتع کن واگر باین کلاه باشد که برسرداری (ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ) مس و مسیس کنایت بود ازجماع حمزه و کسائی وخلف خواندند تماسوهن ازبناء مفاعله برای آنکه مماسه ازهردو باشد و مفاعله میان دو کس بود ودراین حال بشره هریکی ازایشان مماس بود بشره صاحبش را وباقی قراء خوانند «تمسوهن» بی ألف از بناء ثلاثی برای آنکه غشیان ازفعل مرد باشد، نظیر قراءت اول قوله «من قبل أن يتماسا» و نظیر قراءت دوم قوله «ولم يمسسني بشر» (أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً) ای لم تقدّروا ولم تعيّنوا وفرض تقدیر باشد ایشان را مهری معین مسمی نکرده باشی یقال فرض له السلطان ای عین له رزقاً وفرض القاضي لها نفقة، وفرض گویند آنرا که حاکم معین کند از نفقهٔ زن برمرد وفریضه ازاینجاست برای آنکه مقدراست ومعین برمکلف، اگر گویند چگونه فرمود که بزه‌ای نیست برآنکس که طلاق دهد زن را قبل الدخول واین آنگه باشد که بعدالدخول حرجی باشد ودرشرع این حرج نیست جواب گوئیم این دلیل الخطاب باشدو آن بنزدیك بیشتر

☆این معنی و انشای معامله بی‌رضایت تحقق پیدا نمیکند رضایت بی‌انشاء هم.

(١) گرچه این بیت دروزن وقافیه قصیده عنتره است اما درآن قصیده نیافتیم یااز دیگری است یاآنکه درنسخی که ما دیدیم سقط شده ومعنی این است که من شب را بگرسنگی سر کنم وروز را بشب آرم تا آنکه بخوراك نیکو رسم واین مضمون باسایر ابیات عنتره مناسب نیست.

أهل‌علم باطل است. دگر گفتند سبب آن بود که‌ایشان‌را عادت بودی که طلاق بسیار گفتندی و مراجعت کردندی رسول ﷺ ازاین نهی کرد و گفت: ما بال أقوام يلعبون بحدود الله. چه‌بوده است این‌قوم را که‌بحدهای‌خدای‌بازی‌میکنند یکی ازایشان میگوید طلقتك راجعتك طلاقت‌دادم ورجعت کردم، دگر آنکه‌رسول ﷺ گفت «لا تطلّقوا نسائكم الا عن ريبة» زن‌را طلاق ندهی الا ازتهمتی «فان الله لا يحب الذواقين ولا الذواقات» که‌خدای تعالی چشندگان را دوست ندارد از مردان وزنان‌یعنی آنکه هروقتی‌زنی نو کندیاشوهری‌نو، ونیز گفت ﷺ «أبغض الحلال الى الله الطلاق» بغیض‌ترچیزی حلال بنزدیك‌خدایتعالی‌طلاق است ونیز گفت «ان الله يبغض كل مطلاق مذواق» خدای دوست‌ندارد مردم‌بسیارطلاق وآن بسیار نکاح‌را، یکی‌میکند یکی‌رارها میکند چون‌رسول ﷺ این‌حدیثها بگفت‌ایشان گمان بردند که بهرطلاقی‌ایشان‌را اثمی‌وحرجی‌خواهد بودن‌خدای تعالی این‌اطلاق واباحت کرد گفت طلاق روا باشد مادام تابسنت‌بود که باشد که در طلاق مصلحت جانبین‌باشد. وگفته‌اند معنی آنستکه لاسبيل لهن عليكم زنان‌را برشما سبیلی نیست چون‌طلاق دهی زن‌را پیش‌از دخول ومهری معین نکرده باشی ازطلب‌مهر ونفقه ومانند این، وگفته‌اندمعنی آنستکه‌بزه‌ای‌نیست شمارا که‌چون‌دخول‌نکرده‌باشی‌زن‌راطلاق‌دهی‌هروقت که‌خواهی اگرحایض باشدواگرطاهر، ونه چنین‌است حکم مدخول‌بها که اورا طلاق نشاید دادن الا درطهری که درآن طهرمقاربت نرفته‌باشد چه اگر نه چنین کنند طلاق واقع نباشد و مذهب شافعی هم این‌است. (وَمَتِّعُوهُنَّ) ایشان‌رامتعه‌بدهی‌ومتعه‌چیزی اندك‌باشد که‌بدان انتفاع برگیرند چون زادی که بقیه راه بدان‌ببرند (عَلَى الْمُوسِعِ) برتوانگر، يقال أوسع اذا استغنى وسار ذاسعة في ماله وأضاق إذا افتقر وصار ذا ضيق (قَدَرُهُ) ابوجعفر و حفص وحمزه و کسائي وخلف وابن‌ذکوان قدره خوانند بفتح دال‌ودیگران بسکون‌دال وهما لغتان يقال قدر وقدْر، قال جرير في القدَر:

نالَ الخِلافَةَ أوكانَتْ لَهُ قَدَراً كَما أتَى رَبَّهُ مُوسى عَلى قَدَرِ[1]

وقال آخر في القدْر:

وَما صَبَّ رِجْلي في حَديدِ مُجاشِعٍ مَعَ القَدْرِ إلّا حاجَةٌ بي أُريدُها[2]

---

(۱) بخلافت رسید و خلافت بـاندازه وقدر او بود چنانکه موسی «ع» نزد پروردگار خود رفت بقدر ووقت معین.

(۲) پای مرا درقیدآهنین مجاشع نینداخت مگر حاجتی که به او داشتم علاوه برقضای الهی، مجاشع امیری ستمکار بوده است.

وهردو لغت درقرآن است قال الله تعالى «ماقدروا الله حق قدره» وقال الله تعالى «فسالت أودية بقدرها» وبعضى ديگر گفتند القدْر المصدر والقدَر الاسم. (مَتاعاً) نصب است برمصدر نه از بناء فعل والمقتر الفقير يقال أقتر وهو مقتر من القتر وهو التضييق على العيال في المعيشة (بِالمَعْرُوفِ) اى على الوجه من غير نقص ولا مطل (حَقّاً) روا بود كه نصب بود برمصدر لامن لفظ الفعل، وروا بود كه نصب بود برحال وروا بود كه صفت متاعاً بود اى متاعاً واجباً (عَلى المُحْسِنِينَ) اما كلام درحكم آيت: جمله مفسران گفتند كه آنكس كه او زنى كند و مهرش مسمى نكند وطلاقش دهد اورا متعه باشد وفريضه نباشد از مهر معين مقدر باجماع علماء، آنكه فيماعداذلك درآنكه نه اين صفت باشد خلاف كردند بعضى گفتند متعه هرمطلقه را باشد كه حاكم بآن حكم كند درمال مردمطلق چون ديگر حقهاى واجب وسائروجوه كه زن را باشد برمرد، (١) سواء اگرمدخول بها باشد واگر نباشد، اگرمفروض الصداق باشد واگر نباشد، چون طلاق از قبل مردباشد، وچون فراق ازجهت زن باشد زن را نه مهررسدونه متعه، واين قول حسن بصرى است وسعيدبن جبير وابوالعاليه واختيار محمدبن جرير طبرى، قالوا لقوله تعالى «وللمطلقات متاع بالمعروف حقاً على المتقين» باين آيه واطلاق لفظ اومتعه واجب كرد جمله مطلقات را، واين وجه كه ايشان گفتند تقدير آيه چنين باشد كه «لاجناح عليكم ان طلقتم النساء مالم تمسوهن اوتفرضوا لهن فريضة اولم تفرضوا» وبعضى دگر گفتند كه متعه واجب نباشد جز زنى را غيرمدخول بها ولامفروض لها فريضة. چه اگر اورا صداقى معين باشد چون طلاقش دهند قبل الدخول بها اورا نيمه مهر برسد لقوله وقد فرضتم لهن فريضه فنصف مافرضتم، واين قول عبدالله عمر است ونافع وعطا ومجاهدو مذهب ماست ومذهب شافعى، وبراين قول «أو» بمعنى واو بود في قوله اوتفرضوا كما في قوله «أو يزيدون» والمعنى ويزيدون و زهرى گفت متعه دواست حاكم بيكى حكم كند وبيكى نكندبل مردرا لازم بود فيمابينه وبين الله(٢) اما آنچه بآن حاكم حكم كند وبستاندبراى زن اين است كه

(١) در تفسير طبرى است وارى ان سبيلها سبيل صداقها و ساير ديونها قبله يحبس لها ان طلقها فيها.

(٢) سخن زهرى مبنى برآن است كه حق واجب بردوگونه است يكى آنكه بايد بصاحب حق اداكرد واگر ادا نكند بينه وبين الله گناهكار و معاقب است اما صاحب حق نميتواند براى گرفتن آن بقاضى شكايت كند و قاضى حكم دهد مانند آنكه كسى نذر كند مالى بكسى صدقه دهد قربة الى الله و دوم حقى كه توان بقاضى شكايت كردمانند ديون ومتعه درآنجا كه خدا فرمود «حقاعلى المتقين» ازقبيل اول است وآنجا كه گفت «حقاًعلى المحسنين» ازقبيل دويم ومافرق بين محسنين ومتقين را ادراك نميكنيم چون نيكوكار و پرهيزكار هردو بيك معنى هستند.

دراین آیه گفت «حقاً علی المحسنین» واما آنچه لازم است فیما بینه وبین الله آنست که در آن آیه گفت «حقاًعلی المتقین» واول درغیر مدخولات ولامفروضات باشد ودوم در مدخولات مفروضات باشد. بعضی دگر گفتنداین هیچ واجب نیست واین بر سبیل تبرع واحسانست وامر بروجه ندبست(۱) واین قول ابن سیرین ومذهب ابوحنیفه است. وابن سیرین روایت کند که مردی وزنی چنین بنزدیك شریح آمدند بحکومت ، شریح گفت رغبت کن بآنکه ازجملهٔ محسنان ومتقیان باشی والزام نکرداورا ،اکنون درمقدارش خلاف کردند. عبدالله عباس وزهری وشعبی و ربیع بن انس گفتند برترین آن خادمی یا خادمهٔ باشد و اوسطش سه جامه باشد پیراهن وازارپای ومقنع و کمترینش وقایه باشد ویادرمی چند، واین مذهب شافعی است ومذهب ما باین قریب است اعلاه برترین آن خادمی باشد یااسبی ومیانهٔ جامه و کمترین انگشتری وآنچه برابراین بود وشریح پانصددرم فرمود بعضی توانگران را درمتعه. وعبدالرحمن عوف که مادرابوسلمه را طلاق داد خادمه‌ای باو داد وحسین بن علی علیهما السلام متعه دادزنی را که طلاقش داد قبل الدخول بها ومهرمسمی نکرده بودهزار درم و گفت متاع قلیل من حبیب مفارق . وابوحنیفه گفت چون زن وشوهر درمقدار آن خلاف کنند نیمه مهرمثل اوبود واز آن بالاتر نبود ودرست آنست که درخورمرد بود ودستگاه وتوانی او برای آن خدای مقدر بکرد برقدراستطاعت مرد ازتوانگری ودرویشی ، ونگفت علی قدرها وقدر نصف صداق مثلها پس معلوم شد که اعتبار بحال مرداست نه بحال زن. وصالح بن ابی صالح گفت پرسیدند ازعامر که مقدار متعه چه باشد گفت علی قدر مال الرجل اکنون هر کس که او زنی کند از دو بیرون نباشد یامهرمسمی کند یانکند واگر مهرمسمی کند آن مهر برمرد واجب بود، آنکه ازدو بیرون نباشد یاطلاقش دهد قبل الدخول یادخول کند پس طلاق دهد اگر طلاق دهد بعد الدخول، مسمی کرده باشد مهرش ،آن مهر مسمی واجب بودبراو، واگر مسمی نکرده باشد حاکم حکم کند براومهرمثلها، واگرطلاق قبل الدخول دهد، یامسمی باشد یانباشد ، اگرمهر مسمی بودنیمهٔ آن مسمی واجب باشد' واگرمسمی نبود متعه واجب باشد اورا چنانکه گفتیم . این مذهب ماست ومذهب شافعی، واگرمردرا وفات رسد ومهرمسمی باشد بعدالدخول جمله مهر

---

(۱)احسان بمعنی نیکوکار بودن دلیل براستحباب نیست بلکه خدای تعالی از همه کس خواست محسن نیکوکار و متقی پرهیزکار باشد وبرایشان این دوصفترا واجب فرمود که «ان الله یأمر بالعدل والاحسان» «ووصینا الانسان بوالدیه احسانا» واحسان را درمقابل اساءة نهاد«ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها» ودرصورتی احسان را دلیل ندب توان گرفت که هرگزدرواجب استعمال نشده باشد بنا براین کلمه «حقاً» و «للمطلقات» بمعنی خود است که وجوب باشد .

برسد بلاخلاف بين الفقهاء، و اگر قبل الدخول باشد خلاف فقهاء گفته شد چون مهر مسمى باشد، و اگر دخول و تسميه نباشد و مرد در او وفات رسد شافعى را دو قول است يكى آنكه مهر مثل رسد او را و اين مذهب أهل عراق است و حجت ايشان حديث بَرْوَع بنت واشق است كه روايت كنند كه او را شوهر بمرد قبل الدخول و تسمية المهر رسول ﷺ حكم كرد مهر مثل زنان او، لا وَكْسَ وَلا شَطَط[1] و رسول ﷺ او را عدّه فرمود و ميراث داد، و قول دوم شافعى را آنست كه او را عده تمام بايد داشتن و ميراثش رسد و مهرش نرسد بل او را متعه باشد(٢) چنانكه گفتيم، و اين قول امير المؤمنين على عليه السلام است و مذهب أهل البيت است و على گفت در حديث بَرْوَع لا يقبل قول اعرابية من اشجع على كتاب الله وسنة رسوله قول أعرابى از بنى أشجع قبول نكنند بر كتاب خداى و سنت رسول ﷺ.

قوله (وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ) اين در حق آنكس است كه زن را طلاق دهد قبل الدخول بها و تسميه و تعيين مهر كرده باشد (وَقَدْ فَرَضْتُمْ) واو حال راست اى وقد قدرتم و بينتم (لَهُنَّ فَرِيضَةً) اى مقدراً معيناً و مهراً معلوماً (فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ) المعنى فلهن نصف ما فرضتم بلاخلاف او را نيمه مهر مسمى رسد و بر او عده نباشد و اگر او را وفات رسد اعنى مرد را قبل الدخول بها خلاف نيست كه او را جمله مهر برسد و عده نبايد داشت (٣) و ميراثش رسد و مس در اين مواضع جماع است عندنا و عند الشافعى. و أبو حنيفه گفت اگر خلوت بنشيند با او جمله مهر واجب شود و مذهب ما آنست كه چون دخول افتد، مرد را بزن و پرده فرو گذارند و يخلى بينهما و از ميان ايشان تخليه كنند و گواهان بر آن گواهى دهند حاكم بر ظاهر حكم كند بجميع الصداق، بجمله مهر و اگر چه خلوت نرفته باشد جز آنكه زن را حلال نباشد جمله مهر گرفتن براى آنكه جمله مهر بدخولى واجب شود كه بمعنى جماع بود الا آنجا كه حالى ظاهر باشد كه حاكم بآن حكم نكند و آن آن بود كه زن بكر بود چون بدانند كه بكارت برجاى بود حاكم حكم نكند جز به نيمهٔ مهر اين مذهب ماست (٤) و مذهب شافعى و حجت أبو حنيفه در

---

(١) نه كمتر و نه بيشتر.

(٢) در شرايع فرمايد مستحق متعه نيست مگر مطلقه كه براى او مهر معين نشده و دخول نكرده‌اند

(٣) البته در عبارت تصحيف است چون اين زن عده دارد چنانكه پيش از اين گذشت و در اينكه همه مهر را مى‌برد يا نصف آن‌را خلاف است و روايت مختلف و چون ميان دو روايت ترجيحى نيست بـايد از هر دو دست بر داشت و بمقتضاى اصل بگوئيم بسبب وفـات همه مهر ثابت است چنانكه مؤلف فرمود.

(٤) بايد دانست كه خلوت كردن دليل دخول نيست و حاكم بدان حكم نتواند كرد و روايتى☆

این مسئله حدیث عبدالله مسعود است که گفت قضی الخلفاء الراشدون فیمن اغلق بابا وأرخی ستراً أن لها المهر وعلیها العدة گفت صحابه باینحکم کردند که چون در ببندند وپرده فرو گذارند مهر جمله واجب شود وزن را عده باید داشتن و حجت ما و شافعی ظاهر قرآنست و شریح گفت چون او را از این پرسیدند گفت در کلام خدای نمی‌بینم که دری بسته وپرده فرو گذاشته است و شریح بمذهب علی حکم کند . و این مذهب عبدالله عباس است و گفتند این آیه ناسخ است آن آیه را که درسورهٔ احزاب هست که «یاأیها الذین آمنوا اذا نکحتم المؤمنات ثم طلقتموهن من قبل أن تمسوهن فما لکم علیهن من عدة تعتدونها فمتعوهن وسرّحوهن سراحاً جمیلاً» بایجاب نیمه صداق در این آیه حکم متعه منسوخ کرد واولی☆ آن باشد که این آیه را مخصص آن گویند و ناسخ نگویند برای آنکه درسورهٔ احزاب نگفت که آن زن مفروض لها باشد وچون چنین باشد روا بود که حمل کنند آیه را بر آنکه مراد بآیت مطلقاتی‌اند غیرمسمی لهنّ آنکه این مجمل باشد آیت متعه بیانش بود یا این عموم بود وآن مخصص باشد این را واعتبار بآن افتد و اصل فرض قطع باشد وآن حزّه (۱) که درچوب کنند چون چوب سرعراضه ومانند آن فریضه گویند الفرص اقل منه کما ان الفرض اثقل من الفرص و فرص وفرض و قرص وقرض اخوات باشند ونصیب میراث را برای این فریضه گویند لانها قطعة فرضت ای قطعت له من المال وسلمیّ خواند درشان فنُصف مافرضتم بضم نون هر کجا باشد وهما لغتان ثم قال (إلّا أنْ یَعفُونَ) إلا که زنان عفو کنند و«یعفون» درمحل نصب است به «أن» ونون ضمیر جماعت مؤنثات است در همه حال حاصل باشد بخلاف نون تثنیه وجمع که علامت رفع بود در حال رفع برجای باشد و در حال جزم ونصب ساقط شود، وآن در پنج جایگاه بود فی قولك یفعلان و یفعلون و تفعلان و تفعلون وتفعلین . قوله (أوْ یَعفُوَ الّذي بِیَدِهِ عُقدَةُ النِّکاحِ) واین واو برای آن منصوب است که عطف است علی فعل منصوب المحل بأن وحسن بصري خواند بواو ساکن برای آنکه واو حرف علت است وحرکت براو گران باشد یاعفو کند آنکس که عقدنکاح بدست اوست یعنی ولی زن وعلما دراو خلاف کردند ومعنی آیه آن است که خود زن عفو کند چون عاقله و بالغه و رشیده باشد یاولی اوعفو کند چون زن نابالغه باشد ویارشیده نباشد نیمهٔ مهر که لازم است شوهر

☆ که دراین باب هست ضعیف است ودلالت بر آن دارد که قاضی مدینه بخلوت کردن همه مهررا ثابت میکرد ودلیل آن نیست که شرعاً ثابت میشود وعمل قاضی حق است .

(۱) حز بمعنی شکاف وشیار عربی است وعراضه کمان پهن وبرسر آن شیاری کنند که زه در آن جای گیرد وفریضه شیاری است گودتر ازفرض وفرض بضاد معجمه شدیدتر ازفرص بصاد مهمله .

را براو رها کند واورا عفو کند از آن چون صلاح در آن دارند، واگر ولی عفو کند وزن کاره باشد اگر زن عاقله وبالغه و رشیده بود درست نباشد واگر نبود درست باشد ، واگر زن عفو کند و ولی کاره باشد هم ببلوغ ورشد اعتبار است اگر زن عاقله وبالغه باشد و رشیده باشد کراهت ولی را اثر نبود، و اگر نباشد حکم ولی را بود ، واین قول علقمه و اصحاب عبدالله است و ابراهیم و عطا و حسن و زهری و سدی و ابوصالح و ابن زید و ربیعه و عبدالله عباس بروایة عوفی و طاووس . وعکرمه گفت خدایتعالی دستوری داد درعفو وبفرمود ورضادادا گرزن عفو کند جایز باشد، واگرابا کند ولی اوعفو کند جایز باشد و نافذ، و کراهت اورا اثرنبود واین مذهب فقهاء حجازاست الا آن است که ایشان عفوولی بر بکرروا گویند، چون ثیب باشد روا ندارند . بعضی دگر گفتند آنکه عقدهٔ نکاح بدست او باشد شوهراست ومعنی آیه چنین گفتند . إلا أن يعفون . إلا که زنان عفو بکنند هیچها نگیرند یاشوهران عفو کنند جمله بدهند واین قول را معنی برعکس است برای آنکه عفواول محمول است علی قولهم عفاالشيء إذا درس وعفوته عن كذا إذاتركته عن الاستحقاق (١) وقول دوم عفو دراو مأخوذ باشد من عفاالنبت إذا كثر ، والمعنى إلاّ أن يعفون أي يكثرون مال الزوج بترکها عليه أويعفوالذي بيده عقدةالنكاح بان يعطي جميع المهر فيكثر مال المرأة . والعفومن الاضداد يكون بمعنى الدروس وذهاب الاثر ويكون بمعنى الاكثار ومنه الحديث «اُحفوا الشوارب واعفوا اللحى» واين قول روايت است ازامير المؤمنين عليه السلام وقول سعيد ابن المسيب وشعبي ومجاهد وقرظي ونافع وربيع وقتاده وابن حيان وضحاك و روايت عمار است ازعبدالله عباس ومذهب فقهاء عراق است که ایشان ولی را حقی نبینند برمال زن الا باذن او اگر بکر باشد واگر ثیب ، گفتند برای آنکه اجماع است که اگرولی قبل الطلاق ابراء ذمة مرد کند ازمهر درست نباشد همچنین ازمهر بعدازطلاق ونیز برای آنکه اجماع است که اگرولی ازمال زن چیزی بشوهر بخشد درست نباشد همچنین ازمهر، چه مهرمال زن است.وروایت کردند ازشریح که او گفت امیرالمؤمنین علی عليه السلام ازمن پرسید که «الذي بيده عقدة النكاح » کیست؟ گفتم ولی زن گفت نه شوهرزن است. وروایت کرده اند که مردی خواهرش را بشوهرداد شوهرطلاقش داد قبل الدخول بها برادرعفو بکرد مردرا ازنیمهٔ مهر، شریح اجازه کرد گفت من عفو بکنم اززنان بنی مره ، و شعبی گفت شریح هیچ حکم ازاین بدتر نکرد و گفت شریح پس از آن ازاین حکم بازآمد و گفت آن شوهر باشد. ونیز گفتند مراد آن است الذي بيده عقدة نكاحه اي نكاح نفسه ولكن چون لام تعریف درآورد اضافه ترك کرد چنانکه نابغه گفت :

---

(١) یعنی باآنکه حق داشتم عفو کردم .

لَهُمْ شِيمَةٌ لَمْ يُعْطِهَا اللهُ غَيْرَهُمْ — مِنَ النَّاسِ وَالْأَحلامُ غَيْرُ عَوازِبِ[1]

ای واحلامهم وقال الله تعالی « فأن الجنة هي المأوى » ای هی مأواه ، این قول آنان است که قوّت او کردند که شوهر است . واما مذهب ما وآنچه ازائمه روایت کرده‌اند ازباقر وصادق علیهما السلام آن است که آن ولی زن باشد وولی بنزدیك ما پدر بود وجد باوجود پدر بر بکری که نابالغ باشد و آن قول نیز دراخبار ما آورده‌اند(۲) ومعتمد این است و آنان که قوّت این قول کنند تفسیر چنین دهند اویعفوالذی بیده عقدة نکاحها تا آیه و بیت راست (۳) باشد و این ظاهرتر است و قرینه‌ای که در آیه هست نیز دلیل قوّت این قول میکند أعنی قول اول من قوله: « وأن تعفوا أقرب للتقوى » واین قرینها بقول اول لایق باشد که عفو بر ترك تفسیر دهند . بنزدیك فقهاء عصبة جمله ولی باشند ازبرادروعم وپسران ایشان . قوله (وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ) در محل رفع است والمعنى وعفوها اقرب للتقوى برای آنکه «أن» مع الفعل درتأویل مصدر باشد وشعبی می خواند وان یعفوا بیاء تاخبر باشد عن الذی بیده عقدة النكاح (وَلا تَنْسَوُا الفَضْلَ بَيْنَكُمْ) درشاذ روایت کردند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواند «ولاتناسوا الفضل» کقوله « ولا تنابزوا بالالقاب » وتفاعل ازمیان جماعت باشد کمایقال : تعارضوا وتقاتلوا وتشاتموا و یحیی بن یعمر خواند ولاتنسَوِا الفضل بکسر واو قال لانّ المجزوم اذاحرّك حرّك بالکسر کقوله « لم یکن الذین کفروا » واماضم الواو فی قراءة العامة فلأن الضمّة اخت الواو فحرکتها بحرکة تلیق بها ومعنی فضل اینجا گفتن تمام بدادن مرد است جمله صداق را یارها کردن زن نیمه صداق را ، برای آنکه

(۱) نابغه شاعر جاهلی است وپیغمبر صلی الله علیه وآله را درنیافت واین بیت دلالت بر آن دارد که خداشناس بوده معنی آنکه ایشانرا خوی وخصلتی است که خدای بدیگر مردمان نداد وخردایشان پنهان وپوشیده نیست .

(۲) که شوهر است ومعتمد آن است که مراد ولی زن باشد پدر یاجد پدری ودرشرایع گوید این دو ازبعض مهر میتوانند عفو کنند اما ازهمه مهر نمیتوانند وموافق آن روایتی است از رفاعه وکسی که روایت واحد غیرمشهور وخلاف قاعده را حجت داند باید موافق آن فتوی دهد واگر عمل بدان نکند باید گفت مطلقا ولی زن میتواند مهر را ببخشد ودراین مسئله غبطه ومصلحت زن شرط نیست چون مرد هیچ بهره نبرده وآن نیمه مهر که باید بدهد برای جبرشکستن آبرو وقلب زن است که وی را در معرض نکاح آورد واو را رها کرده پس اگر خودزن یا ولی او راضی باشند از آن صرف نظر کنند .

(۳) یعنی آیه فان الجنة هي المأوى وبیت نابغه بااین آیه منطبق آید وفرق آن باتفسیر سابق آنکه آنجا نکاح «نفسه» تقدیر کردیم واینجا «نکاحها» و بهر دوتفسیر بابیت نابغه وآیه والنجم راست آمد.

هردو فضل است واحسان وواجب نیست، خدای تعالی هردورا هم زن را وهم شوهررا فرمود که فضل کنی وبنگری تا که سابق بود صاحبش را درفضل که خیراورا باشد (إِنَّ اللهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) وخدای تعالی بآنچه شما میکنی بیناست براو ومورداین کلمه ازآیه مورد حث است (١) برخیر وفضل واحسان قوله: (حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ) یعنی واظبوا وداوموا. مواظبت ومداومت کنی بر نمازهاو بپای داری آن را باوقات وبجای آری بارکان وشرایط ومواقیت وحقوق وحدود وواجبات ومندوبات دراو وبجای آوردن وشرط خضوع وخشوع دراو ومراقبت کردن مفسران گفتند مراد نماز پنج است، آنگه نمازوسطی را تخصیص کرد بذکر چنانچه گفت «ملائکته ورسله وجبریل ومیکائیل» وکقوله «فیهما فاکهة ونخل ورمان» ودرشاذ خوانده اند (وَالصَّلوٰةَ الوُسْطىٰ) بالنصب علی الاغراء ونافع خواند بروایة قالون «الوصطی» بالصاد برای آنکه هردو اطباقند (١) وهردو لغت است کالصراط والسراط والصندوق والسندوق والصقر والسقر والبصاق والبساق وغیرها ووسطی تأنیث اوسط باشد ووسط الشیئ، وواسطته خیره واعدله من واسطة القلادة ومنه قولهم «خیر الامور اوسطها» ومنه قوله تعالی «وکذلك جعلنا کم امة سطا» أی عدلا وقوله «قال أوسطهم» ای خیرهم و أعدلهم واعرابی میگوید درمدح رسول ﷺ:

يا أَوْسَطَ النّاسِ طُرًّا في مَفاخِرِهِمْ　　وَأَكْرَمَ النّاسِ أُمًّا بَرَّةً وأَبَا (٣)

علماء خلاف کرده اند درصلوة وسطی که کدام است: سعید بن المسیب گفت میان اصحاب رسول ﷺ همچنین بود انگشتان درهم افکند گروهی گفتند نماز بامداد است واین قول عمر است ومعاذ جبل وعبدالله عباس وعبدالله عمر وجابر عبدالله الانصاری وعطاء وعکرمه وربیع و مجاهد وابوامامه و این مذهب شافعی است، وگفت برای آنش وسطی خواند که ازمیان دو نمازاست دو نماز بشب دو نماز بروز. وگفته برای آن نماز بامداد را وسطی خواند که میان سوادشب وبیاض روز کنند و برای آنکه بیشتر نماز که فائت شود مردمان را آن باشد برای آنکه وقت خواب بود و برای آنکه قصر وجمع دراو نشود و برای آنکه درمیان دو نماز افتاده است که قصر وجمع در او شود، من صلوة العشاء الآخرة والظهر. ونظیر این آیه درحث بر نماز بامداد وتخصیص او بذکر قوله تعالی «وقرآن الفجر إن قرآن الفجر کان مشهوداً» ای یشهده ملائکة اللیل وملائکة النهار، وأبو رجاء

(١) یعنی این کلمه وارد است درمورد حث وبرای ترغیب مردم برتفضل واحسان آورده است.

(٢) هم صاد وهم طاء ازحروف اطباقند.

(٣) ای بهترین همه مردم در آنچه سبب فخر باشد و کریمترین مردم از جهت مادر نیکوکار و پدر.

العطاردی گفت عبدالله عباس نماز بامداد بجماعت بکرد درمسجد بصره وقنوت بکرد وچون فارغ شد گفت نماز وسطی اینست که خدای مارا فرمود که دراو قنوت کنی واین جمله حجت شافعی است بعضی دگر گفتند نماز پیشین است واین قول زیدبن ثابت است واسامة بن زید وابوسعيد الخدری وعایشه، گفتند برای آن این نماز را تخصیص کرد بذکر که اثقل صلوة علی الناس برای آنکه وقت گرمگاه وقیلوله باشد وبعضی مردمان در بازار ومعاملت مشغول باشند، زیدبن ثابت گفت نماز پیشین درقفاء رسول وقت بودی که یك صف یا دو صف نماز کردندی ازاین سبب را، تا رسول عليه السلام گفت همت کردم که قومی بسوزم درسرای ایشان که بنماز پیشین حاضر نمیآیند (۱) بر اینسبب این آیه آمد «حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطى» ودلیل ایشان اینست که این نماز بمیانهٔ روزاست برای آنش نماز میانین میخوانند. وابوذر روایت کند ازامیرالمؤمنین علی عليه السلام از رسول صلى الله عليه وآله که گفت خدایتعالی را در آسمان اول دنیا حلقه ایست میان آسمان چون آفتاب بآنجا رسد نیمهٔ روز بود که چون بآن حلقه بدرشود زوال آفتاب باشد چون آفتاب بآن حلقه(۲) بشود همه چیزی خدای را جل جلاله تسبیح میکند خدای تعالی برای شرف آنوقت را گفت نماز کنی و آنوقت را وآن نماز را بذکر تخصیص کرد ودرآن ساعت درهای آسمان گشاده باشد ودعا در آنوقت مستجاب بود ودگر آنکه آن نماز میانین است از نمازهای روز وازخصائص این نماز آنست که اول نمازی که خدای تعالی فریضه کرد نماز پیشین بود واول نمازی که رسول بآن روی بکعبه کرد نماز پیشین بود وازخصایص او آنکه نماز آدینه که کنند براینوجه که میکنند نماز پیشین باشد، و این مذهب ماست ودر بعضی روایات اصحاب ما. وقولی دیگر آنست که نماز دیگر است(۳) واین قول امیرالمؤمنین علی است وعبدالله مسعود وابوهریره ونخعی وزربن جبیش وحسن بصری و قتاده وابویوسف وضحاك وکلبی و مقاتل ومذهب ابوحنیفه است ومذهب ماست بروایت بعضی اصحاب ازامیرالمؤمنین عليه السلام وباقر وصادق عليهما السلام. وسمرة بن جندب روایت کند ازرسول عليه السلام که گفت «صلوة الوسطى هي العصر» گفت نماز وسطی نماز دیگر است براء بن عازب گفت در عهد رسول چندگاه میخواندیم. «حافظوا على الصلوات وصلوة العصر» آنکه این قراءت منسوخ

---

(۱) مقصود والله اعلم شناعت این عمل است تابدان حد که اگر سرای آنها بسوزند برای ترك جماعت استحقاق آن هست.

(۲) این حلقه را دراصطلاح نجوم دائره نصف النهار گویند ومقصود ازهمه چیز همه آنها است که نصف النهار تعلق بآنها دارد.

(۳) یعنی نماز عصر.

شد بقوله تعالى « والصلوة الوسطى » وعايشه وحفصه روايت ميكنند ازرسول صلى الله عليه وآله كه او گفت نماز ديگراست وروايت كردند كه رسول صلى الله عليه وآله روزاحزاب گفت « شغلونا عن صلوة الوسطى صلوة العصر ملاء الله قبورهم نارا » مارا مشغول باز كردند از نماز وسطى كه نماز ديگراست خداى گورهايشان پر از آتش كناد آنگه قضاء آن بكرد بين العشائين. عبدالعزيز مروان گفت تنى چند از صحابه مرا برسول فرستادند ومن كودك بودم تا اورا بپرسم ازصلوة وسطى رسول صلى الله عليه وآله دست من بگرفت و انگشت كهين من بگرفت كه اين نماز بامداد است، آنگه آنكه در بر آنست بگرفت و گفت اين نماز پيشين است آنگه انگشت مهين بگرفت و گفت اين نماز شام است وسبابه بگرفت و گفت اين نماز خفتن است آنگه گفت كدام انگشت بماند گفتم وسطى گفت كدام نماز بمانده است گفتم نماز ديگر گفت آنست براى آنش وسطى خواند « لانها بين صلوتى ليل ونهار» ازميان دو نماز شب، است ودو نماز روز، ابوذر الغفارى گفت رسول صلى الله عليه وآله نماز ديگر بكرد و گفت اين نماز بفريضه كردند بر آنان كه پيش از شما بودند، در آن تقصير كردند ، هر كه بر آن محافظه كند مزدش دوباره بدهند وازپس اين نماز نيست تا ستارهٔ بينند يعنى نماز شام، قبيصة بن أبي ذويب گفت نماز شام است براى آنكه وسطى است من الصلوة از نمازها ميانه است كمتر نيست و بيشتر نيست ميانهٔ كمتر و بيشتر است يعنى ميانهٔ دو وچهار است ودرسفر بر حال خود باشد وعايشه روايت كرد كه رسول صلى الله عليه وآله گفت فاضلترين نمازها بنزديك خداى تعالى نماز شام است خداى تعالى آن را ازمسافر فرو ننهاد وازمقيم نماز شب را بآن فتح كرد ونماز روزرا بآن ختم كرد هر كس كه او نماز شام بكند ودرعقب او دو ركعت نماز كند خدايتعالى براى او دربهشت كوشكى بنا كند وهر كس كه ازپس آن چهار ركعت نماز كند خدايتعالى اورا گناه بيست ساله يا گفت چهل ساله بيامرزد وبعضى دگر علما گفتند نماز خفتن است براى آنكه ازميان دو نماز است كه قصر در او نشود راوى خبر گويد ازرسول صلى الله عليه وآله كه هر كه او نماز خفتن بجماعت كند چنان بود كه نيمى ازشب نماز كرده وهر كه نماز بامداد بجماعت بكند چنان بود كه همهٔ شب نماز كرده وبعضى علما گفته‌اند يكى است از نمازهاى پنجگانه نه معين. ربيع خثيم را كسى پرسيد از نماز وسطى گفت اگر بدانى چه كني گفت سخت بر آن محافظت كنم گفت خداى تعالى بآن نامعين كرد تا بر همه نمازها محافظت كنى طمع نماز وسطى را . ابوبكر وراق راپرسيدند گفت « لوشاء الله لعينها» اگر خداى خواستى معين بكردى ولكن خداى تعالى خواست تا خلقان را تحريص كند بر اداء نمازها واين قولى نيكوست براى آنكه خداى تعالى اين نماز درميان نمازها پوشيده كرد تا باميد آن همه نمازها بگذارند چنانكه

شب قدردرمیان شبهای ماه رمضان ونام مهترین(۱) درمیان نامها وساعت اجابت در میان ساعات روزآدینه بفضل و کرم خودبر بندگانش، ودرآیه دلیل است برآنکه وترواجب نیست برای آنکه اجماع اهل قبله است که نمازهای فریضه ازهفت کم است وازسه بیش است واز میانهٔ سه و هفت هیچ فردنیست مگرپنج تاممکن بود که آن را وسطی بود والاجفت را میانه نباشد، انس روایت کند که مردی بیامد ورسول ﷺ را گفت یارسول‌الله خدای تعالی چند نماز فریضه کرد گفت پنج نماز گفت بیرون ازآن هیچ نمازفریضه‌ای هست برما ؟ گفت نه گفت بخدائی خدا که نیفزایم ونکاهم، رسول ﷺ گفت «إن صدق الرجل دخل الجنة» اگرراست میگوید ببهشت شود، راوی خبر گوید که مردی بنزدیك رسول آمد ازاهل نجد آشفته موی آوازمیداد وحدیث اودشخوارمفهوم میشدچون بنزدیك درآمدبدانستیم که چه میگوید رسول ﷺ را ازاسلام می‌پرسیدرسول ﷺ گفت پنج نمازدرشبانروز گفت دگرهیچ فریضه هست رسول ﷺ گفت نه إلّا که تطوع کنی. گفت روزهٔ ماه رمضان فریضه است؟ گفت آری! گفت دگر هیچ فریضه هست ازروزه؟ گفت نه ، الا که تطوع کنی. ونیزحدیث زکوة بکرد مرد گفت دگرهیچ فریضه هست برمال من ؟ گفت نه مگر که تطوع کنی مردبرخاست ومیگفت والله که از این نبکاهانم و در این نیفزایم رسول ﷺ گفت أفلح إن صدق. گفت نجات یافت اگرراست میگوید. ابن محیرز گفت مردی‌ازبنی کنانه اورامحدج می گفتند آمدو گفت مردمانی‌درشام میگویند وترواجب است گفت برخاستیم وبنزدیك عبادة بن‌صامت شدیم واورا بگفتم، گفت دروغ میگویند آنانکه‌این‌میگویند! ازرسول ﷺ شنیدم که گفت خدای‌تعالی پنج نمازبر بندگان‌خودفرض کرد هر که‌بجای آردوضایع نکندچیزی ازآن بروجه استخفاف بحقش، اورا بنزدیك خدای‌تعالی‌عهدی باشد که اورا ببهشت برد وهر که بجای‌نیاورد اورابنزدیك خدای تعالی عهدی‌نبود، اگرخواهد عذابش کند واگرخواهد ببهشتش برد. عاصم بن حمزه گفت ازامیرالمؤمنین علی ﷺ پرسیدم که وتر واجب است یانه؟ گفت واجب نیست چون نمازهای‌فریضه ولکن سنتی‌است که رسول ﷺ فرمود. ودلیل دگربرآنکه وترواجب نیست آن است که عبدالله عمر گفت رسول خدای را دیدم که وترمیکرد برشتر نشسته واجماع امت‌است که نمازفریضه درحال امن برراحله روانباشد(۲)(وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ) ای مطیعین‌قنوت طاعت‌باشد این‌قول شعبی‌وجابروعطاوسعید جبیروحسن وقتاده‌وطاووس‌وعبدالله عباس است بروایة عکرمه ، وعطیه وابوالعالیه وضحاك ومقاتل وکلبی گفتند هرقومی را نمازی

(۱) یعنی اسم اعظم .

(۲) تطویل کلام دروتر برای آن است که ابوحنیفه آنرا واجب‌میشمرد.

بود که در آن نماز قیام کردندی، در خدای عاصی شدند بنماز خود شما بنماز خود قیام کنی خدای را مطیع. وابو سعید خدری روایت کند که رسول ﷺ گفت هر قنوت که در قرآن هست بمعنی طاعت است. بهری دگر گفتند قنوت سکوت باشد از آنچه در نماز نشاید گفتن ، زید ارقم گوید که مادر عـهد رسول ﷺ در نماز سخن گفتمانی بایکدیگر، وچون یکی در نماز پهلوی یکی ایستاده بودی از او بپرسیدی که نماز چند کردی اوجواب دادی وچون کسی در آمدی وسلام کردی جواب سلام دادندی و هر کس بحاجت خود سخن گفتی وروا بودی تا این آیه آمد که : « وقوموا الله قانتین » سخن گفتن حرام شد، ودیگر کسی در نماز سخن نگفت . مجاهد گفت قانتین اي خاشعين و گفت از جمله قنوت طول رکوع باشد وچشم برهم نهادن وسکون ووقار بجای آوردن و تذلل و خشوع وخضوع کردن خدای را جل جلاله وبازننگریدن بجوانب وبدست بازی نکردن وحدیث النفس ازخود بازداشتن (۱). وحسن بصری وربیع گفتند قنوت قیام باشد درنماز ودلیل آن حدیث جابر که گفت رسول راپرسیدند که کدام نماز فاضل تر است گفت طول القنوت نمازیکه قیامش درازتر بود. عبدالله عباس گفت درروایت رجا که قنوت دعا باشد دلیلش آن خبر که روایت کرده‌اند که ان رسول الله قنت علی رعل وذکوان(۲) اي دعا عليهما ، که رسول براین دو مرد قنوت کرد یعنی دعا کرد برایشان یعنی نفرین کرد ایشان را و گفته‌اند قنوت خود نماز باشد«وقوموا الله قانتین» ای مصلین دلیلش قوله تعالی « أمن هو قانت آناء اللّيل ساجداً وقائماً » اي مصل ورسول ﷺ گفت مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل القانت الصایم ای المصلی الصایم گفت مثل مجاهد درسبیل خدای مثل نماز کن روزه دار باشد . قوله (فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجالاً أَوْ رُكْباناً) اگر ترسی

(۱) اصل درنماز آن است که فعل دیگر درآن نباید کرد و چون بتکبیر داخل نماز شود جز بنماز مشغول نباید بود تا سلام دهد وبدان از نماز خارج شود، وتکبیر اول را تکبیرة الاحرام گویند که انسان درحرمتی داخل شود وآخر آن تسلیم است نماز گذار گوید که من حاضر نبودم و اکنون آمدم سلام علیکم وهرعمل که شك كنيم نمازرا باطل میکند یا نمیکند اصل آن است که نمازرا باطل میکند مگر بسیره وعادت وحرج وروایات خاصه جواز فعلی را درنماز ثابت کنیم مانند خاریدن سر و تبسم وهیئت اتصالی درخاطر مردم مرکوز بودو پیوسته ازامام علیه السلام میپرسیدند فلان عمل درنماز چگونه است وازعمل دربین وضو وغسل وامثال آن نمیپرسیدند چون درنظرشان آن هیئت متصله واحده نماز قابل پذیرش غیر نبود و اینها بود .

(۲) رعل وذکوان نام دوقبیله است ازبنی سلیم که در بئرمعونه چهل نفر از قاریان قرآن و داعیان باسلام را کشتند لعنهم الله و من تابعهم .

نماز کنی پیاده‌ای‌رونده‌یاسوار بر نشست ستور ونصب او بر حال بود از فعل‌محذوف که کلام بر حذف او دلیل میکند والتقدیر فصلوا رجالا او رکبانا و رجال جمع راجل باشد اینجا کصاحب وصحاب وقائم وقیام وصائم وصیام‌قال‌الله تعالی« یأتوك رجالا» ای راجلین وقال الإخطل:

وَبَنُوا غُدانَةَ شاخِصٌ أبصارُهُمْ یَمْشُونَ تَحْتَ بُطُونِهِنَّ رِجالاً (۱)

أورکباناً جمع راکب، سوار، ابن‌مفضل گفت راکب شتر نشین را گویند وسوار اسب را فارس گویندوصاحب خرراحمّاروصاحب‌استررا بغّال. ومعنی آیه‌آن است که اگرمتمکن نباشی ازآنکه نماز کنی بقنوت براین معانی که رفت بحدود وحقوقش برای‌خوف را، نماز بکنی در آن‌حال که‌میروی که‌برستور نشسته‌باشی‌واین‌نمازخوف‌بودتکبیرا حرام‌روی‌بقبله کند و آنکه چنانکه ستورمیرودیامردرا جهت‌رفتن‌باشدمیرودواگرچه‌قبله نبودواین‌یا نمازخوف‌بود باقلت عدد ویا نمازشدّت خوف‌بوددرحال‌مطارده‌ومسایفه(۲) فاما نمازخوف‌چون درلشکرمسلمانان کثرتی‌باشد که بدوفرقه شوند که هرفرقتی ازایشان بادشمن مقاومت کنند درسورة‌النساء بیاید درجای‌خود ان‌شاءالله‌تعالی واینجا نمازچنان باید کردن که بتکبیراحرام روی بقبلة کند وآنگه چنانکه میآید ومیرود ویاستور میراند قراءت بخواند ورکوع وسجود بایماءواشاره کندبچشم وسجودش ازرکوع خافض‌ترباشد (۳) واین‌نمازشدت خوف بود واگردرحال مطارده ومسایفه اینقدر نیز نتواند ببدل هریك رکعت نمازبگوید « سبحان‌الله والحمد لله ولاإله الاالله والله اکبر» ومجزی بود واین روایت سعید جبیراست ازعبدالله عباس ومذهب ماست ومذهب شافعی. ومجاهد روایت کند ازعبدالله عباس که‌او گفت‌خدایتعالی نمازهافریضه کرد برزبان رسولش ﷺ درحضرچهار رکعت ودرسفردورکعت ودرحال خوف یك رکعت، و زهری گفت‌چون متمکن نباشد از نماز متذکربودنمازرا دردل یعنی برنیت‌باشد که بوقت‌تمکن‌قضاء کند (فَإِذاَ أَمِنْتُمْ فاذْكُرُوا اللهَ

(۱) اخطل شاعر مداح بنی امیه است در اصل نصرانی بود گویند یزیدبن معاویه از شاعری مسلمان خواست هجو انصار کند ازآن کینه‌که بانصار داشتند ورواج اسلام را ازآنهامیدیدند شاعر مسلمان اباکرد که این رجوع به شرك است وکسی که هجو مروجان دین کند مشرك باشد اگر هجوآنها خواهی ازاخطل خواه‌که اصلا نصرانی است واز هجو سران دین اسلام باك ندارد واخطل بینی امیه پیوست واین بیت هجو بنی‌غدانه طائفه ازعرب است یعنی بنی غدانه چشم ببالا دوخته وزیر شکم شتران پیاده راه‌میروند.

(۲) مسایفه بشمشیر جنگیدن

(۳) یعنی سررا بیشترخم کند

كَمَا عَلَّمَكُمْ) چون ایمن شوی ذکر خدای کنی چنانکه شمارا باز آموخت آنچه ندانستی یعنی نماز کنی بأرکان وحدود وشرایط چنانکه مشروع است ، قوله :

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ

و آنانکه وفات آید ایشانرا از شما و رها کنند زنان را اندرز برای زنانشان نفقه تا سال

غَيْرَ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنفُسِهِنَّ مِن مَعْرُوفٍ

جز بیرون کردن اگر بیرون شوند بزه‌ای نیست برشما در آنچه کنند در خود از نیکی

وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٢٤٢) وَلِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ (٢٤٣)

وخدای قوی و محکم‌کاراست وزنان طلاق‌داده را نفقه است بوجه واجب بر پرهیزکاران

كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (٢٤٤) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ

همچنین روشن کند خدای برای شما آیتهایش تا همانا شما بدانید نه‌بینی آنان را که

خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ

بیرون آمدند ازسرای های‌شان وایشان هزاربودند ترس‌مرك راگفت ایشان راخدای بمیری پس‌زنده‌کردایشانرا

إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (٢٤٥) وَقَاتِلُوا

که خدای خداوند نعمت است برمردمان و لکن بیشترین مردمان شکر نکنند و کارزار کنی

فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (٢٤٦) مَن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا

درراه خدای و بدانی‌که خدای شنوا و دانا است کیست آنکه قرض دهد بخدای وامی نکو

فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٢٤٧).

تا دوچندان‌کند اورا زیادتهای بسیاروخدای تنگ‌کند روزی وفراخ کند وبا او بازشوید

قوله تعالى . (وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ) خطاب بامردان است که از جملهٔ ایشان وفات رسد بهر یر اوزنان رها کنند وازواج جمع زوج باشد وزوج نرومادهرا گویند یقول العرب عندی زوجان من الحمام ومراد در آیه زنانند، کسائی گفت عرب زن‌را بیشتر زوجه گویند وخدای درقرآن زوج گفت وجمع زوجه زوجات باشد (وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ) ابوعمرو وابوعامر وحمزه ودرشاذ حسن بصری و اعمش میخوانند وصيةً بنصب علی تقدیر فلیوصوا وصية باید تا وصیة کنند آن مردان لازواجهم برای زنانشان و باقی قراء خوانند وصية برفع علی تقدیر فعليهم وصية او كتب عليهم وصية بر ایشان است یا بر ایشان نوشتند اندرزی و گفته اند تقدیر آن است که لازواجهم وصية واین قول ضعیف است برای آنکه مبتداء آنگاه شاید که نکره بود که منفی باشد یامستفهم عنه یاموصوف ومخصوص یاخبرش ظرفی مقدم براو واجب التقدم، لايقال رجل

فی الدار ومال فی الکیس إنمایقال فی الدار رجل وفی الکیس درهم وعلیك وقارودرمصحف عبدالله مسعود: کتب علیهم وصیة لأزواجهم است. وگفته‌اند لتکن وصیة باید تاوصیتی باشد بر آن معنی که کان تامه بود ودرمصحف اُبی بجای وصیة متاع لازواجهم است ابوعبیده گفت هرجا که مانند این است درقر آن رفع دیدم من قوله تعالی «فنصف مافرضتم» وقوله «و فدیة مسلمة» وقوله تعالی «فعدة من ایام اُخر» متاعاً نصب بر مصدر است از فعل محذوف والتقدیر متّعوهن متاعاً و گفته‌اند مفعول به است والتقدیر جعل الله لهن علیکم متاعا ، و گفته‌اند نصب بر حال است من قوله وصیة ای فلیوصوا وصیة فی حال کونها متاعا وشاید که بدل وصیة باشد و گفته اند مفعول وصیة است برای آنکه مصدر عمل فعل کند ومثله قوله «أواطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما» ومعنی متاع اینجا نفقهٔ اوباشد و آنچه اورا بآن حاجت بود از طعام و کسوه وسکنی و آنچه حاجت اوباشد درسال. وقوله غیراخراج نصب بر حال است و گفته‌اند بنزع حرف الخفض حرف جرازاو بستدند چنانکه گفت « واختارموسی قومه سبعین رجلا» ای من قومه والتقدیر من غیر اخراج واین مذهب کوفیان است اماتفسیر آیه وحکم او، عبدالله عباس گفت وجمهور مفسران آیه درمردی آمد ازاهل طایف نام او حکیم بن الحرث که هجرت کرد بامدینهٔ رسول ﷺ وپدر بااوبود واوزن داشت وفرزندان ، فرمان یافت رسول ﷺ را گفتندزن اوچه کند خدای تعالی آیه فرستاد رسول ﷺ میراث اوبپدر داد و فرزندان او و زن را چیز نداد ازمیراث جز که ازمال اوفرمود تایك ساله نفقه و کسوه باو دادند تاعده دارد یکسال . وعدهٔ زنان درابتداء شرع یکسال بودی عدة المتوفی عنها زوجها چون یکسال تمام بنشستی چون سال بسر آمدی اوازخانه بیرون آمدی پشکی بسگی انداختی اشارة بآنکه حرمت شوهر مرده و عـدهٔ او از او بمنزلهٔ این پشکست کـه بسگ انداخت در هوان و خواری و حدیث عدهٔ سال شعرا در اشعار خود بگفتند قال لبید « وَالمُرْمِلاتِ إذا تَطاوَلَ عامُها »[1] » ونصیب ومیراث اوازشوهرش هم این نفقه یکساله بُودی وجامـه و آنچه وجه حاجت او بودی دریکسال مادام تاازخانه بیرون نیامدی اگرازخانه بیرون آمدی حق نفقه‌اش باطل شدی ومرد درجمله وصایا باین وصیت کردی همچنین می‌بود تا آیهٔ مواریث فرود آمد این حکم اعنی نفقهٔ سال منسوخ بکرد بربع یا بثمن چنانکه درسورة النساء بیان خواهد کرد و عدهٔ یکسال منسوخ شد بقوله تعالی : « یتربصن بأنفسهن أربعة أشهر وعشراً » بچهار ماه وده روز، و حکم وصیت بنزدیك ماثابت است منسوخ نیست جز آن است که علی سبیل الاستحباب باشد دون

(۱) مدح قوم خود میکند که برای همسایگان خود و مستمندان و بیوگان که سال آنها بسختی گذشته دراز شده بمنزله بهارند .

الوجوب واما آن خبر که آوردند « لاوصية لوارث » آن خبر واحداست نسخ قرآن بآن درست نباشد واما آیه میراث منافی نیست وصیةرا نشاید که ناسخ آن بود و آنچه گفتیم مذهب فقهاست اما نسخ عده یکسال بآیه اول که متضمن چهارماه وده روزاست قوله (فَإِنْ خَرَجْنَ) اگر بیرون آیند ازخویشتن (فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ) حرجی نیست برشما که أولياء مرده‌اید (فِيما فَعَلْنَ) درآنچه آن زنان کنند درخویشتن (مِنْ مَعْرُوفٍ) من تعریض النكاح على مقتضى الشرع اما معنی آنکه گفت مردان را بزه‌ای نیست بآنکه زنان کنند دوقول است دراویکی آنکه بزۀای نیست برایشان درقطع نفقه وقولی دیگر آنکه درمنع نکردن ایشان را ازبیرون آمدن وبراین قول چنان بوده باشد که ایشان مخیر باشند فی الجلوس والخروج؛ ووجوب نفقه موقوف بود برنشستن ایشان درخانه چون بیرون آیند نفقه باطل شود واین مذهب فقهاست برای آنکه بنزدیك ما نفقۀ عدۀ متوفی عنهازوجها واجب نباشد نه برمال متوفی ونه بروارثان تاحمل کنند بآنکه باین آیه واجب بوده است بحکم نسخ ساقط شده است چه حکم آیه باجماع منسوخ است واولی‌تر آن بود که گویند باجماع اهل البیت دانیم که اورا نفقه نرسد وفقها، نفقه منسوخ گویند بآیه میراث وعدۀ سال بچهارماه وده روز (وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) وخدای جل جلاله عزیز وقوی است غالب همه کس وهمه چیزرا ولايغلبه شيء وهیچ چیزاوراغالب نیست و حکیم است هرچه کند بروفق حکمت کند.

(وَلِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ) سعیدبن المسیب گفت این آیه منسوخ است بقوله تعالی «فنصف مافرضتم» وبنزدیك مااعتبار کنند اگرهردو آیه بیك جای آمده باشد مخصوص بود ومنسوخ نبود واگر آن آیه پس‌ازاین آیه آمده باشد این منسوخ بود(۱) برای آنکه بنزدیك ما متعه آن را واجب باشد که مدخول بها ومفروض لها نباشد واگر اورا مهری معین کرده باشند قبل الدخول نیمۀ آن واجب باشد اوراوبعدالدخول جمله چنانکه شرح دادیم پیش‌ازاین.

---

(۱) بعض اهل حدیث درناسخ ومنسوخ قرآن مبالغه کرده وچنان آنرا بزرك میدارند وتهويل میکنند که قرآن را اعتبار نماند وحدیث را ترویج کنند گویند ازبس درقرآن ناسخ و منسوخ است ومحکم ومتشابه وعام وخاص بظاهر آن تمسك نمیتوان کرد وجواب آن راعلما درکتب اصول گفته‌اند ومادراینجا گوئیم ناسخ درقرآن هست ومنسوخ درقرآن نیست وهرآیه که درقرآن موجود باشد حکم آن منسوخ نشده غیرهمین آیه ودوآیه دیگر که مشهورومتواتراست وموجب اشتباه کسی نخواهدشد هرچه درشریعت حکم منسوخ باشد پیش ازنسخ درقرآن نبوده است بلکه بسنت ثابت شده وبقرآن مرتفع گردیده است.

وسعید جبیروابوالعالیه وزهری گفتند تکرارمتعه برای آن کرد که درآیة اول متعه آن را نهاد که غیرمدخول بهاباشد ودراین آیه متعه واجب کرد جمله مطلقـات برعموم، ودراین آیه زیادت فایدتی هست واین مذهب ابوحنیفه است. امامذهب ماومذهب شافعی آن است کـه متعهالاغیرمدخول بهاوغیرمفروض لهاالصداق رانباشد وابن زید گفت سبب تکرار آن است که چون خدای تعالی آیهٔمتعه فرستاد من‌قوله «فمتعوهن» بعضی مردمان گفتند اگرخواهیم‌بکنیم واگرخواهیم‌نکنیم این تبرعی‌است ازما،خدای تعالی این آیه فرستاد وبیان کرد که این واجب است برجملهٔ متقیان یعنی برمؤمنانی که اتقاء کنند ازشرك یعنی برجملهٔمسلمانان ووجهی‌دیگر آن است که ایاس‌بن‌عامرروایت کرد ازامیرالمؤمنین علی عليه السلام که او گفت «لکل مؤمنة مطلقة حرةأوأمة متعة» هرمطلقه‌ای راکه‌نه مدخول‌بها باشداگر آزادبود واگر برده‌اورامتعه رسد واین آیه بخواند واین وجهی‌باشدنکو درتکرار آیه واین مذهب ماست وقوله‌بالمعروف معنی آیه‌آن است که در آیه اول گفت «علی‌الموسع‌قدره وعلی‌المقترقدره» ووجهی دیگر گفتند بین‌الاسراف والتقصیرعلی وجه القصدوقول اول درست تراست وقوله (حَقّاً) نصب اوبرمصدراست وتقدیر چنین‌بود که حق‌لهن ذلك حقاً وگفته‌اند مصدری است درمحل حال وعامل دراواما بالمعروف باشد والتقدیرعرف ذلك حقاًوامامعنی‌جمله مبتدا وخبرمن‌قوله تعالی وللمطلقات‌کانه تعالی‌قال جعل ذلك‌لهن حقاً. قوله (عَلَی‌الْمُتَّقِینَ). در او دو قول گفتند یکي آنکه المتقین الشرك تاجمله مسلمانان‌باشدوقول دوم آنکه ازباب، تخصیص‌بالذکربود کماقال‌الله‌تعالی «هدی‌للمتقین» واین طریقه‌بیان کرده شد چند جای.

(کَذٰلِكَ یُبَیِّنُ‌اللهُ لَکُمْ آیاتِهِ) این تشبیه‌بیان مستقبل‌است‌ببیان ماضی‌یعنی‌چنانکه بیان کردیم آیاتی واحکامی راکه پیش ازاین‌بود نیز بیان کنیم آن راکه پس‌ازاین خواهدبودن علی‌حد واحد من‌الکشف والبیان. وبیان أدله‌ای بود که‌بآن‌فرق کنند میان‌حق‌وباطل‌وهرچه چیزی‌بآن ظاهرشودآن‌را بیان خوانند وخدای تعالی درهمهٔ قرآن ازخویشتن‌بیان حکایت کرد وباوتمدح کرد(۱) چگونه گویند خدای تلبیس‌ادله کند بااین‌همه‌بیان وایضاح. وآیات‌علامات بود وادله (لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ) معنی لعل‌کَی‌باشدبرای‌آن‌تااستعمال عقل کنی وبگفتیم که عقل مجموع علومی ضروری باشدکه بآن فرق کنند ازمیان حسن وقبح وبآن ممکن باشـد استدلال بشاهد برغائب. قوله (أَلَمْ تَرَ إِلَی‌الَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَهُمْ ـ الآیة ـ)

---

(۱) یعنی خودرا ستایش کرد ببیان کردن.

بیشتر مفسران گفتند دیهی بود پیش واسط آنرا داوردان گفتندی و بعضی گفتند خود واسط بود طاعون در آنجا افتاد جماعتی از آنجا بیرون آمدند از طاعون میگریختند و جماعتی بایستادند آنجا، از ایشان گروهی هلاك شدند بیشتر و اندکی بماندند چون طاعون برفت آنجا باز آمدند بسلامت آن جماعت که مانده بودند گفتند شما حزم کردی ؛ ما خطا کردیم اگر وقتی دگر اینجا طاعون یا وبا باشد ما نیز بگریزیم و شهر رها کنیم تا زنده مانیم دگر سال طاعون پدید آمد برخاستند جمله اهل شهر و شهر را رها کردند و بیامدند به بیابانی فراخ آمدند و آنجا نزول کردند چون همه فرود آمدند و آب و هوای آن جایگاه بدیدند و بپسندیدند و ساکن شدند و گمان بردند که از مرگ ایمن شدند خدایتعالی دو فرشته را بفرستاد تا یکی از بالای وادی و یکی از زیر وادی آواز دادند که « موتوا فماتوا جمیعاً » گفتند بمیری همه بمردند، اصمعی گفت سالی در بصره طاعون پدید آمد مردی از شهر بدر آمد و اهل و عیال را برخری نشانده و غلامی حبشی با ایشان بود و خر میراند و میگفت :

لَنْ یُسْبَقَ اللهُ عَلیٰ حِمارِ ولاعلی ذی مَیْعَةٍ خَطّارِ (١)
قَدْ یُصْبِحُ اللهُ أمامَ السّاري

میگفت خدا را سبق نتوان بردن برخری و براسبی تیزرو که خدایتعالی در پیش مرد شب رو باشد چون مرد این بشنید بر گردید و بشهر آمد گفت از قضای خدای نتوان گریختن. و عبدالرحمن عوف روایت کرد از رسول ﷺ که گفت چون شنوی که در شهری وباست در آنجا مروی و اگر آنجا باشی از آنجا بیرون میآئي (٢)، ضحاك و مقاتل و کلبی گفتند ایشان از جهاد میگریختند و این آن بود که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل ایشان را فرمود که بجهاد کافران شوند بیرون آمدند و لشکر گاه بزدند پس بترسیدند از قتال پادشاه را گفتند ما آنجا نمی‌رویم که میشنویم که در آن زمین وباست خدای تعالی مرگ در ایشان افکند چون بدیدند که مرگ بسیار شد از شهر بیرون آمدند و سراهارها کردند و بگریختند پادشاه که آن دید گفت « اللّهم رب یعقوب و إله موسی » ای خدای یعقوب و موسی عصیان

---

(١) میعه اول رفتار اسب است و خطار هم صفت اسب است .

(٢) بعضی گویند برای منع سرایت است و ابوعلی ابن سینا گوید همچنانکه آب می گندد ماهیان در آن مریض وهلاك میگردند گاه باشد که هوا گندیده شود و انسان که در هوا تنفس میکند از عفونت آن مریض گردد و بسیار هلاك شوند و اطبای عصر ما گویند عفونت در آب و هوا بسبب حیوانات کوچکی است که آنها جرثومه مرضند ولامشاحة فی الاصطلاح و وبا این گونه امراض را گویند که بعفونت مردم بسیار را فرا گیرد.

بندگانترا می‌بینی درتو، آیتی‌بایشان‌نمای درتنهای ایشان‌تابدانند که ازتونتوان گریختن‌خدای تعالی گفت «موتوا فماتوا جمیعا» بمیری همه بمردند وچهارپاهایشان نیز بمردند چون هشت روزبرآمد برآماسیدند ومنتفخ شدندو کس‌آنجانتوانست گذشتن ازنتن ایشان مردم ازآن‌شهر بیرون‌آمدند خواستند تاایشان را دفن کنند نتوانستند که بسیاربودند گرد ایشان حظیره کردند(۱) وایشان‌را آنجا رها کردندعلماء درمبلغ عددایشان‌خلاف کردند عطاء خراسانی گفت سه هزارمردبودندعبدالله‌عباس‌ووهب منبه گفتند چهارهزاربودند مقاتل و کلبی گفتندهشت‌هزار بودند ابوروق گفت ده هزار بودند ابومالك گفت سی هزاربودند سدی گفت سی و نه هزار بودند ابن جریج گفت چهل هزار بودند عطاء بن ابی رباح گفت هفتاد هزار بودند وضحاك گفت عددی بسیار بودند وقریب‌تر قول آنان است که گفتند بالای ده هزار بودندبرای آنکه سه تاده جمعش بآلاف کنند که جمع‌قلیل باشد بالای آن جمع کثیر بود واُلوف گویند وجمع قلیل آلُف بودعلی وزن أفعُل چنانکه شاعر گوید :

كانوا ثلاثَةَ آلُفٍ وكَتيبَةً   أَلْفانِ أَعجَم مِنْ بَني الفَدامِ(۲)

گفتند چون مدتی دراز براین‌برآمد و ایشان پوسیده شدند و از ایشان جز استخوانی نماند پیغامبری‌ازآنجا بگذشت که اورا حزقیل گفتندسه‌ام خلفاء بنی‌اسرائیل بود (۳) ازپس موسی عليه‌السلام برای آنکه ازپس موسی وصی او بود یوشع‌بن نون وازپس اوکالب‌بن یوفنا ازپس او حزقیل و اورا ابن العجوز گفتند برای آنکه چون مادر او پیرشد واز فرزندآیس شد که عقیم شده بود خدای را دعا کرد تااورا آن فرزند بداد برای‌آنش ابن العجوز خواندند که‌او ازمادر پیری آمد (٤) حسن ومقاتل گفتند ذوالکفل بود واورا برای‌آن ذوالکفل خواندند که

(۱) حظیره دیواری‌از نی ومانندآن است .

(۲) این بیت را در لسان العرب نسبت به بکیر اصم بنی‌الحارث بن عباد داده است در وصف لشکری است که پنجهزار تن بودند سه هزار عرب و دو هزارعجم از بنی الفدام وفدام خرقه‌ایست که گبران بر دهان می‌بستند .

(۳) از معصوم روایت نشده و صحیح نیست وحزقیل سالها پس از حضرت داود میزیست و از اسرای‌بخت‌نصراست که اورابعراق‌آوردند وبقول نصاری زنده شدن‌استخوانهای پوسیده رادرهنگام اسارت‌دید ونزدآنان معروف به‌حزقیل‌بن‌البوزی است‌والله اعلم بصحة ماذکروه اوفساده .

(٤)روایات که در تفصیل قصه آنان آمده هیچیك ازمعصوم نیست و بدانها مطلقا اعتمادنتوان کرد ودر تفسیرالمنار گوید این تمثیل‌است نه‌اشاره بواقعه نظیر «ضرب‌الله مثلارجلین‌احدهماابکم»

کفالت وپایندانی(۱) هفتاد پیغامبر بکرد وایشان‌را ازقتل برهانید وایشان را گفت شما بروی که اگر مرا بکشند تنها به بود که شما هفتاد مرد را ، چون جهودان آمدند وگفتند کجا شدند اینان ؟ گفت ندانم تا کجا شدند و خدایتعالی ذوالکفل‌را بپائید (۲) از جهودان . چون حزقیل بر آن مردگان بگذشت در ایشان مینگریست واندیشه میکرد خدایتعالی وحی کرد باو که یاحزقیل خواهی که آیتی بتو نمایم که من مرده چگونه زنده کنم ؟ گفت آري خدایتعالی ایشان را زنده کرد این قول سدی است و جماعتی از مفسران ، و هلال بن یساف (۳) گفت و جماعتی ازعلماء که حزقیل دعا کرد وگفت بار خدایا اگر دستوری باشد دعا کنم تا اینان را زنده کنی تاشهرهاء تو آبادان کنند وترا عبادت کنند خدایتعالی گفت تراچنین می‌باید ؛ گفت آری ؛ گفت دعا کن ! دعا کرد خدایتعالی ایشان را زنده کرد (٤) پس هشت روز وآن آن‌بود که ایشان بیامدند، برسر روزي چند حزقیل برپی ایشان بیامد تاایشان را باشهر برد مرده یافت‌ایشان را، گفت بار خدایا من درمیان قومی بودم که تسبیح وتهلیل میگفتند اکنون تنها بماندم بی‌قوم خدایتعالی وحی کرد باو که من حیوة ایشان را با دعاء تو افکندم بگو تا زنده شوند حزقیل گفت احیوا بأذن‌الله زنده شوی بفرمان خدای همه زنده شدند وهب گفت سبب آن بود که سالی‌قحطناك آمد برایشان وایشان رنجور شدند میگفتند‌کاشکی بمردمانی(٥)تا از این‌محنت برستمانی ، تمناء مرگ کردند خدایتعالی وحی کرد بحزقیل که یاحزقیل تمنامی-کنند تابرهند وگمان میبرند که درمرگ‌راحت است ایشان‌را ، چه راحت بود درمرگ‌ایشان را ؛ ومن هر گه خواهم ایشان را زنده کنم و خواهی تا بدانند برو بفلان زمین آنجا جماعتی مردگان هستند ایشان را آواز ده تامن ایشان‌را زنده کنم حزقیل بآن زمین آمد بسیاری از

---

*لایقدرعلی‌شیئی-الی‌آخر» و این‌قول صحیح نیست‌ودر کتاب مقدس یهود در کتاب حزقیل باب۳۷ ذکر استخوانهای پوسیده‌هست که بامر خدا زنده شدند ومفسران ایشان‌آنرا رؤیای نبوت می‌دانند. واشاره باحیای دولت بنی‌اسرائیل درآخرالزمان

(۱) پایندان فارسی بمعنی ضامن و کفیل است　(۲) یعنی حفظ کرد.

(۳) روایت هلال‌بن‌یساف‌درتفسیر طبری آمده است عبارت کتاب دراینجا از تشویش‌واضطراب خالی نیست وچون روایت‌ضعیف‌است تحقیق آنرا لازم ندیدیم .

(٤) ازاینجا عبارت باسابق‌آن‌ارتباط ندارد ودر تفسیر طبری جزء روایت هلال‌بن یساف نیست البته ازناسخین درآن تصحیف یاتقدیم وتأخیری افتاده است .

(٥) می‌مردیم تاازاین محنت میرستیم .

استخوانهای پوسیدهٔ ریزیدهٔ متفرق شده دید آواز داد که ای استخوانهای پوسیده و گوشت رفته و پوست ممزق شده باهم آی ، بفرمان خدای باهم آمد گفت ای گوشتهای پوسیده شده بر این استخوانها پوشیده شوی ، بفرمان خدای پوشیده شد آنگه گفت ای پوستهای ممزق شده بر این گوشت پوشیده شوی ، بفرمان خدای پوشیده شد آنگه گفت ای روحهای جدا شده از این کالبدها باین قالبها باز شوی ، بفرمان خدای روحهای ایشان بتنهای ایشان در آمد بفرمان خدای وزنده شدند و برخاستند و بیکبار تکبیر کردند . منصور بن المعتمر گفت که مجاهد گفت که چون زنده شدند باتفاق گفتند «سبحانك ربنا وبحمدك لااله الا انت» و برخاستند وبا میان قوم شدند و مدتی دراز زندگانی کردند و می‌دانستند که ایشان مرده بودند و گونهٔ روی ایشان با حالت اول نشد و هر جامه که پوشیده بودند چرب شدی و ازایشان بوی آمدی که اندك کراهت داشتی . عبدالله عباس گفت آن بوی هنوز از فرزندان ایشان که از آن سبط بودند آید، تا بوقت آجالی که خدایتعالی حکم کرده بود بماندند و آنگه بمردند، قتاده گفت خدای برایشان خشم گرفت برای آنکه از مرگ بگریختند پس ایشان را زنده کرد تا بآجالی مقدر که ایشان را بود. واین آیه دلیل صحت رجعت میکند وقطع شغب و تعجب و استبعادی که مینمایندواستبعاد این شك در قدرت خدای باشد جل جلاله ودراین چه تعجب باشد که خدایتعالی درآخر زمان بمعجز صاحب معجزی گروهی را زنده کند چنانکه گفت « و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون » وآنجا که ذکر قیامت کرد «ویوم نحشرهم جمیعا» وصادق عليه‌السلام را پرسیدند که خدایتعالی برجعت کرا زنده کند ، گفت دو گروه را «من محض الایمان محضا أومن محض الکفر محضا» آنکس که مؤمن خالص باشد یاکافر خالص ، مؤمن برای آن تاانتقام کشد از آنانکه اورا طعنه زده باشندوکافر برای آن تابیند بعیان آنچه منکر بودآنرا و بدلیل مفهوم خود نکرد تاآن دو کس که منازعه کرده باشند ودر منازعت برفته باشند مقر منکررا گوید : «لقد کنت فی غفلة من هذافکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید» .

هَذَا الَّذِي كُنْتَ فِي الأَخْبَارِ تُنْكِرُهُ ... قَدْ كُنْتَ تَجْحَدُهُ وَالآنَ تُبْصِرُهُ (۱)

آنچه بخبر میشنیدی و نمی گرویدی اکنون بعیان بدیدی مشکلت بیان شد و خبرت عیان شد تاترا باور باشد ومرا یاور باشد واز میان ما هردو داور باشد . آنرا گمان علم الیقین شود، واین را علم الیقین عین الیقین شود، این چشم بدیدار او روشن کند، وآن کنار ازخون دل گلشن کند ، این گوید الحمد لله الذی هدانا لهذا ، آن گوید یاویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا. این

(۱) این است که دراخبارمیشنیدی ومنکرمیشمردی آنوقت انکارمیکردی واکنون بچشم می‌بینی

گويد الحمد لله الذى صدقنا وعده ، آن گويد ياليتنى كنت ترابا ، اين گويد الحمد لله الذى وفقنى حتى اتخذت مع الرسول سبيلا ، آن گويد ياويلتى ليتنى لم‌اتخذ فلاناخليلا اين گويد

وَإِنّي كُنْتُ مُذْ زَمَنٍ طَوِيلٍ أُرَجّي أَنْ أَراكَ وَأَنْ تَراني (١)

آن گويد :

وَإِنّي قَدْ أَطَعْتُ الجَهْلَ دَهْراً كَأَنّي وَالرَّدى مُتَعانِقانِ (٢)

اين بگويد كه ساليان دراز است تا در قيد فراقم و در بند اشتياقم ؛ اين نيز بگويد كه سالها در هوان هوى بودم و با رداء ردى بودم امروز كه چشم بر كردم كار نه چنانست كه من گمان بردم .

« بيت »

چندانكه همى نگه كنم در كارم در دست‌من‌امروز بجزحسرت نيست

آنگه حاكم از ميان ايشان حكم كند آنرا بر آرد واين‌را فروبرد ، آنرا برسر آرد و اين‌را ازسر بر آرد . وآنرا بسرير سرور برنشاند و اين را چون هباء در هوا فشاند پس قديم جل جلاله براى قطع شغب شاغبان و انكار مستكبران آنچه دراين امت ما خواست‌بودن، آن را مثالى درامت متقدم بنمود تاره تعجب بسته شود وزبان استبداع شكسته شود وبرزبان‌مبين شرع چنين فرمود كه«سيكون فى‌امتى ماكان‌فى‌بنى‌اسرائيل حذوالنعل‌بالنعل والقذة بالقذة(٣) پس رجعت آخر زمان راكه در عهد صاحب أمر باشد باين آيه مثال كرد تا باو بيندازند (٤) چنانكه پاى‌نعل باپاى نعل وپرتيرى باپرتير گفت «الم تر» نبينى ومعنى آنكه نمى‌دانى واين از رؤيت قلب باشد نه از رؤيت چشم و اين براى مبالغه گفت در تصديق اخبار او يعنى تورا بخبرى كه مى گويم چنان بايد كه علم حاصل بود كه آن‌را معاينه در چيزى مى‌نگرد ، وأهل معانى گفتند اين لفظى است موضوع تعجب و تعظيم را ، عرب گويد هل رأيت مثل ما وقع لي ، و ألم تر إلى ما يصنع فلان . توهرگز ديدى اين واقعه كه ما را افتاد و مى‌بينى كه‌فلان چه مى كند و غرض از اين نه رؤيت قلب باشد و نه رؤيت بصر و إنما مراد آن است كه سامع‌را تعجب مى‌آرد و آن كار در چشم او بزرگ مى كند و سبيل هر چه در قرآن از اين معنى هست اين است . ابو عبد الرحمن السلمى در همهٔ قرآن اين كلمه بسكون‌راء

---

(١) ازمدتى درازاميد داشتم‌ترابينم‌ومرابينى

(٢) روزگارى فرمان جهالت‌را بردم وبا هلاك‌درآغوش بودم .

(٣) چنانكه‌يكتاى‌نعل بانعل ديگرويك تير باتيرديگر برابرند (٤)اندازه كنند وقياس.

خواند و این لغت قومی از عرب است چون یاء بجزم بیفکندند وهم آمد ایشان را که آخر کلمة استاورا ساکن کردند قالوا : «ألم تر» وانشدالفراء «قالَتْ سُلَيْمىٰ اشْتَرْ لَنا دَقِيقاً» واین لفظ با إلی بکاردارند کانهم أجروه مجری النظر. قوله :(وَهُمْ اُلوفٌ) واوحال است والوف جمع کثیر باشد وآلاف جمع قلیل باشد وواو حال درجمله مبتداء وخبر شود یا درجملة فعل و فاعل (حَذَرَ الْمَوتِ) نصب علی أنّه مفعول له کما تقول فعلت ذلك مخافة الشر. ابن زید گفت وهم الوف معنی آن است که مؤتلفة قلوبهم دلهاشان موافق بود وقوله (فقال لهم اللهُ) قول اینجا مجازاست که خدایتعالی بایشان سخن گفت همچنان است که گفت « فقال لها وللارض ائتاطوعاً او کرهاً قالتا آتیناطائعین » . وا گرشبهتی هست که خدایتعالی بآسمان وزمین قولی گفت شبهتی نیست که آسمان وزمین باوچیزی نگفتند وازایشان قولی نبود وقوله تعالی (موتوا) صورت امر دارد ومرادتکوین استواینجمله عبارت بود ازسرعت وجود مقدوری که وجودش مرادبود. کما قال تعالی « کونوا قردة خاسئین » آنکه تقریر آن کرد که خدایتعالی مفضل است بر بندگان خود درآیة تقریر نعمت خود و کفران نعمت کافر نعمتان کرد، گفت من تقریر نعمت میکنم ولیکن بیشتر مردمان شاکر نه اند کافرند قوله (وَقاتِلوا) دراودوقول گفتند یکی آنکه خطاب ایشان است وخدای تعالی چون ایشان ازجهادبگریختند ایشان را بمیرانید وزنده کرد، آنکه گفت باسرجهاد شوی وبعضی دگر گفتنداین خطاب امت محمدﷺ است که امر کرد ایشان رابجهاد واین اولیتراست برای آنکه بااین قول کلام بروجه خود بود ومحتاج نباشدبمحذوفی وبروجه اول تقدیر محذوفی باید کردن من قوله « وقیل لهم » برای آنکه معنی این است که خدایتعالی ایشانرا بمیرانید وپس باززنده کرد و گفتند ایشانرا اوقال لهم یا گفت ایشانرا که قتال کنی و قتال مقاتله بود ومقاتله میان دو کس باشد، کارزار کردن بایکدیگر، فعال معنی مفاعله بود قیاسی مطرداست، وقتل نقض بنیة حیوة باشد قوله (في سَبِيلِ اللهِ) مراد جهاد است باتفاق (وَاعْلَمُوا أنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ای سمیع لاقوالکم علیم لاحوالکم بدانی که خدا شنواست ودانا ومیشنود که شما چه میگوئی داناست باحوال شما که دراین تعلل که میکنی در تفسیر در باب جهاد راست میگوئی یانه ووجه اتصال این آیه بایة مقدم آن است که خدایتعالی بازنمود که ایشان که ازجهادبگریختند بایشان چه معامله رفت آنکه عقب آن جهاد فرمود ماراتاتنبیه باشد وتحذیر ازمثل حال ایشان اگر بگریزند یاتکاسل نمایند (مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً) سفیان ثوری گفت چون این آیه فرودآمد « من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها » رسول

عليه‌السلام گفت رب زد امتی بارخدایا امة مرا بیفزای خدای تعالی این آیه فرستاد «من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً» گفت بارخدایا بیفزای امة مرا خدایتعالی این آیه فرستاد «مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة» گفت بارخدایا بیفزای امة مرا خدای تعالی این آیه فرستاد «انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب» من استفهامی است، وذا اشارت است «الذی» اسمی موصول است ومابعده صله است، معنی آن است که کیست آنکس که قرضی دهد بخدای وعلما خلاف کردند درمعنی این قرض: اخفش گفت خدای قرض نه ازسر حاجت میخواهد ولکن چنان است که عرب گوید لك عندی قرض صدق وقرض سوء درکاری که دراو مساءة ومسرة باشد معنی آن است که کیست آنکس که کاری کند که چون قرضی شود واجب برخدایتعالی قضا و جزاء آن زجاج گفت قرض درلغت بلاء نیکو وبلاء بدباشد، قال امیة بن ابی الصلت:

لا تَخْلِطَنَّ خَبِيثاتٍ بِطَيِّبَةٍ وَاخْلَعْ ثِيابَكَ مِنْها وَانجُ عُرْيانا
كُلُّ امْرِيءٍ سَوْفَ يُجْزَى قَرْضَهُ حَسَناً
أَوْ سَيِّئاً وَمَدِينٌ مِثْلَ مادانا (۱)

وقال آخر:

نُجازِي القُرُوضَ بِأَمْثالِها وبالخیر خیْراً وبالشرّ شرّاً (۲)

کسائی گفت قرض هرعمل نیك یابدبود که بسلف بدهی یعنی بکنی تا باتوهم چنان کنند. ابن کیسان گفت قرض آن بود که چیزی بدهی که مثل آن باتودهند خدای تعالی اعمال ماراتشبیه کرد بقرض چون جزاء آن مثل آن درعقب اوخواست بودن؛ پس قرض نام آن چیز است که بنده بدهد امید آن را تا عوض آن یابد از آن باو دهند تشبیها بالقرض الذی هوالدین قال لبید:

وَإذا جُوزِيتَ قَرْضاً فَاجْزِهِ إنَّما يَجْزِي الفَتَى لَيْسَ الجَمَلْ (۳)

واصل قرض قطع بود ومنه المقراض ناخن بُر (٤) را مقراض برای این گویند که آلت قطع باشد وقرض که وام بود برای آن گویند که قطعه باشد که اوازمال خود ببرد وبدهد وبعضی اهل

---

(۱) پلیدهارا بپاك نیامیز وجامه های خودرا ازپلیدیها پاك کن وخود برهنه رستگاری جوی هر مردی قرضش داده شود اگر نیك واگر بد وچنانکه کرده است مکافات داده شود.

(۲) قرضهارا بمثل ادا میکنیم خیررا بخیر وشررا بشر

(۳) ترا چیزی بوام دهند مکافات کن که انسان مکافات نیکی میکند نه شتر.

(٤) ناخن برا دربرهان قاطع گویند مقراض وقیچی است

معانی گفتند در آیه حذفی هست معنی آن است که « من‌ذاالذی یقرض‌الله » ای یقرض عبادالله والمحتاجین من خلقه کیست که قرض ببندگان خدای دهد و بمحتاجان، علی حذف المضاف و اقامة المضاف إلیه مقامه کما قال « ان الذین یؤذون الله » و کقوله « فلما آسفونا » و إیذاء و إیساف ازمادرحق اوجل‌جلاله صورت نبندد، معنی آن است که یؤذون أولیاءالله و آسفوا أنبیاء الله چنانکه درخبر آمد که خدای تعالی روز قیامت گوید بابعضی بندگان « عبدی استطعمتك فلم تطعمنی واستسقیتك فلم تسقنی واستکسیتك فلم تکسنی » بندهٔ من‌ازتوطعام خواستم‌ندادی وشراب خواستم ندادی جامه‌خواستم‌جامه‌ام‌ندادی بنده گوید بارخدایا کی‌بود وچگونه بود؟ گویدفلان بندهٔ گرسنه ازتوطعام خواست ندادی وفلان برهنه ازتوجامه خواست ندادی «ولأمنعنّك الیوم فضلی کما منعته » من‌امروزفضل خودرا ازتوباز گیرم‌چنانکه توازاو باز گرفتی ، پس قدیم جل جلاله گفت آنچه توبطعام وشراب و کسوة بدرویش دهی‌بخود حواله کرد گفت اگرطعام است واگرشراب واگر کسوة بمن میدهی‌برای آنکه‌برای من میدهی‌چون گفت دراین خبر که بمن دهی وخواهنده منم باین معنی که رفت‌دردگر آیت گفت من میگیرم «الم یعلموا أن‌الله هویقبل التوبة عن عباده ویأخذالصدقات» وچون آیه را براین‌وجه حمل کنند قرض برحقیقة خودباشد وآیه را معنی حث‌بود برقرض دادن بمستقرضان برای آنکه چنانکه صدقه مستحب و مندوب است قرض همچونین‌است بلکه قرض فاضل ترلقوله عليه‌السلام « رأیت مکتوبا علی‌باب الجنة »بردر بهشت دیدم نوشته «الصدقة بعشر والقرض بثمانیة عشر» گفت صدقه‌یکی بده است وقرض‌یکی بهژده گفتم یاجبرئیل چراچنین‌آمد وآنکه صدقه دهدنه برای‌آن دهد که تابازخواهد و آنکه قرض دهد برای آن دهد تا باز خواهد گفت بلی چنین است ولکن نه هر که صدقه خواهد از سر حاجت خواهد وآ نکه قرض خواهد الا از سر حاجت نخواهد پس صدقه باشد که نه‌بمستحق رسد وقرض الابمستحق محتاج نرسد ازاین کارقرض ازصدقه فاضلتر آمد ونیزشاید که قرض محمول بود بر صدقه و برای‌آن قرض خواند آن را که بر آن جزا خواهد بودن چون قضاء دین . یحیی معاذ گفت عجبت لمن یبقی له مال و رب العرش یستقرضه عجب دارم از آنکس که اورا مالی باشد در دست ورها کند وخدای عرش ازاو قرض‌میخواهد، یکی را ازاهل‌اشارت پرسیدند که چراخدای تعالی باستغنایش ازمحتاجان قرض خواست گفت تاباز نماید که دوستی ثابت هست ازمیان ما، برای‌آنکه قرض از دوستان خواهند. و ابوسلمه روایت کند ازابوهریره ازرسول عليه‌السلام گفت هر که اوچیزی بقرض ببرادرمسلمان دهد خدای تعالی بهردرمی بوزن کوه‌احد وابی‌قبیس وطورسیناحسنات بنویسد اورا قوله «قَرْضاً حَسَناً» واقدی

گفت محتسبا طيبة بها نفسه قرض نيكو آن بود كه براى خدا دهد ودلش بآن خوش بود. عبدالله مبارك گفت قرض نكو آن بود كه مالش حلال بود عمرو بن عثمان الصدفى گفت آن بود كه بدهى ومنت ننهى. سهل بن عبدالله گفت آن بود كه عوضى چشم ندارد (فَيُضاعِفَهُ) تامضاعف كند خداى آنرا قراء خلاف كردند عاصم خواند وابن ابى اسحق وابوحاتم درشاذ فيضاعفه بنصب فاء والف. ابن عامر ويعقوب خواند فيضعفه بنصب فاء وتشديد بى الف، ابن كثير وابوجعفر خواندند بتشديد ورفع، باقى خواندند بالف وتخفيف ورفع فا آنكس كه برفع خواند عطف كند على قوله « يقرض الله » و گفته اند براستيناف على تقدير فهو يضاعفه و آنكه بنصب خواند بجواب استفهام كند بفاء (١) وتشديد وتخفيف هر دو لغت است وحجت تشديد قوله «اضعافا كثيرة». وتفعيل تكثير فعل را باشد حسن بصرى وسدى گفتند اين تضعيف جز خداى نداند براى آنكه آن را كه خداى بسيار خواند آن را، چه اندازه باشد ؟ قالوا وهذا كما قال «ويؤت من لدنه اجراً عظيما» (وَاللهُ يَقْبِضُ وَيَبْصُطُ) وخدايتعالى روزى تنگ كند بر آنكه خواهد وفراخ كند بر آنكه خواهد ووقتى بشخصى تنگ كند ووقتى فراخ كند بحسب مصلحت و قبض بمعنى امساك آمد فى قوله « ويقبضون أيديهم» اى يمسكونها عن النفقه وبسط بمعنى فراخ روزى آمد فى قوله تعالى «ولو بسط الله الرزق لعباده» واصل دراين باب دست بستن و گشادن باشد آنكه كنايه كردند باين از بخل وبآن از سخاء وابو تمام ميگويد دراين معنى :

تَعَوَّدَ بَسْطَ الكَفِّ حَتّى لَوْ أنَّهُ　ثَناها لِقَبْضٍ لَمْ تُجِبْهُ أنامِلُهُ (٢)

وبعضى مفسران گفتند مراد احياء واماته است «يقبض» مراد قبض روح است و«يبسط» مراد بسط عمر، و گفته اند مراد آن است كه « والله يقبض » اى يقبض و يقبل الصدقه صدقه بستاند ويبسط الخلف و عوض بگسترد يعنى فراخ دهد و بسيار . و بعضى دگر گفتند مراد قبض دلها وبسط آن است براى آنكه دادن ونادن بدل تعلق دارد آن را كه خداى خواهد توفيق دهد تادلش گشاده وفراخ شود بدادن. وقبض كند دل آنكس را كه خواهد تابخل وامساك كند ومراد از آيه آن بود كه «أزمة القلوب بيد الله» زمامهاى دلها بدست مشيت خداى است چنانكه خواهد گرداند كه مقلب القلوب اواست (وَإلَيْهِ تُرْجَعُونَ) ومرجع ومآب باخداست باواو برند شما را تاجزادهد هر كس را بر وفق عملش. وقتاده گفت «ها» راجع است باخاك كناية عن غير مذكور

(١) يعنى آنرا جواب استفهام قرار دهد .

(٢) بگشودن دست خوى گرفته است تا آنكه اگر آنرا خم كند براى بستن انگشتان اجابت نكند .

یعنی باخاك برند شماراچنانکه « منهاخلقناکم وفیهانعیدکم » راوی خبر گوید که چون این آیة فرودآمد مردی بود درصحابهٔ رسول نام اوابوالدحداح بیامد و رسول را گفت یارسول‌الله خدا ازماقرض میخواهدواوازمابی‌نیازاست گفت بلی میخواهد تاشمارا ببهشت برد گفت یارسول‌الله اگرمن قرض دهم بخدای عزوجل توضمان کنی برای من بهشت؟ گفت آری؛ هر که اوصدقه بدهد مانندآنش دربهشت بدهند. گفت یارسول‌الله واهل من ام‌الدحداح بامن باشد؟ گفت آری و گفت این دخترك خرد من دحداحه بامن باشد؟ گفت آری گفت دست بمن ده رسول ﷺ دست دردست اونهاد او گفت یارسول‌الله مرا دوخرماستان است یکی ببالای مدینه یکی بزیرمدینه جزآن چیزی ندارم هردوقرض کردم(۱) برخدای عزوجل. رسول ﷺ گفت نه؛ یکی قرض کن ویکی رها کن تامعیشت تو وعیال تو باشد: گفت یارسول‌الله چون چنین میفرمائی گواه باش که ازاین دو خرماستان آنکه بهینه است خدای راست وآن حایطی است ششصد خرمابن دراو، رسول ﷺ گفت « إذاً یجزیك‌الله الجنة » لاجرم خدایتعالی بجزاء آن بهشت بتودهد؛ آنکه ابوالدحداح بیامد و اهلش وفرزندانش درحدیقه بودند گرد درختان می گردیدند وکاری میکردند آواز داد واین بیتها إنشاء کرد:

هَداكِ رَبّي سُبُلَ الرَّشادِ ... إلیٰ سَبیلِ الخَیْرِ وَالسَّدادِ
بیني مِنَ الحایطِ لي بِالرّادِ ... فَقَدْ مَضیٰ قَرْضاً إلیَ التَّنادِ
أقْرَضْتُهُ اللهَ عَلیٰ اعْتِمادِ ... بِالطَّوْعِ لامَنٍّ وَلا ارْتِدادِ
إلّا رَجاءَالضِّعْفِ فِي‌المَعادِ ... فَارْتَحِلي بِالنَّفْسِ وَالأوْلادِ
وَالبِرُّ لا شَكَّ فَخَیْرُ زادِ ... قَدَّمَهُ المَرْءُ إلیَ المَعادِ[۲]

ام‌الدحداح گفت بارك‌الله لك فیمااشتریت خدای تورامبارك کنادآنچه خریدی ابوالدحداح این بیتهابگفت:

---

(۱) یعنی قرض دادم وامروز قرض کردن بوام خواستن گویند وآنروز بوام‌دادن.

(۲) ترا خدای براه رستگاری هدایت کند براه خیر وتقوی ازملك من جدا شو هنگام نیمروز که این ملك بصدقه رفت تا روزرستاخیز آنرا بخدایتعالی قرض دادم باطمینان بازگرفتن وباختیاردادم نه‌منت نهم ونه قصد بازگرفتن دارم مگرآنکه امید دارم دو برابرآنرا در آن جهان، پس خودتو و فرزندان جدا شوید و نیکی کردن بی شك بهترین توشه است که مرد برای‌معادآماده کند.

بَعلُكِ أدّى ما لَدَيهِ و نَصَحْ إنْ لَكِ الحظُّ إذا الحظُّ وَضَحْ
قَدْ مَتَّعَ اللهُ عِيالي و مَنَحْ بالعَجْوَةِ السّوداءِ والزَّهْوِ البَلَحْ
والعَبْدُ يَسْعى وَلَهُ ما قَدْ كَدَحْ طولَ اللّيالي وَعلَيْهِ ما اجْتَرَحْ (۱)

ام‌الدحداح آنچه از کودکان دردامن و آستین داشتند ازایشان بستد و بریخت و آنچه در دهن داشتند ازدهنشان بگرفت و بینداخت و بیرون آمدند و با حدیقهٔ دیگر رفتند، رسول ﷺ گفت «کم من عذق روّاح ودار فیاح في الجنة لابی‌الدحداح» گفت بس درخت بزرگ وسرای فراخ که ابودحداح را خواهدبودن در بهشت. قوله:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا
نه‌بینی جماعتی را ازفرزندان یعقوب ازپس موسی چون گفتند پیغمبری را برایشان بفرست‌برای ما
مَلِكاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ أَلَّا تُقاتِلُوا
پادشاهیرا تا کارزارکنیم در راه خدا گفت چنان باشد اگر بنویسند بر شماکارزار که کارزار مکنی
قالُوا وَما لَنا أَلَّا نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَقَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَأَبْنائِنا فَلَمَّا
گفتند چه بوده است ما را که‌کارزار نکنیم درراه خدا بیرون‌کردند ما را از سراهایمان‌وفرزندان‌مان‌چون
كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ وَاللهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۲٤۸) وَقالَ لَهُمْ
بنوشتند برایشان‌کارزار برگردیدند مگراندکی‌ازایشان‌وخدای داناست‌بیدادکاران را وگفت ایشان‌را
نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا
پیغمبرشان که خدای بفرستاد برای شما طالوت را پادشاه گفتند که چگونه باشد اورا پادشاهی بر ما
وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ إِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ
وما سزاوارتریم بپادشاهی از او ونداده‌اند اورا فراخی از مال گفت خدای برگزیده او را بر شما
وَزادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَاللهُ واسِعٌ
و بیفزود او را زیاده در دانش و تن و خدای بدهد پادشاهیش آنرا که خواهد و خدای توانگر
عَلِيمٌ (۲٤۹) وَقالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ
وداناست وگفت ایشانرا پیغامبرشان که علامت پادشاهی که بشما آید تابوت در او

(۱) شوهر تو آنچه نزدخود داشت ادا کرد و خیرخواهی نمود و ترا در آن بهره است و بهره آن آشکار. خداوند عیال مرا بهرمند ساخت و بخشش فرمود بخرمای سیاه و غوره خرما و انسان میکوشد و کوشش او برای‌خود او است درطول شبها و هرخطا که کند هم بزیان او است .

سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسىٰ وَ آلُ هٰرُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلٰائِكَةُ إِنَّ

وقار است از خدای‌تان و مانده از آنچه رها کرد آل موسی وآل هرون برگیرند آنرا فرشتگان که

فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٢٥٠) فَلَمّٰا فَصَلَ طٰالُوتُ بِالْجُنُودِ

در آن علامتی باشد شما را اگر از جمله مؤمنانید . چون ببرد طالوت لشکرش را

قٰالَ إِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ

گفت خدا می آزماید شما را بجوئی هرکه بازخورد از او نیست ازمن وهرکه نخورد از آن

فَإِنَّهُ مِنِّي إِلاّٰ مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلاّٰ قَلِيلاً مِنْهُمْ فَلَمّٰا جٰاوَزَهُ هُوَ

او از من است مگرآنکس‌که برگیردکفی بدستش‌بازخوردند ازاو مگراندکی‌ازایشان چون‌برگذشت‌ازاو او

وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قٰالُوا لاٰ طٰاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجٰالُوتَ وَ جُنُودِهِ قٰالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ

وآنانکه ایمان داشتند باوگفتند نیست توانائی ما را امروز بجالوت ولشکرش گفتند آنانکه دانستندکه

أَنَّهُمْ مُلاٰقُوا اللّٰهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مَعَ الصّٰابِرِينَ (٢٥١)

ایشان بازشوند باپیش‌خدای‌بس گروهی‌اندك که‌غلبه‌کندگروه بسیاررا بفرمان‌خدای‌خدابا شکیبایان‌است

وَ لَمّٰا بَرَزُوا لِجٰالُوتَ وَ جُنُودِهِ قٰالُوا رَبَّنٰا أَفْرِغْ عَلَيْنٰا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدٰامَنٰا

چون بیرون آمدند برای جالوت ولشکرش گفتند پروردگارما بریز برما شکیبائی وبجای‌دار پایهای ما

وَ انْصُرْنٰا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰافِرِينَ (٢٥٢) فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَ قَتَلَ دٰاوُدُ جٰالُوتَ

وياری ده ما را برناگرویدگان بشکستند ایشان را بفرمان خدا وبکشت داودجالوت را

وَ آتٰاهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمّٰا يَشٰاءُ وَ لَوْ لاٰ دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ

وبوی داد خدا پادشاهي وحكمت وباز آموخت‌اورا ازآنچه خواست واگرنه بازداشت خدای بودی مردمانرا

بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعٰالَمِينَ (٢٥٣)

بهری ببهری تباه گشتی زمین و لکن خدای خداوند فضل است بر جهانیان

تِلْكَ آيٰاتُ اللّٰهِ نَتْلُوهٰا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (٢٥٤).

این آیت های خدای میخوانیم ما آنرا برتو بدرستی وتو از جملهٔ پیغامبرانی

قوله : (أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ) وملاء جماعت معروفان باشندکه یملأ العیون که بچشمها درآیند وچشمها از ایشان پر شود از سادات و اشراف قوم و اورا از لفظ خود واحد نیامده است کالخیل والإبل والرهبة والجيش والنفر واليوم و گفته‌اندکه جمعش املاآمده است (١)

(١) ملاء جماعت اشراف و بزرگان واهل حل وعقدند که بعقل وتدبیر و تجربه شناخته‌شده‌و*

قال الشاعر :

سِطِ الْأَمْلَاءَ وَافْتَتِحِ الدُّعَاءَ لَعَلَّ اللهَ يَكْشِفُ ذَا الْبَلَاءَ (١)

(مِنْ بَعْدِ مُوسَى) يعنى پس از وفات موسى (إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُم) چون گفتند پيغمبرى را ازايشان، خلاف كردند دراين پيغامبر كه كى بود؟ قتاده گفت يوشع بن نون بن افرائيم ابن يوسف بن يعقوب بن اسحق بن ابراهيم بود وسدى گفت نامش شمعون بود وبراى آن شمعون خواندند اورا كه مادراورا ازخدا بخواست بدعاچون دعاء مادرش را اجابت آمد واورابزاد گفت سمع الله دعائى وسين بلغت عبرانى شين گردد واوشمعون بن صفية بن علقمة بن ابى ياسف بن قارون بن نصر بن قاهت بن لاوى بن يعقوب بود ودگرمفسران گفتند اشموئيل بود و اين بزبان عبرانى اسمعيل باشد وهوابن بالى بن علقمة بن حام بن النهر بود. ومقاتل گفت از نسل هارون بود مجاهد گفت اشموئيل بن هلقانا. ابواسحق ووهب وسدى وكلبى گفتند سبب سؤال ايشان آن بود كه چون موسى عليه السلام باجوار رحمت خداى رفت ويوشع بن نونرا خليفه كرد اودرميان قوم حدود تورية واحكام آن برجاى ميداشت تاباپيش خداى شد، واوكالب را خليفه كرد تابجاى اوبايستاد وهم آن كرد تاخدايتعالى اوراقبض روح كرد، ازپس اوحزقيل را(٢) خدايتعالى پيغامبرى فرستاددرعهد

---

*معروف گشته‌اند وديگر مردمان طبعاً پيروآنانند ومصالح مردم را چنانكه بايدآنها بهترميدانندازاين جهت آنان نزد پيغمبرشان رفتند وازظلم وتعدى عمالقه مجاوران خود شكايت كرده طالب اميرى شدندكه دشمن را ازآنها براند وديگرمردم هرچند ازوضع خود ناراضى بودند اما راه تدبير نمى‌دانستند ورهبه وبوم درامثله مصحف است وكلمات دال برجماعت كه واحد آن استعمال نشده بسيار است مانند رعيه گله هفتاد شتروقوم ومحاسن ومساوى ومسام ومقابح واباييل وغير آن.

(١) درميان مردم رو وزبان بدعابركشاى شايد خدا اين بلارا دفع كند.

(٢) بسيارى ازحكايات وقصص كه درخلال تفسير اين آيات آمده است ازامام معصوم روايت نشده واطمينان بصحت آن نيست وغيرآنچه ازآيات كريمه قرآن مستفاد ميگردد بساير قصص اعتماد نميتوان كرد ودرعبرت واستنباط دستور وقواعد سياست كه فائده اين حكايات است عبارت نص آيه كافى است درتاريخ مختصر الدول ابن عبرى نزديك بيست نفر ازاوصياى حضرت موسى عليه السلام شمرده است اول ايشان يوشع وآخر ايشان اشموئيل وايشان نزديك چهارصد سال تدبير امر بنى اسرائيل ميكردند تاطالوت بپادشاهى برگزيده شد وپس ازآن ملوك يهودرا شمرده‌است ازحضرت داودتاآخر ايشان صدقيا بن يوشيا كه بخت نصر اورا اسير كرد وملك آنان پانصد سال بود تقريباً وحزقيل وارميادر اين عهد بودندوالله العالم.

او احداث در بنی اسرائیل پیدا شد عهد خدا فراموش کردند و بت پرستیدن گرفتند، خدایتعالی الیاس را بپیغامبری بفرستاد و این پیغمبران جمله که می آمدند بتجدید شرع موسی عليه السلام و إقامه أحكام توراة می آمدند و از پس الیاس الیسع بیامد بپیغامبری، چون خدای تعالی او را ببرد فساد درمیان بنی اسرائیل ظاهر شد و ایشان را دشمنی پدید آمد که اورا بلشتا گفتند و ایشان ازجمله قوم جالوت بودند، وعمالقه بودند ساحل بحر روم تا بمصر و فلسطین بدست فرا گرفتند. و در بنی اسرائیل مستولی شدند وایشانرا می کشتند و از ایشان برده می آوردند تا چهارصد و چهل برده از ملك زادگان ایشان ببردگی ببردند. وجزیه بر ایشان نهادند و تورية از ایشان بستدند بنی اسرئیل از ایشان بلا ومشقت بسیار بدیدند وایشانرا پیغامبری نبود که تدبیر کار ایشان کند از خدایتعالی میخواستند تا پیغمبری بفرستد که در پیش ایشان ایستد و با آن قوم کارزار کند وسبط نبوت جمله هلاك شده بودند از ایشان کس نمانده بود مگر زنی آبستن اورا بگرفتند ودرخانه موقوف بکردند ترسیدند که اگر دختر بزاید پنهان کند و بکودکی نرینه بدل کند ازسختی رغبت بنی اسرائیل که می دید درپیغمبری که باشد درایشان، وزن ازخدایتعالی می خواست بدعا که بار خدایا مراپسری روزی کن خدایتعالی اورا پسری بداد اورا اشموئیل نام نهاد و گفت سمع الله دعائی واو چون از مادر جدا شد تکبیر کرد خدای را عزو جل مادر او را چون بزرگ کرد در بیت المقدس به پیری سپرد از جملهٔ علمای بنی اسرائیل تا اورا تربیت میکرد و توراة وعلم واحکام شرعی میاموخت اوراچون بالغ شد و خدای تعالی خواست که اورا به پیغمبری بفرستد جبرئیل را بفرستاد واو در پهلوی آن پیر خفته بود و پیر اورا از چشم نگذاشتی یکساعت وسخت مشفق بود براو و کس را براو استوار نداشتی جبرئیل عليه السلام باآواز پیر اورا ندا کرد کودك ازخواب بجست و گفت ای پدر تو خواندی مرا پیر گفت نه که ترسید که او بترسد گفت بخسب که خیر است دگرباره آواز بداد کودك گفت ای پدر تو آواز دادی مرا پیر گفت نه بخسب واگر آواز شنوی جواب نده ببار سوم جبرئیل پیدا شد و گفت من جبرئیلم و خدایتعالی ترا پیغمبری داد برخیز و پیغـام خدا را باین قوم برسان او برخاست و پیر را خبر داد پیر گفت آنچه خدای فرموده است بجای آور او برخاست بدعوت کردن درمیان قوم اورا باور نداشتند گفتند تعجیل مکن بنبوت خدای هنوز ترا پیغمبری نداده است واگر تو پیغمبر خدائی ما از تو آیت پیغمبری آن میخواهیم که از خدای درخواهی تا برای ما پادشاهی فرستد که درپیش ما بادشمن ما قتال کند (۱) وقوام کار بنی اسرائیل برملوك بودی و

---

(۱) از تاریخ مختصر الدول ابوالفرج بن عبری و همچنین از تاریخ یهود چنان مستفاد میگردد*

جهاد مفروض بپادشاه بودی و پیغامبر پادشاه‌را مشیر ومرشد بودی‌ومؤید او بوحی ازقبل‌خدای تعالی. وهب‌منبه گفت خدایتعالی اشموئیل را پیغامبری فرستاد وچهل سال پیغمبری کردوکار بنی‌اسرائیل باستقامت باز آورد آنکه جالوت وعمالقه پدید آمدند بنی‌اسرائیل گفتند(ٱبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ) وابوعبد الرحمن السلمی درشاذ خواند «یقاتل‌فی‌سبیل‌الله» بالیاء برای آنکه فعل ملك (١) باشد و او مجزوم است بجواب امر چون قوم چنین گفتند او گفت (هَلْ عَسَيْتُمْ) هل استفهام است و عسی فعل مقاربت است ونافع و حسن و طلحة بن مصرف عسیتم خوانند بکسرسین درجمله قرآن‌وآن لغتی است وباقی قراء بفتح سین خوانند و آن لغت فصیح است أبوعبید گفت اگر«عَسِيتم» روابودی خواندن «عَسِيَ رَبكم» روابودی و عسی‌فعلی‌است جاری مجرای حرف فی‌امتناع‌التصریف از اومستقبل نیاید واسم فاعل‌نیاید امر ونهی‌نیاید جزفعل ماضی‌ازاونیاید پس اشموئیل گفت ایشان‌را (إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قالوا)چنان باشد که‌اگر قتال‌وجهاد برشما نویسندفرمان‌نبری وقتال‌نکنی‌جواب‌دادند و گفتند (وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ) ما استفهامیه است چه‌بوده استما راکه قتال نکنیم درراه‌خدای(وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا)واوحال‌است‌یعنی وحال‌حالی که‌مارا‌بیرون کرده‌اند ازخان ومان‌وفرزندان‌خود اگر گویندچرا «أن»آورد وعرب نگوید مالك أن‌لاتفعل و إنما گویند مالك لاتفعل جواب گوئیم هردو لغت صحیح است ودر قرآن هردو آمد قال الله تعالی «ما منعك أن‌لا تسجد» وقال تعالی «وما لكم لاتؤمنون بالله » کسائی گفت فی‌مقدر است اینجا معنی اینست مالنا في‌ان‌لانقاتل چیست مارا درآنکه قتال‌نکنیم. فراء گفت معنی آن‌است که‌مایمنعنا چه منع کند ماراازآنکه قتال کنیم چون «مالنا» بمعنی مایمنعنا باشد لابد أن‌باید و بعضی دگر گفتند واو عطف مقدر است‌وتقدیر اینست مالنا ولان لانقاتل وچون واو باشدلابد أن باید برای آنکه «أن» مع‌الفعل درتأویل‌مصدر باشد ومصدر اسم بود واینجا اسم بایدتقول مالك وأن تفعل کذا ولا تقول مالك وتفعل کذا اخفش گفت «أن» زیاد است تقدیراینست«مالنا لانقاتل فی‌سبیل‌الله » وچون واو و لام اضمار کند معنی آن باشد مارا چه بآنکه‌کار زار نکنیم چنانکه مالك وأن‌تفعل ترابآنچه که چنین کنی واین همه عبارات طریق تعجب است برسبیل

✿ که پس‌ازحضرت موسی(ع) و یوشع بن نون‌کار بنی اسرائیل با قضاة بود وپادشاهی نداشتند و مشایخ مطابق تورات میان مردم حکومت میکردند و چهار صد سال براین گذشت تا برای جنك‌عمالقه چاره‌ای‌جزانتخاب‌شاه ندیدند.

(١) یعنی جنك‌کار پادشاه باشد پس بصیغه غائب‌باید گفت .

مبالغه که چگونه ممکن باشد که بااین‌همه آفت ماکارزار نکنیم‌وایشان سراهای‌ما بغصب‌فرو-
گرفته وفرزندان‌مارا بغارت و برده برده وعبیدبن‌عمیرخواند‌درشاذ «وقد أُخرِجنا من‌دیارنا»
برفعل ماضی چنانکه فعل مسند باشد بادشمن یعنی ودشمن چنین کرده باما وظاهر عموم است‌و
فحوی دلیل خصوص میکند برای آنکه آنانکه این میگفتند ایشان‌را ببردگی‌نبرده بودند و
ازسرای بیرون نکرده بودند ولکن چون باخویشان ایشان این‌معامله رفت ایشان گفتند با ما
رفته است گفتند اگروقتی که عزیز وممنوع‌بودیم قتال نکردیم که حاجت‌نبود مارا بآن،معذور
بودیم، امروزچون مضطرشدیم وپیغامبرهست وپادشاه باشد چه‌عذرآریم که‌قتال نکنیم‌حقتعالی
گفت بااین همه که مبالغه کردند باز نمود که چون قتال بر ایشان نوشتند ثبات نکردند و
بگریختند و برجانب ایستادند مگر اندکی که (فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا
إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ)ودر کلام‌حذفی‌هست که‌سیاقت آیه‌براودلیل‌میکندوتقدیر آنست«فبعث‌الله‌لهم
ملكاًو کتب‌علیهم‌القتال‌فلما کتب‌علیهم‌القتال‌تولوا»بگریختندو برجای‌نایستادند(۱)مگراندکی
وآن‌اندك آن‌بود که‌آب‌نخوردنداز آن‌جوي که‌ذکرش‌بیایدچون‌آب‌نخوردندبآب‌عبر کردند(۲)
وبرابر دشمن شدند وقتال کردند وظفر یافتند (وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ) وخدایتعالی ظالمان
را به‌از آن‌شناسد که ایشان‌خودرا اینان‌از گمان‌خودخبردادند وعلم احوال‌ایشان بنزدیك‌خدای
بود حقتعالی گفت من‌داناام بأحوال ایشان‌و نیات ایشان (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ) گفت ایشان‌را
پیغمبرشان (إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا) که خدایتعالی طالوت‌را بفرستادبرای
شما بپادشاهی وقصهٔ او آن بود که مفسران گفتند چون‌بنی‌اسرائیل این سخن گفتند واین‌سختی
کردند خدایتعالی جبرئیل‌را فرستاد باشموئیل وعصائی وقرنی أعني سروئی (۳) روغن در او
کرده که آنرا روغن قدس‌خواند و گفت خدایت سلام میکند ومیگوید پادشاه بنی‌اسرائیل‌آن
باشد که‌ببالای این عصابرابر بود واین‌روغن برسراوریزی گرد سراوبر گردد(٤)وبرویش فرو-
نیاید وازعلامت‌او این‌بود که‌چون‌ازدرسرای‌تودرآید این‌روغن دراین سرو بجوشیدن آیدچون

---

(۱) این عادت همه امت‌هاست که چون دشمنی معاینه بینند و زندگی خود را در خطر غـارت آنان‌نگرند برآشوبنداماچون هنگام کوشش ومجاهدت رسد اندکی‌ازآنان همت‌گمارند وخویش را در معرکه افکنند و دیگران عقب نشینند ونگران باشند که چه شود .

(۲) یعنی ازآب گذشتند .

(۳) سرو بمعنی شاخ گوسفند وگاو و مانند آنها است .

(٤) یعنی بر گرد سر او گردد .

شخصی چنین باشد سراو باین روغن مدهن بکن وبپادشاه بنی اسرائیلش کن اشموئیل کس فرستاد وبطون بنی اسرائیل را میخواند و ایشان میآمدند وخویشتن بعصا اندازه میگرفتند بالای کس بآن موافق نبود و روغن درقرن ساکن بود وطالوت را نام بسریانی شاول بود وبعبری شاویل بود و از فرزندان بنیامین بن یعقوب بود گفتند مردی دباغ بود، ادیم کردی. عکرمه و سدی گفتند سقا بود بچهارپا آب کشیدی از نیل و گفته اند مکاری بود خربنده‌ای، خرش گم شد در طلب خرمیگردید باغلام پدرش بدرسرای اشموئیل رسیدند غلام گفت اگر در نزدیك این پیغمبر شویم باشد که مارا خبر دهد از احوال این چهارپای درسرای رفتند وآن قرن پیش اشموئیل نهاده بودند روغن دروی ، چون طالوت از درسرای شد و وجوه واعیان بنی اسرائیل حاضران بودند روغن در آن قرن جوشیدن گرفت ، طالوت بنشست و خواست که حدیث چهارپای کند اشموئیل دراو نگرید گفت برپای خیز اوبرپای خاست آن عصا ببالای اوباز گرفت هم بالای اوبود گفت پیش من آی طالوت پیش او رفت آن روغن قدس برسر اوریخت روغن گرد سراوچون اکلیلی میگشت وهیچ بروی او فرو نیامد سراو بآن روغن مدهن کرد و گفت برو که تو پادشاهی به بنی اسرائیل گفت چگونه ؟ گفت خدایتعالی مرا فرموده است که ترا پادشاه بنی اسرائیل کنم گفت یارسول‌الله دانسته باشی که من از نزدیکترین أسباط بنی اسرائیلم وجمله اشراف ایشان نیم گفت بلی گفت آیت وعلامت این حدیث چیست گفتی آنستکه تو باخانه شوی پدرت چهارپای باز یافته بود آنگه اشموئیل بنی اسرائیل را گفت «ان‌الله قدبعث لکم طالوت ملکاً» خدایتعالی طالوت را بپادشاهی بفرستاد ونصب کرد ای عجب پادشاهی کم از نبوت وامامت است چون نصب پادشاه از قبل خدا باشد نصب امام چرا بتو مفوض (۱) باشد ؟ ایشان بانکار در آمدند که (قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا) تا بدانی که قدیما بر آنچه خدای کرد منکران بودند ، چگونه اورا برما پادشاهی رسد؟ (وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ) ومابپادشاهی ازاو سزاوارتریم الخنفساء فی‌عین امها فراشة، تزکیت خود بزبان خود میکردند که ماحق تریم واولیتر ازاو بپادشاهی ابلیس

---

(۱) نیل اشتباه است بمصر (۲) در مذهب شیعه تعیین امام با خداست ودیگران برای تعیین امام طریقی دارند ناصحیح که محل تحقیق آن جای دیگر است و درمذهب ما آنکه بحق سزاوار حکومت است باید معصوم و عالم باشد و غیر خدای تعالی بدان عالم نیست و مردم خودنمی دانند این صفات در که فراهم است و نصاری در عصر ما گرچه از امام معصوم خبر ندارند اما نسب و ثروت را ازشرایط سلطتمداران نمیشمارند و مسئول امر امت که وزیر اعظم یاصدر اعظم نامند از میان مردم انتخاب می کنند بشرط علم و تدبیر .

هم این کرد «ا ناخیر منه» ولکن نه با کسی کرد که تلبیس ابلیس بر او برود آنکه بنقص او در آمدند که(وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ المالِ) واورا دست فراخی درمال نداده اند گمان بردند که استحقاق تقدم بسعت مال باشد ندانستند که بسعادت مآل باشد(۱) نظر نه بمال است بمآل است، نظر بسعت است ولکن در علم نه در مال · پیشوای باید تا از مال مایل باشد نباید که بمال مایل باشد، حون بمال مایل بود بخیل بود وچون از مال مایل بود سخی بود، آن موجب تقدم بود واین مقتضی تأخر ولکن از آنجا که همت تو است نظر تو بمال است وسؤال تو از حسن حال است .

يَقُولُونَ ما مالي ومالي وما لَهُمْ وما مال مَنْ ما مالَ يَوْماً إلى مالِ
أمالِيَ عِلْمٌ وَ هُوَ مالي وَ مِمّالي أمـالِيُّ آمـالي لَدَيَّ وَ أمْـوالي (۲)

جواب داد که(إنَّ اللهَ اصْطَفيهُ عَلَيْكُمْ) گفت خدای او را بر شما بر گزید(وَزادَهُ بَسْطَةً فِي العِلْمِ وَالجِسْمِ) واورا بسطه وزیاده داد در علم و جسم از شما عالمتر است ومراد ببسطه جسم شجاعت وقوت است ، آن داند که شما ندانی وآن تواند که شما نتوانی، پبالا از شما برتر است، بقدر از شما بالاتر است : چون از شما والاتر است از شما بالاتر است .

تَبَيَّنَ لي أنَّ القَماءَةَ ذِلَّةٌ وَ أنَّ أعِزّاءَ الرِّجالِ طِوالُها (۳)

---

(۱) آنکه زمام امر امت بدست او باید سپرد کسی است که علم و قدرت دارد · علم جهانداری و سیاست و قدرت بدنی نه آنکه مال دارد. چون امام و امیر عادل یا ظالم بر سر کار باشد همه جهان مال آنها است و اگر ظالم بر کنار شود هرچه دارد از او بستانند چنانکه زیاد را گفتند تو در امارت خود مال نیندوزی گفت اگر امیر باشم همه چیز مال من است و اگر نباشم هرچه دارم از من بگیرند و امام یا امیر برحق که خدا نصب فرماید شرط او علم و عصمت و شجاعت است نه ثروت و هنگام غیبت هم بـاصل و نسب و مال نباید نگریست بلکه کار سیاست بعالم مدبر باید سپرد رسم جاهلیت است که پندارند آنکه مال بیشتر دارد عقل بیشتر دارد و تدبیر امت را سزاوارتر است با اینکه مالداران فکرشان از آغاز درچند مورد خاص بکار رفته از امور عامه غافلند و بسیار خائف و بددل و احکام و قوانینشان مبنی بر ترویج فضائل و عدل نیست بلکه برحرص و جمع مال است خمر و میسر را در جاهلیت ممدوح می‌شمردند وبقمار و زنا فخر میکردند که از آن مال بدست می‌آمد اگر چه فضائل را می برد.

(۲) می گویند مال من چیست مرا با آنها چکار و مال دار نشد کسی که روزی مایل بمال نگردید آگاه باش که من علم دارم و همان است مال من و از چیزها که دارم کتاب امالی و نوشته های من است و آن است آرزوها و اموال من .

(۳) برای من آشکارا شد که کوتاهی وخردی ذلت است و عزیزان مردم بلند بالایان اند .

اگر بیگانگان که در علم بیشترند و بقوت پیشترند بر خویشان و همکنان تقدمش دارند آنکس که بعلم بیشتر و بقوت پیشتر و با این از همه خویشتر، بر بیگانه‌اش تقدم نباشد؟ تاچو اورا گفتند که کاري چنین رفت (۱) گفت بچه علت؟ گفتند بعلت صحبت. گفت اگر بصحبت برسد بصحبت وقرابت نرسد؟ «أتكون الخلافة بالصحابة ولا تكون بالصحابة والقرابة» ثم أنشأ يقول:

فَإِنْ تَكُ بِالشُّورَى مَلَكْتَ أُمُورَهُمْ
فَكَيْفَ بِهَذَا وَالْمُشِيرُونَ غُيَّبٌ
وَإِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ
فَغَيْرُكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ (۲)

گفته‌اند برای آن گفتند «أنى يكون له الملك علينا» که در بنی اسرائیل دو سبط بودند یکی سبط نبوت و یکی سبط مملکت، سبط نبوت سبط لاوی بن یعقوب بود که موسی و هرون از آن سبط بودند وسبط مملکت سبط یهودا بن یعقوب بود که داود وسلیمان از آن سبط بودند(۳) وطالوت از هیچ دو نبود از سبط بنیامین بن یعقوب بود و با اینهمه درویش است و مالی ندارد، اشموئیل گفت باین چه تعلق دارد خدایتعالی چون دراو صلاحیت این می بیند اورا برگزید برشما وتفضیل نهاد وزیاده داد در این دوخصلت و بازنمود که اوعالمتر ازشما است. گفتند او خربنده است گفت اگرچه چنین است اودانا است و شما نادان آنکه نادان باشد خر باشد وخربنده بهرحال به از خر باشد و برخر سایس ومستولی باشد اگرچه خربنده است درتحت أمر خرش نکنند، خر اولیتر که درزیر أمر او باشد. خري داشت بافسار، أفسارش ازدست اوبستدند وافسری برسراونهادند بدل آن، تاپس از آنکه خربندهٔ یك خر بود خداوند سیصدهزار خر باشد این حدیثها برقول آنکس است که گفت کان خربنداً. وهب منبه گفت دباغ بود اگر چه دباغ چرب دست باشد واستاذ حاذق چون پوست پوست سگ بود دباغه نپذیرد کلبی گفت «وزاده بسطة في العلم والجسم» مراد بعلم علم حرب است علم کارزار نیك دانست تامطابق ومناسب بسطهٔ جسم باشد که معنی او شجاعت است اگرچه مرد شجاع است که علم حرب نداند کارش برنیاید.

(۱) وقتی اورا گفتند که بافلان بیعت کردند.

(۲) اگر بشوری مالك امر مردم شدی چگونه شدی وحال آنکه اهل مشورت غایب بودند و اگر به نزدیکی وخویشی بادشمنان مخاصمه کنی دیگری هست ازتو اولیتر و نزدیکتر بپیغمبر «ص»

(۳) طالوت پیش از داود و سلیمان بود.

الرَّأيُ قَبلَ شَجاعةِ الشُجعانِ هوَ أوّلُ وَهِيَ المَحَلُّ الثّاني(۱)

وقال ﷺ «الحرب خدعة» هردو بجمع دريك شخص كم باشد و آن‌را كه قوت بودعلم نبود و آن‌را كه علم بود قوت نبود.

فإذا هُمَا اجتَمعا لِنَفسٍ مَرّةً بَلغتْ مِنَ العَلياءِ كلَّ مَكانِ(۲)

وچون هردو بهم مجتمع باشند مرتبه دارند اورااول علم بايدپس‌قوت، براي آنكه قوت بی‌علم بكار نيست‌وعلم بی‌قوت بكاراست‌نبينی تاچگونه گفت .

وَلرُبّما طَعَنَ الفَتَى أقرانَهُ بِالرّأيِ قَبلَ تَطاعُنِ الأقرانِ (۳)

اگر نه آن است كه علم بر همه خصال از شجاعت و جز آن تقدّم دارد آن شيری كز آن كهتر نبود، شجاعتر و قويتر از آدمی شجاع باشد پس واجب كردی از او به بودی .

لَولا العُقولُ لَكانَ أدنى ضَيغَمٍ أدنى إلى شَرَفٍ مِنَ الإنسانِ (٤)

آنكه‌شجاعان رابريكديگر تفاوت‌نبودی تفاوت بتفاوت‌علم است:

وَلما تَفاضَلَتِ النّفوسُ وَدَبّرَت أيدِ الكُماةِ عَوالِيَ المُرّانِ (٥)

از بی‌علمی وبی‌رائی بود كه نادان برداناً وضعيف برقوی وجاهل برعالم ومأموربرآمر ورعيت برامام زبان جهل‌دراز كرد تااوبشكايت حكايت آن نكايت كرده « حتى لقد قالت‌قريش إن علياً رجل شجاع لكن لاعلم له بالحرب لله أبوهم هل‌كان فيهم أحد أطول لها مراساً مني و أشد لها مقاساة لقد نهضت فيها ومابلغت العشرين ثم ها أناذا قدذرفت على الستين ولكن لاأمر لمن لايطاع (٦)» وبروايت ديگر«لارأى لمن‌لايطاع»آنانكه اين گفتند كه‌بودند؟آنان‌بودند كه

(۱) رأی و خرد مقدم است بردليری دليران . خرد اول‌است‌وشجاعت درمحل دوم .

(۲) و چون‌در كسی‌جمع شوند دربزرگی بهمه جا رسد .

(۳) ای‌بسا جوانی هم‌آوردخودرا بنيزه زند از روی خرد پيش از آنكه‌هم‌آوردان بنيزه‌زدن پردازند .

(٤) اگر عقل نبود كمترين شير بيشه بشرف از انسان نزديكتربود .

(٥) ومردان‌بريكديگر ترجيح نداشتند ودست پهلو انان بالای نيزه‌را نمی‌آزمود .

(٦) آنگاه كه مردم تصميم بدفع دشمن گيرند وآزاد دشمن انان را بر انگيزاند و بزرگان و خردمندان دريابند كه‌هر كس‌تنها و برأی خودنبايد بدفع دشمن كوشد كه فيروزنگردند مگر همه‌باهم اتحاد كنند و اعمال خويش را بايكديگر منطبق سازند احتياج باميری باشد كه‌مردم‌را دريك راه☆

اوایشان رادرویشان میگفت «قبحالکم یاأشباه الرجال، ولارجال حلوم الاطفال وعقول ربّات الحجال أيها الشاهدة أبدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة أهواؤهم وماأعزالله نصر من دعاكم ولااستراح قلب من قاساكم ولاقرت عيون من أولاكم، كلامكم يوهن الصم الصلاب . وفعلكم يطمع فيكم عدوكم المرتاب ، ويحكم أيّ دار بعد داركم تمنعون و مع أي امام بعدي تقاتلون، المغرور والله من غررتموه ، ومن فاز بكم فقد فاز بالسهم الاخيب، اصبحت لاأطمع في نصرتكم ولاأصدق قولكم فرّق الله بيني وبينكم ، وأعقبني بكم من هو خير منكم و أعقبكم بي من هو شر لكم ، امامكم يطيع الله وأنتم تعصونه وامام أهل الشام يعصي الله وهم يطيعونه ، والله لوددت أن معوية صارفني بكم صرف الدينار بالدرهم فأخذ مني عشرة منكم وأعطاني واحداً من بني فراس بن غنم والله لوددت أني لم أعرفكم ولم تعرفوني لانها معرفة جرت ندما» في كلام طويل . بل چنين مخنثان چنان مرد را از این جنس سخن گویند بلی چون جهان باژگونه گردد کار در جهان مستقیم کی بماند .

إذا وَصَفَ الطّائِيَّ بِالبُخْلِ مادِرٌ ... وَ عَيَّرَ قُسًّا بِالفَهاهَةِ باقِلُ
وَقالَ السُّهى لِلشَّمْسِ أنتِ خَفِيَّةٌ ... وَقالَ الدُّجى لِلصُّبْحِ لَوْنُكَ حايِلُ
وَ طاوَلَتِ الأرْضُ السَّماءَ سَفاهَةً ... فاخَرَتِ الشُّهْبَ الحَصى وَالجَنادِلُ
فَيامَوْتُ زُرْ إنَّ الحَيوةَ ذَميمَةٌ ... وَيا نَفْسُ جِدّي إنَّ دَهرَكِ هازِلٌ (١)

از اين حديث رها كن وقت برسد ووقت اين نرسد. هذا خطب يطم وأمر لايتم (٢) عدنا إلى ما كنا فيه : «زاده بسطة في العلم و الجسم » قيل أراد طول القامة بني اسرائيل بغايت دراز بودند واو ازايشان بسري و گردني درازتر بود ودر ميان جمعي ميرفتي از همه سر برداشته و گردن فراشته بودي تاپنداري شاعر اورا گفت :

---

*پیش برد و بایدعقل وعلم اودر جنك بیش از دیگران باشد وباید همه فرمان او برند واین ازقواعد جنك است که لشکریان مطیع باشند وگرنه رأی امیر هرچندنیکو باشد تباه گردد .

(١) چون مادر «نام مردی است معروف ببخل» حاتم طائی را به بخل نسبت دهد وقس را «مردی بود بفصاحت مشهور چنانکه باقل بناتوانی درسخن» باقل به بی زبانی سرزنش کند وسهاخورشیدرا گوید تو پنهانی ازدیده وتاریکی شب صبح راگوید رنك توتیره است وزمین بر آسمان بلندی فروشدبنادانی وریك و سنك ستاره فروزنده را عقب نشانند پس ای مرك بدیدن آی که زندگی قابل نکوهش است وای نفس بکوش که روزگار بیهوده کار است .

(٢) امر عظیمی است که بلای آن همه را فروگیرد وکاری است که بپایان نرسد .

فَجاءَتْ بِهِ سَبْطَ العِظامِ كَأَنَّما عِمامَتُهُ بَيْنَ الرِّجالِ لِوآءُ (۱)

برای این ببالای آن عصا بود که از آسمان آوردند بیانش « وزادکم فی‌الخلق بسطة » اگر نا اهلی را که نه از خانهٔ نبوت و مملکت بود چون این دو خصلت در او یافتند اهلیت تقدم و مملکت بنی‌اسرائیل داشت آنرا که از خانهٔ نبوت بود و این دو خصلت با جمله خصال خیر دراو بود برچو توئی تقدم نمیرسد اورا ؟ قولی دیگر که مراد ببسط جسم قوت وشجاعت است در این‌هردوخصلت اجماع منعقد است که کسی بااو مقارب نبود اورا چه باشد اگربطول طالوت نباشد طالوت با طولش از قتال جالوت و جولان بااو قاصر و عاجز بود تا داود با قصر قامت اعلام قیامت بااو نمود نظر بطول نیست وبعرض، نظربطول است و بعرض‌چه‌اگر آن بود واین نبود« کطول بلاطول وعرض بلاعرض» باشد کسی‌اورا گفت‌شجاعت‌تراحدی نیست. لولا قصر قامتك . اگر نه آنستی که قامتت کوتاه است گفت : «إن‌الله تعالی لم یخلقنی طویلا ولا قصیراً لاضرب الطویل فاقطه و اضرب القصیر فاقده» . عبدالله عباس گفت : کانت ضربات علی ﷺ ابکاراً اذااستطال‌قدّ اذااعترض‌قطّ (۲). ابن کیسان گفت‌مراد جمالست وطالوت‌نیکوترین بنی‌اسرائیل بود و عالمتر ودرتقدم جائی هست که جمال‌شرط است آنجا که جماعت‌درقراءت وفقه وهجرت راست باشند باقامت نماز کراپیش دارند؟ أصبحهم وجها . آن‌را که نکو روی‌تر باشد (وَاللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ) و خدایتعالی ملك‌بآن دهد که‌او خواهد که سزاوارتر باشد پس منکر مباشی که طالوت پادشاه بود که ملك نبوراثت باشد ملك خدا راست بآن دهد که او خواهد وبآن خواهد دهد که سزاوار باشد (وَاللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ) و خدای جل جلاله فراخ عطا و دانا است چون دهدبی‌اندازه دهد وچون نهد بجای‌خود نهد بخیل وارندهدوجاهل وارننهد . بنی‌اسرائیل گفتندا کنون آیت وعلامت ودلالت پادشاهی او چیست .

(وَقالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ)پیغامبر گفت‌یعنی‌اشموئیل (إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ)علامت‌پادشاهی او (أَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ)آنست که تابوت بشما آید، وقصه وصفت‌او علی ماجاء فی‌التفسیر و ذکره المفسرون و اهل الاخبار آن بود که گفتند خدایتعالی تابوتی برآدم فرو فرستاد در آن صورت پیغمبران که ازفرزندان او خاسته‌بودند و خانه‌های‌ایشان‌را، بآخر که خانهٔ رسول ما ﷺ بود درآخر ایشان‌ازیاقوت سرخ وصورت وشبح اودرآنجا ایستاده درنماز وحوالیه‌اهل بیته وأصحابه . وپیرامن او اهل البیت واصحاب او بودند ودر پیش او جوانی شمشیر بردوش

(۱) آورد او را در حالیکه سطبر استخوان بود و میان مردم عمامه برسرش مانند پرچم بر- بالای نیزه .
(۲) اگر ازطول میزد باعرض دونیمه میکرد

نهاده بر پیشانی او نوشته که هذا اخوه و ابن عمه المؤید بالنصر من عندالله . این برادر او و پسرعم اوست مؤید است بنصرت ازقبل خدای عزوجل، وخویشان وبنواعمام وانصار و خَول(۱) و خدم او گرد او، ونورسیماء یکی از ایشان فردای قیامت نور آفتاب را غلبه کند واین تابوت(۲) طولش سه گز بود و در عرض دو گز و ازچوب شمشاد بود درزر گرفته بنزدیك آدم بود تا آنکه اورا وفات آمد بوصی خودسپرد شیث، آنگه فرزندان آدم یك بیك می‌دادند آنرا تا بابراهیم عليه‌السلام رسید چون ابراهیم‌راوفات آمد تابوت باسمعیل سپرد که مهتر فرزندانش بود چون اسمعیل را وفات آمد بنزدیك پسرش قیدار بنهاد . فرزندان اسحق با او منازعه کردند گفتند نبوت از شما برفت تابوت باید بما دهی ازآثار نبوت جز این نور باشما نماند یعنی نور محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله قیدار گفت این وصیت پدر منست ومن بکسی ندهم، روزی خواست تـا سر آن تابوت را بـاز کند نتوانست و راه نیافت بر آن ومنادی ندا داد اورا که یاقیدار سر این تابوت مگشای که تورا بر آن سبیل نیست سر اونگشاید مگر پیغامبری این تابوت بر گیر وبا نزدیك پسر عمت بر یعقوب اسرائیل‌الله ، و بدو سپار او برخاست و تابوت بر گردن نهاد واز زمین حرم بیامد وروی بکنعان بنهاد یعقوب بکنعان بود چون قیدار بنزدیك کنعان رسید تابوت صریری و آوازی بکرد که یعقوب بشنید فرزندان را گفت سوگند میخورم که قیدار آمد وتابوت بیاورد برخیزی تا باستقبال او رویم آنگه برخاست وفرزندان با او برخاستند و برفتند چون چشمش برقیدار افتاد بگریست و اورا در بر گرفت و بپرسید گفت یاقیدار تورا چه رسید که رویت زرد شده است وتنت ضعیف دشمنی بتو رسید یامعصیتی کردی ازپس پدرت اسمعیل؟ گفت این هیچ نبود ولکن آن نور که در پیشانی من بود انتقال افتاد برای آن چنین ضعیف و متغیر اللون شده‌ام : یعقوب گفت کجا وضع کردی دردختران اسحق؟ گفت نه در زني عربی جر همی نام او غاضره بود یعقوب گفت «بخ بخ شرفا لمحمد صلى‌الله‌عليه‌وآله لم یکن الله لیخرجه إلا في العربیات الطاهرات» خدایتعالی اورا بیرون نیارد الا در زنان عربی پاکیزه ، ای قیدار من ترا بشارت دهم گفت بچه ، گفت بآنکه غاضره

(۱) خول یعنی بستگان و چاکران .

(۲) روایت از کتاب عرایس ثعلبی مأخوذ استو در آن گوید بردست راست آنحضرت ابوبکر وبردست چپ عمر بن الخطاب وپشت سر عثمان وپیش روی آنحضرت امیرالمؤمنین «ع» بود وروایت ضعیف است و مؤلف برای اقامت حجت نقل کرده و همان راکه در جدال بکار آید ذکر کرده است و اگر آنرا معتبر میدانست همه‌را روایت میکرد واز توراة معلوم میگردد این صندوق را بدستور حضرت موسی «ع» ساختند برای حفظ آثار مقدسه بنی‌اسرائیل وقرآن هم مخالف آن نیست .

که اهل تست بار بنهاد پسری دوش شب ، قیدار گفت تو چه دانی وتو برزمین شامي واوبر‌ـ
زمین حرم است : یعقوب گفت بآن می‌دانم که دیدم درهای آسمان دوش بگشادند و فرشتگان
را دیدم که رحمت و بر کت فرو میاوردندو نوری دیدم از میان آسمان وزمین‌چون نورماهتاب
دانستم که برای شرف محمد ﷺ است، پس قیدار تابوت بیعقوب تسلیم کرد وبر گشت و روی
بحرم نهاد اهل او بار نهاده بود بپسری واورا حمل نام نهاده ونور محمد درپیشانی او بوده،آنگه
تابوت در میان بنی‌اسرائیل می‌بود تاآنکه بموسی علیه‌السلام رسید موسی توراة در آنجا نهادی و
چیزی از متاع خود تاآنگه که‌اورا وفات‌آمد، آنگه دست بدست میگردید تا باشموئیل رسید
وآنچه خدایتعالی یادکرد در تابوت بود وهو قوله (فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ) درسکینه
خلاف کردند از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کردند سکینه ماری بود سبك جهنده آن‌را دو سر
بود و روی چه روی آدمیان ؛ مجاهد گفت لها رأس کرأس الهرة ، سری داشت چون سر گربه
دنبالی چون دنبال گربه و دو پر داشت ،وهب بن منبه گفت بشکل سر گربه بود چون کارزار
بودی از آنجا آوازی بیامدی چون آواز گربه ایشان را یقین شدی که ظفر‌خـواهد بودن ؛
سدی گفت در آنجا طشتی زرین بود نگارین ، عبدالله عباس گفت روحی بود در آنجا که‌سخن
گفتی چون ایشان را خلافی پدید آمدی سخنی گفتی که خلاف ایشان زایل شدی ؛ عطاء بن
ابی‌رباح گفت آیاتی و علامتی بود که‌ایشان شناختندی و ساکن شدندی بآن (۱) قتاده وکلبی
گفتند سکینه فعیله باشد من‌السکون ای طمأنینة یعنی هرجاکه تـابوت بودی ایشان را بآن
تسلی و طمأنینه بودی.ربیع گفت سکینةای‌رحمةمن ربکم. وقوله: (وَبَقِيَّةٌ) فعیلة من‌البقاء
وها‌برای‌مبالغه‌است (مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسىٰ وَآلُ هٰرُونَ) مفسران گفتند آل صله است‌اینجا
مراد آن است که مما ترك موسی و هرون چنانکه جمیل گفت :

بُثَيْنَةُ مِنْ آلِ النِّسَاءِ وَإِنَّمَا   يَكُنَّ لِأَدْنَى لَا وِصَالَ لِغَائِبِ (۲)

---

(۱) این تفسیراز همه‌روشن‌تر وبذهن نزدیکتر است چون سکینه بمعنی آرامش دل واطمینان
است و این تابوت را بنی‌اسرائیل پیشاپیش لشکر می‌داشتند مانند درفش کاویان در عجم ودر جنك
اعتقاد بفتح و فیروزی بسیار مؤثر است وآرامش قلب انسان‌را از بیم غلبه دشمن نگاه می‌دارد چه
بسا لشکر انبوه باشماره بسیار و اسباب جنك کامل از ترس و غلبه اوهام بگریزند و سلاح خویش
بریزند وچه بسا لشکر اندك بآرامش دل راه تدبیررا درحرب بشناسند بردشمن بسیار فاتح‌آیند .
(۲) بثینه از جماعت زنان است ومانند آنها بانزدیکتران خودباشند وباغائب نپیوندند .

اراد من النساء و آل در لغت نیز شخص باشد روا بود که مما ترك شخص موسى و هرون و آل در جز این جایگاه سراب بود، واصل آل اهل بوده است بدل کرده‌اند هارا بهمزه‌لقرب مخرجهما، نه‌بینی که تصغیر کنند گویند اهیل ، با اصل برند .مفسران گفتند در تابوت‌عصای موسى بودو پارهای الواح چون موسى ألواح بینداخت بعضى از او شکسته شد وپاره‌ای از آن ترنجبین که ازآسمان فرو میآمد در تیه ودو لوح‌از الواح‌توراة و نعلین موسى و عمامه‌ابراهیم و روایتی عمامهٔ هرون و تابوت درمیانهٔ بنی‌اسرائیل‌بود چون در چیزی خلاف کردندی‌آوازی از آنجا بیرون آمدی و حکم کردی ازمیان ایشان وچون کارزاری بود بمنزلت رایت درپیش داشتندی و بآن طلب فتح و ظفر کردندی ، چون بنی‌اسرائیل در خدای عـاصی شدند خدای عمالقه‌را بر ایشان‌مسلط کردتا تابوت‌ازایشان‌بستدندی‌وسبب آن‌بود که‌آن‌پیر که‌اشموئیل‌راپرورد نام‌اوعیلی‌بود واورا دوپسربودند واین پیرحبروعالم‌ایشان‌بودوصاحب قربانشان بود وایشان‌را اطعمه رسم بودی این پسران او دست درازي کردند و خیانت کردند در قربان و چون زنان در بیت المقدس نماز کردندی در ایشان آویختندی و ایشان را رنجه داشتندي خدایتعالی وحی کرد باشموئیل که عیلی را بگو که تورا دوستی فرزندان منع میکند از آنکه ایشان‌را زجر کنی از خیانت در قربان من و اظهار فساد درقدس من ، برمن است که این مرتبه از توبستانم و ترا و فرزندان تورا هلاك کنم اشموئیل عیلی را خبر داد باین و او بترسید و دشمنی روی بایشان کرد با لشکری عظیم عیلی پسران را با لشکر بکارزار فرستاد و تابوت بایشان فرستاد برعادت و عیلی ترسان می‌بود از آن احداثیکه ایشان کرده بودند که دایره بر ایشان بود (۱) او بر کرسی نشسته بود که یکی آمد ناگاه و خبر آورد که لشکر بنی‌اسرائیل شکسته شد و پسران او را بکشتند و تابوت ببردند واوازآن کرسی در افتاد و بمرد ، کار بنی‌اسرائیل‌مختل شد و هرج و مرج پیدا شد و متفرق شدند تا آنکه خدایتعالی طالوت را پادشاهی داد و ایشان راگفت علامت ملك او آنست که تابوت بادست شما آید و قصهٔ او آن بود که آنانکه تابوت برده‌بودند بدهی آوردندازدههای فلسطین که‌آنرا ازدود گفتند(۲)ودر بتخانه که‌آنجابود بنهادند

(۱) دائره برایشان بود یعنی دشمن برآنهـا چیره شود چنـانکه در قرآن کریم است علیهم دائرة السوء ».

(۲) قصه تابوت از عرائس ثعلبی مأخوذ است ونام این قریه را در عرائس اردن نوشته است و در تواریخ و کتب نصاری و یهود اشدود است وشاید شین عبری به سین بازاء تبدیل شود در لغت سریانی وعربی واردن درعرائس تصحیف است .

وبازیرپای بت مهین نهادندبامداد که آمدند بت در زیرتابوت بودوتابوت درزبر، دگرباره تابوت در زیر نهادند،وبت برزبر' دگربامدادهم چنان بود، بایستادندوپای آن بت بمسمارها بر پشت تابوت دوختند بامداد که آمدند دست وپای بت شکسته بود ودر زیرتابوت افکنده وبتان همه در روی دزآمده تابوت ازآنجابرآوردند وبناحیتی ازنواحی شهربنهادند و اهل این ناحیـه را دردی در گردن پدیدآمد وبسیاری ازایشان بمردند گفتند شما نمیدانید که کس باخدای بنی اسرائیـل برنیاید این تابوت ازاین شهروازاین ناحیه ببرید ازآنجا بشهردگر بردند خدایتعالی درآنشهر جانوری پدیدآورد مانند موش هرکرا بزدی بکشتی تادرشبانه روزبسیارمردم بمردند ازآنجا بصحراآوردند وجای درزیرخاك کردند آنگاه آنجاآمدند بطهارت کردن هرکس آنجا طهارت کردی اوراناسوروقولنج پدید آمدی درماندند، آخرزنی بود ازجمله سبی بنی اسرائیل ازفرزندان پیغامبران گفت ایشان رامکن نیست که شمارا ازاین بلاخلاصی یابی تااین تابوت درمیان شما باشد این تابوت را اززمین خودبیرون کنید تابرهید، برفتند باشارت آن زن و گردونی بیاوردند آن تابوت بر گردون نهادند ودر گردن دوگاوقوی بستند وآن گاوان را ازولایت خود بیرون کردند وسرایشان دربیابان نهادندخدایتعالی چهارفرشته را موکل کرد برآن گاوان تاایشانرا میراندند تابزمین بني اسرائیل(۱) آنگه رسنها بگسستند وتابوت آنجارها کردند وایشان بر گشتند بامداد که بني اسرائیل ازشهربیرون آمدند تابوت دیدنـد شادمانه شدند و بر گرفتند و بسرای طالوت بردندوکاراوومملکت اوبحضورتابوت مستقیم شد . عبدالله عباس گفت تابوت رافرشتگان بگرفتند درهواوبابیت المقدس آوردند. قتاده گفت تابوت را موسی عليه السلام درتیه رها کرد بنزدیك یوشع بن نون، اونیز آنجا رها کرد وفرشتگان ازآنجابنزدیك طالوت آوردند، ابن زید گفت بنی اسرائیل بکُره طالوت راگردن نهادند چون تابوت بنزدیك اوآوردند (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ) یعنی درتابوت وقصهٔ اووشأن او (لَآيَةً لَكُمْ) آیتي و علامتي و دلالتی هست شمارا (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگرهیچ بخدا ایمان داری یعني بآیت و دلالت آنکس منتفع شود که در اونظر و

(۱) معنی صحیح مطابق باظاهر قرآن همین است وباعتقاد ماهمه چیزاین جهان درتدبیرملائکه و مأموران الهی است که حکما بعقل فعال تعبیرمیکنند وگرنه ازطبیعت کارمحکم صادر نمیگردد و در تفسیرالمنار احتمال داده است ملائکه صورت مجسمه فرشتگانی است که برروی صندوق از برنج ساخته ونهاده بودند وتحمله الملائكه یعنی ملائکه بارآن صندوق بودند واین احتمالی است سخت بعید چون درعربی حمل رانسبت بآن میدهند که باربرمیدارد نه بخودبار برخلاف رکوب و نمی گویند ملائکه حمل میکنند صندوق رایعنی بارمی شود برصندوق.

تأمل کندواین مؤمنان کنند. عبدالله عباس گفت تابوت‌وعصای‌موسی‌در بحیرهٔ‌طبریّه‌است در دریای طبرستان (١) و پیش‌ازقیامت از آنجا بر آرند و این درعهد صاحب‌الزمان علیه السلام باشد علی ماجاءت به‌الروایة عن‌الصادقین علیهم السلام .

(فَلَمّا فَصَلَ طالوتُ بِالْجُنُودِ) چون طالوت‌لشکر فصل کرد أی خرج و شخص بهم ، چون برد ایشان را وأصل‌فصل قطع بود یعنی چون‌ایشان را ازقرارگاه خود بیاورد وجدا کرد نظیره قوله « فلمافصلت‌العیر» چون‌جالوت لشکر بساخت وازبیت‌المقدس بیرون‌آمد هفتادهزار مرد مقاتل بودند و گفته‌اند هشتاد هزار کس. ازآن لشکروازآن شهر بازنه ایستادند إلا پیری یا بیماری یا نابینائی یا معذوری،برای آنکه چون تابوت‌بدیدند متیقن‌شدند بنصرت وظفر طالوت گفت مرا باین جمع وانبوه حاجت نیست هر کس که او بعمارتی یاتجارتی یا اصلاح معیشت مشغول‌بوده است باسر کارخود باید شدن ؛ کسی باید که بامن بیاید که جوانی نشیط باشد فارغ دل که همه همت‌اوقتال بود،ازاین‌شرط هشتادهزارمرد جمع شدند وبراه بیامدند گرمای گرم بود وآب کم‌بود گفتند یاطالوت این راهی درازاست وآب کم‌است ازخدای درخواه تاجوی‌آب براند اینجا، طالوت گفت من‌این درخواهم ازخدای وخدای اجابت کند ولکن ابتلا کند شما را (إِنَّ اللّهَ مُبْتَلِیکُمْ بِنَهَرٍ) ای مختبر کم.خدای شمارا امتحان و آزمایش‌میکندبجوی جملهٔ قرّاء «بنَهَر» مفتوحة الهاء خوانند ودر شاذ حمید و ابن محیصن «بنَهْر» ساکنة الهاء میخوانند واین دولغت است مثل «شَعْر وشَعَرْ و شَمْع و شَمَع و جَمْع وجَمَع وفَحْم وفَحَم » عبدالله عباس وسدی گفتند جوی فلسطین خواست؛ وقتاده وربیع گفتندآبی است ازمیان اردن و فلسطین‌خوش وابتلاءآن بود که گفت (فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنّی) هر که ازاین‌جوی آب خورد ازمن نیست(٢) یعنی‌نه ازاهل دین من‌است‌بیانش(وَمَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَإنَّهُ مِنّی)

---

(١) دریای طبرستان زائد است ازناسخین کتاب یاازیکی از روات که پنداشت بحیره طبریه همان دریای طبرستان است‌آن را باین تفسیر کرد و بحیره طبریه درفلسطین است ودریای طبرستان در شمال مازندران .

(٢) طالوت خواست اندازه عزم وثبات لشکریان ومقدار اطاعت آنانرا بداند ، آنکه تشنه باشد واز نهر گذرد و آب نخورد بفرمان امیرخویش البته عزمی راسخ دارد که درجنگ همان بکارآید وآن دیگران که سست‌باشنددیگران را هم میترسانند وتفرقه درلشکر می‌اندازند که موجب شکست آنان است ودر تورات این امتحان رابه مردی‌دیگر جدعون نام ازقضاة بنی اسرائیل نسبت داده و بدان اعتبار نیست .

أی من اهل دینی. وهر کس که ازاین آب نخورد اوازمن است واز اهل دین وطاعت من. و طعم بمعنی شرب است اینجا، واصل درطعام باشدواینجامجاز است ومراد ذوق است، نظیره قوله« ولیس علی الذین آمنوا وعملواالصالحات جناح فیما طعموا» ودر این آیه استشهاد اگر حمل برعموم کنند درمأکول ومشروب اولیتر باشدولکن در آیه ما حمل جز بمشروب نشاید کردن برای قرینه آنکه استثنا کرد تاحرج نباشد گفت (إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غَرْفَةً بِيَدِهِ) نافع وابوعمرو و ابوجعفر خوانند غَرفة بفتح غین ودرشاذجماعتی بسیارهم این قرائت خواندند، منهم عبدالله عباس وابن ابی اسحاق وسلیمان التیمی وشیبه وابومخرمه وایوب؛ و باقی قرّاء غُرفة بضم الغین خواندند گفتند دولغت است و کسائی وابوعبیده گفتند میان ایشان فرق آن است که غَرفة بفتح غین مصدر باشد مرّة واحدة من غرفت غرفة، وغُرفة بضم غین اسم باشد نام آن مقدار آب بود که در دست بگنجد گفتند ایشان را که ازاین جوی نخوری اگر خوری بیشتر از کفی نخوری ، امتثال نکردند والتفلت، وهمه از آن جوی آب خوردند وتمام خوردند الا آن اندکی که خدایتعالی استثناء کرد ازایشان (اِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ) ونصب او بر استثناء است ،وعبدالله مسعود برفع خواند إلا قليلٌ چنانکه شاعر گوید :

وَكُلُّ أخٍ مُفارِقُهُ أخُوهُ   لَعَمْرُ أبيكَ إلّا الفَرْقَدانِ (۱)

در آن اندك خلاف كردند كه از آن آب نخوردند سدی گفت چهارهزار بودندوجمله مفسران گفتند سیصد وسیزده مرد بودند دلیل صحت این قول حدیث براء بن عازب است که رسول ﷺ گفت مارا روز بدر «أنتم اليوم على عدد أصحاب طالوت حين عبروا النهر وماجازمعه إلامؤمن». شما امروز برعدد اصحاب طالوتی که بجوی عبر کردند هیچکس بااوعبر نکرد إلامؤمنی ، وما آن روز سیصد وسیزده مرد بودیم ای عجب این عدد معین دراصحاب طالوت عجب نیست و در لشکر پیغامبر روزبدر بدیع نیست دراصحاب صاحب الزمان عليه السلام چه اعجوبه آمد و استبداع و استنکار، اگر نه محض عناد است . بایکدیگر گفتند این محال باشد مارا گفتن که بر کنار آب ایستاده آب نخوری بیا تا آب تمام باز خوریم و بر گیریم که از اینجا که بگذریم دیگر آب نباشد :

---

(۱) هر کسی برادرش ازاو جدا گردد بجان پدرت مگر فرقدان چون بقاعده نحوی باید فرقدین گوید بنصب جمعی گفتند الا بمعنی حتی است نه استثناء یعنی هر کس از برادر خود جدا شود حتی فرقدان دوستاره نعش ازبنات النعش صغری .

تَمَتَّعْ مِنْ شَميمِ عَرارِ نَجْدٍ فَما بَعْدَ العَشِيَّةِ مِنْ عَرارِ (١)

تافردا که این ابلهان آب نخورده باشند بتشنگی بمیرند ، مارا مکنت وقوت باشد ، این بگفتند وآب بسیار بازخوردندوچهارپایان راسیراب کردند وآن سیصد وسیزده مرد بهری نخوردند وبهری کفی آب بیش نخوردندآنانکه آب تمام خورده بودند تشنگی برایشان غالب شدولبهاشان سیاه شد چندانکه آب خوردندسیر نشدند وبر کنارجوی بماندندضعیف وبی قوت وعبورنتوانستند کردن وبکارزارگاه نرسیدندو بفتح حاضر نیامدند. وآنانکه اندك خورده بودندتندرست وقوی بجوی بگذشتندوازتشنگی هیچ زیان نرسیدایشانرا (فَلَمّا جاوَزَهُ هُوَ وَالَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ) چون بگذشت برویعنی طالوت وآن جماعت اندك ازمؤمنان سیصدوسیزده مرد که بااو بودند(قالوا) گفتند یعنی آنانکه منافقان بودند که آب بسیارخورده بودند(لا طاقَةَ لَنَا اليَوْمَ بِجالوتَ وَجُنُودِهِ) مارا طاقت نباشد وقوت باجالوت ولشکرش این بگفتند وازطالوت بر گشتند، ای عجب الله تعالی هروقتی سببی سازد ونشانه ای کند تانفاق قومی منافقان آشکارا کند وپرده از روی کار ایشان بردارد دربدایت کارآدم محکی ساخت که ابلیس منافق را باو ازجملهٔ مقدسان حضرت بیرون آورد وگمانی که درحق او بردند بخیرخلاف آن آشکارا کرد وسجدهٔ آدم آنوقت سبب کرد که بیانش «أبی واستکبر وکان من الکافرین » درعهد نوح عليه السلام غرس خرما نهادند و دفع هلاك قوم ازوقت بوقت سبب ساخت ظهورنفاق منافقان آن امت را. در عهد طالوت جوی سبب ظهور نفاق بنی اسرائیل کردتا آنچه دردل داشتندبرصحرا نهادند. درعهد رسول صلى الله عليه وآله همچنین فرمود ما کان الله لیذرالمؤمنین علی ماأنتم علیه حتی یمیزالخبیث من الطیب» اگر آنجاجوی سبب کرد اینجا دریاسبب کند اگرجوی این کاررابشاید دریا بهتر بشاید خصوصاً که دریای دیگر بااوپیوندد تادراوگردند « مرج البحرین یلتقیان »آنجا ایشان راگفتند آب عذب است ولیکن مخوری که امتحان چنین آمد واینجا گفتند که آب دریاشوراست وتلخ جزاین مخوری که تکلیف است و تکلیف خوش نباشد، آنانرا که گفتند ازآن مخوری همه ازآن خوردند، واینان راکه گفتند که جزاین مخوری هیچ گردآن نگشتند ویك شربت آب ازآن نوش نکردند لاجرم چنانکه بخوردن نفاق ایشان ظاهرشد بناخوردن نیزنفاق اینان ظاهرشدتادرنفاق اینان برابرایشان شدند، تصدیقاً لقول النبی صلى الله عليه وآله سیکون فی أمتی ما کان فی بنی اسرائیل حذوالنعل بالنعل والقذة

---

(١) بهره مند شو از بوی عرار نجد که پس از امشب عرار نخواهد بود و عرار نام درختی است خوشبوی .

بالقذة » ازاو محکّی ساختند تااین زر را ازغش ودغل پاك کند .

إذا مَا التِّبْرُ حُكَّ عَلَى المِحَكِّ تَبَيَّنَ غِشُّهُ مِنْ غَيْرِ شَكِّ
فَفِينَا الغِشُّ وَالذَّهَبُ المُصَفّى عَلِيٌّ بَيْنَنَا شِبْهُ المِحَكِّ (۱)

منافقان آنکه گفتند که «لاطاقة لنا الیوم » ازسرضعف بصیرت وفتور عقیده گفتند ماطاقت نداریم همانا بانفاق جبرجمع کردند منافق مجبر بودند برای آنکه خدای ایشانرا آن تکلیف کرده بود وایشان گفتند ماراطاقه نیست پس تکلیف مالایطاق‌می گفتند مؤمنان چه گفتند آنچه خدای ایشان را بازگفت (قالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللهِ) گفتند آنانکه دانستند و متیقّن بودند ملاقات خدای را (۲) ظن اینجا بمعنی علم است برای آنکه این کنایت است از ایمان وآنچه‌ازباب‌ایمان بودعلم باشد، ظن نباشد(۳)، ودر کلام‌عرب‌بمعنی‌علم آمده است چنانکه شاعر گوید :

فَقُلْتُ لَهُمْ ظُنُّوا بِأَلْفَيْ مُدَجَّجٍ سَرَاتُهُمْ فِي الفَارِسِيِّ المُسَرَّدِ(٤)

ملاقات ولقارا تفسیر برفت پیش ازاین وأصل اودرلغت مقابله بود یامقاربت وحقیقت آن برخدای روانباشد تقول العرب التقی الجمعان، وتلاقي الفريقان إذاتقابلا. واین ازصفات‌اجسام بود وهر کجادرقرآن واخبار آید کنایت بودازحضور بموقف قیامت‌برای جزای أعمال،والتقدیر قال الذين يعلمون انهم ملاقوثواب‌الله . و کذاقوله « فمن كان يرجولقاء ربه» ای‌لقاء ثواب ربه. وازآن جماعت اندك بودند که با طالوت برفتند چه گفتند (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ) ای جماعة . واین لفظی است جماعت را لاواحد له من لفظه‌کالقوم والرهط والنفرويجمع جمع السلامة على فئين، زجاج گفت اشتقاق فئة من فأوت رأسه بالعصا

---

(۱) چون زر بسنك محك سوده شود بی‌شك غش اوآشکار کرده درمیان‌ماغش هست وزرناب هم‌هست وعلی علیه‌السلام میان ماچون سنك محك .

(۲) ایمان بخدا وروزجزا درغلبه لشکراثر عظیم دارد وآنکس که بداند پس از کشته شدن زندگی جاوید یابد به اززندگی این جهان ازمرگ نمیترسد وبوهم وخیال آشفته نمیشود و اندك این جماعت بربسیار دیگران غالب میگردند.

(۳) وما درمحل خودگفتیم درایمان ظن سود نکند وقول بعض محدثان را آوردیم که گویند بظن ایمان حاصل شود وبطلان آنرا ثابت کردیم .

(٤) ایشان راگفتم یقین دانید دوهزارمرد نبردآماده است وسران ایشان در زره فارسی‌بافته شده محفوظ .

إذا شققه بهاوفايته أيضاً، پس فئة فرقه‌باشد معنیً واشتقاقاً گفتند برای توطین نفس‌را و تسلیهٔ قلب‌را پس گروه اندك که‌ایشان غلبه کنندلشکر بسیاررا بفرمان‌خدای وخدای جل‌جلاله‌باصابران است حق‌تعالی دراین قصه‌چند جای‌اندك‌را بستود یکی آنجا که گفت «فلما کتب علیهم‌القتال تولوا إلاقلیلا منهم» ویکی آنجا که گفت «فشربوامنه قلیلا منهم» و یکی آنجا که گفت «و کم من فئةقلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله» پس اندك که غالب آید بسیاررا ودگرجای گفت «وقلیل من عبادی‌الشکور» ودگرجای گفت «إلاالذین آمنوا وعملواالصالحات و قلیل ماهم» و کثیر را نکوهید چندجای فی‌قوله: بل اکثرهم لایعلمون، ولایعقلون ولکن أکثر الناس لایشکرون. ولایؤمنون. ولاخیرفی کثیر. تاچندین‌لاف نزنی بکثرت وطعن نزنی بقلت وتکیه نکنی علی السواد الاعظم، دست افزارت سواد است، و شعارت سواد است (١)، تکیه‌ات برسواد است، ولافت‌ازسواد است، تاسودآء این سواد تورا براین سویدا وسواد است،اعنی‌سویداء القلب وسواد العین،ترسم کزین‌همه سیاهی دلت‌سیاه شده‌باشدآنکه این سیاهی‌تعدی کند ازدل بروی‌تاچنانکه دردنیا سیاه دل درآخرت سیاه روی شوی «ویوم‌القیمة تری‌الذین کذبوا علی‌الله وجوههم‌مسودة» این کثرت‌مقال‌تو و کثرت‌مجال‌تو،از کثرت سوادتواست،آن مرد نیزفخربکثرت آورد که «أنا اکثرمنك مالا»ونمی‌دانی که در کثیر بس خیر نیست بقول‌ایزد خیراز کثیردورآمد توجهد کن که ازاهل کثیردور باشی،

یقین بدانکه‌اگردر کثیرخیرستی　بچپ‌نبودی‌عقد کثیروعقد کسور(٢)

عقد کثیر بچپ باشد(٣) آنجا که صباء یمن براصحاب الیمین‌آید شمال شقاوت براصحاب الشمال مشتمل شود، همه درهم پیچند، ایشان‌را که راست بوده باشدبراست برند وایشان را که کثیربوده باشند بچپ برند، تاایشان را ازاینان واینان ازایشان جداشوند، «فریق فی‌الجنة و فریق فی‌السعیر» چنانکه‌آن عدداندك منصورومظفرآمدند باذن‌الله مثل این عدد فردامنصور و مؤیدباشند بتأییدالله مع‌امام من‌أهل‌بیت رسول‌الله مؤید من عندالله، مظفرمن‌قبل‌الله، قائم‌بامرالله

---

(١) عباسیان که درعهد مؤلف خلافت داشتند شعارشان سیاهی بود.

(٢) مرحوم قزوینی‌این شعررانیاورده‌استدرآخر کتاب.

(٣) درآن عهد بانگشت حساب می‌کردند وحساب عقود می‌گفتند ازیك‌تاده هزار؟آغازبدست راست میکردند یك‌ودوسه بخنصر وچهاروپنج وشش به بنصروهکذا و چون بندهای انگشتان دست راست بکارمیرفت‌نوبت دست چپ میرسید برای عددهای بیشتر. واگر درحساب کسر بود هم بدست چپ میکردند.

مظهر لدين الله ، داع إلى كتاب الله، ناصر لاولياء الله قاهر لاعداء الله كلمة الله أمان الله حجة الله القائم بقسط الله والذاب عن حريم الله والناصر لدين الله الذى قال له النبى صلى الله عليه و آله : «لولم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لطوّل الله ذلك اليوم حتى يخرج رجل من ولدي يواطى اسمه اسمي و كنيته كنيتي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما و جوراً » بكثرت خود و قلت او منگر که نصرت نه بکثرت است وذلت نه بقلت است. نه کثرت موجب نصرت است نه قلت علت ذلت بل نظر باین است «کم من فئة قليلة ـ الا ية ».

شاها همه فتح درسر رایت تست	وین نادرهٔ بازپسین غایت تست
هرچند که لشکر عدو بی عدد است	کم من فئة قایلة آیت تست

(وَلَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَجُنُودِهِ) آنگه بیرون آمدند یعنی لشکر طالوت این سیصد و سیزده مرد ، بروز خروج باشد و بارز خارج باشد و براز و مبارزت بر یکدیگر بدر آمدن باشد قتال را، و براز زمین صحرا باشد یقال برزله ای خرج له برای جالوت و لشکرهاي او این جماعت اندك در برابر آن جموع و جنود بایستادند، برای آنکه بایمان واعتقاد درست رفته بودند، چون سواد ایشان دیدند از بیاض صفاء اعتقاد زبان بدعا بر گشادند که (رَبَّنا) پروردگار ما و سید ما (أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً) ای صبّه علینا صبر بر ما ریز و اصل او از فراغ دلو باشد یعنی اگر صبر درجائی است مثلا از آن چندان بر ما ریز تا آنجای فارغ و تهی شود (وَثَبِّتْ أَقْدامَنا) ما را اثبات قدم ده پای ما برجای دار (وَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ) بارخدایا ما را مدد فرست بدو چیز بصبر و بنصرت ،صبر ده ما را و نصرت بر دشمنان ما که کافرانند و در آیه اضمار واختصاری هست تقدیر اینست که فانزل الله عليهم صبراً و نصراً (فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ) ایشان بخواستند خدای اجابت کرد صبر و نصر فرو فرستاد ایشان لشکر جالوت را بهزیمت کردند وهزم وهشم وهصم وهضم همه کسر باشد جز که بعضی از بعضی بیشتر(وَقَتَلَ داوُدُ جالُوتَ) وداود جالوت را بکشت . مفسران گفتند بالفاظ مختلفه و معانی متفقه که از جملهٔ آنان که با طالوت بجوی بگذشتند ایشا بود پدر داود عليه السلام با سیزده پسر وداود بسال کمتر بود روزی بیامد پدر را گفت ای پدر من قفای گوسفند که میروم فلاسنگ بدست گرفته هیچ نیست که من خواهم که فلاسنگ بزنم و إلا اصابت باشد و هر کرا بزنم بفلاسنگ بیفکنم پدر گفت بشارت بادتورا که خدای تعالی روزی تو در فلاسنگ تو نهاده است روزی دگر آمد گفت

(۱) مراد از «صبا» درصفحه قبل بعد از شعر بادی است که از ناحیت نجد بجانب حجاز وزد اعنی از شمال شرقی و آن مطبوع است و شمال از ناحیه شام و آن درحجاز سرد و نامطبوع است .

ای پدر گوسفند می‌چرانیدم در بیشه شدم شیری دیدم خفته برفتم و بر پشت او بنشستم واورا بتاختم واو مرا نیازرد پدر گفت این خیریست که خدای تعالی بتو خواست روزی دگر آمد گفت ای پدر من در کوه می گردم خدایرا تسبیح می کنم هیچ سنگ نیست الا بتسبیح من خدایرا تسبیح می کند پدر گفت این خیریست که خدای داده است چون دولشکر روی بهم آوردند جالوت کس فرستاد بطالوت که یا پیش من آی بکارزار یا کسی را پیش من فرست اگر او مرا بکشد ملك من شمارا باشد واگر من اورا بکشم ملك شما مرا باشد طالوت درماند وبفرمود تا در لشکر او ندا کردند که کیست که بمبارزت جالوت بیرون شود و من که طالوتم دختر باو دهم ملك باو بخشم بدو نیمه. کس اجابت نکرد که آن ملعون مهیب مردی بود وشجاع ومنکر، طالوت پیغامبر را گفت دعا کن خدای را وازخدای درخواه تا تورا خبر دهد ازکار این کافر، اشموئیل دعا کرد خدایتعالی جبرئیل را فرستاد قرنی دراو روغن قدس وتنوری از آهن و گفت خدایتعالی میگوید کشندهٔ جالوت مردی باشد که این قرن برسر او نهند این روغن در او بجوشد واز قرن بیرون آید و گردسر او بگردد چون تاجی، بر ویش فرو نیاید ودر این تنور آهن شود این تنور باندام او باشد نه بیش و نه کم، طالوت آنجماعت حاضرانرا بخواند وتجربه کرد بر هیچ کس راست نبود خدای تعالی وحی کرد که این مرد از فرزندان ایشا است ایشا فرزندان خود را حاضر کرد دوازده مرد شجاع تمام بالا چشم وسیم یك یك را عرضه میکردند بر آن قرن وروغن هیچ نمی جنبید ودرمیان ایشان یکی بود ببالا از همه درازتر و بتن از همه ضخیم تر هر بار اورا عرض می کرد فایده ای نبود خدای تعالی وحی کرد بدو که چه چشم در این جسم طویل زده « إنالا نأخذ الرجال علی صورهم ولکن نأخذهم علی صلاح قلوبهم » ما مردانرا بصورت ننگریم ولکن ایشانرا بصلاح دل نگریم اشموئیل گفت ایشارا که تورا فرزند دیـگری هست ؟ گفت نه ! جبرئیل گفت دروغ می گوید . پیغامبر گفت چرا چنین گوئی؟ خدای تعالی میگوید که تو دروغ میگوئی گفت خدای راست گوست من دروغ میگویم مرا پسری هست کهتر فرزندان است برای آنکه کوتاه است وحقیر است شرم داشتم که مردمان اورا ببینند، داود نام است ، خود اورا هرگز درمیان مردم نیارم، ودر کوه گوسفند میچراند وداود عليه السلام مردی بود حقیر و کوتاه وزرد روی وبیمار شکل ازرق چشم اندك موی طالوت گفت ما برویم واورا ببینیم برفت با جماعتی اورا یافت بر کوه گوسفند میچرانید ورودی عظیم بیامده بود واو آن گوسفندانرا دودو بر گردن میگرفت باین کنار میآورد چون طالوت اورا دید گفت این است لاشك این که بر بهایم چنین رحیم است بر مردمان رحیم تر باشد اورا پیش خواند وآن قرن برسر او بنهاد آن روغن در او بجوشید و

گرد سر او بگردید مانند اکلیلی، طالوت اورا گفت تورا افتد که باجالوت کارزار کنی واورا بکشی واز ملك من نیمه‌ای تورا باشد ودختر خود بتودهم ـ اگر آنکس که یك کافررا بکشد، باحیاة صاحب ملکش یك نیمه ملکش میرسد ودختر، آنکس که هزاران کافررا بکشت درحیوة اوش دختر برسد وازپس وفات اوملك ـ داود گفت بلی طالوت گفت ازخویشتن هیچ یافته‌ئی که قوت این کارداری گفت بلی وقتها شیر بیاید وتعرض گوسفندان من کند یاپلنك یا گرگ من بگیرم ایشان را دست درزیر ایشان کنم وبردارم وبیندازم، گفت بیاتابرویم ،بالشکر گاه آمدند، داود عليه السلام در راه که میآمد سنگی آوازداداورا،مرابردار که من سنك هارونم که فلان پادشاه را بمن بکشت ، برگرفت وبرتوبره نهاد، بسنگی دیگر بگذشت آوازداد که مرابردار که من سنك موسی ام که فلان پادشاه رابمن بکشت، برگرفت وبرتوبره نهاد، بسنگی دیگر رسید آوازداد که مرا بردار که من سنك توام که هلاك جالوت درمن نهادند، خدای تعالی مرا برای تومیداشت، برگرفت ودرتوبره نهاد ، چون جالوت سلاح در پوشید و صفهای کارزار راست کردند جالوت بیرون آمد براسبی گرانمایه نشسته و سلاح تمام پوشیده مبارزخواست طالوت اسبی نیکو بیاورد و سلاح تمام بداود داد تااو در پوشید وبر اسب نشست پاره‌ای راه برفت وبازآمد مردم گفتند کودك است بترسید گفت أيها الملك این سلاح نه سازمن است ومن کارزار بقوت خدا کنم نه بعدة وسلاح ، مرا رها کن تاچنان کارزار کنم که مرا باید گفت تودانی ،آن سلاح بکندوپیاده شد وآن توبره سنگ دربرافکند وفلاسنگ بدست گرفت پیش جالوت آمد وجالوت مردی مذکور بود بقوت و شدت وشجاعت ، وبتنها برلشکرهای گران حمله بردی وترك که برسر داشت سیصد من آهن بود علی ما جاء فی التفسیر چون درداود نگریست ترسی ازاودردلش افتاد گفت توآمده‌ای بقتال من ؟ گفت بلی ، گفت سلاحت کجا است ؟ گفت سلاح من این فلاسنگ است گفت سنگ بسگ اندازند گفت تو از سگ بتری گفت لاجرم گوشتت ببخشم (۱) از میان سباع زمین و مرغ هوا گفت بار خدا گوشت از تو ببخشد . آنگه دست فراز کرد و یك سنگ بر آورد گفت بنام خدای ابراهیم و در فلاسنگ نهاد و دیگری برآورد و در فلاسنگ نهاد گفت بنام خدای اسحق ودیگری برآورد گفت بنام خدای یعقوب درفلاسنگ نهاد ، وهرسه یکی شد اورا بینداخت خدایتعالی بادرا برآن موکل کرد تاآنسنگ میبرد تابرمیان ترك جالوت آمد وبترك فروشد وبسروپیشانی اوفروشد واز قفایش بیرون آمد وبرقومی آمد که درپس پشت او

---

(۱) یعنی قسمت کنم میان ددان صحرا ومرغان هوا .

بودند، وسی‌مردرا بکشت وجالوت بیفتاد و بهردولشکر هزیمت‌شدند ، داودبیامد و بپای جالوت درآویخت واورا پیش طالوت کشید وبیفکند ومسلمانان شادمانه شدند و داودرا دعـا کردند ، چون بشهر آمدند داود گفت طالوت‌را وفا کن بآن‌وعده که مرا دادی طالوت گفت تو میخواهی که دختر وملك را بحکم خود کنی بی صداقی ، گفت تو بر صداقی شرط نکردی پیش از کشتن جالوت و من چیزی ندارم که بصداق دختر تو دهم طالوت گفت من از تو چیزی نمی خواهم که تو نداری تو مردی کارزاری و ما را در این کوهستان دشمنان هستند اغلف یعنی ختنه ناکرده چون دویست مرد از ایشان بکشی و بعلامت غلفه ایشان را بـا پیش من آری من دختر بتو دهم او بیامد بآنجا رفت و از ایشان هر کرا یافت میکشت غلفهٔ ایشان بارشته میکرد تا تمامی دویست را بکشت و نشان باپیش طالوت آورد . طالوت دختر باو داد وانگشتری ملکت در دست او کرد، وداود برسریر نشست وبعدل مشغول‌شد ومردم بر اواقبال کردند ومایل‌شدند باو. جماعتی مفسران روایت کردند که طالوت حسدبرد برداود و قصد کشتن او کرد وداود بگریخت و در کوهی پنهان‌شد و طالوت در طلب او عالم خراب کرد و هر کس ازعلماء و احبار بنی‌اسرائیل که اورا نهی کردند از کشتن داود او را بکشت تا در همه بنی‌اسرائیل جز یك زن نماند ازنژاد علماء اورا پنهان کردند فی‌خرافات طویلة که ظاهر قرآن از آن‌مانع است‌من‌قوله «ان‌الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی‌العلم والجسم»وخدایتعالی این معنی جزباکسی نکند ازاطلاق لفظ اصطفا و آنچه آیه متضمن آنست که او معصوم باشد وبعضی مفسران گفتند طالوت پیغامبر بود واگر این روایت درست بـاشد صغیره و کبیره در حق او ممنوع بود پس اولیتر آن باشد که کتاب را صیانت کنند از حدیثهای مطعون (۱) و گفتند طالوت چهل سال پادشاهی کرد و ملك بداود سپرد وبا پیش خدایتعالی شد و کار داود درملك مقرر شد و بنی‌اسرائیل جمله براو مجتمع شدند (وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ) و خدایتعالی او را ملك و حکمت و پادشاهی و نبوت داد واو ازفرزندان یهوداء بن یعقوب‌بن اسحق‌بن ابراهیم علیه‌السلام بودای عجب‌حقتعالی‌از داود و کشتن جالوت باز گفت وعقب‌آن گفت من اورا ملك دادم و حکمت اگر آنکه یك کافر را بکشت او را ملك دنیا و پیغمبری رسید آنکه هزاران‌را بکشت‌اورا امامت وملك آخرت نرسد؟ بلی هم امامتش داد وهم ملك وهردو بلفظ ملك گفت اما امامت : فی‌قوله «فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمه و آتیناهم ملکاً

(۱) این حدیثهای مطعون بـا اندکی مبالغه از کتب یهود مأخوذ است و چنانکه گفتیم‌اعتبار بکتب آنان نیست ونویسندگان تواریخ آنان ازمسموعات خود حکایاتی با غایت‌اختلاف‌نقل کرده‌اند.

عظیماً» کتاب قرآنست و حکمت نبوت و ملك ملك امامت اما ملك آخرت ففی قوله « و إذا رأیت ثم رأیت نعیماً وملکاً کبیراً» (وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ) بازآموخت آنرا آنچه خواست بعضی مفسران گفتند مرادصنعت درع است زره کردن بیانش« وعلمناه صنعة لبوس لکم » گفتند هرروز درعی بپرداختی و بمبلغی بفروختی تاازآنجا مالی عظیم جمع کرد و بعضی مفسران دیگر گفتند بیشتر از یکسال آن صنعت نکرد و هرروز یکی تمام کردی سیصد و شصت درع بکرد و درع نیك باو منسوب است و شعرا در نظم و نثر بیاوردند . وبعضی دیگر گفتند مرادمنطق الطیر و کلام النمل است و گفته‌اند زبور است و گفته‌اند آواز خوش است که حقتعالی کس را آواز چنان نداد که داود را ؛ او چون در زبور خواندن آمدی وحوش و سباع پیرامن صومعهٔ او ایستادندی وطیر درهوا صف کشیدندی تا اگر کسی ایشان رابدست بگرفتی بی‌خبر بودندی اگر آواز او برآب روان رسیدی آب از رفتن و باد از جستن باز ایستادی و آنانکه آوازاو را شنیدند در عهد اومزامیر و انواع اوتار و ملاهی بساختند ضحاك گفت از عبدالله عباس که مراد آن سلسله است که خدایتعالی برای او از آسمان فرو گذاشتی روز حکم آن چون در هوا حادثهٔ پدید آمدی آن سلسله بجنبیدی و آواز کردی داود خبر یافتی از آن حادثه وسر این سلسله بمجره پیوسته بود و آخرش ببالای سر او بودی بقامت مردی قوت و احکامش قوت آهن بود و رنگش رنك آتش بود و حلقهایش گرد بود مفضل بانواع جواهر مسمر بفصهای لؤلؤتر هیچ خداوند عاهت و بیماری و بلا دست باو نزدی الاشفا یافتی و آن سلسله در عهد داود عليه‌السلام بجای بینه و سوگند بود بین المدعی و المدعی علیه ، چون کسی بر کسی دعوی کردی ، پیش او حاضر آمدندی او دعوی بشنیدی آنگه مدعی را گفتی برخیز و سلسله بگیر او دست دراز کردی اگر برحق بودی دستش بسلسله رسیدی و اگر برحق نبودی سلسله بالا شدی تاآنگه که براو مکر و خدیعه ساختند و آن آن بود که مردی جوهری گرانمایه بودیعه پیش کسی بنهاد ، بوقت مطالبه مرد گفت ودیعه باتو دادم بحکومت پیش داود افتادند مرد ودیعه دار بایستاد و عصا بگرفت و مجوف کرد و آن جوهر در میان عصا بنهاد چون مرد او را بحکومت پیش داود برد و دعوی کرد او گفت اینودیعه که او میگوید من باو داده‌ام ، داود اول مدعی را گفت برخیز و دست بسلسله دراز کن مرد برخاست گفت بار خدایا اگر دانی که من در این دعوی برحقم و اینودیعه باو سپرده‌ام و اورا واجب است که بامن دهد دست من بسلسله رسان دست دراز کرده و سلسله بگرفت داود عليه‌السلام مدعی علیه را گفت برخیز تو نیز دست بسلسله کن ، او برخاست و آن عصا بدست گرفته و صاحب ودیعه را گفت این عصای من

نگه دار تا من این سلسله بگیرم آنگه گفت بار خدایا اگر دانی که اینودیعه که او دعوی‌می-
کند باو رسیده است و در دست او حاصل شده است دست من بسلسله رسان این بگفت و سلسله
بدست بگرفت داود عليه السلام از آن کار تعجب ماند جبرئیل آمد و گفت دانی که تا این‌مرد
چه مکر کرد و این قصه شرح داد ، داود عليه السلام مرد را بخواند و جوهر از او بستد و مکر
او بر مردمان آشکارا کرد ، و خدای تعالی این سلسله برداشت . خدای تعالی او را بکشتن
جالوت صنعت درع آموخت اورا درع کردن و این‌را درع پوشیدن او درعی کرد که پیش آن
چنان درع نکرد واین درعی پوشید که پیش ازاو وپس‌از او کس‌چنان درع نپوشید و آن‌درعی
بود که سینه داشت و پشت نداشت اورا گفتند ما بال‌درعك‌لاظهر لها ، قال اذاولیت‌فلاولیت
واگر اوراحکمت داد ازموعظهٔ زبور ، این‌را حکمتی‌داد درمواعظ بلیغه که فصحاء عرب وعجم
آنرا گردن نهادند وبگفتند کلامه دون کلام الخالق وفوق کلام المخلوق ماعدا کلام رسول‌الله
صلى الله عليه وآله . واگراورا آوازداد که مرغ‌درهواازآوازاوبماندی اورا آوازی داد که بیك نعره جانهای
شجاعان‌ازتنها جداشدی وروان گشتی‌واگراورا درحکومت‌سلسله داداین را درحکمت گشایشی
داد که هرحکمی که دراشکال ازسلسله بسته‌تر بودی باو گشاده شدی تا رسول عليه السلام گفت او را
« أقضاكم علي» وصحابه میگفتند « لاكانت معضلة لم يكن لها أبوالحسن». درجهان مشکل‌مبادا
که نه‌آنرا ابوالحسن باشد (وَلَوْلا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ) ابوجعفر ونافع و
یعقوب خواندند وشیث؛ وایوب درشاذ دفاع بکسردال وبألف اینجا و درسورة‌الحج و دیگران
بی ألف خواندند واین‌اختیارابوعبیده‌است برای‌آنکه خدایتعالی جل جلاله دافع‌است واورا
مدافع نیست. وقراءت‌اول اختیارابوحامد است و گفت مفاعله چنانکه ازمیان دو کس باشد از
یکی‌باشد چنانکه احسن‌الله عنك‌الدفاع، وعافاك الله ، وطارقت‌النعل وعاقبت‌اللص‌وناولت‌الشيء.
عبدالله عباس ومجاهد گفتند اگر نه دفع خداست مشرکان و کافران را بمجاهدان و مرا بطان
زمین را خراب کردندي ومسجدهابسوختندی ومسلمانانرا بکشتندی دیگرمفسران گفتندمراد
آنست که اگرنه خدای بلادفع کردی بمؤمنان و ابراراز کافر وفجار (لَفَسَدَتِ الأَرْضُ)
زمین وهرچه درزمین‌هلاك شدی(١) ورسول عليه السلام گفت خدای تعالی دفع کندبه‌نماز کنان آنانرا

---

(١) در تفسیر عبده گویداشاره بقاعده‌ایست که مردم عصر ما آنرا تنازع بقا میگویندوگوید
این قاعده از اصول مادیین نیست بلکه در چند جای قرآن بدان اشاره شده و تنازع افراد انسان
برای انتخاب زندگی بهتراست که درآن عدل وحق‌وأمن حاصل باشد نه برای ظلم و جور وازاینجا
گفت لفسدت الارض اگردفع مردم نبود بعضی بیعضی‌زمین فاسد می‌شد پس‌دفاعی مطلوب است که☆

که نماز نکنند و بزکوة‌دهان از آنانکه زکوة ندهند و بروزه‌داران از آنانکه روزه ندارند و بحاجیان از آنانکه حج نکنند و بمجاهدان از آنانکه جهاد نکنند و اگر مردم همه جمع شوند بر ترك این اشیاء که قواعد دین است خدای تعالی یکساعت مهلت ندهد ایشان را آنگه رسول ﷺ این آیه بخواند «ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض» ورسول ﷺ گفت «لولا عباد رکع وصبیة رضع وبهائم رتع لصب علیکم العذاب صبا» اگر نه آنستی که خدای را بندگانی هستند راکع و کودکان شیرخواره و بهایم چرنده عذاب برشما ریختندی ریختنی، بارع جرجانی این معنی برگرفت ونظم کرد:

لَوْلا عِبادٌ لِلْإِلٰهِ رُكَّعٌ وَصِبْيَةٌ مِنَ الْيَتامىٰ رُضَّعٌ
وَمُهْمَلاتٌ فِي الْفَلاتِ رُتَّعٌ صُبَّ عَلَيْكُمُ الْعَذابُ الْأَوْجَعُ

محمد بن المنکدر روایت کند از جابر عبدالله انصاری که رسول ﷺ گفت خدای تعالی بصلاح مرد مسلمان فرزندانش را بصلاح دارد وفرزند زادگانش را واهل سرایش را وآن سرایها که پیرامن او باشد ایشان در حفظ و نگاهداشت خدای تعالی باشند تا او درمیان ایشان باشد قتاده گفت خدای تعالی بکافر مؤمن را ابتلا کند وبمؤمن کافر را در عافیت عبدالله عمر این آیه بخواند. (وَلٰكِنَّ اللهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ) وخدای عزوجل خداوند فضل و کرم و رحمت است برجهانیان آنانکه مستحق‌اند وآنانکه مستحق نه‌اند از آنجا که رحمت اوواسع است برمؤمن و کافر و بر و فاجر.

(تِلْكَ آياتُ اللهِ) این آیات خداست اشارت بآیات متقدم است از آنچه رفت از احکام حلال وحرام ومسائل شرع وقصص اوایل وعبر ومواعظ دراو (نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ) وما بر تو میخوانیم بدرستی وراستی یعنی رسول ما که جبرئیل از قبل ما و بفرمان ما برتو میخوانـد (وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) وتو از جملهٔ پیغام گذارندگانی تا این آیات پیغام بخلقان گذاری تا ایشان را حجت نماند حجت مرا باشد برایشان. قوله:

تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ

آن فرستادگانند تفضیل دادیم بهری بربهری از ایشان کس بود که سخن گفت خدا باو و بربهری را پایها

وَآتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَأَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلَ

بدادیم ما عیسی پسر مریم را معجزها و دست قوی کردیم بجبرئیل امین و اگر خواستی خدای کارزار نکردی

☆فساد را از زمین ببرد و آن حکم که بهتر باشد بجای فساد نشاند و جای دیگر فرمود «ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا».

ٱلَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَاتُ وَلَٰكِنِ ٱخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ

که ازپس‌ایشان بودند ازپس آنکه بایشان آمد حجتها ولکن مختلف شدند ازایشان‌کس هست‌که ایمان دارد و

مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ ٱللَّهُ مَا ٱقْتَتَلُوا وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ (٢٥٥) يَا أَيُّهَا

کس هست کافر است واگر خواستی خدای کارزار نکردند ولکن خدای بکردی‌آنچه خواهد ای‌آنانکه

ٱلَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ

بگرویده‌ئی هزینه‌کنی ازآنچه ما روزی دادیم شمارا ازپیش‌آنکه‌آید روزی‌که فروخت نباشد دراوونه‌دوستی

وَلَا شَفَاعَةٌ وَٱلْكَافِرُونَ هُمُ ٱلظَّالِمُونَ (٢٥٦) ٱللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْحَيُّ ٱلْقَيُّومُ

ونه شفاعة وناگروندگان ایشان بیدادگرانند خدای نیست خدای مگر اوزنده پاینده

لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي ٱلسَّمٰوَاتِ وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ مَنْ ذَا ٱلَّذِي يَشْفَعُ

نگیرد اورا خواب اندك وبسیار اوراست آنچه درآسمانها است و در زمین کیست آنکس‌که شفاعت‌کند

عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ

نزدیك او مگر بفرمان او داند آنچه نزد ایشان است‌وآنچه پس ایشان است ومحیط نشوند بچیزی ازعلم او

إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ ٱلْعَلِيُّ

مگر بآنچه اوخواهد فراخ شودعلم‌او وملك‌او بآسمانهاوزمین‌گران بارنکنند اورا نگاه‌داشتن‌آن واوبزرگوار

ٱلْعَظِيمُ (٢٥٧) لَا إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِٱلطَّاغُوتِ

وبزرك است زور نیست در دین پدید آمد ایمان از کفر هرکه کافر شود بآنچه دون خداست

وَيُؤْمِنْ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱسْتَمْسَكَ بِٱلْعُرْوَةِ ٱلْوُثْقَىٰ لَا ٱنْفِصَامَ لَهَا وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (٢٥٨)

وایمان آرد بخدای دست درآویخته باشد ببند استوار دریدن نیست آن را وخدای‌شنوا وداناست

ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ (٢٥٩) وَٱلَّذِينَ كَفَرُوا

خدای دوست‌آنان است‌که ایمان دارند بیرون آرند ایشان را ازتاریکی بروشنائی وآنانکه‌کافرشدند

أَوْلِيَاؤُهُمُ ٱلطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ ٱلنُّورِ إِلَى ٱلظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا

دوستان ایشان بتانند بیرون آرد ایشان را از روشنائی بتاریکی ایشان اهل دوزخند ایشان در آنجا

خَالِدُونَ (٢٦٠) .

همیشه باشند

(تِلْكَ الرُّسُلُ ـ الآيةـ) اشارت است به پیغمبرانی که نامهای ایشان درآیات مقدم برفت ورسل جمع رسول باشد ورسول پیغام گذار باشد ، مابهری را بر بهری تفضیل داده‌ایم خدای تعالی دراین آیه بازنمود که اگرچه ایشان ازروی نام پیغامبری یکسانند ازروی درجه و پایه ومنزلت متفاوتند باعمالی که ایشان‌راهست ومقاماتی واجتهاداتی، برقدرآن ایشانرا بنزدیك من منزلت ودرجة است، بعضی ازایشان مخصوصند بآنکه بایشان سخن گفتیم بیواسطه چون موسی علیه السلام و چون رسول ماصلوات‌الله‌علیه(مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللهُ)اخفش گفت مفعول از کلام بیفکند وتقدیر آنست«من کلمه‌الله»وچنین بسیار کنندودرقرآن ازاین بسیاراست منهاقوله:«أهذاالذی بعث‌الله رسولا» والتقدیر بعثه‌الله وقوله تعالی «فیهاماتشهی‌الانفس» والتقدیر تشتهیه‌الانفس. وچون ابراهیم علیه السلام که اورابخلت تخصیص کرد فی‌قوله: « واتخذالله ابراهیم خلیلا » وچون رسول‌ما صلی الله علیه وآله وسلم کهاورابکافهٔ جن وانس فرستاد فی‌قوله: « وماأرسلناك إلا كافة للناس» این‌قول‌مجاهداست‌ومراد بتفضیل‌بیان‌درجات واستحقاق ومنازل‌ایشان‌است بعضی بربعضی(وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ) وبعضی را بدرجاتی ومنازلی رفعت داد چون‌آدم ونوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سیدهم محمد صلی‌الله علیه وعلیهم ،آنکه ازاینان‌باجماع پیغامبرمابهتراست وفاضلتر‌وازاوفرود ابراهیم علیه السلام علی ماجاء‌فی‌الاخبارومارا بتفصیل‌این راه نباشد، برای آنکه‌تفضیل مکلفان‌بهری بر‌بهری‌بزیادت ثواب باشدبنزدیك خدای‌تعالی بیانش فی‌قوله:«انا کرمکم عندالله اتقیکم» دگر بزیادت علم باشد لقوله تعالی«والذین‌اتوا‌العلم‌درجات»وقوله«قل هل‌یستوی‌الذین‌یعلمون والذین‌لا یعلمون» برای‌آنکه مارا ازروی عقل‌طریقی نیست جزبسمع ندانیم قوله (وَآتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ) وماعیسی بن مریم رابینات دادیم یعنی معجزات ودلالات‌ازاحیاء موتی وابرآء اکمه وأبرص‌وجزآن ازمعجزات او(وَأَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ) خلاف کردند دراو بعضی گفتند مراد جبرئیل است که روح نام جبرئیل است والقدس هوالله اضافهٔ او با خود کرد کعبدالله و رسول‌الله وبیت‌الله‌اینقول‌حسن‌بصری است. عبدالله عباس گفت روح‌القدس‌آن نام بود که اوبآن احیاء موتی کردی چون اوخدای‌را بآن نام‌بخواندی‌خدایتعالی مرده‌را زنده کردی بدست‌او و بدعاء اوو‌بمعجزهٔ‌او. قوله (وَلَوْ شاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ)واگرخدای‌خواستی قتال نکردندی بایکدیگر‌ازپس‌این پیغامبران یعنی ازپس‌آمدن ایشان بآیات ومعجزات‌آنکه بیان‌کرد که مراد ببعدهم نه ظرف‌است ونه‌جهت است مرادآیات ودلالات وبینات است بقوله (مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ)واین‌مشیت‌الجاء‌باشد که‌خدایتعالی‌خبرمیدهدازآنکه کافران وعاصیان باین نافرمانیکه میکنند ازاعجازمن نمی کنند ومن ازمنع ایشان عاجزنه ام چه‌اگر

خواهم ایشان رابقهرمنع کنم وملجأ گردانم که جزمراد من نکنند ولکن من چنان میخواهم که ایشان آنچه کنند ونکنند ازاختیار کنند تامستحق جزاء آن فعل شوند ازنیك وبدوهمچنین بود تفسیرقوله «ولوشئنالاتینا کل نفس هداها» وقوله : « ولوشاء ربك لآمن من فی الارض کلهم جمیعا » ودلیل بر آنکه این مشیت اکراه والجاء است نه مشیت اختیارقوله تعالی بلافصل وعقب این « أفانت تکره الناس » تو اکراه خواهی کردن مردمان رابرایمان یعنی تونتوانی من توانم وقوله « ولوشاء ربك لجعل الناس أمة واحدة» جمله این آیات اخباراست از قدرت او برمنع ایشان وقهروجبر ایشان وآنکه گفت اگر من خواهم نکنند دلیل آن نکند که چون می کنند او میخواهد برای آنکه معنی این است که باز نمودیم واین چنان بود که یکی ازما گوید اگر سلطان خواهد جهودان بکنشت نشوندروزشنبه وترسایان خدارا ناسزا نگویند و گبر کان نکاح محرمات نکنند مراد نه آن باشد که سلطان میخواهد تا ایشان آن کنند معنی آن باشد که سلطان اگر خواهد منع کند ایشان را بقهرولکن نمی خواهد تامنع کند بقهر برای صلاحی را واین روشن است(١) (وَلٰكِنِ اخْتَلَفُوا) نبینی که حوالهٔ اختلاف بایشان کرد وهم چونین حوالهٔ ایمان وکفر فی قوله (فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ) من تبعیض راست و من نکرهٔ موصوفه است والتقدیر فبعضهم فرقة آمنت واخری کفرت(وَلَوْ شَاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلُوا)این معنی دارد که گفتیم قوله (وَلٰكِنَّ اللهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ)ولکن خدای تعالی بکند آنچه خواهد چه ازفعل او باشد واورامانعی نبود یعنی کسی اورا ازفعل خودبرحسب مرادخود منع نتواند کردن واوهمه کنندگان را اگر خواهد ازآنچه میکنند منع تواند کردن تااول وآخر آیه درمعنی مطابق باشد. درخبراست که مردی باامیرالمؤمنین علی ﷺ درحرب صفین بوداورا گفت یاامیرالمؤمنین أخبرناعن مسیرنا إلی الشام أكان بقضاء من الله وقدره ؟ خبرده مارا ازرفتن مابشام قضا وقدرخدای بود یانه گفت

(١) خدایتعالی انسان را مختار آفرید واجبار برخلاف سرشت او است ازاین جهت اگرهمه نعمت‌های جهان را برای کسی فراهم کنند اورادرجائی محبوس کنند راضی نشود وآزادی رابرهمه نعمت‌ها ترجیح دهد وچون مردم مختار باشند هرصنعت و علم وهنر که ازآثار وجود آنان است پدید آورند و در دولت سلاطین جائر که همه مقهور و دل مرده‌اندکاری ازآنها نیاید مگر آنکه جائر بخواهد لذاخداوند تعالی هم دراوامرونواهی خودآنان‌را مجبور نکرد واگر میخواست مجبورکند میتوانست مانند سایر حیوانات که‌کار خود را بغریزه انجام می‌دهند انسان هم طوری می‌شد که از معاصی الهی بالفطره اجتناب میکرد اما مصلحت الهی این بود انسان مختار باشد تا دقائق علوم و اسرار کون‌را بتواند بگشود .

« والله ماهبطنا وادياً ولاعلونا تلعة ولاوطيناًموطئا إلا بقضاء من‌الله وقدره » گفت بخـدای قسم هیچ بلندی برنشدیم وهیچ نشیب فرود نیامدیم وپای برهیچ جای‌ننهادیم إلابقضاء وقدر خـدا مرد شامی گفت یاامیرالمؤمنین « فعندالله احتسب عنای» پس رنجی که مرادراین راه رسیدهمانا برخدای نویسم که مرادراین‌مزدی‌نباشدچون می گوئی‌بقضاء وقدرخـداست‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت نه، « إن‌الله قدأعظم لکم الاجرفی مسیر کم وأنتم سایرون وفی مقامکم وأنتم مقیمون‌ولم تکونوا فی‌شیء من حالاتکم مکرهین ولاإلیها مضطرین ولاعلیها مجبرین» خدای تعالی مزد شما بعظیم کرد بررفتن تان درآن حال که میرفتنی وبرمقامتان درآن حال که مقیم بودی برای آنکه درهیچ حال مکره نبودی و ملجأ ومضطر نبودی شامی گفت یا أمیرالمؤمنین کیف ذلك والقضاء والقدرساقانا وعنهما کان‌مسیرنا وانصرافنا؟ چگونه باشد این قضاء وقدرمارا بآنجاراند وازقضاء وقدررفتیم وآمدیم امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت یا أخا اهل‌الشام لعلك ظننت قضاء لازماً وقدراًحتما لوکان ذلك کذلك لبطل‌الثواب والعقاب وسقط‌الوعد والوعید والامرمن‌الله والنهی و ماکان‌المحسن اولی بثواب الاحسان من‌المسیء ولاالمسیء أولی بعقوبة الذنب من‌المحسن تلك مقالة عبدة الاوثان وحزب‌الشیطان وخصماء الرحمن وشهدآء الزور وقدریةهذه‌الامة و مجوسها إن‌الله تعالی امرعباده تخییراً ونهاهم تحذیراً وکلف یسیراً ولم یلزم عسیراً وأعطی علی‌القلیل کثیراً ولم یطع مکرها ولم یعص‌مغلوباً، ولم یرسل‌الانبیاء لعباً ولم ینزل الکتب‌الی عباده عبثاً ولم‌یخلق السموات‌والارض ومابینهماباطلاذلك ظن‌الذین کفروافویل‌للذین کفروامن‌النار» گفت ای برادراهل شام هماناقضاءلازم وقدری‌حتم گمان بردی(۱) اگرچنین بودی‌ثواب وعقاب باطل شدی ووعد ووعید ساقط گشتی وامرونهی بی‌فایده بودی ومحسن بثواب احسان‌اولیتر نبودی‌از مسیء‌ونه مسیء اولیتربودی بعقوبت اساءة ازمحسن این مقالهٔ بت پرستان است ولشکرشیطان وخصمان رحمان وگواهان دروغ و قدریان این امت ومجوسیان، خدای تعالی بندگان را امر بتخییر کرد ونهی بتحذیر وتکلیف‌آسان کرد والزام دشخوارنکرد وبرتکلیف‌اندك آلاء‌بسیاره داد وطاعت اوبا کراه نداشتند ومعصیت‌او بغلبه براونکردند وپیغامبران رابیازی‌نفرستادو کتابها بهرزه انزله نکرد وآسمان وزمین وآنچه درمیان‌آن است بباطل نیافرید این گمان کافران

(۱) حاصل‌جواب امیرالمؤمنین (ع)آن‌است که علم‌خداوند تبارك‌وتعالی‌وقضا وقدرو‌أمراوالزام واجبار نمی‌آوردکه قدرت را ازبنده سلب کند واو مستحق ثواب وعقاب نشود چنانکه ماعلم داریم

ملحد گرسنه‌درخانه خالی وطعام عقل باور نکندکز رمضان اندیشد

بااینکه یقین داریم فلان ملحدروزه نمی‌گیرد اورا مجبور نکردیم.

است بخدای وای برایشان از آتش دوزخ. شامی گفت یاامیرالمؤمنین پس این قضا که فرمودی چیست گفت آن امر خداست بطاعت و نهی اوازمعصیت ووعده ثواب است بر آن ووعید عقاب است براین وترغیب وترهیب بطاعت ومعصیت وتمکین ازفعل حسنه وخذلان اهل عصیان برمعصیت این قضاء خداست افعال مارا وقدراوست اعمال مارا، امابیرون ازاین ظن مبر که ظن آن عمل را احباط کند شامی برپای خاست شادمان و گفت یاامیرالمؤمنین «فرجت عنی فرج الله عنك» مرا ازاین شبهت فرج دادی که خدای تورا ازمکاره فرج دهاد واین بیتها انشا کرد شعر :

أَنتَ الإمامُ الَّذي نَرجُو بِطاعَتِهِ ... يَومَ المآبِ مِنَ الرَّحمٰنِ غُفرانا
أَوضَحتَ مِنْ دِينِنا ما كانَ مُلتَبِساً ... جَزاكَ رَبُّكَ بِالإحسانِ إحسانا(١)

ابوحنیفة النعمان بن ثابت گوید روزی در نزدیك صادق جعفر بن محمد عليهما السلام شدم واورا سلام کردم چون بدر آمدم موسی بن جعفر عليهما السلام را دیدم دردهلیز سرای بکتّاب نشسته وسخت کوچك بود، خواستم تااورا امتحان کنم گفتم یاابن رسول‌الله أین یحدث الغریب عندکم ؟ غریبی که بشهرشما رسد کجا قضاء حاجت کند؟ گفت از کنارجویها وزیر دارمیوه ها وپیرامن سرایها وره گذارها و مسجدها اجتناب کند وآنجا که خواهدجزاین جایهاقضا حاجت کند، گفت چون این بشنیدم ازاو درچشم من افتاد بوقع تمام گفتم یاابن رسول‌الله نکو گفتی مسئله دیگر بپرسم بدستوری؟ گفت بیار گفتم معصیت بنده از کی است ؟ در من نگریست و مرا گفت بنشین تا تورا خبر دهم من بنشستم . گفت حال معصیت از چند وجه بیرون نیست یا از خداست یااز بنده یااز خدا و بنده اگر از خداست دون بنده خدا ازآن عادل‌تر است که بنده را بفعلی که او نکرده باشد مؤاخذه کند که بس این ظلم باشد . و اگر از خدا وبنده است پس او شریك بنده باشد وقوی اولیتر باشد بانصاف بنده ضعیفش . واگر از بنده است تنها ، فعلیه وقع الامر و إليه توجّه النهی وله حق الثواب والعقاب ووجبت الجنة والنارلاجرم امر باوست ونهی اوراست وثواب وعقاب متعلق باوست وبهشت ودوزخ برای اوست . ابوحنیفه گفت چون این بشنیدم گفتم «ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم» وبهری اهل علم این معنی بنظم آورد و گفت :

لَمْ تَخلُ أَفعالُنَا اللاتي نُذَمُّ بِها ... إحدَى ثَلاثِ خِصالٍ حِينَ نَأتِيها
إمّا تَفَرَّدَ بارِينا بِصَنعَتِها ... فَيَسقُطُ اللَّومُ عَنّا حِينَ نُنشِيها
أَو كانَ يَشرِكُنا فِيها فَيَلحَقُهُ ... ما سَوفَ يَلحَقُنا مِنْ لائِمٍ فِيها

(١) توئی آن امام که اطاعت تو روز بازگشت از خدای امید آمرزش داریم روشن ساختی از دین ما آنچه مشتبه بود . خداوند ترا درجزای این نیکی نیکی دهاد .

أوْ لَمْ تَكُنْ لِإلٰهي في جِنايَتِها ذَنْبٌ فَما الذَّنْبُ إلا ذَنبُ جانيها(۱)

قوله (يا أيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أنفِقُوا مِمّا رَزَقْناكُم) خطاب است جملهٔ مؤمنان را بانفاق ونفقه کردن و خلاف کردند دراو حسن بصری گفت مراد زکاة است برای دووجه یکی امر خداست وامر او بروجوب باشد، و دگر آنکه گفت بوعیدمقرون بکرد و وعید برترك واجب باشد . وجماعتی دیگر گفتند مراد نفقه عیال است وامر بروجه استحباب است و وعید نیست، در آیه بیشتراز اخبار نیست عن عظم یوم القیمة ، واین اختیارابوالقاسم بلخی است و بعضی دیگر گفتند عام است درزکوة وصدقه ونفقه واین اولیتر است برای عموم فایده‌را . وحدرزق بگفته‌ایم پیش‌ازاین‌هرچه کسی‌را باشد که‌بآن منتفع‌شود و کس‌را نبود که‌اورا ازآن منع کند (مِنْ قَبْلِ أنْ يَأتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فيهِ) یعنی روزقیامت، پیش‌ازآنکه‌روزی‌آید که دراو بیع نباشد ودوستی نباشدوشفاعت نباشدابوعمرووابن کثیرمیخوانند «لابیع فیه» بفتح بی‌تنوین،وباقی قرا برفع و تنوین‌وبیع استبدال‌المتاع بالثمن‌باشد.ونقیض‌اوراشری‌بودو بمعنی‌شری آیدنیز(وَلا خُلَّةٌ) خلة دوستی‌خالص‌باشد کانه من‌خلال القلب، والخلّة الحاجة ، والخلّة الخصلة. والخلّة ما كان خلواً من‌المرعی، وخلال‌الشیی‌،وسطه،والخلل شق فی‌الشیی‌، والخلّ الخلیل، والخل‌الطریق‌فی‌الرمل والخلیل الحبیب من‌الخلّة ، والفقیر من الخَلّة وهی الحاجة قال الشاعر :

وَإنْ أتاهُ خَليلٌ يَوْمَ مَسْئَلَةٍ يَقُولُ لاغايِبٌ مالي وَلاحَرَمٌ (۲)

(وَلا شَفاعَةٌ) واصله من‌الشفع وهو خلاف الوتر برای آنکه دوم صاحب حاجت باشد ونظر باین معنی‌را گفت امیرالمومنین علیه‌السلام «الشفیع جناح الطالب » وآیت باجماع مخصوص است برای آنکه خلاف نیست از میان امت که شفاعت خواهدبودن، ماراباصحاب‌وعید(۳)

(۱) آن‌کارها که‌مارا بدان نکوهش‌می کنند وقتی بجامی‌آوریم ازسه حال خالی نیست یاخدای تعالی خود آن‌کارکرد تنها ودر این حال ملامت برما نباشد یاآنکه اوشریك است باما در کردن آن پس هرملامت که بما رسد باو نیز خواهد رسید یاآنکه خدای مرا درارتکاب آن دخلی نیست‌و گناه تنها برجانی ومرتکب باشد .

(۲) اگر دوستی روز سؤال نزداو آید گوید مال من نه غائب است و نه ممنوع از کسی واین بیت گذشت .

(۳) اصحاب وعید آنهایند که مردم‌را بیش از آنکه باید از قهر خدا می‌ترسانند و پندارند اگر امید بشفاعت باشد مردم درمعصیت جری می‌شوند و بعضی دشمنان اهل‌بیت رسول (ع) منکر *

خلاف در آن است که ایشان گفتند درزیاده منافع باشد وما گفتیم دراسقاط مضار. وقطع است که بکفار نرسد وما گفتیم بفساق اهل صلاة رسد لقوله عليه السلام «شفاعتی لاهل الکبایر من امتی» و ایشان گفتند بتائبان رسد فامادرامت کس نگفت که اصلاشفاعت نخواهد بودن یامعنی آن باشد که لاشفاعة لاحد في الکفار، واما لاشفاعة في الفساق إلا باذنه (وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ) لانهم یضعون العبادة في غیر موضعها. کافران ظالمانند برای آنکه عبادت نه بجای خودمی نهند وروا بود که گوئیم معنی آن است که ظالم نفس خود اند بآن معنی که بفعل کفر مستحق ضرر عقوبت اند

قوله (اللهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ - الآية -) ابی بن کعب گفت رسول عليه السلام مرا پرسید که کدام آیت در کتاب خدا عظیمتر است یااباالمنذر؟ من گفتم الله ورسوله اعلم دیگر باره پرسید تاسه بار من گفتم خداوپیغمبرش اعلمند آخر گفتم آیة الکرسی است رسول عليه السلام دست برسینهٔ من نهاد و گفت «هنیئاً لك یااباالمنذر» گوارنده بادتوراعلم. آنکه گفت بآن خدای که جان من بامر اوست که این آیه را زبانی است که تقدیس وتنزیه خدامیگوید بنزدیك ساق عرش و رسول عليه السلام گفت هر کس او آیةالکرسی بخواند درعقب هر فریضه تولای قبض روح اوخدای بکند جل جلاله وچنان باشد که باپیغامبران خدای عزو جل جهاد کرده تاشهادت یافتن وعبدالله مسعود گفت رسول عليه السلام گفت سید آیت‌های قرآن آیةالکرسی است وقل هوالله احد وعظیمتر است از همه چیز که دون خدای عز و جل است و ابوهریره روایت کرد که رسول عليه السلام گفت سید آیت‌های قرآن آیةالکرسی است وامیرالمومنین عليه السلام گفت کدام عاقل باشد که وقت خفتن آیةالکرسی نخواند وآخر سورة البقره یعنی قوله «آمن الرسول» تاباخر سوره که آن از کنز عرش است وجعفر بن محمد الصادق عليهما السلام روایت کند از پدرانش ازامیرالمومنین عليه السلام که او گفت رسول عليه السلام گفت که چون آیةالکرسی فرود آمد گفت آیتی فرود آمد از کنز عرش که هر بتی که درمشرق ومغرب بود بروی درآمد وابلیس بترسید و گفت قومش را که امشب حادثه عظیم افتاد بباشی تامن درمشارق ومغارب بگردم تاچه حادثه است بگردید تا بمدینه رسید مردی را دید گفت چه حادثه افتاد دوش گفت رسول عليه السلام مارا گفت آیتی فرود آمد از کنزهای عرش که اصنام عالم برای آن برروی درآمدند ابلیس بانزدیك اصحاب آمد وخبرداد ورسول عليه السلام گفت این آیه درهیچ سرای نخوانند وإلا شیطان سه روز گرد آن سرای نگردد یاسی روز هیچ جادوئی در آنجاراه نیابد چهل شبانه روز. ای

✡ شفاعت می‌شوند برای آنکه این سبب تعظیم قبور وآثار آنها است و البته شفاعت نزد خدا بمعنی غلبه اراده شفاعت کننده براراده خدا نیست برخلاف شفاعت دردنیا که شفیعان دراراده امرا تأثیر میکنند.

علی این آیه بیاموز و فرزندانت را بیاموز و همسایگانت را که هیچ آیت از این بزرگوارتر فرو نیامد . امیرالمومنین علیه السلام روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله را دیدم براین چوبهای منبر که می‌گفت که هر کس آیةالکرسی درقفای هر نماز فریضه بخواند اورا ازبهشت هیچ منع نکند الا مرگ و کس براین آیه مواظبت نکند الاصدیقی یاعابدی‌وهر کس که این آیه‌بخواند عندآن که بخواهد خفتن خدایتعالی اورا ایمن گرداند بر نفس‌خود و خانه خود وخانهٔ چند همسایه که پیرامن‌او باشد،وجابر عبدالله روایت کرد که‌رسول صلی الله علیه و آله گفت خدایتعالی وحی کرد بموسی عمران که هر کس که‌مداومت کند بر آیة الکرسی‌درعقب هر نمازی‌خدایتعالی اورادل‌شاکران دهد ومزدپیغمبران وعمل صدیقان‌ودست رحمت براو گشاده کند وهیچ منع نباشداوراازآنکه ببهشت رود الامرگ‌موسی علیه السلام گفت کی باشد که‌بر آن مداومت کند گفت نکند إلاپیغمبری یاصدیقی یامردی که من‌ازاوخوشنود باشم یامردی که من اورا شهادت دهم یعنی شهیدی روزی کرده باشم ابوهریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر کس که آیةالکرسی بخواند چون ازخانه بدرآید خدایتعالی هفتاد هزار فرشته را بفرستد تااز‌برای او استغفار میکنند واورادعا میکنند وچون بخانه بازآید بخواند خدایتعالی درویشی از پیش چشم او بردارد راوی خبر گوید که جماعتی از صحابه درمسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند وذکر فضایل قرآن میکردند که کدام آیه فاضلتر است یکی میگفت آخر براءة و یکی میگفت آخر بنی اسرائیل یکی میگفت کهیعص یکی میگفت طه ، امیرالمومنین علی علیه السلام گفت «أین أنتم عن آیة الکرسی» شما ازآیةالکرسی کجائی که من‌ازرسول صلی الله علیه و آله شنیده‌ام گفت ای‌علی آدم سید البشر است ومن سید عربم ولا فخر، وسلمان سید پارس است ، وصهیب سید روم است ، و بلال سید حبشه است ، و طور سینا سید کوهها است ، و سدره سید درختان است ، و ماههای حرام سید ماههاست ، و روز آدینه سید روزهاست ، و قرآن سید کلامهاست ، و سورة البقره سید قرآن است و آیةالکرسی سید سورة البقره است ، در اینجا پنجاه کلمه است در هر کلمه پنجاه برکت است عمرو بن ابی‌المقدام گفت ازباقر علیه السلام شنیدم که گفت که هر که آیة الکرسی بخواند یکبار خدای تعالی هزار مکروه از مکاره دنیا بگرداند از او و هزار مکروه از مکاره آخرت. خارترین مکاره دنیا درویشی‌باشد وخارترین‌مکاره آخرت‌عذاب گورباشد. ابوالمتوکل‌الناجی روایت کند که‌ابوهریره گفت کلیدخانهٔ صدقه دردست‌من‌بود یکروز درباز کردم خرمای‌صدقه کم بود بمقدار کفی ودوم روزهمچنین بودسه‌ام روز همچنین گفت برفتم رسول صلی الله علیه و آله را بگفتم مرا گفت یااباهریره خواهی که‌آن دزد را بگیری گفتم بلی یارسول‌الله گفت چوندربگشائی

بگوی «سبحان من سخرك لمحمد» سبحان آن خدای که ترا مسخر محمد بکرد من دگر باره در خانه شدم خرما کم بود من این کلمه بگفتم شخصی سیاه منکر را دیدم برسر آن خرما از آن میخورد من دراو آویختم گفتم ترا بنزدیك رسول برم گفت دست از من بدار که من با تو عهد کنم که دگر معاودت نکنم تا مانند این عهد کرد من دست ازاو بداشتم مدتی بر آمد باسر کار شد من رسول را باز گفتم رسول ﷺ مرا گفت تو نیز باسر آن کلمه شو من چون در خانه گفتم سبحان من سخرك لمحمد دگر باره اورا بگرفتم گفتم یاعدوالله نه بامن عهد کردی که دگر مثل این نکنی گفت آری خطا کردم مرا رها کن که دیگر نکنم من دراو آویختم و گفتم دست ازتو بازندارم تا ترا پیش رسول برم گفت دست ازمن بدار تا ترا چیزی آموزم که تو چون آن برخوانی هیچکس ازجنیان خرد بزرگ و نرو ماده گرد تو ومتاع تو نگردند من گفتم کدام است آن گفت آیة الکرسی من دست ازوی بداشتم واینحدیث رسول را گفتم مرا گفت تو ندانستی ای باهریره که چنین باشد من آیه بر آنجا خواندم دگر شیطان گرد آن خرما نگشت. عبدالله بن عون گفت شبی در خواب دیدم که قیامت برخاسته بود وخلایق را درصعید سیاست بداشته بودند مرا بیاوردند وحسابی آسان بکردند آنگاه مرا ببهشت بردند وکوشکها برمن عرضه کردند که ازجمال وبهای آن متحیر بماندم، مرا گفتند درهای این کوشکها بشمار: بشمردم پنجاه در بود! گفتند خانهایش بشمار، بشمردم صدوهفتادوپنج خانه بود مرا گفتنداین توراست من از آن شادی ازخواب در آمدم وخدای را شکر کردم وبامداد بانزدیك محمد بن سیرین شدم واین خواب باو گفتم مرا گفت چنان تواند بود که تو آیه الکرسی بسیار خوانی گفتم بلی چنین است ولکن از کجا گفتی؟ گفت برای آنکه این آیه پنجاه کلمه است وصدوهفتاد و پنج حرف است مرا عجب آمد ازحفظ وزیرکی او آنگه مرا گفت هر که این آیه بسیار خواند سکرات مرگ براو آسان بود ودر آثار می آید عن ابی بکر بن نوح گفت ازپدرم شنیدم که گفت مرا دوستی بود درنهروان مرا حکایت کرد و گفت مرا عادت بود که هرشب از دکان بر خاستمی آیة الکرسی برخواندمی و بادبر آنجا دمیدی شبی در ببستم و بیامدم و فراموش کردم که این آیه خوانم وقت خفتن بیادم آمد درخانه بخواندم و باد بر آنجا دمیدم ودل مشغول بخفتم و بردگر روز بغلس(١) برخاستم و بدکان آمدم دردکان گشاده دیدم وآنچه دردکان بود جمع کرده ونهاده ومردی آنجا نشسته، اورا گفتم تو کیستی! واینجا چه کارداری؟ وخواستم تابانگ بردارم مرا گفت ساکن باش که من چیزی

(١)هوا هنوز روشن نشده .

از آن تو نبرده‌ام و بنگر تامتاعت همه برجاست وقصهٔ من بشنو ! گفتم بگو : گفت من دوش باول شب بیامدم و در این دکان باز کردم و این متاع جمع کردم و درهم بستم چون بر گرفتم تابروم چندانکه طلب کردم ره در نیافتم چون متاع بنهادم ره بیافتم و نشان بکردم و بیامدم متاع برداشتم خواستم تابروم دگرباره در نیافتم همه شب دراین بسر بردم تاا کنون که تو آمدی، اکنون اگر دانی که مرا عفو باید کردن که توبه کردم که مانند این نکنم من دست ازدزدی بداشتم وخدای را شکر کردم . لیث بن سعد روایت کند ازعبدالله بن ابی جعفر که گفت مرا بیماری سخت بود و دردی که طبیبان از آن عاجز ، من درشبی ازشبها رنجور بودم اندیشه می کردم گفتم بچیزی از قرآن استشفاء کنم آیةالکرسي بخواندم و باد برخود دمیدم مراخواب ببرد درخواب دو مرد رادیدم ازپیش من ایستاده بایکدیگر می گفتند این مرد آیتی بخواند که در آنجا سیصد وشصت و پنج رحمت است و آن مرد را هنوز بیك رحمت رسانیدند واز آن هیبة من ازخواب در آمدم دردم ساکن شده بود، واخبار و آثار درفضایل این بسیار است.

اکنون بتفسیر آیه ابتداء کنیم بدانکه قدیم جل جلاله دراین آیه إثبات الهیت خود کرد و نفی هرچه دون اوست از آنچه نام إله بر او نهادند بدروغ، گفت: (اللهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الحَيُّ القَيُّومُ) خدا قادر براصول نعم که بکردن آن مستحق عبادت آمد جز یکی نیست (۱) که بااو اله نیست و مستحق عبادت و سزاوار پرستش نیست مگر او «الله» مرفوع است بابتدا وخبر او در «لااله إلا هو» است تقدیر آنست که الله واحد مستحیل المثل و«لا» نفی جنس راست برای آن اسم بااو برفتح بنا کرد «هو» در محل رفع است برای آنکه استثناء غیر موجب است کماقال الله «وما محمد الا رسول». وحيّ ذاتی بود حاصل برصفتی که بامکان آن صفت محال نبودی که عالم و قادر باشد واین صفت خدای را جل جلاله ذاتی است یامقتضی صفت ذات ووزن او فَعِل است کالحَذِر والطَمِع «یاء» اول ساکن کردند ودر «یاء» أدغام کردند و «قیوم» فیعول باشد من القیام ودراو سه لغت است قَیّام و آن قراءت عبدالله مسعود است قَیِّم و آن قراءت عمر است واصل قَیّام قَیوام و أصل قَیِّم قَیوِم بوده است قلب کرده‌اند پس ادغام کرده کمایقال دیّار و دیُّور و دیِّر واین هرسه بناء مبالغت است . مجاهد گفت القایم علی کل شیء، بهمه چیز او قیام نماید یعنی تولاء همه

(۱) بعضی متکلمان گویند مستحق عبادت کسی است که بر اصول نعم قادر باشد واز این کلام آن خواهند که دیگران چون نعمتی بانسان بخشند ومستحق شکر شوند اصل نعمت آفریده خداست وهیچکس قادر بآن نیست که اصل نعمت را ایجاد کند بلکه نعمت آفریده خدای را کسی که در تصرف دارد بدیگری می‌دهد.

كاراو کند. سعید جبیر گفت قیوم آن باشد که ابتدایش نبود و تفسیر قیام برخود کرد. ضحاك گفت دایم باشد و معنی هر دو قول یکی است جز آنکه آن در گذشته گفت و این در نا آمده ابوروق گفت الذی لایبلی و آن خداست که تغییر نپذیرد ولم یزل عما کان علیه ولا یزال ربیع گفت قیوم قیم باشد برهمه چیزی بروزی وحفظ، همه را او روزی دهد واو نگاهدارد. کلبی گفت القائم علی کل نفس بما کسبت بجزاء خلقان اوقیام نماید. ابوعبیده گفت الذی لایزول باقی است که اورا زوال نبود، وقال امیة بن ابی الصلت.

لَمْ يُخْلَقِ السَّمَاءُ وَالنُّجُومُ   الشَّمْسُ مَعَهَا قَمَرٌ يَعُومُ
قَدَّرَهَا المُهَيْمِنُ القَيُّومُ   وَالحَشْرُ وَالجَنَّةُ وَالنَّعِيمُ
إِلاَّ لِأَمْرٍ شَأْنُهُ عَظِيمُ (۱)

انس مالك گوید بیشتر دعاء رسول ﷺ این بودی «یاحی یاقیوم» عبدالله عباس گفت مهترین نامهای خدای الحی القیوم است واین دعاء اهل دریاست که ایشان گویند یاهیاشراهیا(۲) أبوامامه روایت کند که رسول ﷺ گفت که نام مهترین خدای در سه سورهٔ قرآن است البقرة وآل عمران وطه. عمر بن أبی سلمه گفت اندیشه کردیم هیچ اسم ندیدیم که دراین سه سوره بمطابقه باز آید جز این نامها در البقره «الله لا إله إلا هوالحی القیوم» ودر آل عمران فاتحهٔ اوست، «ا لم الله لااله الا هو الحی القیوم» ودر «طه» وعنت الوجوه للحی القیوم» (لاتَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلانَوْمٌ) مفسران گفتند که سنه خوابی باشد سبك و نوم خواب، تمام باشد وحد خواب این بنهادند متکلمان. سهو یلحق الانسان مع فتور الأعضاء من غیر علّة. سهوی که بامردم رسد(۳)

---

(۱) امیة بن ابی الصلت شاعر جاهلی است ازحنفاو گویند مایل بنصرانیت بود والله العالم پیغمبر (ص) را دریافت اما ایمان نیاورد. معنی شعر این است: آفریده نشد آسمان وستارگان و خورشید وماه که باخورشید شنا می کند و خداوند حافظ اندازه آنهارا معین فرمود و حشر وبهشت و نعمت نیست مگر برای کاری بزرك.

(۲) أَهِيَ أَشِرْ أَهِيَ هستم کسی که هستم عبارت عبرانی در تورات است که چون حضرت موسی بن عمران باخدایتعالی گفت که اگر بنی اسرائیل از من بپرسند خدای تو چیست و کیست بآنها چه بگویم خداوند باو وحی فرستاد هستم آنچه هستم تو بهستی اقرار کن ودر طلب ماهیت مباش.

بهستیش باید که خستو شوی   زگفتار بیکار یکسو شوی

(۳) سهو بمعنی حاضر نبودن معنی است وبعضی علما که گویند سهو بر امام و پیغمبر جایز است مقصودشان آن است که گاه باشد علم حضوری برای آنها نباشد وهرگاه خواستند حاضر شود*

یافتور وسستی اندامها بی‌بیماری ومرجع اوبانفی‌است و سهو نابودن علم باشد. وفتور اعضاء بشرط کرد تااحتراز بود از سهوی که در حال ببداری باشد و نفی‌علة و بیماری بشرط کردتا احتراز بود از مغمی علیه وعلماء ازمیان سنه ونوم فرق کرده‌اند باقوال‌متقارب حسن بصری گفت سنه کسل باشد ونوم خواب ، وأصم گفت سنه غفلت باشد و نوم خواب أی لایغفل ولاینام دگر مفسران گفتند سنه اول خواب بود که مرد بین النایم والیقظان باشد نه‌بینی که عدی بن الرقاع چگونه گفت :

وَسْنانُ أقْصَدَهُ النُّعاسُ فَرَنَّقَتْ   فِي عَيْنِهِ سِنَةٌ وَلَيْسَ بِنائِمِ (۱)

یقال وسن یوسن و سناً و سنة فهو وسنان ، قدیم جل جلاله نفی کرد از خود سنه ونوم برسبیل‌تمدح گفتند برای آنکه آفت‌است‌و آفت براوروانیست‌وتغیراست‌وتغیر براوروا نیست وقهر است‌وقهر براوروا نیست،وبرای آنکه‌او آسایش‌ازرنج‌است‌وبلاورنج‌و آسایش براوروا نیست،وبرای آنکه‌او ضد علم است واضداد علم‌براو روا نیست،وبرای آنکه اوبرادر مرگ‌است‌ومرگ براو روانیست . جابربن عبدالله انصاری روایت کند که رسول‌ﷺ را پرسیدند که دربهشت خواب باشد گفت نه برای آنکه‌خواب برادر مرگ‌باشد ودر بهشت مرگ نبود. راوی خبر گوید که رسول ﷺ در بعضی خطبها گفت «ان‌الله تعالی لاینام ولا ینبغی له أن‌ینام ولکنه یخفض‌القسط ویرفعه ، یرفع الیه عمل اللیل قبل عمل‌النهاروعمل‌النهار قبل عمل‌اللیل گفت خدای نبخسبد و خواب‌بکار نیست اوراواورا خفض ورفع بهره باشد یعنی‌روزی خلقان.عمل‌بندگان که درشب کرده‌باشندبراورفع کنندپیش‌از آنکه‌روز آیدوعمل‌روز براوعرضه کنندپیش‌از آنکه‌شب آید. ابو هریره‌روایت کند که‌رسول‌ﷺ گفت‌قوم موسی‌موسی را گفتند«هل‌ینام ربك»خدای توبخسبداز او بپرس ،موسی‌ؑ گفت بارخدایا این‌قوم می‌پرسند که خواب ترا دریابد خدای تعالی گفت من ترا معلوم کنم آنکه موسی راسه شبانه‌روزبیدارداشت پس ازآن فرشته‌ای را فرستاد باوبا دوقاروره گفت خدای‌می گوید این‌قاروره‌هادردست‌دارامشب‌او آن در دست نگاه می‌داشت وجهد میکرد تاخوابش نبرد خوابش غلبه کرد و دستهایش بهم آمد وقاروره‌ها برهم آمد و شکسته شد موسی ازخواب درآمد قاروره‌هارا شکسته شده دید جبرئیل‌آمد و گفت ، تو درخوابی دو قاروره نگاه نمیتوانی داشتن اگر من‌بخسبم‌آسمان‌وزمین که نگاهدارد(لَهُ ما فِي السَّمٰوٰاتِ وَما

✡ نه سهو باصطلاح عوام‌ونه مصطلح فقهاء وخواب سهواست ودراصطلاح فقهاءآنرا سهونگویند.

(۱) وصف بچه آهو است که چشم خودرا بمعشوقه وی عاریت‌داده است گوید خواب‌آلوده است خواب بردیده اوزده ودر چشم سستی آورده اما خواب نیست .

فِي الْأَرْضِ) اوراست آنچه درآسمان وزمین هست ملکا وملکا (۱) آنچه آنرا مالکی نیست ملك اوست وآنچه آنرا مالکی ظاهر است ملك اوست ، برای آنکه ملك و مالك همه درملك اویند فان العبد لا یملك و ان ملك ومن لایملك نفسه کیف یملك غیره آنکه مالك خود نبود مالك غیری چگونه بود ؟ چون چنین بـاشد مستقل نبود بخود چگونه دگریرا دست گیرد ؟ مگر بفرمان او (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) کیست که بنزدیك او شفیع باشد کسی را مگر بفرمان‌او. بعضی‌اهل معانی گفتند خدای تعالی باین آیه دل بندگان خودبخود میکشد عاجلا وآجلا چنانست که گفت ای بنده اگر راغب دنیائی ، مراست، از من خواه ، و اگر امید کرامت آخرت داری بشفاعت شفیعی ، که آن شفاعت بفرمان من است پس دردنیا وآخرت گزیر نیست ترا از من فسبحان من لاوسیله الیه‌الا به . سبحان آنخدای که باوهیچ وسیلهٔ نیست الا باو ، حقیقت دان که اورا بفرمان او شفاعت ، الا آنان نکنند که طرفة العینی پای از فرمان اوبیرون ننهادند ، آنانکه بودند که چنین بودند ؟ مگر معصومانی که ماهمّوا بمعصیة‌الله قط ؟ در همت ایشان نیامد که آزار خدای اختیار کنند .

شَفِيعِي إِلَيْكَ الْيَوْمَ يَا خَالِقَ الْوَرَى
رَسُولُكَ خَيْرُ الْخَلْقِ وَالْمُرْتَضَى عَلِيٌّ (۲)

لآخر:

شَفِيعِي إِلَى اللهِ يَوْمَ الْقَضَاءِ نَبِيُّ الْهُدَى وَ عَلِيُّ الرِّضَا (۳)

---

(۱) در تفسیر منهج الصادقین گوید این تحریر قیومیت او است یعنی ملك او بمعنی قیومیت است نه‌اضافه محض واگر علاقه ملکی میان مالك ومملوك در ممکنات اعتباری بی‌حقیقت است علاقه ممکنات بواجب تعالی حقیقی‌است مالك نزدما معدوم می‌شود وملك‌اومی‌ماند و بوارث می‌رسد چون‌وجود ملك‌مابسته بوجود مالك نیست‌اماوجود آسمان‌وزمین متعلق بوجود حقست‌مانندنور بچراغ‌و کلام‌بمتکلم که‌چون‌اراده کند همه‌چیز فانی‌شودوهم‌در آن‌تفسیر گویدچون‌این آیت‌شریفه متضمن براهین‌است براصول اسلام ازتوحیدوعدل وعلم وقدرت وحیات واراده وغیرآن ازاین‌جهت فضایل‌خواص بسیار درآن مضمر است‌و نویسنده گویدهمه فقرات‌این آیه‌تحریر قیومیت‌اواست چون‌دقت‌شودد‌لیل بر آنکه اصل‌وجود عقل و وعلم وحیات است وعالم ماده وجماد فرع و مظهر و در تحت سیطره و احاطه او و همه چیز وجود تعلقی دارند بمعنی حرفی غیر مستقل واین اصل بزرگی است که دین خدا بلکه حکمت نظری الهیین هم مبتنی برآن است .

(۲) شفیع من امروز نزد تو ای آفریننده مردم پیغمبر تواست بهترین آفریدگان وعلی‌مرتضی.

(۳) شفیع من سوی خدا در روزقیامت پیغمبر راهنما است وعلی پسندیده او .

دیگری گوید.:

شَفیعي عِتْرَةٌ طَهُرَتْ فَدَلَّتْ مَحَبَّتُهُمْ عَلىٰ طُهْرِ الْوِلادَةِ (۱)

قوله‌تعالی(یَعْلَمُ مابَیْنَ أَیدیهِمْ وَماخَلْفَهُمْ) مجاهدوعطاوحکم وسدی گفتند مراد آنست که داند آنچه پیش ایشانست از کاردنیا و آنچه پس ایشانست از کار آخرت‌ضحاك و کلبی برعکس‌این گفتند«مابین ایدیهم» کار آخرت برای‌آنکه آخرت درپیش دارندوروی آنجا دارندوبازگشت آنجاست «وماخلفهم» آنچه پس ایشانست ازدنیا باپس پشت افکنده‌اند مقاتل و واقدی گفتند آنچه پیش ایشان بوده است یعنی پیش خلق عالم وفرشتگان وآنچه‌پس خلق عالم بود و باشد و گفتند «مابین ایدیهم» آنچه در میان آنند از خیر وشر و آنچه باپس ایشان است یعنی آنچه خواهند کردن. قوله (وَلا یُحیطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلّا بِماشاءَ) وخلقان را احاطه نبود بچیزی از علم او الا بآنچه اوخواهد. احاطه چون باعلم مقرون‌باشد بمعنی عالمی باشد بروجه تأکید چون کسی چیزی داند بتفصیل چنانکه چیزی ازعلم او بدر نشودگویند احاط علمه بکذا و احاط بکذا علماً پنداری علم اوگرد آن معلوم درآمد ورها نکرد که‌چیزی‌ازآن بیرون شود وعلم درآیه بمعنی معلوم است تااشاعره‌راتمسك‌نباشد (۲)یقال فی‌هذا الکتاب علم فلان ای معلومه‌٬واین مسئله از علم شافعی است یااز علم ابوحنیفه یعني‌از معلوم ایشان است برای آنکه علم ایشان در دل ایشان باشد و علم آید بمعنی عالمی چنانکه قوله تعالی«وان‌الله قداحاط بکل شیء علما » علم او محیط است بهمهٔ چیز یعنی عالمی‌او. در این آیه علم بمعنی معلوم است . دگر درآیة دلیلی ظاهر است براینکه ماگفتیم وآن آنست که‌گفت کس بعلم او محیط نشود الا بآنچه او خواهد و معني آنست که الا بآنچه او خواهد که اطلاع دهد برآن از آنکه راه نماید و دلیل انگیزد وخلق علم ضروری کند واطلاع دهد بوحی وخبر واین ممکن‌نیست در علم حقیقی که علم اوبنزدیك آنکه اورا علم اثبات کندقایم باشد بذات وآنچه قایم بود بذات او احاطه بآن محال بود . قوله تعالی (وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ) ای‌ملأ واحاط و درکرسی خلاف کردندعبدالله عباس وسعید جبیر

---

(۱) شفیع من عترت پیغمبرندکه پاکند، محبت آنان دلالت دارد برپاکی ولادت .

(۲) اشاعره گویند صفات خداوند زائد برذات اوباشد ازجمله علم او واز این آیه همین‌مستفاد میگردد چون فرمود« بشیء من علمه» بچیزی‌ازعلم اووعلم را تبعیض کرد وذات تبعیض نشود وجواب آن‌است که این‌علم بمعنی‌معلوم باشد. و نیزاحاطه بعلم اوممکن‌نباشد اصلا واستثناء درآن‌صحیح نیست.

و مجاهد گفتند مرادبکرسی علم است واز اینجا دفتر علم را کراسه خوانند واز اینجاست قول راجزدروصف‌صیادی «حَتّی إذاماجاءَها تَکَرَّسا» (١) ای‌علم وعالمان‌را کراسی‌خوانندچنانکه شاعر گفت :

تَحِفُّ بِهِمْ بِیضُ الوُجُوهِ وَعُصْبَةٌ کَرَاسِیُّ بِالأَحْداثِ حِینَ تَنُوبُ (٢)

ای علماء بها . و بعضی دگر گفتند مراد بکرسی عظمت و سلطان است وعرب ملك‌قدیم را کرسی خوانند والکرسی أصل کل شیيء یقال : فلان کریم الکرسی أی‌الاصل‌قال‌العجاج:

قَدْ عَلِمَ القُدُّوسُ مَوْلَی القُدْسِ أَنَّ أَبَا العَبّاسِ أَوْلَی نَفْسِ

فِي مَعْدِنِ المُلْكِ القَدِیمِ الكُرْسِي (٣)

و دربعضی تفاسیر میآید که کرسیه ای سره قال الشاعر :

مالي بِأَمْرِكَ كُرْسِيٌّ أُكاتِمُهُ وَلا يُكَرِّسُ عِلْمَ اللهِ مَخْلُوقُ (٤)

محمدبن‌جریر الطبری گفت که کرسی‌اهل باشد ای‌وسع عباده السموات والارض ابوموسی و سدی گفتند کرسی حقیقی خواست و خدای تعالی کرسی از لؤلؤ آفرید وآسمانها، هفت در جنب کرسی چون هفت درم‌است که برسپری افکند وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت هرقائمه‌از قوایم کرسی چندان است که هفت‌آسمان و هفت زمین و کرسی در پیش عرش است و حاملان کرسی چهارفرشته‌اند و هرفرشته چهار روی دارند قدمهای ایشان بر آن صخره نهاده است که در زیر هفت زمین است بپانصد ساله راه ، یك روی ایشان چون روی آدمیان است بدان روی روزی آدمیان خواهد و روئی برصورت گاو است بدان روی روزی بهایم خواهد، وروئی بر- صورت شیر استو بدان روی روزی سباع ودد خواهد ، وروئی برصورت کر کس است‌بدان‌روی روزی مرغان خواهد . وابوادریس خولانی روایت کند از ابوذر غفاری رحمةالله علیه که گفت از رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدم که خدای تعالی کدام‌آیه برتوانزال کرد که‌از آن آیت بزرگتر نیست گفت آیةالکرسی آنکه گفت نیست هفت‌آسمان درجنب کرسی الا چون حلقه‌ای‌دربیابانی و دراخبار میآید که ازمیان عرش‌و کرسی هفتاد حجاب است ازنور وهفتاد حجاب است‌ازظلمت

---

(١) چون نزدیك شكار رسید دانست .

(٢) درگرد ایشانند سفیدرویان وگروهی که میدانند حوادث در چه هنگام نازل شود .

(٣) خدای‌پاك خداوند پاکی می‌داند که ابوالعباس اولیترین کس‌است بخلافت درمعدن‌پادشاهی وگوهر قدیم .

(٤) من در باره تو راز پوشیده ندارم وهیچ مخلوق برعلم خدا محیط نیست .

اگر آن حجابها نبودی حملهٔ کرسی ازنور حملهٔ عرش بسوختندی . حسن بصری گفت مراد بکرسی عرش است بعضی علماء گفتند کرسی نام فرشته ایست که خدای تعالی او را باخود اضافه کرد اضافهٔ تخصیص، ومراد باین تنبیه بندگانش علی اعظم خلقه که او را خلقی باشد که آسمانها وزمینها باو پرشود (وَلاَ یَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا) ای لا یجهده برنج نیفکند او را نگاهداشتن زمین وآسمان و دشخوار نباشد براو وقالت الخنساء:

وَحامِلُ الثِّقْلِ بِالأَعباءِ قَدْ عَلِمُوا إِذاً یَؤُدُ رِجالاً بَعْضُ ما حَمَلُوا (۱)

و گفته‌اند «یؤده» ای‌یسقطه من‌ثقله اورا بیفکند ازگران‌باری قال الشاعر :

إِنِّي وَما نَحَرُوا غَداةَ مِنىً عِنْدَ الجِمارِ یَؤُدُهُ الثِّقْلُ (۲)

«حفظهما» یعنی حفظ آسمان و زمین . (وَهُوَ العَلِيُّ) . و او بزرگوار و رفیع است بالای همهٔ خلق نه بجهت و مسافت ولکن بتدبیر و قدرت . (العَظِیمُ) بزرگواراست نه ازروی‌جرم وجثه ولکن ازروی کبریا وعظمت، علماء گفته اند در این چند فواید وادله است براصول‌دین‌ازتوحید وعدل منهاقوله«الله» دلیل‌است برذات وصفات خدایتعالی برای‌آنکه تابرصفت کمال نباشد استحقاق عبادت ندارد، دوم قوله « لاإله إلاهو». دلیل‌بطلان قول همه مشرکان است ازثنویان وگبرکان وترسایان که بدون خدایتعالی آلهی اثبات کردند. سه‌ام قوله «الحی» دلیل‌بطلان قول بت‌پرستان است که ایشان جماد وموات پرستیدند واز این کار ابراهیم عليه‌السلام برایشان عیب کرد که « یاابت لم تعبدمالایسمع ولایبصرولایغنی عنك شیئاً » چهارم قوله «القیوم». دلیل بطلان قول فلاسفه وطبایعیان(۳)است گفتند بیشترچیزهابطبع‌محل

---

(۱) میدانند که برادرم صخر بارهای سنگین را بر میداشت و رنج یاران میکشید هنگامی که مردان را پارهٔ ازبار آنها بدشواری میافکند .

(۲) بیتی است معنی آن ناتمام که اسم در آن مذکور است وخبر دربیت دیگر واین در عرب مستحسن است ودر شعر فارسی نیکو نیست یعنی سوگند بدان شتران که روز منی نزدیك جمره‌ها نحر میکنند شترانی که بارسنگین آنهارا برنج آورده که من ....

(۳) طبایعیان ازفلاسفه آنهایند که نسبت وجود اشیاء بطبیعت دهند مثلا گویند باقتضای مزاج وطبع رحم نطفه درآن انسان شود وطبیعت ومزاج خاك و آب و خورشید دانه را برویاند و الهیان از فلاسفه گویند نمیتوان این افعال محکم و مصالح معظم که در انسان و غیر آن بکار رفته بطبیعت نسبت داد وحکیم سبزواری درمنظومه گوید: وقوة تفعل شکلا وخطط☆ طبعالدیهم ولدی ذاشطط .

حاصل می‌آید(۱) حق‌تعالی باز نمود که من قیومم یعنی قایم بتولای افعال خود. پنجم قوله «لاتأخذه سنة ولا نوم». دلیل بطلان قول جهودان است که گفتند خدای عالم بشش روز بیافرید خسته شد فاستراح یوم‌السبت روزشنبه بیاسود، دگر دلیل است بر بطلان مذهب جهم که گفت خدای تعالی عالم است بعلمی محدث سهو براو روا باشد(۲). ششم قوله تعالی: «له مافي السموات وما في الأرض» دلیل بطلان مذهب مفوضه است که گفتند خدای تعالی تفویض خلق عالم کرد با شخص محدث که اورا بیافرید وبنیابت خود بداشت(۳) هفتم قوله‌تعالی: «من ذاالذی یشفع عنده إلا باذنه» دلیل کرد بر بطلان قول آنانکه نفی شفاعت کردند. هشتم قوله: «یعلم مابین أیدیهم وما خلفهم». دلیل میکند بر بطلان قول آنانکه گفتند خدایتعالی عالم است(٤) بعلم برای آنکه در این آیه باز نمود که معلومات اولایتناهی است ومعلومات لا یتناهی را علوم لایتناهی باید وآن در وجود محال بود. نهم قوله «ولایحیطون بشیء من علمه إلا بماشاء» دلیل بطلان قول کاهنان ومنجمان می کند که ایشان گفتند ماغیب دانیم ازسیر کواکب بی اعلام خدای‌تعالی(٥). دهم

(۱) ونیز دلیل است بر رد قول بعض متکلمان که پندارند وقتی چیزی موجود شد و خداوند آنرا خلق کرد از خدایتعالی بی نیاز میشود و اگر خدا پس از خلقت آنها را بحال خود رها کند بهمان حال میمانند مثلا انسان را پس ازولادت رها کند وآنرا نمو ندهد وبزرگ نکند وغذا نرساند وملك‌الموت نفرستد بهمان‌حال کودکی زنده میماند الی‌الابد وحکمای الهی ومحققان اهل کلام گویند چنانکه ممکنات دراول‌خلقت محتاج بخدایند در بقا نیزمحتاجند مانند نور بچراغ ومعنی قیوم همین‌است.

(۲) سهو چنانکه گفتیم دراصل لغت حاضر نبودن معنی است در ذهن پس خواب‌هم سهواست ونفی خواب دلیل نفی سهو باشد وجهم بن صفوان همان است که قضاوقدر الهی را نفی کرده وتجویز سهو برخدایتعالی ملازم با نفی قضا وقدراست.

(۳) تفویض سخنی‌جاهلانه است وازآن برخاسته که ممکنات را وجود فی‌نفسه ومستقل پنداشت اما چنین نیست وهیچ چیز غیرواجب تعالی وجود مستقل ندارد چنانکه اگر خدایتعالی قطع فیض کند همه فانی شوند مانند دانه های زنجیر که دریکدیگر آویخته ودانه آخرین بسقف، اگرسقف آن‌دانه آخرین را نگاه ندارد این دانه‌ها نمیتوانند یکدیگر را نگاهدارند.

(٤) یعنی بعلم زائد بر ذات و این سخن صحیح نیست زیراکه خدایتعالی بذات خود عالم است وعلم عین ذات اواست چون فاعل جاهل که نداند چه میکند مانند خورشید که نور میدهد بی اختیار درفعل ناقص است وخدایتعالی هرچه کند بعلم واختیار میکند.

(٥) ومانند اطبا که گویند از علائم نبض وقاروره مرض می‌شناسیم و از تقدمه المعرفه آگاه میشویم که مریض میمیرد یا شفا میابد ومانند پیشگوئی‌های سیاسی واخبار جوی از باران وابر وهرچه ازعلائم ظنی دانسته شود واینان وقتی خطاکارند که دعوی یقین کنند وخودرا ازخدای بی‌نیاز دانند.

قوله تعالی «وسع کرسیه‌السموات والارض» رداست برمذهب فلاسفه که گفتند عالم خود زمین است وافلاك که بدان محیطاست‌فی‌ورای آن دگرچیزنیست، نفی عرش و کرسی ولوح‌وقلم کردند(۱)یازدهم‌قوله «ولایؤده‌حفظهما». دلیل بطلان‌قول‌جهودان کرد که گفتند إن‌الله‌أعیی لخلق السموات والارض فاستراح، دگردلیل بطلان قول آنانکه گفتند خدای تعالی قادراست بقدرت که بقدرت‌فعل مخترع نشاید کردن. دوازدهم قوله « وهوالعلی‌العظیم» . دلیل‌است‌بربطلان‌قول ثنویان چه‌اگربا اوالهی بود ممانعت کردی اورا ومستعلی نبودی برأشیاء هماناعظم موقع‌این آیه برای کثرت ادلّه اوست براصول‌مسلمانی ازتوحید وعدل قوله:

(لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) مجاهد گفت آیه درمردی انصاری آمد که غلامی سیاه داشت او را صبیح گفتند اورااکراه میکرد براسلام سدی گفت درحق‌انصاری‌آمد که اورا ابوالحصین گفتند واو دوپسرداشت جماعتی‌ازبازرگانان‌ازشام بمدینه‌آمدند و پسران اورا دعوت کردند باترسائی وترسا شدند وباایشان برفتند اوبنزدیك رسول‌آمد و گفت یارسول‌الله کسی‌ازقفابفرست وایشان را بازآروزجرکن تابمسلمانی آیند خدای تعالی‌این‌آیه فرستاد که «لا إکراه فی‌الدین» آن‌مرد انصاری‌راخوش‌نیامد ودردلش ازرسول‌خداچیزی‌بود آیه‌آمد. «فلاوربك‌لایؤمنون حتی یحکموك فیماشجر بینهم‌الایة » واین پیش‌ازآیهٔ قتال بودآنگه این آیه.بسورهٔ برائت‌منسوخ شدفی‌قول‌ابن مسعود وابن‌زید، ودگرمفسران گفتندآیه منسوخ نیست سعید جبیر گفت ازعبدالله عباس که در انصاریان چون زنی بودی که اورافرزند نماندی او گفتی برسبیل نذرکه‌اگرمرافرزند بماند بجهودانش دهم واین پیش ازاسلام بود چون‌اسلام‌پدیدآمد ازاینان جماعتی دربنی‌النضیر بودند چون خدای‌تعالی جلاء برایشان نوشت که بروند وخانمان رها کنند انصاریان گفتند یارسول‌الله فرزندان و برادران ماماند خدای تعالی این آیه فرستاد « لااکراه فی الدین » رسول ﷺ گفت خدای تعالی ایشان را مخیر کرد ، اگر مسلمانی خواهند اینجا بباشند ، اگر جهودی خواهند با ایشان بروند . قتاده وعطا و ضحاك و ابوروق و واقدی گفتند مراد آن است لااکراه فی‌الدین‌بعداسلام العرب، برای‌آنکه عرب امتی بودند امّی ایشان‌را کتابی نبود خدای‌تعالی رسول ﷺ را فرمود که ازعرب قبول مکن الااسلام یاتیغ فرود ایشان‌آر ، اهل کتاب‌را حکمی دگرنهاد وآن جزیه بود، گفت اینان را اکراه مکن بعدقبول جزیه‌یاایمان آرند یاجزیه دهند. واقوالی دگر گفتند درسبب نزول‌آیه متقارب‌المعنی ومرجع با این است

(۱) نفی کردن چیزی ندانسته صحیح نیست و گویا لوح وقلم را تفسیر بدوملك کردند چنانکه صدوق دراعتقادات گفته وعرش و کرسی را تاویل بعلم خدابتعالی چنانکه در بعض روایات است .

که ما گفتیم زجاج گفت لا اکراه في الدين من قول العرب: أكرهت فلاناً اذا نسبته إلى الكره کمایقال: أكفرته وأفسقته وأظلمته إذا نسبته إلى الكفر والفسق والظلم قال الكميت:

فَطَايِفَةٌ قَدْ أَكْفَرُونِي بِحُبِّكُمْ وَطَايِفَةٌ قالوا مُسِيءٌ وَمُذْنِب (۱)

ومعنى آن است که آنرا که در اسلام آید مگوی تو مکرهی ایمان اکراه آوردی اورا نسبت نکنی با اکراه کما قال الله «ولاتقولوا لمن ألقى إليكم السلام لست مؤمناً تبتغون عرض الحيوة الدنيا» قوله (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الغَيِّ) ای ظهر الاسلام من الكفر والهدى من الضلالة والحق من الباطل حق از باطل پیدا شد و ایمان از کفر. حسن و مجاهد و اعرج خوانند الرَّشد بفتح را و شین و آن دو لغت است کالحُزْن والحَزَن والبُخْل والبَخَل. وعیسی بن عمر خواند رشد بضمتین و آن دو لغتند کالرُّعْب والرُّعُب والسُّحْت والسُّحُت (فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ) هر که کافر شود بطاغوت. عبدالله عباس گفت شیطان است مقاتل و کلبی گفتند صنم است. و گفته‌اند کاهن است و گفته‌اند هرچه بدون خدای بپرستند، و آن فاعول باشد من الطغيان لام الفعل از او بیفکندند برای آنکه حرف علة باشد و بدل او تاء باز آوردند که حرف صحیح بود کقولهم جالوت وطالوت وتابوت. اهل اشارة گفتند طاغوت هر کسی نفس اوست بیانه قوله: «إن النفس لامارة بالسوء» (وَيُؤْمِنْ بِاللهِ) بیان کردیم پیش از اینکه ایمان تصدیق بدل و کفر جحود بدل باشد(۲) و ایمان در شرع باصل لغت مانده است و کفر از اسماء منقوله است و این اخبار که آوردند من قوله عليه السلام: «الايمان تصديق بالقلب وإقرار باللسان وعمل بالاركان» مراد ایمان است و توابع او از اسلام و شعار هر دو بر پای داشتن (فَقَدِ اسْتَمْسَكَ) «فا» برای جزاء شرط آمد که فعل ماضی است ای تمسك اودست در آویخته باشد (بِالعُرْوَةِ الوُثْقَى) ببند استوارتر، وعروه أنكلك(۳) باشد که گوی گریبان در او افتد و فُعْلى تأنيث افعل تفضيل باشد و این استعارتی است که خدای تعالی کرد بر طریق کلام عرب، گفت

---

(۱) گروهی مرا کافر گفتند بدوستی شما و گروهی گفتند بدکار است وعاصی.

(۲) ایمان همان تصدیق بقلب است اقرار بزبان علامت اوست و عمل اثر و نتیجه آن و هیچیك جزء ایمان نیست باجماع شیعه و در حق اليقين و بعض کتب دیگر چیز دیگر گفته اند مقصود شان تفسير الفاظ حديث است نه تحقيق اقوال و بیان قول حق و بهر حال مخالفت مرحوم مجلسی و بعض محدثان دیگر را مضر باجماع شیعه نتوان دانست.

(۳) انکلك مصغر أنكل يا أنكله است و آنرا درزمان ما مادگی گویند که گوی یعنی تکمه را در آن اندازند وخاقانی در وصف خاتم انبيا صلى الله عليه و آله گوید:

درجیب کمال آن مقدس گوی انکله است چرخ اطلس

هر که بطاغوت کافر شود و بخدای مؤمن تمسك او ببند استوارترین باشد ببندی که هرگز گسسته نشود (لَا انْفِصَامَ لَهَا) وانفصام انقطاع باشد وانقصام ازاو بلیغ تر باشد واین بشارتی است که خدای تعالی مؤمنانرا داد، (وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) وخدای شنوا است اقوال ایشانرا وعالم است باحوال ایشان .

قوله تعالی: (اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا) خدای تعالی ولی مؤمنان است. گفته‌اند مراد ناصر است یعنی یار مؤمنان است، و گفته‌اند مراد دوست است دوست ایشان است، و گفته‌اند یعنی متولی کار ایشان است، و گفته‌اند معنی آن است که اولی واحق بهم وهمهٔ معانی واقوال را مرجع با این است لانه من ولیت الامر اذا تولیته بنفسك باشد والولی القرب والولاية الإمارة ، والولی من المطر الذی یلی الوسمی باران دوم را برای آن ولی خوانند که در بر وسمی باشد ووسمی باران اول باشد پس ازروی لغت واشتقاق وعموم فواید تفسیر ولی بر اولی دادن اولیتر است فالأولی أن یفسر بالاولی . حسن بصری گفت و لی هداهم، هدایت ایشان را ازالطاف وتوفیق او تولا کند چه آن کار جز او نباشد قوله (يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) واین بر سبیل مبالغه است ومراد الطاف وتوفیق وآنچه جاری مجرای آن باشد که بنده بایمان نزدیك شود واز کفر دور شود، فعلی که خدای تعالی کند که عند آن بنده از کفر بیرون آید وبایمان درشود، چون خدای کند گفت خود مخرج منم چنانکه درباب سوره گفت قوله واذا ما انزلت سورة الی قوله «فاما الذین آمنوا فزادتهم ایماناً » یعنی ازدادوا عند نزولها إیماناً وقوله « وأما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساً » درهر دو آیه اضافهٔ زیادهٔ ایمان و کفر باسوره کرد وسوره فعل نکند یعنی ایشان عند نزول سوره در کفر وایمان بیفزودند ودلیل بر آنکه چنین است قرینهٔ آیه قوله (وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ) وازجملهٔ طاغوت که بدون خدای پرستند بل بیشتر وغالبتر اصنام واوثان واحجار واشجار باشد وآفتاب وستاره وآتش واین همه جمادند فعل ازایشان درست نباشد وآنکه شیطانست ورؤساء ضلالت بر سبیل حقیقت اخراج نکنند کسی را ازایمان بکفر ولکن إغراء وإغواء وتزیین کنند چون کافران عند إغراء ایشان خروج کنند ازایمان بکفر حقتعالی اطلاق کرد و گفت اخراج خود طاغوت کردند . واقدی گفت هر نور و ظلمتی که درقرآن است مراد بخش ایمان و کفر است مگر آنکه درسورة الأنعام است که مراد بخش شب وروز است. عبدالله عباس گفت آیه درحق قومی است که کافر بودند بعیسی چون رسول ﷺ بیامد باو ایمان آوردند خدای تعالی ایشان را بایمان بمصطفی از کفر بدیگر پیغامبران بدر آورد واسطی گفت ایشان را ازظلمات نفس خود بیرون آورد باخلاق مرضیه بدر آورد ایشانرا از

كذب بصدق وازحرص بقناعت وازسخط برضاوازطلب بتوكل وازجهل بمعرفت ابوعثمان النهدی گفت ایشانرا بیرون آورد ازدیدن افعال بدیدن افضال یعنی آنچه کنند ازطاعات وقربات، ازخود نه بینند ازاو بینند. وبهری دگر گفتند بیرون آورد ایشانرا ازظلمات وحشت وفرقت بنور وصلت وقربت « والذين كفروا أولیائهم الطاغوت » حسن بصری خواند الطواغیت علی الجمع ابوحاتم گفت عرب طاغوت بواحدوجمع ومذکرومؤنث کند درواحدمذکر گفت: يريدون ان يتحا كموا الى الطاغوت وقدامروا ان يكفروا به «ودرمؤنث گفت: «والذين اجتنبوا الطاغوت ان يعبدوها» و درجمع گفت : «يخرجونهم» عبدالله بن عباس گفت مرادبطاغوت شیطان است. مقاتل گفت مراد رؤساء ضلالند چون کعب اشرف وحیی اخطب وجز ایشان « يخرجونهم » ای یدعونهم ایشانرا دعوت میکنند اخراج درآیه بمعنی دعوت است بیانش قوله «ولقد أرسلناموسی بآیاتناأن أخرج قومك من الظلمات إلى النور» يعنی ادعهم اگر گویند چگونه گفت خدای تعالی « يخرجونهم » ایشانرا بیرون می آرند واین کسی را گویند که درایمان باشد و کافران درایمان نبوده اندچگونه لفظ اخراج گفت ؟ گوئیم ازاین چند جواب است: یکی آنکه قتاده گفت ومقاتل که مرادجهودانند پیش بعثت رسول ما عليه السلام باوایمان داشتنداز آنچه در کتب خوددیده بودند از نعت وصفت اوچون بیامد باو کافرشدند وجحود کردند بیانش قوله « فلماجائهم ماعرفوا كفروا به» وباقی مفسران گفتند آیه عام است درجملهٔ کفار ومنع شیطان ایشان را ازدخول در آن اخراج خواند و این چنان باشد که یکی ازمامیگوید چون پدراورا ازنصیب میراث بیفکند اخرجنی ابی من ماله و او درمال نبوده باشد و مانند این قوله تعالی حکایة عن یوسف عليه السلام . « إنی ترکت ملة قوم لايؤمنون » و یوسف عليه السلام هرگز برملت کافران نبود ومانند این قول امرؤالقیس است.

وَماءٍ كَلَوْنِ البَوْلِ قَدْ عادَ آجِناً ... قَليلٍ بِهاالأصْواتُ ذي كَلاءٍ مُخْلِي (١)

گفت قدعادآجناًوازپیش آن آجن نبودومثله قوله «ومنكم من يرد إلى أرذل العمر»ومرد هرگز پیش ازپیری پیر نبوده است وکذاقول الشاعر:

أَطَعْتُ العِرْسَ فِي الشَّهَواتِ حَتّى ... أَعادَتْني عَسيفاً عَبْدَ عَبْدِ (٢)

وقال آخر:

(١) آبی برنك بول بوی گرفته . آواز درزمین آنجا اندك بوداند کی هم گیاه تررویده.اخلی یعنی گیاه تربرآورد. ومخل صفت ذی کلاء است .

(٢) در بعض مسطورات اطعت النفس است وعسيف مزدوراست یعنی من فرمان زن را بردم یا فرمان هوی را تاآنکه مرامزدور وخوار و بندهٔ بنده کرد .

فَإِنْ تَكُنِ الأَيَّامُ أَحْسَنَ مَرَّةً إِلَيَّ فَقَدْ عَادَتْ لَهُنَّ ذُنُوبُ (۲)

قوله (أُولئِكَ أَصحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ) اين آيه ومانند اين آن بود كه ما بدانيم ازسمع كه عقاب كفار مؤبد خواهد بودن ودرعقل دليل نيست بر اين بل ازجهت عقل عفو ايشان مجوز و مستحسن است وازجملهٔ آيات قوله: «إن الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر مادون ذلك لمن يشاء ومن يشرك بالله فقدافترى إثماً عظيماً» صدق الله العظيم. تم الجزو الثالث ويتلوه فى الرابع ان شاء الله «ألم تر إلى الذى حاج إبراهيم فى ربه أن آتيه الله الملك».

بسم الله الرحمن الرحيم

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَيهُ اللهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ

آيا نه نگريستى بآنكس كه حجت گفت با ابراهيم درباب پروردگار براى آنكه داد اورا خداى پادشاهى چون گفت ابراهيم

رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ

پروردگار من است كه زنده ميگرداند وميميراند گفت نمرود من زنده ميگردانم بعفو وميميرانم بقتل گفت ابراهيم

فَإِنَّ اللهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَ

پس بدرستيكه خداى آرد آفتاب را ازجاى برآمدن آفتاب پس بيار آنرا ازجاى فروشدن او پس متحير شد آنكه كافر بود و

اللهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۲۶۱) أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى

خداى راه ننمايد گروه ستمكاران را يا بمانند آنكه گذشت بردهى بيت المقدس وآن ده افتاده بود بر

عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللهُ مِأَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ

سقفهاى خود گفت از كجا زنده گرداند اهل آن ده را خداى بعد از مردن پس بميرانيد خداى او را صد سال پس برانگيخت او را

قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِأَةَ عَامٍ

گفت خداى چند مدت درنگ كردى گفت درنگ كردم روزى يا بهرى از روزى گفت پس درنگ كردى صد سال

فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً

بنگر سوى خورش تو انجير وانگور وآشاميدنى عصير يا شير حال آنكه متغير نشد وبنگر بسوى خر خود وتا گردانيم تو را

لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْماً فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ

دلالتى براى مردمان و بنگر باستخوانها چگونه تركيب ميفرمائيم آنرا پس مى پوشانيم او را گوشت پس چون روشن شد او را

---

(۲) اگر روزگار وقتى بامن نيكى كند بسيار هم بدى نمود.

قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ (٢٦٢) وَ إِذْ قالَ إِبْراهيمُ رَبِّ أَرِني

گفت اکنون می‌دانم خدای برهمه چیزی تواناست وچون گفت ابراهیم ای‌پروردگارمن بنمای بمن

كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتىٰ قالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلىٰ وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبي قالَ فَخُذْ

چگونه‌زنده‌میکردانی‌مردگانرا گفت‌باور نمیداری گفت آری‌باورمیدارم‌ولکن‌تا آرمیده شود دل‌من گفت فراگیر

أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ

چهارعدد ازمرغان پس میل‌ده آنهارا بسوی تو پس بنه بر هرکوهی ازآن مرغان جزئی پس بخوان آن را

يَأْتينَكَ سَعْياً وَاعْلَمْ أَنَّ اللهَ عَزيزٌ حَكيمٌ (٢٦٣)

تا بیایند سوی تو بشتاب وبدان بدرستیکه خدای، غالب است

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذي حاجَّ ـ الآية ـ) این فصل باستقصاء برفت أعني تفسیر «ألم تر إلی الذی حاج» محاجه مفاعله باشد از حجة یقال. حاججته فحججته کمایقال خاصمته فخصمته ومحجوج گویند آن را که درحجت مغلوب باشد یعنی بآنکه حجت آوردم غلبه کردم اورا وآنکه با ابراهیم عليه‌السلام درحق خدای تعالی محاجه کرد نمرود بن کنعان بن‌سنحاریب بن کوش بن سام بن‌نوح عليه‌السلام بودواواول کسی بود که‌تاج برسر نهادودرزمین‌جباری، کرد ودعوی کرد که خداست(أَنْ آتاهُ اللهُ الْمُلْكَ) لان آتاه‌الله‌الملك وموضع آن‌نصب‌است بنزع حرف‌الاضافة عندالکوفیین مجاهد گفت دومؤمن ودو کافرپادشاهی همهٔ زمین بیافتند. اما دومؤمن‌یکی سلیمان بود ویکی ذوالقرنین . واما دوکافریکی نمرود بود ویکی بخت‌نصّر دروقت این مناظره خلاف کردند مقاتل گفت‌چون ابراهیم عليه‌السلام بتانرا بشکست نمرود‌اورا بازداشت آنگه‌بدر آورد اوراتابآتش اندازد اورا گفت‌این خدای که تومارا بعبادت اومیخوانی کیست ابراهیم گفت. (رَبِّيَ الَّذي يُحْيي وَيُميتُ) و دیگرمفسران گفتند این‌مناظره پس ازآن کردند که اورا بآتش انداختند زیدبن‌اسلم گفت اول جباری که بوددرزمین نمرودبن کنعان‌بود مردمان‌ازاقصای‌عالم میآمدند وطعام میبردندازنزدیك اویعني جووگندم چون جماعتی باوگذشتی اوگفتی : « من‌ربکم؟» خدای‌شما کیست گفتندی توئی. ابراهیم عليه‌السلام برفت تاپارهٔ گندم خرداز آنجاباجماعتی اوآنجماعت را گفت من‌ربکم‌خدای شما کیست؟ برعادتی که‌اورابود ایشان گفتند خدای ماتوئی ابراهیم گفت « رَبِّيَ الَّذي يُحْيي وَيُميتُ » چنانکه خدایتعالی‌ازاوحکایت کرد نمرودهمه‌راطعام بداد مگرابراهیم را که‌ابراهیم را بازگردانیدبی‌طعام‌ابراهیم عليه‌السلام بازگشت‌چون بدرشهرخود رسید شرم داشت وازشماتت‌اعداء

اندیشه کرد که گویند همه آمدند و گندم آوردند وابراهیم نیاورد بیامد وتلی ریگ بود واز آن ریگ جوالها پر کرد و آمدتا بدرسرای و بار بردرسرای بیفکندواوماند،(۱) بود آنجا بخفت اهل او بدرآمد وسرجوالها بگشاد آردی سپید پاکیزه دید که از آن نیکوتر ممکن نبود از آنجا نان پخت چون ابراهیم علیه السلام درسرای شد آن طعام درپیش اونهاد او گفت این از کجا آوردی گفت از آن آرداست که تو آوردی اوبدانست که نعمتی است که خدا بااو کرد، آنگه خدایتعالی ابراهیم را بفرستاد بنمرود که بمن ایمان آور تاملك برتورها کنم او گفت خدای دیگرهست تورا جز من که مرا باودعوت میکنی وآن خدای کیست ابراهیم گفت «رَبِّيَ الَّذي يُحْيي وَيُميتُ» خدای من آنست که احیا واماته کند مرده را زنده کند وزنده رابمیراند ودرآیه محذوفی هست وتقدیر اینست اذقال له الجبار من ربك قال له ربی الذی یحیی ویمیت واین مناظره بحضورقوم نمرود بود اوخواست تابرایشان تلبیس کند گفت (أنَا أُحيِي وَأُميتُ) من نیز احیا و اماته کنم حمزه خواند ربي الذی یحیی ویمیت باسکان الیاء (۲) ودرشاذ اعمش وعیسی همچنین خواندند و قراء مدینه خواندند انا اُحیی وامیت بمددرهمه قرآن واین لغت قومی است که وصل چون وقف دارند وانشدوا :

أنَا سَيْفُ العَشيرَةِ فَاعْرِفُوني حُمَيْدٌ قَدْ تَرَقَّيْتُ السَّناما (۳)

---

(۱) یعنی خسته و کوفته ازراه

(۲) اتفاق همه مسلمانان است که قرآن را بسماع باید خواند نه هرچه جائز باشد در نحو وعربیت مانند یاء متکلم که در کلام عربی جائز است بفتح خواندن وبسکون هم مانند ربیَ الذی وربی الذی ولاینال عهدیَ الظالمین ولاینال عهدیِ الظالمین اما درقرائت قرآن جائز نیست مگر بهمان وجه که قراء خوانده اند وما درمقدمه تفسیرمنهج الصادقین صفحه۸ گفته ایم که قراء در۵٦٦ موضع یاء متکلم را ساکن خواندند بالاتفاق ودرآن موارد فتح آن جائز نیست ودر۱۸ موضع بفتح خواندند بالاتفاق ودر آنها سکون جائز نیست ودر ۲۱۲ موضع بعضی بسکون خواندند وبعضی بفتح وبرای ما متابعت هریك جائز است وبعضی فقهای عصراخیر هرچه درعربی جائز باشد قرائت قرآن را بآن جائز می دانند چون معصوم نبوده ازبیخبری گفتند قول آنانرا مخالفت اجماع نتوان شمرد واگر تتبع کتب علماء کرده بودند چنین فتوی نمیدادند چنانکه اگر فارسی زبان نحو نخوانده فاعل رامنصوب بخواند نباید گفت اجماع نحویان بررفع فاعل صحیح نیست .

(۳) منم شمشیرقبیله، مرا بشناسید منم ستوده که مرا بنیکوئی یاد کنند وبر کوهان شتر بالا رفته ام یعنی مقامم بلنداست .

ودر وقف بعضی عرب أنا گویند وبیشتر عرب در وقف أنَه گویند. ابراهیم عليه السلام گفت چگونه أحیاء واماته کنی او کس فرستاد ودو شخص را حاضر کرد و یکی را بکشت ویکی را رها کرد و گفت این را اماته کردم وآنرا که نبکشتم زنده کردم. سدی گفت چهار مرد را بگرفت ودر خانه کرد و طعام وشراب نداد تا بحد هلاکت رسیدند آنگه دو را طعام وشراب بداد تا زنده ماندند گفت این احیاست ودو را رها کرد تا بمردند گفت این اماتة است. ابراهیم عليه السلام توانست گفتن که من احیا واماته را که دعوی کردم خدای خود را، باحیاء خلق حیوة خواستم که در مردهٔ چند ساله آفریند وباماته اماتتی که بی مماسه باشد ولیکن اندیشه کرد وترسید که بر حاضران مشتبه شود و گمان برند که آنکه او کرد جنس این است که ابراهیم گفت واینحال ایشانرا روشن نشود انتقال کرد از این طریقه بدلیلی وطریقی دیگر که از آن روشن تر بود ودانست که او را در آن طریقه شبهة نتواند آوردن که تلبیس کند بر حاضران ومناظر را که با کسی مجادله کند غرض او آن باشد که اصل مدعی که دعوی کرده باشد درست کند بآنچه در وسع او باشد چون داند که یك طریقه گفت روشن نشد خصم را طریقتی دیگر بگوید این یك جواب است آنان را که سؤال کردند که ابراهیم عليه السلام چرا انتقال کرد از دلیل بدلیلي واین آنکس کند که عاجز باشد از نصرة دلیل اول وجواب دیگر از این سؤال آن است که عدول نکرد وانتقال ولیکن این سخن بنصرت دلیل اول بود و گفت از حق آن که قادر بود بر احیاء واماته آن است که قادر بود بر اتیان آفتاب از مشرق بمغرب و اگر تو قادری بر اینکه دعوی کردی او از مشرق می آورد تو از مغرب بر آر اگر سؤال کنند و گویند چگونه گفت ابراهیم (فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ) تو از مغرب بر آر واو را بودی که گفتي خدای ترا بگو تا از مغرب بر آرد واگر بگفتي خدایتعالی اجابت کردی یا نه، جواب گوئیم اگر بگفتي خدایتعالی ابراهیم را اجابت کردی و این بر سبیل معجز بر دست اظهار کردی و اگر چه خارق عادت بودی، و همانا برای آن نگفت که دانست که اگر بگوید و ابراهیم درخواهد خدایتعالی اجابت کند چون ابراهیم عليه السلام این بگفت او دانست که در چیزی که بآسمان تعلق دارد او شبهتي نتواند آوردن فرو ماند ومتحیر شد چنانکه خدای تعالی گفت: (فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ) ای تحیر و انقطعت حجته یقال رجل مبهوت اذا کان منقطع الحجة قال الشاعر:

وَمَا هِيَ إِلَّا أَنْ أَرَاهَا فُجَاءَةً فَأُبْهَتُ حَتَّى مَا أَكَادُ أُجِيبُ (۱)

(۱) جز این نیست که آن زنرا ناگهان بینم ومبهوت شوم چنانکه نتوانم سیر کرد

ومحمّد بن السميفع خواند فبهت بفتح الباء والهاء، أي بهته ابراهيم، بيانه قوله «بل تأتيهم بغتة فتبهتهم» أي تحيرهم و تدهشهم (وَاللهُ لاَيَهْدِي القَوْمَ الظّالِمِينَ) إلى الحجة ، و خداى تعالى كافران را هدايت نكند بحجت يعني ايشان را مخذول كند و الطافى كه در حق مؤمنان كند باايشان نكند إماازآنجا كه داند كه ايشان‌را لطف نباشد واما برسبيل‌عقوبت على ماذهب اليه ابوعلي في اكثر المواضع. خدايتعالى دگرباره ابراهيم را گفت نمرود را دعوت كن‌ووعده ده كه اگر ايمان آرد ملك براو رها كنم . ابراهيم عليه السلام دعوت كرد گفت من خداى ديگر را ندانم جز خويشتن، ابراهيم بار ديگر مراجعت كرد نمرود گفت من ندانم تاتو چه ميگوئى اگر خداى ترا قوتى هست گو لشكر بياور تاحرب كنيم هر كه غالب آيد ملك اورا باشد كه عادت ملوك اين باشد ، آنگه گفت خداى ترا لشكراست؟ گفت بلى خداى مرا لشكرها است گفت اكنون برووبگو كه‌بسه روز لشكر جمع كند تامن نيزلشكر جمع كنم و كارزار كنيم « فمن غلب سلب»(۱) ابراهيم گفت بارخدايا توميدانى كه اين كافر چه مي گويد خدايتعالى گفت بامنش گذار ، آنگه نمرود لشكرى عظيم جمع كرد و لشكرگاه بصحرا بيرون زدند وابراهيم را گفت لشكر من اينست از لشكر خداى تو اثرى نمى‌بينم خدايتعالى وحي كرد بفرشته‌اى كه برسراشك(۲) يعنى پشه موكل است وبروايتى ديگر جبرئيل گفت ازلشكرهاى من چه ضعيف‌ترداني ؟ گفت بارخدايا تو عالم‌ترى وليكن من از سراشك ضعيف‌تر هيچ نمى‌دانم گفت از ايشان كرا ضعيف‌تر ميدانى گفت سراشكان فلان دريا را حقتعالى گفت بگو آن فرشته را كه برايشان موكل‌است كه‌يك‌درېر گشاى‌ايشان را . اودرى بر گشاد از آن‌درچندانى سراشك بيرون‌آمد كه آفتاب وروى‌آسمان بپوشيدند نمرود گفت چرا آفتاب برنيايد ابراهيم گفت لشكر خداى‌من‌رهانميكنند آنگاه آن‌سراشكان درايشان افتادند وگوشت وخون‌ايشان بخوردند از آدميان و چهار پايان الا استخوان نماند و نمرود همچونين درايشان مى‌نگريد و ايشان اورا تعرض نرسانيدند ابراهيم گفت ايمان‌آرى گفت نه . خداى تعالى بفرمود سراشكى را تالب زيرين او بگزيد و آنگه لب زبرين او بگزيد او بخاريد لبهاى او چندانى بياماسيد كه از دهن او دور بازافتاد آنگه آن سراشك در بينى او رفت و بدماغ او رسيد واز دماغ او

(۱) هر كه پيروز شود جامه بر كند.

(۲) لغت سراشك را درجاى ديگر نيافتيم غيراين تفسير و ضبط آن معلوم نيست و نمى دانيم چگونه تلفظ مى كردند.

میخورد تا آنکه که بزرگ شد چند موشی، او آن ساعت ساکن شدی که چیز سنگین برسر او میزدندی وهر کس که خواستی که بااو کرامتی کند دستها برهم نهادی و برسر اوزدی، خدایتعالی اورا دراین عذاب چهار صدسال بداشت چنانکه چهار صد سالش در ملك داشته بود آنگه هلاك شد وباعذاب خدای رفت.

قوله (أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ) این آیه عطف است برمعنی آیة اوّل ومعنی آیة اول آنست «أرأیت الذی حاج ابراهیم فی ربه» «أوکالذی مرّ علی قریة» برسبیل تعجب می‌فرماید که هیچ چنان کسی دیدی که باابراهیم محاجه کرد یاچنان کسیکه بر آن ده گذر کرد و قولی دیگر آنست که کاف زیاده است و تقدیر آنست که «ألم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه والی الذی مر علی قریة». وکاف تشبیه زاید باشد در کلام عرب نحو قوله لیس کمثله شییء. وعلما خلاف کردند درآنکه آن گذرنده که بود؟ قتاده وعکرمه وربیع وناجیة بن کعب وضحاك وسدی وسلیمان بن بریده وسلم الخواص گفتند عزیر بن شرحیا بود. ووهب منبه وعبدالله ابن عبید بن عمر گفتند ارمیا بن خلقیا(١) بود واو ازسبط هرون بن عمران بود و گفته‌اند اوخضر است مجاهد گفت مردی بود کافر شاك دربعث. ضحاك گفت آن ده ازجملهٔ زمین مقدسه بود ابن زید گفت آن زمینی بود که خدایتعالی آنان را که از خانه بیرون آمدند واز وبا میگریختند بر آن زمین هلاك کرد وایشان آنان بودند که ذکر ایشان برفت. قوله: «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت ـ الایه». کلبی گفت دیری بود که آنرا سایر آباد گفتندی سدی گفت نام آن ده سلماباد بود و گفته‌اند دیر هرقل بود و گفته‌اند دهی بود که آنرا ده انگور خواندند بر دو فرسنگی بیت المقدس (وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا) واو حال راست ای ساقطة یقال خوی البیت یخوی خواً بالقصر اذا سقط وخوی یخوی خواء اذا خوی علی عروشها یعنی برسقفهایش وبناهایش، واحدش عرش باشد وعرب هر بنارا عرش خواند قال الله. وکانوا یعرشون ای یبنون و عریش چفته باشد و عرش سریر باشد فی قوله تعالی: «ولها عرش عظیم» وعرش عبارت باشد ازملك واستقامت کار قال الشاعر:

رَأَوْا عَرْشِي تَثَلَّمَ جَانِبَاهُ فَلَمَّا أَنْ تَثَلَّمَ أَفْرَدُونِي (٢)

قوله: «خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا» عبارتست ازخرابی آن جایگاه یعنی سقفها ودیوارها افتاده اگر گویند سقف برزمین افتد، چگونه گفت او برسقف افتاد، یکجواب آنست که سقف بیفتاده باشد اول،

(١) یعنی حکایت زنده شدن عزیر اتفاقی اهل تفسیر نیست ودانستن شخص اورا درمقصود تأثیری نباشد وهر که بود حاکی از قدرت پروردگار ودلیل معاد است.

(٢) تخت مرا دیدند ازدوجانب رخنه یافته وچون رخنه یافت مرا تنها گذاشتند.

آنکه دیوارها برسر آن افتاده و جواب دیگر آنست که علی بمعني مع است ای مع عروشها چنانکه هو علی‌صغر سنه یقول الشعر وقال الشاعر :

فَلَوْ سَأَلَتْ سَرَاةَ الحَيِّ سَلْمَى　　　عَلَى أَنْ قَدْ تَلَوَّنَ بِي زَمانِي (۱)

(قالَ أَنّى يُحْيِي هٰذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها)ای کیف یحیی چگونه زنده کند خدای ایشان را پس مرگشان . این برسبیل تعجب گفت نه برسبیل شك وسبب این در روایت محمد بن اسحق عن وهب آن بود که چون خدای تعالی ارمیارا به پیغامبری بفرستاد اورا گفت یاارمیا من پیش ازآنکه‌ترا آفریدم ترا بر گزیدم وپیش ازآنکه ترا نگاشتم ترا پاکیزه کردم وپیش از آنکه تو بالغ شدی ترا پیغمبری دادم و ترا برای کاری عظیم اختیار کردم ، آنگه او را بپادشاهی‌بنی‌اسرائیل‌فرستادونام اوناشیة‌بن اموص(۲) بودتااورا مدد کند وترتیب کار اوواخبار غیب بوحی خدای بی‌عیب اورا معلوم کند بیامد ومدتی بود بنی‌اسرائیل احداث بسیار کردند وارتکاب معاصی کردند وحرامها حلال داشتند خدای تعالی ارمیارا گفت بترسان این قوم‌را ونعمت‌های من بیاد ده ایشان‌را ومعاصی ایشان، او گفت‌من‌ندانم اگرتو مرا الهام ندهی گفت برو که من ترا الهام دادم بیامد و خطبه بلیغ کرد ایشان را ودر آنجا بگفت که خدای تعالی می گوید اگر توبه نکنی وبصرار نمائی طاغیی را برشما مسلط کنم که دردل او رحمت نباشد برشما با لشکری مثل سواد اللیل المظلم ایشان امتناع کردند خدای تعالی وحی کرد بارمیا که من بنی‌اسرائیل‌را بیافث هلاك خواهم کردن‌ویافث أهل‌بابل بود ازاولاد یافث‌بن نوح‌ارمیا بگریست وجزع کرد خدای‌تعالی گفت‌ترا خوش نمیآید که من ایشان را هلاك کنم من‌ایشان را بدعاء تو هلاك کنم ارمیا دلخوش گشت و پادشاه را گفت خدای تعالی مرا وعده داد که تا من دعانکنم بنی‌اسرائیل‌را هلاك نکند آنگه ازپس آن سه سال دیگر بماندند إلا بمعصیت و طغیان و فساد نیفزودند و پیغامبر و پادشاه ایشان‌را وعظ می کردند وسود نبود خدای تعالی بخت نصر را بر گماشت با شش‌صد هزار رایت تاآهنگ بیت المقدس کرد خبر بپادشاه رسید ارمیارا گفت نه توگفتي خدای مرا وعده داد که تامن برایشان دعا نکنم ایشان‌را هلاك نکند گفت بلی ومن واثم بوعدهٔ خدای تالشکر نزدیك رسید خدای‌تعالی فرشته‌ای‌را فرستادبارمیا برصورت مردی‌تابیامد و گفت ای‌رسول‌الله ازراهی‌دور آمده‌ام تاترا مسئله‌ای‌پرسم ازآنچه‌دانی مرا فتوی کن در آن گفت بگو گفت ترا فتوی می‌پرسم ازجماعتی که زیردستان کسی باشند

(۱) ای‌کاش سلمی می‌پرسید از بزرگان قبیله　با اینکه روزگار برمن بر گشته است یعنی باز مرا بنام سید قبیله می‌شناختند . (۲) درتوراة یوشیاه بن‌آمون

از آن خداوندگار برایشان همه نعمت بود وایشان بیدل نعمت او بجای شکر کفران بکنند واورا آزارند وفرمان او نکنند درصلاح خود وهرچند او کرامت بیش کند ایشان کفران بیش کنند وگفت برو بگو که نعمت باز مگیر از ایشان وباایشان بسازتاخدایت مزد دهد . برفت وروزی چندبایستاد وباز آمد و گفت نعمت بیشتر کرده ایشان طغیان بیشتر کردند، گفت اکنون سزاوار چه باشد گفت سزاوار هلاك و دمار گفت اکنون بامن یار باش دعا کن برایشان تاخدای ایشان را دمار بر آرد و در اینوقت بخت نصر بنزدیك بیت المقدس رسیده بود بالشکر عظیم از عدد ملخ بیشتر . گفت این بار دیگر برو باشد که بهتر شوند اگر نیك نشوند من بر ایشان دعا کنم او برفت وسر روزی چندباز آمد گفت نعمت برایشان زیاده شد وفساد ایشان بر نعمت بیفزوده اکنون مرا آنچه وعده دادی از دعا برایشان وفا کن ارمیا گفت بارخدایا اگر این مرد راست می گوید واینان باین صفتند ومستحق هلا کند دمار برآور از ایشان واگر بخلاف اینست ایشان را نگاهدار و هلاك مکن چون ارمیا این بگفت، آتشی از آسمان بیامد و جای قربان از بیت المقدس بسوخت و نه درازدرهای او بزمین فرو شد ارمیا بیفتاد و بیهوش شد چون باخود آمد گفت بار خدایا نه مرا وعده داده که بی‌دعاء تو ایشان را هلاك نکنم هم آن فرشته آمد و گفت خدایت سلام می کند ومی گوید تاتو دعا نکردی من عذاب نفرستادم ارمیا بدانست که آن فرشته بوده است از قبل خدایتعالی فرستاده برسبیل امتحان واو آن دعا بر بنی‌اسرائیل کرده است و آن اخلاق و اوصاف در ایشان بوده است و آن فرشته راست گو بود از آنچه گفت، ارمیا برخاست و بیت المقدس رها کرد و بگریخت، و بخت نصر در افتاد وبیت المقدس خراب کرد و اهلش را که بنی‌اسرائیل بودند بسه قسمت کرد بهری را بکشت وثلثی را اسیر کرد و ثلثی را رها کرد در شام تا زیردست او باشند آنگه بفرمود تا کودکان این ثلث را که اسیر کرده بودند بیاوردند صد هزار بعدد برآمدند ازمیان ملوك وامرا بلشکرخود بخشید هر پادشاهی را چهار برسید بر خاست و بازگشت و لشکر را فرمود بوقت باز گشتن که هر یك سپری از خاك بر گیری و در بیت المقدس اندازید بکردند تا کوهی عظیم پیدا شد آنجا از خاك ایشان چون باز گشتند ارمیا برخری نشست و روی به بیت المقدس نهاد پارهٔ انگور داشت درسله و پارهٔ عصیر داشت چون برسید وآن خرابی دید وآن کشتگانرا گفت «انی یحیی هذه‌الله بعد موتها» برسبیل تعجب و آنجا فرود آمد و خر را به بست و چیزیکه داشت آنجا بنهاد و خواب براو غلبه کرد و بخفت خدایتعالی در خواب جان از او بستد و بمرد آنجا صد سال مردهٔ او افکنده بود خدایتعالی او را از چشم مردمان پنهان کرد وگوشت او را از سباع

زمین نگاهداشت چون هفتاد سال برآمد خدایتعالی فرمود پادشاهی را از پادشاهان پارس تا بیامد و بیت المقدس آبادان کرد (۱) واو بیامد و هزار قهرمان را برگماشت هر قهرمان را سیصد هزار مرد کارکن زیر دست بودند تا در مدت اندك روزگار بیت المقدس را و شهرها و دهها باز کردند (۲) نکوتر از آن که بود و خدایتعالی بخت نصر را هلاك کرد و آنانکه از بنی اسرائیل مانده بودند با بیت المقدس آمدند و عمارت می کردند در مدت سی سال تا به از آنکه بود باز کردند (۲) چون صد سال از آن واقعه و خواب ارمیا برآمد خدایتعالی اورا زنده کرد اوبرخاست و طلب خر کرد خررا ندید رسن مانده بود ازاوجز استخوانهای پوسیده نمانده بود وانگور و عصیر او برحال خود مانده بود از آسمان آواز آمد که ای استخوانهای پوسیده شده ومتفرق گشته مجتمع شوی ، بفرمان خدای باهم آمدند وآواز آمد که ای گوشت براو پوشیده شو پوشیده شد گفت ای پوست برسر اوپوشیده شوچنان شد. خدایتعالی جان در او آفرید برخاست بفرمان خدا و نهیق بانگ کرد این روایت وهب است . فاما قول آنانکه گفتند عزیر بود خبری است از موسی بن جعفر علیه السلام (۳) گفت در وقتی که من از دشمنان

(۱) یهودیان در فلسطین دولتی داشتند وبخت نصر پادشاه بابل بود برآنها تاخت وبیت المقدس را خراب کرد وبنی اسرائیل را اسیر ببابل آورد وسالها گذشت تاپادشاه فارس بنام کوروش برنابل مستولی شد و بنی اسرائیل را رخصت داد بملك خود روند ومعبد بسازند و ایرانیان این پادشاه را نمیشناختند بلکه نام او را هم نشنیده بودند از تاریخ مملکت خود و پادشاهان خود بیخبر بودند اما یهودیان آن عهد نام این پادشاه را کوروش نوشتند در عهد ما که کتب فرنگی در ایران آمده و کتیبه‌های قدیم را خوانده‌اند صحت نقل یهود و تاریخ این پادشاه وغلط بودن تاریخ ایرانیان عهد ساسانی معلوم گردید پس ازاسلام مؤرخان عرب بگمان آنکه هرقومی تاریخ خویش را بهتر می‌داند تاریخ عجم را از ایرانیان فراگرفتند غافل از آنکه بیگانگان تاریخ ایران را می‌دانند و خود ایرانیان نمی‌دانند ، مگرابوالفرج بن عبری درتاریخ مختصرالدول وابن خلدون در تاریخ خوداسامی سلاطین هخامنشی را از منابع دیگرغیر ایرانی فراگرفته بطور صحیح آورده‌اند بهرحال این پادشاه پارس کوروش نام داشت و تکمیل بنای بیت المقدس بامر پادشاهی دیگر شد از فارس از احفادوی بنام ارتحششتای که یونانیان ارتاکزرسس گویند و بعضی گویند اردشیر دراز دست اواست از سلسله کیان وعزیر معاصراین پادشاه بود .

(۲) باردیگر ساختند .

(۳)در بعض روایات از امام محمد باقر (ع) نقل کردند والله العالم و اگر این روایت صحیح ✽

می گریختم ومتفکر میرفتم ببهری از دههای‌شام برسیدم کوهی دیدم‌و از آن دهها که برحوالی آن بود مردم بسیار بیرون می‌آمدند و بر آن کوه می‌شدند من پرسیدم ایشان را که این چه جای است و شما کجا میروی گفتند در این کوه غاري است و در آن غار راهبی است مارا سال تا سال یك زمان از آنجا بیرون آید و برای ما چیزی گوید و مارا مشکلی که باشد از او بپرسیم گفت من نیز در میان ایشان برفتم تا بر کوه شدم منبری بیاوردند و بنهادند و پیری‌را از دیری بیرون آوردند ابروها برچشمها فرو افتاده و بعصابهٔ ابروی او برپیشانی بستند واو برآن منبر بنشست ویکبار بآن قوم در نگرید چشمش برموسی بن جعفر علیهما السلام افتاد نوری‌دید از فرق سر او تابان تابعنان آسمان روی بدو کرد و گفت یاهذا ای مرد همانا تو غریبی در میان این قوم گفت بلی گفت منا أم‌علینا ، از مائی یا برمائی گفت لست منکم گفت ازشما نیستم گفت همانا ازامت مرحومه‌ای گفت بلی گفت أمن علمائهم أنت أم‌من جهالهم، از علماء ایشانی یاازجاهلان ایشان گفت لست من جهالهم ، ازجاهلان ایشان نیم گفت اسألك ام‌تسئلنی گفت من پرسم ترا یاتو پرسی مرا گفت ذاك الیك؛ گفت اختیار توراست گفت من پرسم گفت سل عما بدالك . گفت بپرس از آنچه‌خواهی راهب گفت ما و شما می گوئیم در بهشت‌درختی است آنرا طوبی گویند ما می‌گوئیم اصل آن در سرای عیسی است و شما می گوئی اصل آن در سرای‌محمد است ولکن دربهشت هیچ جای وبقعه وخطه‌ای نیست والا شاخی ازآن درخت‌سر آنجا در آرد مثال آن در دنیا چیست گفت مثال آن در دنیا آفتاب است بامداد سر از مشرق خود برآرد و چون بقطب فلك رسد هیچ جای وبقعه‌ای نباشد که شاخی از شعاع او در آنجا نیفتد گفت نکو گفتی. گفت دگرمرا خبر ده که ما وشما می گوئیم اهل‌بهشت از طعام‌وشراب بهشت میخورند چندانکه بیش خورند زیاده شود و نقصان نبود مثال آن در دنیا چیست گفت مثال آن کتاب خدای عز و جل که چندانکه خوانندگان میخوانند وگویندگان در انواع علومش سخن میگویند ازقراءت و تفسیر وتأویل وفقه وکلام وحدود و احکام و حلال‌وحرام سخن میگویند بغور آن و بمعنی وحقیقت‌آن نمیرسند گفت نکو گفتی . مرا خبر ده ازآنکه ما و شما می گوئیم از آنکه اهل بهشت در بهشت طعام و شراب خورند ایشان را بول و غایط نباشد مثال‌آن در دنیا چیست گفت جنین که در شکم مادر که طعام و شراب که مادر خورد. او ازآن نصیب یابد واورا بول وغایط نباشد گفت نکو گفتی وراست گفتی . گفت خبر ده مارااز

☆باشدهمین حکایت مشهور که‌عزیر ازدنیارفت‌و پس از صد سال‌زنده شد مقدم‌است برقول آنان که‌ارمیا یا دیگری راگفتند .

کلید بهشت تاازرراست یا ازسیم یاازچیست گفت کلیدبهشت نه اززراست ونه ازسیم کلید بهشت زبان بندهٔ مؤمن است که در دهن بگرداند وبگوید «لاإله الاالله» ترسا گفت همه نکو گفتی وراست گفتی ولیکن تورامسئله‌ای می‌پرسم که دراومتحیر فرومانی گفت اگر جواب بگویم وصواب باشد ایمان آری و بدین ما درآئی گفت بلی‌وبدین عهد کرد گفت مرا خبر ده ازآن دوبرادر هم شکم که بیك شب از مادر جدا شدند و بیك روز باپیش خدا شدند و چون بمردند یکی را دویست سال بود و یکی‌را صد سال (۱) گفت ایشان عزیر و عزربودند که ایشان دوتوام‌بودند در یك شکم بیك شب آمدند و پنجاه سال با یکدیگر بودند پس‌ازآن یك‌روز عزیر ببعضی دهها رفته بود ازآنجامیآمدبرچهارپای نشسته‌وپاره‌ای‌انگور وانجیردرسله‌نهاده وپاره‌ای شیروعصیر درجای کرده‌بر بعضی‌دهها بگذشت که‌خدایتعالی اهل آنرا هلاك کرده بودوده ویران شده‌برسبیل تعجب گفت «أنی یحیی هذه‌الله بعدموتها» خدایتعالی‌فرمان‌داد تاازخر بیفتاد وبمرد وخرازد گر جانب بیفتاد وبمردهردوصدسال مرده‌درآن بیابان‌افکنده بودندوآن‌طعام‌وشراب افکنده‌بودبر جای‌خود که‌هیچ‌متغیر نشده‌بودچون‌صدسال برآمدخدایتعالی‌اورا زنده کردجبرئیل آمدو گفت یاعزیر چندگاه است تاتو اینجائي گفت روزی یا بهری از روزی گفت نه چنین است صد سال است که تو اینجائی اکنون ازروی‌عبرت بطعام وشراب نگر که هیچ متغیر نشده است‌وازروی تصدیق اینحدیث و مدت مقام تو اینجا در خرنگر که استخوانهای اوچگونه پوسیده شده‌است تا خدایتعالی اورا پیش تو زنده کند و خداچهار پای اورا زنده کرد تااو برنشست وآنچه‌داشت برگرفت تاده آمد وبا برادر پنجاه سال دیگر بماند آنگه بیکروز باپیش خدای شدندراهب گفت نکو گفتی وراست گفتی ومن گواهی دهم که خدای یکی است ومحمد بنده و رسول‌اواست وآن جماعت ایمان‌آوردند . وبرقول آنانکه گفتند ارمیا بود گفتند او خضر است خدایتعالی

(۱) یهود و نصاری، در این زمان گرچه عزیر را میشناسند و او راکاتب توراة وعالم شریعت و احیاکننده دین موسی (ع) میدانند بعد از اسارت بابل اما برادری برای وی نمیشناسند و این حکایت مردن و زنده شدن وی‌را انکاردارند وگویند درکتب ما چنین حکایت نیست وازاین روایت معلوم میشودآن راهب نصرانی که باامام‌محمدباقریا امام موسی کاظم‌علیهماالسلام مکالمه میکرد بدان اقرارداشت امایهود ونصاری‌درعهد ما فراموش کرده‌اند وامثال‌آن در میان آنها بلکه دربین‌مسلمین هم بسیار است مانند حکایت سلامان وابسال که ابوعلی بن سینا در اشارات بدان تمثل جسته و آن‌را می‌دانست و خواجه نصیرالدین طوسی و امام فخر رازی باکمال احاطه خود اسم آنها را نشنیده از آن خبر نداشتند تا پس از سالیان دراز حکیم طوسی حکایت آنهارایافت.

اورا زنده کرد و هنوز زنده است و اورا دربیابانها و جایهای دشت بینند فهذا معنی قوله (فَأَمَاتَهُ اللهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ) پس زنده کرد اورا وبعث احیا باشد و تنبیه (١) باشد از خواب وفرستادن باشد، اینجا احیاست بقرینه قوله «فاماته الله» ودر سورة الکهف تنبیه است فی قوله : «ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین » بقرینة « فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عدداً ثم بعثناهم » وبمعنی فرستادن فی قوله «فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین » قوله (قَالَ كَمْ لَبِثْتَ) گفت اورا چند مقام کردی اینجا ، وظاهر چنانست که خدای گفت ولیکن بواسطه گفته باشد یاجبرئیل باشد برقول آنکس که گفت پیغمبر بود یافرشته باشد گماشته از جانب خدای تعالی «كَمْ لَبِثْتَ» کم استفهام است ازعدد ومحل او نصب است بآن فعل که از پس اوست وعامل دراو لابدباید تامؤخر بود برای آنکه استفهام را صدر کلام باشد وابوعمرو وحمزه وکسائی لبثترا لبت بادغام خوانند امالمجاورة وقرب مخرج الثاء من التاء واما للقلب اولا ثم الادغام، ولبث ومکث مقام کردن باشد یقال لبث یلبث لبثاً ولباثاً، جواب داد که (لَبِثْتُ يَوْماً) یك روز است تامن اینجامقیمم واو چاشتگاه آنجارسیده بود چون برنگرید هنوز آفتاب مانده بود استدراك کرد و گفت «او بعض یوم» یا بهری ازروزی و گفته اند او بمعنی بل است کقوله «او یزیدون» واین تعسف بکار نیست برای آنکه خبر اول که داد ازظن خود داد که گمان می برد که روزی تمام است ، آنگه خواست که خبر را ازآن ببرد که مقطوع علیه باشد برای شکی که اورا بود گفت (أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) پس اولیتر حمل او بود علی ظاهره جواب داد اورا آن پرسنده (قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ) وبل برای اضراب باشد ازاول اعنی عدول از کلام اول بکلامی دیگر پس ازآن آغاز کرد که «لبثت مائة عام» صدسال است تاتو اینجائی (٢) اکنون ازروی اعتبار نظر کن (فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ) و گفته اند طعامش انجیر بود و گفته اند انگور

---

(١) تنبیه بیدار کردن است .

(٢) اگر بگوئی چون مردگان زنده شوند آیا عالم برزخ را فراموش میکنند وعزیر یاپیغمبر دیگر هرکه بود چون زنده شد ندانست چند سال گذشته است گوئیم برزخ عالم دیگر است و بعث عالم دیگرو زمانها مطابق یکدیگر نیست چنانکه اگر کسی خواب بوده و بیدار شود مدتی درخواب بروی گذشته است برای حوادثی که درخواب دیده ومدتی دیگر برجسم او که چندساعت خواب بوده واو پس از بیداری نمیداند چند ساعت خوابید اما مدتی از تسلسل خوابهائی که دیده است درخاطرش مصور باشد پس زمان در عالم رؤیا برای حوادث خوابها چیز دیگر است و زمان عالم بیداری چیزدیگر.

بود وشرابش عصير بود و گفته‌اند شير و آن چيزهای سريع التغيير باشد (لَمْ يَتَسَنَّهْ) ای لم يتغيّر. حمزه و كسائی خواندند بی‌هاء لم يتسن درحال وصل وهمچونين فی قوله «فبهداهم اقتده» بی‌هاء درحال وصل وباقی قراء بهاء خوانند فی حالة الوصل والوقف وطلحة بن مضرف درشاذ خواند لم يسّنه بادغام تاء درسين و گفت درمصحف ابی كعب چنين است يعنی گفت سالها بر آن نبگردانيده است(۱) آنانكه هاء بيفكندند گفتند زيادت است واصل يتسنی بوده است ويا برای جزم بيفتاده است آنكه در حال وقف‌ها استراحت ازيا بدل كردند و اين بر قول آنكس باشد كه هاء درسنه زياده گويدو گويداصلها سنوة والجمع سنوات والفعل منه سانيت مساناة وتسنيت تسنياً الا آنست كه واو بايا گردانند درتفعل وتفاعل كالتدعی والتنادی برای آنكه يا خفيف‌تر از واو است ابوعمرو گفت اصل اوتسنن است بدو نون و آن تغير باشد من قوله «من حماء مسنون» آنكه ببدل يك نون يا بياوردند كالتظنی واصله التظنن قال الشاعر :

فَهَلاَّ إذْ سَمِعْتَ تُجِيبُ عَنْهُ وَلَمْ تَمْضِ الحُكومَةَ بِالتَّظَنّي(۲)

و قال العجاج : «تَقَضّي البازي إذَا البازي كَسَرَ»(۳) أراد تقضض تقول العرب خرجنا نتلعی والاصل نتلعع اذا خرجوا فی اجتناء نبت ناعم يقال له اللعاع بپارسی هنجمك(٤) گويند آنرا ومنه قوله تعالی «وقد خاب من دساها» ای دسسها، و آنكس كه هاء برجای داددرحال وصل ووقف گويد هاء اصلی است ولام الفعل و اين قوم گويند اصل سنة سنه بوده است نه‌بينی كه درتصغير هاء آورده است گويند سنيهه سنهاء شجرة قديمه وفعل ازاو مسانهه باشد قال الشاعر :

وَلَيْسَتْ بِسَنْهاء وَلا رُجَّبِيَّةٍ وَلكِنْ عَرايا فِي السِّنينَ الجَوائِحِ(٥)

---

(۱) يعنی يتسنه مشتق ازسنه بمعنی سال است ولم يتسنه يعنی سالخورده نشده وتغيير نكرده است باآنكه سالها بر آن گذشته است .

(۲) آنگاه كه شنيدی چراجواب ندادی وچراحكومت به گمان وپندار كردی از «هلا» نفی مفهوم گردد واز «لم تمض» نفی ديگرو نفی در نفی اثبات است .

(۳) درجلداول گذشت .

(٤) در برهان قاطع گويدآنرا برغست گويند علفی است شبيه باسفناج وعربی آن عملول استو هم گويدآنرا قنابری گويند و باصفهانی موجه گويند .

(٥) درصفت نخله گويد وخودرا بجودستايد كه نخل ماسالخورده وقحط زده نيست و گرداگرد آن چيزی نساختيم كه از سنگينی بارنشكند بلكه آنرا در سالهای سخت برای ديگران مباح كنيم تا بارآنرا سبك كنند .

عرايا جمع عريه وهي شجرة في دار الانسان لغيره .

اگر گويند چگونه گفت لم يتسنه بر لفظ واحد ودر پيش دومذكور رفته است از طعام و شراب گويند براى آنكه ضمير را رد كرد الى اقرب المذكورين كما قال الله تعالى « الذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها» رد ضمير الى اقرب المذكورين كرد. وجواب ديگر آن است كه اكتفا بذكر احدهما عن الآخر كقوله الشاعر:

عُقابٌ عَقَنْباةٌ كَأَنَّ وَظِيفَهَا وَخُرْطُومَهَا الأَعْلَى سِنَانٌ مُلَوَّحٌ (١)

ولم يقل سنانان ملوحان و دليل اين تاويل قرائت عبدالله بن مسعود است «فانظر الى طعامك وهذا شرابك» بالرفع «لم يتسن» (وَانظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ) بهرى از علماء گفتند خر زنده بود همچنانكه خداى تعالى طعام وشراب از تغيير نگاه داشت خررا بسته همچنان برجاى مى- داشت تا آيتى باشد اورا وبراين قول عظام نه استخوان خر باشد استخوان بهرى از آن مردگان باشد كه آنجا بودند وبرقولى استخوانهاى پاى او كه در تفسير چنان آيد كه خداى تعالى نيمه تن اوباز آفريد ونيمهٔ تنش استخوان بود تا اومينگريد تا استخوانهاى پايش باهم آمد و گوشت وپوست براو پوشيده شدوجان دراودر آمد واين قول ضحاك وقتاده وربيع وابن زيد است. ابوعمرو وابوعامر و حمزه و كسائى خواندند الى حمارك باماله ، و بعضى علماء گفتند درآيه تقديم و تأخيرى هست ونظم آيه اين است. فانظر الى طعامك وشرابك ولنجعلك آية للناس وانظر الى حمارك بعضى ديگر گفتند نظم آيه چنين است فانظر الى طعامك وشرابك لم يتسنه وانظر الى حمارك وانظر العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحماً ولنجعلك آية للناس. وباين تعسف حاجت نيست چه ضرورتى نيست از فساد معنى وعدم استقامت او تا حاجت باشد باين تقديم وتأخير (٢) (وَانظُرْ إِلَى العِظَامِ) بيشتر مفسران گفتند كه مراد آنست كه الى عظام حمارك والف لام بجاى

(١) عقاب تيزچنك كه پاى و نوك بالاى او گوئى دو سر نيزه است درخشان.

(٢) ظاهر آيه باتفسير اول مطابقتر است چون اول فرمود «وانظر الى حمارك» حمارخويش را بنگر واين دلالت بر وجود حمار دارد آنگاه فرمود اين آيتى است و نشانه قدرت پس از آن فرمود نظر كن باستخوانها و نفرمود باستخوانهاى حمار وظاهر آنكه استخوان ديگر بوده است ومفسران نصارى و يهود آنرا برخلاف ظاهر تأويل مى كنند گويند رؤياى نبوت بود يعنى آن پيغمبر كه ارميا نام داشت درعالم مكاشفه استخوانهاى پوسيده را يافت كه زنده شدند و تأويل آن حيات بنى اسرائيل است و آزادى آنها از اسارت بابل و بر گشتن بموطن خود و آباد شدن بيت المقدس پس از صد سال وچند بار گفته ايم سخنان مفسران يهود ونصارى وحكايات وقصص ايشان اعتبار ندارد .

اضافه بداشت چنانکه مثالش برفت پیش ازاین واینقول بیشتر مفسرانست که(کَیْفَ نُنْشِزُها) ابن‌عامر وحمزه و کسائی وخلف خوانند بضم النون والزای وبکسر الشین واین روایت ابوالعالیه استمن زیدبن‌ثابت وروایت معاویة بن قرة عن عبدالله بن العباس انه قال انها زاء فزوّ هااى اقرأها بالزای والانشاز الرفع ای کیف نرفعها و نزعجها، یقال انشزته فنشز ای رفعته فارتفع، ومنه نشوز المرأة علی زوجها. و نشز الغلام اذا ارتفع. دراین استخوانها نگر که ماچگونه اززمین برداریم وبریکدیگر نشانیم ، عبدالله عباس گفت وسدی نخرجها بیرون آریم کسائی گفت ننبتها ونعظمها برویانیم آنرا وبزرگ گردانیم و نافع وابن کثیر وابوعمرو ویعقوب خوانند ودرشاذ قتاده وعطا وایوب ننشرها بالراء وضم النون و کسر الشین ای نحییها که چگونه زنده کنم آنرا یقال انشر الله الموتی نشرا فنشروهم نشورا قال الله تعالی «ثم اذا شاء أنشره» وقال تعالی «و کذلك النشور» وقال حارثة بن بدر الغُدانی .

فَأَنْشَرَ مَوْتَيْها وَأَقْسَطَ بَيْنَها فَبانَ فَقَدْ ثابَتْ إِلَيْها عُقُولُها (۱)

وقال الاعشی فی نشر :

حَتّى يَقُولَ النّاسُ مِمّا رَأَوا يا عَجَبا لِلْمَيِّتِ النّاشِرِ

وبعضی اهل لغت گفتند نشر هم لازم است وهم متعدی، یقال: نشر الله الموتی نشراً فنشروا نشوراً کالرجع والرجوع والنشر ضد الطی ودرشاذ نخعی براین لغت خواند: ننشرها بفتح النون وضم الشین (ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً) آنکه گوشت براو پوشم وجامه را از اینجا کسوه گویند که تن بازپوشد لحماً نصب بر تمیز باشد وشاید که مفعول دوم باشد چه کسوته بمعنی البسته باشد و آن را دومفعول بایدامالام فی قوله (وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنّاسِ) . فراء گفت تعلق دارد باضمار فعلی ازپس او و تقدیر آن است ولنجعلك آیة للناس فعلنا ذلك . وبعضی دیگر گفتند واوزایداست «آیة للناس» ای دلالةً وعبرة تادلیل باشد برآنکه پس ازمرگ بعث ونشور خواهد بود ولام تعلق ببعثه دارد فی قوله ثم بعثه ای بعثه لنجعلك وحالك آیة للناس ودرآیه دلالت است علی صحة الرجعة وفساد قول من أنکرها مستبعداً دگر قوله: « فانظر إلی طعامك و شرابك »

---

(۱) حارثه بن بدر از بنی غدانة شعبه‌ای از بنی تمیم درصدر اسلام ازشعرای متوسط بود و ظاهراً درصباوت عهد رسول صلی اله علیه وآله را دریافت ودرجنك دولاب نزدیك اهواز که میان خوارج وعمال ابن زبیر اتفاق افتاد شرکت کرد وترجمه اودرجلد ۱۸ اغانی آمده است و ابن بیت را منسوب بوی درجائی نیافتم معنی این است که مردگان آنها را زنده کرد و بعدل میان آنها داوری فرمود وکار روشن شد وخرد بسر آنها بازآمد .

خدایتعالی درنگاه داشت طعامی وشرابی سریع التغیر بحسب اجراء عادت برای حکمت ومصلحتی را خرق عادت کرد وآن طعام وشراب ازتغیر نگاه‌داشت، نشاید شخصی را که صلاح جهانی باو منوط است سالی چند بخلاف عادت عمرابناء وقت او بدارد که پیر نشود وبی قوه نگردد؟ دیگر بر قول آنانکه گفتند، قتاده وضحاك و ربیع وابن زید، که خرزنده بود ایشان روایت میکنند وتوروا میداری که خری دربیابانی بربالین مرده صد سال زنده بماند وبسته که آب نخورد وگیاه وعلف نخورد این را منکر نه اگر گویند خدایتعالی شخصی را درجهان زنده میدارد که طعام و شراب خورد وبیاید وبشود، آنت منکر آید؟ ومنکر شوی آن را ؟ این بصحت درمقدور وحکمت نزدیکتر از آن است لولا العناد. ضحاك ودیگر مفسران گفتند (١) چون خدایتعالی اورا زنده کرد او برخاست وبرخر نشست وباده آمد برناوسیاه موی وفرزندان اووفرزند زادگان پیرو کهل شده بودند عبدالله عباس ومقاتل گفتند چون عزیر باده آمد نهاد ده (٢) ومحل ازآن بگشته بودبر و هم (٣) بیامد وبدر سرای خود آمد و دربزد ایشان را کنیزکی بود آن روز که عزیر برفت بیست ساله بود چون باز آمد صدوبیست ساله بود ومقعد ونابیناشده، اورا آواز داد و گفت که کیست که درمیزند؟ او گفت این سرای عزیر است؟ گفت آری وبگریست، و گفت ای مرد توچه کسی که عزیر را می‌شناسی که صد سال است که مفقودشده‌است کس نام او نبرد گفت من عزیزم! عجوزه گفت ای سبحان الله عزیر صدسال است تامفقود است و کس ازاوخبر ندارد. عزیر گفت همچنین است خدایتعالی صد سال مرا بمیرانید واکنون زنده کرد مرا! کنیزك گفت این را علامتی باشد گفت آن چیست گفت عزیرمردی مستجاب الدعوه بودواصحاب امراض وبلا را دعا کردی خدایتعالی بدعای اوایشان را شفا دادی اگر توعزیری دعا کن تا خدایتعالی چشم من بازدهد تامن تورا به‌بینم که من عزیر را نیك شناسم عزیر دعا کرد و دست برچشم او مالید چشمش درست شد ودست او گرفت و گفت قومی باذن الله، برخیز بفرمان خدای پایش درست شد برخاست وبرفتن آمد دراونگرید. و گفت گواهی دهم که توعزیری آنگه برخاست و بمحافل بنی اسرائیل شدودر آن محفل پسری از آن عزیر بودصدوهیجده ساله پیروضعیف شده واورا فرزندان بودند پیرشده واو آوازداد و گفت یاقوم خبرداری که عزیر باز آمده است گفتند برومحال مگوی

---

(١) یعنی جماعتی ازمفسران نه همه آنان زیرا که بسیاری قصه مردن وزنده شدن را بعزیر نسبت ندادند چنانکه گذشت وحکایت عزیر اتفاقی آنان نیست .

(٢) یعنی وضع ده .

(٣) یعنی بحدس وتخمین وخیال چون کوچه‌ها وضع دیگرداشت .

عزیرصدسال است که مفقود است و کس ازاوهیچ نشان ندید وهیچ خبر نشنید. گفت من‌فلانه‌ام پرستاراو نابینا ومقعد شده بدعای اوخدایتعالی مرا عافیت داد واومی گوید خدای صد سال‌است مرا بمیرانید وا کنون زنده کردمرا، مردم برخاستند وبدیدن عزیر آمدند پسرش گفت عزیررا خالی بود برمیان دو کتف اوچون ستاره درخشان بیامد واورا گفت میان کتف مرا بنمای‌اوجامه برداشت آن‌خال پیداشدواز آن‌خال آن‌حال‌پیداشده «فربّ خالٍ یدلّ علی حال»(۱)اوراميان کتف خالی‌بود درزیرجامه ، واین را (۲) برروی راست ناپوشیده بجامه، علی خده‌الایمن‌خال کانه کوکب‌دری. سدی وکلبی گفتند عزیرباخانهٔ خودآمدوبخت نصر توریة بسوخته‌بودونسخه هائی که‌آنجابود کس نداشت وندانست خدایتعالی فرشتهٔای را فرستاد تا انای آبی در او کرده و گفت ازاین‌آب بخور اوآب‌بازخورد توریة اورا حفظ شد وخدایتعالی‌آن معجزهٔاو کرد واورا به بنی‌اسرائیل‌فرستاداو بیامد وپیغمبری دعوی کرد گفتند چه معجزه داری گفت توریة من‌ظهر قلب بخوانم ومیخواند پیری بود و گفت پدرمرا رزی هست مراو وصیت کرد که دراینجا خمی درزیرخاك کرده است‌نسخه‌ای‌ازتوریه‌درآنجانهاده‌است برفتند وباز کردندوبر گرفتند وباآنکه عزیرمی‌خواند مقابل کردند حرفی کمابیش‌نبود باوایمان‌آوردند واورا باور داشتند وهیچکس پیش ازعزیر توریة از برنخواند گفتند جهودان‌را این‌شبهه‌شدو گفتنداین‌اختصاص که‌این‌راهست بیش‌ازپیغمبر است‌باید که‌این‌پسر خدای باشد تعالی‌الله عن‌ذلك‌علواً کبیراً. چنانکه‌خدایتعالی از ایشان‌حکایت کرد قوله «وقالت الیهود عزیرابن‌الله» وقصه درسورهٔتوبه‌بیایدان‌شاءالله (فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ) چون پیدا شد اورا بعیان‌بدید وبیقین‌بدانست معنی آن‌است که‌آنچه بدلیل‌شناخت بضرورة بدید (قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) گفت میدانم که خدای بر همه چیزی قادراست‌جمله‌قراءخواندند اعلم‌بفتح الف وقطع اووبضم میم برخبرمگرحمزه‌و کسائی که ایشان خوانند اعلم بالف وصل و سکون میم بر امر و در شاذ عبدالله عباس و ابورجاء العطاردی هم این خواندند وهب منبه گفت در بهشت هیچ سگ‌نخواهد بودن و هیچ خر مگر سگ اصحاب کهف و خر عزیر که خدای تعالی او را باعزیر بمیرانید و زنده کرد قوله :

(وَإِذْ قَالَ إِبْرَٰهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ -الآية-) بدانکه‌علماء چندوجه گفتند درسبب سؤال ابراهیم ازخدایتعالی احیاء موتی ، حسن بصری وقتاده وعطاء خراسانی و

(۱) چه بسا خال که علامت است ودلالت برحالی‌دارد .

(۲) یعنی حضرت‌حجت(ع)را .

ضحاك وابن جریج گفتند سبب آن بود که ابراهیم عليه السلام بگذشت بمرده‌ای از جملهٔ دواب بعضی ازاودردریا بود وبعضی برخشك، آنچه درآب بودحیوان بحرازاومیخوردندوآنچه دربر بودحیوان بر ازاو میخوردند، چون سباع برفتند مرغان‌هواازاومیخوردندی، ابراهیم عليه السلام گفت‌بارخدایا من دانم که توقادری برآنکه‌این را ازشکم این‌جانوران پراکنده جمع کنی وزنده کنی‌ولکن میخواهم تامعاینه بینم آنچه بدلیل میدانم خدایتعالی او را برسبیل تقریر گفت (أَوَلَمْ تُؤْمِنْ) ایمان‌نداری باحیاء موتی؟ باآنکه دانست‌که اوایمان دارد، ولکن برای‌تقریر گفت‌تااوبگوید بلی ایمان دارم ولکن تادلم ساکن شود، یعنی آنچه بدلیل میدانم بروجهی که شك وشبهه را در اومحال است بمعاینه بینم وبضرورت بدانم‌چنان‌شودعلمم که‌شبهه‌را دراومجال‌نباشد(١). ابن‌زید گفت‌ماهی‌بود بزرگ که مرده بود نیمه درٖدریا ونیمه درخشك ودواب بر وبحرازاو میخوردند ابلیس ابراهیم‌را وسوسه‌ای کرداستبعاد اعادة ذلك حیاً. ابلیس گفت اورا که چگونه باشد این راجمع کردن ازبطون‌سباع وحواصل طیوروشکمهای دواب بروبحر؟ ابراهیم سؤال کرد گفتند اورا «اولم تؤمن» (قالَ بَلىٰ وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي) من وسوسة ابلیس. بعضی دیگر گفتندچون ابراهیم عليه السلام بانمرود مناظره کرد و گفت خدای من‌احیاء واماته کند او گفت‌من نیزاحیاء واماته کنم چنانکه شرح‌آن برفت ابراهیم عليه السلام گفت من نه‌این خواستم که زندهٔ را بکشی و زندهٔ را رها کنی من‌آن خواستم که خدای من‌مردهٔ بی‌حیات را حیوة دهد وزنده کند وزنده را جان بردارد بی‌مماست. نمرود گفت تودیده‌ئی که خدای تومرده زنده کرده است او نتوانست گفتن که‌آری که ندیده بودونخواست که گوید نه. عدول کرد ازآن دلیل‌بدلیل‌دیگر پس ازآن گفت «رب أرنی کیف تحیي الموتی» بارخدایا مرا بازنمای که مرده چگونه‌زنده کنی خدای‌تعالی گفت «أولم‌تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی» ولکن تادلم ساکن‌شود، اگر پس

(١) نظیر این سخن درقصص انبیای دیگر نیز هست‌حضرت زکریا از خدایتعالی فرزندخواست وخداوند باو وعده فرزند داد آنگاه آیتی خواست از خداوند و خداوند بسته شدن سخن را بروی آیت‌اوقرارداد که «آیتك الاتکلم الناس» اگر ازاول ایمان بقدرت خدا نداشت دعانمی کردوباآنکه ایمان داشت بازآیت‌طلبید؟ وحضرت ابراهیم همچنین ایمان‌بقیامت داشت وآیت خواست البته پیغمبران درصحت وحی‌خود شك ندارند واحتمال‌آن نمی‌دهند که صدائی که شنیده‌اند ازغیرخدا باشد یاآنکه مشاهده کرده‌اند باراده غیر خدا بآنها نموده شده و موافق واقع‌نباشد حال‌آنهارا بخویشتن قیاس نباید کرد اما دورنیست که‌تأکید وتأیید خواهند برای تبلیغ بدیگران و رسوخ و عزم ثابت دردعوت والله العالم.

ازاین مرا با کسی مناظره باشد ومرا گوید تودیدی معاینه که خدای‌تعالی مرده زنده کرده‌است؟ من بطمأنینه‌بتوانم گفتن آری ودلم بآن ساکن باشد. وبعضی دیگر گفتند نمرود اورا گفت اگر خدای تومرده‌زنده‌نکند چنانکه‌تو گفتی ودعوی کردی من‌تورا بکشم‌اوازخدای‌تعالی درخواست احیاء موتی خدای تعالی اورا گفت: «اولم‌تؤمن» او گفت: بلی ولکن لیطمئن‌قلبی من‌خوف القتل. ولکن تادل من ساکن شود ازخوف قتل. واین قول محمّد بن اسحق بن‌یساراست. عبدالله عباس وسعیدبن جبیروسدی گفتند سبب آن‌بود که خدای‌تعالی‌چون خواست که ابراهیم‌راخلیل خود گیرد ملك‌الموت‌رافرستادباو تااورا بشارت‌دهدبخلت ملك‌الموت‌بیامدودرسرای ابراهیم‌شد و ابراهیم‌حاضر نبود واومردی‌غیوربودچون‌ابراهیم‌باز آمدمردی‌رادیددرسرای‌خود، آهنگ‌او کرد واورا گفت تواز کجا دراین سرای‌آمدی بی‌دستوری خداوند سرای. ملك‌الموت‌اورا گفت من بدستوری‌آمدم مراخداوندسرای فرستاداینجااوبدانست که‌ملك‌الموت‌است گفت توملك‌الموتی؟ گفت‌بلی! گفت‌برای‌چه‌آمده‌ای؟ گفت آمده‌ام‌تاتورا‌بشارت دهم‌بخلت که خدایتعالی‌تورا‌بدوست خودخواهد گرفتن(۱). ابراهیم گفت کی؟ گفت آنکه که چون‌دعا کنی بدعاء تومرده زنده کند. ابراهیم عليه‌السلام مدتی‌صبر کرد آنکه خواست‌تابداند که وقت آن‌وعده هست گفت: «رب‌ارنی کیف تحیی‌الموتی قال‌أولم تؤمن قال‌بلی ولکن‌لیطمئن‌قلبی بالخلة. ولکن تادلم بیارامد وساکن‌شود بآنکه تومراخلیل خود گرفتی. بعضی دیگر گفتند خدایتعالی وحی کرد باابراهیم «انی‌متخذ فی‌الارض خلیلا». من درزمین دوستی‌خواهم گرفتن ابراهیم‌عليه‌السلام گفت بارخدایا آن دوست‌تورا علامت چه‌باشد گفت آنکه بردست اواحیاء موتی کنم چون مدتی‌برآمدابراهیم خواست‌تابداند که اوآن خلیل‌هست یانیست گفت. «رب‌ارنی کیف تحیی‌الموتی قال أولم تؤمن‌قال‌بلی‌ولکن لیطمئن قلبی بأنی‌خلیلك». أبوابراهیم المزنی را پرسیدند ازاین‌آیه وازخبری که دراین‌هست ابوهریره روایت کرد ازرسول عليه‌السلام که گفت «نحن أحق بالشك من‌ابراهیم‌عليه‌السلام» گفت اما این خبررا تأویل‌آنست که ابراهیم عليه‌السلام شاك بود درآنکه خدایتعالی اجابت دعای او کند یانه پس رسول‌عليه‌السلام گفت مااولیتریم بشك ازابراهیم‌یعنی درآنکه خدای دعاهای مابهمه‌حال‌اجابت کند یانه. واماتأویل آیه‌آن است که:

«حن الخلیل‌إلی صنع خلیله ولم‌یتهمه» خلیل را حنین وتاسه (۲) خاست بصنع خلیل

---

(۱) ملك‌الموت فرشته‌ایست که موجودات را بکمال‌خودمیرساند.

(۲) تاسه بمعنی شوق و رغبت است سنائی گوید

یار هم کاسه هست بسیاری — لیك هم تاسه کم بودباری

خود گفت آرزوست مرا که ازروی دل دوستی بعضی صنعهاي تو که ندیده‌ام عیان‌بینم نه آنکه‌او را در گفت متهم داشت، وآنگه خدای گفت اورا «أولم تؤمن» نه‌توایمان‌داری؟ این گواهی‌است که برایمان اودادچنانکه شاعر گفت آن ممدوحان خودرا.

أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا وَأَنْدَى الْعَالَمِينَ بُطُونَ رَاحٍ(١)

مرادآن است که أنتم کذلك قال بلی ولکن لیطمئن قلبی بالعلم الضروری أوبالخلة أومن خوف القتل. تادل من ساکن شود بعلم ضروری یابخلت یا بامان از قتل چنانکه گفته شد (قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ) خدایتعالی او را گفت چهارمرغ را بگیر، مفسران خلاف کردند درآن مرغان عبدالله عباس گفت طاؤوس بود و کرکس و کلاغ وخروس مجاهد وعطا ابن یسار(٢) وابن جریج گفتند کلاغ بود وخروس وطاووس وکبوتر، ابوهریره گفت طاووس بودوخروس وکبوتر ومرغی که آنرا غرنوق گویند، عطاء خراسانی (٢) گفت خدایتعالی وحی کرد باو که چهارمرغ بگیر بطی سبز و کلاغ سیاه و کبوتری سفید وخروسی سرخ (٣). اهل اشاره گفتند اختصاص این مرغان از آن بود که طاووس مرغی بازینت است، و کلاغ مرغی حریص است، وخروس شهوانی است، وکرکس دراز عمراست، وکبوتر الوف است، گفتند این چهار مرغرا بگیر بااین چهار معنی وایشان را بکش وبکشتن ایشان این چهار معنی خودرا بکش کرکس را بکش وطمع را ازطول عمر بر گیر، وطاووس را بکش وطمع را اززینت دنیا ببر، وکلاغ را بکش وگلوی

(١) مگر شما بهترین کس نیستید که بر مرکوب سوار شودودست شما بخشنده ترین مردم جهان نیست :

(٢) عطابن یسار غیر عطاء خراسانی وعطاء بن ابی رباح مکی است .

(٣) در تورات سه حیوان پستاندار گوساله و بره وبزغاله ودومرغ است واین دلیل بودکه قرآن ازتورات مأخوذ نیست واینکه حضرت رسالت تورات نخوانده بود چنانکه نصاری پندارند و اگر چنین بود این حکایت را مطابق تورات میفرمود وعلت نداشت پنج را بچهار وحیوان دیگررا بمرغ تبدیل کند وبایددانست یهود ونصاری این‌رؤیارا بمکاشفه انبیا تأویل‌میکنند نظیر آنکه پیغمبرما (ص) بهشت و دوزخ را در عرض دیوار مشاهده فرمود و حوض کوثر را درمسجد وجنازه میتی درقبر دیدکه باحورالعین معانقه می کند ویهود گویند تأویل این‌مکاشفه برای ابراهیم(ع) زیادت نسل واحیای دولت اولاد اواست ازمصر تافرات و بتفسیر وحکایات آنها اعتبارنیست تورات اغلاط بسیارداردوما در محل خود گفته‌ایم ویهود گمان دارند خلقت‌جهان برای آن است که آنها درزمین فلسطین ساکن باشند وهمه مکاشفات واخبار انبیارا برجوع دولت‌خودتأویل میکنند .

حرص ببر، وخروس را بکش ومرغ شهوت را پروبال بشکن، وکبوتر رابکش و إلف از همه جهان بکسل،چون این‌مرغان که موصوفند هریك بچیزی ازاین معانی ودرهریك یکمعنی‌است کشتن‌را شاید ازتو که اینهمه معانی درتوجمع‌شده است بل‌بیشترپس توازوجهی هرچهارمرغی وازروی‌دیگر که بکارایشان بازنیائي وبجای ایشان نبشائی وبرنج ایشان نبپائی(۱) هیچ مرغی نه‌ای بوالعجب‌مرغی کەزینت‌طاووس‌نیستت‌ولیکن‌رعونت (۲) اوداری،جدّ کلاغت نیست‌ولیکن حرص بیش ازاو داری ، غیرت خروست نیست ولیکن شهوت چون او داری ، منتظر طاووس نداری ومخبرعنقات نیست ولحنی چون‌لحن بلبل نداری وهمتی چو همت باز نداری و قوتی چون‌قوت‌عقاب نداری‌آخر توچه مرغی وتورا باچه‌خرندازروی رنگ‌ابوبراقشی هرزمان بلونی دیگر مینمائی

«کَـأَبِي بَرَاقِشَ کُـلُّ لَوْ ـــــــــــ نٍ لَوْنُـهُ يَتَخَـيَّلُ» (۳)

درجای تخیل اخیلي(٤) ، درغرابت وناهمواری غرابی، اگراوغراب‌البین‌است توغراب الحینی ، پس‌تو غرابی غریبی‌حکم‌تودرمیان مرغان‌عجیب است وحدیث تودرمیان ایشان غریب است ولکن‌من‌غریب‌الخبیث لامن غریب‌الحدیث . پس‌تورا از کدامان شمارند ودرعداد کدامان آرند چه ازاین هیچ نه ای وازاین همه درهیچ نه «رباعی»

سیمرغ‌نه‌ای که‌بی تو نام تـو برند　　طاووس نه‌ای، که‌باتو در تو نگرند
بلبل نه که برنوای تو جامه درند　　آخرتوچه‌مرغی‌وتوراباچه خورند(۵)

در روزگارسلیمان عليه‌السلام شخصی دربازار مرغکی خرید که اورا هزاردستان گویند.اگر اورا درنوا هزاردستان است تورا درهواهزاردستان بیش‌است، اورا درنوا وتورا دربی‌نوائی- آن مرغك را بخانه برد وآنچه شرط اوبود ازقفص وجای وآب وعلف بساخت و بآواز اومستأنس می‌بود یکروزمرغکی بیامدهم ازجنس‌او برقفص‌او نشست وچیزی بقفص اوفرو گفت آن‌مرغك نیز بانگ‌نکرد مرد آن‌قفص‌بر گرفت وپیش سلیمان‌آورد گفت ای رسول‌الله این مرغك‌ضعیف

---

(۱) پای وتحمل نداری . (۲) کبروخودپسندی .

(۳) شاعر اسدی نکوهش قومی میکند بمقابح وگوید مانند ابی براقش اندکه رنك او همه رنگهارا بخود میگیرد وبنظر بیننده درمی‌آورد ومادرفارسی به بوقلمون مثل میزنیم یعنی جامه‌بافته بدین‌صفت‌نه مرغ معروف‌باری‌ابو براقش بسیارخرد و کوچك‌است

(٤) یعنی هنگام تخیل خودرا می‌پنداری مرغ اخیل وآن‌ازابوبراقش بسیاربزرگتراست‌وآنرا صردیا شقراق‌هم‌گویند . (۵) درخوردانند.

را ببهای گران بخریدم وبآنچه شرط اوست ازجای وآب وعلف قیام نمودم تابرای من بانگ کند روزی چند بانگ کرد ومرغکی بیامد وچیزی بقفص اوفرو گفت این مرغك گنگ شد ازاوبپرس تاچرا اول بانك کرد و اکنون نمی کند و آن مرغك چه گفت سلیمان عليه السلام قفص پیش خواست وآن مرغکرا گفت چرا بانگ نمیکنی؟ مرغك گفت یارسول‌الله من‌مرغی بودم هر گزدام ودانهٔ صیادنادیده وصیادی بیامد ودر گندرمن‌دامی بگستردودانه‌ای چنددرآن دام‌فشاند من چشم‌حرص باز کردم دانه بدیدم چشم عبرت بازنکردم تادام بدیدمی بطمع دانه در دام شدم بدانه نارسیده دردام افتادم ، پایم بدام بسته شد ودانه بدست نیامد، چنین باشد پروانه‌بطمع‌نور درنار افتاد چون مرغ بطمع دانه دردام‌آید، صیاد مرابگرفت ازجفت وبچه جدا کرد و ببازار آورد این مرد مرابخرید ودرزندان قفص بازداشت من ازسوزدردفرقت نالیدن گرفتم اواز سر غفلت وشهوت سماع میکرد وازدرد من غافل‌وبیخبر.

ازدرد دل محب حبیب آگه نیست   می نالد بیمار و طبیب آگه نیست

آن مرغك بیامد مرا گفت اي بیچاره چند نالی که سبب حبس تو این نالهٔ تو است من عهد کردم که تا دراین زندان باشم نیزننالم. سلیمان عليه السلام بخندید و مرد را گفت این مرغك میگوید عهد کرده‌ام که تادرزندان باشم نیزننالم مرد قفص پیش‌خواست ودر اوبر کشیدومرغ را رها کرد وگفت من این را از برای آواز دارم چون مرا بانگ نخواهد کرد او را چه خواهم کرد . این مثل تواست وتومرغ اوئی ودنیا قفص تواست تورا درزندان قفص برای‌نالهٔ تومیدارد اگردراین‌قفص‌ناله نکنی‌تورا براوهیچ خطر نباشد. «قل‌مایعبؤبکم ربّی‌لولادعاؤ کم» قوله(فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا) نافع وابن کثیروابن‌عامر وعاصم و کسائی وابوعمرو ویعقوب خواندند بضم صاد ودرشاذ ابوالاسود وأبورجاء العطاردی و ابوعبد الرحمن السلمی و حسن بصري و عکرمه و شیبه واعرج . و این قراءت امیرالمؤمنین علی عليه السلام است ومعنی‌آن است که ایشان‌را باخود چسفان (١) یقال صرت‌الشيء أصوره إذا أملته قال امرؤالقیس:

وَأَفْرَقَ مَيَّالَ يَكَادُ يَصُورُهَا   وَعَجْزٍ كَدِعْصٍ أَثْقَلَتْهُ الْبَوَائِصُ (٢)

(١) نزدیك کن وما امروزگوئیم بچسبان .

(٢) این بیت‌را دردیوان امرؤالقیس‌ندیدیم ودرجای دیگر که از او نقل کنند هم نیافتیم‌وبوص بمعنی سرین آمده است وبوائص معنی مناسب ندارد و ظاهراً وصف زنی میکند یااسپی بچمیدن و خرامیدن که اورا بهرطرف متمایل‌می کندو کفل او نرم است مانند توده ریگ بهم فشرده که بسنگینی اورا گرانبار کرده‌است .

أی یمیلها. وقال الطرمّاح:

عَفایِفُ الأَذیالِ أَو أَنْ یَصُورَها هَوىً وَالهَوَى لِلعاشِقینَ صَوُوُر (۱)

ویروی صروع، ورجل أصور اذا کان مایل العنق، ویقول العرب: إنی لأصور إلیك ای مشتاق وامرأة صوراء وقوم صور، وقال الشاعر:

أللهُ یَعْلَمُ أَنّا فی تَلَفُّتِنا یَوْمَ الوِداعِ إِلیٰ جِیرانِنا صُورٌ (۲)

ای مایلون. عطاء وعطیه وابن زید والمؤرج گفتند معنی آن است که ضمهن إلیك و أجمعهن یقال: صاریصورصوراً إذا جمع وازاینجا جمله نخل را صور گویند وجمله گاو کوهی را صوار گویند. قال الشاعر:

وجاءَتْ خِلْعَةٌ دُهْسٌ صَفایا یَصُورُ عُنُوقَها أَحْوَی زَنِیمٌ (۳)

أی یضم. ابوعبیده وابن الأنباري گفتند معنی آن است که قطعهن پاره پاره بکن ایشان را والصور القطع قال توبة بن الحمیر:

فَلَمّا جَذَبْتُ الحَبْلَ أَنَّتْ تُسُوعُهُ بِأَطْرافِ عِیدانٍ شَدِیدٍ أُسُورُها

فَأَدْنَتْ لِیَ الأَسْبابَ حَتَّیٰ بَلَغْتُها بِنَهْضِي وَقَدْ کادَ ارْتِقایَ یَصُورُها (٤)

أی یقطعها. وقال رؤبه:

«صُرْنا بِهِ الحُکْمَ فَأَعیا الحَکَما» (۵)

ای قطعنا وحمزه وخلف بکسر صاد میخوانند، ودرشاذ علقمه و عبیدبن عمرو وسعید بن جبیر وقتاده وطلحة بن مصرف ویحیی بن وثّاب واعمش ومعنی آن است که قطعهن ومزّقهن یقال

(۱) طرماح بن حکیم شاعر مخضرم است زنانی را بپارسائی میستاید که دامنهای پاك دارند واز آلودن آن میپرهیزند ویا از آن که عشق آنهارا منحرف کند باآنکه عشق جوان را منحرف کننده است یا برزمین افکننده.

(۲) خدا میداند که ما دروقت جداگشتن روز وداع سوی همسایگان خود گردن کج کرده بودیم.

(۳) آمدند بهترین مالها وگاههای سرخ رنك و برگزیده که بزنر سیاه چشم و نیك نژادی گردن آنهارا باز بسته است.

(٤) چون ریسمان را کشیدم بناله آمد دوالهای آن در اطراف چوبها ودوالها محکم واستوار بود. پس رسن هارا نزدیك من آورد تا بآنها رسیدم بجستن و نزدیك بود که بالا رفتن من ریسمانها را قطع کند.

(۵) حکم را بریدیم وقطع کردیم چنانکه حاکم عاجز شد وفروماند.

صارالشيء يصير صيراً إذا قطعه وانصار إذا انقطع قالت الخنساء:

فَلَوْ تلاقِيالَّذي لا قَيْتُهُ خضر   لظَلَّتِ الشم مِنْها وَهْيَ تَنْصارُ (١)

اى تنقطع واين بيت لغزازاينجاست كه گفت:

وَغُلامٍ رَأَيْتُهُ صارَ كَلْباً   ثُمَّ فِي ساعَتَيْنِ صارَغزالاً(٢)

اى قطع ، فرّاء گفت اين مقلوب است من صرى يصرى چنانكه عثاوعاث وجذب وجبذ قال الشاعر :

يَقُولُونَ إنَّ الشّامَ يَقْتُلُ أهلَهُ   فَمَنْ لِيَ إنْ لَمْ آتِهِ بِخُلُودِ

تَعَرَّبَ آبائي فَهَلّا صَراهُمُ   مِنَ المَوْتِ أنْ لَمْ يَذْهَبُوا وَجُدُودي(٣)

اى قطعهم آنكه آنرامقلوب كردو گفت صار، ودرشاذازعبدالله عباس دوروايت است يكى فصِرّهن بفتح صادو كسرراء وهاء من التصرية وهى الجمع، ومنه الشاةالمصرّاةالتى يجمع لبنهافى ضرعها للبيع وهوتدليس فى البيع، وروايتى ديگر فصُرّهن بضم صاد وفتح راء مشددةمن الصرّ وهوالشدّ والجمع ومنه الصرّة، وبرقول آنان كه تفسير بتقطيع كردند در كلام تقديم وتأخيرى باشدو تقدير اين بود: فخذأربعةمن الطير إليك فصرهنّ براى آنكه «إلى» أزصله اخذ باشدوازقطع نباشد، يقال: خذ هذا إليك ولايقال اقطع هذاإليك، وبرقول آنان كه تفسير بجمع واماله كردند در كلام محذوفى باشد وتقدير چنين بودفخذ اربعة من الطير فصرهنّ إليك ثمّ اذبحهن وقطعهنّ وفرقهن ثم اجعل على كل جبل. واين جمله از كلام براى آن بيفكندكه «ثم اجعل على كل جبل منهن جزءاً» براودليل است، اكتفاء كردند بذكراين ازذكرآن ، چنانكه يكى ازما گويد: خذ هذاالثوب واجعل على كل رمح منه علماً ، واين راست نيايدإلا بعدالتخريق والتمزيق، وليكن درلفظ باين حاجت نيست كه ازفحوى معلوم ميشود . ومراد بكل بعض است اينجا ، براى آنكه بهر كوه

---

(١) اگرملاقات كندكوه خضرآنچه من ملاقات كردم قله آن البته شكافته شود. اين بيت را در مرثيه برادرخود صخر گفته است واين زن پيغمبر(ص) را دريافت وبخدمتش ميرسيد وآنحضرت از او ميخواست كه از شعرخود بخواند و در روايتى آن حضرت اورا برامرؤالقيس ترجيح دادمادر عباس مرداس شاعر انصارى است .

(٢) و در بعض كتب « فى ساعة صار كلبا » يعنى پسر كى دريك ساعت سگى را مى كشت و آنگاه دوساعت ديگر آهوئى را .

(٣) گويندبشام مروكه اهلش را ميكشد (من گويم) كه ضامن ميشودبراى من كه اگربشام نروم جاويدانمانم. پدران من ونياكان مندربيابان ماندند چرا نرفتن آنها مرگ رااز آنها باز نگردانيد.

درجهان پاره‌ای نرسد و نه ابراهیم بآنجا رسد ومثله قوله تعالی : « وأوتیت من کل شیی. » . وقوله «تدمر کل شیی. بأمر ربها» عاصم بروایت ابوبکر ومفضل میخواند جزء بتحریك الزای درهمهٔ قرآن وابوجعفر مشدد میخواند.، وباقیان مهموز ومخفف میخوانند. وجزء بعضی ونصیبی باشد، وهو خلاف الکل . مفسران گفتند خدای تعالی ابراهیم را فرمود که چهارمرغ بگیر وهر یکی را بچهار پاره کن وبر چهار کوه بنه آنگه بخوان ایشان را تامن ایشانرا زنده کنم تا پیش تو آیند تا اشاره باشد وتنبیه توراب آنکه من قادرم که خلایق را ازارباع زمین که مشرق ومغرب وشمال وجنوب است برانگیزم واین قول عبدالله عباس است، وقتاده وربیع و ابن اسحق و ابن جریج وسدی گفتند آن مرغان را بکشت و پاره پاره کرد ومختلط کرد وبهفت قسمت کرد وبر سر هفت کوه نهاد سرهاشان بانگشتان باز کرد، آنگه ایشانرا بخواند اجزاء پراکندهٔ مختلط ایشان ازاین کوه بآن کوه واز آن کوه باین کوه میشدند تاملتئم شدند وخدایتعالی حیوة درایشان آفرید علی ماروا. ایشان بتاختند پیش ابراهیم آمدند ابراهیم سرهریکی برتن ایشان نهاد وایشان بپریدند، ودر خبر است که ابراهیم عليه السلام امتحان را سرمرغ دیگر بتن مرغ دیگر نهادتن از آن دورمیشد والتیام نمیگرفت تا آنکه سر اوبر تن نهادی آنگه التیام گرفتی. قوله (ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً) نصب او بر مصدر است لامن لفظ الفعل والمعنی یسعین إلیك سعیاً، وروا بود که مصدری بود درجای حال والمعنی یأتینك ساعیات وشاید که تمیز بود برای آنکه اتیان محتمل بود وجوه بسیار را از مشی وعدو وهروله وطیران فلما میّزه بأحدها نصبه علی التمیز، والسعی العدو والاسراع وبرای آن سعی گفت وطیران نگفت که مشی وسعی درحجت بلیغ تر باشد واز شبهه بعیدتر، ونضر بن شمیل گفت خلیل أحمد را گفتم پریدن مرغ را سعی گویند؟ گفت نه ! گفتیم پس چگونه گفت خدای تعالی یأتینك سعیاً؟ گفت تقدیر آنست که یأتیك وانت تسعی سعیاً. برای آنکه سعی ازفعل ابراهیم باشد و دراین وجه بعدی وتعسفی هست (وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) بدانکه خدای تعالی عزیز است و غالب ولایغلبه شیء و حکیم است آنچه کند بحکمت و صلاح کند کما قال الله :

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ

داستان آنانکه صرف میکنند مالهای ایشانرا درراه دین خدای چون داستان دانه‌ایستکه برویانند هفت

سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۲٦٤)

خوشه راکه درهر خوشه بود صددانه وخدای فزونی دهد آن را که خواهد وخدای بسیار عطاست

أَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ ثُمَّ لاٰ يُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لاٰ أَذًى

آنانکه نفقه می کنند مالهای ایشانرا درکاردین خدای پس از پی در نمی آرند آنرا که داده‌اند منتی ونه رنجی بتغیر

لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ (٢٦٥) قَوْلٌ مَعْرُوفٌ

مرایشانراست مزدایشان نزدپروردگارایشان وهیچ ترسی نیست برایشان ونه ایشان اندوهگین شوند گفتار نیکو

وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُها أَذًى وَ اللهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ (٢٦٦) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

وآمرزش بهتراست ازصدقه دادنی که ازپی درآید آنرا رنجی وخدای بی نیاز و برد باراست ای آنکسانیکه ایمان

لاٰ تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النّاسِ

آوردیدناچیزنکردانیدآنراکه بمستحقان داده‌اید بمنت نهادن ورنجانیدن چون کسیکه نفقه کندمال خودرا برياءمردمان

وَلاٰ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَيْهِ تُرابٌ فَأَصابَهُ وابِلٌ

ونگرود بخداوبروز بازپسین مثل او چون داستان سنگ نرم استکه براوبودخاك پس رسدبدان بارانی بزرگ قطره

فَتَرَكَهُ صَلْداً لاٰ يَقْدِرُونَ عَلىٰ شَيْءٍ مِمّا كَسَبُوا وَ اللهُ لاٰ يَهْدِي الْقَوْمَ

پس آنرا پاك می کند ازغبار وتوانا نباشند برچیزی از آنچه حاصل کرده باشند وخدای راه ننماید گروه

الْكافِرِينَ (٢٦٧) وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ وَ تَثْبِيتاً مِنْ

ناگروندگان را وداستان آنانکه نفقه‌می کنندمالهایشانرا برای جستن خشنودی خدای وثابت کردانیدن

أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْها

نفسهای خودرا چون داستان بوستانی است بزمین نیکو که رسدبآن باران بزرگ پس بدهد بار خودرا دو بهری اگر نرسد آنرا

وابِلٌ فَطَلٌّ وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٢٦٨) أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ

باران بزرگ پس رسدبآن باران خردقطره وخدای آنچه میکنی بیناست آیادوستداردیکی ازشماکه باشدمراورا

جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ لَهُ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ وَ

بستانی از خرمابنان و انگورها میرود ازفرود اشجارآن جویهای مراو را بود در آن از هر میوه و

أَصابَهُ الْكِبَرُ وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفاءُ فَأَصابَها إِعْصارٌ فِيهِ نارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذٰلِكَ

رسدبدان پیری برای اوهست فرزندان عاجز پس رسدبدان بستان بادی گردکه در آن بود آتش پس بسوزد آن بستان همچنان

يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمُ الْآياتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (٢٦٩) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ

بیان‌میکند خدای برای‌شما آیتهارا تامگرشما اندیشه کنید ای آن کسانیکه ایمان آوردید نفقه کنیدازنیکوهای

ما كَسَبْتُمْ وَمِمّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلاٰ تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ (٢٧٠)

آنچه اندوخته‌اید وازآنچه بیرون آوردیم برای‌شما اززمین وقصد مکنید مال بد را از آن بهدیه کنید

وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۲۷۱)

ونه آيد شما فراگيرنده آن مگر که چشم خوابانيده داريد در آن و بدانيد که خداى بی‌نياز است

اَلشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ

ديو راندهوعدهميدهدشمارادرويشی‌می‌فرمايدشمارابه‌بخل‌وخدای‌وعدهميدهدشمارا آمرزش‌از نزدخودوفزونی‌درمال‌و

اللّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۲۷۲) يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً

خدای‌تمام‌عطاودانا‌ست بمقدارثواب‌هريك.ميدهددانش‌آنراكه‌خواهدوهركرادهددانش‌پس‌بحقيقت‌دادندا‌وردانيكی

كَثِيراً وَما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ (۲۷۳) وَما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ

بسيار وپند نگيرند مگر خداوندان عقلها وآنچه هزينه‌كنيد شمااز هزينه يانذركنيدشما

مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللّهَ يَعْلَمُهُ وَما لِلظّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ (۲۷۳) إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ

ازنذر پس بدرستيكه خداى ميداند آنرا و نيست مرستمكاران را يارى اگرظاهركنيد مالهاى‌بخشيده‌را

فَنِعِمّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ نُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ

پس نيكوخيری‌است اوواگرنهان‌داريدآن‌را وبدهيد بدرويشان پس‌آن‌اخفابهتراست‌شماواوبپوشانيم‌ازشماچيزی

سَيِّئاتِكُمْ وَاللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۲۷٤) لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ وَلكِنَّ اللّهَ يَهْدِي مَنْ

از بديهای‌شماوخدای‌بآنچه‌شماميكنيددانا‌ست نيست برتو راه يافتن ايشان ولكن خداى راه نمايدآن را

يَشاءُ وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ وَما تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللّهِ وَما تُنْفِقُوا

كه خواهدوآنچه هزينه‌كنيد ازمال پس‌ثواب‌آن‌مرشماراست‌ونفقه‌نكنيدمگربرای‌طلب‌رضای‌خدا وآنچه نفقه‌كنيد

مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ (۲۷۵) لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ

ازمال تمام ادا كنند بشما و شما را نقصان نكنند درويشان راست آنانكه محبوسند درطاعت

اللّهِ لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ

خدای‌نميتوانندرفتنی‌درزمين‌پندارد‌ايشان‌راآنكه حال‌ايشان‌نداندبی‌نياز‌ان‌ازنگاهداشتن‌خودرا‌ازسئوال‌شناسی‌تو

بِسِيماهُمْ لا يَسْئَلُونَ النّاسَ إِلْحافاً وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّهَ بِهِ عَلِيمٌ (۲۷۵)

ايشان را بعلامت ايشان نخواهند از مردم بسختی وآنچه نفقه كنی ازمال‌پس بدرستيكه خدای بآن داناست

اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ

آنانكه نفقه ميكنند خواسته‌های‌خودرا بشب‌وروز نهان وآشكارامرايشان راست مزد ايشان‌نزد پروردگارايشان

وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۷٦)

وهيچ ترسی‌نيست برايشان ونه ايشان اندوهگين شوند

قوله (مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَموالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ) درآيه اضماری و اختداری هست وتقدیر آن‌است که مثل‌صدقات الذين ينفقون اموالهم برای آنکه، آنچه ممثل‌است بدانه‌ای که بکارند تا ازاوهفت‌خوشه بروید ودرهرخوشه‌ای‌صددانه‌باشد، صدقه است که مرد بدهدنه دهنده است‌ویااضماراسمی‌اینجاتقدیر باید کردن مثل‌الذين‌ينفقون‌أموالهم‌في سبيل‌الله كمثل‌زارع حبة. برای آنکه‌دهنده صدقه‌بازارع دانه‌ماندواینطریقی‌است معروف‌عرب رافی‌حذف المضاف واقامة المضاف‌اليه مقامه كقوله «واسئل‌القرية»و« جاءربك» واین‌طریقه‌باستقصاء گفته شد.وپیش ازاین فرق ازمیان تشبیه وتمثیل بگفتیم. وحبه دانه باشد ازهرجنسی که بود ازگندم وجو و ارزن و کنجد ونخود وبرنج وجزآن (أَنْبَتَتْ) ای اخرجت . واضافهٔ انبات بحبه کرد من حيث‌أنه يحصل عند بذرالحبة في‌الارض وبرحقیقت آن فعل خدای بود جل جلاله . (سَبْعَ سَنابِلَ) ابوعمرو وحمزه و کسائی ادغام کردند تارا درسین انبت سّبع وباقی قراء اظهار کردند حجت آنانکه ادغام کردندآنست که گفتند که تا وسین هردو مهموسند ومتعاقب باشند چنانکه شاعر گفت :

يَلْعَنُ اللهُ بَنِي السَّعْلاة عَمْرُوبنِ مَيْمُونٍ لِئامَ النات

أی الناس (مِائَةُ حَبَّةٍ) ابوجعفروأعشى تخفيف همزه كنند مائة را هر كجا باشد. اگر گویند کسی ندید صد دانه درخوشه‌ای تاخدای بآن مثل‌زد. جواب گوئیم ممتنع نباشد که بود درکاورس، چه نوعی هست ازکاورس که دراوصد دانه بیشترباشد . وجه دیگر آنکه واجب نباشد که مثل وممثول محقق باشد بل برسبیل‌تقریب‌بود چنانکه یکی‌ازما گوید که فلان‌چون دیواست‌وچون‌غول‌است‌وا گرچه‌اوندیده‌باشدديووغول‌را وليكن‌استقباح‌واستهوال‌منظرواستبشاع را قال‌الله تعالى «كانه رؤس الشياطين» وقال امرؤالقيس «مَسْنُونَةٌ زُرْقٌ كَأَنْيابِ أَغْوالٍ» (وَاللهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ) وخدایتعالی مضاعف کندآن را که خواهد خدایتعالی‌حسنه را یکی بده وعده دادفی‌قوله تعالى «من‌جاء بالحسنة فله عشر أمثالها » ودراین آیه‌یکی‌را بهفتصد وعده کرد ودرآیهٔ قرض باضعاف مضاعف وعده کرد. ضحاك گفت هر که صدقه دهد خدایتعالی اورا دردنیا یکی راهفتصد عوض بدهد ودرآخرت‌یکی‌را دوهزار هزارعوض بدهد، درخبر است که یکروز امیرالمؤمنین عليه السلام درحجرهٔ فاطمه شد اورا یافت که حسن و حسین را میخوابانید وایشان نمیخفتند ازگرسنگی فاطمه گفت یاابن‌عم رسول‌الله بنگر تاچیز کی بدست آری برای این کودکان که از گرسنگی نمی خسبند و سه روز است‌تا طعام‌نخورده‌اندامیرالمؤمنين‌علی

علیه‌السلام‌ازخانه بیرون‌آمد و بنزدیك‌عبد الرحمن عوف آمد واو را گفت دیناری زر بقرض مرا ده اودرخانه رفت و کیسه بیرون‌آورد صد دینار سرخ در او کرده و گفت بستان و هرگز عوض مده‌امیرالمؤمنین گفت لاوالله که این‌ازتو نستانم وقبول نکنم گفت چرا گفت برای‌آنکه ازرسول ﷺ شنیده‌ام که «الیدالعلیا خیرمن‌الیدالسفلی» (۱) گفت دست زبرین‌بهتر ازدست زیرین باشد یعنی دست‌دهنده بهتر ازدست گیرنده باشد ومن نخواهم که کسی‌را برمن دست‌باشد یادست اوازدست من‌بهتر باشد ولیکن‌یك دینارمرا ده برسبیل قرض و این خبرازمن بشنو گفت بیان‌کن گفت‌ازرسول ﷺ شنیدم که گفت «الصدقه عشرة أضعاف والقرض ثمانیة عشرضعفاً» صدقه را یکی ده باشد وقرض‌را یکی هیجده . عبدالرحمن دست در کیسه کرد ودیناری‌ازآنجا برداشت‌وبامیرالمؤمنین علیه‌السلام دادواو بستد وازآنجا بیامدببازارچیزی خردمقداداسودرادید جالساً علی‌قارعةالطریق برسرراه نشسته‌امیرالمؤمنین گفت‌ای‌مقداددراینوقت‌درچنین‌جای‌چرانشسته‌ای گفت ضرورتی را ، گفت‌چیست؟ گفت چند روز است تا طعامی نیافته ام ، علی علیه‌السلام گفت چند روزاست؟ گفت چهار روز ، آن دیناری که بقرض بستده بود بدو داد و گفت تو اولیتری که تو چهار روز است که چیزی‌نیافته‌ای و ماسه روز، مقداداین بستد وبرفت وأمیر المؤمنین علیه‌السلام بمسجد رسول ﷺ آمد درشأن او این قصه وآیه آمده‌بود « و یؤثرون علی أنفسهم ولوکان بهم خصاصة » چون بارسول علیه‌السلام نماز شام‌بکرد رسول علیه‌السلام گفت یاعلی‌من امشب بخانهٔ تو میایم اوشرم داشت که رسول‌را گوید که درخانهٔ ماچیزی نیست گفت عزازة و کرامةً یارسول‌الله. برخاست واز پیش برفت وفاطمه‌را گفت رسول‌خدا امشب بخانهٔ ما میآید ودرخانهٔماچیزی‌نیست، براثررسول علیه‌السلام درآمدو بنشست‌فاطمهٔزهراعلیهاالسلام برخاست‌ودرخانه شدودورکعت نمازکرد دررکعت‌اول‌الحمد برخواند والم سجده ودردوم رکعت الحمدبخواند وسورة الانعام چون‌سلام بداد سربرزمین‌نهادو گفت بارخدایا ازتو میخواهم بحق محمدوآل‌محمد که برای‌ماخوانی فرستی‌ازآسمان‌تاماازآن‌بخوریم‌ودرشکرتو بیفزائیم‌سربرداشت‌جفنه‌ای‌دیدازترید وعلیهاعراق من‌لحم وبرسر آن گوشت‌نهاده از استخوان جدا کرده ودستاری برسرآن‌نهاده که کس مانندآن ندیده بود ازخانه بدرآمد وآب‌پیش‌رسول‌آورد ، رسول علیه‌السلام دست‌بشست وامیر-المؤمنین دراومینگرید تااوچه خواهند کردن آنگه درخانه‌رفت وآن‌جفنه بیرون‌آورد ودرپیش ایشان بنهاد رسول علیه‌السلام وامیرالمؤمنین وفاطمه وحسن‌وحسین ازآن طعام میخوردند، سائلی بدر

---

(۱) بقرینه عقلی تخصیص نص جائزاست . پیغمبرفرمود دست‌بالا بهتر است یعنی آن‌دهنده که پس‌نستاند واگر پس‌بگیرد دست بالانیست .

حجره فراز آمد وسؤال کرد امیر المؤمنین دست‌فراز کرد تاپاره‌ای از آن طعام باودهد، رسول ﷺ گفت صه یعنی‌مکن‌یاعلی که این سائل ابلیس است خبر یافت که مارا خدای تعالی طعام بهشت‌فرستادخواست‌تاباما شریك باشد وطعام‌بهشت‌دردنیا مر کسی‌را نرسد امیر المؤمنین گفت یارسول‌الله این‌طعام ازبهشت است؟ گفت آری خدای تعالی طعام بهشت بکس‌نفرستادمگر آن خوان که‌برای عیسی‌مریم‌فرستاد و این‌جفنه‌برای‌ما. امیر المؤمنین گفت یارسول‌الله آن‌خوانی که برای عیسی فرستاده بود بر آنجاچه طعام‌بود گفت آن‌خوانی بود اززرسرخ، مکلل‌بدر و یاقوت وزمرد، چهل گزدرچهل گز که‌آنراچهارپایه‌بودوبر آنجاپنج نان‌بود وبرهر نانی‌ناری‌بود پوست‌باز کرده‌وبرزبرهر ناری‌سیبی. وازانواع‌ترهابر آن‌خوان همه‌چیز بودماخلاالثوم‌والجرجیر مگرسیر و کـکیج(١)وبرمیان آن‌سفرهٔ‌سرخ‌بودوبر آنجاماهی‌برشته‌بود ونزدیك‌سرش‌نمك‌نهاده وبنزدیك دنبالش سرکه نهاده وبدستاری ازدستارهای‌بهشت پوشیده اصحاب عیسی حاضر آمدند وگفتند تراکشف این باید کردن اودست فراز کرد ودستار ازروی خوان‌بر گرفت توانگران بدیدند حقیر آمد ایشان‌را از آن نخوردند گفتند اندك است. عیسی ﷺ ندا کرد ودرویشان‌را بخواند تاازآن خوان‌میخوردند چهل چاشت ازآن بخوردند تاچهارهزار یاچهل‌هزاره‌رداز آن بخوردند هیچ بیمار نخورد که‌شفا نیافت وهیچ دیوانه نخورد والا بهوش‌آمد وهیچ نابینا نخورد والا بیناشدوهیچ مقعدنخورد والا برفتن‌آمد وهیچ پیر نخورد والابرناشدچون رسول‌صلوات‌الله علیه وایشان از آن‌فارغ‌شدند ودست‌بشستند رسول ﷺ گفت این‌جفنه بر گیر وهم اینجابنه که نهاده بودجفنه‌بر گرفت‌وبجای‌خودبرد وبنهاد درحال‌بآسمان‌بردند ورسول ﷺ وامیر المؤمنین بامسجد شدند ونماز خفتن‌بکردند بردیگرروز امیر المؤمنین ﷺ درمسجد نشسته بوداعرابی بیامدبرناقه نشسته‌وعلی‌راازمسجدبیرون‌خواند وکیسهٔ‌بزرگ باوداد گفت‌این‌بستان که‌توراست وناپیداشد وامیر المؤمنین علی ﷺ بیامد و کیسه برسول‌ﷺ داد و گفت این‌اعرابی‌بمن‌داد وناپیدا شد رسول ﷺ سرآن کیسه‌بگشاد وازپیش‌بریخت ودرآنجا هفتصددینار بود رسول ﷺ گفت‌یاعلی‌شناختی آن‌اعرابی‌را؟ گفت‌نه گفت آن‌جبرئیل‌بود کنزی از کنزهای‌زمین برای‌تو بیرون کرد وخدایتعالی ترا بعوض آن‌یکدیناری که به‌مقداد دادی بیست وچهارجزء ثواب‌داد و جزاء ازجملهٔ‌آن دومعجل‌بکرد، این‌جفنه‌واین کیسه‌، وبیست‌ودودرآخرت برای‌تومعدبکرد که هیچ چشمها چنان‌دیده نیست‌و گوشها چنان‌شنونده‌نیست وبرخاطرهیچ‌بشر چنان گذشته‌نیست امیر المؤمنین آن‌زر بریخت هفتصددینار بود گفت: «صدق‌الله‌جلت عظمته حیث قال «مثل‌الذین

(١) ککیج و ککژو ککش تره تیزك‌است.

ینفقون أموالهم فی سبیل الله کمثل حبة أنبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبّة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم» آنگه از آنجا دیناری برداشت بعبدالرحمن عوف داد باقی بر أهل بیت و فقرای مهاجر و أنصار تفرقه کرد (وَاللّهُ واسِعٌ عَلیمٌ) وخدایتعالی فراخ عطاست اگر ترا براندك بسیاری بدهد خزانهٔ اورا نقصان نکند و داناست بأجر او و مقادیر اعمـال و استحقاق ثواب وجزای آن .

(أَلَّذینَ یُنفِقونَ أَموالَهُم فی سَبیلِ اللّهِ ثُمَّ لایُتبِعُونَ ـالآیة ـ) خدایتعالی جل جلاله چون در آیهٔ مقدم تحریص کرد بندگان را بر انفاق و بذل مال در زکوة وصدقات و نفقات دراین آیه باز نمود که چگونه بایددادن تااورا موقعی باشد گفت آنانکه مال هدیه کنند در راه خدای ومال آنگه درراه خدای مصروف باشد که قصدو نیت واراده توخدای باشد وطلب رضای او ، برای رضای حق باشد نه برای ریاء خلق ، آنگاه درراه خدای باشد که برای خدای باشد، اول درمقدمه نیت چنین باید که سابق بود بر آن ودرعقب آن رنجی نه آید ازمنّی واذیتی اگر بدهی و منّتی ننهی وبرسرستاننده نزنی ورنج بردل او ننهی ازتوقبول کند واگر هیچوقتی ازاوقات برسر اوزنی هم در آنوقت برروی توزنند بمنت منکّد(۱) مکن وباذیت مکدره گردان، کریم آن باشد که بدهدو منت برخود نهدنه آنکه منت بر گیرنده نهد، بدهدوعذرخواهد چنانکه گفت :

یُعطي عَطاءَ المُحسِنِ الخَضِلَ النَّدي عَفواً وَیَعتَذِرُ اعتِذارَ المُذنِبِ(۲)

وقال الاخر :

یُعطیكَ مُبتَدِئاً فَإِن أَعجَلتَهُ أعطاكَ مُعتَذِراً کَمَن قَد أَجرَما(۳)

کریم آن باشد که یعطی ویخفی عطادهدو پوشیده بدارد، بدهدومنت ننهد ببخشاید و ببخشد باول مطل ندهد وبآخر منت ننهد دعا نخواهدوجزا چشم ندارد وثنا نجوید وآنچه داده باشد با کس نگوید چنانکه آن سَرِ جوانمردان کرد درشب بدادودرروز باز نگفت شرط بر نهادومنت بر ننهاد، سایل را کس را نگوید « لانرید منکم جزاء ولاشکوراً » واصل منت ومنّ قطع بود من قولهم حبل منین ای ضعیف لانه سریع الانقطاع ومنه قوله تعالی «لهم أجر غیر ممنون» ای غیر مقطوع و گفته‌اند اصل منت نعمت بود ، یقال منّ علیه اذا أنعم علیه ومنه قوله : «هذا عطاؤنا فامنن» ای

(۱) منکد معیوب وغیررائج است.

(۲) کریمانه می‌بخشد عطای نیکو وتازه بی سؤال وعذر می‌خواهد مانند گناهکاران .

(۳) آغاز بخشش اوخود میکند واگر توزودتر خواهی پیش ازآنکه او بدهد ، بتومی بخشد وعذر می‌خواهدمانند کسی که جرمی کرده باشد .

اعط، وآنكه مستعمل شدتاذكر نعمت راواعتداد بآن رامنت خوانند. وأذی رنج باشد، آن باشد كه ذكر آن بسيار كند وپيش كسانی باز گويد كه اوراخوش نيايد يا گويدتاچندازاين سؤال تو؟ وترا خدا سير تواند كردن وتو هميشه درويش خواهی بودن وخدای مراازتو برهاناد ومانندِاين كلمات مؤذيه، ضحاك گفت عطا نادادن ومنت نانهادن به از آن باشد كه دادن ومنت نهادن وعبدالرحمن بن زيدبن اسلم گفت پدرم گفتی چون كسی را عطائی دهی ودانی كه سلام تو براو گران خواهد آمد براوسلام مكن. راوی خبر گويد زنی بنزديك اسامة بن زيد آمد و گفت من جعبه‌ای دارم وتيری چنددراو، مرا بمردی راه نمای بمردی كه رفتن اودرجهادبرای خدا بودنه برای ریا كه اين مجاهدان بيشتر برای آن ميروند تاازباغهای مردمان ميوه خورند؛ اسامه گفت «لا بارك الله فيك ولافي جعبتك آذيتهم قبل أن أعطيتهم» پيش از آنكه بدادی ايذاء كردی خدايتعالی حرام كرد منت نهادن بر-عطا، گفت كس را نرسد كه منت نهد بر كسی درعطا، اين مرا رسد كه بر بندگان خود منت نهم برای آنكه منت خلقان تكدير و تعيير باشدومنت خدای تنبيه وتذكير باشد ومحمودوراق گويد

أَحسَنُ مِنْ كُلِّ حَسَنْ ... فِي كُلِّ وَقْتٍ وَ زَمَنْ
صَنِيعَةٌ مَرْبُوبةٌ ... خَالِيَةٌ مِنَ المِنَنْ (١)

وأنشد ابو ذرّ القراطيسي:

ما تَمَّ مَعْرُوفُكَ عِنْدَ امْرِیءٍ ... كَلَّفْتَهُ لِلْعُرْفِ إعظامَكَا
إنَّ مِنَ البِرِّ فَلا تَكْذِبَنْ ... إكْرامَ مَنْ أَظْهَرَ إكْرامَكَا
وَالمَنُّ لِلْمُنْعِمِ نَقْصٌ فَلا ... تَسْتَفْسِدَنْ بِالمَنِّ إنْعامَكَا
وَالعِزُّ فِي الجُودِ وَبُخْلُ الفَتَى ... مِنْ ذِلَّةٍ أَحبَبْتُ إعْلامَكَا (٢)

و أنشد ابوعليّ البصری:

وَ صاحِبٍ سَلَفَتْ مِنْهُ إلَيَّ يَدٌ ... أَبطا عَلَيْهِ مُكافاتي فَعاداني
لَمَّا تَيَقَّنَ أنَّ الدَّهْرَ حارَبَني ... أَبدَى النَّدامَةَ مِمَّا كانَ أَوْلاني
أَفْسَدْتَ بِالمَنِّ ماقدَّمْتَ مِنْ حَسَنٍ ... لَيْسَ الكَرِيمُ إذا أَعطَى بِمَنَّانِ (٣)

---

(١) ازهر نيكوئی نيكوتر درهروقت و زمان احسان است كه كامل باشد وخالی ازمنت.

(٢) تمام وكامل نيست احسان تو برمردی كه اورا بتعظيم خود واداری ازجملهٔ نيكيها است آنكه گرامی داری كسی كه ترا گرامی داشت پس آنرا دروغ مگردان منت گذاشتن منعم نقص او است پس بمنت گذاشتن انعام خودرا تباه مساز عزت در بخشش است وبخل ذلت وخواری دوست داشتم ترا خبردهم.

(٣) يكی ازياران من حق نعمتی برمن داشت مكافات من دير شد دشمن من گشت وچون دانست *

(لَهُمْ أَجرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ) اجر نفعی باشد مستحق بر عمل تو برای آن گفت عند ربهم تا ایمن باشد از آنکه خلاف خواهد بودن یا تلف خواهد شدن چه وعده ازملیّ است و ودیعت بنزدیك امینی است ، ودرخبر است که رسول ﷺ گفت: المنّان بما یعطی لا یکلمه الله ولا ینظر الیه ولا یزکیه» آنکس که چیزي بدهد ومنت بر نهد خدایتعالی بااوسخن نگوید وبدو نظر نکند واورا تزکیه نکند (وَلا خَوفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحزَنُونَ) براو خوف وترس نبود بل ایمن باشد چنانکه سائل را ایمن داشت ازمنت و اندوهگین نشود چنانکه اندوهگین نکرد سائل را باذیت .

(قَولٌ مَعرُوفٌ) سخنی نیکو یعنی ردی جمیل و جوابی بوجه سایل را و گفته‌اند وعدهٔ نکو کلبی گفت دعای نیکو چنانکه گوید «وسع الله علیك، واصلح الله شأنك، وکفاك المؤنة ، و أغناك عن سؤال الناس» ضحاك گفت قول فی اصلاح ذات البین یعنی چیزی گوید که ازمیان مردمان صلاح پدید آید کقول الشاعر فی هذا المعنی :

قَدْ جِئْتُ أَرجُو جُودَكُمْ سائِلاً مـا ذا تَـرُدُّونَ عَلَى السـائِلِ
إِنْ لَمْ تُنيلوهُ فَقُـولوا لَـهُ قَـولاً جَمِيلاً بَـدَلَ النائِلِ (۱)

(وَمَغفِرَةٌ) یعنی باز پوشد آنچه بداند ازحال مردم اگرمطلع شود برحال کسی ازفقر وفاقه وسوء الحال یاسائل باو گوید حال براوپوشیده دارد وافشا نکند . کلبی وضحاك گفتند مراد آنست که چون کسی براوظلمی کند از آن در گذرد عفو کند اورا ، و گفته‌اند مراد آنستکه چون سائل سؤال کند وتو اورا رد کنی وچیزی ندهی ربما که ازسر ضجارت ودل تنگی سخنی گوید که ترا ازآن کراهت باشد ازسر آن در گذر وعفو کن اورا حقتعالی گفت سخن نیکو یا ردي جمیل یامغفرتی براین وجوه که گفته‌شد (خَيرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتبَعُها أَذًى) بهتر باشد از صدقه که رنجی بدنبال آن باشد ازمنتی وتعییری سائل را وعیبی و کلمتی موحش (وَاللهُ غَنيٌّ) وخدا بی‌نیاز است ازصدقات بندگان واگراوخواهد همهٔ خلق را غنی گرداند تا کسی را بکسی حاجت نباشد ولیکن توانگران را مال داد تاشاکر باشند و درویشان را امتحان کرد تاصابر باشند وذلك قوله عزوجل «والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق» ابوعبدالرحمن سلمی روایت

---

* روزگار بجنگ من برخاسته ازاینکه بمن احسان کرده بود پشیمان شد ، تو بمنت گذاشتن نیکی پیشین خودرا تباه ساختی مرد کریم چون چیزی بخشد منت نمیگذارد .

(۱) آمدم و امید جود ازشما داشتم آیا بخواهنده چه میدهید اگر عطائی بوی نمیبخشید پس سخن نیکوئی بگوئید بجای عطا .

کند که رسول عليه‌السلام گفت چون سائل سؤال کند قطع سؤال او مکنی تااز آن فارغ شود آنگه جوابی کنی اورا باوقار ولین إما ببذل يسير أوبردجميل يابچیزی اندك يا بردی نیکو که وقت باشد که سایل بشما آید که نه إنسی باشدونه جنی تابنگرند تاخودشما را درنعمتی که خدای با شما کرامت کرده است چگونه میکنی راوی خبر گوید که امیرالمؤمنين عليه‌السلام و خضر بهم رسیدند امیرالمؤمنین خضر را گفت سخنی حکمت گوی تااز تو یاد گیریم خضر گفت «ما أحسن عطف الاغنياء على الفقراء رغبة في ثواب الله» چه نیکوست شفقت توانگران بردرویشان رغبت ثواب خدای را. امیرالمؤمنين گفت دانی که از آن نیکوترچیست؟ گفت بگو گفت «وأحسن من ذلك تيه الفقراء على الاغنياء ثقة بالله» ونیکوتر از آن تکبر درویشان است برتوانگران اعتماد برخدای عزوجل . خضر گفت این کلمه سزای آنست که بقلم زرین نویسند. قوله تعالى .

(يَاأَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا لاتُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى) حقتعالی در این آیه بلفظ نهی مؤمنان را زجر کرد ازآنکه صدقات خود تباه کنند بمنت یا برنج وتقدیر اینست که ثواب صدقاتكم و اجور نفقاتكم. ومراد ازآیه آنستکه صدقه چنان دهی که خالی باشد از منت وعاری باشد ازاذیت چه اگر نه چنین بود خود موقعی ندارد وبموقع قبول نیفتد ولیکن از روی ظاهر بآن ماند که واقع شد وآنکه(١) باطل شد برای آنکه اگر نه چنین باشد احباط بود واحباط باطلست بنزدیك ما(٢) بأدله ای که رفت ونیز آید ان شاءالله. عبدالله عباس گفت بالمن على الله والاذى للسايل . بر آنکه برخدای منت نهی وسائل را برنجانی آنگه آنرا مثل زد گفت قوله (كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ) چنانکه آنکس که مال خود نفقه و خرج کند بریاء مردمان تامردم گویند او کریم وسخی است و«رئاء» نصب است برمفعول له (وَلا يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) وبخدای وبقیامت ایمان ندارد یعنی هم مرائی بود وهم منافق، درعمل مرائی بود ودر ایمان منافق مثل او باچه ماند مثل او یعنی مثل عمل او(كَمَثَلِ صَفْوَانٍ) یا بسنگ نرم ماند (عَلَيْهِ تُرَابٌ) که براو خاکی باشد(فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْداً) بارانی بزرگ قطره باشد وبدورسد سنگ را ساده رها ندوهیچ خاك بر ونماندنتواند کس که چون حال براین جمله بود چیزی ازخاك بر آن سنگ بدارد منافقان ومرائیان همچنین باشند عمل اینان باخاکی ماند برسنگی

---

(١) یعنی وحال آنکه .

(٢) نزدیك ما یعنی در مذهب شیعه احباط باطل است وکسی آنرا تجویز نکرده است مگر مرحوم مجلسی علیه الرحمه در بعضی کتب خود وسید نعمت الله جزایری متابعت او کرده است و قول آنان درمقابل اجماع علماء قابل اعتبار نیست .

نرم که بارانی عظیم براو آید هیچ نماند بر آن سنگ همچونین عمل مرائی. ودلیل بر آنکه این دلیل احباط نکند واصحاب وعیدرا باین تمسّکی نیست ومراد ازاین آیه وماقبلها نفی وقوع و قبول است اولا، قوله « وَلا يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ » ایمان ندارد بخدای وقیامت واتفاق است که آنکس که ایمان ندارد بخدای وقیامت عمل او خود واقع نشود بموقع قبول نه آنکه واقع شود پس محبط شود. وصفوان بتازی سنگ نرم باشد شاعر گوید :

مالي لَدَيْكَ كَأَنَّني قَدْ زَرَعتُ حَصىً في عامِ جَدْبٍ وَوَجْهُ الأَرْضِ صَفْوانُ
أمّـا لِزَرْعِيَ إبّانٌ فأحصُدُهُ كَما يَكُونُ لِزَرْعِ النّاسِ إبّانٌ (۱)

واین لفظ هم واحد است وهم جمع ، آنکه گفت جمع است گفت واحدش صفوانة است بزیادة تا، واین ازباب تمروتمرة باشد وآنکه گفت جمع نیست واحد است جمع او صفی گفت قال الشاعر : « مَواقِعُ الطَّيْرِ عَلى الصُّفِيِّ » (۲) و زهری خواند صَفَوان و جمعه صِفوان ککَرَوان و کِروان و ورشان و ورشان « علیه » ای علی ذلك الصفوان بر آن سنگ نرم «تراب فاصابه وابل» باران سنگین باشد و وبال ثقل بود ووبیل ثقیل بود ، وصلد سنگی سخت نرم باشد قال تأبّط شرّاً :

وَلَسْتُ بِجِلبِ جلب رَعْدٍ وَقرَّةٍ وَلا بِصَفا صَلْدٍ عَنِ الخَيْرِ أعزَلِ (۳)

وآن زمین زمینی باشد که نبات نرویاند وازسرها سری که موی بر نیاید قال رؤبه :

لَمّا رَأَتْني خَلَقَ المُمَوَّهِ بَرّاقَ أصلادِ الجَبينِ الأجْلَهِ (٤)

این مثلی است آنکس را که خاك بر آن سنگ کند ودربیابان رها کند گمان برد که هر گه که او آنجا رسد آن خاك آنجا باشد حقتعالی گفت این تمنا محال است که خاك از آنسنگ بباران اول زایل شده باشد همچنین مرائي ومنافق گمان برد که عمل کرده است که آنرافردا ثوابی

---

(۱) مال من نزد تو چنانست که ریك کاشته ام درخشکسالی وزمین کشتزارمن سنك سخت است آیا برای کشت من وقتی نیست که آنرا بدروم چنانکه کشت مردمان راوقتی است برای درو.

(۲) وصف مردی میکند که آب ازچاه میکشید وقطرات آب بر پشت اومیدرخشند مانندسنك سخت که مرغان برروی آن پیخال افکنند وسفیدی بر آن نمایان باشد ومصرع اول اینست «کان متنیه من النفی»

(۳) نیستم ابری که رعدوسرما آردو نه سنك سخت دور ازهر خیر

(٤) چون دیدمرا که شادابی کهنه شده وموی از پیش سر رفته مانندسنك سخت وصاف میدرخشد وخبر آن محذوف است یعنی افسوس خورد . یابیت بعد از آن که گوید «لیت المنی والدهر جری السمه» یعنی ای کاش آرزو وروزگار باهم همعنان میرفتند .

خواهد بودن چون بقيامت آيد چيزى نيابد چنانكه فرمود «وقدمنا الى ماعملوا من عمل فجعلناه هباءاً منثوراً» بر آن تفسير كه گفته شد (لا يَقْدِرُون عَلىٰ شَيْءٍ) أى تحصيل شيء من ثواب ما كسبوا وعملوا، براى آنكه نه خداى را كرده باشند و آنكه عمل نخداى را كرده بود اورا ثوابى نباشد. عبدالله عباس روايت كند ازرسول ﷺ كه او گفت چون روز قيامت باشد منادى ندا كند چنانكه اهل جمع بشنوند كجااند آنانكه درداردنيا مردمان را پرستيدند ؟ كه بروى مزد بستانى از آنانكه براى ايشان عمل كردى كه من قبول نكنم عملى كه آن آميخته باشد بچيزى ازدنيا و اهل دنيا ، راوى خبر گويد عبدالوهاب المزنى از آنكه ازاوشنيد كه گفت بمدينهٔ رسول رسيدم ودر مسجد رسول ﷺ رفتم ابوهريره را ديدم كه گفت حدثنى خليلى ابوالقاسم آنگه گريه براوغلبه كرد دگرباره گفت حدثنى خليلى ابوالقاسم دگرباره گريه منع كرد اورا، بار سه ام بگفت و بگريست و برخاست تا برود من دست در دامن اوزدم گفتم من مردي غريبم و آمدم تا حديثى از احاديث رسول ﷺ بشنوم تو سه بار حديث آغاز كردى و بگريستى و اكنون مى بروى بگو تا رسول خداى چه حديث كرد ترا ؟ گفت رسول ﷺ گفت روز قيامت مردى را بيارند گويند اورا : نه ترا مال داديم چه كردى با آن ؟ گويد بار خدايا صدقه دادم و نفقه كردم . گويند او را : كردى ولكن براى آن كردى تا گويند فلان سخى است و كريم است و بگفتند ترا ، ازآن چه سود ؟ ديگرى را بيارند گويند اورا : نه ما ترا قوت و شجاعت داديم چه كردى گويد بار خدايا جهاد كردم و جان سبيل كردم . گويند : كردى وليكن براى آن كردى تا گويند فلان شجاع است و بگفتند ، فماذا يغني عنك ؟ ترا چه سود است از آن ، ديگرى را بيارند گويند نه تورا علم داديم وفهم در دنيا چه كردى ؟ گويد بارخدايا علم بياموختم ومردمان را درآموختم ونشر كردم ، گويند كردى وليكن براى آن تامردمان گويند عالم است وبگفتند تورا ازآن چه سود ؟ آنگه بفرمايد تاهرسه را بدوزخ برند (وَاللهُ لا يَهْدِي القَوْمَ الكافِرِينَ) و خدايتعالى هدايت نكند كافران را بره بهشت يالطفى نكند بايشان كه با مؤمنان كند چه آنچه بامؤمنان كند باكافران نكند اگر كند لطف نباشد ايشان را ، و اين دليلى ديگر است براى آنكه آيه درشأن كافران است تادرباب احباط اصحاب وعيد را تمسك نبود بآيه .

(وَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَموالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ) اى طلب رضاءالله نصب او برمفعول له است و بغى وبغا وابتغاء طلب باشد ورضا و مرضات بيك معنى بود (وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ) شعبى وكلبي وضحاك گفتند تصديقاً من أنفسهم زكوة دهنده بدلخوشى وثبات

نفس و طیب قلب متیقن بآنکه آنچه بدهند بهازآن باشد که بنهند. سدی و ابوصالح وابوروق گفتند تثبیتاً ای یقیناً. مفضل گفت ستیقن باشد که خدایتعالی عوض بازخواهد دادن. قتـاده گفت احتساباً برای خدای دهند توقع ثواب اورا. یمان گفت ثقة استوارباشد وواثق بخدای تعالی. عطا و مجاهد گفت یثبتون ای یصنعون اموالهم اندیشه کنند در آنکه مال بکه دهندو که را مستحق یابند و حسن بصری گفت یکی از صحابه چون خواستی که صدقه دهد اندیشه نیك بکردی اگر ثواب خدای بودی بدادی واگر چیزی دیگر بآن آمیختهشدی رها کردی. سعید جبیر و ابومالك گفتند تحقیقاً فی دینهم ازسر تحقیق دینی دهند آنچه دهند. ابن کیسان گفت إخلاصاً وتوطیناً لانفسهم. نفس خود موطن بکنند بر آن ودل بر آن بنهند. زجاج گفت ازسر آن دهند که دانند که ایشان را بر آن ثواب خواهدبودن واصل کلمه من ثبت فلاناً اذاصححته وقویت عزمه ورأیه علی الامر قال عبدالله بن رواحه:

فَثَبَّتَ اللهُ مـا آتـاكَ مِنْ حَسَنٍ

تَثْبِيتَ مُوسَى وَنَصْراً كَالَّذي نُصِرُوا (۱)

(كَمَثَلِ جَنَّةٍ) چون مثل بستانی است، فرّاء گفت چون دربستان درخت خرما باشد آنرا جنت خوانند وچون دراو رز باشد آنرا فردوس خوانند واصل کلمه ازستر است بوستانی پردرخت که سایه افکند درختان او برزمین اورا جنت خوانند واصل الجن الستر و دیو را از آنجا جن خوانند و سپر فراخ را جُنّه خوانند و دیوانگی را جِنّه و جنون خوانند که عقل بپوشد. مجاهد خواند کمثل حبّة بالحاء والباء (بِرَبْوَةٍ) عاصم و ابن عامر ودرشاذ سلمی و عطاردی وحسن خوانند بفتح راء اینجا ودر سورة المؤمنین واین لغت تمیم است و نافع وابن کثیر وحمزه و کسائی وخلف وابوعمرو ویعقوب وابوجعفر وشیبه واعمش وایوب بربوة خوانند بضم را واین لغت بیشترعرب است وعبدالله عباس وابواسحق سبیعی خوانند «بربوة» بکسر راء و اشهب العقیلی خواند برباوة بکسر راء وباالف ومعنی جمله جای بلند بود وراست که آب برو برود وچنان نبود که آب بسر اودر شود وچنان نبود که آب براو نرسد واصل کلمه من ربی الشیء یربو اذا زاد باشد ومنه الربا فی البیع ومنه قوله «اهتزت وربت» ای انتفخت وتخصیص این زمین برای آن کرد که نباتش نیکوتر بود (أَصابَها وابِلٌ) باورسد بارانی بزرگ قطره سخت بسیار (فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ) نافع وابن کثیروابوعمرو «اکلها» خوانند بتخفیف وباقی بتثقیل (۲)

(۱) پس خدا ثابت نگاهدارد آنچه از نیکی بتو داده است چنانکه برای موسی نگاهداشت و یاری کند ترا چنانکه آنها یاری کرده شدند. (۲) یعنی بضم کاف.

و آن میوه باشد ، بدهد آن بستان میوهٔ خوددوبهره یعنی چندانکه زمینی دیگر بدوسال بردهد آن بیکسال بردهد واین قول عطا است . عکرمه گفت مراد آنست که در یکسال دوبار بردهد ودیگران گفتند که مراد آنست که دوچندان که دیگر زمینها دهد بعادت. ومفضل گفت اکل بسیاری چیزی باشد که نافع بود آنرا که دراو بود یقال ثوب کثیر الاکل ای کثیر الغزل(١)(فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ)اگر وابل نبود طل واین باران ضعیف بود. زیدبن اسلم گفت باین صفت که خدای تعالی گفت زمین مصر است اگر بارانش نرسد بردهد واگر رسد مضاعف شود این مثل است که خدایتعالی زد مؤمن مخلص را دربرابر مثل منافق مرائی زمینی نیك بلند راست که براو بستانی باشد آنکه باران رسد آنرا یاوابل یاطل چنانچه این بستان بر آرد(٢) وآنرا ریع بودو اسباب نما وزکا دراو حاصل بود لامحال آنراثمرهٔ نیکو باشد همچنین عمل مؤمن مخلص آنرا بقیامت ثواب باشد اضعافا مضاعفة اگر اندك بود واگر بسیار چنانکه آن بوستان را اگر وابل رسد واگر طل (وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) وخدای بآنچه شما میکنی بیناست یعنی عالم است تاجزاء آن درخور آن بدهد قوله:

(أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ) این آیت متصل است بقوله «ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی» حقتعالی برای مطابقت معنی را چون مثل منافق مرائی بگفت خواست تا بعقب آن مثل مؤمن مخلص بگوید تامطابقت ظاهرشود دگرباره باسر حدیث مرائی رفت وعمل و صدقه اورامثل زد و تشبیه کرد بکسی چنین که دراین آیه وصف کرد اورا گفت «أیود أحدکم» خواهد وتمنا کند ودوست دارد یکی از شما (أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ) که اورا بستانی بود از درختان خرما و انگور که جویها در زیر درختان او میرود و در آنجا همه جنس میوه باشد (وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ) و پیری بدو رسیده باشد این واوحال است قوله (وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ) واورا فرزندانی باشد ضعیف و عاجز این واو نیز واوحال است (فَأَصَابَهَا) آنکه باین بوستان رسد(إِعْصَارٌ) بادی سخت که خاك اززمین بردارد وبرطول درهوا برد مثل عمودی قال الکمیت :

تُسْدِي الرِّيَاحُ بِهَا ذَيْلاً وَتُلْحِمُهُ ذَا مُعْتَنِقٍ مِنْ رِقَاقِ التُّرْبِ مَوَّارِ

فِي مُنْخُلٍ جَاءَ مِنْ هَيْفٍ يَمَانِيَةٍ بِالسَّافِيَاءِ وَفِي غِرْبَالِ إِعْصَارِ(٣)

---

(١) بسیاری نخ که درجامه باشد سبب استحکام جامه است و گویند خوراك آن بسیار است واگر چرم رابملاوی بسیار بپرورانند هم گویند خوراك بسیار داده اند .

(٢) یعنی ثمره ومیوه آورد .

(٣) صفت بیابان است که باد درآن وزیده تالاب وحوضی یابر که بدید آورده است وبخاك نرم*

وجمع این لفظ اعاصیر بود قال یزیدبن المفرغ الحمیری :

أُناسٌ أجارُونا فَكانَ جِوارُهُمْ أعاصِيرَ مِنْ فَسْوِ العِراقِ المبذَّرِ (۱)

(فیهِ نارٌ) وبااین باد آتش بود (فَاحْتَرَقَتْ) سوخته شود این بستان ووجه تشبیه آنست که خدای تعالی مثل زد عمل منافق را وصدقهٔ اورا ببستانی چونین در حالی چنین که اواز پیری وضعف نتواند آنرا عوض ساختن یا اعاده ازعمارت کردن ونیز فرزندان او کوچك وضعیف باشند وقوهٔ آن ندارند آن تلف و هلاك شود چنانکه صلاح نپذیرد ، همچنین باشد عمل منافق هیچ ثباتی واصلی نباشد آنرا ، واو آنگه داند که اورا توبه و پشیمانی وعذر سود ندارد ، یعنی روز قیامت که تکلیف نباشد و در توبه بسته بود و مستقیل را اقاله نکنند ومستعتب را اعتاب نکنند (كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمُ الآياتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ) خدایتعالی همچنین بیان کند آیاتش برای مردمان تاهمانا ایشان اندیشه کنند در آن قوله :

(يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ) ای گروندگان نفقه کنی از پاك و حلال آنچه کسب میکنی نظیرش « لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» عبدالله مسعود گفت مراد بطیب حلال است دلیلش قوله تعالی «یاایها الرسل کلوا من الطیبات » رسول صلی الله علیه وآله گفت «ان الله

---

*غربال شده اندوده است دبل جدول وآب راهه وحوض است واسداء تار کشیدن برای بافتن جامه والحام پود دوانیدن واین دو کنایه ازشروع درکار وا کمال آن است ومعنق زمین درشت که در کنارههای آن خاك نرم باشد وهیف باد جنوب است وسافیاء باد غبارناك یعنی بادها درآنجا حوض سازند در زمین سخت وآنرا اندوده کنند بخاك نرمی درهوا برخاسته وبیخته دربرویزنی ازباد جنوب که ازیمن آید باهوای غبارناك ودرغربال گرد باد. کمیت صاحب این شعر ازدوستان آل محمد علیهم السلام است و دراغانی جلد پانزدهم اخبار اوآمده است ازجمله گوید درایام تشریق خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام باریافت ودستوری خواست ازاشعارخود بخواند حضرتش فرمود این ایام مبارك نه مناسب شعر است گفت شعردرباره شما است دستوری فرمودو کمیت قصیده خواند وحضرت دست برداشت و گفت اللهم اغفر لکمیت وهم گوید روزی نزدآنحضرت رفت جامه چندبرسم خلعت وهزاردینار زرسرخ حواله فرمود کمیت عرضه داشت دوستی من شمارا برای دنیانیست اگردنیا میخواستم آهنگ کسی میکردم که دنیا دردست اواست ولکن من شمارا برای آخرت دوست دارم آن جامه ها که بتن شمارسیده است برای تبرك می پذیرم ومال را قبول نمیکنم ونیزوقتی برفاطمه بنت الحسین علیه السلام درآمدفاطمه او را گرامی داشت وفرمود سویق آوردند نوشید وسی دینار بخشید ومرکبی فرمود کمیت قبول نکرد گفت که من شمارا برای آخرت دوست دارم [illegible] اللهم آل محمد، هنیئاً له وفات او بسال ۱۲۶ بود .

(۱) مردمی مارا پناه دادند اما پناه دادن ایشان مانند باد تندی است از قبیلهٔ فسو پراکنده در عراق .

تعالى قسم بينكم اخلاقكم كما قسم بينكم ارزاقكم وان‌الله طيب لايقبل الا طيبا » گفت خدای تعالى قسمت اخلاق شما بكرد چنانكه قسمت ارزاق شما بكرد و خدایتعالی پاك است جزپاك نپذيرد وهيچ بنده نباشد كه مالی‌از حرام جمع كند واز آن مال صدقه دهد كه‌آن صدقه ازاو مقبول باشد واگر ازآن نفقه كند بركت نباشد اورا درآن واگر بگذارد زاد او بود تابدوزخ وخدايتعالى سيئه‌بسيئه محو نكندسيئه‌بحسنه محو كندوپليدپليدرا محونكند(ما كَسَبْتُمْ) آنچه اندوخته‌باشی‌مفسران گفتند مراد بكسب‌درآيه‌تجارت است‌ياصناعات‌عبيدبن رفـاعه گفت رسول عليه‌السلام بيرون‌آمد و گفت « يامعشر التجار انتم فجارالا من‌اتّقى وبرّ وصدق وقال بالمال‌هكذا وهكذا » گفت ای‌جماعت بازرگانان شمافاجرانی إلاآنكه متقی باشد ونيكوكار وراستگو كه مال خرج ميكند از اينجانب و ازآن جانب قيس‌بن ابی غرزةالغفاری گفت مارا درعهدرسول عليه‌السلام درمدينه سمسارخواندندی رسول عليه‌السلام آمد ومارا نامی‌نهاد ازآن‌بهترو گفت يامعشرالتجار ای جماعت بازرگانان « هذاالبيع يحضره اللغووالكذب واليمين فشوبوه بالصدقة »(۱) اين بيع را لغو و دروغ وسوگند دراو شود آنرا باصدقه بيكجا برآميزی ابوامامه روايت كند كه رسول عليه‌السلام گفت خير ده جزو است فاضلترين آن تجارت است چون حق بستاند وحق بدهد و رسول عليه‌السلام گفت تسعة اعشار روزی درتجارت است. وعبدالله عباس روايت كرد كه‌رسول عليه‌السلام گفت كه سعی بايد كرد كه موالی شما غلبه نكنند برتجارت ای جماعت قريش كه بركت در تجارت است و خداوندش درويش نشود الا بازرگانی كه سوگند خواره‌باشد، ابووايل گفت يكدرم از تجارت دوست‌تر دارم كه ده درم ازعطا . ورسول عليه‌السلام گفت پاكتر آنچه مرد خورد ازكسب او باشد وفرزند او ازكسب اواست . سعيدبن جبير گفت رسول‌عليه‌السلام را پرسيدند كه‌از كسبهای مرد چه پاكتراست گفت آنچه بدست كند و هر سعی كه آن مبرور بود يعنی حلال ابراهيم النخعی بزنی بگذشت از قبيلۀ مرادواو دوك می‌رشت اورا گفت‌ياام‌بكر پير شدی‌وقت نه‌آمد كه اين ازدست بيفكنی ؟ گفت چگونه بيفكنم كه من از اميرالمؤمنين علی‌عليه‌السلام شنيدم

---

(۱) دراسدالغابه ازداود طيالسی عبارت پيغمبرصلی‌الله عليه وآله را چنين‌آورده است « يامعشر التجارانه يخالطبيعكم‌هذا الحلف‌فشوبوه بالصدقة» . غرض من از نقل‌آن بود كه تا اين حد نقل‌بمعنی را باتغيير عبارت جائز می‌دانستند وكسی از مسلمين اين گونه تغيير را منكر نشمرده است تا مرد نامجرب وغيرمطلع نپندارد حفظ الفاظ روايت وضبط‌آن مانند قرآن واجب است وميتوان بهركلمه و حرف و تقديم و تأخير و فتح و ضم‌آن استشهاد كرد. در قرآن بتمام حروف وخصوصيات عمل و احتجاج بايدكرد و در روايات صحيح بحاصل مضمون .

که او گفت «انه من طیبات الرزق» که این از روزیهای پاك است (وَ مِمَّا أَخرَجْنا لَكُمْ مِنَ الأَرضِ) واز آنچه ما اززمین بر آریم از انواع حبوب وثمار. جابر عبدالله انصاری گفت یك روز رسول صلی الله علیه وآله دربوستانی شد از آن ام‌معبد اورا گفت این غروس کافری نشانده است یامسلمانی ام‌معبد گفت یا رسول‌الله مسلمانی نشانده است گفت هیچ مسلمان نباشد که او غرسی نشاند که از آنجا آدمی یاچهار پای یا مرغی بخورد والا اورا صدقه می‌نویسند تابروز قیامت و رسول علیه‌السلام گفت : «اطلبوا الرزق فی‌خبایا الارض» روزی طلب کنی در نهانخانهای زمین. مالك‌دینار گفت در توراة خوانده‌ام طوبی لمن اکل من ثمرة یده خنك آنرا که ازمیوهٔ دست‌خویشتن خورد (وَلا تَيَمَّمُوا الخَبِيثَ) ابن کثیر بتشدید تاء خواند دراین لفظ ودر اخوات او و در همهٔ قرآن‌وآن‌سی‌ویك جایگاه‌است تاء محذوف باز آورد آنگه ادغام کرد برای‌آنکه در اصل «ولا تتیمموا» بوده‌است‌یکی تاء خطاب‌ویکی‌تاء تفعّل وعبدالله مسعود خواند ولاتأمموا من‌الام وهوالقصد . عبدالله عباس‌خواند وتُيَمّموا بضمّ تا و کسرمیم اول من التفعیل اعنی لا توجهوا یعنی پلید وحرام را روزی مسازی و باقی قراء خواندند «ولا تیمموا» ای لاتقصدوا یقال‌یمّمت فلانا وامّمته‌وتیمّمته‌اذا قصدته وقال میمون‌بن قیس الاعشی:

تَيَمَّمْتُ قَيْساً وَ كَمْ دُونَهُ مِنَ الأَرضِ مِنْ مَهْمَهٍ ذي شَزَنْ (۱)

براء‌بن عازب گفت آیه درجماعت انصاریان آمد که چون مردمان خرما صدقه‌آوردندی برخوشهای‌ایشان حشف و خرمای‌بد درمیان بیاوردندی و بنهادندی . ورسول علیه‌السلام فرموده بود تارسنی‌بسته بودند درمیان‌دواسطوانه آن‌خوشهااز آنجا بیاویختندی‌وچون درویشان‌بیامدندی از آنجا بخوردندی چون‌خیانت‌درمیان‌آوردند وخرماء بددرمیان تعبیه کردندخدای تعالی‌این‌آیه فرستاد گفت قصد آن‌مکنی که ازپلید وبدونفایه نفقه کنی درراه خدای . عبدالله عباس گفت در این آیه که‌رسول صلی الله علیه وآله گفت صحابه‌را «إن‌الله في‌أموالكم حقاء» خداینعالی‌را درمالهای شما حقی هست‌چون‌مال شما بحدآن‌حق رسد یعنی‌بنصاب زکوة بدهی ورها نکنی پس‌ایشان بیامدندی‌و صدقاتی که‌ایشان‌را بودبیاوردندی ودر مسجد بنهادندی چون پر شدی رسول علیه‌السلام قسمت کردی مردی بیامد روزی وپاره‌ای خرمای بدبیاورد و بنهاد چون رسول صلی الله علیه وآله درآمد و آن دید گفت این خرمای بد چیست و که آورده است ؟ وفرمود : «بئس ماصنع صاحب هذا» : بد کرده‌است خداوند‌این‌ودر بعضي‌الفاظ خبر چنین‌است«اماان‌صاحب‌هذا لیأكل‌الحشف‌یوم‌القیمة»خداوند‌این را روزقیامت‌هم حشف‌دهند آنگه بفرمودتا آن خوشهٔ خرمارادر آویختند تاهر که می‌دید ملامت

(۱) آهنگ قیس کردم وتا نزد او بیابان‌های بسیار بود سنگلاخ ودرشت .

مى كرد آنرا كه آن آورده بود، خدايتعالى نهى كرد ازاين معنى اين آيه فرستاد . امير المؤمنين علي گفت و حسن و مجاهد وضحاك گفتند جماعتي بودند كه چون صدقه يا زكوة خواستندى دادن بگزيدندى آنچه خيار بودى خودرا باز گرفتندى (١) وآنچه رذال بودى صدقه را بنهادندى از هرجنسى خدايتعالى اين آيه درحق ايشان بفرستاد تاازخرماى حشف ندهند وازحبوب نوعى كه بدباشد ازآن و ازرز و سيم زيوف ندهند (وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ) زهرى خواند إلا أن تَغمضوا فيه بفتح تاء وضم ميم وحسن بصرى خواند إلا أن تغمضوا فيه بفتح تاء و كسرميم واين دولغتند يقال غمض يغمُض ويغمِض وقتاده خواند إلا أن تُغَمِّضوا فيه من التغميض للمبالغة . وابومخلس خواند إلا ان تغمضوا فيه بضم تا وفتح ميم على معنى إلا أن تغمض لكم فيه واين همه درشواذ است، وقرات عامهٔ قراء اين است كه إلا أن تُغْمِضوا بضم تا و كسرميم من الاغماض وهو غض البصر و اطباق الجفن قال رؤبة :

أرَّقَ عَيْنَيَّ مِنَ الإِغْماضِ　　بَرْقٌ سَرى في عارِضٍ نهاض (٢)

ودرمعنى آيه چندقول گفتند يكى آنكه معنى آنست كه چيزى بحق خداى صدقه ندهيد كه اگر بشمادهند نستانى الاعلى مسامحت ومساهلت ،واغماض العين . كنايت وعبارت باشد من المساهلة والمسامحة ودرزبان ماهم چنين آيد كه گويند كه چشم برهم نه يعنى مسامحه كن ، ودر بيع و جز بيع اين عبارت استعمال كنند هر كجا معنى مسامحه خواهند ومنه قول الطرماح:

لَمْ يَفُتْنا بِالوِتْرِ قَوْمٌ وَلِلضَّيْمِ　　رِجالٌ يَرْضَوْنَ بِالإِغْماضِ (٣)

وامير المؤمنين عليه السلام گفت وبراء بن عازب كه معنى آيه اين است كه اگر كسى را بر كسي حقى بودوازاين جنس چيزى باودهد اوچنان داند كه بعضي حق اورا اغماض كرده است يعنى نقصان يعنى چنان داند كه حق خودبعضى بسته است وبعضى رها كرده،واين بمعنى نزديك است بقول اول واين روايت عوفى است ازعبدالله عباس، ووالبي روايت كرد ازاو كه معنى آيه آنست كه اگر شما را بر كسى حقى ودينى بوداين بدهد نبستانى إلا آنگه كه وضع كنى چيزى ازاو ونقصان كنى و بدبحساب نيك نستانى ازاو. حسن وقتاده گفتند معنى اين است كه اگر اين جنس دربازار بينى كه ميفروشند نبستانى إلا آنگه كه برشما ظلم كنند وحيف واين قول بنا برقراءت خود كرد كه خواند

(١) يعنى براى خود نگاه مى‌داشتند و رذال جنس بد و سست است .
(٢) بيدار كرد چشم مرا ومانع شد ازآنكه برهم بندم برقى كه شب در ابر بلند جهيد .
(٣) هيچ قومى كه ازانها كينه داشتيم وخونه‌ى خواستيم ازچنگ ما بدر نرفتند و براى ستمكشى مردانى ديگر هستند كه مسامحه را خوش دارند .

إلا أن تُغْمِضُوا فيه ، علی مالم يسم فاعله و براء بن عازب نيز گفت اگر کسی بهديه بشما آرد شما نپذيری إلا که چشم برهم نهی ازشرم خداوندش ، وبراين قول اغماض کنايه باشدازشرم و براين قولها ميانين(۱) عبارت باشداز نقصان ومعنی آنکه خدای تعالی گفت آنچه خودرا نمی پسندی چرا مرا می پسندی. قولی ديگر آنست که خدای تعالی گفت اصحاب صدقات شريکان شما اند درمال اگر همه نيك بود نيك ببايد دادن واگر همه بدبود روا بود که بد بدهی برای آنکه بر تو آن است پس اگر مال بدبود و تو اغماضا کنی بر آن ومسامحه وحق خدای نيك بدهی به باشد واين قول خلاف ظاهر است لقوله «ولستم بآخذيه» ونمی گويدولستم بمعطيه او بباذليه(وَاعْلَمُوا أنَّ اللهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ) و بدانی که خدای تعالی مستغنی است ازصدقات شما اگر ندهی و حميد است يعنی حامد است سعی شمارا اگر بدهی وبراين قول فعيل بمعنی فاعل باشد و گفته اند فعيل بمعنی مفعول است يعنی محموداست وپسنديده درافعالش. ابوشريح الکلبی گفت چون مرا بينی که مال بد بصدقه می دهم مرا بند کنی وداغ نهی وبدانی که ديوانه شده ام واين ابوشريح ازاصحاب رسول ﷺ بود.

(أَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الفَقْرَ) ای بالفقر يقال وعدته کذا وبکذا أما آنکس که گفت وعدته کذا وباء حذف کرد گفت چنانست که شاعر گفت:

أَمَرْتُكَ الخَيْرَ فَافْعَلْ ماأُمِرْتَ بِهِ ... فَقَدْ تَرَكْتُكَ ذامالٍ وَذا نَسَبِ (۲)

يقال وعدته بالخير والشر امافی الخير قوله تعالی «وعدکم الله مغانم کثيرة تأخذونها» ودرشر قوله تعالی «النار وعدها الله الذين کفروا» چون ذکر خيروشر نکنی وذکر وعد مطلق باشد استعمال اودرخير بود واستعمال وعيد درشر يقال فی الخير وعدته وفی الشر أوعدته قال الشاعر:

وَإِنِّي إِذا أَوْعَدْتُهُ أَوْ وَعَدْتُهُ ... لَمُخْلِفُ مِيعادي وَمُنجِزُ مَوْعِدي (۳)

وفقرسوء الحال وقلة ذات اليد باشد وفُقر لغت است دراو کضَعف وضُعف وفقير فعيل باشد

---

(۱) ميانين ترجمه اوسط است و قول اوسط قول بهتر و برگزيده تر است وبيشتر اقوال ديگر را توان برآن منطبق ساخت .

(۲) من ترا بکار خير فرمودم پس آنچه فرمودم بجای آر و من ترا صاحب مال و نسب گردانده و شايد نشب بشين نقطه دار است بمعنی سرمايه و اصل که از آن منافع و اموال ديگر بدست آيد .

(۳) من چون او را وعده خير ياوعيد شر دهم وعيد شررا خلاف کنم ووعده خيررا انجام دهم اين گونه تخصيص عرفی درفارسی نيزهست بکثرت استعمال چنانکه گويند خوابی برای تو ديده اند يعنی شر ودرخير نگويند ومنويات فلان همچنين درشر باشدوعامه گويندمراجعت کردم ومراجعه کردم در دو معنی باآنکه هردويکی است .

بمعني مفعول ای مفقور یعنی مکسور فقار الظهر شکسته پشت باشد و کذلك الفقر وقال الشاعر:

وَ إذا تَلسُنُني ألسُنُها إنني لَستُ بِمَوهُونٍ فَقِر (١)

حقتعالی دراین آیه تحریص میکند مردمان را بر صدقات و نهی میکند از بخل میگوید شیطان شمارا وعدهٔ درویشی دهد گوید مال مدهید در زکوة وصدقه که پس درویش نباشی (وَيَأمُرُكُم بِالفَحشَآءِ) ای بالبخل وشمارا بخل فرماید . مقاتل و کلبی گفتند هر کجا در قرآن فحشاست مراد زناست مگر در این آیه که مراد بخل است . شیطان ترا بخل فرماید ونفس اماره میل ببخل کند و آنکس که از آن آفت باسلامتست مفلح اوست قوله تعالی «ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون» ابن مهدی روایت کند که اعرابی بیامد وعنان فضل بن یحیی بن خالد گرفت و گفت :

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الجُودَ مِنْ صُلْبِ آدَمٍ تَحَدَّرَ حَتَّى صارَ في راحَةِ الفَضْلِ

تَناسَلَهُ الفَضْلُ بْنُ يَحْيَى بْنِ خالِدٍ كَذاكُلُّ مَعْرُوفٍ يَصِيرُ إلى النَّسْلِ (٢)

وفضل تیری در کمان گذاشت تا بمرغی اندازد اعرابی گفت :

وَقَوسُكَ جُودٌ وَالنَّدَى وَتَرٌ لَها وَسَهمُكَ فيهِ البِشْرُ فَاقْتُلْ بِها فَقْرِي (٣)

فضل گفت فقر تو بچند کشته شود گفت بصد هزار درهم بفرمود تا بدادند ندما او را ملامت کردند و گفتند این چه اسراف است او این بیتها انشا کرد:

إذا جَمَعَتْ مالاً يَداىَ وَلَمْ أُنِلْ فَلا انْبَسَطَتْ كَفِّي وَلا نَهَضَتْ رِجْلِي

أَرُونِي بَخِيلاً نالَ خُلْداً بِبُخْلِهِ وَ هاتُوا أَرُونِي باذِلاً ماتَ مِنْ بَذْلِ

عَلَى اللهِ إخْلافُ الَّذي أتْلَفَتْ يَدي فَلا مُهْلِكِي بَذْلِي وَلا مُخْلِدِي بُخْلِي (٤)

وغرض از این حدیث این بیت‌های فضل است که لایق این حال است . واسحق موصلی گوید هارون را :

---

(١) چون با من زبان آوری کند من بزبان براو چیره شوم ومن سست وشکسته نیستم .

(٢) آیا نمی‌بینی که جود از صلب آدم فرود آمد تا در کف فضل رسید و فضل بن یحیی بن خالد آنرا نسل بنسل بمیراث یافت همچنین هرخیری بنژاد باز میگردد .

(٣) کمان تو جود است وعطا زه آن وتیر توخوشرویی ومژده، پس بدان فقر مرا بکش .

(٤) اگر دست من مالی گرد آورد و از آن نبخشم دست من گشاده مباد و پای من برمیخیزاد بمن نمائید بخیلی که بسبب بخل جاویدان ماند وبخشنده‌ای که بخشش سبب مرگ او شد برخداست که هرچه دست من تلف میکند عوض دهد نه بخشش هلاك كننده من است و نه بخل جاوید سازنده من.

وَآمِرَةٍ بِالبُخْلِ قُلْتُ لَهَا اقْصِدي	فَذلِكَ شَيءٌ ما إلَيْهِ سَبيلُ
أرَى النّاسَ إخْوانَ الجَوادِ وَلا أرَى	بَخيلاً لَهُ في العالَمِينَ خَليلُ
وَ إنّي رَأيْتُ البُخْلَ يُزْري بِأهْلِه	فأكْرَمْتُ نَفْسي أنْ يُقالَ بَخيلُ
عَطايَ عَطاءُ المُكْثِرِينَ تَكَرُّماً	وَمالي كَما قَدْ تَعْلَمينَ قَليلُ
وَمِنْ خَيْرِ حالاتِ الفَتى لَوْعَلِمْتِه	إذا نالَ شَيْئاً أنْ يَكُونَ يُنيلُ
وَكَيْفَ أخافُ الفَقْرَ أوْ أُحرَمُ الغِنى	وَ رَأيُ أمِيرِ المُؤمِنينَ جَميلُ (۱)

هرون باجلساء خود نگريد و گفت : لله دُرّ ابيات أتى‌بها اسحق ماأتقن اصولها و أحسن وصولها ،وأجود فصولها ،وابرق نصولها، و أكثر محصولها. اسحق گفت نثر تو از نظم من بهتر است . و گفتند سالی معاويه‌بحج‌رفت واهل‌مكه ومدينه‌را بسيار عطا داد كسان اوملامت كردند اورا ، او گفت :

وَ ما أنَا مُسْرِفٌ في بَذْلِ مالٍ	يُعَوِّضُني ثَناءَ العالَمِينا
وَلَوْلا الجُودُ مَا اجْتَمَعَتْ قُرَيشٌ	عَلىٰ أنّي أمِيرُ المُؤْمِنِينا

واشعار دراين‌معنی بسياراست (وَاللهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلاً) وخدايتعالی وعدهٔ مغفرت‌ميدهد شمارااز‌فضل آمرزش گناه برسبيل كفارت ازصدقاتتان «وفضلا »يعنی‌روزی وعوض‌آنچه داده باشی عاجلا درآجل مغفرت وبعاجل عوض ، دووعده است يكی از خدای و يكی ازشيطان وعدهٔ شيطان غرور باشد و وعدهٔ خدای تعالی چون بعوض و ثواب باشد و وعدهٔ شيطان چون سراب باشد ووعدهٔ خدای تعالی نور وسرور باشد ووعدهٔ شيطان كذب وزور باشد وعدهٔ خدای‌بااخلاف‌باشداز خَلَف‌وآن‌عوض‌بودووعدهٔ شيطان‌بااِخلاف باشداز خُلف وآن‌خلاف باشد خدای تعالی‌خلَف دهد شيطان خلاف كند پس بوعدهٔ شيطان مغرور مشو كه اوترا دشمن است «ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدواً» او ترادشمن وتو اورا دشمن گير «لاتعبدواالشيطان انه لكم عدو مبين » او ترا بمعصيت ميخواند و از درويشی ميترساند و بوسوسات ميرنجاند و

(۱) بسا زن كه مرابيخل ترغيب ميكند او راگفتم آهسته باش كه بدان‌چه تو ميخواهی راه نيست می‌بينم مردم را بابخشندگان برادرند و نمی‌بينم بخيل را در جهان دوستی باشد . من‌ديدم‌بخل صاحب‌آنراآلوده می كند پس خود را از آن گرامی‌تر گرفتم كه درباره من بخيل گويند بخشش من بجوانمردی ، بخشش ثروتمندان است و مال من‌چنانكه دانی اندك است . بهترين حالات جوانمرد آن است اگر بدانی كه چون‌بچيزی رسداز آن‌بديگران‌هم‌برساند من‌چگونه از درويشی بترسم يااز ثروت محروم مانم‌كه رأی اميرالمؤمنين يعنی هارون در باره من‌نيكواست .

خدایتعالی ترا مینوازد وکار تو میسازد و وعده خوبت میدهد ومرتبهٔ بلندت‌مینهد. شقاوت‌باشد ازاین‌بگریختن وبدان‌آویختن شیطان درخویشتن مفلس است ترا وعدهٔ افلاس میدهد وخدای جل جلاله توانگراست وخداوندفضل تو را وعده‌مغفرت و فضل میدهد (وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) خدای فراخ عطااست ودانا است بعوض بخل‌نکند بدهدو بیش ازدادهٔ تو دهد دانا است بآنچه نهد بجای خود بمقدارخودنهد.

(يُؤْتِي الحِكْمَةَ مَنْ يَشَآءُ) حکمت بآنکس دهد که‌او خواهد. سدی گفت مراد بحکمت نبوت است عبدالله عباس وقتاده وابوالعالیه گفتند مراد علم قرآن‌است ناسخ ومنسوخ و محکم ومتشابه ومقدم ومؤخر و حلال وحرام ضحاك گفت مراد قرآن است وحفظ او وفهم معانی اوو گفت درقرآن صدونه آیت‌است ازناسخ و منسوخ و هزار آیت است درحلال و حرام و هیچ مؤمن را روا نبود که رها کند ناآموخته تانیاموزد، بیاموزی آنرا تاچون اهل نهروان نباشی. مجاهد گفت مراد علم فقه است وهم او گفت‌بروایت ابن‌ابی‌نجیح که مراداصابت‌قول وفعل است که مرد درآنچه گوید و کند مصیب باشد. ابن‌زید گفت مراد عقل است (۱) بعضی دگر گفتند مرادمعرفت است ربیع گفت مراد ترس خداست بیانش قول رسول ﷺ «خشية‌الله رأس کل حکمة» سهل‌بن عبدالله گفت مراد بحکمت سنت‌است اهل‌اشاره گفتند علم لدنی‌است بعضی دیگر گفتند خدایرا گواه کردن است برجمیع‌احوال، ابوعثمان النهدی گفت نور الهی است که فرق کند میان وسواس والهام، و گفته‌اند مرادتجریدسر است ازخلق برای‌حق، بعضی

(۱) حکمت همان است که بلقمان دادوالقرآن یفسر بعضه بعضاً وهمیشه‌حکمت قرینه کتاب‌است مانند«آتیناهم الکتاب والحکمة» کتاب آن‌است که‌بوحی دریابند وحکمت آنکه بعقل، ودر خبرآمده است که لقمان‌رامخیر کردندمیان نبوت و حکمت او حکمت برگزید پس حکمت علم منقول نیست بلکه چیزی است که انسان بعقل‌دریابد وشریعت سهل است آنرا برای همه‌مردم فرستادند بزبان عامه اما حکمت برای گروهی اندك«ویؤتی‌الحکمة من‌یشاء» مانند«یؤتی الملك من یشاء» است وآنرا که دادند خیر بسیار دادند وآنها که گفتند مراد ازحکمت علم شرع است البته مقصود علمی است که با تدبر وعقل و استدلال‌منطقی‌محکم‌باشد نه حفظ الفاظ ومفاهیم ظاهرآن‌چون‌این‌اندازه علم آموختن فریضه‌است‌برهمه مردم چنانکه‌فرمود« طلب‌العلم فریضة علی کل مسلم» و غیرآن است که فرمود «یؤتی الحکمة‌من‌یشاء» وعقل‌راهی‌است برای‌شناختن حق و محصول‌آن حکمت است و شرع هم‌راهی است و محصول آن معلوم و هردو بیك چیز منتهی می‌شود آنکه از متابعت عقل گمراه شود ازنقص مجاهدت خود اواست مانند آنکه درمتابعت شرع گمراه گردد نه‌عیب عقل‌است‌و‌نه‌عیب‌شرع.

دیگر گفتند «هي سرعة الجواب مع اصابة الصواب» واهل لغت گفتند درحد حکمت . کل فضل جزل من قول وفعل واصل او ازمنع باشد ومنه حکمة الدابة ومنه قول الشاعر: «أَبَني حَنيفَةَ أَحكِمُوا سُفَهائَكُمُ»[1] کنانی گفت خدای تعالی پیغمبران را برای نصیحت خلقان فرستاد و کتابها را تنبیه دلهای ایشان وحکمت را برای سکون ارواح ایشان . پیغمبر دعوت میکند بأمر خدای و کتاب دعوت میکند باحکام او و حکمت دعوت میکند بافضل او. اما معنی قول رسول عليه السلام «کلمة الحکمة ضالة کل حکیم» وقوله عليه السلام «الحکمة ضالة المؤمن» یکی معنی آنست که مؤمن هر کجا حکمت بیند درآویزد بخواند و بنویسد و یاد گیرد و تعویذ کند پنداری گم شدهٔ اواست ، ومعنی دیگر آنکه کلمهٔ حکمت اگرچه از سفیهی شنوی از حکیمی گم شده باشد از اهل افتاده باشد که نااهل گرفته باشد (وَمَنْ يُؤْتَ الحِكْمَةَ) یعقوب خواند که «ومن یؤتی الحکمة» بکسر تاء علی تقدیر ومن یؤتیه الله الحکمة واعمش خواند «ومن یؤته الله الحکمة» وباقی قراء خواندند «ومن یؤتی الحکمة» برفعل مجهول و مفعول اول درآن مضمر باشد وضمیر راجع با«من» و محل او رفع باسناد الفعل المجهول الیه و حکمة منصوب است بآنکه مفعول دوم یؤتی است حسن بصری گفت «ومن یؤتی الحکمة» هرکرا حکمت دهند مراد باین حکمت ورع در دین خداست «فقد اوتی خیراً کثیراً» فاء برای جزای شرط آمد وقد همچنین برای آنکه هرکجا جزای فعل ماضی باشد فاء باید وقد کقول القایل إن تکرمني فقد اکرمتك وإن شکرتني فقد انعمت علیك (فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً) اورا خیر بسیار داده باشند بنگر که آن چه خیر باشد؟ که خدای تعالی اورا بسیار خواند وجمله دنیارا اندك خواند قوله تعالی: «قل متاع الدنیا قلیل» (وَما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الأَلْبابِ) واین اندیشه نکنند مگر خداوندان خرد و گفته اند لب صافی عقل باشد وازعقل خاص تر است ولب چیزی مغز او باشد واگر عقل را لب خوانند سزاوار است برای آنکه پوست قشر تن است وسینه قشر دل است ودل قشر عقل است اگر آنچه در یك قشر باشد لب بود اولی وآحری آنکه درسه قشر باشد لب بود واین برسبیل تشبیه بود.

(وَما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ) هر آن نفقه که کنی از آنچه خدای بواجب کرد برشما یا نذری که شما بواجب کردی برخود و نذر عقد الشیء علی النفس باشد، وآنکه منعقد باشد که گوید: «لله علی کذا إن کان کذا» و خدای را برمن فلان خیر است از حج و روزه و نماز وصدقه اگر فلان کار بباشد ، براین اتفاق اصحاب است و بیشتر فقهاء و بنزدیك بعضی اصحاب ما نذر منعقد شود واگرچه مطلق باشد چنانکه گوید. «لله علی کذا» واگرچه نگوید ان کان کذا چون

(۱) این بیت در جلد اول گذشت .

چنین گوید وفاء واجب بود با آن و اگر ذکر خدای نکند گوید : علی کذا، او نذرت، أوعاهدت نفسی . وآنچه باین ماند وفاء کردن بآن مستحب بود. و نذر بر وجوه باشد یکی آن بود که نذر کند با خدای براداء واجبات یا اجتناب بعضی مقبحات یافعل بعضی خیرات و طاعات ، وفاء باین واجب بود . واین نذر طاعت‌بود . ونذری دیگر نذر معصیت بود و آن چنان بود که‌نذر کند باخدای که واجبی نکند یانذر کند که هر گه که او را معصیتی میسر شود کاری کند از خیر ، این جمله نذرمعصیت‌باشد،وفا کردن‌باوواجب‌نباشد (۱) و بعضی دیگر آن‌بود که نذر کند بر کاری از کارهای‌مباح چون‌شرکت‌و سفر وتجارت و صناعت و تزوج و تزویج نگاه کندا گر صلاح باشد کردن‌آن وفا کردن بآن واجب‌بود، و اگر مصلحت نبود کردن‌آن وفا کردن بآن واجب نبود و در مخالفت‌آن کفاره واجب‌نباشد . و بکفاره یابنده آزاد کند یاشصت مسکین را طعام دهد یادو ماه پیوسته روزه دارد برسبیل تخییر این کفارهٔ‌نقض‌نذر باشد(۲) واصل کلمه از خوف باشد. يقال: نذرت بالقوم إذاعلمت بهم و بكيدهم فاستعددت لهم وأنذرت‌فلاناً اذاأعلمته بما تخوّفه‌به ومنه النذير والمنذر . برای آنکه بند نذر برای آن زند (۳) که ترسد که نبادا تقصیر افتد درآن . ونذرت‌النذر إذاعقدته على نفسك و نذر و عهد و عقد متقارب المعنی‌است و حکم هردو اعنی نذر و عهد درشرع یکی است‌قال‌الشاعر:

هُمْ يَنْذِرُونَ دَمِي وأنـــــذِرُ إنْ لَقِيتُ بِأنْ أشُدّا (٤)

(فَانَّ اللهَ يَعْلَمُهُ) ما مجازات راست في‌نحو قولك : ماتصنع أصنع . هرنفقه که کنی یانذری که بنبدی خدایتعالی داند.وفاء برای‌جزاء شرط آمدچون جزاء شرط جمله اسمی‌باشد حاجت باشدبفاء تقول: ماتصنع فاني‌عالم به وان‌تفعل خيراً فانامجازيك‌عليه (وَما لِلظّالِمِينَ مِنْ أنْصارٍ) جمع نصیر باشد کشریف واشراف و حبیب و احباب و قیاس جمع‌اوبر فُعَلا ، باشد چون علماء و ظرفاء و قوله «فان‌الله يعلمه » رد الكناية إلى أقرب المذكورين كما في قوله «الذين يكنزون الذهب والفضة ولاينفقونها » اگرچه در پیش ذکر دوچیز رفته‌رد کنایه

(۱) واصل‌این‌نذر حرام‌است .

(۲)وبعضی کفاره‌یمین گفته‌اند.

(۳) بند نذر زدن یعنی نذر بستن .

(٤) شعر ازعمروبن معدیکرب است ازبحر کامل بروزن چهار متفاعلن و در آخر مصراع دوم یك سبب خفیف‌زیاده دارد بروزن‌متفاعلا تن وآخر مصراع اول‌نون‌انذراست یعنی ایشان متعهدشدند ریختن خون مرا ومن متعهد شدم که اگر ملاقات کنم برآنها بتازم وحمله کنم .

با نزدیکتر مذکور کرد واگر خواهی رد کنی باما فی قوله «وما انفقتم» ومثله قوله «وما أنزل علیکم من الکتاب والحکمة یعظکم به» ولم یقل بها.

(إنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمّا هِيَ) اگر صدقات آشکارا دهی نیك چیزی است آن وسبب نزول آیه آن بود که پرسیدند از رسول ﷺ که صدقه بسرّ اولیتر یا بآشکارا خدایتعالی این آیه فرستاد و گفت اگر صدقه آشکارا دهی نیك چیزاست آن و اگر نهان دهی بدرویشان آن بهتر باشد شمارا «فنعما هی» نعما در اصل نعم بوده است وما نکره است غیر موصوفة ولا موصولة والتقدیر فنعم شیئاً هی علی تقدیر فنعم الشیء شیئاً هی ومحل «ما» نصب است علی التمیز فی نحو قولك نعم رجلا زید و تقدیر چنین باشد که نعم الرجل رجلا زید و مثله قوله تعالی «ساء مثلا (ای ساء المثل مثلا مثل) القوم الذین کذبوا بآیاتنا» چون «ما» درآمد خواستند تا ادغام کنند تخفیف را میم ساکن کردند و عین ساکن بود با اصل خود بردند که نعم است علی وزن فعل و میم که لام الفعل است ساکن کردند ، و آنگه ادغام کردند نعما شد، و حسن بصری بی ادغام خواند فنعم ما وابو عمرو ونافع بروایت ورش وعاصم بروایت ابوبکر وابوجعفر و شیبه خواندند فنعما بکسر نون واختلاس حرکت عین بین الحرکة والسکون ودر سوره النساء همچنین فی قوله «ان الله نعما یعظکم به» و مثله قول النبی ﷺ . «نعمّا بالمال الصالح للرجل الصالح» . وابن عامر وحمزه وکسائی و خلف خواندند فنعما بفتح نون و کسر عین و در شاذ اعمش و یحیی و ثاب و ابن کثیر ویعقوب بکسر نون وعین خواندند ودر شاذ طلحه بن مصرف وایوب (وإنْ تُخْفُوها) واگر بازپوشی واخفا پوشیدن باشد و اخفا نیز اظهار باشد و کلمه از اضداد است و گفته‌اند اخفا ستر باشد و اختفا اظهار باشد ذکره ثعلب. حقتعالی گفت هردو نیك باشد چون برای خدای بود ولکن صدقهٔ سر بهتر باشد و درخبر میآید که رسول ﷺ گفت «صدقه السرّ تطفیء غضب الرب صدقهٔ سر خشم خدای بنشاند و درد گرخبر «تطفیء الخطیئة کما یطفیء الماء النار وتدفع سبعین باباً من البلاء» گناه را بنشاند چنانکه آب آتش را بنشاند وهفتاد نوع بلا را بگرداند، وابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که او گفت فردای قیامت خدایتعالی هفت کس را در سایهٔ عرش سایه کند آنجا که سایه نبود جز سایهٔ عرش. اول امام عادل را. دوم جوانی که او درطاعت خدا پرورده شده باشد و مردی که او را دل بمسجد باشد و دو مرد را که با یکدیگر دوستی کنند برای خدایتعالی مواصلتشان فی الله باشد و مفارقتشان فی الله و مردی که اورا زنی ذات جمال باخود دعوت کند بفساد او رها کند اورا برای خدای و مردیکه بدست راست صدقه دهد ازدست چپ پوشیده دارد و مردیکه در خلوت خدای را یاد کند واز ترس خدای بگرید(وَيُكَفِّرُ

عَنكُمْ) عبدالله عباس و عکرمه خواندند «وتکفر» بالتاء رد الفعل الي الصدقة يعني صدقه کفارهٔ گناه او شود و ابن عامر و حفص خواندند «و يكفر بالياء و الرفع علي معنى و يكفر الله و ابن كثير و عاصم و ابوعمرو ويعقوب خواندند «ونكفر» بنون ورفع راء علي الاستيناف اى ونحن نكفر ونافع وحمزه و کسائی و درشاذ شیبه واعمش وايوب و ابوحاتم خواندند بنون و جزم راء رد" اًعلي موضع «فهوخير لكم» برای آنکه او جزاء شرطست و محل او جزم بود وقوله (مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ) من برای تبعیض است تامکلف مغری نشود بقبيح وباعتماد صدقه برمعصیت دلیری نکند و گفته اند زیادت است و بیشتر علما گفتند آیه درباب صدقهٔ تطوع است برای آنکه اجماع علماست که زکوة فریضه اظهارش اولیتر ازاخفاباشد برای دو وجه یکی برای نفی تهمت تامردم نگویند که این مرد زکوة ندهدفاسقست ازاو تبرا کنند. دوم تا مردمان بینند و باو اقتدا کنند چنانکه نماز فریضه درمسجد بجماعت فاضلتر واولیتر بود ازآنکه درخانه تنها و نوافل درخانه اولیتر بود تااز ریاء دورتر باشد وعمار دهنی روایت کند از باقر عليه السلام که او گفت مراد قوله إن تبدوا الصدقات» زکوة فريضه است «وان تخفوها» مرادصدقهٔ تطوع است واسم صدقه هردورا شامل است في قوله «انما الصدقات للفقراء» وسويدالكلبي روايت كرداز رسول صلى الله عليه وآله که اورا پرسیدند ازجهردرقراءت واخفات گفت آن چون صدقه است«ان تبدوا الصدقات فنعماهي وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهوخير لكم» و اگراين خبر درست بود از رسول صلى الله عليه وآله [نزد] آنکه گفته باشد که مردم مخیر بودند درقراءت ازمیان جهرواخفات وعقبة بن عامر روایت کند که رسول صلى الله عليه وآله گفت «المسر بالقرآن كالمسر بالصدقة ، والجاهر بالقرآن كالجاهر بالصدقه» گفت آنکس که قرآن خواند درسر" چنان بود که آنکس که بسر" صدقه دهد و آنکس که بآواز بلند خواند چنان بود که آنکس که صدقه آشکارا دهد وعلي بن طلحه روایت کرداز عبدالله عباس که او گفت صدقهٔ تطوع رادرسر" برصدقهٔ آشکارا چندان تفاوت است که یکی ازاین هفتاد ضعف آن باشد وصدقهٔ فريضه در سر" وعلانیه به بیست وپنج ضعف افزون است وهمچنین جملهٔ فرايض ونوافل(وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) وخدای تعالی بآنچه شما میکنی دانا و آگاه است .

(لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ) کلبی گفت رسول صلى الله عليه وآله برفت تا عمره آرد عمرهٔ که او را قضا شده بود واسماء بنت أبي بكر با او بود مادرش قیله(١) وجده اش بیامدند وازاوچیزی خواستند وایشان مشرك بودند او گفت من چیزی بشما ندهم تا دستوری با رسولخدا نبرم که شما بردین ما نئی آنگه دستوری با رسولخدای برد که شاید که اینانرا چیزی دهم ؟ خدای تعالی این آیه

(١) دراسد الغابه گويدمادرش قیله یاقتیله نام داشت .

فرستاد ، رسول ﷺ گفت آیه آمد بجوازاین، ازصدقهٔ سنت چیزی بایشان ده . کلبی روایتی دیگر آورد و گفت جماعتی مسلمانان بودند که ایشان راخویشان وپیوسته گان بودندازجهودان و بایشان مبرّت کردندی و برایشان نفقه کردندی چون مسلمان شدندآن خیروبرّ وصله باز گرفتندی رسول را گفتند شاید که چیزی باینان دهیم خدای تعالی این آیه فرستاد . سعید جبیر گفت مسلمانان اینعادت داشتند که صدقه بدرویشان اهل ذمّه دادندی چون درویشان مسلمانان بسیارشدند آن باز گرفتند خدای تعالی آیه فرستاد «لیس علیك هدیهم»(وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَآءُ) مراد بهدی در آیه توفیق و لطف است که بخدای تعلق دارد که عند آن بنده ایمان آرد تا نزدیك تر باشد . این بر رسول نیست برخدا است و این خود رسول نتواند کردن ، ومراد بهدی بیان و دعوت نیست که هدای بیان ودعوت بر رسول است ، عمر عبد العزیز روایت کند که روزی عمر خطاب پیری رادید ازاهل ذمّه بر درسرای سؤال میکرد عمر گفت انصاف نیست که ما از تو جزیـه میستدیم تا جوان بودی چون پیر شـدی صدقه بتـو ندهیم آنکه اجرائی (۱) پدید کرد ازبیت المال خدای تعالی گفت هدای مردمان که ایمان دارند یا ندارند بر تو نیست ولیکن خدای تعالی هدایت دهد از باب الطاف و توفیق آنرا که خواهد (وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ) و آنچه شما نفقه کنی ازمال برای خود کنی «ما» هم جزاء است برای آن درجوابش فاء باز آمد(وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَآءَ وَجْهِ اللّٰهِ)این«ما» نفی است وشما نفقه جز برای خدا نمی کنی ومرادبوجه درآیه رضای خداست (وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ) «ما» اینجایگاه نیز مجازات راست «یوفّ إلیکم» جزای اوست برای آن هردو مجزوم است وآنجا که ماحرف نفی است نون برجای است واین دوجای ساقط است بجرم شرط وجزا، وهرچه نفقه کنی ازمال جزا ومکافات آن تمام بدهند شمارا(وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ) ای لاتنقصون وهیچ نقصان نکنند شما را وبرشما هیچ ظلم نکنند وحقتان بازنگیرند من قوله تعالی: «آتت اکلها ولم تظلم منه شیئاً» . ای لم تنقص واین آیه لابد مخصوص باشد بصدقهٔ تطوع برای آنکه زکوة واجب جز بمؤمنان مستبصر ظاهر ستر(۲) نشایددادن ازآنانکه درآیه مذکورند فی قوله : « إنّما الصدقات للفقراء والمساکین » مگرمؤلفة قلوبهم که ایمان درحق ایشان معتبر نیست . آنکه قدیم جل جلاله بیان کرد که صدقهٔ فریضه وسنت بکه بایددادن وبکه اولیتر بوددادن گفت: (لِلْفُقَرَآءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ) ومبتدا درآیه محذوف است وتقدیر آن است

(۱) یعنی مصرفی معین کرد دردیوان برای صدقه اهل ذمه .
(۲) یعنی ظاهر الصلاح که درظاهر مستور وعفیفند .

که للفقراء الذين احصروا في سبيل‌الله حق واجب في‌أموالكم. گفت آن درويشان كه ايشان محصروعاجزوممنوع شده‌اندبضعف وابتلاوشيخوخيت وقلت ذات‌اليداز آنكه كاری‌تواند كردن يادرزمين خدا بروند وايشان‌فقراء مهاجريان بودندبنزديك چهارصدمردبودندايشانرا درمدينه سرائی نبود ومسكنی وملكی وضيعتی وعشيرتی ومالی وصنعتی همه روزوشب درمسجد بودندی اگر كسی‌ايشانرا كاری فرمودی بكردندی والاهمه روزدرمسجد نشستندی و گاه گاه استخوان خرما كوفتندی برای‌شترمردمان، وقرآن ميآموختند ووقتی كه رسول ﷺ ايشانرا درسريتی بفرستادی برفتندی، ايشان اصحاب صفّه‌بودندخدای‌تعالی قوم راتحريص كردبرمواساة ايشان هر كس را كه چيز كی فاضل بودی از عشا بايشان‌آوردی. عكرمه روايت كرد ازعبدالله عباس كه‌يكروزرسول ﷺ باصحاب‌صفه بگذشت‌وآن‌فقرومسكنت‌ايشان‌بديد گفت‌هر كس كه‌ازامت‌من براين‌حال باشد كه شمائی‌وبآنحال راضی وقانع‌باشد اوفردا دربهشت ازرفيقان من‌باشد، ودر خبری‌ميآيد كه‌عمربن‌الخطاب هزاردينارفرستادبسعيدبن‌عامر اوآن بستد وباخانه آمددلتنگ و اندوهگين، اهل‌او گفتند آنراتوراچه‌بوده‌است؟هما ناحادثه‌ای‌افتاد، گفت‌بلی‌وسخت حادثهٔ،آنكه آن هزاردينارراآنجا بيفكند گفت اين‌بمن‌داده‌اند برخيزوآن‌پيرهن كهنه بياراوبرفت وپيراهن كهنه بياورد پاره پاره كرد آنرا وآن زربصرّها دربست وپيش خودنهاد وهمه شب نمازميكرد ومی گريست وبامدادبيامد وبرسرراه بنشست وآن صرّها ميداد بدرويشان تاجمله بداد، آنكه گفت از رسول‌خدای شنيدم كه او گفت روزقيامت درويشان مهاجريان درعرصات قيامت‌آيند و فرشتگان ايشانرا گويند بحسابگاه آئيد تا حساب‌بازدهی، گويند ما را چيزی نبود تا حساب آن باز دهيم، ايشان را ببهشت برند پيش ازتوانگران بپانصد سال تا مردی ازتوانگران در ميان ايشان شود خواهد كه با ايشان ببهشت شودفرشتگان بيايند ودست او گيرند واورا ازآن ميان بيرون‌آرند، عمرخواست تاآن مردباشم بخدای كه من‌نخواهم همه دنيا مرا بود ومن‌آن مردباشم قوله « أُحصِرُوا في سَبيلِ اللهِ » ای حبسوا ای منعوا، يقال: احصره المرض، و حصره‌العدوّ في‌سبيل‌الله ای في‌طاعة‌الله (لا يَستَطيعُونَ ضَرْباً فِي الأَرضِ) ای‌سيراً فيها.
ايشان نتوانند كه درزمين بروندبسفری وتجارتی وطلب‌معاشی وضرب درزمين كنايه‌باشد ازسير شديدسريع فی‌قوله: «وآخرون يضربون في‌الأرض». وقوله «إذاضربتم‌فی‌الأرض» قال‌الشاعر:

قليلُ المالِ تُصلِحُهُ فيَبقَى ... ولا يَبقَى الكثيرُ مَعَ الفَسادِ

لَحِفْظُ المالِ أَيسَرُ مِنْ نفاء وَضَرْبٍ فِي البِلادِ بِغَيْرِ زادِ(۱)

قتاده گفت معنی آن است که خودرا بازداشتند درراه‌خدای وجهاد وعبادت وخودرا بر آن وقف کرده باشند از آن باسفر وتجارت وطلب معاش نپردازند، ابن‌زید گفت ازآنکه بسیارجهاد کرده باشند درزمین سیر نتوانند کردن که بهرجهت که بروند همهٔ جهان دشمن ایشان باشند. سعیدجبیر گفت ایشان آنان بودند که با رسول ﷺ بجهاد رفتند مجروح ومبتلا وزمن شدند نتوانستند جائی‌رفتن ، و کسائی این‌قول اختیار کرد برای آنکه محصرممنوع بیماری وزمانت باشد ومحصورممنوع دشمن باشد(۲) والحصروالاحصار المنع ومنه الحصارومنه الحصر لاحتباس البطن . قوله (يَحْسَبُهُمُ الجاهِلُ) . حمزه وعاصم وابوجعفر درهمهٔ قرآن یحسب خوانندبفتح سین واین اختیار حسن واعمش‌وشیبه است وباقی قراء بکسرخوانند وهردولغت است وروایت کرده‌اند که فتح لغت رسول ﷺ است عاصم بن‌لقیط روایت کرد ازپدرش که گفت من دروفد بنی‌المصطلق بودم چون برسول ﷺ فرودآمدیم شبانرا بخواند و گفت گوسفندی برای‌ایشان بکش آنگه گفت . «لاتحسبن أنا إنما ذبحناها من أجلکم» . این‌لغت بفتح سین گفت بکسر نگفت گفت مپنداری که این برای شما کشتم ولکن ما را صدگوسفند هست هرگه که یکی بیفزاید بکشیم تا صدبیش نباشد «الجاهل» یعنی آنکه ایشانرا واحوال‌ایشان نداند گمان برد که ایشان توانگرند از آنکه ایشان کس را سؤال‌نکنند واگر کنند الحاح نکنند در سؤال و التعفف‌التفعل‌من‌العفة وعف‌عن کذا إذا کف عنه وتعفف‌تکلف‌الکف قال‌رؤبه «فعف عن أسرارها بعدالغسق» (۳) محمد بن المفضل گفت بلندهمتی ایشانرا منع کند که جزازخداوند خود سؤال کنند وحاجت خواهند واین علوّ همت‌کاری عظیم است ودرهر کس نباشد وآنرا که آن باشد خود گمان‌برد که‌ازاو توانگرتر درهمه جهان کس‌نیست‌دنیاوحطام‌او درچشم‌اووقعی نداردوچیزی نسنجدازسرهمت خود اگربپادشاه نگرد رعیت بیند اورا ، امیربنزدیك اوهمان ، وحشم بر او همان ، از اینجا قدیم جل جلاله رسول خودرا مدح کرد که چون شب معراج کون و کاینات براوعرضه کردند ازبلند همتی بگوشهٔ چشم با هیچ ننگرید عرش با عظمت و کرسی با وسعت

(۱) اندك‌مال که آنراصلاح کنی می‌ماندومال‌بسیار که تباهی کنی فانی‌شود حفظ مال آسانتر است ازاینکه ازوطن آواره شوی وبی‌توشه در شهرها بگردی .

(۲) صحیح آن‌است که لفظ قرآن‌را بعموم‌باقی گذاریم‌وهمه اینهارا مشمول‌دانیم چون‌تخصیص بی‌علت جائز نیست وهر کس درراه خدا از کسب واماند.چنانکه درطلب علم کوشد مشمول آیه‌است.

(۳) این‌بیت گذشت .

ولوح با بسطت وقلم با حريّت و بهشت با نعمت و دوزخ باسطوت نه باين طمع كرد نه از آن بشكوهيد(١) لاجرم قرآن مجيدش چنان ستود كه «مازاغ البصر وماطغى» وآنها كه در دور دولت او بودند اقتدا بدو كردند وهمت بلند داشتند از آنكه از هر كسى بل از هر خسى چيزى خواهند كه در آن وضع قدر ايشان باشد وعمر بر فقر وفاقه بسر بردند وبدان راضى بودند چنانكه مُحَمَّد ابن حازم گفت :

لَطَيُّ يَوْمٍ لِي وَ لَيْلَتَيْنِ — وَ لُبْسُ طِمْرَيْنِ بَالِيَيْنِ
أَيْسَرُ مِنْ نِعْمَةٍ لِقَوْمٍ — أُغضُّ مِنْهَا جُفُونَ عَيْنِي (٢)

وله أيضاً :

أَشَدُّ مِنْ فَاقَةٍ وَجُوعٍ — مَقَامُ حُرٍّ عَلَى خُضُوعِ
فَاطْلُبْ غِنىً مَا بِقَدْرِ قُوتٍ — وَأَنْتَ بِالْمَنْزِلِ الرَّفِيعِ
وَلَا تُرِدْ ثَرْوَةً بِمَالٍ — يُنَالُ بِالذُّلِّ وَالْخُشُوعِ
وَارْحَلْ إِذَا أَجْدَبَتْ بِلَادٌ — عَنْهَا إِلَى الرِّيفِ وَالرَّبِيعِ
لَعَلَّ دَهْراً أَتَى بِنَحْسٍ — يَكُرُّ بِالسَّعْدِ فِي الرُّجُوعِ (٣)

ودر اين معنى بسيار گفته‌اند ولكن جامعتر ونكوتر از آنكه قاضى ابوالحسن على بن عبدالعزيز الجرجانى (٤) گفت كس نگفته است من قصيدته :

---

(١) يعنى نترسيد وبيم نداشت .

(٢) گرسنه ماندن دو روز و دو شب و پوشيدن دو پلاس كهنه برمن آسانتر است از نعمتى كه از قومى بمن رسد ومن از شرم ديده فرو بندم .

(٣) دشوارتر از بينوائى و گرسنگى است كه مرد آزاده بخوارى تن دهد . از بى‌نيازى آن اندازه طلب كن كه قوت تو فراهم باشد ومنزلت تو ارجمند وثروت از مالى مخواه كه بخوارى بدست آيد و بيرون رو اگر زمينى خشك و قحط ناك شد بجائى سرسبز و بهار شايد روزگارى كه نحسى آورد گاه بير گشتن باسعادت رجوع كند .

(٤) قاضى رى بود درعهد صاحب بن عباد وصاحب را باو عنايت تام بود ودر يتيمة الدهر گويد ادب جاحظ را باخط ابن مقله جمع داشت وشيخ عبدالقاهر جرجانى بشاگردى او افتخار ميكرد. وى در ٣٦٧ يا ٣٩٢ در گذشت ابن خلكان باين قصيده او اشارت كرده گويد از غايت شهرت حاجت بنقل آن نيست واگر گوئى قاضى جرجانى شافعى بود وسلاطين آل بويه وصاحب بن عباد شيعى وشيخ صدوق وديگر علماى شيعه در آن عهد دررى بسيار بودند چگونه منصب قضا بفقيه شافعى دادند درجواب*

وَمـا زِلتُ مُنحـازاً بِعِرْضِيَ جانِبا ... مِنَ الذُّلِّ أعتَـدُّ الصِّيانَةَ مَغنَـما (۱)
إذا قيلَ هذا مَشرَبٌ قُلتُ قَدْ أرَى ... وَلَكِنَّ نَفسَ الحُرِّ تَحتَمِلُ الظَّما (۲)
أُنَزِّهُـها عَـنْ بَعْضِ مـالا يَشينُها ... مَخافَةَ أقوالِ العِدَى فِيمَ أوْلِما (۳)
فَـأُصبِـحُ عَنْ عَيبِ اللَّئيمِ مُسَلَّماً ... وَقَدْ رُحْتُ في نَفْسِ الكَريمِ مُكَرَّماً (٤)
فَأُقسِمُ مـا عِزُّ امْرِئٍ حَسَّنَتْ لَهُ ... مُسامَرَةَ الأطماعِ أنْ باتَ مُعْدِماً (٥)
يَقولونَ لي فِيكَ انقِباضٌ وَإنَّمـا ... رَأوا رَجُلاً عَنْ مَوقِفِ الذُّلِّ مُحْجِماً (٦)
أرَى النّاسَ مَنْ داناهُمُ هانَ عِندَهُمْ ... وَمَنْ أكرَمَتْهُ عِزَّةُ النَّفسِ أُكرِما (۷)
وَلَمْ أقْضِ حَقَّ العِلْمِ إنْ كانَ كُلَّما ... بَـدا طَـمَعٌ صَيَّرْتُهُ لِيَ سُـلَّماً (۸)

---

* گوئیم دربار آل بویه بغایت ترقی درعلم رسیده بودند چنانکه نظیر آن نه پیش از آن و نه پس از آن کسی ندیده حتی در یونان وروم نیز اجتماع انواع دانش و فنون ادب و علم مانند دولت آل بویه نبوده است ازفلاسفه واطبا و منجمین و شعرا و مورخان و ادبا وغیر آنان وبقاعده درتدبیر ملك وسیاست کشور نیز بغایت ترقی رسیده بودند و قاعده سیاست و مملکت داری آن است که حکام وقضاة درمرام و مذهب وعادات موافق عامه باشند واز آنها بر گزینند وشیعیان درتعصب وجمود مانند اهل سنت نبودند ونفرت رعایارا ازحکومت خود دوست نداشتند قاضی را موافق عامه بر گزیدند وترویج مذهب شیعه بوجه دیگر میکردند .

(۱) پیوسته آبروی خودرا ازتحمل خواری بر کناردارم وحفظ خودراغنیمت شمارم .

(۲) وقتی گفتند این جای آب نوشیدنی است گفتم آنرا می بینم اما مرد آزاده تحمل تشنگی می کند .

(۳) ازپاره چیزها که سبب آلایش نیست هم پرهیز میکنم از ترس گفتار دشمنان که گویندچرا و برای چه ؟

(٤) پس ازنکوهش مردم پست میرهم ونزدمرد بزرك گرامی می باشم .

(٥) سوگند میخورم که هیچ مرد عزت نیابد اگر بینوائی یك شب مصاحبت باطمع را بر او خوش گرداند ؟

(٦) گویند ترش روئی ونیامیزنده چون دیدند مردی هستم که بخواری تن در نمیدهم .

(۷) مردم را بینم هر کس بدانها نزدیك شود خوار گردد و هر کس عزت نفس اورا بزرك دارد گرامی شود .

(۸) من حق علم را ادا نکرده ام اگر هرجا طمعی یافت شود علم را نردبام آن سازم .

وَلَمْ أُبْتَذِلْ فِي خِدْمَةِ العِلْمِ مُهْجَتِي لِأَخْدِمَ مَنْ لاقَيْتُ لَكِنْ لِأُخْدَما (١)

ءَأَشْقَى بِهِ غَرْساً وَ أَجْنِيهِ ذِلَّةً إذاً فَاتِّباعُ الجَهْلِ قَدْ كانَ أَحْزَما (٢)

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ العِلْمِ صانُوهُ صانَهُمْ وَلَوْ عَظَّمُوهُ فِي النُّفُوسِ لَعُظِّما (٣)

وَلٰكِنْ أَذَلُّوهُ فَهانَ وَ دَنَّسُوا مُحَيّاهُ بِالْأَطْماعِ حَتّى تَجَهَّما (٤)

وَ إِنِّي إِذا مافاتَنِي الأَمْرُ لَمْ أَبِتْ أُقَلِّبُ كَفّي إِثْرَهُ مُتَنَدِّماً (٥)

وَلٰكِنَّهُ إِنْ جاءَ عَفْواً قَبِلْتُهُ وَ إِنْ مالَ لَمْ أُتْبِعْهُ هَلّا وَ لَيْتَما (٦)

وَكَمْ طالِبٍ رِقّي بِنُعْماهُ لَمْ يَصِلْ إِلَيْهِ وَ إِنْ كانَ الرَّئِيسَ المُعَظَّما (٧)

وَ ما كُلُّ بَرْقٍ لاحَ لي يَسْتَفِزُّنِي وَلا كُلُّ أَهْلِ الأَرْضِ أَرْضاهُ مُنْعِماً (٨)

وَلٰكِنْ إِذا مَا اضْطَرَّنِي الأَمْرُ لَمْ أَزَلْ أُقَلِّبُ فِكْرِي مُنْجِداً ثُمَّ مُتْهِماً (٩)

إلىٰ أَنْ أَرىٰ مَنْ لا أُغَصُّ بِذِكْرِهِ إذا قُلْتُ قَدْ أَسْدىٰ عَلَيَّ وَ أَنْعَما (١٠)

فَكَمْ نِعْمَةٍ كانَتْ عَلَى الحُرِّ نَقْمَةً وَ كَمْ مَغْنَمٍ يَعْتَدُّهُ الحُرُّ مُغْرَماً (١١)

وَماذا عَسَى الدُّنْيا وَإِنْ جَلَّ خَطْبُها تَنالُ بِهِ مَنْ صَيَّرَ الصَّبْرَ مَعْصَماً (١٢)

---

(١) من جان خودرا در راه علم ننهادم برای آنکه هر که را دیدم خدمت کنم بلکه برای آنکه مرا خدمت کنند .

(٢) آیا برای کاشتن درخت علم رنج برم واز آن میوه خواری چینم پس پیروی جهل ازاین علم خردمندانه تراست .

(٣) اگر دانشمندان حرمت علم را نگاهدارند علم هم حرمت آنان را نگاه دارد واگر علم را در دلها بزرك گردانند بزرك شود .

(٤) لکن دانش را خوار کردند وخوارشد ورخساراورا بطمع آلودند زشت گشت .

(٥) چون کاری ازدست من بدررود ازافسوس دست بدست نسایم .

(٦) اگر بی طلب من چیزی فرا آید بپذیرم واگر پشت کند در پی آن چرا وای کاش نگویم .

(٧) بسا مردی که خواست بانعام مرا بنده خویش سازد نتوانست هرچند رئیس و بزرك بود .

(٨) هر برق جهنده مرا برنجهاند وهمه اهل زمین را بمنعمی خود نپسندم .

(٩) ولکن اگر ناچار گردم در کاری اندیشه خود را بفراز و نشیب فرا برم .

(١٠) تا کسی را بیابم که اگر گویم فلان بر من بخشش کرد و انعام داد نام او در گلوی من نگیرد.

(١١) چه بسیار نعمت که برمرد آزاده نقمت است و بسا غنیمت که غرامت شمرد .

(١٢) چگونه دنیا باهمه بزرگی خطرش برمردی دست بیابد که شکیبائی را دژ استوار خود کرده است .

(تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ) حمزه و کسائی باماله خوانند و باقی قراء بتفخیم وسیما مقصور و سیماء ممدود علامت باشد و اصل او از سمه است و آن علامت باشد مجاهد گفت علامت ایشان که ایشانرا بآن بشناختند تواضع و خشوع بود . ربیع و سدی گفتند اثر جهد و درویشی بود . ضحاك گفت زرد روئی و نحافت اندام . ابن زید گفت خَلِقْ جامگی (۱) یمان گفت سکینه و وقار بانحول و هزال . ثوری گفت شادمانی ایشان بدرویشی . بهری دگر گفتند از اهل اشاره غیرت ایشان بود بر درویشی . ابوعثمان گفت ایثار آنچه دارند بامساس حاجت. بعضی دیگر گفتند طیب قلب وبشاشت روی واظهار تجمل (لاَيَسْئَلُونَ النَّاسَ إلْحافاً) عطا گفت چون غداء داشتندی عشا نخواستندی و چون عشا داشتندی غداء نخواستندی واهل معانی گفتند معنی آیه آن است :لایسئلون الناس بوجه من الوجوه لا إلحافاً ولا غیر الحاف . واین چنان بود که یکی ازما گوید قلّ مارأیت مثله ومعنی آن باشد که مارأیت مثله و کذا فی قوله « فقليلاً مايؤمنون » . و ایشان اندك و بسیار ایمان نیاوردند و قال الشاعر :

«عَلَى لاحِبٍ لا يُهْتَدَى بِمَنارِهِ»

واین طریقه مستقصی برفت فی قوله : «ويقتلون النبيين بغيرالحق» والحاف والحاح لجاج باشد واستقصا واشتقاق اومن لحف الجبل وهوخشونته باشد، درطلب خشونت کاربندد . ابن سیرین روایت کند ازابوذرغفاری رحمة الله علیه که رسول ﷺ گفت هر که چهل درم دارد وسؤال کند اوملحف بود یعنی الحاح کننده باشد درسؤال . وحسن بصری گفت هر که پنجاه درم دارد توانگر باشد . وابوهریره روایت کند که رسول ﷺ گفت مسکین نه آن باشد که اورا یك لقمه یادو لقمه طعام ازتوبر گرداند ، درویش ومسکین آن مرد متعفف باشد که بر کش نبود که سؤال کند وراهش ندهد که حال خود باتو گوید نمیخوانی «لايسئلون الناس الحافاً» . هم اوروایت کرد که رسول ﷺ گفت خدای تعالی دوست دارد که اثر نعمت اوبر بنده بیند و کاره باشد اظهار بؤس وحاجت را و مرد حلیم ومتعفف را دوست دارد وفاحش پلید زبان بسیار سؤال ملحف را دشمن دارد . قبیصة بن مخارق گوید بنزدیك رسول آمدم در دیتی که برما لازم بود گفت باشی بنزدیك ما تا دیتت را بدهیم یا معاونت کنیم تورا برآن ، وبدانکه کس را حلال نباشد که سؤال کند الا بیکی ازاین سه سبب امّا دیتی که براولازم بود واوآن قوت ندارد سؤال کند تا آن دیت بگذارد آنگه نیز سؤال نکند ، و کسی که اورا احتیاجی رسد ومالش تلف شود اوسؤال

---

(۱) خلق جامگی کهنه بودن جامه.

کند. تا کفافی ازعیش بیابد پس امساك کند ونیزسؤال نکند ، وکسی که درویش بود و او را چیزی نباشد وسه کس ازقوم او بر درویشی او گواهی دهند اونیزسؤال کند تا قوامی از عیش بدست آرد آنگه نیزسؤال نکند ، و آنچه بیرون این باشد ازسؤال حرام است خداوندش حرام خورده باشد آنچه ازآن خورد . وابوسعیدخدری گفت ما را سالی نکبتی رسید من برخاستم و پیش رسول‌خدای رفتم برآنکه اوراسؤال کنم وازاوچیزی‌خواهم اول‌حدیث که کردرسول‌ﷺ چون مرا دید این‌بود که گفت «من‌استعف اعفه‌الله ومن استغنى اغناه‌الله ومن سألنالم ندخرعنه شيئاً نجده » گفت هر که عفت‌کند خدای تعالی اورا عفیف گرداند یعنی هر که سؤال نکند خدای تعالی‌اورا مستغنی کند وهر که خویشتن‌را ازمردمان بگریزاند خدای تعالی‌اوراتوانگر کند وهر که ازما چیزی خواهد که ما راباشد براوبخل‌نکنیم من گفتم اینکه رسول‌ﷺ گفت کاربندم وسؤال‌نکنم‌وتعفف کنم تا خدای تعالی‌مرا مستغنی کند ازسؤال‌وازرسول‌ﷺ هیچ‌چیز نخواستم وخدای تعالی کفایت کرد پس ازآن چندان مال پدیدآمد ما را که ما وقوم ما درآن غرق‌شدیم ونیزحاجت نبود کسی را ازما بسؤال کردن ورسول‌ﷺ گفت : «ان‌الله کره منکم ثلاثا قيل وقال و كثرة السؤال واضاعة المال ونهى عن عقوق الامهات و وئودة البنات ومن منع وهات» گفت خدای‌تعالی کاره باشدازشماسه چیزرا گفت و گوی وسؤال‌بسیار کردن، ومال‌ضایع کردن ، و نهی کرد ازعصیان مادر و پدر ودر گور کردن دختران زنده را واز نادادن و گرفتن ورسول‌ﷺ گفت دست نعمت خدای تعالی زَوَر(۱)همه دستهااست آنگه دست دهنده وبخشنده زبراست ودست خواهنده و گیرنده زیراست تابقیامت وهر که چیزی‌خواهد واورا حاجت‌نباشد آن سؤال اوروزقیامت برروی‌اوخراشید گیها وجراحتها شود گفتند یا رسول‌الله چه مقدارباشد که مرد بآن‌مستغنی بود ازسؤال گفت پنجاه درم یا بهاء آن از زر ورسول‌ﷺ گفت : «لاتزال المسئلة بالعبد حتى يلقى‌الله وما في وجهه مضغة لحم (۲) » گفت سؤال بنده را بجائی آرد که چون با پیش خدای شود برروی اوهیچ گوشت نبود وهر که اورا نفسی بود وخواهد که نفیس بودنفاسة کند اعنی‌بخل کند بنفس‌خود وتکرم کند ازسؤال لئیمان که سؤال باوّل مذلت است وبمیانه خوف منع وبآخر یا منع یا منت وهیچ آدمی که اورا نفسی باشد دراین معرض ننهند خودرا . ابن قسام گوید :

لا تَطْلُبَنّ إلى صديقٍ حاجةً   مَنْ عفَّ خفَّ على قلوبِ العالَمِ

(۱) زور بمعنی‌زبراست یعنی بالا.

(۲) بیشتر مزعة بزای معجمة وعین مهمله روایت کنند .

أنتَ المُسَوَّدُ ما رُزِقتَ كِفايَةً ... فإذا طلبتَ ذَلِلتَ ذُلَّ الخادِمِ (۱)

ولأبي عبدالله الأزدي :

أبا هــاني لا تَسْئلِ النّاسَ وَالتَمِسْ ... بِكَفَّيْكَ فَضْلَ اللهِ وَ اللهُ أوْسَعُ

فَلَوْ تَسْئلُ النّاسَ التُّرابَ لأوْشَكُوا ... إذا قُلْتَ هاتوا أنْ يَمِلُّوا فَيَمْنَعُوا (۲)

ولأبي هفان البصري :

أُقسِمُ بِاللهِ لَرَضعُ النَّوى ... وَشُرْبُ ماءِ القُلُبِ المالِحَة

أعزُّ لِلإنسانِ مِنْ حِرْصِهِ ... وَمِنْ سُؤالِ الأوْجهِ الكالِحَة

فاسْتَغْنِ بِاليَأسِ وَكُنْ ذا غِنيً ... مُغْتَبِطاً بالصَّفْقَةِ الرابِحَة

الزُّهْدُ عِزٌّ وَالتُّقى سُوْدَدٌ ... وَرَغبَةُ النَّفسِ لَها فاضِحَة

مَنْ يَكُنِ الدُّنيا بِهِ بَرَّةً ... فَإنَّها يَوْماً لَهُ ذابِحَة (۳)

و لمحمود الوراق :

وَ لِلنّاسِ مـالٌ وَلي مالانِ ما لَهُما. ... إذا تَحارَسَ أهلُ المالِ حُرّاسُ

مالي الرِّضا بِالَّذي أصبَحْتُ أملِكُهُ ... وَمالِيَ اليَأسُ مِمّا يَملِكُ النّاسُ (٤)

وللشافعي :

---

(۱) از هیچ دوست حاجت مخواه و هر که عفت ورزد بردل مردم گران نباشد تو خود سرور وبزرگی تاروزی بکفاف داری واگر چیزی خواهی مانند نوکرخوار گردی .

(۲) ای اباهانی از مردم چیزی مخواه وبدست‌خود ازفضل‌خدابخواه که‌او کارگشاینده است و اگر ازمردم خاك‌بخواهی دورنیست که بستوه‌آیند و ندهند .

(۳) سوگند بخدا که مکیدن هسته خرما و نوشیدن آب چاههای شور بیشتر سبب عزت‌آدمی است ازحرص وسؤال ترش رویان پس از مردم بی‌نیازی نمای و دولتمند باش واز این معامله پرسود برخود ببال . بی‌رغبتی دردنیا عزت است و پرهیزکاری سروری وبزرگی‌است ورغبت درمال دنیا رسوائی.هر کس که دنیاروزی بااو نیك‌باشد روز دیگر کشنده اواست .

(٤) مردم يك مال دارند ومن‌دومال دارم ومال‌های من نگهبان‌نخواهد اما مال‌آنان نگهبان خواهد يك مال من خوشنودی من‌است بآنچه دارم ومال‌دیگر ناامیدی ازمال‌مردم. ودرفوات الوفیات گوید محمودبن حسن‌وراق اشعاراو درزهد وموعظه است وچندی ازآن نقل کرده و گوید درحدود سال ۲۳۰ درزمان معتصم درگذشت‌وشرح‌حال‌اورا جای دیگر نیافتم وشاعردیگربنام محمود وراق‌نام برده‌اند که فاسق وبی‌آبرو بود ودرجلد ۱۳ اغانی درضمن ترجمه ابی‌الشبل ذکراوآمده وهمه‌گونه فسق باو نسبت داده است .

أَمَتُّ مَطامِعي فأَرَحْتُ نَفْسي　　فَإِنَّ النَّفْسَ ما طَمِعَتْ تَهُونُ
وَ أَحْيَيْتُ القُنُوعَ وَكانَ مَيْتاً　　وَ في إِحْيائِهِ عِرْضٌ مَصُونٌ
إِذا طَمَعٌ أَحَلَّ بِقَلْبِ عَبْدٍ　　عَلَتْهُ مَذَلَّةٌ وَ عَلاهُ هُونٌ (۱)

وازاین معنی بسیار گفته‌اند وامیرالمؤمنین عليه السلام نیکو گفته است . «الیأس حرٌّ والرّجاء عبدٌ» نومیدی آزاداست وامیدبنده (وَماتُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ) مامجازات‌راست‌برای آن‌فاءدرجوابش آمد وآنچه نفقه کنی ازخیر یعنی مال (فَإِنَّ اللهَ بِهِ عَلِيمٌ) خدای تعالی بدان عالم است تا برآن جزا دهد برحسب استحقاق .

(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَموالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَعَلانِيَةً -الآية-) مجاهد روایت کند ازعبدالله عباس که او گفت آیه درامیرالمؤمنین عليه السلام آمد که اوچهار درم داشت یکی بشب بداد ویکی بروز ویکی پنهان ویکی آشکارا خدای‌تعالی‌این‌آیه فرستاد وازاو باز گفت که آنانکه‌مالهای خود نفقه کنند بشب وروز و پنهان وآشکارا حالت مرد براین دوحال باشد سرٌّ وعلانیه و وقت این دوباشد که مردم دراوبودازشب وروزحق تعالی‌باز گفت که اوبراین دوحال خود ودراین دو وقت ازاین خیرخالی‌نیست لاجرم بعاجل این ثنا بستد وبآجل‌آن که «فلهم اجرهم عندربّهم» واوبامثال این(۲) امثال‌آیات متضمن بمدح وثنا بسیاردارد . ابواسحاق روایت کرد ازیزید بن رومان که گفت : «مانزل في احد من‌القرآن مانزل في‌عليٍّ بن أبيطالب» گفت ازقرآن آنچه درحق امیرالمؤمنین علی عليه السلام آمد درحق هیچکس نیامد وبدان منگر که درم بعدد چهاربود که او داد که حقتعالی آنرا مالها خواند برای آنکه از سرصفا و اخلاص عقیدت بود برای این رسول عليه السلام گفت : «سبق درهم مائة الف درهم» گفت یك درم بود که سابق بود صد هزار درم را. گفتند یارسول‌الله‌آن کدام درم باشد که‌یکی برصدهزارسابق‌بود گفت مردی دو درم‌دارد یکی بهتر بگزیند و برای خدای دهد و مردی مال بسیار دارد از عرض آن مال صدهزاردرم بدهد . آن یك درم بهتر باشد که صد هزار ، ابن جوهر روایت کنداز ضحاك که اصحاب‌صفه را حاجتی ماس (۳) پیدا شد عبدالرحمن عوف مالی بسیار بیاورد و برایشان صرف کرد و در

(۱) طمع‌های خودرا کشتم وآسوده گشتم‌چون‌نفس‌آزمند باشدخوار گردد وقناعت را که مرده بود زنده کردم و بزنده کردن آن‌آبرو محفوظ بماندچون طمع در دل بنده فرود آید خواری‌وپستی براو نشینند .

(۲) یعنی بسبب امثال این اعمال امثال این آیات درمدح اونازل شد .

(۳) کشنده وودارنده بسؤال.

شب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمد وایشانرا وسقی خرما آورد ووسق شصت صاع باشد دوست ترین این دو صدقه بنزدیك خدای تعالی صدقهٔ امیرالمؤمنین علی بود و در باب او این آیه آمد که «والذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً و علانیة» و بعضی دیگر مفسران گفتند آیه در حق مرابطان آمد که اسبان در راه خدای و جهاد کفار باز بستندو برایشان نفقه میکردندبشب و روز و پنهان و آشکارا عبدالله بن عریب روایت کرد که رسول علیه‌السلام گفت شیطان گرد سرائی نگردد که در آنجا اسبی تازی بسته باشد. و از ابوذر غفاری روایت کردند که روزی اسبی چند دید گفت خداوندان این اسبان آنانند که خدایتعالی در حق ایشان گفت «الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً و علانیة» و عبدالله صنعانی روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت الآیة نزلت فی علف الخیل. آیه درباب علف اسبان فرود آمد. ابوشریح روایت کرد از ابوالفقیه که او گفت هر کس که اسبی در راه خدای تعالی باز بندد بهرموئی که از آن اسب بیفتدحق تعالی او را حسنتی بنویسد، و ابوهریره هر کجا اسب فربه بدیدی این آیه بخواندی وچون اسب لاغر دیدی نبخواندی و اسماء بنت یزید روایت کند که رسول علیه‌السلام گفت هر که او اسبی در راه خدای تعالی باز بندد و براو نفقه کند احتسابرا سیری و گرسنگی و سیرابی و تشنگی و بول وروث آن اسب روز قیامت در ترازوی او بود ومعنی آن است که بهرحالتی از حالات آن اسب خدای تعالی منفقش را صدقه مینویسد. و مکحول روایت کرد از رسول علیه‌السلام که او گفت آنکس که براسب جهادنفقه کندهمچنان بود که دست بصدقه گشاده دارد(فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ) اخفش گفت چون اسم موصول را صله که آیدبفعل آید درخبر مبتدا فاءدرآید برای آنکه کلام متضمن شرط باشد و تقدیر چنین بود که: من انفق فلهم اجرهم. و اجر برای آن گفت تا بدانند که رنج ایشان ضایع نیست و(عِنْدَ رَبِّهِمْ) برای آن گفت تا بدانند که فایت نیست (وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) برای آن گفت تا استوار و واثق باشند بآنکه ایشانرا ثواب خواهد بودن و عقاب نخواهد بودن از مضرت عقاب ایمن باشند اینجا خـایف باشند که «انا نخاف من ربنا» «یخافون یوماً» تا آنجاایمن باشند که. «فوقیهم‌الله شر ذلك الیوم» واینجاحزین باشند که‌دانند که «ان‌الله یحب کل‌قلب حزین». «وإن‌الله لایحب‌الفرحین» تا آنجا نباشند که «ولاهم یحزنون» وقول آنانکه گفتند آیه درباب‌اسب مجاهدان آمد هم‌باامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام لایقتراست برای آنکه‌آن مقاسات ومکابده که درراه خدای او کرد کس‌نکرد واگر اسب مجاهدان را رسد مرد مجاهدرا بهتر رسد واگر آنچه بچارپای دهند این موقع داردراین واقع‌تر باشد که بمؤمنی دهند قوله تعالی:

أَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبٰوا لاٰ يَقُومُونَ إِلاّٰ كَمٰا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطٰانُ مِنَ الْمَسِّ

آنانكه مى‌خورند ربا برنخيزند مگر چنانچه برخيزد آنكه ناقص عقل گرداند اورا ديو ازجنون

ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قٰالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا وَ أَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبٰوا فَمَنْ

اين براى آنست كه گفتند كه بيع مانند ربا است وحلال گردانيد خدا بيع را وحرام گردانيد ربارا پس هركه

جٰاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهىٰ فَلَهُ مٰا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللّٰهِ وَ مَنْ عٰادَ

آيد بدو پندى ازپروردگاراوپس بازايستد مراوراست آنچه گذشت وكاراومفوض است باخداى وهركه بازگردد

فَأُولٰئِكَ أَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ (٢٧٧) يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا وَ يُرْبِي الصَّدَقٰاتِ

ايشان ملازمان اهل‌دوزخند درآنجا جاودانه باشند زايل گرداند خدا ربارا وفزونى گرداند صدقات را

وَاللّٰهُ لاٰ يُحِبُّ كُلَّ كَفّٰارٍ أَثِيمٍ (٢٧٧) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَ

وخداى دوست ندارد هرناگرونده بزه‌كاررا بدرستى كه آنانكه ايمان‌آورده‌اند وكردندكارهاى نيكو و

أَقٰامُوا الصَّلوٰةَ وَ آتَوُا الزَّكوٰةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاٰ هُمْ

محافظه نمودنددرنمازودادند زكوةمرايشان‌راست‌مزدايشان‌نزدپروردگارشان‌وهيچ‌ترسى‌نيست برايشان‌ونه‌ايشان

يَحْزَنُونَ (٢٧٨) يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَذَرُوا مٰا بَقِيَ مِنَ الرِّبٰوا إِنْ

اندوهگين شوند اى‌آنانكه ايمان‌آورده‌ايد بترسيد ازخداى وترك كنيد آنراكه مانده‌است ازربا اگر

كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٢٧٩) فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِنْ

هستيد شما از اهل ايمان پس اگر نكنيد پس دانا شويد پيكارى از جانب خداى و فرستاده او و اگر

تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوٰالِكُمْ لاٰ تَظْلِمُونَ وَلاٰ تُظْلَمُونَ (٢٨٠) وَ إِنْ كٰانَ

توبه‌كنيد پس شماراست اصل مالهاى شما ستم نكنيد و ستم نكنند برايشان واگر يافت شود

ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ

خداوند تنگدستى پس واجب بود مهلت‌دادن تاهنگام توانگرى وآنكه‌صدقه‌كنيد بهتراست مرشمارااگرهستيد

تَعْلَمُونَ (٢٨١) وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللّٰهِ ثُمَّ تُوَفّٰى كُلُّ نَفْسٍ

ازدانايان وبترسيد ازروزى‌كه بازگردانند شمارا درآن روز بسوى‌خدا پس تمام داده شودهرتنى‌را

مٰا كَسَبَتْ وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ (٢٨٢)

آنچه اندوخته باشد وايشان ستم نكردند برايشان

قوله (اَلَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبٰوا) حقتعالی گفت آنانکه ربا خورند و ربا در لغت عرب زیاده بود قال‌الله تعالی «وما آتیتم من‌رباً لیربوا فی‌اموال الناس فلا یربوا عندالله» ای‌فلا یزید و قال عزّ من‌قایل «فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت» أی ارتفعت و انتفخت وآن‌نیزازروی ظاهر زیادتی باشد و در شرع هم زیاده باشد جز که زیاده بررأس المال را ربا خوانند و دگر زیادات را ربا نخوانند و این از اسماء مخصوصه باشد . کالصوم و الصلوة و الحج . بدانکه خلافی نیست میان اهل اسلام درتحریم رباو صادق عليه‌السلام گفت یکدرم ربا بنزدیك خدایتعالی عظیم‌تر است از هفتاد بار زنا کردن همه بامحرم خود ازمادر وخواهر وآنچه ازآن حاصل‌شود حرام باشد وردباید کردن باخداوندش اگر خداوندش را نشناسد بصدقه دهد برای او وچون خداوندش را شناسد ومال ندارد که باو دهد باید تاحلالی بخواهد از او اگر حلالش کند یا مصالحت کند بااو بر چیزی . و ربا نباشد میان پدر و فرزند و از میان بنده و پرستار (۱) وخداوند ونه ازمیان‌زن وشوی ونه ازمیان مسلمان واهل حرب برای‌آنکه مال ایشان غنیمت باشد مسلمانان راوازمیان مسلمانان واهل ذمه رباباشد برای آنکه‌مال‌ایشان‌غنیمت نیست . و ربا نباشد الا درمکیلات وموزونات(۲) بنزدیك ما و نزدیك ابوحنیفه واصحابش واهل عراق. ومذهب شافعی واهل‌حجاز آنستکه ربا نباشد الادر اثمان ازرز وسیم و در مأکول ومشروب و در مذهب مالك آنستکه ربا درآن باشد که‌قوت‌را شاید و بقوت بخورند ودر اثمان‌ربانگویند. وآنچه مکیل یاموزون باشد بیع‌آن درست نباشد چون جنس یکی بود الا مثلا بمثل یدا بید و تفاضل در او ربا بود و حرام باشد مثال او چنانکه دیناری بدیناری و درمی بدرمی و چهار یکی گندم باچهار یکی گندم یابجو برای آنکه جو وگندم در این‌باب چون یك جنس باشد و جز بنقد نشاید و نسیه روا نبود و تفاضل در او روا نبود لا نقدا ولا نسیة و چون جنس مختلف شود تفاضل روا بود چنانکه دو درم نقره بدیناری و یا درمی نقره بدو دینار

---

(۱) یعنی کنیز .

(۲) ربا بمعنی افزونی وزیادتی است وچون باجماع مسلمانان جائز است چیزی را بفروشند ببهای بیشتر یاکمتر از قیمت‌المثل آن پس‌هرزیادتی حرام نیست مطلقاً ودرآنکه حرام است‌خلاف کردند چنانکه مؤلف نقل فرمود وبایددانست دوچیز را وقتی توان بیکدیگر قیاس کردوگفت‌این بیش ازآنست که فی‌الجمله مشترك باشند اگریك جنس‌باشند وبیك قیمت واضح است چنانکه‌گویند پنج من گندم بیش‌ازچهارمن‌است‌ازآن امابااختلاف جنس مانند گندم وخرما یابااتحاد جنس واختلاف قیمت مانندصنفی برنج باصنف دیگرواضح نیست .

ولکن جز بنقد نشاید بنسیه روا نبود دو کیله گندم بدو کیله کاورس یا برنج یا جنسی دیگر که نه گندم یا جو باشد روا بود بنقد و به نسیه روا نبود و آنچه کیل و وزن در آن نشود تفاضل در او روا بود چنانکه جامه بدو جامه و بنده بدو بنده و اسبی بدو اسب بنقد. و نسیه روا نبود و اگر هر- یکی را علیحده از آن قیمت بکنند و بقیمت بخرند و بفروشند باحتیاط نزدیکتر باشد و بیع گوسفند بگوشت و رطب بخرما روا نبود بیع نان و گندم روا باشد سر بسر دست بدست و بنسیه روا نبود و تفاضل نشاید در او حکم آرد و پست یکی باشد و حکم شیر و کرهٔ گاو و روغن یکی باشد در آن معنی که بیعش روا نبود جز سر بسر و دست بدست (١) و بیع گوشت بگوشت اگر چه جنس متفق بود روا نباشد الا سر بسر و دست بدست، و چون جنس مختلف شود تفاضل روا بود بنقد، و نسیه نشاید و بهیچوجه مکیلات و موزونات و معدودات را بیع روا نبود بگزاف و تفاضل در روغنها روا نبود چون اصل آن از یکجنس باشد و چون جنس مختلف شود روا بود بنقد و انواع خرما بمثابهٔ یکجنس باشد تفاضل دراو روا نبود و حکم انواع مویز هم اینست هم از یکجنس باشد در این باب و آنچه معدود باشد رباء دراو نبود بیع او متفاضل روا بود ولکن شرط آنکه نقد باشد (٢) و فروع این و شعبش در کتب فقه مشروح باشد و این قدر کفایت است (٣)

---

(١) سر بسر یعنی مساوی و دست بدست یعنی نقد.

(٢) خلاصه سخن مؤلف آنکه نسیه رباست مگر آنکه از یك جانب طلا و نقره باشد و طرف دیگر کالائی غیر نقدین پس طلا و نقره را نسیه بیکدیگر مبادله کردن ربا است و هم سایر اجناس را چه مکیل و موزون باشد و چه معدود حتی با اختلاف جنس مثلا مبادله گندم بخرما چون نقد باشد اگر چه بوزن مختلف باشند صحیح است و بنسیه صحیح نیست و مبادله گندم بگندم باید نقد باشد بی زیاده و نقصان و شاید علت آنکه نسیه را ربا گفتند آن است که چون دو جنس را دو کس باهم نقد مبادله کنند مقدار مالیت جنس و احتیاج خود را می‌سنجند و مبادله بسود هردو طرف واقع میشود و زیادتی نیست اما آنکه اجل دارد و بعد از مدتی باید ادا شود مقدار مالیت جنس و احتیاج دهنده و گیرنده بآن در زمان مؤخر غالبا معلوم نیست و اگر یك طرف طلا و نقره باشد و طرف دیگر جنس دیگر مقدار مالیت طلا و نقره نوعا ثابت و معلوم است و سنجش مال دیگر نسبت بآن معلوم.

(٣) مذهب مؤلف در فروع ربا موافق بیشتر بزرگان طائفه شیعه ایدهم الله است اما بسیاری از متاخرین در بعض مسائل آن مخالفند از جمله نسیه در مبادله دو جنس را ربا نمیدانند مگر در زر و سیم و چون روایات در منع بسیار است احتیاط شدید باید کرد و از نسیه احتراز باید جست مگر آنکه یکطرف معامله طلا یا نقره باشد.

اینجا. وحمزه و کسائی ربا خوانند باماله برای کسرهٔ را و باقی قراء بتفخیم خوانند و اگرچه لفظ قرآن در اکل است مراد معامله و بیع وشرا وتعاطی است و اگرچه آنکس وقتی آنرا نخورد برای آنکه مکیل وموزون باشد از مأکولات غرض از او اکل بود، و کذلك الحکم فی اغلب الاثمان (لا یَقُومُونَ إِلَّا کَمَا یَقُومُ الَّذِي یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطَانُ ـ الآیة ـ) یعنی برنخیزند روز قیامت از گورها الا چنانکه آنکس برخیزد که شیطان او را بزده باشد و بیفکنده و در پای گرفته و اصل خبط ضرب و وطأ باشد ومنه خبط الورق من الشجر للغنم وفلان یخبط خبط العشواء ای یطأ ، وناقة خبوط گویند شتری را که مردمان را لگد زند ودرپای گیرد وقال زهیر:

رَأَیْتُ المَنَا یَاخَبْطَ عَشْوَاءَ مَنْ تُصِب تُمِتْهُ وَمَنْ تُخْطِیءْ یُعَمَّرْ فَیَهْرَمِ (۱)

(مِنَ المَسِّ) از دیوانگی یقال مُس الرجل واُ لِس فهو ممسوس و مألوس اذا جنّ و اصل کلمه از مس باشد که لمس دست بود برای آنکه ایشان اعتقاد چنان کردند که دیوانه را دیو بزند وبدست گیرد . قتاده گفت معنی آیه آنست که آکل ربا فردای قیامت دیوانه برخیزد از گور. ابوسعید خدری روایت کند درحدیث معراج که رسول ﷺ گفت درشب معراج که مرا بآسمان بردند جماعتی را دیدم شکمهای ایشان برآماسیده هر شکمی چندِ (۲) خانهٔ بزرگ بر رهگذر آل فرعون افتاده و آل فرعون راهر بامداد وشبانگاه بردوزخ عرضه میکردند چنانکه حقتعالی میگفت «النار یعرضون علیها غدواً وعشیاً » ایشان میآمدند بمانند شتران مست مهار گسسته هیچ سنگی و کلوخی ودرختی پیش نیامدی والاایشان پای بر آن نهادندی پست کردندی چون بایشان رسیدندی ایشان خواستندی که ازراه ایشان برخیزند چندانکه جهد کردندی نتوانستندی که از راه ایشان برخیزند وهرگه که برخاستندی با جای افتادندی تا ایشان در آمدندی و این قوم را درپای گرفتندی و پست کردندی در آمدن وشدن همچنین میکردندی و آل فرعون می‌ـ گفتند . «اللهم لاتقم الساعة أبداً » بارخدایا قیامت برمینگیز هرگز من گفتم ای جبرئیل این افتادگان کهاند ؟ گفت اینان آنانند که دردنیا ربا خوردندی (۳) «لایقومون إلا کما یقوم الذی

(۱) مرگ را دیدم مانند نابینا باین وآن میزند هرکس را بدو رسید می کشد وهرکس را نرسید زنده میماند و بپیری میرسد .

(۲) باندازه .

(۳) اینها در عالم برزخ بودند واز آن بیرون شکم درون آن آشکارا بود جهت آنکه اجسام برزخی چنین است واز نبودن احشاء حیات از آنها زائل نمی‌شد چون روح و حیات در عالم برزخ تابع سلامت بدن نیست مانند دنیا بلکه روح بخود باقی است وقوام بدن بدو است .

يتخبطه الشيطان من المس » گفتم آل فرعون چرا میگویند «اللهم لاتقم الساعة » گفت برای آنکه خدایتعالی ایشانرا وعده داده است چنین که « یوم یقوم الساعة ادخلوا آل فرعون أشد العذاب » و ابوهریره روایت کرده که رسول ﷺ گفت شب معراج که مرا بآسمـان بردند جماعتی رادیدم باشکمهاء بزرگ پرازماران ازبیرون شکم ایشان می‌شایست دیدن آنچه درا ندرون بود و آن ماران احشاء شکم ایشان میخوردند من گفتم ای جبرئیل اینان که‌اند؟ گفت «هؤلاء آكلة الرباء» اینان ربا خوارانند (ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا) حق تعالی باز نمود که این برای آنست برایشان که ایشان ربا حلال داشتند و گفتند بیع همچون ربا است که دراینجا سود است ودرآن سود است و چیزی بدیناری بخریم وبدو بفروشیم رواست چرا روا نیست که دیناری بدهیم ودو بستانیم وا گرچه متاعی درمیان نیست . خدای تعالی رد کرد برایشان و گفت این تحلیل وتحریم بمصالح تعلق دارد وشما مصالح وعواقب امور نشناسی خدای تعالی بیع حلال کرده است وربا حرام برای آنکه در این مصلحت است ودرآن مفسده از وجهیکه شما ندانی(١) بعضی دگر گفتند مراد آنست که اهل جاهلیت چون ایشانرا بر کسی دینی بودی وآنکس نداشتی بیامدی و گفتی که مرا مهلتی بده تادرمال زیاده کنم چنین کردندی چون رسول ﷺ بیامد گفت این نشاید گفتند اگر متاعی باو فروشیم تامدتی ببهاء که کم از آن ارزد روا بود گفت بلی گفتند پس بیع هم رباست چون این روا باشد آن روا بود خدایتعالی بایشان رد کرد که این نه کاری است که مقائیس را دراو مجال بود وبیع برای آن حلال است که من حلال کردم وربا برای آن حرام است که من حرام کردم (٢)(فَمَنْ جَآءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ)هر که

(١) اگر گوئی اکثر مردم مسلمان اکثر مصالح احکام را نمیدانند پس باید در آخرت مانند ربا خواران دیوزده محشورشوند گوئیم گرچه مسلمانان مصالح احکام را نمیدانند اما انکار آن نکنند و جهل آنها جهل بسیط است برخلاف این ربا خواران که انکار مصلحت میکنند وآنکه عذاب آنها است جهل مرکب است .

(٢) نه بانکار حسن وقبح عقلی بلکه چون من عالمترم بمصالح ومفاسد اعمال . و زنادقه و ملاحده عهد ما نظیر همین سخن کفار ومشرکین در باره ربا میگویند و براسلام طعن میزنند که ربا از حوائج زندگی امروزاست مانند بیع ومعاملات دیگر و بی بانك ومعاملات بانکی دادوستد بازرگانی محال است و گویند در صدر اسلام در عربستان ممکن بود بی ربا تجارت کردن وغیر این عهد ممکن نیست وملاحده دراین سخنان متابعت نصاری می کنند بتقلید وسید احمد خان هندی در تفسیرخود انکار حرمت ربا کرده است وما گوئیم همه معاملات بانکی موجب ربا نیست وآنها که موجب رباست چنان ضرورت بدان نیست که از ترك آن تجارت باطل شود .

موعظتی وپندی و تذکری باو آید ازخدایتعالی واوبازاستد از آن « فَلَهُ مَا سَلَفَ » آنچه گذشته باشد خدای تعالی اورا عفو کند یعنی هر که توبه کند خدای تعالی اسقاط عقاب کند از او و گذشته باروی اونیارد. (۱) وبرای آن فعل بلفظ تذکیر گفت که نظر بمعنی کرد وتقدیر آن است که وعظ وذکر. سدی گفت مراد بموعظه قرآنست ولفظ قرآن مذکر است وعرب چنین بسیار کند قال الله تعالی «إلا من رحم ربك ولذلك خلقهم» اراد الرحم اوالفضل لالفظ الرحمة، و قال الشاعر «ماهذه الصوت وذهب إلى الصيحة» وبعضی دیگر گفتند مراد بموعظه نهی است بیانش قوله تعالی (فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ) قبل النهی وامره الی الله بعدالنهی. چون توبه کرد وباز استاد آنچه پیش از نهی کرد اوراست وآمرزگار اوخداست پس نهی اگر دگر کند کاراوبخدای تعلق دارد، خواهدعفوش کند خواهد عقوبت کند اورا، وگفته‌اند مراد آنست که اگرخواهد توفیقش دهدتابرتوبه بماند واگرخواهدخذلان کند اورا تاتوبه تباه کند. وگفته‌اند مرادآن است که کار او باخدای است درآنچه امر کند یانهی کند یاحلال کند یاحرام کند ازاین معانی چیزی به بنده تعلق ندارد چنانکه محمود وراق گوید :

إِلَى اللهِ كُلُّ الأَمْرِ فِي كُلِّ خَلْقِهِ وَلَيْسَ إِلَى الْمَخْلُوقِ شَيْءٌ مِنَ الأَمْرِ (۲)

بیانه «لیس لك من الامر شیئ اویتوب علیهم اویعذبهم الایة» (وَمَنْ عَادَ) وهر که عود کند وپس ازتحریم وآمدن موعظه باسر ربادادن وخوردن شودمستحلاله وحلال داردآنرا (فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) ایشان اصحاب واهل دوزخند وآنجا باشند همیشه وبرای آن تقدیر استحلال کردیم که درآیه این معنی هست فی قوله «ذلك بانهم قالوا إنما البيع مثل الربا » چنانکه بیانش برفت ودگر ادله عقلی وشرعی که دلیل میکند برانقطاع عقاب فساق اهل صلاة. ابوهریره روایت کرد که رسول ﷺ گفت ربا هفتادباب است آسانترین آن بنزدیك خدای تعالی چون نکاح مادرباشد. عبدالله مسعود گفت که رسول ﷺ لعنت کرد او را که ربا خورد وآنرا که اورا دهد تابخورد وآنرا که نویسد وگواه شود، وابوهریره گفت ازرسول ﷺ که چون خدای تعالی خواهد که شهری هلاك کند علامتش آن بود که ربا درمیان ایشان آشکار شود . وعبدالله مسعود گفت ازرسول ﷺ که ربا اگرچه بسیار بود عاقبت أندك شود وذلك قوله تعالی (يَمْحَقُ اللهُ الرِّبَا) واصل المحق النقصان والاهلاك واذهاب البركة ومحاق ماه ازاینجا باشد درشب آخرین ماه که چون ناقص شود که نتوان دیدن. عبدالله عباس گفت «یمحق الله الربوا

---

(۱) یعنی گذشته را بیاد اونیاورد .

(۲) همه چیز در همه آفریدگان واگذار بخداست وهیچ چیز واگذاشته بخودمردم نیست .

معنی آنست که ازسبب ربا خدای تعالی اززکاة وصدقه وقربات وبرّ وصله رحم که او کند نپذیرد(١) و مثله قوله تعالی فلا یربوا عندالله (وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ)ای یکثرها یقال ربا الشيء إذازاد واربيته أنا أي زدته . مراد آنست که کار برعکس اینست که تو بظاهر می بینی یامیشناسی برای آنکه تو درربا زیاده میبینی ودرصدقه نقصان وکار برعکس اینست . ربانقصان است بمعنی واگر چه بظاهر زیادت است وصدقه بمعنی زیادت است واگرچه بظاهر نقصان است ورسول ﷺ گفت:«ولا ینقص مال من صدقة » هیچ مال بزکاة وصدقه نبکاهد ویربی الصدقات خدای تعالی صدقات بگیرد وبپرورد وبیفزاید وببرکت بکند وثواب بر آن مضاعف کند« وَاللهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ »ابوهریره روایت کند ازرسول ﷺ که او گفت خدای تعالی صدقات نپذیرد از آن الا آنکه پاك بود بپذیرد واورا بستاند ازدهنده وبدست راست بستاند واین عبارتی باشد ازتولاء آن بذات خود از کرامت آن، وآنرا می پروردچنانکه یکی ازشمااسب کرّهٔ خودرا می پرورد تایك لقمه را چندان کند که کوه احد وتصدیق این در کتاب خدای هست در دو آیه قوله «ألم تعلموا أن الله هو یقبل التوبة عن عباده ویاخذ الصدقات» وقوله «یمحق الله الربوا ویربی الصدقات» یحیی معاذ گفت هیچ دانه نشناسم که بر کوههاء دنیا بسنجد الادانه ای که درصدقه باشد. ودرخبر است که بنده یك لقمه نان یایك خرما یانیم خرما بصدقه بدهد حقتعالی آنرا می پرورد و میفزاید تاچندان شود که کوه احد، روزقیامت خداوند آن صدقه بنزدیك ترازو آید وحساب او بر آرندو کفهٔ حسنات اوازطاعت سبك باشد، آن مرد فرو ماند ، حقتعالی آن صدقه او بیاورد و در کفهٔ حسناتش نهد، کفه گران بارشود وبر کفه سیئات بچربد . بنده گوید بار خدایا آن طاعت گران چیست که من خویشتن را نمی دانم طاعتی این چنین ؟ خدایتعالی گوید این آن نیم خرمااست که توفلان روز برای من صدقه بدادی من این را برای تو می پرورانیدم تابوقت درماندگی تورا فریادرس باشد (وَاللهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ) و خدای دوست ندارد هیچ کافری را بتحریم ربا که مستحل ربا بود ، اثیم ای ماثوم بزه کاری که مستعمل آن بود پس باستحلال کافر شود وباستعمال ماثوم.

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلوٰةَ وَآتَوُا الزَّكوٰةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ

(١) دوعیب از عیوب ربا بهیچ عمل صالح جبران نپذیرد یکی آنکه گیرندهٔ وام آنرا درمصرفی بکار میاندازد مانند تجارت و صنعت که احتمال ضرر و نفع هر دو درآن هست اما برای دهنده وام احتمال ضرر نیست . دوم آنکه گیرنده وام عمل خودرا باسرمایه ضمیمه می کند برخلاف دهنده وام زارع تحصیل ماده غذا ولباس می کند وصنعتگر آنرا بصورت مفید و نافع در می آورد وتاجر در دسترس مردم میگذارد. اما ربا خوار بیکار است .

عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ ـالآية ـ) قديم تعالى چون ذکر آنان کرد که ایشان ربا دهند و ربا خورند و حلال دارند و ذکر عقوبت ایشان کرد در مطابقهٔ آن و مقابلهٔ آن ذکر مؤمنانی کرد که نماز بپای دارند و زکوة مال بدهند ایشانرا مزد و ثواب بود بنزدیك خدای تعالی ، و برایشان ترس واندوه نبود تاآن خیر بود ایشان‌را وازآن بلیه ایمن باشند .

قوله (یاأَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوااللهَ وَذَرُوامابَقِیَ مِنَ الرِّبَوا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ) عطاو عکرمه گفتند که آیه‌درعباس عبدالمطلب آمد وعثمان عفان وآن آن بود که ایشان خرما بسیار بسلف، خریده‌بودند چون وقت محل‌در آمد مطالبه کردند ایشان گفتند اگر حق‌شما بدهیم چیزی بما نماند وما بی‌برگ مانیم آنچه شمار است نیمه‌بستانی ونیمه دیگر مضاعف کنی تا دیگر سال بدهیم چنین کردند رسول ﷺ چون بشنید نهی کرد و خدایتعالی این آیه فرستاد ایشان انقیاد کردند و سرمایه بستدند سدی گفت آیه درعباس وخالد ولید فرود آمد وایشان هردو انباز بودند درجاهلیت ایشان سلف کردندی وربا دادندی دربنی‌عمرو وبنی‌عمیر وایشان قومی بودند ازثقیف، چون اسلام درآمد ایشانرا مالی عظیم جمع شده بود برایشان خدایتعالی این آیه‌فرستاد. رسول ﷺ گفت هرربا که‌درجاهلیت داده‌اند من‌وضع کردم واول‌ربا که وضع میکنم‌رباء عمّ من‌است عباس‌عبدالمطلب وهرخونی‌که درجاهلیت کرده‌اند من‌وضع کردم واول خونی که وضع میکنم خون ربیعة بن‌الحارث‌بن‌عبدالمطلب‌است پسرعم من، واورا قبیله‌هذیل کشته بودند و مقاتل گفت آیه درچهار برادر ثقفی آمد مسعود وعبدیالیل وحبیب و ربیعه و ایشان پسران عمروبن عمیربن عوف الثقفی بودند و ایشان از بنوالمغیره وام ستاندندی و ربا گرفتندی‌ازایشان ، چون اسلام درآمد و رسول ﷺ طایف بستد و باثقیف صلح کرد و ایشان ایمان‌آوردند این‌چهاربرادر نیز ایمان آوردندچون‌وقت‌محل‌بودمطالبهٔ مال کردند ایشان گفتند مادراسلام ربا ندهیم وخدای تعالی‌و پیغمبرربا وضع کرده است ازمسلمانان، مابهیچ حال‌شقی ترین‌مردمان نخواهیم‌بودن‌باین کار، بحکومت‌پیش‌عتاب‌بن اسیدشدند واوعامل‌رسول ﷺ بود برمکه، عتاب‌نامه نوشت بررسول ﷺ واین‌حدیث بفتوی کرد واز رسول ﷺ پرسید خدای تعالی این آیه فرستاد و رسول ﷺ فرمود تاباو نوشتند که خدای تعالی وضع میفرماید وضع باید کردن حقتعالی گفت ای مؤمنان از خدای بترسی و از عقاب او حذر کنی ورها کنی آنچه شمارا برمردمان‌مانده است ازربااگرمؤمنی. بیان کردیم که‌ازاین‌دوفعل که ذَرْ ودَعْ است‌جز

مستقبل وامر ونهی نیامد وماضی و مصدر نیامد وفاعل و مفعول نیامد . حسن بصری خواند مابقی بفتح قاف علی فعل و این لغت‌طی است که ایشان جاریه‌را جارات گویند و ناصیه‌را ناصاة گویند ودررضی وبقی رضی و بقی گویند قال‌الشاعر:

لَعَمْرُكَ مَاأَخْشَى التَّصَعْلُكَ مَابَقِي عَلَى الأَرْضِ قَيْسِيٌّ يَسُوقُ الأَبَاعِرَا(١)

وبعضی اهل معانی گفتند معنی آنست‌فی‌قوله تعالی «إن کنتم مؤمنین» و کذلك فی‌قوله «وأنتم‌الاعلون ان کنتم مومنین» ای اذ کنتم وآنچه‌ایشان‌ازآن بگریخته‌اند لازم نیست ، وآن آنست که پنداشتند که‌اینجا شکی لازم آید بر گوینده ، وشك براو روا نیست تبارك وتعالی و این لازم نیست برای آنکه یکی از ما گوید این‌کار روا مدار اگر مسلمانی ، و اگر خدای دانی، غرض‌او در این حدیث تذکیر خدای باشد اورا و حرمت مسلمانی نه‌آنکه او شاك‌باشد در اسلام آنکس .

(فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا) ای اعلموا . اگر نکنی و فرمان نبری بدانی وآگاه باشی یعنی اگر نکنی آنچه شما را گفتند ازرها کردن باقی‌رباء فآذنوا قراءت عامهٔ قراء فأذنوا است بالف وصل من أذن یأذن وحمزه خواند و عاصم بروایت ابوبکرفآذنوا من الایذان ای‌اعلموا أنفسکم اوغیرکم‌یقال‌اذن‌الشیئی‌یأذن‌إذناًوأَذَناًاذاسمعه‌وعلمه‌وآذنته‌ای‌اعلمته واصل‌کلمه‌ازاُذُن باشد که گوش‌است‌برای‌آنکه‌ایذان ایقاع فی‌الاُذُن‌باشد(بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ)یعنی اگر این‌کاربندی واز سر استحلال ربانروی‌آگاه باشی که شما محارب خدا و رسولی‌وخدای و پیغامبر محارب شمااند یعنی شما باین دلیری‌وجرأت که میکنی برخدای ورسولش بایشان کارزار میکنی. سعید جبیر گفت ازعبدالله‌عباس که روز قیامت ربا خواران را گویند خذسلاحك للحرب سلاح بر گیر تا باخدای‌کار زار کنی. ووالبی روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت هر کس که اواصرار کند برربا برامام‌مسلمانان است که استتابه کند اورایعنی توبه براوعرضه کند ، اگر توبه کند والا گردنش بزند . اهل معانی گفتند بحرب من‌الله حرب خدای بـااو آتش دوزخ باشد وحرب رسول تیغ و جهاد باشد (فَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ) و اگر توبه کنی ازربا بهرحال‌از سرمایه‌نقصانی‌نبود شمارا سرمایهٔ شما شمارابود(لاتَظْلِمُونَ وَلا تُظْلَمُونَ) شما ظلم مکنی برایشان بخواستن‌ناحق وایشان نیز نباید که برشماظلم کنند و سرمایه‌تان نبدهند . وابان ومفضل روایت کنند از عاصم بضم‌تاء اول وفتح دوم چنانکه فعل

(١) بجان تو که ازدرویشی نمیترسم مادام که برزمین‌مردی از قبیله قیس شتران‌را میراندیعنی برای فرار از تنگدستی سفر آسان است .

اول‌مجهول‌باشد ودوم مستقیم برعکس‌قراءت عامهٔ قراء نه‌برشماظلم کنند نه‌شما ظلم کنی.

(وَإِنْ كَانَ ذُوعُسْرَةٍ) وكان بردو وجه باشد یکی تامه و یکی ناقصه معني تامه‌آن بود که دراو معنی حدث باشد چنانکه‌کانت الكاينة وكان كذا اذاوجد قال الشاعر :

إذا كانَ الشِّتاءُ فأدفِئُوني فإنَّ الشَّيْخَ يَهْدِمُهُ الشِتاءُ (۱)

ای اذا حدث وناقصه آن باشد که در او معنی حدث نبود بل معنی حدث در خبر بود چنانکه كان زيد منطلقاً . «وان كـان ذوعسرة»ای وجد ذوعسرة اگر چنانکه درویشی باشد (فَنَظِرَةٌ) ای انتظار او انظار وابی کعب وعبدالله عباس وعبدالله مسعود خواندند « وإن كان ذاعسرة » برتقدیراضمار اسم ومعنی‌آن بود وان كان الغريم ذاعسرة . وأبان‌بن عثمان خواند «ومن کان‌ذاعسرة» واعمش خواند «وان كان‌معسراً» وعسرت درویشی و تنگدستی باشد،وأعسر الرجل درویش شد مرد، وأيسر توانگر شد. «فنظرة» فاء بجواب شرط بازآمد و این‌صیغهٔ‌خبر است و معنی امر، المعنى فأنظروه مهلت دهی اورا و تقدیر کلام این است که فعلیه نظرة ای انظار و امهال وحسن وقتاده وعطاردی خواندند فناظرة ای منتظرة و عطاء بن ابی‌رباح‌خواند فنظرة ساكنة الظاء وآن مصدر باشداما من‌النظرالذى هوالانتظار واما اسم انظار وامهال‌باشد (إلىٰ مَيْسَرَةٍ) نافع خواندوعطا وشيبه وحميد وابن محيصن‌ميسرة بضم السين و باقی قراء بفتح السين خوانند و مجاهد و ابو رجاء خواند الى ميسره بضم السين و اضافه باهاء الضمير يعنى الى غناه وسعته حقتعالى گفت‌اگر درویشی باشد اورا مهلت باید دادن تابوقت آنکه‌خدا براو فراخ کند ومیسر شود اورا، واعمش روایت کرد از عاصم اززربن حبیش ازعبدالله‌مسعود که‌او خواند فناظروه إلى ميسره و مطالبه غریم باظهور اعسار او مکروه است و شافعي گفت حقوق بردو ضرب باشدیکی آنکه عوض چیزی باشد که در دست او حاصل شده باشد از دینی وبهاء متاعی و مانند این اگر مرد دعوی اعسار کند اورا گواه باید برای‌آنکه اصل یساراوست ازآنچه داشت چون دعوی کند مانده نیست بایدبراو گواه باشد دوم آنکه ازآن عوضی بستده نباشد چون مهر و ضمان و آنچه بدین ماند چون دعوی اعسار کند بر صاحب حق گواه باشد که او مال دارد اگر گواه نبود او سوگند خورد علی اعساره برای آنکه اصل در حق‌آدمی فقر است و نابودن مال چون حالت غنی از او معلوم نباشد براصل حکم کند تاآنکه یسارش معلوم‌شود ، وحسن بصری گفت قول قول او باشددر دعوی اعسار یاسوگند وبرغرما آن‌باشد

(۱) چون‌زمستان شود مرا گرم کنید که‌پیرمرد‌رازمستان هلاك می کند .

که مال ویسار او بر او درست کنند ببینه وابوحنیفه گفت چون حق براودرست شود دعوی اعسار کند حاکم اورا باز دارد دو ماه و از پس او در سر تفحص احوال او بکند اگر درست شود که چیزی ندارد دست از او بدارد و اگرمعلوم شود که چیزی دارد از او بستاند . وبنزدیك ما و بنزدیك شافعی بازندارد اورا الا پس از آنکه معلوم شود که دارد و دفع میکند و دلیل بر این حدیث ابوسعید الخدری که گفت مردی را در مدینه وام بر آمد اورا پیش رسول آوردند اودعوی اعسار کرد رسول علیه السلام گفت غریمان اورا «خذوا ماوجدتم ولیس لکم الا ذلك» گفت آنچه دارد بستانی وجز این نرسد شمارا و نیز ظاهر آیه « فنظرة الی میسرة » و التقدیر فعلیه ای علی صاحب الحق انظاره الی میسرة ، بر صاحب حق است که او را رها کند الی ان یوسع الله علیه و اگر نیك مسلمانی کند و نیکو معاملتی و حق صاحب حق بردارد و بدر سرای او برد مستحق مزد وثواب عظیم شود . سعید جبیر روایت کرد از عبدالله عباس از رسول علیه السلام که او گفت که هر که اوحق غریمش بر گیرد و بدر سرای او برد همهٔ جانوران زمین بر او صلوات فرستند یعنی او را دعا کنند و همه ماهیان دریا و خدای تعالی بهر گامی که بردارد برای او درختی در بهشت بنشاند و گناهش بیامرزد و اگر دارد و مطل و مدافعه کند ظالم باشد لقوله علیه السلام «مطل الغنی ظلم » گفت وام سوختن (١) مرد توانگر ظلم باشد ، و چون معلوم شود که ندارد و معسر است و صاحب حق او را مهلت دهد و بر او سختی نکند ثواب باشد ابوهریره روایت کند از رسول علیه السلام «من انظر معسرا او وضع له أظلّه الله تحت ظل عرشه یوم لاظل إلاظلّه» گفت هر که مهلت دهد وام دار درویش را یا از مال او چیزی وضع کند خدای تعالی اورا سایه کند درزیر سایهٔ عرش آن روز که سایه نباشد مگر سایهٔ عرش. وعبدالله عمر روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت که هر که خواهد که دعای او اجابت کنند وغمهای اورا کشف کنند باید که بر معسر سختی نکند . حذیفة بن الیمان روایت کند که روز قیامت بنده‌ای را بیاورند او گوید بارخدایا من درعمر خود خویشتن را عملی نمیدانم جز آنکه در دنیا مرا مالی دادی من بر درویشان دستگیری

(١) وام سوختن درعهد ما باطل شدن و باز ندادن آن است واینجا سوختن تصحیف است وصحیح وام سپوختن است واهل لغت گویند سپوختن بمعنی تاخیر است وشعر ابوشکور بلخی شاهد آن :

هر که باشد سپوزکار بدهر شهد با کام او بود چون زهر

یعنی آنکه کار امروز بفردا فکند موفق نباشد . و فردوسی گوید :

نه از تن توان مرگ را درسپوخت نه چشم اجل کس بحیلت بدوخت

یعنی «اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة» .

کردم وچون نداشتند که قضا کنند بر ایشان سختی نکردم خدای تعالی گوید من اولیترم که ترا دست گیرم که درمانده ای «فتجاوزوا عن عبدی» از بندهٔ من درگذری. ابومسعود الانصاری گفت گواهی دهم که حذیفه این حدیث از رسول صلی الله علیه و آله شنید. بریده روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت هر که او وام دار معسر را مهلت دهد بهرروزی صدقه بنویسند اورا وهر که مهلت دهد اورا خدای تعالی اورا صدقه بنویساند هرروز بمانند آن مال که اورا بر آن غریم باشد من گفتم ای رسول الله اول فرمودی بهرروزی صدقه بنویسند اورا و دیگر باره گفتی بمانند آن که بر او باشد هرروزی صدقه بنویسند اورا گفت بلی اول پیش از اجل گفتم ودوم پس از اجل ، جابر عبدالله انصاری گفت بدر سرای وام داری شد که بر او وامی داشت تا تقاضا کند اورا، مرد روی پنهان کرد و بیرون نیامد او برفت وجائی بنشست تا مرد گمان برد که او برفت، آنگه بیرون آمد، جابر گفت چرا روی از من پنهان کردی وحق من نمیدهی ؟ گفت برای آنکه شرم میدارم ومعسرم وچیزی ندارم تا از حق تو بیرون آیم . گفت بخدای سوگند بر تو که نداری گفت بخدای سوگند برمن که ندارم دست در آستین کرد و قبالهٔ او بیرون آورد و پیش او بینداخت وبرفت . عبدالله جعفر گوید شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت خدای تعالی با وام دار است تا قضای دین کردن مادام تا نه در کراهت خدای صرف کرده باشد. عبدالله جعفر هرروز خازن و وکیل خودرا گفتی بروو وامی بستان برای من که من نخواهم که هیچ شب بخسبم والا خدای با من باشد از آن خبر که من از رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام ، ابوهریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که او وامی بستاند و نیت آن کند که قضا نکند آنرا او دزد باشد. ابوقتاده روایت کرد که جنازه ای بیاوردند و بنهادند تا رسول صلی الله علیه و آله بر او نماز کند، رسول صلی الله علیه و آله صحابه را گفت بر او نماز کنی که من بر او نماز نمیکنم ، گفتند چرا ای رسول الله ؟ گفت برای آنکه بر او وام است . ابوقتاده گفت من ضمان کردم که وام او بگذارم رسول صلی الله علیه و آله گفت بتمام و کمال ؟ گفت بتمام و کمال ، رسول صلی الله علیه و آله بر او نماز کرد ، ابوقتاده گفت وامیکه بر او بود هفده یاهیجده درم بود. ابوموسی اشعری روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت هیچ گناهی نیست عظیمتر بنزدیك خدای تعالی پس از کبایر از آنکه مردی بمیرد ودر گردن او وامی باشد مردمان را که آنرا وجه قضا نبود . انس مالك روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت : «ایاکم والدّین فانهمّ باللیل ومذلة بالنهار » ودرخبر است که فردای قیامت دو بنده پیش خدای شوند یکی را بر یکی حقی باشد صاحب حق بوام دار درآویزد و گوید بار خدایا بفرما تا حق من بدهد، خدای تعالی گوید ازعهده حق او بدر آی بنده گوید بارخدایا من ازعهده حق او چگونه بیرون توانم آمدن

وآنچه حق او است برمن من‌ندارم خدای تعالی گوید بنده من هیچ ممکن باشد که‌اوراعفو کنی ، بنده گوید بارخدایا نکنم که‌حق من باز گرفت حقتعالی گوید اکنون بااو باش تاحق توبدهد، ایشان‌ساعتی توقف کنند گرمای قیامت برایشان کار کند وتشنگی برایشان‌غالب شود حقتعالی بفرماید تاحجاب بردارند ازمیان بنده وبهشت ومنازل و درجات و غرفات بهشت‌پیدا شود ایشانرا ، ونسیم بهشت برایشان‌جهد ، آن‌مردصاحب حق گوید بارخدایا این‌درجات و منازل کراست‌حقتعالی گویدبنده‌ای‌راست که‌حق‌دارد بر کسی‌و آنکس‌ازقضای حق‌اوعاجز باشد اورا عفو کند و حق خود باو رها کند ، آن بنده گوید بار خدایا برمن گواه باش که من حق خود باورها کردم حقتعالی گویدچون‌تو حق‌خودرها کردی من‌اولیترم که‌حق‌خود بر بنده‌خود رها کنم دست‌بردست یکدیگر بنهیدو ببهشت‌روید

قوله (وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ) ابو عمرو و یعقوب و سلّام و ابوبحیرة خواندند تَرجعون بفتح تاء و کسر جیم‌اعتبار بقراءة اُبی «واتقوا یوماً تسیرون فیه‌الی‌الله»و دیگر قراء «تُرجعون» خوانند. علی‌الفعل‌المجهول خوانند اعتبار بقراءة عبدالله بن مسعود« و اتقوا یوماً تردون فیه إلی‌الله» معنی قراءة اول آنست که حقتعالی گفت بترسی‌ازآن‌روزی که درآن‌روزشما باپیش خدای‌شوی وقراءت دوم‌معنی آنست که‌بترسی ازخدای درروزی که‌درآن روزشمارابا پیش‌خدای برند، و رَجَعَ هم‌لازم‌باشدوهم‌متعدی. رجع‌بازآمدورجع‌بازآوردوفرق‌از میان‌ایشان بمصدرپیداشود که‌مصدرلازم رجوع باشدومصدرمتعدی‌رَجع ومعنی‌آیه رجوع باشد ورجع باخدای معنی آن دارد که ایشانرا باجای برند که درآنجا کس را حکمی و امری نباشد جز خدای را عزوجل ، و اما معنی رجوع درآیه بآنکه ایشان ازقبضهٔ قدرت حق بیرون نه‌اندآنست که عرب ذهاب‌را اگر چه برسبیل ابتداء باشدآنرارجوع وعود خوانند چنانکه شاعر گفت :

فَإِنْ يَكُنِ الأَيَّامُ أَحْسَنَّ مَرَّةً إِلَىَّ فَقَدْ عَادَتْ لَهُنَّ ذُنُوبُ (١)

المعنی فقد ظهرت‌لهن ذنوب و این طریقه کلام دراو مستقصی برفت ابوصالح روایت کند ازعبدالله عباس که او گفت‌چون‌این آیه‌فرودآمد جبرئیل علیه‌السلام گفت خدای‌تعالی‌میفرماید که‌این‌آیه برسردویست وهشتادآیه ازسورة‌البقره بنه(٢) عبدالله‌عباس گفت این‌آخر آیتی است

(١) اگر یکبار زمانه نیکی نمود با من بسیار گناه هم مرتکب گشت .

(٢) تأیید آن‌می کند که سوره‌های قرآن‌را خودپیغمبر (ص) بدستور جبرئیل مرتب کردوبقره همین اندازه‌آیه داشت که‌هست واین‌معنی‌دراحادیث‌متواتر است که پیغمبر (ص) نام سوره‌های‌قرآن*

که‌از قرآن‌فرود آمد و بروایت‌دیگر ازاو آنست که آخر آیه ازقرآن آیهٔ ربا بود مفسران گفتند چون‌خدای تعالی این آیه‌فرستاد که گفت «انك‌میت وانهم میتون» رسول ﷺ گفت «ولیت‌شعری متی یکون ذلك» کاشکی تامن دانستم که کی خواهد بودن خدای تعالی آیهٔ «اذاجاء نصرالله و الفتح » فرستاد چون این سوره آمد رسول ﷺ چون قراءة بخواندی پیش تکبیر گفتی سبحان‌الله و بحمده استغفرالله وأتوب‌إلیه گفتند ای رسول‌الله پیش‌از این نمیگفتی گفت «نعیت الی نفسی » خبر مرگ من‌بامن دادند،آنگه بگریست گفتند یارسول‌الله ازمرگ‌میگریزی و خدای تعالی‌ترابیامرزیده‌است آنچه کرده‌ای وآنچه خواهی کردن‌رسول ﷺ گفت‌هول مطلع کجاست وتنگی گور وظلمت‌لحد واهوال قیامت رسول ﷺ پس‌از نزول آیه وسوره یکسال دیگر بماندپس‌از آن‌خدایتعالی آیه‌فرستاد«ولقدجائکم‌رسول‌من‌انفسکم‌ـالی آخره» ورسول ﷺ پس ازآن ششماه بزیست آنگه بحج وداع رفت درراه فرود آمد « یستفتونك قل‌الله یفتیکم فی‌الکلالة » چون‌بازگشت درمنصرف‌او بغدیرخم برسید فرود آمد که «یاایها الرسول بلغ ما انزل إلیك من ربك» چون پیغام بگذارد و قائم‌مقام فرو داشت چنانکه شرحش بیاید درجای خود ان‌شاءالله تعالی وهم درآن‌منزل بود که آیه آمد «الیوم اکملت لکم دینکم واتممت‌علیکم نعمتی‌الایه» پس‌از آن‌هشتادودوروز بر آمد آیهٔ‌ربا بر آمد پس‌از آن‌این آیه آمد«واتقوایوماً‌ترجعون فیه‌إلی‌الله» واین آخر آیتی‌است که‌ازقرآن‌فرود آمد ورسول ﷺ پس‌ازآن بیست ویکروزبزیست ابن‌جریج گفت نه‌روز مقاتل گفت هفت‌روز فرمان خدای باورسیدروز دوشنبهٔ سیم ربیع‌الاول وقت زوال سال‌یازدهم ازهجرت (ثُمَّ تُوَفّیٰ کُلُّ نَفْسٍ ماکَسَبَتْ) پس‌تمام بدهند هرـ نفسی‌را آنچه کرده باشد (وَهُمْ لایُظْلَمُونَ) وایشانراهیچ‌ظلم ونقصان‌نکنند.

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ إِلیٰ أَجَلٍ مُسَمًّی فَاکْتُبُوهُ

ای‌آن‌کسانیکه ایمان‌آورده‌ایدچون‌معامله‌کنید که‌درآن‌دینی‌بودتاوقتی‌نام‌برده معلوم‌پس‌بنویسیددین‌اورا

وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ کاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلایَأْبَ کاتِبٌ أَنْ یَکْتُبَ کَماعَلَّمَهُ اللهُ

و باید که‌بنویسددرمیان‌شما نویسنده‌ای‌براستی‌و باید که‌نافرمان‌برداری‌نکندنویسنده‌بنویسدچنانکه آموزانداورا خدا

* را میبرد و اسامه‌را برلشکری امیر ساخت چون سوره بقره از حفظ داشت و در قرآن‌کریم است «فأتوا بسورة‌من‌مثله» یا«فأتوا بعشرسورمثله‌مفتریات»واینکه بعضی‌اهل‌حدیث‌گویندقرآن آیات‌متفرقه بود بعدازرحلت‌آن حضرت‌جمع کردند صحیح نیست شاید سوره‌هارا درمصحف جمع کردند نه‌آیات‌را در سور .

فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا

پس باید که بنویسد و باید تقریر کند آنکه بر اوست دین و باید که بترسد از خدای پروردگار او و باید کم نکند از آن چیزی را

فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ

پس اگر باشد آنکه بر او است حق وام جاهل بتصرف ویا ناتوان یا نتواند که تقریر کند پس باید که تقریر کند آنکه

وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ

ولی اوست براستی و گواه گیرند دو گواه از اهل ملت شما پس اگر نباشند دو مرد پس باید مردی

وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا

و دو زن از آنکه پسندیده دارید از گواهان برای آنکه فراموش کند یکی از آن دو زن پس یاد دهد یکی از آن دو مرد

الْأُخْرَىٰ وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ

آن دیگری را و باید نافرمانی نکنند گواهان چون خوانند ایشانرا وملول میشوید که بنویسند آن دین را اندك بود یا

كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ ذَٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا

بسیار تا وقت او آنچه فرمودیم بعدالت تر است نزد خدای و یاری دهنده تر برای ادای شهادت و نزدیکتر بآنکه در شك نیفتند مگر

أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا

که باشد آن معامله بازرگانی که پدیدش بود میگردانید آنرا میان شما پس نیست بر شما بزه که ننویسند آن تجارت را

وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ

و گواه گیرند چون خرید و فروش کنید و باید که گزند رسانیده نشود نویسنده و نه گواهی و اگر کنید پس بدرستیکه آن

فُسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (٢٨٣)

نافرمانی خداست بسبب شما پرهیزکاری کنید از خدا ومیآموزد شما را خدای وخدا بهمه چیزی داناست

وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ

واگر باشید شما برحالت سفر ونیابید نویسنده پس وثیقه گروهائی است گرفته پس اگر ایمن دارد بعضی از شما

بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ

بعضی را پس باید که ادا کند آنکه او را ایمن دانسته باشد و باید که بترسد از خدای پروردگار او و پنهان مدارید گواهی را

وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ (٢٨٤) لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ

وهر که پنهان دارد آنرا پس بدرستیکه او بزه کار است دل او و خدای بآنچه شما میکنید داناست مر خدای راست آنچه در آسمانها

وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ

وآنچه درزمین است واگر پیدا کنید آنرا که درضما یرشماست یا پنهان کنید آنرا حساب کندشمارا بآن خدای پس بیامرزد

لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۸۵) آمَنَ الرَّسُولُ

آنراکه خواهد وعذاب فرماید آنراکه خواهد وخدای برهمه‌چیزی تواناست ایمان آورد پیغامبر

بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ

بآنچه فروفرستاده‌شده از پروردگار او ومؤمنان امة اوهریك ایمان‌آورد بخدای وفرشتگان اووکتابهای او و

رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَكَ

پیغامبران اوفرق نمی‌نهیم در ایمان میان هیچیك از پیغمبران او وگفتند شنیدیم فرمان خدای راوفرمان‌داریم بیامرز مارا ای

رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۲۸۶) لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها

پروردگارماو باحکم تست بازگشتن تکلیف نکند خدای هیچ تنی را مگر توانائی اومر آن نفس را آنچه اندوخته وبراو بود

مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً

آنچه اندوخته ای‌پروردگار نگیر مارا اگر فراموش‌کنیم یاخطا کنیم ای‌پروردگارما ومنه برما تکالیف گران‌را

كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَ اعْفُ

چنانچه نهادی آنرا برآنانکه پیش ازما بودندای‌پروردگارما ومنه برما آنچه‌هیچ توانائی نیست مارا بدان وگذران

عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۲۸۷)

ازما وبیامرز مارا وببخشای برما تو مسئول امورمائی پس یاری ده مارا برگروه کافران

قوله (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ) عبدالله عباس گفت چون‌خدای جل جلاله رباحرام کردسلم حلال کردتا آنانکه‌ازربا بازمانندایشانرا عوضی باشداز آن به‌از آنکه هم مقصودومنفعت حاصل بودوهم‌مضرت‌ومعصیت مندفع، گفت ای گروندگان «إذاتداينتم بدين» چون دین دهید یکدیگررا وتفاعل ازمیان جماعت باشد چون تقابل وتضارب وتمانع و جز آن (إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى) تابوقت معین. ودان فلان فلاناً يدينه ديناً اذا اعطاه الدين فهو داين‌و المعطى‌مدين ومديون«قوله تداينتم» وام ونسیه وسلم دراو داخل‌باشد وهرحقی که مؤجل باشد وآنچه‌مؤجل نباشدآنراحال‌خوانندوعین‌خوانندوبرای آن گفت« بدين» که‌اشتباه‌نباشدبمجازاة برای آنکه‌تفاعل اگرمبهم‌بگذاشتی‌ملتبس‌شدی بآنکه ازدین‌است نه ازدین‌پس قیدزدوبیان کرد تااحتمال‌برخیزد وپیداشود که‌ازدین‌است نه‌ازدین که‌جزا باشدو گفته‌اند که‌برسبیل‌تأکیداست

چنانکه گفت «ولاطائر يطير بجناحيه» قوله «فسجدالملئكة كلهم اجمعون» «وتلك عشرة كاملة»
(فَاكْتُبُوهُ) بنویسی آنرا که داده باشی اگرقرض بود واگر بیع سلم ازبرای آن تادراو
شکی وشبهتی وخلافیوجحودی نرود وخلاف کردند دراین امر که بروجوباست یا نه؟ مذهب
اهلظاهر (١) آن است که بروجوب استواین اختیارمحمدجریرطبریاست ومذهبماودیگرفقهاء
آنست که اینامر برسبیل استحباب وسنتاست . وآنانکه وجوب گفتند تمسك کردند بحدیث
ابوموسی کهروایت کرد ازرسول ﷺ که گفت خدای سه کسرادعااجابت نکند مردی کهدینی
بکسی دهد وگواه برنگیرد ومردی که مالی بسفیهی دهد وشنیده باشد قولخدای تعالی « ولا
تؤتواالسفهاء اموالکم التی» ومردی کهزنی بدخوادارد و طلاقش ندهد . وبهری دیگرازفقهاء و
مفسران گفتند کتابت واجب بود منسوخ شدبقوله تعالی «فان امن بعضکم بعضاً فليؤد الذی
اؤتمن امانته» واین قول شعبی است آنکه حقتعالی بیان این کتابت کرد گفت (وَلْيَكْتُبْ
بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ) حسن بصری بکسرلامخواند . واینلامامرغایباست چونپیش او
حرفی نباشدابتدا خواهی کردنباولا بدمکسور بایدواگر پیشاوحرفی بودواویافاء یاجزآنعرب
بیشتر برآنند که تسکین کنندبرای تخفیفرا . ومعنیآنست که چونچنین بود کاتب عدلباید
تااین نوشتهٔ دین ازمیاندان ومدین یابایع ومشتری بنویسد بحقوعدل وراستان (٢) چنانکه
درآنجا حیفیوظلمیوزیادتیونقصانی نباشد وتقدیموتأخیراجلنباشدوچیزینباشد کهحقصاحب
حق از ایشان باطل کندچنانکه ایشان ندانند (وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللهُ
فَلْيَكْتُبْ)ونباید کهابا کندنویسندهازآنکه بنویسدچنانکهخدایآموخته باشداورابرای آنکه
درعهد رسول نویسندگان اندك بودندخصوصاً آنانکه ایندانستند نوشتن وعلما خلاف کردند
درآنکه این نوشتن برنویسنده واجب استیانه وتحملشهادت برگواه واجباست یانه گروهی
گفتند واجب است و این قول مجاهد است و ربیع و مذهب اهل ظاهر ، و حسن بصری گفت
واجب بود آنجا که حق کسی ضایع خواهد شدن و کسی دیگر نبود که بنویسد ، امـا چون
دیگر کس بود براو معیننبود و مذهب ما و بیشترفقهاء واجب نیست ، و اگر بنویسد متبرع

(١) اهل ظاهر کسانی هستند درشیعه واهل سنت کهبظاهر لفظ اعتماد می کنند و بقرائنعقلی وسیره و اجماع وهرچیز غیر محسوس که ادراك آن محتاج بتدبر وفکر وعقل است اعتماد ندارند و بعبارت دیگر عقلشان ضعیف است و بعقلخود اعتماد ندارند اما بالفاظ قرآن وحدیث که بقوهٔباصره وسامعه ادراك میشود اعتماد دارند و نوشتن دیندراینجا بقرینه عقلی مستحباستوبظاهرلفظ واجب.

(٢) صحیح ودرست .

باشد و اگر اجرتی خواهد بر آن اورا رسد وضحاك گفت واجب بود ولكن منسوخ شد بقوله «ولا يضار كاتب ولا شهيد»و سدى گفت واجب باشد براو درحال فراغ . قوله(وَلْيُمْلِلِ الَّذي عَلَيْهِ الحَقُّ) واملاء كند آنكس كه براو حق باشد يعنى مقر مديون كهوام ستده باشد ياسلم فروخته و املاء واملال دولغتندفصيح صحيح يقال املا وامل بمعنى قال الله تعالى « فهى تملى عليه بكرة و اصيلا ». واصل املاء اعادة الشيء مرّة بعداخرى باشد والحاح كردن قال الشاعر

أَلا يا دِيارَ الحَيِّ بِالسَّبُعانِ أَملَّ عَلَيْها بِالبِلى المَلَوانِ (۱)

اى الح واصل اوهم از املال است كه ملال انگيختن باشد براى آنكه چون يكبار پس آرد ديگر املا كند ملال انگيزد . آنكه حق تعالى تخويف كرد صاحب كتاب را كه املاميكند يعنى مقر كه بركاتب املا كند بايد كه از خداى بترسد و از آنچه حق باشد بر او چيزى نقصان نكند وافزون واين براى آن گفت كه آنان كه درآن عهدبودند كتابت و قراءة ندانستند و بخس نقصان باشد وبدو مفعول تعدى كند، يقال : بخسه حقه إذا نقصه (فَإِنْ كانَ الَّذي عَلَيْهِ الحَقُّ سَفِيهاً) اگراملاء كننده كه مقر باشد بدين وحق برذمه او باشدجاهل بودواملاء نتواند كردن اين قول مجاهداست. ضحاك وسدى گفتند مرادبسفيه اينجا طفل كوچك است و اصل سفه خفت باشدقال الشاعر:

نَخافُ أَنْ تَسْفَهَ أَحْلامُنا فَنَخْمُلَ الدَّهْرَ مَعَ الخامِلِ (۲)

أى تخف (أَوْ ضَعِيفاً) يا پيرى خرف(۳) سدى وابن زيد گفتند عاجزى كم عقل (أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ) يا نتواند كه او بنفس خود املا كند از خرسى ياعيي يالكنتى ياعجمتى يازمانتى ياحبسى كه نتواند حاضرشدن بنزديك كاتب (فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالعَدْلِ) بايد تاولى او وقيم بكار او وآنكه باو اوليتر باشد املا كند بعدل وراستان وراستى، آنكه بيان كرد كه باين قناعت نبايد كردن تا گواه بر گيرد و دو گواه رااز جمله مردان كه اهل گواهى باشند (وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ) اين سين طلب راست كالاستفهام و الاستعلام والاستخبار أى اطلبوا منهما الشهادة (مِنْ رِجالِكُمْ) يعنى مردان بالغ آزاد كه نه كودك باشند ونه بنده، واين

(۱) سبعان بلفظ تثنيه سبع كوهى است وچون علم است سبعين نگفت.يعنى اى سراى آن قبيله كه درسبعان منزل داشتند وگردش شب وروز آنرا كهنه كرده است.

(۲) مى ترسيم عقل ما سبك گردد و گمنام شويم در روزگار با ديگر گمنامان .

(۳) حق آن است كه سفيه ناتوان است درعقل وضعيف ناتوان درعمل ولا يستطيع آنكه بعلت خارجى غيرضعف ذاتى نتواند املا كند .

مذهب ابوحنيفه است و سفيان و مالك و شافعي و بيشتر فقهاء، ومذهب شريح وابن‌سيرين آن است كه گواهي بنده دردين مقبول باشد وبنزديك ماهم چنين است ، حريت شرط نيست در قبول شهادت ، وانما آنچه شرط است ايمان است و عدالت و ابوثور و عثمان والبي وشريح وانس بن مالك وابن سيرين باماموافقند دراين وتمسك فقهاء باضافه (١) في قوله « من رجالكم» درآنكه آزادي شرط است معتمد نيست براى آنكه ايشان نيز باما مضافند چنانكه حقتعالى گفت « و الصالحين من عبادكم و امائكم»(فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ) اگر دو مرد نباشد واسم كان مضمر است و تقدير اين است : فان لم يكن الشاهدان رجلين(فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ)، فاء براي جزاى شرط آمد اما رفع رجل محتمل است چهار وجه را يكى فليكن رجل وامرأتان. دوم فليشهد رجل وامرأتان . سيم فالشاهد رجل و امرأتان . چهارم فرجل و امرأتان يشهدون . اول اسم كان باشد مقدر، دوم فاعل فعل محذوف باشد . سوم خبر مبتداء مقدر باشد، چهارم مبتدا باشد و خبرش محذوف: واجماع فقهاء است در آنكه گواهى زنان بامردان در دين ومال مقبول باشد آنكه در مادون مال خلاف است مالك و اوزاعى و شافعى و ابوعبيده و ابوثور و أحمد حنبل گواهى زنان بامردان الا درمال روا ندارند . وابوحنيفه واصحابش و سفيان ثورى گواهى زنان بامردان در همه چيز روا دارند الادر حدود و قصاص و نزديك ما گواهى زنـان برسه ضرب است ضربى آنكه بهيچ حال نشنوند سوا اگر مرد بايشان باشد واگرنه ، و آن در طلاق و رؤيت هلال باشد و ضرب دوم آنكه گواهى ايشان بشنوند واگرچه مردان بايشان نباشدوآن چيزى بود كه بزنان تعلق دارد و مردان را در آن نظر نبود چون بكارت و كارهائى كه بزنان واندام زنان تعلق دارد و گواهى چهار زن بشنوند در وصيت و ميراث وكودك كه از مادر جدا شده باشد زنده، واگر سه زن گواهى دهند گواهى ايشان مقبول بود درنصف و ربع ميراث و وصيت و اگر دو زن باشند در نيمه، و اگر يكى باشد در ربع ، و گواهى قابله تنها بشنوند درربع ميراث مستهل يعنى كودك زنده. عند عدم مردان باشد اينجمله. فاما ضرب سوم آن بود كه گواهى ايشان بامردان بشنوند چند جاست منها الرجم كه چون سه مرد ودوزن بر كسى گواهى دهند بزنا و محصن باشد رجم بايد كردن اورا واگر دومرد و چهار زن گواهى دهند بشنوند ولكن رجم نكنند، حد زنند حد زانى ، و اگر يك مرد و شش زن گواهى دهند

---

(١) يعنى چون رجال را اضافه بضمير «كم» كرد وفرمود مردان شما دلالت بر آن دارد كه بايد آزاد باشند وگرنه مردان ما نيستند و مؤلف جواب ميدهد كه بندگان هم ازمردان مايندچون دراضافه ادنى مناسبت كافى است .

نشنوند قبول نکنند و همه‌را حد مفتری بزنند و گواهی زنان در قتل و قصاص. بشنوند چون مردان باایشان باشند همچنانکه در اموال، واگر مردی ودوزن گواهی دهند بر قتل وجرح مقبول باشد ودردَین چون مردی گواهی دهد و دو زن بشنوند و چون دو زن گواهی دهند یا یك مرد مدعی سوگند بخورد تا بجای یك گواه باشد وحاکم بآن حکم کند واین مذهب اهل البیت است خاص (مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَآءِ) یعنی آنانکه مرضی باشند در دیانت وامانت و کفایت و مراد آن است که مسلمان باشند وظاهرستر ومرتکب چیزی نباشند از قبایح، واخلال نکنند بواجبات این معنی عدل است در گواهی امیرالمؤمنین عليه السلام گفت هر که اظهار خیر کند ما باو ظن خیر بریم و بر آن دوست داریم اورا و هر که اظهار شر کند ما بدو گمان بد بریم و اورا بر آن دشمن داریم ، و چون مرد برهمسایه و رفیق و خویشاوند خود ثنا گوید شك مکنی در صلاح او . نخعی گفت هر که از او ریبی وتهمتی پیدا نشود اوعدل باشد و شعبی گفت هر که مطعون نباشد دربطن و فرج او عدل بود . حسن بصری گفت هر که از او خیری بدانند اوعدل باشد ورسول صلى الله عليه وآله گفت «لایجوز شهادة خاین ولا خاینة ولا محدود ولاذی حقد علی اخیه ولا مجرب علیه شهادة زور ولا القانع مع اهل بیت یعنی الخادم لهم » گفت گواهی خاین وحدزده وحقود و کینه‌ور بر برادرمسلمان ونه آنکه اورا بگواهی دروغ آزموده باشند ونه آنکه درسرای مرد خدمت او کند گواهی ایشان مقبول نباشد . وشافعی گفت گواه را ده شرط باید تا گواهی او مقبول باشد باید تا آزاد باشد و بالغ و مسلمان و عدل و عالم باشد بآن گواهی که دهد و بآن گواهی جرّ منفعت خود نکند ونه دفع مضرت و معروف نباشد بکثرة الغلط وترك المروة و از میان او و مشهود علیه عصبیت نباشد و گواهی زنان برانفراد آنجا که گفتیم مقبول باشد بنزدیك شافعی در عیوب که برعورات زنان باشدودر استهلال کودك ودررضاع وولادت، وابوحنیفه نیز دراین مسائل موافقت کرد الا دررضاع که گواهی زنان برانفراد روا نداشت اما صفت گواهی وآنکه مرد که شاید تا گواهی دهد طاوس روایت کرد از عبدالله عباس که گفت از رسول عليه السلام پرسیدند از گواهی که کی دهند وچگونه دهند ؟ گفت آفتاب میبینی ؟ گفتند بلی ! گفت هر که همچنان دانی که آفتاب روشن، گواهي بده وإلا رها کن. عبدالله روایت کرد ازرسول عليه السلام که گفت «اکرموا الشهود فان الله یستخرج بهم الحقوق و یدفع بهم الظلم » گواهان را اکرام کنی که خدای تعالی حقها بایشان بیرون آرد وظلم بایشان بازدارد. ودر خبر میآید که پس از کار زار بصره روزی عبد الله بن نوفل التیمی با امیر المؤمنین علی عليه السلام بگذشت درعی پوشیده

امیر المؤمنین عليه السلام گفت «هذه درع طلحة أخذتها غلو لا يوم البصرة» گفت این درع طلحه است که تو روزگار زار بصره بخیانت گرفته‌ای او انکار کرد و گفت «بيني و بينك الحاكم الذي رضيته للناس» گفت از میان من وتوحاکم حکم کند که تواورا برای‌حکومت مردمان بنشانده‌ای ، یعنی شریح ، آنگه پیش شریح رفتند امیر المؤمنین عليه السلام بر او دعوی کرد شریح گواه خواست امیرالمؤمنین حسن‌بن علی را بیاورد تا گواهی داد شریح گفت بیك گواه حکم نکنم قنبر را آورد تا گواهی داد گفت بگواهی بنده حکم نکنم امیرالمؤمنین گفت . «قبحك الله من حاكم لقد جرت في حكمك ثلاث مرات» دراین حکم سه بار جور کردی اول آنکه از امام گواه بخواستی و امام مأمون باشد ، از او گواه نخواهند ، دیگر گفتی بگواهی حسن حکم نکنم ورسول عليه السلام بگواهی خزیمة بن‌ثابت تنها حکم کردو او را ذوشهادتین خواند دیگر گفتی بگواهی بنده حکم نکنم ندانی که گواهی بنده برای خواجه مقبول باشد وبراو مقبول نباشد ، ندانی که رسول عليه السلام بگواهی بنده تنها حکم کرد آنروز (١) که برخالد ولید گواهی دادم و گفت گواهی مردی قریشی بگواهی هفت مردباشد (٢) که‌نه ازقریش باشند و گواهی تو ای علی بگواهی هفت قریشی است و خدای تعالی مرد قرشی را قوت هفت مرد داد که نه از قریش باشند و ترا قوت هفت قرشی‌داد، بخدای که دیگر حکم نکنی ازمیان دو کس والامرا خبردهی قوله(أَنْ تَضِلَّ إِحْدٰيهُمَا) حمزه خواندإن تضل احديهما بکسرالف علی الشرط (فَتُذَكِّرَ) برفع ومحل تضل‌جزم باشد بإن‌ولکن ظاهر نمیشود برای‌ادغام

---

(١) تحقق عدالت درکسی نزد شیعه دشوارتر است ازآنکه دیگران گویند . ما چنان عدالتی در شاهد معتبر دانیم که اگر خویش و برادر و فرزند وپدر هم باشد مطمئن باشیم شاهد مراعات نسب نخواهد کرد اگر دشمن وی بود چنان متصلب است که بنفع او هم شهادت خواهد داد وبعضی که‌شهادت خویش‌را برای خویش‌وشهادت بیگانه‌را بضرر دشمن اوقبول نمی‌کنند برای‌آنست که درعدالت مسامحه کرده وآن سختی‌وصلابت که مادرعدالت معتبر میشماریم‌آنهامعتبرنشمرده‌اند‌ما گوئیم باید شاهد درعدالت چنان باشد که اگر بنفع برادر وبضرر دشمن خودهم شهادت دهد مطمئن باشیم راست میگوید .

(٢) ظاهراً درعبارت سقطی‌هست باین‌مضمون‌دیگرردشهادت قرشی کردی بااینکه رسول(ص) بگواهی یك‌قرشی حکم کرد وپیش ازاین گفتیم هیچیك ازفقها ندیدیم بدین روایت اعتماد وبدان‌عمل کرده‌باشد وشهادت‌قریش نزد فقهامانند شهادت دیگرانست .

ورفع تذکر برای فا است کفولك ان تکرمنی فاکرمك علی تقدیر فانا اکرمك ودگرقراء بفتح أن خوانند و نصب تضل و تذکّر بعمل أن و در معنی آیه چند قول گفتند سیبویه گفت محل آن جر است بلام مقدر وتقدیر این است لان تضل برای آنکه چون ضال شود، یعنی ناسی وضلال اینجا بمعنی نسیان است ، یکی از ایشان آن یکی دگررا یاد دهد . و اگر چه غرض ضلال نیست از کار است بحکم آنکه اذکار عندضلال باشد که نسیان است آنرا چون مغروض و مقصود کرد چنانکه یکی از ما گوید : اعددت الخشبة ان یمیل الحایط فادعمه . و غرض از اعداد چوب میل دیوار نباشد دعم وباز گرفتن او باشد ، ولکن چون دعم عند میل باشد میل‌را غرض کرد، وفرّاء گفت ازجملهٔ مقدم ومؤخر کلام است و معنی برتقدیم و تأخیر مستقیم شود چنانکه یکی از ما گوید : یعجبنی أن یسئل السائل فیعطی . بعجب آرد مرا که سائل چیزی خواهد بدهندش واعجاب در عطا باشد در سؤال سائل نباشد، پس تقدیر آیه این است ان تذکر احدیهما الاخری إن ضلت . برای آنکه تا یاددهد یکی دیگررا اگر فراموش کند مثله قوله «ولولا أن تصیبهم مصیبة بما قدمت أیدیهم فیقولوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا» وتقدیر این است أن تقولوا هلا أرسلت إلینا رسولا إذا أصابتهم مصیبه . ومثال ضلال بمعنی نسیان قوله «فی کتاب لایضل ربی ولا ینسی » واصل ضلال هلاك بود چنانکه رفت . وعاصم الجحدری خواند أن تُضَلّ احدیهما، علی الفعل المجهول بضم تاء وفتح ضاد وزید اسلم خواند فتذاکر من المذاکرة. وابن کثیر و یعقوب وقتیبة خواندند فَتُذْکِرَ بتخفیف کاف من الاذکار وباقی قراء بتشدید کاف خوانند وذکّر واذکر بمعنی واحد چنانکه نزّل وأنزل و کرّم واکرم واین متعدی باشد بدو مفعول یقال: ذکّرته الشيء قال الشاعر :

تذکّرُنیهِ الشمسُ عِندَ طلوعِها ... وتعرضُ ذِکْراهُ إذا غربُها أفَلْ[1]

وسفیان بن عینیه گفت این کلمه از ذَکَر است نه از ذِکر ومعنی آنست که چون دوزن گواهی دهند بجای یکمرد باشد ، پس مادام تازن یکی باشد گواهی اورا اثر نبود چون زنی دیگر بااو یارشود حکم ایشان حکم یکمرد باشد پس بمنزلهٔ آن بود که آن زن این زن را مذکّر بکرده بود، بمعنی آنکه گواهی اودرحکم گواهی مردان آورد. ودراین قول بعدی هست برای آنکه این تذکر بانسیان نسبت ندارد قوله (وَلا یَأْبَ الشُّهَدآءُ إذا ما دُعُوا) بعضی مفسران گفتند این در

(۱) خورشید اورا بیاد من میآورد هنگام برآمد نش ویاد او بخاطر من می‌آمد آن هنگام که فرو رود .

تحمل شهادتست یعنی نباید که کسی را خوانند تا گواه شود بر کسی او إبا کند وامتناع، واین قول آنکس است که گفت تحمل الشهادة واجب باشد، واین قول معتمد نیست. قتاده ور بیع گفتند سبب نزول آیه آن بود که چون مردی را کاری افتادی در قبیلهٔ بزرگ میگردیدندی تا کسی گواه شود گواه نشدی، خدای تعالی آیه فرستاد و نهی کرد مردمان را از آنکه اباء کنند از تحمل شهادت. شعبی گفت اگر کسی دگر باشد که گواه شود او مخیر است در تحمل شهادت خواهد گواه شود وخواهد نشود، و چون کسی دگر نباشد که گواه شود واجب است اورا تحمل شهادت کردن وعطا وعطیه وبیشتر مفسران گفتند او مخیر است در تحمّل شهادت خواهد گواه شود خواهد نشود. ابن جریر گفت حسن بصری را پرسیدند از این مسئله گفت تو مخیری خواهی گواه شو وخواهی مشو. وبعضی دیگر مفسران گفتند آیه در اقامت شهادت است و ادای آن واینقول مجاهد وعطا وعکرمه وسعید جبیر وضحاك وسدی است وامر باقامت شهادت علی الوجوب باشد الا عند عذری واضح یا ضرورتی مانع، وعامر گفت مرد چندان مخیر است تا گواه نشد چون گواه شد در اداء گواهی مخیر نباشد. حسن بصری و سدی گفتند آیه وارد است در هردو معنی در تحمل و اداء و از این مانعی نیست واین در فایده عام‌تر است (وَلاتَسْئَمُوا) ملال وضجارت منمای یقال سئمت الشيء أسأمه سأمة قال زهير:

سَئِمْتُ تَكالِيفَ الحَيٰوةِ وَمَنْ يَعِشْ ثَمانِينَ حَوْلاً لا أبا لَكَ يَسْئَمِ (١)

وقال لبيد:

وَلَقَدْ سَئِمْتُ مِنَ الحَيٰوةِ وَطُولِها وَسُؤالِ هٰذَا النّاسِ كَيْفَ لَبِيدُ (٢)

(أنْ تَكْتُبُوهُ) در محل نصب است بوقوع الفعل عليه التقدير لاتسأموا كتابته (صَغِيراً) كان الحق (أوْكَبِيراً) اگر حق اندك بود و اگر بسيار و نصب صغير و كبير شايد تا باضمار كان بود چنين كه گفتيم و شايد كه نصب او بر حال بود من الهاء في قوله «ان تكتبوه» اى تكتبوا الحق وحال باشد از مفعول به (إلىٰ أَجَلِهِ) اى وقت محله واجل وقت باشد ودين مؤجل موقت باشد (ذٰلِكُمْ أقْسَطُ عِنْدَ اللهِ) ذا اشارت است و كاف خطاب يعنى آن اى جماعت مخاطبان اقسط

(١) از دشواریهای زندگی ملول گشتم و هر کس هشتاد سال زیست بستوه آید ولا ابالك معترضه است.

(٢) از زندگی و درازی آن بستوه آمدم واز پرسش این مردم که لبید چگونه است گویند صدوچهل سال زیست.

عندالله بدادتر بود وبعدل‌تر (۱) والقسط العدل‌وقسط نصیب باشد برای‌آنکه بهره باشد بعدل و راستی وأقسَطَ ای إذاعَدَلَ وَقَسَطَ اذا جار ، و گفته اند اصل کلمه از جور است واقسط ای اذازال الجور ، و القسط اسم للاقساط « واقوم للشهادة » و راست تر باشد در اقامهٔ شهادت (وَأدنیٰ ألّا تَرتابوا) ونزدیکتر بآنکه بشك نیفتی در گواهی ومبلغ دین‌و نقد مال و حلول اجل و این جمله بریادنماند بروزگار پس قدیم تعالی از کرمش بربندگان فرمود تابنویسند تاحق مردمان‌ضایع نشود بفراموشی گواهان کدام نوع از انواع نعمت‌است که خدای‌تعالی باما نکردآنکه استثناء کرد بعضی حقوق‌رااز نوشتن گفت (إلّا أنْ تَكونَ تِجارَةٌ حاضِرَةٌ تُديرُونَها) جمله‌قراء خواندند برفع تجارة ووجه او آن است که اسم‌کان باشد و کان تامه بود ومعنی آن بود که الا ان‌تحصل وتوجد تجارة حاضرة و بعضی‌دگر گفتند کان ناقصه است و تجارة اسم اوست‌و حاضرة صفت اوست وتدیرونها خبر اوست درمحل‌نصب وعاصم خواند «إلا أن تكون تجارة» برآنکه‌این‌خبر کان باشد واسم کان مقدر باشدوالتقدیر إلا أن تكون التجارة تجارة حاضرة أو المبايعة تجارة حاضرة وانشد الفرّاء

وَلِلّهِ قَوْمي أيُّ قَوْمٍ لِحِرَّةٍ إذا كانَ يَوْماً ذا كَواكِبَ أشْنَعا (۲)

اي إذا كان اليوم يوماً وأنشد أيضاً :

أعَيْنَيَّ هَلّا تَبْكِيانِ عِفاقاً إذا كانَ طَعْناً بَيْنَهُمْ وَعِناقاً (۳)

ای إذا كان الامر طعناً بينهم. حق تعالی گفت این نوشتن برای آن می‌باید تاحق کسی بر کسی ضایع نشود چون‌تجارتی باشد حاضر دست بدست که متاعی بدهد و بها به نقدبستاند

(۱) بااین همه تأکید در نوشتن نوشته را حجت نکردند تاشاهد بدان منضم نشود لذا پس‌از کتابت فرمود شاهدگیرید و فائده نوشته یادآوری شهوداست که چون خط بینند دین‌را بیادآرندنه مانند عهد ما که نوشته تنها راکه بامضای مدیون مسمی باشد حجت‌گیرند و نظیر این دستور اذان است باآنهمه تأکیدآنرا حجت نکردند بلکه برای یادآوری و تنبیه برای تجسس وتفحص‌وقت‌بدان امر کردند .

(۲) بیت بلفظ دیگر نیزروایت‌شده است یعنی قوم‌من قوم خدایند چه قومی نیك برای کشش و کوشش هرگاه روزی پیش آید سیاه که ستاره در آن پدیدار شود و روزی زشت و نامبارك بود و در روایت دیگر مصرع اول چنین است فدی لبنی ذهل‌بن شیبان ناقتی .

(۳) ای دو چشم من چراگریه نمی‌کنیدوسرشك بسیار نمیریزید وقتی که دوستان آماده رفتن ودست درگردن هم کنند برای وداع وعفاق بمعنی بسیار دوشیدن است .

و بنوشتن حاجت نباشد چون‌چنین بود حاجت نبود بنوشتن اگر بنویسی برشما بزه‌ای وحرجی نباشد (وَأَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ) گواه بر گیری چون مبایعه کنی. ضحاك گفت: هذا عزم‌من‌الله واجب . این عزمیست یعنی واجب است برهرچه‌باشد از اندك و بسیار بنقد و نسیه . ولوعلى طاقة بقل . و اگر بردسته‌تره باشد ، و این مذهب اصحاب ظاهر و اختیار ابن جریر طبری است و دیگران گفتند امر استحباب و ندبست و این قول بیشتر مفسران و جمله‌فقهاء است‌و ابوسعید خدری گفت تعلق بامانت دارد ، اگر مرد امین باشد باشهاد حاجت نبود و اگر امین نباشد اشهاد باید کردن (وَلا يُضارَّ كاتِبٌ وَلا شَهِيدٌ)اصل کلمه یضارِرْ بوده است‌یایضارَرْ على اختلاف المفسرین پس ادغام کرده‌اند راءرادرراء برای تخفیف وتحریك آخر کلمه برای ادغام کرده‌اند واختیارفتح لکونها اخف الحرکات کردند امامعنی آیه بعضی مفسران گفتند تقدیر آنست که ولایضارِرْ کاتب ولاشهید . بایدتااضرار نکنند دبیر و گواه ، اضرار دبیرآن بود که چیزی نویسد که براو املا نکرده باشندیازیادة و نقصان کند یا در اجل تقدیم وتأخیر کند ، و اضرار گواه آن باشد که گواهی بخلاف راستی دهد یا براستی گواهی پنهان کند ، و این قول طاوس و حسن و قتاده و ابن زید است . و بعضی دیگر برفعل مجهول حمل کردند و گفتند تقدیر این است « ولا یضارَرْ کاتب‌ولاشهید » دبیر و گواه را اضرار نکنند و اضرار ایشان آن بود که مردی بیامدی و دبیری را گفتی چیزی بنویس برای من و گواه را گفتی گواه شو ایشان گفتندی‌مامشغولیم کسی دیگر را بگواو نرفتی و الحاح کردی و گفتی‌خدای ترا فرموده است و ترا واجب است و بر ایشان تشنیع کردی خدای تعالی این آیه فرستاد و نهی کرد از این معنی ، و دلیل این تأویل قراءة عمر است و أبی کعب و عبدالله مسعود ولا یضارَرْ باظهار تضعیف على مالم‌یسم‌فاعله•وابوجعفر خواند ولایضارْ مجزوم مخفف واینضعیف باشد برای آنکه این جمع ساکنین بود على غیر حده ، و این مسئله را بیان رفته است پیش از این و حسن بصری خواند ولا یضارِّ بکسرراء مشدد (وَإِنْ تَفْعَلُوا) اگر بکنی این‌اضرار (فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ) ای خروج عن‌امرالله. ازفرمان‌خدای بیرون‌آمده باشی(وَاتَّقُوا اللهَ) از خدای‌بترسی‌ازعقاب‌او وازمعاصی اواحتراز کنی‌تامستحق عقاب‌اونشوی(وَيُعَلِّمُكُمُ اللهُ) وَ خدای تعالی شما را احکام شرعی‌میآموزدازآنچه صلاح دین و دنیای شما درآن است‌وآنچه شمارابایدکردن‌یانبایدکردن‌برای‌آنکه عالم‌است‌براین‌مصالح وجزاین‌واوبهمه چیزعالم است (وَاللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ).

(وَ إِنْ كُنْتُمْ عَلى سَفَرٍ) حق تعالى از جملهٔ احکام این باب حالتی دیگر را

شرح داد گفت اگر چنانکه شما بر سفر باشی (وَلَمْ تَجِدُوا کاتِباً) و کسی را نیابی که چیزی بنویسد یا آلت نوشتن نیابی از قلم و کاغذ و دوات و خواهی تامال ضایع نشود رهنی بستانی برای وثیقه را عبدالله عباس خواند « وَلَمْ تَجِدُوا کِتاباً » وضحاك خواند « وَلَمْ تَجِدُوا کُتّاباً » جمع کاتب (فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ). ابن کثیر و ابوعمرو خواندند، وعبدالله عباس و ابراهیم وزرحبیش ومجاهد « فَرُهُنٌ » بضم الراء والهاء . وعکرمه ومنهال بن عمرو وعبدالله عباس خواندند « فَرُهْنٌ » بضم الراء و سکون الهاء و باقی قراء « فرهان » وهو جمع رهن کنعل و نعال وبغل و بغال و کبش و کباش و کعب و کعاب و رُهن جمع الرهان و هو جمع الجمع قاله الفراء والکسائی و ابوعبید گفت جمع رهن باشد ودر کلام عرب هیچ اسم نیست علی فَعْل وجمعش علی فُعُل إلا هشت حرف (۱) وهی حَلْق و حُلُق و سَقْف و سُقُف وقلب النحل و قُلُب و لَحْظ و لُحُظ و نَشْط و نُشُط وفرس وَرْد وخیل وُرُد ونَسْر و نُسُر و رَهْن رُهُن وقال الاخطل :

وَالحارِثُ بْنُ أَبِي عَوْفٍ أَبَحْنَ بِهِ حَتّى تُعاوِدَهُ العِقْبانُ وَالنُسُرُ (۲)

وأنشد الفرّاء « حَتّى إذا بُلَّتْ حَلاقِيمُ الحُلُقِ » (۳)

وابوعمرو گفت اختیار فَرُهُنٌ برای آنست تا بر رِهان که مصدر است ومعنی مراهنه، بر او ملتبس نشود و أنشد لقعنب بن ام صاحب :

بانَتْ سُعادُ و أَمْسى دُونَها عَدَنُ وَعُلِّقَتْ عِنْدَها مِنْ قلبكِ الرُهُنُ (۴)

وتخفیف و تثقیل هردو لغت است ککتْب و کتُب و رسْل و رسُل واجماع است که رهن درست نبود إلا بقبض (۵) لقوله تعالی « فرهان مقبوضة » واگر چه در آیهٔ رهن درسفر گفته است

---

(۱) از فواید نادره این کتاب است که درجای دیگر نتوان یافت و فواید ادبی امثال این بسیار است رزقنا الله التوفیق لضبطها و الاشارة الیها و در شرح رضی دَهْن و دُهُن آورده است واحتمال تصحیف دارد .

(۲) حارث بن ابی عوف را رایگان ساختند تا عقابها و کرکس‌ها بر او پیوسته در آمدند یعنی او را کشتند و طعمه مرغان ساختند.

(۳) تاحلقوم و گلوها تر شد.

(۴) سعاد جدا شد وعدن میان او فاصله گشت واز دل تو نزد او گروگان‌ها بازماند قعنب بن ام‌صاحب نام پدرش ضمره واز شعرای عهد بنی‌امیه است و سه بیت از این قصیده در حماسه در باب هجا آمده است .

(۵) معنی این عبارت آنست که اگر کسی عقد رهن بست اما بقبض مرتهن نداد عقد صحیح ☼

خلاف نیست که در حضر درست باشد و رسول صلی الله علیه و آله طعامی خرید بنسیه از جهودی ودرع خود بنزدیك او گرو نهاد و مجاهد گفت روا نبود إلا درسفر عند عدم کاتب. (فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً) یعنی اگر مستدین ومن علیه الدین امین باشد وصاحب حق را بقول و امانت اووثاقت بود و رهن نخواهد از اوو گمان نیکو برد بااو باید تااونیز خلاف نکند و امانت بجای آرد چون او را امین داشتند بوقت خود آنچه میان ایشان باشد از امانت بگذارد(فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ) و همزه برای ضمهٔ مابعد واو نوشتند وچون مابعد همزه کسره بود یاء نویسند نه‌بینی که درأوائتمن برای مابعد یانوشتند و باید تااز خدای بترسد در آنچه او را امین داشته باشد خیانت نکند، آنگه بوعظ گواهان باز آمد و گفت (وَلاَ تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ)و گواهی که دانی نهان مکن و ابوعبدالرحمن سلمی بیاء خواند. آنگه وعید آنانکه گواهی پنهان کنند گفت (وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ)و هر که پنهان باز کند گواهی اورادلش بزه کار بودبرای آن حواله بزه بادل کرد که کتمان فعل دل است ودر دل پنهان باز کند یعنی عزم کند علی الکتمان و الامساك عنها چنانکه گفت «بما کسبت یداك و بما قدمت ایدیکم» و ابراهیم بن ابی عیله خواند. «فانه اَثم قلبَه» ای جعل قلبه آثما (وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ) خدای تعالی داناست بآنچه شمامیکنی. علما گفتند خدای تعالی دراین سوره پانصد حکم بیان کرد از جملهٔ آن بیست و پنج حکم در این آیه است یکی «اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه» گفت چون دینی بکسی دهی بنویسی دوم گفت یادبیری ازمیان شما آن بنویسدبعدل چنانکه از جانبی برجانبی ظلم نباشد. سیم کاتب را وعظ کرد که امتناع نکند از آنکه چنان نویسد که خدایتعالی فرمود، چهارم گفتا گردبیر احوال تووستد وداد تونداند، ترا املا باید کردن که حق بر گردن تست تا باقرار و اعتراف تو نویسد آنچه نویسد. پنجم مدین را که وام میستاند یاسلم میفروشد او را وعظ کرد گفت ازخدای بترس و در حال املا کردن بخسی و نقصانی بحق صاحب حق راه مده. ششم گفت همه کس ازاینان نه آن باشد که املا داند کردن

---

*نیست و میتواند بمفاد عقد عمل نکند وآنرا بقبض مرتهن ندهد ومرتهن حق ندارد اورا الزام کند بقبض کردن و این معنی از آیه کریمه استنباط نمیشود وفقها نیز بر آن اجماع ندارند و در شرایع گوید هل القبض شرط فیه قیل لاوقیل نعم وهو الاصح واگر قبض را شرط صحت رهن ندانیم گوئیم چون عقد رهن بستندمعامله تمام شدوواجب است راهن آنرا بقبض مرتهن دهدواگر امتناع کند مرتهن میتواند راهن را ملزم سازد ومعنی آیه قرآن همین است که رهن بندید وقبض دهید وشاید بعض فقها که گفتند قبض شرط رهن است یعنی لازم است و بدان عمل باید کرد.

بعضی از اینان سفیه و کم عقلند و نابالغ و ضعیف و عاجز باشند از املا ، باز نمود که ایشان را ولی باید که نیابت کند از ایشان در این معنی و املا کند آنکه گفت او نیز باید تا در آنچه میگوید و میکند عدل کند . آنکه گفت حکم هفتم آن است که کار بمقر و مقر له و نویسنده راست نشود که باشد در آن خلافی رود دو گواه باید از مردان. هشتم گفت جائی باشد که دو مرد حاضر نباشد یکمرد و دو زن باشند بیان کرد که گواهی دو زن بجای یك مرد باشد چنانکه در بسیار احکام شرعی حکم دو زن حکم یك مرد باشد و یك زن در حکم نیمه باشد فی الحد والشهادة و المیراث وغیر ذلك . نهم بیان کرد که هر مردی وهر زنی گواهی را نشاید مگر که مرضی باشد و پسندیده وظاهر ستر و نیکو سیرت . دهم بیان کرد علت این را که چرا چنین باید «ان یضل احدیهما » تا اگر از این دو زن یکی را فراموش شود از آنکه یاد دارد اورا یاد دهد که فراموش کرده باشد . یازدهم گفت چون تحمل شهادت کرده باشد و مرد صاحب حق را حاجت بود باقامهٔ آن نباید که ابا کند از اقامهٔ آن . دوازدهم گفت برای آنکه حق اندك بود نباید که نویسنده ملال نماید و حقیر دارد و گوید اینقدر خطر آن ندارد که بنویسند و گواه شوند بل آنچه حق باشد اگر چه اندك بود با اوهم آن کنند که اگر بسیار بودی . سیزدهم باز نمود که اگر چنین کنند بنزدیك خدایتعالی عادل تر بود. چهاردهم گفت این درباب گواهی راست تر بود . پانزدهم گفت نزدیکتر بود بآنکه گواه بشك نیفتد .شانزدهم باز نمود که اینهمه از کتابة و استشهاد و تحمل و شهادت و اقامهٔ آن و صفت گواهان آنجا باید که بیعی بنسیه یا بسلم یا قرضی ودینی مؤجل باشد ، اگر چنانکه معاملتی و تجارتی بود میان شما دست بدست آنجا حاجت نباشد بنوشتن هفدهم باز نمود که اگر چه در تجارت حاضر کتابت نباید گواه باید گفت نباید که گواه و دبیر بکس اضرار کند یا کسی بایشان اضرار کند . هیجدهم باز نمود که آنکس که اینکـار کند و روا دارد فاسق بود نوزدهم بر کار بستن این جمله ایشان را پند داد که «واتقوا الله » بیستم باز نمود که این جمله احکام از تعلیم خدای دانند و اعلام رسول از آن جمله نیست که بمقائیس استخراج توان کردن چه این بمصالح تعلق دارد ، و مصالح آن داند که عواقب داند وعواقب آن داند که بهمه چیزها عالم باشد و آن خداست جل جلاله . بیست و یکم گفت اگر چنانکه حالت حالت سفر باشد ومرد بر جناح سفر بود و دبیر یا آلت بدست نیاید وثیقه و استظهار باید «فرهان مقبوضة » بدست گروی بدهد تا صاحب حق بستاند . بیست و دوم باز نمود که این حالیست باختلاف معاملات مختلف شود و اگر ترا بر کسی امان باشد و گرو نستانی رواست . بیست وسیم گفت ظن آن مرد نیکو گمان در حق خود خطا مکن او ترا امین

میشناسد تو خویشتن را خائن مساز اداء امانت بجای آر و از خدای بترس . بیست و چهارم گفت چون گواهی در گردن تست و حقی از آن غیری بان زنده خواهد شدن و اگر نهان کنی حق او تباه خواهد شدن ، زنهار آن گواهی نهان نکنی . بیست وپنجم گفت اگر کنی دلت که امیر همهٔ اعضاست او خائن و فاجر و آثم‌شود چون او معلول گشت دگر اعضایت راچه‌حرمت ماند از اعمال تو برمن هیچ پوشیده نیست که‌من باعمال وافعال واحوال توعالمم.

قوله(لِلّٰهِ مافِي السَّمٰوات وَما فِي الأَرض) حقتعالی چون‌این جمله احکام شرعی‌بیان کرد باز نمود که آنچه من فرمودم ترا نه برای آن فرمودم که مرا بآن حاجتی بود برای تو و برای نفع و صلاح‌تو فرمودم‌چه همه ملك آسمان وزمین‌مراست. اهل علم خلاف کردند در عموم و خصوص آیه فی‌قوله: (وَإِنْ تُبْدُوا مافي أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ الله) بعضی گفتند خاص است در کتمان شهادت. خدایتعالی گفت اگر چیزی آشکارا کنی یا پنهان در دل از کتمان‌شهادت، من فرو نگذارم وبحساب در آرم بیانش « ولاتکتمواالشهادة» و این قول شعبی است و عکرمه و مجاهد و روایت مقسم از عبدالله عباس و بعضی دیگر گفتند مراد باین موالاة کافران است وتولای ایشان. بیانش قوله تعالی في‌سورة آل عمران « قل ان تخفوا مافی صدورکم او تبدوه یعلمه‌الله » و این قول مقاتل است و واقدی ، و بعضی دیگر از علما گفتند آیه عام است ولیکن حکم او منسوخ است ، و سبب نسخ او آن بود که چون این آیه‌آمد ابوبکر وعمر و عبدالرحمن عوف و معاذ جبل‌و جماعتی صحابه پیش رسول‌الله‌آمدند و گفتند ای‌رسول در همهٔ قرآن هیچ آیه نیامد که سخت تر است برما از این آیه یکی ازما چیزها در دل‌گیرد از حدیث النفس و امانی که اگر همهٔ دنیا اورا باشد او نخواهد که آن نباشد و خدایتعالی میگوید شما را برآن حساب خواهد بودن ، هلاك شدیم ما ، رسول عليه‌السلام گفت چنین است‌صلاح دانی که آن گوئی که‌بنی‌اسرائیل گفتندسمعناوعصینا گفتندنه‌یارسول‌الله مامیگوئیم سمعنا وأطعنا خدایتعالی‌آیه فرستاد .

«لایکلف‌الله نفسا الاّ وسعها » و این آیه بدو منسوخ کرد پس رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت «ان‌الله تجاوز لامتی ماحدثت به انفسهم مالم تکلموا به أوتعملوا به» . گفت خدایتعالی ازاُمت من‌در گذرانید آنچه‌نفس ایشان بآن‌حدیث کندمادام تانبگویند ویا نبکنند و این قول عبدالله‌مسعود است و ابوهریره و عایشه وعبدالله عباس و عطا و سعید جبیر ومحمد بن سیرین و محمدبن کعب و قتاده وکلبی .و سعیدبن مرجانه (١) گفت بنزدیك عبدالله عمر حاضربودم این آیه برخواند

(١) مرجانه نام مادر اواست‌وپدرش‌عبدالله نام داشت سه‌سال‌بیش ازسنه صدازدنیا رفت.

و گفت اگر خدایتعالی مارا باین بگیرد ما هلاك شویم آنگه بگریست بآواز بلند من این حکایت با عبدالله عباس بگفتم او گفت . رحم‌الله اباعبدالرحمن ندانست که این حکم منسوخ است بقوله «لایکلف‌الله نفساالا وسعها» کار وسوسه‌و تکلیف از مکلفان برداشتند و کار باقول و عمل افتادو این قول ضعیف است برای چند وجه اول آنکه نسخ در اخبارنشود مگرخبری که متضمن امر و نهی باشد اما چون خبر محض باشد نسخ را در او مجال نبود دیگر آنکه از حکیم نیکو نبود که تکلیف مالا یطاق کند فی‌حال من الاحوال ولو ساعة واحدة یا بظلم متظلمان واستغاثهٔ مستغیثان منسوخ کند واماقوله تعالی. « و ان تبدوا مافی أنفسکم أوتخفوه یحاسبکم به‌الله » . متناول باشد اعتقادات و ارادات و کراهات و ظنون را که امر و نهی بدان تعلق دارد فاما آنچه در مقدور بنده نیاید من خطورالشيءبالبال‌و آنچه‌ازباب‌تمنا وشهوات‌باشد تکلیف متناول نبود آن‌را ، آن در تحت‌این‌آیه نیاید و ازاین خارج بود لدلالة العقل‌وبهیچ حال مقتضای عقل را برای خبر واحد رها نکنند (فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشآءُ) آن‌را که خواهد بیامرزداز آنانکه مستحق عقاب باشند و این دلیل کند که خدایتعالی‌راهست که عفو کند گناه کار را (وَیُعَذِّبُ مَنْ یَشآءُ) وعذاب کند آن‌را که خواهد و اگر مستحق را عذاب کردن از او واجب بودی تعلیق آن کردن بمشیت نیکو نبودی چه کاری بمشیت باز بندند که فاعل درآن مخیر بود، خواهد کند و خواهد نکند . و عقاب فساق بنزدیك اهل وعید چنین نیست و آنچه گفتم در آنکه آیه محکم است‌و منسوخ نیست قول قومی است از اهل معانی (۱) که گفتند دل را نیز فعلی هست که حواله بدوست فی‌قوله « بما کسبت قلوبکم » پس قدیم جل جلاله هرعاملی برعملش سوا اگربدل کرده باشدواگر بجوارح برآن واقف کند ودرحساب آرد ، آنگه آن‌را که خواهد عفو کندو آن‌را که خواهد عقوبت و ذلك قوله تعالی«ان‌السمع

---

(۱) گروهی ازمردم که‌ادراك معانی غیرمحسوس برآنها دشوارنباشد اهل معانی گویندوگروه دیگر که برآنها دشوار بود اصحاب حس گویند آنچه از اعمال بچشم آید و بحواس ادراك شود در شمار آرند وآنچه محسوس نباشد مانند نیت وظن بدو اعتقاد باطل وعجب وریا درشمار عمل نیارند واز علوم هم آنچه بحس درآید صحیح ومحکم شمارند وآنچه بعقل ادراك شود از خرافات واوهام دانند حدیث را بگوش شنوند ویانقش کتابت آنرا بچشم بینند وتعلم‌آنرا خلاف طبع خویش نیابند امااصول‌را بایدباعتبار ومنطق‌وعقل دریافت آنراضلال وخلاف طریقه‌آل‌محمدعلیهم السلام‌دانندواینها را اهل ظاهر گویند .

والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسؤلا» و اين معنى قول حسن وربيع وقيس بن ابى حازم است و روايت ضحاك ازعبدالله عباس ،بعضى ديگر گفتند خداى تعالى بنده را بر همه فعلى از افعال محاسبه كند و مؤاخذه جز آنكه هرچه از آن بقول و عمل كرده باشد آن را بقيامت عقوبت كند اگر توبه نكند و آنچه بدان همت كرده باشد بدل يا عزم كرده بر آن از معصيت ،آن را جزا، بيمارى و مصائب و آفات و احزان كند. روايت كردند خبرى از عايشه از رسول عليه السلام كه گفت در اين آيه آن متابعت خداى باشد بنده را بآنچه بدو رسد ازتبى و نكسى ياتبهى كه در دست او شود و چيزى كه در گريوان (١) طلب كند نيابد و آن در آستين باشد تا بدان سبب غمى بدل او رسد تا مؤمن چون باپيش خداى شود از گناه پاكيزه باشد چنانكه زر سرخ كه از كورهٔ زرگر بيرون آيد و اين بروجه كفارت بود آن گناه را و بيان اين قول رسول عليه السلام است كه گفت «لايصيب المؤمن نصب ولا وصب ولا مخمصة حتى الهم يهمه ولا اذى إلا كفر الله به من خطاياه » گفت مؤمن را هيچ دردى و رنجى و گرسنگى نرسد تا آن چيز كه اورا غمگين كند والا خدايتعالى بكفارهٔ گناهانش كند . مجاهد گفت : و ان تبدوا مافى انفسكم من اليقين او تخفوه من الشك . و اگر اظهار كنى آنچه در نفسهاى شما است از يقين يانهان كنى از شك و صادق جعفر بن محمد عليهما السلام گفت اگر اظهار كنى آنچه در دل دارى از اسلام يا پنهان كنى يعنى ايمان، وهم ازاو روايت است كه آنچه اظهار كنى ازعمل جوارح يا پنهان كنى از عزم و اراده و نيت فعل اما حديث النفس فلا يدخل فى التكليف بيانه قوله : «لايؤاخذكم الله باللغو فى ايمانكم ولكن يؤاخذكم بما كسبت قلوبكم». عبدالله بن المبارك گفت از سفيان ثورى پرسيدم كه خدايتعالى بنده را بهمت بگيرد گفت بلى چون عزم باشد وعمرو بن جرير گفت درهنگام برنائى روزى عزم كردم بر كارى ناشايست در راه كه ميرفتم بحلقهٔ واعظى برسيدم اول سخنى كه گفت چون فراز رسيدم اين بود كه اى عزم معصيت كرده و در دل پنهان كرده آنكه دل آفريد نهان دل داند چون من اين شنيدم مراغش افتاد و بيفتادم بيهوش فما افقت إلا عن توبة باهوش نيامدم إلا از توبه در خبر است كه در بنى اسرائيل سالى قحط بود مردى در بيابان ميگذشت تلهاى ريك ميديد ميگفت چه بودى كه اينهمه آرد بودى و مرا بودى تا بدرويشان دادمى حقتعالى وحى كرد پيغمبر روزگار را گفت بگو آن مرد را كه من از دل تو صدق دانستم از تو قبول كردم آنچه در دل آوردى . زيدبن اسلم گفت مردى را ديدم كه در محافل علماء

---

(١) گريبان است .

میگردید ومیگفت هیچ کسی هست که مراراه نماید برعملی ازاعمال خیر که من از آن‌خالی نباشم که مرا میباید که یکساعت برمن‌نگذرد که من بعبادت مشغول نباشم علما گفتندحاجت تو آسان است تا طاعت توانی کردن میکن چون فتوری ترا دریابد یا شاغلی پدید آید عزم کن و نیت تا ترا چنانکه عمل کرده باشی بنویسند فان العازم کالعامل که عازم چون عامل بود و هذا معنی قول النبی صلی الله علیه وآله «نیة المرء خیر من عمله» برای آنکه عمل را فتوری‌درآید و نیت را فتور درنیاید(۱) . محمد بن‌علی‌الباقر علیه السلام گفت: «ان‌تبدوا مافی‌أنفسکم من‌الافعال الظاهرة» آنچه آشکارا کنی و مردم بینند و از تو دانند «اوتخفوه»یا نهان کنی از مردمان که خدای داند از تو و مردمان ندانند «یحاسبکم به‌الله العاید علی أفعالکم والعارف بأحوالکم» و در خبرمیآید که تا روز قیامت بنده را در قیامت آرند و صحیفهٔ عمل او در دست او نهنداو نامه باز کند در اول صحیفه حجی بیند مقبول مبرور ساعتی در آن مینگرد و اندیشه میکند مرد حج کرده نباشد حقتعالی گوید برخوان صحیفهٔ عملت را او گوید بار خدایا سهو و غلط برتو روا نیست من در دار دنیا حج نکردم و اینجا حج مقبول نوشته است حقتعالی گوید تو حج نکردی ولکن فلان روز یادداری که قافلهٔ حجاج میگذشت تو آب در چشم بگردانیدی و میگفتی‌کاشکی من‌استطاعت داشتمی تا بااینان برفتمی من از تو صدق دانستم در دیوان‌عمل تو حجی‌بنوشتم . در خبرمیآید که فردای قیامت خدایتعالی گوید : « هذا یوم تبلی السرائر و تخرج الضمایر» . این‌روزی است که‌سرّها دراو آشکارا کنند و ضمایر در او بیرون آرند،و دبیران من برشما آن نوشته‌اند از عمل شما که ظاهر بود ایشان را و مطلع برسرایر من‌بودم و آنچه ایشان بنوشتند من دانم امروز خبر دهم شمارا و حساب کنم شما را برآن تابدانی که مثقال ذره از عمل شما از من‌فرو نشده است آنگه بیامرزم آن‌را که خواهم و عذاب کنم‌آن‌را که خواهم اما مؤمنان‌را خبر دهد بدان و بیامرزدشان اظهار فضل‌را واما کافران را خبردهد بدان و عقوبت کند براظهار عدل‌و این قول ضحاك است وربیع و روایت عوفی ووالبی‌ازعبدالله عباس و دلیل براین‌آن است که گفت «یحاسبکم»و‌نگفت «یعاقبکم» وحساب جزعقاب باشد حساب ثابت و عقاب ساقط و قتاده روایت کرد از صفوان بن المحرز که گفت با عبدالله عمر

(۱) عمل متعلق بجوارح است وقوای جوارح که بدان عمل صادرمیشود ازانسان قوای طبیعی است وقوه نفسانی معارض‌آن‌است وازمزاحمت آنها کلال عارض میشودمانند آنکه‌کسی‌خواهد بیلندی بالا رود و قوای بدنی برخلاف اراده اومایل بزیراست اما نیت ازخود نفس‌است‌نه‌قوه‌معارض‌آن.

بودم در طواف گاه مردی آمد و از او پرسید که ای پسر عمر از رسول ﷺ چه شنیده‌ای در نجوی گفت شنیدم که رسول ﷺ گفت روز قیامت حقتعالی بنده را بعرش خود نزدیك کند و گناهان او باو بسر تقریر میکند میگوید بندهٔ مؤمن یاد داری فلان روز فلان گناه کردی و فلان روز فلان گناه کردی ؟ او گوید بار خدایا همه چنین است که میفرمائی من کردم . حق‌تعالی گوید بندهٔ من آنهمه برتو بپوشیدم وفرشتگان را بر آن اطلاع ندادم اکنون بیامرزیدم و عفو کردم ، با مؤمنان چنین خطاب کند وباکافران ومنافقان برملاء خلق علی رؤس الاشهاد نداکند که «هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم ألا لعنة‌الله علی الظالمین فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء» ابوجعفر و ابن عامر وعاصم و یعقوب خوانند برفع هردوفعل. باقی قراء بجزم خوانند رفع علی تقدیر فهو یغفر و جزم برعطف علی قوله «یحاسبکم به‌الله» و طاووس روایت کرد از عبدالله عباس «یغفر لمن یشاء» بیامرزد آن‌را که خواهد بگناه بزرگ و عذاب کند آن‌را که خواهد بگناه کوچك برای آنکه هردو حق اوست . «لایسئل عما یفعل وهم یسئلون والله علی کلّ شیء قدیر» . وخدای تعالی برهمه چیز قادر است .

قوله (آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ - الآیة-) عبدالله بن عباس روایت کرد که رسول ﷺ گفت شب معراج که مرا بآسمان بردند چون بسدرة‌المنتهی رسیدم مرا سه تحفه دادند نماز پنج وقت وخواتیم سورة‌البقرة و آمرزش آنانکه بخدای شرك نیارند از امت من . عقبة بن عمرو گفت خدای تعالی دو آیه فروفرستاد از کنزهای بهشت خدای تعالی تقدیم کرد آن را پیش از آنکه خلق را آفرید بدوهزار سال هر که ازپس نماز خفتن بخواند همچنان باشد که همهٔ شب بنماز ایستاده باشد و آن «آمن الرسول» تا بآخر سوره است . نعمان بن بشیر روایت کند که رسول ﷺ گفت خدای تعالی کتابتی فرمود نوشتن پیش از آنکه آسمان وزمین آفرید بدو هزار سال ، وآن دو آیت که ختم سورة‌البقرة کرد بآن هیچ سرائی نبود که سه شب این آیات دراو بخوانند که شیطان گرداو گردد . ورسول ﷺ گفت در آخر سورة‌البقرة آیاتی است که هم قرآن است وهم دعاست وهم رضای خداست . درخبر هست که رسول ﷺ را گفتند ازخانهٔ ثابت بن قیس بن شماس نوری می بر آید چون چراغی تابان گفت همانا اوسورة‌البقرة میخواند اورا گفتند چه میخوانی بشبها درسرای؟ گفت آخر سورة‌البقرة آمن الرسول : ودرخبر است که این دو آیه درشب معراج فرود آمد بر رسول ﷺ درزیر عرش چون حق‌تعالی گفت یا محمد «سل تعط» بخواه تا بدهند، گفت «التحیات لله والصلوات الطیبات الطاهرات المبارکات» جوابش دادند «السلام علیك أیّها النبی ورحمة‌الله

و بركاته» رسول صلى الله عليه وسلم موافقت را گفت «السلام علينا وعلى عبادالله الصالحين» گفت «اشهد أن لا اله إلا الله وحده لاشريك له وأشهد أنّ محمداً عبده ورسوله وأشهد أنّ عليّاً وليه و وصيه (۱) خداى تعالى فروفرستاد «آمن الرسول بماانزل إليه من ربّه». گفت ايمان آورد رسول صلى الله عليه وسلم بآنچه خداى تعالى باوفرستاد(وَالمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلٰئِكَتِهِ وَكُتُبِهِ) ومؤمنان همه ايمان آوردند بخداى. آمن گفت وآمنوا نگفت حملاً على اللفظ دون المعنى براى آنكه لفظ كل موحداللّفظ مجموع المعنى است قال الله تعالى «كلٌّ قدعلم صلاته وتسبيحه» ودرجمع گفت« كل الينا راجعون» و« كل اتوه داخرين» حمزه و كسائى وخلف خوانند و عبدالله عباس و عكرمه واعمش و كتابه على الواحد باقى قرّاء على الجمع و كتبه اماوجه جمع ظاهراست وواحد آن دو وجه دارديكى آنكه مرادبكتاب قرآنست ووجهى ديگر آنكه واحد گفت درجاى جمع عرب گويد كثير اللّبن و كثيرالدّرهم والدّينار فى أيدى الناس قوله تعالى « فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وانزل معهم الكتاب والحكمة» والم يقل الكتب (وَرُسُلِهِ) جمع رسول باشد وحسن بصرى خواند «ورُسْله» بسكون السين لتوالى الحركات ، ويكروايت ازنافع آمده‌است و «كتْبه ورسْله» (لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) در ايمان تفريق نكنيم از ميان رسولان نگوئيم نؤمن ببعض ونكفر ببعض چنانكه جهودان گفتند. ويعقوب خواند «لا يفرق» ردّاً على لفظ الكل أوعلى الرّسول ودر كلام قول محذوف است وتقدير آنست قالوا«لانفرّق بين احد» و عرب حذف قول بسيار كنند ودر قرآن از اين بسيار است منها قوله والملئكة يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم اى يقولون سلام عليكم ومنها «ولوترى إذ المجرمون نا كسوارؤسهم عند ربّهم ربّنا» اى يقولون ربّنا وقوله « والذين اتخذوا من دونه أولياء مانعبدهم» أى قالوا ما نعبدهم ، وامثال اين بسيار و درمصحف عبدالله مسعود چنين است كه « لا تفرّقون» وبراين

(۱) روايت آميخته‌است از تشهدبطريقه اهل‌سنت وولايت اميرالمؤمنين (ع) برطبق اعتقاد مردم شيعى چون اهل سنت السلام عليك والسلام علينا راپيش از تشهد مى‌خوانند وموافق روايات اهل‌بيت سلام پيش‌ازتشهد روانيست وبايد شهادتين گفت وصلوات برپيغمبر وآل او فرستاد وهيچ سلام نگفت در ركعت دويم ودرركعت چهارم هرسه سلام پس ازشهادتين است واهل‌سنت درركعت دوم هم دوسلام را پيش‌ازشهادتين ميگويند والسلام عليكم را درركعت آخر پس ازتشهد وعجب است كه درميان شيعه هيچكس شهادت بوصايت اميرالمؤمنين(ع)را واجب ندانند و اين روايت جزء قرار داده است گوئى اصل روايت از اهل سنت بوده است موافق مذهب آنان درتشهدويك تن شيعى متعصب وجاهل شهادت اميرالمؤمنين (ع)را برآن افزوده است غافل ازاينكه اين روايت اصلاموافق مذهب اهل‌بيت(ع) نيست .

وجه بتقدير محذوف حاجت نباشد وبين‌ازميان دو كس باشد يا بيشتر وبراى آن گفت بين‌احد ونگفت بين آحاد كه لفظ احد درجاى جمع بكاردارند قال الله تعالى : «فما منكم من‌احدعنه حاجزين» ، وقال النبى عليه‌السلام : «ماحلت الغنايم لأحد سودالرأس غيركم » وقال رؤبه :

إذا أُمورُ النّاسِ دِيكَتْ دَوْكاً لا يَرْهَبُونَ أَحَداً رَأَوْكا(١)

(وَقالُوا سَمِعْنا وَأَطَعْنا) فرمان توبشنيديم ومطيع رأى توئيم خلاف آنكه جهودان گفتند «سمعنا وعصينا» . حكيم بن خالد روايت كند كه جبرئيل عليه‌السلام آمد برسول و اين آيه آورد و گفت خداى‌تعالى برتو وامت توثنا گفت اكنون بخواه تا بدهند اوبتلقين خداى‌تعالى سؤال كرد (غُفْرانَكَ رَبَّنا) ونصب اوبرمصدر بود وتقدير اين است كه اللهم اغفرلناغفراناً كما قال « كتاب الله عليكم » ومثال غفرانك درنصب و تقدير اوسبحانك اى نسبحك تسبيحاً ، و گفته‌اند مفعول به است وتقدير آنكه نسئلك غفرانك بارخدايا ما ازتو آمرزش تو ميخواهيم (وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ) وبازگشت ما با تواست يعنى درجائيكه درآنجا كس را حكم نباشد مگر تورا. خداى‌تعالى پس ازاين بيان كرد فساد قول آنانكه تكليف مالايطاق روا دارند گفت :

(لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها) تكليف نكند خداى تعالى هيچكس را الاّ بوسع وطاقت او ووسع نام چيزى باشد كه واسع بود برمرد ومضيق نبود براو ومثال او جدّ وجهد باشد و گفته‌اند وسع طاقت باشد و گفته‌اند دون طاقت باشد وجارى‌مجراى ضرورت است كه خداى تعالى ما را تكليف كمتر از وسع و آلت وقدرت ما كرده است كه يكى ازما قوت هفده ركعت بيش‌دارد درشبانه روزودرسالى‌يكماه روزه ودرعمريكبار حج با وجود استطاعت‌وابراهيم ابن‌ابى‌عيله‌خواند« إلاّ وَسِعَها » على‌الفعل‌اى وسعها امره اوعلى تقديرما وسعها آنكه ماحذف كرد ، قومى مفسران گفتند مراد حديث‌نفس است چنانكه برفت فى‌قوله «وَإِنْ تُبْدُوا ما في أَنْفُسِكُمْ » واگر اين روايت درست باشد همانا كه ايشان گمان برده باشند كه حديث‌نفس ووسوسه وتمنا دراين جمله است خداى تعالى آيه فرستاد و گفت آن درتكليف نيست از آنجا كه دروسع نيست تا نفى گمان ايشان كند ونظيراو درمعنى «ماجعل عليكم فى‌الدين من‌حرج» وقوله «يريد الله بكم اليسرولا يريدبكم العسر» و«لايكلف الله نفساً إلا ماآتيها» سفيان عيينه را از اين‌آيه پرسيدند گفت : لايكلف‌الله نفساً إلا يسرها لاعسرها ولم يكلفها طاقتها ولوكلفها طاقتها لبلغ المجهود منها . گفت خوارى وآسانى تكليف كرد خداى تعالى و تكليف نكرد

(١) آنگاه كه كار مردم‌درهم‌شود نمى‌ترسندازهيچكس كه‌ترا ديده‌باشد.

هیچ کس را طاقت او چه اگر تکلیف طاقت کردی مکلف برنج افتادی پس تکلیف دون طاقت کرد، آنگه بیان این جمله کرد و تقریر عدل خود درحسابی که اورا با بندگان هست گفت (لَهاما کَسَبَتْ) اوراست آنچه کرد از خیر، و کسب درلغت هر فعلی باشد که باوجر منفعت کنند برای این مرغان صید کننده را کواسب خوانند قال اللبید: «غُبْسٌ کَواسِبُ ما یُمَنُّ طَعامُها» ودون این تفسیر که گفتیم که اهل لغت دانند وشناسند(۱) معقول نیست (وَعَلَیْها مَااکْتَسَبَتْ) و بر اوست آنچه کند از فعل بد، و فَعَلَ وافتعل اینجا بیك معنی است ولیکن برای قرینه «لها» آن را برخیر تفسیر دادیم و برای «علیها» این را برشرّ حمل کردیم، «لها ما کسبت» او راست خیر وثواب و نفع آنچه او کرده باشد «وعلیها» وبر اوست وزر و وبال وعقوبت آنچه کرده باشد و«ها» راجع است با نفس، پس از این هیچ عاقل را شبهه نماند در آنکه جزاء برعمل است وخدای تعالی جلّ جلاله با مکلّفان کار بروفق عمل ایشان خواهد کردن از عدل، از آن گذشته إلاّ فضل نماند، ازهردو گذشته جز ظلم نماند واو جل جلاله از آن متعالی است (رَبَّنا لاتُؤاخِذْنا) حق تعالی بلفظ مفاعله گفت واگرچه ازخداست تعالی چنانکه معاقبة. واهل معانی درهردو لفظ گفتند که چون مکلف باختیار خویش کارها کند که مستحق عقاب و عقوبت شود واگر آن نکردی او را مؤاخذه وعقوبت نبودی پس چنانستی که اعان علی نفسه پس پنداری که این فعل اعنی معاقبه ومؤاخذه میان او وخداست برای آن برلفظ مفاعله گفت (إنْ نَسِینا) اگر فراموش کنیم نسیان ضد ذکر باشد کلبی گفت بنی اسرائیل هرگه که چیزی فراموش کردندی از آنچه ایشان را فرموده بودندی یا خطائی کردندی خدای تعالی طعامی یا شرابی برایشان حرام کردی، واگر این وجه درست باشد بروجه تغییر مصلحت باشد نه بروجه عقوبت، که عقوبت مضرتی محض باشد مستحق مقارن باستخفاف واهانت(۲)، اما فوت منافع از باب عقوبت نباشد چه اگـر چنین بود ما و

(۱) مقصود کسبی است که اشاعره گویند ومانند کلام نفسی معقول نیست و قرآن را نمی توان بر معنی نامعقول که درلغت عرب نیامده حمل کرد.

(۲) یعنی مؤاخذه کردن برخطا ونسیان وهرعمل که بی اختیار صادر گردد درعقل قبیح است چه در شریعت اسلام وچه شریعت حضرت موسی (ع) بعضی جواب دادند که درشریعت آنان پس از خطا و نسیان چیزی ازمباحات حرام میشد واین قبیح نیست ومؤاخذه هم نیست مثل آنکه درحال احرام صید حلال حرام می گردد بمصلحتی وبهتر آنست که بگوئیم بر آنها درخطا ونسیان کفارتی متعلق میشد ازقربانی وغیر آن چنانکه درمذهب مادر قتل خطا کفاره است وبقول بعضی آنکه خوابش ببرد و نماز عشا نخواند بکفاره آن روز بعد را روزه بدارد، و کفاره خطا درشریعت حضرت موسی بسیار بود و در مسلمانان نادر است.

پيغمبران وفرشتگان يكساعت ازعقوبت خالى نباشيم، چه كه هيچ نفع نيست كه خداى تعالى كرده است با ما والا بيش از آن وبه از آن مقدور خداست درهروقتى ازاوقات . وبعضى ديگر گفتند نسيان بمعنى ترك است چنانكه گفت «نسوا الله فنسيهم» اى تركوا طاعته وتركهم من الثواب (أَوْ أَخْطَأْنا) يقال خطىء فلان يخطأ وخطأ اذا تعمد قال الشاعر :

عِبادُكَ يُخْطِئُونَ وَأَنْتَ رَبٌّ   بِكَفَّيْكَ المَنايا لا تَمُوتُ

وأخطأ إذا لم يُصِبْ بهرى اين فرق كردند كه شنيدى بين خطأ وأخطأ، وبعضى ديگر گفتند هردو يك معنى باشد واولىتر آن باشد كه خطائى بود كه نه عمد باشد براى آنكه غفران كه برسبيل عمد باشد قطعى نيست ابن زيد گفت ان نسينا اگر فراموش كنيم چيزى ازواجبات وفرايض تو او اخطانا، يا ارتكاب كنيم چيزى ازمحرمات عبدالله عمر شنيد ازمردى كه ميگفت. اللهم اغفرلى خطاياى . بار خدايا خطاهاى من بيامرز او گفت اى مرد ازخدا خواه تا عمدت بيامرزد كه خطايا خود مغفوراست ، وآن نيزوجهى نيك است كه گناه را براطلاق اگرعمد باشد اگرسهو خطا خوانند براى آنكه خلاف صواب باشد . نافع روايت كرد ازعبدالله عمر كه رسول ﷺ گفت : «رفع عن اُمتى الخطاء والنسيان وما استكرهوا عليه» ازامت من برداشتند خطاء ونسيان وآنچه ايشان را برآن اكراه كنند (رَبَّنا ولاتَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً) بعضى مفسران گفتند عهداً و ميثاقاً بارخدايا برما منه عهدى وميثاقى يعنى تكليفى كه ما بآن قيام دشخوارى توانيم كردن پس ما را بآن مؤاخذه باشد چنانكه جهودان را بيانش قوله : «وأخذتم على ذلكم إصرى» أى عهدى. واين قول مجاهد است وعطا وقتاده وضحاك وربيع ومقاتل وسدى و كلبى وابن جريج است . وبعضى دگر گفتند مراد باصر ثقل است بارخدايا بارگران درتكليف برما منه چنانكه برآنان نهادى كه پيش ما بودند وآن آن بود كه دراخبار ميآيد كه خداى تعالى درشبانروزى پنجاه نماز برامت موسى نهاد و ايشان را بزكوة ربع مال فرمود دادن ، و چون جامه را پليدى رسيدى ببايستى بريدن (١) ونمازشان جزدرمسجد روا نبودى وچون آب نيافتندى تيمم روا نبودى ايشان را و چون گناه بكردندى علامت آن گناه برروى ايشان پديدآمدى وچون درسراى بمعصيتى مشغول

(١) اين روايت بعقل نزديكتر از آن است كه گوشت تن خودرا بمقراض مى بريدند وبگمان من قطعوه يعنى جماعت بنى اسرائيل زن يامرد نجس را از جماعت خود بيرون وقطع علاقه مى كردند، در مسجد وجماعت راه نمى دادند وبا آنها در يك خانه نمى ماندند و معاشرت نمى كردند چنانكه هنوز با زن حائض چنين رفتار مى كنند آنگاه بعضى روات نقل بمعنى كرده است چنانكه بعقلش رسيده .

شدندی بردر آن سرای بخطی روشن پیداشدی که فلان دراین سرای فلان کارمیکند واین قول عطا ومالك بن انس ومورّج وقتیبی وابن الانباری است(۱) ودلیلش قوله «وتضع عنهم إصرهم والأغلال الّتی کانت علیهم» . ابن‌زید گفت: لاتحمل علینا ذنباً لاتوبة منه ولا کفّارة له . مارا بگناهی ابتلامکن که آن را توبه و کفاره نبود واصل کلمه عقد و إحکام باشد ، یقال : بینی وبینه اصرة رحم وما یأصرنی علیه ای ما یعطفنی، وللشافعی :

اذا لَمْ یَکُنْ لِامْرِءٍ نِعْمَةٌ لَدَیَّ وَلاَ بَینَنا آصِرَةٌ
وَلا لِیَ فی وُدِّهِ حاصِلٌ وَلانَفْعُ دُنیا ولا آخِرَةٌ
وَ أفْنَیْتُ عُمْرِي عَلَی بابِهِ فَتِلْكَ إذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ (۲)

(رَبَّنا وَلا تُحَمِّلْنا مالا طاقَةَ لَنا بِهِ) این دعائی است که غرض ازاوعبادت ماست چه اگرما این دعا نکنیم خدای تعالی خوداین بکند ولکن دراین دعا کردن ما را عبادتی بود چنانکه خدای تعالی گفت. «قل رب احکم بالحق» . درمعنی آیه خلاف کرده‌اند بعضی مفسران گفتند عام است درجمله تکلیف مالایطاق این قول قتاده و ضحاك وسدی وابن زید است وبعضی دیگر گفتند مراد حدیث النفس است ووسوسه. بعضی دیگر گفتند غلمة است وهی شدةالشهوة . أبوادریس خولانی گفتی : اللّهم اعذني وأصحابي هؤلاء من شرّ الغلمة فإنّهما ربما جرّت إلی جهنم . بارخدایا مرا واین قوم را ازشرغلمه نگاهدار که باشد که مردم را بدوزخ برد، وبعضی دیگر گفتند محبت است بعضی دیگر گفتند مرادعشق است یکی ازجمله صالحان نام او خباب گفت که بمجلس ذوالنون مصری حاضر آمدم درفسطاط مصر، حزر کردم حاضران را که هفتاد هزار مرد بودند او درمحبت خدای سخن گفت یازده جنازه بر گرفتند ازمجلس او (۳) یکی از جملهٔ مریدان اوبرپای خاست گفت درمحبت خدای گفتی در محبت مخلوقان چیزی بگو او آهی بزد ودست نهاد وپیراهن چاك کرد گفت آه غلقت رهونهم ، واستعبرت عیونهم ،

(۱) اینان قولشان حجت نیست ورروایت ضعیف است .

(۲) چون مردی بمن نعمتی نبخشیده باشد ومیان ما علاقه نباشد وازدوستی اومرا حاصلی نبود و سوددنیاو آخرت ازاو نداشته باشم وعمر خودرا بردر سرای‌او تباه کنم تهی‌دست وزیانکار بازگردم.

(۳) پیش‌ازاین گفتیم مؤلف کتاب از گفتارمشایخ صوفیه بسیاردراین تفسیر آورده‌است چون‌در آن‌عهد تنفر علمای شرع از تصوف واحتراز ازمتصوفه ازعلمای شرع مانندعهدما نبود و هرچه متضمن عبرت وموعظه وتعلیم راه خدا وتهذیب نفس باشد روایت می کردند ازهر کس وسخن ازعشق حقیقی ومحبت خدا هم مخالفت مذاق اهل شرع نیست .

خالفوا الشهادة ، وفارقوا الرقادة ، فليلهم طويل، ونومهم قليل، أحزانهم لاتنفد . وهمومهم لا تفقد، أمورهم عسيرة ، ودموعهم غزيره ، باكية عيونهم قريحة جفونهم ، عاداهم الزمان والأهل والجيران . يحيى معاذ گفت اگر عذاب قيامت بدست من بودی عشاق را عذاب نكردمی برای آنكه گناه ايشان اضطراری بودنه اختياری . اصمعی گفت در بغداد ديوانه‌ای را ديدم سخت زرد روی ونحيف اندام كودكان رسنی در گردن او كرده واورا رنجه می‌داشتند چون مرا ديد گفت: يا أصمعي صف لي بعض ما يعذب الله به أهل في النار. وصف بكن برای من بعضی آنچه خدای اهل دوزخ را دردوزخ بدان عذاب كند من وصف آن ميكردم گفت . والله لوعذبهم بالحب والرقبا والهجر لكانوا في أشد من عذاب النار . بخدای كه اگر ايشان را بمحبت ورقيبان وهجر عذاب كردی درسخت تر ازعذاب دوزخ بودندی آنكه گفت :

لَوْ كانَ مالِكٌ عالِماً بِجَوَى الْهَوى　　وَ فِعالِهِ فِي أَضْلُعِ الْعُشّاقِ
ما عَذَّبَ الكُفّارَ إِلّا بِالْهَوى　　وَ إِنِ اسْتَغاثوا غاثَهُمْ بِفِراقِ (١)

و ديگری گفت :

دُخُولُ النّارِ لِلْمَهْجُورِ خَيْرٌ　　مِنَ الهِجْرِ الَّذي هُوَ يَتَّقِيهِ
لِأَنَّ دُخُولَهُ فِي النّارِ أَدْنى　　عَذاباً مِنْ دُخُولِ النّارِ فِيهِ (٢)

وبعضی ديگر گفتند مراد مسخ است وبگردانيدن صورت بصورتی ديگر چنانكه درامت پيشين كرد . وبعضی ديگر گفتند مراد شماتت اعداء است ، وأنشد ابن الاعرابی :

كُلُّ المَصائِبِ قَدْ تَمُرُّ عَلَى الفَتى　　فَيَهُونُ غَيْرُ شَماتَةِ الحُسّادِ
إِنَّ المَصايِبَ تَنْقَضي أَيّامُها　　وَ شَماتَةُ الأَعْداءِ بِالمِرْصادِ (٣)

وبعضی ديگر گفتند مراد فرقت وقطيعت است وحكما گفته‌اند:قطع الأوصال أهون من قطع الوصال . ونظام گفت : لو كان المبين صورة لراع القلوب ولهد الجبال، ولجمر الغضا أقل توهجاً منه ، ولوعذب الله أهل النار بالفراق لاستراحوا إلى مافيه من العذاب . گفت اگر فراق راصورت

---

(١) اگر مالك دوزخ از آتش عشق خبرداشت وميدانست درسينه وزيردنده عاشقان چه می كند كافران را عذاب نمی كرد مگر بعشق واگر استغاثه می كردند بفراق مبتلاشان ميساخت .

(٢) درآتش رفتن برای مهجور بهتر است ازهجران كه از آن می پرهيزد برای آنكه وارد شدن انسان درآتش عذابش كمتر است ازداخل شدن آتش درانسان .

(٣) همه مصيبتها برجوانمرد ميگذرد آسان غير ازشادشدن حسودان، مصيبت‌ها می گذرند اما شادی دشمنان می‌ماند در كمينگاه .

بودی دلها بترسانیدی و کوهها را ویران کردی و آتش تاغ (۱) ازداغ فراق آسان‌تر است و اگر خدای تعالی اهل‌دوزخ را بفراق‌عذاب کند عذاب دوزخ برایشان آسان آید . (وَاعْفُ عَنَّا) ما را عفو کن و اصل‌عفو محو باشد یقال‌عفاالرسم إذا انمحی، بار خدایا تقصیرهای مادر گذر (وَاغْفِرْ لَنا) و گناهان‌ما بیامرز (وَارْحَمْنا) و برما ببخشای که‌ما بنجاة‌نرسیم‌مگر برحمت‌تو و گفته اند عفو کن ما را ازمسخ و بیامرز ما را ازخسف ورحمت کن برما ازقذف و گفته‌اندما را عفو کن ازأقوال و بیامرزما را ازافعال ورحمت کن برما ازضمایر واسرار و گفته‌اند«اعف‌عنا» ما را عفو کن‌ازصغایر وبیامرز ما را ازکبایرورحمت کن برما ازسوء سرایر (أَنْتَ مَوْلٰینا) که تو خداوند مائی و سید و ناصر مائی وبما تو اولی تری و« مولی » معانی بسیار دارد بمعنی ناصر باشد، و بمعنی سیّد باشد ، و بمعنی همسایه باشد ، و بمعنی معتِق باشد و بمعنی معتَق و بمعنی پسر عم باشد ، و بمعنی هم سوگند باشد و بمعنی بنده باشد و بمعنی اولی باشد ، و اصل در او اینست برای آنکه مرجع همه معانی این است قوله تعالی «مأویکم النار هی مولاکم» أی اولی بکم · واستقصاء کلام دراین درجای خودبیاید إن شاءالله درسورة‌المائده (فَانْصُرْنا عَلَی‌الْقَوْمِ الْکافِرِینَ) وما را نصرت ده برکافران سعید جبیر گفت ازعبدالله عباس که او گفت چون بنده‌این آیه بخواند چون باینجا رسد که«غفرانك ربنا»خدای تعالی گوید غفرت لك بیامرزیدیم تورا چون گوید «ربنا لاتؤاخذنا إن نسینا أو أخطأنا» خدای تعالی گوید لاأؤاخذکم ، مؤاخذه نکنم شما را چون گوید«ربنا ولا تحمل‌علینا اصراً» حق‌تعالی گوید لاأحمل‌علیکم‌بار گران برشما ننهم چون گوید «ربنا ولا تحملنامالا طاقةلنا به»حقتعالی گوید لا احملکم ننهم برشماچیزی که‌طاقت‌نداری چون گوید «واعف عنّا» گوید عفو کنم چون گوید «واغفرلنا» گوید غفرت‌لکم چون گوید «فانصرنا علی‌القوم‌الکافرین» حق‌تعالی گوید نصرتکم علیهم شما را نصرت کردم برکافران . معاذ جبل چون این آیه بخواندی وسوره ختم کردی گفتی آمین، ودرمعنی اودوقول گفته‌اند یك قول آن است که معنی‌این‌است که بارخدایا بشنو واجابت کن ویك قولی آن است که نامی‌است ازنامهای خدای عزوجل ودر او دولغت است مدّ وقصرودرهر دولغت میم مخفف است و بیرون از نماز روا باشد ودر نماز روا نباشد والله‌ولی التوفیق .

---

(۱) تاغ فارسی درخت غضا است .

سورة آل عمران

سورهٔ آل عمران مدنی است وعدد آیات او دویست است و کلماتش سه هزاروچهارصد وهشتاد کلمه است وچهارده هزاروپانصد و بیست وپنج حرف است وروایت است ازعبدالله عباس که رسول ﷺ گفت هر که سورهٔ آل عمران بخواند خدای وفرشتگان براوصلوات فرستند تا آفتاب فرو شدن ، و زربن حبیش روایت کند از ابی کعب که رسول ﷺ گفت هر که او سورهٔ آل‌عمران بخواندبهرآیتی امانیش‌بدهند برپل دوزخ . عبدالله مسعودروایت کرد که هر که سورهٔ آل‌عمران بخواند اوتوانگراست ، راوی خبر گوید ازرسول ﷺ که او گفت البقره وآل عمران بیاموزی که آن دوستارهٔ تابان است وفردای قیامت بیایند بر صورت دوفرشته و شفاعت کنند خوانندشان را تابهشتش برند، ودر خبر است که هر که سورة البقره وآل عمران بخواند درشب آدینه فردای قیامت اورا دوپر بدهند تا برصراط بپرد چون طیور .

(((سورة آل عمران مائتان آيات وهى مدنية)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشاینده مهربان

الٓمٓ (١) اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ (٢) نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ

اسم‌سوره‌استیاغیرآن خدای نیست مگر او زندهٔ پاینده فرستاد بتدریج بتوآن را براستی

مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرٰيةَ وَالْإِنْجِيلَ (٣) مِنْ قَبْلُ هُدًى

باور دارنده‌استآنچه راکه پیش‌ازوی بوده‌است وفرستاد تورية را وکتاب عیسی‌راازآن پیش راه نماینده بود

لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللهُ

مرآن دوامت را وفرو فرستاد کتاب آنانکه نگرویدند بکتابهای خدای مرایشان راست عذابی سخت وخدای

عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ (٤) إِنَّ اللهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ هُوَ

غالب است خداوند عقوبت بدرستیکه خدای پوشیده نشود بر او چیزی در زمین و نه در آسمان او

الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٥)

آنکس‌است‌که صورت‌کند شمارا دررحمها برحالتی‌که میخواهد هیچ خدائی نیست‌مگر اودرست‌کارودرست‌گفتار

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ

اوست آنکه فروفرستاد بر تو قرآنرا ازاوست آیتهای بی احتمال واشتباه که آنها اصل قرآناست ودیگری

مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ

محتمل ومشتبه اما آنانکه دردلهای ایشاناستمیلازحقپسپیروی میکنند آنراکه متشابهاستازاوبرایجستن

الْفِتْنَةِ وَابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ وَما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ

فتنه وبرای جستن عدول ازظاهر ونداند معنی آن را مگر خدای و آنانکه متمکن‌اند در دانش میگویند

آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ (۶) رَبَّنا لا تُزِغْ

ایمان آوردیم بقرآن هریك ازنزد پروردگارما وپند نپذیرد مگرخداوندان عقول ای پروردگارما میل مده

قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۷)

دلهای ما را پس از آنکه نمودی ما را راه وببخش ما را از نزد تو بخشایش بدرستیکه توبخشنده‌ای برکمال

رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ (۸).

ای پروردگارما بدرستیکه توگردآرنده‌مردمانی برای‌روزی که‌هیچ‌شك‌نیست‌دراو بدرستیکه‌خداخلاف نکند وعده‌را

کلبی وربیع بن انس گفتند این آیات که دراول این‌سوره است تا بقصهٔ مباهله در وفد نجران فرودآمد و ایشان شصت مرد بودند چهارده مرد با ایشان بودند ازاشراف ایشان وازآن چهارده سه مرد پیشوای مقدم بودند عاقب بود و امین قوم و صاحب مشورت ایشان و نام او عبدالمسیح وسید بود ونام او الهم بود اوصاحب رحلشان‌بود وابوحارثة بن علقمه‌حبروعالمشان بود وصاحب مدارشان وبنزدیك ملوك روم وترسایان‌موقعی‌عظیم داشت و کتب‌اوایل برخوانده بود ومردی متعبد بود ومجتهد ، در مدینه‌آمدند نزدیك نمازدیگر(۱) با جامهای نیکو و بیك روایت جامهای دیبا پوشیده مردمانی باجمال وآراسته اصحاب رسول ﷺ گفتند ماندیدیم که وفدی چنین درمسجد رسول ﷺ آمدند واونمازدیگر(۱) کرده بود بنشستند وساعتی درمسجد تأمل میکردند تا وقت نماز ایشان درآمد برخاستند و دستوری خواستند ونماز خود بکردند روی بمشرق کرده ، رسول ﷺ گفت اسلام آری گفتند ما اسلام آورده‌ایم پیش از آنکه تورا دیدیم. گفت دروغ میگوئی اسلام چگونه باشد با آنکه خدایرا فرزند گوئید و صلیب پرستید و گوشت خوك‌خورید؟ گفتند پس که بودعیسی ؟ گفت پیغمبرخدای بود وبندهٔ خدای. گفتند هیچ بندهٔ مخلوقرا دیدی بی‌پدر ؟ رسول ﷺ گفت‌ازقدرت‌خدای بعید نیست ولیکن

(۱) نماز عصر .

ندانی که فرزند بپدرماند ؟ گفتند بلی ! گفت ندانی‌خدای تعالی‌را مثل ومانند نیست‌نمیدانی که عیسی زنده‌ای بود فناپذیر ؟ وخدای تعالی‌زنده است که نمیرد. نمیدانی که خدای تعالی حافظ خلقان است وخالق ایشان ؟ عیسی این‌تواند کردن ؟ گفتند نه گفت نمیدانی که خدای تعالی را هیچ چیز براوپوشیده نیست در آسمان وزمین گفتند بلی گفت نه از آن‌عیسی‌هیچ‌نداند گفتند نه گفت نمیدانی که خدای تعالی صورت عیسی در رحم مادرنگاشت چنانکه خواست ؟ گفتند بلی ! گفت نمیدانی که خدای مستغنی‌است ازطعام وشراب وحدث وعیسی طعام وشراب خورد واورا حدث بود ؟ گفتندهمچنین‌است . گفت‌نمیدانی که چون عیسی ازمادر بزاد کوچك بود چون دیگر کودکان آنگه بغذا وتربیت بزرگ شد چون دیگر کودکان ؟ گفتند بلی! رسول عليه السلام گفت چون اقرار دادی باین چگونه گوئی عیسی فرزند خداست ؟ خدای تعالی اوایل سورهٔ آل عمران بفرستاد تا بسرهشتاد و دوآیه .

(الٓمٓ اللهُ) آنچه درحروف‌مقطع گفته‌اند درالم برفت باستقصاء در اول سورة البقرة فلا معنی لاعادته أبوجعفریزید بن القعقاع خواند الم مفصول(١) وجملهٔ حروف تهجی چنین‌خواند وباقی قراء * موصول‌خواندندوجه تحریك‌او بصریان گفتند برای جمع ساکنین را تحریك کردند اورا ، تحریك بفتحه برای آن کردند که سبك‌تر حرکتی است، کوفیان گفتند نقل کردند حرکهٔ همزه را با میم . وآنکس که وقف کرد گفت برای آنکه حروف مبنی باشد و اصل اوسکون بود آنگه ابتدا کردبه‌الله لابد همزه را قطع بایستی کردن اگرچه همزه وصل است چنانکه شاعر گفت :

لَتَسْمَعُنَّ وَشِيكاً في دِيارِكُمُ　　اللهُ أكْبَرُ يا ثاراتِ عُثمانا (٢)

و وجهی دیگر آن است که گروهی دیگر خود روا میدارند که همزهٔ وصل قطع کنند چنانکه شاعر گفت :

إذا جاوَزَ الإثْنَيْنِ سِرٌّ فإنَّهُ　　بِنَثٍّ وَتَكْثِيرُ الوُشاةِ قَمِينٌ (٣)

---

(١) یعنی اگر برالم وقف نکنیم وپس‌از ادای این حروف بی‌فاصله الله را بخوانیم در میان قراء خلاف است ابوجعفر گوید الف لام میم الله بسکون میم وفتح و قطع‌همزه الله و دیگران گویند الف لام میمَلّاهُ و اینان خلاف کردند که فتحهٔ میم از کجا آمد یکی گوید چون خفیفترین حرکات فتحه است آنرا برگزیدند، و دیگری گوید فتحهٔ همزه الله به‌میم نقل‌شد .

(٢) خواهید شنید دراین نزدیکی درديار خود الله اکبر کیست طالب‌خون عثمان .

(٣) شاهد در همزه اثنین است که همزه وصل است وبقاعده باید در درج کلام ساقط شودو*

«الله» مرفوع است بابتداء و (لا إِلهَ إِلّا هُوَ)درجای خبراو است(الحَیُّ القَیُّومُ)صفت اوست (نَزَّلَ عَلَیْكَ الكِتابَ) ابراهیم بن ابی عیله خواند بتخفیف «نزل علیك الکتاب» چنانکه فعل لازم باشد و کتاب فاعل، برای آن گفت نزّل که خدای تعالی آیه ازپس آیه وسوره ازپس سوره فرستاد و تفعیل تکثیر فعل باشد و مراد بکتاب قرآن است باتفاق(بِالْحَقِّ)بدرستی وراستی (مُصَدِّقاً) براست دارنده ونصب او برحال است ازمفعول (لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) آن را که پیش او است از کتابهای پیغمبران و شرایع ایشان (وَأَنْزَلَ التَّوْرٰیةَ وَالإِنْجیلَ) برای آن در حق تورية وانجيل انزال فرمود وتنزيل نگفت که آن کتابها بیکبارفرودآمد واصل تورية بنزدیك بصریان وَوْرَیَة بوده است علی وزن فوعله مثل دَوْخله و حوقله واو اول را تاء کردند و یاء مفتوحه را الف کردند توراة گشت ودر کتب یا نوشتندتادانند که اصل اویاء بوده است. کوفیان گفتند اصل او تورِیة است علی وزن تفعله مثل توصیه وتوفیه یا را با الف کردند چنانکه طی جاریه را جاراة گویند و ناصیة را ناصاة گویند و اصل اومن وری الزند اذا خرج ناره ، چون آتش بیرون آید ازآتش زنه وری گویند قال الله تعالی «افرأیتم النارالتی تورون» ای تخرجونها من الزند و قال عزّوجل «فالموریات قدحاً» پس برای آنش تورية خوانند که نور وضیاء است این قول فرّاء است و بیشتر علماءُ، مؤرّج گفته اصل آن توریة است وآن کتمان و تعریض باشد ومنه الحدیث کان رسول الله ﷺ اذا أراد سفراً ورّی بغیره أی عرّض بغیره . چون سفر خواستی کردن رسول ﷺ نمودی که جای دیگر میروم تا کافران کید نتوانستی کردن برای آنکه تورية بیشتر معاریض و تلویحات است و گفته اند تورية بعبرانی تورو تو باشد و معنیش شریعة باشد(۱) وانجیل افعیل باشد من النجل وهو الخروج بیرون آمدن باشد وفرزند را ازاینجا نجل خوانند که ازشکم مادر بیرون آید وقال الأعشی :

أَنْجَبَ أَزمانَ والِداهُ بِهِ اذنَجَلاهُ فَنِعْمَ ما نَجَلا (۲)

برای آنش چنین خوانند که خدایتعالی حقی وشرعی مندرس باو بیرون آورد و گفته اند هومن النجل اصل او از نجل است وآن فراخی چشم باشد یقال طعنة نجلاء وعین نجلاء ای واسعة بدانش

---

*حرکت کسره بلام الاثنین نقل شود و بگوئیم الثنین نظیر بئس لاسم الفسوق اما گروهی قطع همزه وصل را جائز میدانند .

(۱) توراة از عبری مأخوذ است وآن بمعنی شریعت است واشتقاقات دیگر صحیح نیست .

(۲) درعبارت شعر تقدیم وتأخیری است وتقدیر آنکه انجب والداه به ازمان اذنجلاه .

چنین خوانند که آن شرعی بود که خدای تعالی بر ایشان موسع کرد ، و گفته‌اند بسریانی إنگلیون باشد(۱) وحسن بصری انجیل خواند بفتح الف وباقی قراء بکسر (مِنْ قَبْلُ) کوفیان گویند رفع برغایت است وبصریان گفتند مبنی است برضم بنای عارض قال زهیر :

وَما بِكَ مِنْ خَیْرٍ أتوهُ فإنّهُ تَوارَثَهُ آباءُ آبائِهِمْ قَبْلُ

(هُدًی لِلنّاسِ) وازبرای آن لفظ تثنیه نگفت واگرچه اوصفت توریة وانجیل است برای آنکه مصدر است و مصدر را تثنیه و جمع نکنند ومحل او نصب است برحال و«هدیً» را در آیه حمل توانکردن بربیان و برلطف وگفته‌اند که مصدر است بمعنی اسم فاعل یعنی هادی کما قال تعالی :« ان اصبح ماؤکم غوراً » ای غایراً (وَأَنْزَلَ الفُرْقانَ) واین لفظ مصدر است چون سبحان وغفران وقربان ومراد اسم فاعل است برای مبالغه را مصدر آورد یعنی بغایت فرق کننده ازمیان حق وباطل . سدی گفت در کلام تقدیم وتأخیری هست وتقدیر این است «وانزل التوریة والانجیل والفرقان هدیً للناس» تا هدی حال باشد ازهرسه کتاب و گفته‌اند مراد نصرت است بفرقان برای آنکه نصرت ازآسمان آیدفرق کند بین الحق والباطل والمؤمن والکافر(إنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ اللهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ) آنانکه بخدای کافرشوند ایشان را عذابی سخت باشد وخدای تعالی عقب ذکرحجتها وعید کرد کافران را که درآیات وحجج اوتأمل نکنند و بآن منتفع نشوند (وَاللهُ عَزِیزٌ ذُوانْتِقامٍ) آنگه بیان کرد که این کافران اصراربر کفر که میکنند مرا در آن عجزی ونقصی نیست وغضاضتی که من عزیزم و غالبم واگر چه امروز تعجیل عقوبت نمیکنم برای مصلحت تکلیف را ازمن فائت نخواهند شدن درقبضهٔ قدرت منند انتقام کشم از ایشان بحسب استحقاق ایشان (إنَّ اللهَ لایَخْفیٰ عَلَیْهِ شَيْءٌ فِي الأرْضِ وَلا

(۱) انجیل معرب از کلمه یونانی است اوانگلیون بمعنی بشارت واین اشتقاقات که گفته‌اند هیچیك صحیح نیست و چون پس از غلبه اسکندر برجهان علوم و آداب و زبان یونانی درمشرق رواج یافت مانند غلبه مسلمانان که سبب رواج زبان عربی گردید ، درعهد حضرت عیسی (ع) علما در هرفن باید زبان یونانی بدانند و حواریون هم تاریخ حضرت عیسی (ع)را بزبان یونانی نوشتند و نام یونانی به‌آن نهادند وآن کتب را از آنجهت بشارت نامیدند که حضرت مسیح (ع) بشارت داد ملکوت خدا نزدیك است بعقیده آنان و بعقیده ما چون بشارت داد بآمدن پیغمبر آخرالزمان (ص) «ومبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد» وملکوت خدا هم ببعثت او کامل گشت چون ملکوت خدا یعنی سلطنت خدا بمعنی رواج خداپرستی است که پیش از آن خاص یهود بود وسایر امم از آن خبر نداشتند وپس از آن سایرامم بتدریج بدین توحیددرآمدند تاامروز .

فِي السَّمَاءِ ـ الآية) آنکه بیان کرد که مقادیر آنچه ایشان مستحقند از جزاء ثواب و عقاب بر افعال واقوال ایشان برمن پوشیده نیست که من عالم الذاتم وهیچ چیز نباشد درآسمان و زمین ازجلیل وحقیر وصغیرو کبیرو نهان وآشکارا که برمن پوشیده بود آنکه گفت با کمال عالمی کمال قادری است مرا ، تا آنچه دگر قادران نتوانند من توانم وآنچه دیگر عالمان ندانند من دانم من در رحم بدان صورت نگارم همه مصوران عالم دروقت نگاشتن صورت از آب احتراز کنند سرقلم ازآب نگاه دارند تا منفشی نشود وازتاریکی احتراز کنند تا نقش مشوش نشود من از کمال قادری درسه ظلمت «فی ظلمات ثلث» ظلمت پشت وظلمت رحم وظلمت شکم مادر تو را بچنین صورت بدیع نگارم که مصوران از آن عاجز وحیران مانند دربعضی نگاشتگان ازقلم قدرت اوشاعر میگوید :

مِثَالُكَ بِالصِّينِ لَمَّا رَأَوْهُ ... أَرْبَابُ حَذْقٍ بِنَقْشِ الصَّنَمِ
غَدَوا عَاكِفِينَ عَلَى وَضْعِهِ ... فَعَضُّوا البَنَانَ وَرَضُّوا القَلَمَ

این بیتها بعضی اهل عصر نقل کرده است (۱) ازاین دو بیت پارسی ، که شاعر میگوید :

ازروی تو نسختی بچین بردستند ... آنجا که دوصد بتگرچابك دستند
در پیش مثال روی تو بنشستند ... انگشت گزیدند و قلم بشکستند

بت گر باآلت من بت نگارد قدرت ازمن ومحل قدرت ازمن واسباب وآلات ازمن واگر آن نباشد نتواند . آنکه خودبتراشد وخودبنگارد وخود بپرستد ، هیچ عاقل این روا دارد که تراشیدهٔ خود پرستد ونگاشتهٔ خود را بندگی کند ونشاندهٔ خود را خدمت کند . آنکه ایشان باآلت صورتی برآرند بی معنی ، من بی آلت صورتی چنین برآرم باچندین معانی ، ازپارهٔ پیه چشمی بینا سازم ، وازپاره استخوان گوشی شنوا سازم وازپاره گوشت زبانی گویا برآرم وازقطرهٔ خون دل دانا پدید آرم « سبحان من أبصرك بشحم واسمعك بعظم وانطقك بلحم واعلمك بقطرة دم » تن تو برمثال کوشکی بیافریدم همه بنّاء ان عالم اساس وقاعدهٔ قوی نهندوهرچه بالاتر میروند میکاهند تا بایستد ، من بخلاف این کردم قاعدهٔ تو ازساقهای باریك نهادم ، آنکه هرچه بالاتر بودسطبرتر کردم تا بدانی چنانکه نگارنده منم دارنده منم ، بمن ایستاده است نه بعضی ببعضی ، تا بدانند که چنانکه فعل من با فعل کس نماند من با کس نمانم ، بنای آن کوشك براین دوساق باریك نهادم هیچ بنّا بنا بردو ستون ننهد بر چهارستون نهند ، آنکه هرچه بالاتر سطبرتر تا

(۱) یعنی یکی ازاهل عصرما این بیت عربی را ازدو بیت فارسی ترجمه کرده واین ابیات را مرحوم قزوینی درآخر کتاب نقل نکرده است .

برانها و کفل آنکه‌ازجوف توقصری مجوف کردم ودر او ازصدرتومـُلکی ساختم واز دل تودراو سریری نهادم ، وبر سر آن سریر لابل درسرّ آن سریر، ازتا مور دلت امیری نشاندم ، (١) آن تاموز «مأمور من است وازتو است وامیرتن است وامـّارمصالح ومفاسد تواست ، امارهٔ امارت او آنست که تا او نفرماید چشم نبیند وتا اواشارت نکند گوش نشنود تا اونخواهد زبان‌نگوید تا اونجوید بینی‌نبوید تا اونگوید پای نپوید ، تا اونپذیرد دست‌نگیرد، اوامیری‌امین است‌وصاحب اقطاعی مطاع است ، چون اورا درصدرملك بنشاندم ازدیدهٔ تواورا دیده‌بانی کردم ، واز گوش توجاسوسی ساختم اورا ، و از زبان توصاحب خبری وترجمانی، و ازدست توخدمتگاری و از پای توبریدی، اوپادشاه واینان رعیت، واوامیر، اینان حشم ، اوپیشوای، اینان متابع ، حق‌تعالی ازحکمت خود روا نداشت که هفت عضوتو بی رئیسی بگذارد کی روا دارد که هفت اقلیم بی امامی رها کند ، زمانه را امام باید ورعیت را راعی و گوسفند را شبان وتومکلف بآنکه بشناسی که ازاصول اسلامی اصلی‌است ، و ازقاعدهٔ ایمان قاعده‌ای ، (٢) «من‌مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» چنین فرمودمهترعالمیان صلى الله عليه وآله که هر کس که بمیرد وامام زمانه رانشناسد مردن اومردن جاهلان باشد که نه دراسلام بودند ، دراین خبردودلیل است بردواصل ازاصول ما ، یکی آنکه زمانه ازامام‌خالی نباشد برای‌اینکه تا امام نباشدشناختنش‌واجب‌نباشد ، ودیگر دلیل است معرفت امام ازاصول دین‌است که اگر نه‌چنین بودی نگفتی عليه السلام که هر که نشناسد اورا مردن اومردن‌کافران بود قوله :

(هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ) در رحم صورت نگارد چنانکه

---

(٢) تامور بمعنی‌وزیر‌پادشاه وبمعنی نفس‌بمعنی خون‌دل و کنایه ازروح‌وجان است و گوینده‌رفته بتاموری یعنی عقل خودرا باو شناسانیدم وچون روح دربدن آدمی‌بسته بخون دل‌است بعلاقه حال و محل تامور و نفس گویند وازآن روح خواهند وتعلق اوبدل‌نظیر تعلق ملائکه بزمین وآسمانهااست نه بحلول‌وتمکن‌چنانکه بچشم دیده شود بلکه مجردرا بماده‌انواع علاقه ممکن است نوعی تعلق‌نفس ببدن ونوعی تعلق ملائکه مدبرات‌باشیاء وملائکه مصوره بجنین وغیر ذلك .

(٢) روش حکومت از بزرگترین مسائل بشری است و خدای تعالی که برای هرکار کوچك دستوری فرمود محال‌است برای‌بزرگترین‌کار مردم دستوری نفرموده وارادهاش‌بروشی خاص که‌بهتر ازهمه است تعلق نگرفته باشد ودرمذهب ما برای سیاست وتدبیر خلق‌امام معصوم باید که حکم‌الهی را بداند واحکام‌را موافق دستور خدا اجرا نماید وهوای خویش را بجبرانفاذ نکند و انواع دیگر حکومت خالی از نقص وعیب نیست ومحل تحقیق‌آن جای دیگر است اللهم ارنا الطلعة الرشیدة و الغرة الحمیدة .

خواهد یکی را سیاه یکی را سپید یکی زشت ویکی نیکوویکی دراز ویکی کوتاه یکی نر ویکی ماده یکی سعید یکی شقی یکی کریم ویکی لئیم یکی خوشخوویکی بدخوچنانکه خواهدومصلحت داند «فتبارك الله احسن الخالقین» «لله ملك السموات والأرض یخلق مایشاء یهب لمن یشاء اناثاً و یهب لمن یشاء الذکور أویزوّجهم ذکراناً واناثاً» (لاإِلَهَ إِلَّا هُوَ) جز آنخدای خدای نیست که قادر بود براین وامثال این تا مستحق آن باشد ازعبادتی که اورا هست واگرچه نام خدای براو اجرا کنند هر نام که بی‌معنی باشد وبی‌استحقاق بود زور بود وچون نام زور بود کارمزوّر بود وچون کار مزوّر بود صاحبش مُزوِّر بود پس بت مزوَّر است وبت‌پرست مزوِّر، اگر بت پرست مزوِّر باشد بت تراش چه باشد؛ برای آنکه بت پرست این‌نام برنهد بت خدای نشود ومسیلمه محمد نشود وکاذب صادق‌نباشد، باطل بتسمیه حق‌نشود، ونشیب بهوا فرازنگردد، وعلی هذا فقس‌وهمه براین‌قیاس میکن‌اگرازاهل‌قیاسی (الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) عزیزاست‌بتسمیهٔ آنانکه نام اوبردیگران نهند یا بدون اومعبودی، دیگر پرستند، اورا مذلّتی‌حاصل نشود، وحکیم است آنچه کند بحکمت وصواب کند.

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ) اوآن خدائی است که قرآن برتو که محمدی‌فرو فرستاد هرچه حقتعالی در قرآن قرآن‌را برآن خواند و وصف کرد از انزال و تنزیل ووحی و احکام و کلام و کتاب وآنچه مانند اینست همه دلیل حدوث استهیچ محتمل قدم‌نیست(۱) آنگه وصف کرد این کتاب و آیات او را تفصیل داد و قسمت کرد بردو نوع گفت (مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ) از این کتاب آیات محکم است و محکم آن باشد که مراد از ظاهرش مفهوم شود و امّ‌الکتابست یعنی اصل کتابست‌وامّ در کلام عرب اصل باشد چنانکه مکه را ام القری گویند سر را امّ الدماغ گویند و لوح محفوظ را ام الکتاب گفت و رایت راکه لشکر را مفزع بااو بود آن‌راام گویند ومادر راکه مفزع کودکان باشدومرجع ایشان بااو بود ام از اینجا گویند و اینفعل باشد بمعنی مفعول و اصل کلمه ازأمّ باشد و آن

(۱) متکلمان صدر اسلام اختلاف کردند که قرآن قدیم است یاحادث و عامه مردم قدیم بودن قرآنرا پذیرفتند و حدوث‌آنرا بدعت میشمردند چون عوام تابع عواطف خویشند نه عقل، و علمای شیعه گویند قرآن کلامی است حادث ومتاخران اهل سنت نتوانستند ازگفتار ناسنجیده قدمای خود سرپیچند وهم نتوانستند آنرا باعقل منطبق سازند گفتند آن کلام خداکه‌قدیم است این الفاظ و عبارات نیست بلکه کلام نفسی است قائم بذات حق و ازصفات اوست و این سخن هم نا معقول است چنانکه خواجه فرمودوالنفسانی غیرمعقول.

قصد بود پس هرمقصودی مرجوع را ام گویند و برای آن ام خوانند آن را که رجوع متشابه باو باشد و حمل متشابه بر او کنند، و مفزع در حل اشکال او باشد و برای آن گفت که امّ الکتاب ولم یقل امهـات الکتاب بالجمع برای آنکه این آیات در این حکم چون یك آیت است ووجهی دیگر آنکه اشارت بحکم است وهو الاحکام محکمی آیت حکمی است که اصل کتاب است و رجوع در این باب اعنی فی ردّ المتشابه الیه و حمله علیه باو باشد، و وجهی دیگر آن است که هر آیتی از او ام است واصل است. کما قال الله تعالی «وجعلنا ابن مریم وامّه آیة» ای کل واحد منهما و کما قال الله تعالی «والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بأربعة شهدآء فاجلدوهم ثمانین جلدة» ای فاجلدوا کل واحد منهم ثمانین جلدة (وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ) اُخر جمع اُخری باشد و از باب لاینصرف است و سببهای منع صرف او صفت است و عدل که او معدول است از اواخر و کسائی گفت برای آنکه او جمعی است که بروزن او واحد نیست پس او دو جمع است سببی مکرر باشد و بعضی دیگر نحویان گفتند این جمع را حمل بر واحدش کردند که واحد او اُخری است و آن منصرف نیست «متشابهات» و متشابه آن باشد که مراد در او مشتبه باشد مراد از ظاهرش ندانند واقوال علما در این محکم ومتشابه مختلف است(١) قتاده وضحاك و ربیع و سدی گفتند محکم ناسخ باشد که بر او عمل باید کردن و متشابه منسوخ باشد که باو ایمان باید آوردن و بر او کار نباید کردن و این روایت عطیه است از عبدالله. وروایت علی بن طلحه از عبدالله عباس آنست که محکمات قرآن حلال و حرام و حدود و احکام و فرایض است که آن را کار باید بستن وایمان باید آوردن و متشابه امثال و مواعظ ومقدم و مؤخر است که در اینجا چیزی نبود که کار باید بستن و ابواسحق روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت مثال آیات متشابه چنانست که در سورهٔ انعام گفت «قل تعالوا اتل ماحرم ربکم علیکم» تا بآخر سه آیه ومتشابه آیاتی که در سوره بنی اسرائیل است من قوله : « وقضی ربك ألا تعبدوا إلا إیاه

(١) کلام متشابه در همه کتب علم وادب وسیر و اخبار هست که معنی آن آسان در یافته نمیگردد بایداهل فن و بصیرت آنرا شرح وتفسیر کنند و بنظر دیگران غلط یامتناقض میآید خصوصا در علم حدیث و علم حکمت و متشابه آن نیست که هیچکس نداند بلکه چیزی است که همه ندانند و اگر گوئی علت وجود متشابه در کتابها چیست گوئیم از آنکه مردم در ادراك مختلفند و نویسنده کتاب ملزم نیست در تالیف خود بدان اکتفا کند که همه آسان درمی یابند ومطالب دشوار را ننویسد بلکه آنرا هم باید نوشت برای گروهی خاص. خدای تعالی در قرآن همان کرده است که طریقه مردم است در تالیف چون قرآن بطریق مکالمات مردم نازل شده است.

و بالوالدين احسانا » چنانکه در سورة البقرة و سورة الاعراف و آنچه مقریان آنرا متشابه خوانند لاشتباه بعضها ببعض علی القاری حفظاً وآنچه آن‌مشکل‌ندارد محکم باشد محمّد بن جعفر ابن الزبیر گفت محکم آن باشد که محتمل نباشد الا یك وجه را، ومتشابه آن بود که محتمل بود وجوه‌را . بعضی دیگر گفتند محکم آن باشد که علما تأویل آن‌دانند و متشابه آن بود که‌تأویل آن جز خدایتعالی ندانند کالخبر عن‌قیام الساعة . چنانکه خبر قیامت و باران که کی بارد و بچه که‌در شکم‌مادرچه باشد و آنکه‌فرداچه باشد وهر کس چند ماندو کی میرد و کجامیرد وآنچه اخبارغیب‌است . ابن کیسان گفت محکم آن‌باشد که دراواندیشه‌بسیار نباید کردن‌تامعنی مفهوم شود ومتشابه آن بود که معنی اوإلا بنظر و اندیشه بسیار نتوان دانستن واین‌نزدیکست بآنکه ما گفتیم . وبعضی‌دیگر گفتند محکم آن بود که دراو خلاف نباشد و متشابه آن‌بود که خلاف کنند در اوعلما ، هر یك قولی گویند بخلاف آندیگر . ابوعثمان گفت محکم فاتحة الکتاب است که نمازروانباشد الاباو . محمّد بن‌الفضل گفت محکم سورة الاخلاص است که دراو جز توحید نیست و متشابه قدراست . بدانکه قرآن همه محکم است ازیك وجه وازیك‌وجه بهری‌محکم است وبهری متشابه أما آنکه جمله‌محکم‌است قوله : «آلم کتاب اُحکمت آیاته » و معنی آنست که آیاتش جمله محکم است چنانکه نقضی براو راه نیابد و متناقض نشود و شبهه ملحدان و اصحاب اباطیل بر او متطرق نشود چنانکه گفت « لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه » وآنکه جمله متشابه است گفت « کتاباً متشابها مثانی» و معنی آنکه یشبه بعضه بعضاً فی الاحکام و الاعجاز و انتفاء التناقض عنه . بهری با بهری ماند در احکام واعجاز ونفی نقض ازاو، وبهری‌محکم است وبهری متشابه براین‌معانی که گفته شدواین است جواب‌آنکس که گوید درقرآن آیات متناقض‌است نه‌بینی که‌دو آیه گفت قرآن‌جمله محکم‌است ودریك آیه گفت‌جمله متشابه‌است ودریك آیه گفت‌بهری‌محکم‌است وبهری‌متشابه وروایت‌دیگر ازعبدالله عباس آنست که متشابه قرآن‌حروف التهجی‌است که دراوایل سورهست واین آن بود که جماعتی‌ازجهودان‌بنزدیك‌رسول عليه‌السلام آمدند چون حیی اخطب و کعب اشرف ومانندایشان و گفتند ای‌محمّد ما شنیدیم که ازجملهٔ آنچه فرودآمدبرتو الٓمٓ است بخدای برتو که‌چنین‌است واین‌منزل‌است برتو؟ گفت چنین‌است گفت‌اگراین درست‌است چنان مینماید که ملك امت تو هفتاد ویکسال باشد واین ازحساب جمّل گفت که الف‌یکی ولام سی و میم چهل جمله هفتادو

يك باشد(١)، وآنكه گفت يامحمد ازاين جنس دگرهست گفت بلي «المص» گفت اين بيشتراست ازآن‌اين‌صدوشصت ويكسال است ولكن‌دگرهست گفت آري «الر» گفت اين‌بيشتراست ازآن اين‌دويست‌وسي‌ويكسال‌باشد،دگرهست؟ گفت آري «المر» گفت‌اين‌بيشتراست‌اين‌دويست‌وهفتاد ويك سالست برمامشتبه شدندانيم بركدام گيريم بر كمتريا بربيشتروما باين‌ايمان‌نياريم خداي تعالي اين آيه فرستاد قوله«هوالذي‌انزل عليك‌الكتاب منه‌آيات محكمات هن‌ام‌الكتاب واخر متشابهات» (فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ)اي ميل عن‌الحق يقال زاغ يزيغ اذا مال أما آنانكه دردل ايشان زيغي باشد يعني ميلي وكژي از حق و قيل شك گفته‌اند مراد شك است قوله (فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ) بدنبال اوشوند كه متشابه است چرا (ابْتِغاءَ الفِتْنَةِ) براي طلب فتنه وطلب‌تاويلش .خلاف كردند در آنكه مراد بآن‌آيه كي است ربيع گفت وفد نجرانند كه‌ايشان بارسول عليه السلام در عيسي خصومت كردند گفتند نه‌تو ميگفتي كه عيسي كلمهٔ خدا بودوروح‌او گفت‌بلي گفتند مارااين‌بس است خدايتعالي اين‌آيه بفرستاد. كلبي گفت مراد جهودانند كه‌خواستند كه ازحروف تهجي استخراج مدت ملك‌امه محمد كنندبطريق حساب‌جمّل ابن‌جريج گفت مراد منافقانند ، حسن‌بصري گفت خارجيانند ، قتاده چون‌اين‌آيه بخواندي و باينجا رسيدي گفتي حروريايندوصابيان، بعضي‌ديگر گفتند جملهٔ مبتدعانند .عايشه گفت‌رسول صلى الله عليه وآله اين‌آيه‌جمله بخواند و گفت‌چون‌آنان‌را بيني ازاين امت كه طلب‌تأويل متشابه كنند و بمتشابهات قرآن تعلّق وتمسّك كنند وبرآن جدل كنند ايشان‌آنانند كه خداي‌تعالي‌ايشان‌را خواست‌باين‌آيه‌ازايشان احتراز كني وباايشان‌منشيني ابتغاء الفتنه اي طلب‌الشرك اين‌ازبراي طلب فتنه كنند وفتنه اينجا شرك است علي قول الربيع والسدي، وابن الزبيرومجاهد، بيانه‌قوله «والفتنه أشدمن‌القتل» وبعضي‌ازمفسران گفتندمرادلبس واضلالست وتخليط واصل كلمه‌امتحان واختياربا‌شددرلغت يقال فتنه بكذا اي امتحنه (وَابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ) اي‌تفسيره ومعناه ومايؤل

(١) اهل كتاب را باين گونه‌حساب‌عنايتي عجيب است و ابوالفرج بن عبري درتاريخ مختصر الدول‌درشرح حال‌ابراهيم(ع) گويد خداوندتعالي‌درباره اسمعيل‌گفت اكبرته طب‌طب بزبان سرياني يعني اورابزرك ميكنم‌بسيار‌بسيار‌وچون‌حروف آنرا بحساب‌جمل‌جمع كنيم ششصد وپنجاه وشش‌ميشود واين‌مدت ملك عرب‌است ازاولاداسمعيل‌چون آخرين‌خليفه عباسي مستعصم دراين‌سال كشته شد ودولت خلفامنقرض گشت يكي‌ازعلماي‌اسلام مطابق‌مذاق آنان گويد بجاي‌طب‌طب سرياني‌درلغت عبري‌بمادماد آمده است وآن‌بحساب جمل‌مطابق‌بامحمداست يعني٩٢وحضرت‌اسمعيل‌را خداي‌تعالي بسبب آن‌حضرت بزرگ كرد .

إليه المعنى تأويل آن باشد که معنى بااوشود واصل او از اولست واول رجوع باشد ودرعرف أهل علم تفسير فرقى هست ميان تفسير وتاويل کشف معنى آيات محکم را تفسير گويند و بيان معنى آيات متشابهات وديگر وجوه واحتمالات اورا تاويل گويندوحق تعالى لفظ تاويل درباب متشابه اطلاق کردحقتعالى باز نمود که اين قوم دست ازمحکم بدارند وبدنبال متشابه درافتند بعلت طلب تاويل و غرض ايشان فتنه باشدو گفته اند طلب عاقبت ومايؤل اليه امره ازحديث بحساب جمل ومدت ملك امت رسول از آن استخراج کردن چنانکه برفت بيانش «ذلك خير و احسن تاويلا» اى عاقبة و نصب هردو اعنى ابتغاء برمفعول له است آنکه حق تعالى گفت تاويل آن من دانم (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) تاويل آن جز خداى نداند وآنانکه درعلم ثابت قدم باشند و پاى برجاى باشند من دانم و آن کسى که ازمن داند راسخان علم علم از او گرفته باشند در علم ثابت قدم باشند درعلم قدمى و قدمى دارند در آن دست و پاى دارند ازدست بسطت واز پاى ثبات آنچه گويند از بصيرت گويند ـ مفسران در نظم آيه و حکم آن خلاف کردند و عروة بن الزبير گفت و طاوس عن ابن عباس که واو فى قوله « والراسخون» واو استينافست و وقف کردند عند قوله «الاالله» و گفتند کلام تمام شد اينجا معنى آيت آنست که تاويل آيات و متشابه کس نداند مگر خداى عزوجل فاما راسخان علم گويند آمنا به چنانکه والراسخون مبتدا باشد و يقولون خبر او بود (۱) آنکه تفسير متشابه بر علم ساعة و فناء دنيا و خروج دجال و خروج يأجوج ومأجوج وخروج مهدى عليه‌السلام وعلم روح وعلوم غيب دادند گفتند اين چيزهائى است که کس نداند مگر خداى چون راسخان علم از اين قاصرند بزبان عجز و قصور گويند « آمنا به » ما ايمان آورديم باين جمله از محکم و متشابه همه از نزديك خداست هم محکم وهم متشابه و گفتند ممتنع نبود که چيزهائى بود که خداى تعالى بعلم آن متأثر بود و ما را تکليف نکرده باشد دانستن آنچه مصلحت در اجمال و اهمال آن باشد چون روح و وقت قيام

(۱) بنا براين «والراسخون فى العلم» قرينه «الذين فى قلوبهم زيغ» است يعنى مردم درمتشابه دوقسمند گروهى آيات متشابه راوسيله کمر اه ساختن وفتنه انگيختن مى کنند وچون درآيه احتمالى راه يابدآنرا تاويل آيه قرار ميدهند مثلا اطاعت اولى الامر رادليل خلفاى جور و آيات يدالله ووجه الله رادليل تجسم حق وامثال آن گروه دوم که راسخان درعلمند هرچه را ندانند بتکلف تأويل نميکنندو بندانستن آن اعتراف مى کنند و مانند جاهلان دعوى علم بهمه چيز ندارند وميگويند هرچه خدا گفت حق است و اگر بنظر ما درست نيايد و در آن شبهه باشد از جهت نقص ما است مانند شبهه آکل و مأکول در معاد والبته وجهى است که شبهه مندفع گردد گرچه ما ندانيم و نظير آن جمع بين آيات جبر و تفويض

الساعة و آنچه یاد کرد فی‌قوله «ان‌الله عنده علم الساعة » و«ینزل الغیث» و اگر تفسیرمتشابه براین کنند این قول قریب باشد و اینقول اختیار کسائی و فراء و مفضل بن سلمه ، ومحمد بن جریر است و گفتند دلیل اینقول قراءت عبدالله مسعود است «ان تاویله الا عندالله والراسخون فی‌العلم یقولون آمنا به » ودر قراءت ابی و عبدالله عباس چنین است که « و یقول الراسخون فی‌العلم آمنا به » و قولی دیگر درنظم آیه آنست که مجاهد گفت و ربیع و محمد بن جعفربن الزبیر و قتیبی که«واو»فی‌قوله « و الراسخون » و او عطف است و معنی آیه آنست که خدای تعالی گفت تأویل‌متشابه کس‌نداندمگرمن که‌خداام‌وراسخان‌ثابت‌قدمان‌درعلم‌وقوله« یقولون» در محل حال باشد از ایشان و معنی آن بود که ایشان دانند و با آنکه دانند میگویند آمنا به تامدح باشد ایشان را بدو وجه یکی تحصیل علم بمتشابه یکی انقیاد و استسلام مثال‌آیه یقولون حال‌افتاد فی‌موضع‌قائلین(١) «للفقراءالمهاجرین‌الذین‌اخرجوا من دیارهم و اموالهم » چیست آنکه ایشان راست : آنکه پیش ازاین آیه گفت « ماافاءالله علی رسوله من‌اهل‌القری فلله و للرسول ولذی القربی و الیتامی و المساکین‌وابن السبیل »آنکه گفت«للفقراء ــالایه» آنکه گفت « والذین تبؤ الدار و الایمان»یعنی للذین تبؤالدار و الایمان .آنکه گفت«والذین جاؤامن بعدهم » ای وللذین برای آنکه غنیمت را خمسش خدای و پیغمبر و امام را باشد و یتامی و مساکین وابن السبیل آل محمد یعنی بنی‌هاشم را واربعهٔ اخماسش مهاجر و انصار وآنان راکه از پس ایشان باشند تا بدامن قیامت ، براجماع بلاخلاف ، آنکه بیان کرد که آنانکه پس‌از مهاجر و انصارندباآنکه مستحق خمس نه‌اند«یقولون ربنا اغفر لنا» میگویند بارخدایا بیامرز مارا «ای‌قائلین» . همچنین درآیه‌ما راسخان علم با آنکه تأویل متشابه دانند میگویند آمنا به‌و این مثال روشن است و مثال او از شعر عرب قول یزیدبن مفرغ فی عبد له یسمی برداً قدباعه ثم‌ندم علی بیعه فقال :

وَشَــرَیْتُ بُرْداً لَیْتَنِي مِنْ‌بَعْدِ بُرْدٍ کُنْتُ هامَهْ

(١) یعنی نظیر این‌آیه‌در سوره حشر نیزآمده استدرآیه دهم فرماید«والذین‌جاؤ من‌بعدهم یقولون ربنا اغفرلنا» چون دراینجاالذین‌جاؤ عطف برسابق است ویقولون حال . ودر این شبهتی است چون درآیه حشرنیز الذین مبتدا است ویقولون خبرآن‌برای‌آنکه‌ازغنیمت چیزی بانصارندادند جز بسه تن وشرح آن در محل‌خود مذکور است و صحیح آنست که یقولون میتواند حال‌باشدبرای الراسخون واحتیاج بشاهد ندارد چون بدیهی است وسخن در ترجیح است که حال بودن اولی‌وانسب است یاخبر بودن‌وگرنه برحسب‌قواعدنحوی هردوصحیح است .

مِنْ هـامَةٍ تَدْعُوا صَداً بَيْنَ المُشَقَّرِ فاليَمامَهْ
ألرِيحُ تَبْكي شَجْوَها وَالبَرْقُ يَلْمَعُ فِي الغَمامَهْ (۱)

واوفی قوله «والبرق» و او عطف است و یلمع در جای حال است و معنی آنست که و البرق ایضاً یبکیه لامعاً فی الغمامه و اگر نه چنین گویند معنی تباه شود برای آنکه اگر و البرق بابتداء کنند ویلمع خبر او کنند معنی ندارد چه برق ازابر همیشه لمعان زند ، آنگاه این حدیث اجنبی شود از آنچه مراد شاعر است در غرض او ومعنی فاسد. پس این قول بهتر است و بظاهر لایق تراست دیگر آنکه خدای جل جلاله این کتاب بلغت عرب فرستاد «بلسان عربی مبین» در او ألغاز و تعمیه نیست و گفت «کتاب أنزلناه الیك مبارك لیدبروا آیاته» و گفت « تلك آیات الکتاب المبین » و گفت « کتاب فصلناه علی علم » جمله قرآن را بتفصیل وتبیین وصف کرد جز آن است که بعضی از او بتأمل و تدبر توان دانستن . دیگر آنکه نشاید در حکمت که با رسول ﷺ خطابی کند که او بداند و رسول از قبل او باما آن خطاب کند و نه او داند که چه میگذارد و نه ما دانیم که چه میشنویم پس رسول ﷺ باید که داند و باید که عالمان ربانی از اهل البیت و صحابهٔ او دانند برخلاف اقوال اول . و دگر آنکه گفت «اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم » و متابعت آنچه ندانند چگونه کنند . و دیگر آنکه چون راسخان علم تأویل متشابه ندانند وجز راسخان نیز ندانند چه فرق باشد میان راسخ و نا راسخ و چه فایده بود وصف ایشان را در این جایگاه برسوخ و ثبوت قدم در علم چه آنانی که جاهل باشند در علم هیچ پایه ندارند در این معنی با ایشان راستند پس آیه آن معنی نشود، دیگر آنکه از عهد رسول ﷺ الی یومنا هذا ندیدیم که مفسران در آیتی از آیات قرآن تفسیر و تاویل و کلام در وجوه علوم و انواع آن رها کردند و گفتند نه علم ماست و تفسیر این آیه جزخدای نداند تا حروف مقطع را در او اقوال بسیار گفتند ، و عبدالله عبـاس چون این آیه خواندی گفتی «انا من الراسخین فی العلم الذین یعلمون تاویل المتشابة» گفت من از آن راسخان علمم که تاویل متشابه دانند، و مجاهد گفت من از جملهٔ آنانم که تاویل متشابه دانم و براین وجه

---

(۱) یزید بن مفرغ شاعری بود فرزندان زیاد را بسیار هجومیکرد و بنده‌ای داشت نام او برد او را فروخت و پشیمان شدو معنی شعر این است که من برد را فروختم و کاش پس از وی مرده بودم و هامه من صدا را میخواند درمیان مشقر ویمامه (هامه روح است بصورت مرغی و صدا مرغ دیگراست بعقیده عرب جاهلیت که ازمرده برمیخیزند ومشقر ویمامه دوموضعند) باد باندوه میگرید و برق هم میگرید درهنگامیکه میدرخشد درابر .

که گفتیم لفظ متشابه محمول بود علی احد الاقوال المشروحه از آن قولها که گفتیم و بر وجه اول الا آن یك قول نباشد که حمل برعلم غیب کنند و لفظ متشابه در عرف باین لایق است که ما گفتیم ازمفسران نه بعلم غیب ، و وجهی دیگر در آیه مرتضی علم الهدی ـ قدس الله روحه ـ گفت بر آن طریقه که واو استیناف باشد نه بر آن وجه که ایشان گفتند و آن آنست که آیات متشابه بیشتر آن بود که محتمل بود وجوه بسیار را چون هدی و ضلال و مانند آن ، برمأوّل آن باشد که هر وجه که محتمل بود در لغت و مطابق بود ادلهٔ عقل را و آیات محکم را ، بگوید و قطع نکند علی مراد الله ، پس قدیم جل جلاله گفت تاویل آیه یعنی آن وجه معتبر که مراد من است ، که من بیان نکرده ام کس را برای صلاح آنکس نداند مگر من ، و این وجه نیکو است در تفسیر این آیه(١) والله اعلم بمراده . قوله (والراسخون فی العلم) رسوخ ثبوت باشد ورسخ اذا ثبت ، و کذلك رصخ کالصراط والسراط ، والمسلوخ والمصلوخ، قال الشاعر:

لَقَدْ رَسَخَتْ فِي القَلْبِ مِنّي مَوَدَّةٌ　　لِسَلْمی أَبَتْ إِزْمانها أَنْ تَغَيَّرا (٢)

مفسران خلاف کردند در آنکه این راسخان که بودند بعضی گفتند مؤمنان اهل کتابند چون عبدالله سلام و جز او از امثال او . در تفسیر اهل البیت است که مراد براسخان علم اهل البیت رسولند علیه و علیهم السلام از آنان که علم ایشان از علم رسول ﷺ باشد وعلم رسول از تلقین جبرئیل وعلم جبرئیل از لوح محفوظ و کتابة لوح ازقبل رب العزة . عجب از آنانکه روادارند که تاویل متشابه جهودان دانند و روا بود که ایشان در این باب معطوف باشند برنام خدای واهل البیت رسول نشاید که دانند و این پایه دارند و هل هذا الا محض العناد . انس مالك روایت کند و ابوالدرداء و ابوامامه که از رسول ﷺ پرسیدند که راسخان علم که باشند ؟ گفت من برّ یمینه وصدق لسانه و استقام قلبه و عفت بطنه و فرجه فذلك الراسخ فی العلم . گفت آن باشد

---

(١) چنانکه در اصول عقاید مطالبی است که صلاح مکلفان است بدان معتقد باشند اجمالا ودانستن تفاصیل آن محال مانند اعتقاد عباد بمعاد وقیامت خداوند آنرا مجمل فرمود نظیر کسی که میخواهد بمکه برود باید اجمالا بوجود آن معتقد باشد اما تفصیل خصوصیات این شهر را لازم نیست دانستن وهمچنین لازم نیست دانستن معاد وقیامت وصفات نبی وامام ورابطهٔ آنان باخالق واز این قبیل وبنابراین صحیح است والراسخون رامبتداء گیریم ویقولون خبر آن .

(٢) در دل من دوستی سلمی چنان استوار گشته است که ثبات آن مانع است از تغییر کردن و تغیر در اصل تتغیر بود یك تاء افکندند.

که سوگندش زاست باشد و زبانش صادق بود ودلش مستقیم بود و بطن و فرجش عفیف باشد و این صفت معصومان است . و انس مالك گفت راسخ علم آن بود که داند و بآنچه داند کار بندد ومتابع علم باشد و بعضی علما گفتند که راسخ علم آن بود که دراو چهارخصلت بودتقوی و پرهیزکاری در آنچه میان او و خدای باشد و تواضع از میان او و خلقان و زهد میان او و دنیا وجهاد از میان او ونفس خود ، و این هم از سیرت معصومان است ، لاجرم چون در علم ثابت قدم بود کس وصف علم و علما چنانکه او کردنکرد ، کمیل بن زیاد گوید یکروز امیرالمؤمنین علی عليه السلام دست من گرفت ومرا از کوفه بیرون بردچون بصحرا شدم آهی سرد بر آورد از دل گرم و گفت یا کمیل «ان هذه القلوب أوعية فخيرها اوعاها» این دلها وعاءها است آن به بود که نگاه دارنده‌تر بود «فاحفظ عني مااقول لك» نگاه دار آنچه تورا میگویم «الناس ثلاثةعالم رباني و متعلم على طريق نجاة و همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح ، لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجؤوا الى ركن وثيق ، يا كميل العلم يحرسك وانت تحرس المال والمال ينقصه الانفاق والعلم يزكو على الانفاق . محبة العلم دين يدان به وبه تكمل الطاعة في حياته وجميل الا حدوثة بعد موته والعلم حاكم والمال محكوم عليه ، يا كميل مات خزان الاموال وهم احياء والعلماء باقون مابقي الدهر اعيانهم مفقودة و امثالهم في القلوب موجوده هاها ان هاهنا لعلماً جماً ـ واشار بيده الى صدره ـ لواصبت له حملة بل اصبت لقناً غير مأمون ـ في كلام طويل الى ان قال ـ اللهم بلى لاتخلوا الارض من حجة لك على خلقك اما ظاهراً مغلوباً اوخايفاً مغمورا كيلا تبطل حججك و بيناتك واين اولئك اولئك الاقلون عدداً، الاعظمون قدراً بهم يحفظ الله حججه حتى يودعوها قلوب اشباههم، هجم بهم العلم على حقايق الايمان وباشروا روح اليقين فآنسوا بما استوحش منه الجاهلون و استلانوا ما استوعره المترفون . صحبوا الدنيا بأبدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه وحججه على عباده » گفتند مردمان سه نوعند عالم است ومتعلم، عالم ربانی و متعلمی برطریق نجات و از این هردو گذشته همج رعاعند که برسر آبند که چون خشك شود طعمهٔ آتش را شاید (۱) بدنبال هر آوازی بروندو

(۱) ظاهراً رعاع را بمعنی نی دانسته است که چون خشك شود می‌سوزانند و رعاع بمعنی نی آمده استاما همج معنی مناسب غیر مگس وپشه ندارد که دنبال ستوران میپرند و از سرگین آنها تغذیه می کنند و مناسب عوام که هرروز مقلد کسی باشند همین تشبیه‌استو پس‌از آن فرمود اتباع کل ناعق دلیل همین معنی است ویمیلون مع کل ریح بانی مناسبت دارد وباپشه نیز چون باد پشه را از این سوی‌بدان‌سوی می‌برد .

با هر بادی که بجهد میل کنند بنور علم روشنائی نجسته باشند در علم التجا بر کنی استوار نکرده باشند ای کمیل علم، پاسبان تو بود و تو پاسبان مال باشی و مال از نفقه بکاهد و علم از نفقه بیفزاید دوست داری علم، دین است که بآن خدای را پرستند و کمال طاعت بآن بود در حیوة و ذکر و ثنا نیکو بآن بود پس وفات، علم حاکم است و مال محکوم، یا کمیل خازنان مال در آن حال که زنده باشند مرده‌اند و عالمان آنکه که مرده باشند زنده‌اند تا جهان بماند اشخاص ایشان مفقود باشد و مثال ایشان در دلها موجود آنکه گفت های‌های اینجا علمی بسیار هست اگر کسی را یابم که بر گیرد و تحمل کند ـ و اشارت کرد بدستها بسینه خود در حدیثی دراز که در وصف اهل روزگار و عالمان وقت خود بکرد تا در آخر کلام گفت ـ بار خدایا زمین خالی نباشد از حجتی از ان تو بر خلق اما ظاهری مغلوب یا خائفی مغمور ظاهر مغلوب چون او که اول ائمه است و خائف مغمور فرزندش آخر ائمه است برای آنکه تا حجتهای تو باطل نشود کجا اند ایشان ایشان بعدد أندکند و بقدر و منزلت بزرگند خدای تعالی بایشان حجت‌های خود نگاه دارد تا در دل اشباه خود نهند علم ایشان را بر حقائق ایمان واقف کرده باشد ایشان را راحتی یقین خوش آمده باشد مستأنس باشند بآنچه جاهلان از آن مستوحش باشند و آنچه مترفان متنعمان را درشت آید ایشان را نرم بود صحبت ایشان بادنیا تنهائی بود که جانها از تن معلق بود بمحل اعلی، ایشان خلفای خدای باشند در زمین و حجج او بر بندگانش آنکه گفت «آه شوقاً الی رؤیتهم» ای تاسه(١) بدیدار ایشان. آنکس که این داند بر تو راسخ نباشد و آنکه این نداند شنیدن و فهم کردن بر تو هم راسخ باشد و هم ناسخ. راسخ علم آن باشد بتأویل متشابه عالم بود نه آنکه محکم براو مشتبه بود آنکه بر تأویل شمشیر زند با آن راست بود که محکم تیغ در گلوی باید کردن « منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله» گفت از شما مردی باشد که بر تأویل قرآن همچنان کارزار کند که من بر تنزیلش کردم هر کسی گفت من هستم یارسول‌الله گفت نه ولکنه خاصف النعل آنست که نعل پای من میپیراید اگر او نعل پای من پیراید من تاج سر او پیرایم نگاه کردند امیرالمؤمنین عليه السلام از حجره بدر می‌آمد نعل رسول صلى الله عليه وآله بدست گرفته بود که نیك بکرده بود .

فکان علی" للنعل خاصفاً، وکان النبی" لمدحه واصفاً، وکان فی الحرب ریحاً عاصفاً، ولأعداء الله قاصماً قاصفاً ، (يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ) میگویند بارخدایا ما بمتشابه ایمان داریم (كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا) الا همه از نزدیك خداست محکم ومتشابه و ناسخ ومنسوخ ومجمل ومفصل (وَمَا يَذَّكَّرُ

(١) تاسه : بیقراری .

إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ) این اندیشه خداوندان عقل کنند خواجه عقل ندارد و اگر دارد بکار ندارد ولبّ هر چیز خالص اوست وصافی آن باشد ومغز چیزها را لبّ گویند که نفع در آنست عقل را بآن تشبیه کردند و آنرا لبّ نام نهادند .

(رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا) در کلام محذوفی هست تقدیر آنست ویقولون ای الراسخون فی العلم ربنا بار خدایا بمگردان وبمخسبان دلهای مایعنی آن الطافی که دلهای ما با آن مستقیم باشد و از حق مایل نشود از ما باز مگیر و زیغ میل باشدو ازاغه اماله باشد معنی آنست که گفتیم اگر گویند این چه دعا باشد گوئیم خدای تعالی مارا تکلیف کرد که این دعا کنیم و اگر چه خدای تعالی بی‌دعای ما این بکند چنانکه فرمود مارا «قل ربّ احکم بالحق» وجواب دیگر آن است که ممتنع نباشد که ألطافی بود که در معلوم آن بود که اگر دعا کنند خدای تعالی آن لطف بکند واگر آن دعا نداننند کردن آن صلاح نباشد چه آنچه تعلق بمصالح دارد باوقات واشخاص واحوال مختلف شود . وجه سیم درآیه آن باشد بارخدایا برسبیل عقوبت ما را خذلان مکن چون مایکبار ودو بار وده بار زیغ کرده باشیم توما را باخود مگذار بر سبیل عقوبت چنانکه با کافران کردی فی قولك « فلما زاغوا أزاغ الله قلوبهم » وروا بود که إزاغه خود که عبارت بود ازجزاء زیغ ای جازاهم الله بزیغهم کما قال الله تعالی «ومکروا ومکر الله» (بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا) پس از آنکه مارا بایمان هدایت کردی ازالطاف وتوفیق وتسهیل سبیل وبیان ونصب ادلّه و ازاحت علت(۱) وآنچه اسباب ومقدمات است (وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ) و ما را از خزاین رحمت خود مدد فرست که تو بخشنده‌ای و بخشاینده ، گفتند مراد برحمت در آیه توفیق و توقیف است ای ثبتنا علی الایمان والهدی . ضحاك گفت مراد تجاوز وعفو آمرزش است وحضرت صادق عليه‌السلام گفت «لزوماً لخدمتك» مراد لزوم خدمت درگاه اوست بروجه سنت بخلاف بدعت. امسلمه گوید رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله در دعا بسیار گفتی : «اللّهم مقلّب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینك» ای گرداننده دلها و چشمها دل من بردین خود بدار . بدان گفتند: یا رسول‌الله دل بگردد؟ گفت آری «ماخلق الله من قلب آدمی إلاّ وهوبين أصبعين من أصابع الرّحمن إن‌شاء أزاغه و إن‌شاء أقامه» گفت دل هیچ آدمی نیست والا ازمیان دوانگشت از انگشتان خداست واین کنایه باشد ازسهولت تقلیب آن براو چنانکه یکی ازما گوید هذا الأمر في يدي وفي اصبعي وفي خنصري ، این کار بدست من است و در

(۱) برطرف کردن بهانه وعذر .

انگشت من است ودر كمينۀ انگشتان من است چون خواهد كه مبالغت كند ازقدرت خود بر آن وسهولت آن بر آن، وديگروجهها گفته‌اند اگرجاى حاجت بود گفته شود إن‌شاءالله آنكه گفت «نسئل‌الله أن لايزيغ قلوبنا بعد إذ هدانا وأن يهب لنا من لدنه رحمة إنّه هو الوهاب» ما ازخداى‌ميخواهيم تا دل ما ثابت داردونگرداند پس از هدايت وما را رحمت دهد وآمرزش كه اوبخشنده است وتفسير آنست كه‌بگفتيم. ام‌سلمه گفت‌من گفتم‌يا رسول‌اللهمرا دعائى‌بياموزى كه نافع باشد مرا ؟ گفت بلى بگو « اللّهم ربّ النبيّ محمّد اغفرلي ذنبي و أذهب غيظ قلبي و أجرني من‌مضلاّت الفتن مااحييتني» و گفته‌اند قلب را براى آن قلب نام كردند لسرعة تقلّبه براى آنكه زود گرد باشد و رسول ﷺ گفت «مثل القلب كمثل ريشة بأرض فلاة في يوم عاصف تقلّبها الرّيح ظهر البطن» مثل دل آدمى چون پرمرغى است بزمين بيابان در روز باد سخت بادآنرا از اين روى بانروى ميگرداند . أبوعبيده روايت كرد كه رسول ﷺ گفت دل فرزند آدم چون گنجشگى است درروزى هفت رنگ گردد ورسول‌ﷺ گفت «لقلب بنى آدم أسرع تقليباً من القدر إذااستجمت غلياً » گفت دل فرزندآدم زودتر گردد ازديك درآنحال كه نيك بجوش در آيد (رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النّاسِ لِيَوْمٍ لارَيْبَ فِيهِ) بارخدايا تو مردمانرا جمع كنى براى روزى كه در آنروز شك نيست يعنى روزقيامت كه خلقان اول وآخرمجموع باشند در آنروزچنانكه گفت «ذلك يوم مجموع له الناس وذلك يوم مشهود» قال تعالى«فكيف إذا جمعناهم ليوم لاريب فيه» وچنانكه گفت «الله لا إله إلاهو ليجمعنكم إلى يوم القيامة لاريب فيه» براى آنكه گفت شك نيست دراو واگرچه كافران دراوشك كردند كه برحقيقت بدرستى خواهد بودن واين‌مبالغه باشد ازصحت وقوع ووجود كارآنكه عدول كرد ازخطاب‌بغياب گفت إنّ‌الله ونگفت‌إنّك، عرب را عادت باشد كه ازخطاب بغياب شوند واين نوعى فصاحت باشددر كلام ايشان قال كثير :

أسيئي بنا أو أحسني لا ملومة لدينا ولا مقلية إن تقلّت(١)

ونگفت إن تقليت وقال الله تعالى«هوالّذى يسيركم في‌البر والبحر حتّى إذا كنتم في الفلك‌وجرين‌بهم» . ومانند اين درقرآن و كلام عرب بسياراست (إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ)

خداى تعالى خلف ميعادنكند وميعاد مفعال باشد من‌الوعد كالميقات من‌الوقت و اصل اين بنا درآلة باشد كالمفتاح والمغلاق والمقلاد والمقلاة ومأشبه ذلك .

(١) ترجمه اين بيت گذشت .

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ

بدرستی‌که آنانکه‌کافر شدند هرگز بازندارد از ایشان مالهای ایشان ونه فرزندان ایشان ازخدای

شَيْئًا وَأُولَٰئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ (۹) كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

چیزی‌را وایشان ایشانند آتش‌انگیز آتش عادت‌ایشان چون‌عادت اتباع فرعون‌است و آنانکه پیش ازایشان

كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۱۰)

بودند بدروغ نسبت دادند معجزات مارا پس بگرفت‌ایشانرا خدا بگناهانشان و خدا سخت عقوبت است

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (۱۱)

بگو مرآنان‌راکه‌کافرشدند زودبودکه غلبه‌کنند برشما وگردآرند شمارا بادوزخ وبدگستردنی‌است‌آن

قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

بحقیقت هست شمارا معجزه در دوگروه‌که بهم رسیدند یکی ازآن دوگروه که کارزارکنند دراطاعت خدای

وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ

وگروهی دیگرکافربودند میدیدند ایشانرا دوچندان بدیدار چشم وخدای قوت دهد بیاری‌آن راکه خواهد

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ (۱۲) زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ

بدرستیکه دراین عبرتی‌است خداوندان بینایان را آراسته شده است برای مردمان دوستی آرزوها از

النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ

زنان و پسران و مالهای بسیار گرد آورده از زر و نقره و اسبان نشان کرده و چهار پایان

وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ (۱۳) قُلْ

وکشتاورزی‌آنچه شمردیم برخورداری زندگی‌این جهان است و خدای نزد او است نیکوئی بازگشتن بگو

أَؤُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَٰلِكُمْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي

آیا بیاگاهانیم‌شمارا بچیزی‌بهتر از آنچه گفتیم‌مر آنان‌راست که‌پرهیزکاری نمودند نزدپروردگارشان‌بوستانهائی‌است

مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ

میرود از زیردرختان جویها حال‌آنکه جاوید باشند درآن وزنان پاك و خشنودی از خدای و خدای بیناست

بِالْعِبَادِ (۱٤) الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا

بحال بندگان وآنانکه میگویند ای پروردگارما بدرستیکه ما ایمان آوردیم پس‌بیامرزبرای ماگناهان

وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (۱٥) الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ

مارا و نگاهدار مارااز رنج‌آتش‌دوزخ صبرکنندگان وراست‌گویان‌ومداومت‌کنندگان‌ونفقه‌کنندگان‌وآمرزش

بِالأَسْحارِ (١٦) شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ وَالْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ

خواهندگان پیش از صبح　گواهی میدهد خدای که هیچ خدائی نیست مگر او و فرشتگان و صاحبان علم

قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (١٧) إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلامُ وَمَا اخْتَلَفَ

ایستاده بعدل نیست خدای مگر او که غالب و محکم کاراست　بدرستیکه دین نزد خدای اسلام است و خلاف نکردند

الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ وَ مَنْ

آنانکه دادند ایشان را کتاب مگر پس از آنکه آمد بدیشان دانش از راه حسد میان ایشان و هر که

يَكْفُرْ بِآياتِ اللهِ فَإِنَّ اللهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (١٨) فَإِنْ حاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ

نگروید بآیتهای خدای پس بدرستیکه خدای زودشمار است　پس اگر حجت گویند با تو پس بگوی خالص گردانیدم

وَجْهِيَ لِلّهِ وَ مَنِ اتَّبَعَنِ (١٩) وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْأُمِّيِّينَ

عمل خود را برای خدا و مخلص اند متابعان من نیز و بگو مر آنان را که دادند کتاب و آنانکه نه اهل کتابند

ءَأَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ

آیا فرمانبردارید پس اگر فرمان برند پس بحقیقت راه یافته گانند بدین و اگر اعراض نمایند پس بدرستیکه بر توا ست

الْبَلاغُ وَ اللهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (٢٠).

پیغام رسانیدن و خدای بیناست بحال بندگان

قوله (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) آنانکه کافر شدند و جحود کردند وحدانیت مرا و از آنجحود دل خود را پوششی ساختند گمان بردند که مال ایشان وفرزندان ایشان ازمن غنا کند وبگریزاند که مرا ورضای مرا واوامرمن ومصالح خود بمال وفرزند بفروختند فردای قیامت آن مال مارشود وآن فرزند بندشود وآنسیم بیم شود وآن زرشروآن حسن حال وبال شودوآن اقارب عقارب شوند «لاتجزی نفس عن نفس شيئاً» ای لاتغنی . هیچکس را از کسی غنائی و کفائی نکند کسی از کسی دفع نکند وبجای او نباشد آنکه توبجای اوئی یا برای او یا بررأی او فردا برای تونباشد وبررأی تو نباشد آنرا که امروز بفدای ایشانی فردا که خواهی بفدیهٔ خود بدهی نستانند «یومئذیودالمجرم لویفتدی من عذاب یومئذ ببنیه. وصاحبته واخیه . وفصیلته الّتی تؤویه . ومن فی الأرض جمیعاً ثم ینجیه» پس ازاین آیه معلوم شد که خویشان غنا نکنند ومال نیزغنا نکند که اگرمال وملك دنیا کسیرا باشد ازآن دنیا وخواهد که فدیه کند وخویشتن بازخرد ازاوقبول نکنند واورا باونفروشند «فلن یقبل من أحدهم ملؤالارض ذهباً ولوافتدی به»

شرم نداری که امروز بچرب وخشكي ترازو(۱) خدایرا بیازاری وفردا بهمهٔ زمین پر از زر تو را با تونفروشند (لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَموالُهُمْ وَلا أَولادُهُمْ) مالت فریاد نرسد وفرزندانت دست نگیرند این هیچ ازخدای غنا نکند ابوعبدالرحمن سلمی خواند « لن يُغنى » بیا برای آنکه فعل مقدم است وحایلی هست میان فعل وفاعل ، وحسن بصری خواند لن تغنی بسکون یاء چنانکه شاعر گفت :

كَأَنَّ أَيديهِنَّ بِالقاعِ القَرِقْ أَيدي جَوارٍ يَتَعاطَينَ الوَرِقْ (۲)

وتوانگری را برای آن غنی خوانند که غنا کند یعنی کفاف ودفع فقر(مِنَ اللهِ) ای من عذاب الله ابوعبیده گفت معنی آن است که عندالله بنزدیك خدای (أُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ النّارِ) وقود اسم آن چیز باشد که آتش باو برافروزند ووُقود مصدر باشد ومثله الوَضُوء للماء و الوُضُوء للفعل الطَّهُور والطُّهُور ایشان فردای قیامت هیزم دوزخ باشند قال الله تعالی «وقودها الناس والحجارة» وقال الله تعالی« انکم وماتعبدون من دون الله حصب جهنم».

(كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ) چون عادت آل فرعون ووجه تشبیه آن است که چنانکه آل فرعون را عند نزول عذاب ونعمت بایشان مال وملك ایشان ازایشان غنانکرد همچنین مال و فرزندان اینان از اینان غنا نکنند وامت سلف ازکافران که بودند چون عذاب بایشان فرود آمدهیچ دافع ومانع نبود ایشان را ازخدای، امامعنی دأب عبدالله عباس و عکرمه و مجاهد و ضحاك وابوروق وسدّی وابن زبیر گفتند کفعل آل فرعون چون فعل آل فرعون وضع ایشان درباب کفر وتکذیب یعنی جهودان همچنان کافرشدند که آل فرعون . ربیع و کسائی وأبوعبیده گفتند کسنة آل فرعون، چون سنت وطریقهٔ آل فرعون،مقاتل گفت کاشباه آل فرعون، اخفش گفت کأمر آل فرعون وشأنهم چون کار آل فرعون . قطرب گفت کحال آل فرعون . نضربن شمیل ومسروق گفتند کعادة آل فرعون . زجاج گفت کاجتهاد آل فرعون واین اصل کلمة است یقال دأبت فی الأمر ادأب دأباً اذا ادمنت العمل وتعبت فيه وادأب السير اذا ادامه وقال زهير :

لَأَرتَحِلَنَّ الفَجرَ ثُمَّ لَأَدأَبَنْ إِلَى اللَّيلِ إِلّا أَن يُعَرِّجَني طَفَلُ (۳)

---

(۱) خشکی ترازو کم فروشی، و چربی آن سنگین خریدن است .

(۲) سرعت حرکت دست و پای شتران را در بیابان خشك تشبیه کرده است بسرعت دست زنانی که بیکدیگر پول میدهند .

(۳) سپیده دمان براه افتم وتاشام بروم الا آنکه غروب آفتاب مرا بفرود آمدن ومنزل گرفتن وادار کند .

سيبويه گفت كاف درمحل رفع است وتقدير آن استدأبهم مثل دأب آل فرعون (وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) و آنانكه پيش ايشان بودند از كفار امم ماضيه (كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَأَخَذَهُمُ اللهُ بِذُنُوبِهِمْ) تكذيب كردند بآيات ما و آن را دروغ داشتند ونگرويدندو تصديق نكردند لاجرم خداى تعالى ايشان را بگناه خودبگرفت ومؤاخذه كرد نظيره قوله «فكلاً اخذنا بذنبه ـ الآية» (وَاللهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ) وخداى سخت عقاب است دروقت عقوبت چنانكه واسع رحمت است در وقت مغفرت .

(قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ) بگواى محمد كافران را كه شما را غلبه كنند مغلوب شوى عاجلاً «وتحشرون إلى جهنم» وبآجل بدوزخ شوى تا اينجا مقهور باشى و آنجا معذب خسر الدينا والآخرة نه دنيا دارى نه آخرت دنيا كه معبود تواست از دست تو بستانند وآخرت كه بآن ايمان ندارند مدفوع شوند باآن برغم خود. بهشت نبگويند لاجرم نه‌بينند بدوزخ ايمان ندارند لاجرم بچشند تا بدانند . وحمزه و كسائى وخلف خوانند ويحيى واعمش بيا درهردوجايگاه برمغايبه وباقى قراء بتاء على الخطاب وهردو رواست وجايزدر عربيت، براى آنكه چون مخاطب مواجه نبود ورسالت باو برزبان كسى بفرستند هردورا روا بود يقول العرب قل لفلان إنك تعزّر وتؤدب وقل له إنه يعزرويؤدب . مفسران خلاف كردند در آنكه مرادبآيه كيست.مقاتل گفت مشركان مكه‌اند ومعنى آن است كه اى محمد بگوكافران را كه شما را روز بدر غلبه كنند و بقيامت بدوزخ برند چون اين آيه آمد رسول عليه السلام روز بدر كافران مكه را گفت «إن الله تعالى غالبكم وحاشركم إلى جهنم» خداى تعالى خبرداد كه شما را غلبه خواهد كردن وحشر كردن بدوزخ ودليل اين قول «سيهزم الجمع ويولون الدّبر. بل الساعة موعدهم والساعة أدهى وأمر» بعضى ديگر گفتند مراد بايه جهودانند . كلبى گفت از أبوصالح از عبدالله عباس كه چون رسول عليه السلام روزبدر مشركان را غلبه كرد جهودان گفتند بخداى كه‌اين پيغمبر امّى است كه ما را درتورية وعده كردند و ما نعت و صفت او در كتاب خود يافته‌ايم ورايت اومنصوراست ومردود نيست وخواستند تاباو ايمان آرند ، باز گفتند صبر كنى تا ديگردفعه بنگريم اگردست اورا باشد ايمان آريم، چون روزاحدبود واصحاب رسول رانكبتى رسيدشك آوردند و گفتند اين مرد نه آن پيغمبراست كه ما گمان برديم و ايمان نياوردند واز ميان ايشان ورسول عهدى بودتا بمدّتى پيش ازاجل ووقت انقضاء مدّت آن عهد تباه كردند ، و كعب اشرف با شصت سوار ازجهودان بمكه آمدند بنزديك ابوسفيان وبا اوعهد بستند كه دست

یکی‌دارند درحرب رسول صلی الله علیه و آله، آنکه با مدینه آمدند خدای تعالی درشأن ایشان این آیه فرستاد، ومحمد بن اسحق گفت چون رسول صلی الله علیه و آله ببدر مشرکان را بشکست و با مدینه آمد جهودان راجمع کرد در بازار بنی‌قینقاع و گفت «یا معشر الیهود احذروا من الله مثل ما أنزل بقریش یوم بدر». ازخدای بترسی که بشما نکبتی فرود آید چنانکه بقریش فرود آورد روز بدر، واسلام آری پیش ازآنکه عذاب خدای بشما رسد که شما میدانی که من پیغمبرم از خدا ام ونام ونعت من در توریة خوانده و خدای برشما عهد گرفته است، جواب دادند و گفتند یا محمد مباد که توما را از عداد وحساب ایشان شماری قومی اغمار که ایشان را علمی وعهدی نبود بکارزار ایشان‌را زبون گرفتی وبر ایشان فرصتی یافتی گمان برید که ماچو ایشانیم که اگربا ما قتال کنی بدانی که ماچه مردمانیم خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت بگوای محمد این جهودان را که با این همه فضولی مغلوب شوی همه را بدوزخ حشر کند. وحشر جمع باشد وقیامت‌را محشر خوانند یعنی مجمع ،واین روایت عکرمه است وسعیدجبیر ازعبدالله عباس. وجهنم ازاسماء اعلام است دوزخ را واشتقاق اوازجهنام است وآن چاهی بعیدالقعر باشد (وَ بِئْسَ الْمِهادُ) وبدبستر است آن یعنی دوزخ خدای تعالی دراین آیه خبرداد ایشان رابغیب ومخبر مطابق خبر آمد تامعجزهٔ اوباشد ودلیل صدق او کند ووعید کرد ایشان‌را در آخر آیه.

(قَدْ کانَ لَکُمْ آیَةٌ) تاء تأنیث درفعل نیاورد و نگفت کانت باآنکه آیه مؤنث است برای دووجه یکی ردّاً إلی المعنی وهوالبیان ای قدکان لکم بیان چنانکه شاعر گفت:

بَرَهْرَهَــةٌ رَخْصَةٌ رُودَةٌ ... کَخُرْعُوبَةِ البانَــةِ المُنْفَطِرِ (۱)

منفطره نگفت برای آنکه شاخ خواست و فراء گفت برای آن علامت تأنیث نیاورد که ازمیان فعل واسم فاصله هست بقوله «لکم» چنانکه شاعر گفت:

إنّ امرأً غرّهُ مِنکُنّ واحِدَةٌ ... بَعْدِي وَبَعْدَكِ فِي الدُّنیا لَمَغْرُورُ (۲)

وهرچه ازاین معنی آید حکمش این است گفت شما را آیتی است ودلالتی برصدق این مقال که گفتیم «ستغلبون وتحشرون» وآیه دلالت درچیست (فِي فِئَتَیْنِ) دردوفرقه ودوجماعت واصل کلمه من فاءیفي ،اذارجع باشد واین نام بر کارزاریان اجرا کنند برای آنکه بعضی بابعضی

(۱) برهرهةزن سپید جوان نازك اندام (روده) آهسته خرام (رخصه) نرم اندام (خرعوب)شاخ تازه و(بان) درختی است.

(۲) مردی که یکی از شما زنان او را فریب دهد پس از من وتو در این جهان بحقیقت فریب خورده است.

شوند ، يك فئه رسول بود واصحابش صلوات‌الله عليه ورضى عنهم ، ويك‌فئه مشركان‌قريش‌بودند (الْتَقَتَا) بيكديگر رسيدندوبرابر يكديگر ايستادندنزديك. ملاقات‌مقابله باشدومقاربه‌يعنى روز بدر(فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللهِ) يعنى‌رسول واصحاب‌اوو‌ايشان‌سيصدوسيزده‌مرد بودند،برعدد اصحاب طالوت روزقتال جالوت، هفتادوهفت‌مردمهاجر بودندودويست‌وسى‌شش‌مردانصار بودند، وصاحب‌رايت رسول عليه‌السلام امير المؤمنين عليه‌السلام بود ورايت‌انصاريان سعدعباده‌داشت‌وجملهٔ‌شتر كه‌در لشكر گاه رسول عليه‌السلام بود هفتاد شتربود ودواسب يكى ازآن مقداداسودبود ويكى ازآن‌مرثد ابن ابى‌مرثد، وازسلاح شش درع داشتند وهشت شمشيروآن‌روزجملهٔ‌شهيدان‌اصحاب‌رسول عليه‌السلام چهارده مرد مهاجر بودند وهشت انصارى (وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ) اى فرقة اخرى وفرقتى ديگر كافر بودند وايشان مشركان مكه بودند ورئيس ايشان عتبة بن ربيعه بود ومشركان نهصدوپنجاه مردبودند وصداسب داشتند واول‌كارزارى كه رسول عليه‌السلام دراوحاضر آمد كارزار بدربود وسبب آن غزا ابوسفيان‌بود چنانكه قصهٔ‌آن درجاى خود بيايد . وزهرى خواند درشاذ «فئة» بجرّ بر بدل‌وابن‌السميفع خواند بنصب «فئة» على‌المدح ومجاهد خواند «يقاتل» بالياء ردًّا الى المعنى (يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ)ابوجعفرو نافع‌ويعقوب‌خوانند ودرشاذحسن‌بصرى وابورجاء وابومخرمه وشيبه وأيوب «ترونهم»بتاء براين قراءت. خطاب باجهودان است گفت اى جماعت جهودان شما مشركان‌را دوچندان ديدى كه مسلمانان‌راو آنكس كه‌بياءخواند خلاف كردند دراو بعضى گفتند رؤيت مسلمانان را بوديعنى مسلمانان‌مشركان را دوچندان ديدند كه خودرا ، آنكه عدداندك برعدد بسيارظفر يافتند اين‌آيه بود كه خداى‌تعالى گفت «قد كان‌لكم‌آية» عبدالله مسعود گويد باول كه نگريديم گمان برديم كه ايشان ششصد و بيست وشش مرد باشند برضعف ما هرچه بگذشت در چشم ما حقير تر بودند تا گمان برديم كه كمتر ازمايند يكى ميگفت اينان هفتاد مرد باشند ديگرى او را مى گفت صدمرد باشند چون كارزار تمام شد اسيران را پرسيديم كه شما چند بودى گفتندهزارمرد وبعضى‌ديگر گفتند رؤيت راجع است بامشركان دراول‌ملاقات آنكه چنان گمان بردند كه مسلمانان‌دوچندانند كه ايشان يعنى مشركان مسلمانان‌را با قلّت ايشان دوچند خويشتن مى‌ديدند چنانكه گفت قوله : «وإذيريكموهم إذالقيتم في‌أعينكم‌قليلا ويقلّلكم فى‌أعينهم ليقضى‌الله امراً كان‌مفعولا» . اگر گويند نه اين مؤدى‌باشد با مذهب‌اشعرى كه ادراك معنى گويد(۱) يا مؤدى بودبامذهب‌سوفسطائيان كه‌ايشان را وثاقة نباشدبمدركات،

(۱) درمواقف درباب ادراك‌حواس گويد اشعرى سمع‌راعلم بمسموع وبصررا علم بمبصرداند واين صحيح نيست نزدجمهور زيرا كه مابوجدان خود مى‌يابيم كه علم بوجود چيزى داريم‌نديده و*

جواب آن است که گویم مراد آن است که ایشان گمان بردند که اینان بیش ازآنند از روی حزر وتخمین نه ازروی علم ویقین، ومراد برؤیت درآیه نه ابصار است نه بینی که متعدی است بدومفعول وآنکه متعدّی بود بدومفعول بمعنی ظن* باشد وآنکه قوة این است قراءت ابوعبدالرحمن سلمی است «ترونهم» بمعنی تظنونهم نه‌بینی که یکی ازما چون جمعی بسیار بیند یا لشکری حزری(۱) می کند گوید همانا اینان هزارمردباشند ودیگری بخلاف آن حزر کند ودیگری بخلاف آن گوید وچون بنگرند نه‌چنان باشد که ایشان حزر کردند این نه ازسبب آن باشد که بعضی ادراك کرده باشند وبعضی را ادراك نکرده باشندآنکس که کم گوید یاآنکه بیشتر گوید بحزر ادراك کسی کرده باشند که نبود بل هر کسی‌ازگمانی که برده باشند از سرآن گمان چیزی گویند واین ازباب ادراك درچیزی (۲) نباشد واگر گویند حکمت درآن‌چه بود که مسلمانان یا مشرکان عدد بخلاف این گمان بردند که بود گوئیم آنکه مسلمانان مشرکان را دوچند خود گمان بردند وایشان سه چندان بودند غرض آن تقلیل عدد وتحقیر ایشان بود درچشم مسلمانان تا بد دل نشوند تا بدل قوی و امیدی فسیح بکارزار ایشان مشغول شوند و ضعف وفشل درنیابد ایشان را ، واما تقلیل‌مسلمانان درچشم مشرکان برای آن‌بود که باایشان متهاون باشند بکار واعدادنکنند وساز کارزار بواجب بدست نیازند ومبالات واکتراث(۳)نکنند ومسلمانان بحزم واحتیاط بکارزار مشغول باشند واین نیزسبب ظفرمسلمانان باشد بر کافران واما آنکه فرّاء گفت «یرونهم مثلیهم» برخود سؤال کرد که چرا «مثلیهم» گفت وایشان‌أعنی مشرکان سه چندان بودند کەمسلمانان . برای‌آنکه اینان سیصد و سیزده مرد بودند و ایشان نهصدوپنجاه مرد وازاین‌جواب‌داد که چنان‌بود که مردی را درکاری‌سه مرد باید ویکی حاضر باشد گوید احتاج إلی مثلیه ، آنکه این دو مثل مضاف با این یکی سه باشند . و این تعسف آنجا باشد که سخن محقق بود اما چون مظنون ومخمّن‌باشد وبرسبیل حزر(٤) ومقاربه نه بر سبیل تحقیق ، اگر در گمان ایشان تفاوتی بود خلل نکند برای آنکه نه‌معلوم است مظنون است . ودلیل براین قوله (رَأْيَ العَيْنِ) ورأی در رؤیت دل گوید و رؤیت در دردیدن چشم و

---

*چون دیدیم علم مانوع دیگرشود پس دیدن‌غیرعلم بمبصرات است .

(۱) تخمین می‌زنند.

(۲) درچیزی ترجمه فی‌شیء‌است یعنی بهیچ وجه .

(۳) اکتراث توجه وعنایت داشتن.

(٤) یعنی حدس و تخمین : :

رؤيا در ديدن بخواب . وازاين كار گويند لفلان رأى فى الفقه وهذا رأى ابى‌حنيفه و هذا على رأى الشافعى ورأى فقهاء از اجتهاد باشد وإن إدّانكند بعلم، وانّما إدّابطنّ كند بلاخلاف ، واين كلمه از ظاهر آيه قوة آن جواب است كه گفتيم سؤال اشاعره را و سوفسطا ئيان را ، يقال رأيت‌الشيء بعينى رؤية‌وبقلبى رأياً وفى منامى رؤياءً قال الاعشى‌فى‌الرأى :

فَلَمَّا رَأَى القَـوْمَ مِنْ سـاعَةٍ مِنَ الرَّأْىِ ما أَبْصَرُوهُ اكْتَمَنْ(١)

ومعنى آنكه گفت جل‌جلاله «رأى‌العين» مراد آن‌است كه اول نظر بأعينهم من غيرتأمل ونظرصحيح فأدى إلى ماعنّ لهم من‌الرأى ، ازسردست (٢) درنگريدند گمانشان براين مقدار افتاد فهذا معنى قوله « رأى العين » (وَاللهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ) و خداى عزّوجلّ بنصرت خود قوت دهد آنرا كه خواهد تابدانند كه رسول ﷺ قتال نه بلشكر وساز وعدّه و آلت كردى بل‌بتوفيق‌الله ونصره وتأييده آن راكه اونصرت كند منصورباشد وآن راكه‌اوتأييد دهدمؤيّد باشد وتأييد تفعيل‌باشد من‌الأيد وهوالقوة ، دليلش قوله «داودذاالأيد» اى ذاالقوة «من‌يشاء» آن راكه خواهد وجزآن را نخواهد كه حكمت‌اوومصلت افتضا كند اگرچه برايهام گفت درحكمت مستنكرباشد كه مشركان را تأييد ونصرت دهد برپيغمبرانش (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً) دراين عبرتى‌هست كه گروهى‌بيايند مردى را ازشهرخود بيرون كرده اوبشب ازشهر گريخته ازدست ضعفاء آن شهرو سفهاء ايشان كه با ضعيفان نه بس نتوانست مقام كردن ، در شب بگريخت و پنهان بشهرى ديگر آمد جماعتى‌ضعفاء بى‌برگ وساز و بى عدد وعدة ازپى او بيامدند درمساعدت‌اوهجرت كردند ازآنجاجماعتى‌انصاربنصرت‌اوبرخاستند ازاينان بى‌برگ‌تر وبى‌سازتر آنگه كاروانى ازآن رؤساء مكه با عزت ومنعت مى‌آمد حق تعالى اين ضعيفان بى نوايان را فرمود كه بروى و آن كاروان بيارى برفتند هرسه يا چهار برشترى ، سلاح ايشان چوبها بود وبيشترپياده ، مشركان‌بيامدند تنگ (٣) هزار مرد باسازوآلت وعده ومدد وقوةّ دل وصاحب حقيكه (٤) با كاروان ايشان بود چون‌اينان را بديدند درچشم ايشان هيچ‌نيامد على‌احدالقولين يا بسيار وبزرگ وباشكوه آمد على‌القول‌الآخردر كارزاررفتندبس‌وقت‌نرفت كه اين گدايان ضعيف، آن رؤساء وشجاعان را بكشتند ومالشان‌بغنيمت برگرفتند وسلاحهاشان

---

(١) مكتمن محزون است .

(٢) سردستى‌نگاه كردن يعنى‌بى‌تأمل ودقت .

(٣) يعنى نزديك آمد .

(٤) كارآزموده حنكه بمعنى آزمودگى است وحقيكه تصحيف آن است .

بستدند ومنصور ومظفر وبا غنیمت و کاروان با مدینه آمدند این‌جای اعتبار باشد خداوندان عقل را (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ).

(زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ) حقتعالی چون حدیث بدر و قصهٔ عبرت بگفت ذم دنیا کرد تا صحابهٔ رسول میل بدنیا و حطام آن نکنند و از پس آن ذکر بهشت کرد تاهمه همت در آن بندند. قوله « زین للناس » خلاف کردند در آنکه مزین کیست ، حسن بصری گفت شیطانست برای آنکه کار شیطان این است و خدای عز و جل چندانکه گفت مذمت دنیا گفت و تزهید در وی ، هم او تزیین و ترغیب نکند. زجاج گفت مزین خداست بآن معنی که خلق شهوت کرد و طباع باو مایل آفرید چنانکه گفت « انا جعلنا ماعلی الارض زینة لها » واین وجه هم نیکو است وازاین منع نیست. ابوعلی گفت هرچه از آن حسن است مزین آن خداست و آنچه قبیح است مزین آن شیطانست و این قول سدی است. حقتعالی گفت بیاراستند برای مردمان « حب الشهوات » دوستی شهوتها و مراد بشهوت در آیه مشتهاست و آنچه شهوت باو تعلق دارد برای آنکه شهوت محبوب نباشد و مشتهی محبوب باشد و شهوات جمع شهوت باشد و تحریك عین الفعل برای آن کرددر جمع تا فرق باشد میان اسم و صفت که آنچه اسم باشد عین جمعش متحرك باشد کَتَمْرَةٍ وتَمَرات، وجَمْرَةٍ وجَمَرات، وزَفْرَةٍ وزَفَرات و آنچه صفت باشد بروفق واحد آن باشد کضَخْمَةٍ وضَخْمات، وعَبْلَةٍ وعَبْلات و اگر عین الفعل حرف علت باشد «واو» یا«یاء» اگر چه اسم باشد نحو بیضة و بیضات، وجوزة و جوزات برای آنکه حرکت برحرف علة. گران باشد. و شهوت معنی باشد که ایجاب صفت مشتهی کند و از جملهٔ اعراض مخصوصه است که قدیم تعالی مختصّ است بقدرت بر آن و از جملهٔ اصول نعم است (۱) و شهوت بچیزهائیکه نیل مشتهای آن ممنوعست عقلاً و شرعاً از باب ابتلاء وامتحان است پس شهوت بعضی نعمت است و بعضی محنت اعنی امتحان برای تکلیف آنکه حقتعالی این مشتهیات راکه مجمل بگفت و از او بشهوت عبارت کرد تفصیل داد گفت (مِنَ النِّسَاءِ) از

---

(۱) متکلمین قدیم افعال را بردوقسم میکردند یکی آنکه قدرت بر آن کسی ندارد مگر خدای تعالی ، و دوم آنکه هم خدا بر آن قدرت دارد و هم دیگری و قسم اول را اصول نعم گویند ومعتزله که اصل سخن از آنان برخاسته مقصود خویش رامنقح نساخته‌اند وحق آن است که چون وجود ممکن بسته بوجود حق است ودر بقا بی‌نیاز ازاو نیست درفعل هم هرچه کند بقدرت واراده واختیار حق کرده است بی آنکه جبر لازم آید« ولاجبرولاتفویض بل امر بین الامرین» واصول وفروع نعم همه بقدرت حق است .

زنان و برای آن تقدیم کرد ایشان را که سبب افتتانند و حبایل شیطانند چنانکه گفت عليه‌السلام «النساء حبایل الشیطان» وهمچنین گفت: «لایخلونّ رجل بامرأة فان ثالثهما الشیطان» نباید که هیچ مردی بازنی بخلوت نشیند که سیم ایشان شیطان باشد پس ایشان گاه دام شیطان باشند وگاه پیش شیطان باشند (۱) وگاه خود شیطان باشند چنانکه شاعر گفت:

إنَّ النِّسَاءَ شَيَاطِينٌ خُلِقْنَ لَنَا ... نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شَرِّ الشَّيَاطِينِ

اعشى بنی مازن زنی داشت برخاست و برفت تا برای او طعامی آرد چون باز آمد زن برجای نبود برخاست وبشکایت اوپیش رسول آمد و گفت:

يَا مَالِكَ المُلْكِ وَدَيَّانَ العَرَبْ ... إِلَيْكَ أَشْكُو ذِرْبَةً مِنَ الذِّرَبِ

خَرَجْتُ أَبْغِيهَا الطَّعَامَ فِي رَجَبْ ... فَخَلَّفَتْنِي بِنِزَاعٍ وَهَرَبْ

أَخْلَفَتِ العَهْدَ وَلَطَّتْ بِالذَّنَبِ ... وَهُنَّ شَرُّ غَالِبٍ لِمَنْ غَلَبْ (۲)

رسول عليه‌السلام گفت:

«مه لاتقل مالك الملك فان‌الله مالك الملك» آنگه این مصراع بازپسین تکرار میکرد و باز میگفت: «وَهُنَّ شَرُّ غَالِبٍ لِمَنْ غَلَبْ»

وآکل المرار زنی داشت باو خیانتی کرد فقتلها وأنشأ يقول:

كُلُّ أُنْثَى وَإِنْ بَدَا لَكَ مِنْهَا ... آيَةُ الحُبِّ حُبُّهَا مَنْجَنُونُ (۳)

قال الآخر:

إِنَّ مَنْ غَرَّهُ النِّسَاءُ بِوُدٍّ ... بَعْدَ هِنْدٍ لَجَاهِلٌ مَغْرُورُ

حُلْوَةُ اللَّفْظِ وَاللِّسَانِ وَمُرٌّ ... كُلُّ شَيءٍ أَجَنَّ مِنْهَا الضَّمِيرُ (٤)

و لقيس الرّقيات:

إِنَّ النِّسَاءَ كَأَشْجَارٍ نَبَتْنَ مَعاً ... فَهُنَّ مُرٌّ وَبَعْضُ النَّبْتِ مَأْكُولٌ

---

(۱) اول ایشان‌درآیند وپس‌از آنها شیطان وثالث آنها شود.

(۲) اعشی مردی از بنی‌مازن است‌واین حکایت در اسد الغابة مذکور است ومعنی شعر اینست که ای صاحب ملك وپادشاه عرب سوی توشکایت آورم از زنی بدزبان خیانتکار بیرون رفتم تابرای او طعام آورم در رجب پس بنزاع و آشوب از من ببرید وپیمان بشکست و بگناه آلوده شد. زنان شری هستند که‌برهرغالبی غالب گردند.

(۳) آکل المرار جد امرؤالقیس معروف است گوید هرزنی اگر چه نشانه دوستی از او بینی دوستی او غیر ثابت است مانند چرخ چاه.

(٤) کسی که زنان اورا بدوستی‌بفریبند پس‌از (دیدن خیانت) هندالبته نادان وراستی فریب خورده است سخن وزبانشان شیرین وهرچه دردل پنهان دارند تلخ است.

إنّ النِساءَ إذا انهين عَنْ خُلقٍ ... فَكلُّ ما قيل لاتَفعَلْنَ مَفعُولٌ (۱)

ولابی سعید الضریر فی هذا المعنی :

لاتأمَنَنْ أُنثیٰ جَنانَكَ وَاعلَمَنْ ... إنّ النّساءَ لُحُومُهُنّ مُقسّمٌ

أليَوْمَ عِندَكَ دَلُّها وَ حَدیثُها ... وَغداً لِغَیْرِكَ كَفُّها وَالمِعصَمُ

كَالدّارِ تَسكُنُها وَتُصبِحُ ظاعِناً ... وَ یَحِلُّها مِنْ بَعدُ مَنْ لاتَعْلَمُ (۲)

ولبعضهم في هذا الباب :

تَمَتَّعْ بِها ما عانَقَتْكَ وَلا تَكُنْ ... جَزُوعاً إذا بانَتْ فَسَوْفَ تَبِینُ

وَ إنْ هِيَ أعطَتْكَ اللِیانَ فَإنّها ... لِغَیْرِكَ مِنْ خُلّانِها سَتَلِینُ

وَإنْ حَلَفَتْ لا یَنقُضُ النّأیُ عَهدَها ... فَلَیْسَ لِمَخضُوبِ البَنانِ یَمِینٌ (۳)

قوله (وَالبَنِینَ) جمع ابن باشد و این‌را جمع سلامت خوانند در حال رفع بواو باشد کما قال تعالی: «المال والبنون» و درحال نصب‌وجر بیاء چنانکه در این آیه هست و اصل بنو بوده است و جمع تکثیرش ابناء کقنو و اقناء وحنو واحناء چون لام الفعل از او بیفکنند الف وصل در او درآورند، راوی خبر گوید که رسول ﷺ اشعث قیس را گفت تورا از دختر حمزه فرزند هست گفت پسری دارم از او که اگر بدل آن جفنهٔ ثرید بودی که من بمهمان دادمی دوست‌تر داشتمی رسول ﷺ گفت چرا چنین میگوئی: «انهم لثمرة القلوب و قرة الاعین وانهم مع ذلك لمجلبة مبخلة محزنة» . گفت ایشان میوهٔ دلند وروشنائی چشمند و با این‌همه جای بد دلی و بخیلی و اندوهند ، قوله (وَالقَناطِیرِ المُقَنْطَرَةِ) جمع قنطار باشد و در قنطار خلاف کردند ربیع انس گفت مال بسیار باشد برهم نهاده . و ابن کیسان گفت مال بی اندازه باشد. ابوعبید گفت عرب قنطاررا حد ننهاده . وابوصالح روایت کرد از ابوهریره که رسول ﷺ

---

(۱) قیس الرقیات چون بسیار بنام‌رقیه غزل میگفت بدین نام مشهور گشت گوید زنان مانند درختان چندند که همه اززمین می‌رویند اما بعضی تلخند و بعضی قابل خوردن اگر زنان را ازچیزی نهی کنی بهرچه از آن نهی‌شوند آن کار کرده شود.

(۲) زن‌را براز دل خویش امین‌مدان و بدان که زنان گوشتشان تقسیم شده است امروز نزد تو ناز میکند و سخن میگوید و فردا دست وساعد او در دست دیگری است مانند خانه که تو در آن ساکن شوی‌وچون ازآنجا بیرون روی کسی درآن نشیند که تو نمیدانی .

(۳) تا درآغوش تست از او بهره گیرو اگر جدا شود ازتو ناشکیبا مباش که زن زود جدامی‌ـ شود اگر امروز برای تو نرم است بعد از این برای دوستان‌دیگرش نرم خواهد شد واگرسوگند یادکند که باجدائی پیمان نشکند بدان آنکه سر انگشتش حنابسته است‌بسوگنداو اعتبار نیست .

گفت قنطاری دوازده‌هزار اوقیه باشد. یزید الرقاشی گفت من با جماعتی درنزدیك انس‌مالك شدیم او را گفتیم یا أباحمزه ازرسول چه شنیدی در قیام اللیل گفت رسول عليه السلام گفت هر کس که او شبی پنجاه آیه قرآن بخواند او را ازجملهٔ غافلان نه نویسند و چون صد آیه برخواند چنان باشد که شبی تا صبح عبادت کرده باشد . وهر که دویست آیه بخواند حق قراءت قرآن گذارده باشد و هر که پانصد آیه بخواند تا هزار چنان باشد که قنطاری زر بصدقه داده . ما گفتیم قنطاری چند باشد گفت هزار دینار . و معاذ جبل گفت قنطاری هزار و دویست اوقیه باشد و مانند این روایت است از عبدالله عمر و ابی کعب از رسول عليه السلام . ضحاك گفت هزارو دویست مثقال باشد و مانند این حسن بصری روایت کرد از رسول عليه السلام و بروایتی دیگر از انس از رسول عليه السلام که گفت قنطاری دو هزار دینارباشد سعید جبیر و عکرمه گفتند صدهزار و صد من و صد رطل و صد مثقال و صد درم باشد ، و گفتند چون اسلام آمد در مکه صد مرد بودند که هریکی قنطاری زر داشتند وابوصالح گفت صدرطل باشد حکم گفت قنطاری چندانی زر باشد که‌از زمین تاآسمان .ابونضرة گفت پوست گاوی پر از زر یاسیم باشد سعیدبن‌المسیب گفت با قتاده که هشتاد هزار دینار باشد . مجاهد گفت هفتاد هزار دینار باشد ، شریك گفت چهل هزار دینار باشد . و حسن بصری گفت دیت مردی مسلمان باشد هزار دینار یا ده هزار درم ، و والبی گفت از عبد الله عباس هزار دینار یا دوازده هزار درم دیهٔ مردی مسلمان باشد . ابو حمزه الثمالی گفت هشت هزار دینار باشد . و سدی گفت چهار هزار دینار باشد . و در بعضی کتب آمد که قنطار ضیاع و عقار باشد و اصل کلمه از احکام است و پل را از اینجا قنطره گویند که محکم کرده باشند . قتاده گفت‌مقنطرة مالی‌منضد برهم نهاده درهم‌بجارده (١) باشد . یمان گفت در زمین نکنده‌باشد سدی گفت مضروب ومنقوش باشد . فراء گفت مضعفه باشد چنانکه قنطار سه هزار باشدو مقنطرة نه هزار وعلی هذا الحساب . وابوعبید گفت‌مفعلة من القنطار چنانکه الف مؤلف (مِنَ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ) از زرو سیم گفته‌اند زررا برای آن ذهب خواندند که یذهب ولایبقی وسیم‌را برای‌آن‌فضه خوانند لانها تنفض‌ای تتفرق(وَالخَيْلِ المُسَوَّمَةِ) خیل لفظ جنس است کالجن والانس والابل‌از لفظ خود واحد ندارد واحدش‌فرس باشد و علما در معنی مسومه خلاف کردند مجاهد گفت و سعید جبیر و ربیع که چرنده باشدو عطیه از عبدالله عباس هم این گفت و حسن بصری گفت در مرغزار کرده یقال : سامت الخیل تسوم واسمتها انا وسوّمتها تسویماً فهی مسومة قال‌الله «فیه تسیمون» وقال الاخطل :

(١) یعنی آماده ومهیا کرده .

مِثْلُ ابْنُ بَزْعَةَ أَوْ كَآخَرَ مِثْلِهِ أُولىٰ لَكَ ابْنَ مُسِيمَةِ الْأَجمالِ (۱)

یعنی راعیة الابل مجاهد گفت المطهرة الحسان اسبان تمام خلق نکو و لیث گفت نگاشته از نکوئی(۲) سدی گفت الرایعة ای المعجبة حسناً مردم را بحسن و جمال تعجب آرد، حسن بصری و ابوعبیده و اخفش گفتند المعلمة بعلامت کرده یعنی بداغ کرده، قتاده گفت بشیات و علامات معروف. مبرد گفت اسبان معروف. ابن کیسان گفت اسبان ابلق و مرجع جمله اقوال با دو قولست یکی من السیما وهی العلامة ویکی من السوم وهو الرعی ، یقال : سوّمت الخیل اذا علّمتها قال الله تعالی «بخمسة آلاف من الملائکة مسوّمین» وقال النابغه:

وَضُمْرٍ كَالقِداحِ مُسَوَّماتٍ عَلَيْها مَعْشَرٌ أَشْباهُ جِنٍّ (۳)

وقال اعشیٰ باهله :

وَفُرْسانُ الحِفاظِ بِكُلِّ ثَغْرٍ يَقُودُونَ المُسَوَّمَةَ العِرابا (٤)

ابن زید گفت المسوّمة المعدّة للحرب آن باشد که برای کارزار بدست نهاده (٥) باشند چنانکه لبید گفت :

وَلَعَمْري لَقَدْ بَلِي بِكُلَيْبٍ كُلُّ قِرْنٍ مُسَوَّمٍ لِلْقِتالِ (٦)

ودر بعضی تفسیرها آمد که مراد بمسوّمة هماليجند (۷) یعنی اسبان راهوار، بعضی دیگر از مفسران گفتند ذات شیات معروفة كالغرة والتحجيل یعنی اسبان اغر محجل پیشانی ودست و پای سفید ، و عرب این چنین اسبان هم مستحسن دارند وهم مبارك و ابن نباته شاعر در قصیده گفت فی وصف اغر محجّل وقد ابدع فيه :

يا أَيُّها المَلِكُ الَّذي عَزَماتُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَرُوائُهُ مِنْ رائِهِ

قَدْ جاءَني الطِّرْفُ الَّذي أَهْدَيْتَهُ هادِيه يَعْقِدُ أَرْضَهُ بِسَمائِهِ

---

(۱) هجو مردی میکند باینکه مادرش شتر چران بود گوید تو مانند ابن برعه و شتربان دیگر مانند اوئی .

(۲) یعنی ممثل ومصور مانند مجسمه ازحسن ساخته .

(۳) اسبان لاغر میان مانند تیرداغ نهاده و گروهی بر آنها سوارند مانند جن .

(٤) سوارانی برای نگهبانی در هر گذرگاه اسبان داغ نهاده عربی را بدنبال میکشیدند

(٥) بدست نهادن را بمعنی آماده وحاضر نگاهداشتن استعمال کرده است .

(٦) بجان من سوگند که بکلیب مبتلا شد هر حریف آماده برای جنگ .

(۷) هماليج جمع هملاج است .

مُتَجَلِّلاً وَالبَرْقُ مِنْ أَسمائِهِ　مُتَبَرْقِعاً والحُسْنُ مِنْ أَدْوائِهِ
فَكَأَنَّما لَطَمَ الصَّباحُ جَبِينَهُ　فاقْتَصَّ مِنْهُ فَخاضَ فِي أَحْشائِهِ (١)

وهم او گوید این‌معنی در قصیدهٔ دیگر :

وَأَدْهَمَ يَسْتَمِدُّ اللَّيْلُ مِنْهُ　وَيَطْلُعُ بَيْنَ جَبْهَتِهِ الثُّرَيّا
سَرىٰ نَحْوَ الصَّباحِ يَطِيرُ مَشْياً　وَيَطْوِي فَجْوَةَ الأَفْلاكِ طَيّاً
فَلَمّا خافَ وَشْكَ البَيْنِ مِنْهُ　تَشَبَّثَ بِالقَوائِمِ وَالمُحَيّا (٢)

ابو جعفر المداینی روایت کند از قاسم بن الحسن بن الحسن از پدرش از جدش امیرالمؤمنین علیه‌السلام ازرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که گفت چون‌خدای‌تعالی خواست تااسب‌بیافریند بادجنوب‌را گفت من از تو خلقی‌خواهم آفریدن ، یعنی آن فرشتگان را که بر باد جنوب موکل‌باشند، خلقی که عزّ اولیا ودوستان من باشند و مذلت دشمنان من و جمال اهل طاعت من، فرشتگان گفتند بار خدایا فرمان توراست حقتعالی‌از بادجنوب‌اسبی بیافرید آنگه گوید من توراغریب آفریدم وخیر در پیشانی توبستم و غنیمتها مجموع بود برپشت تو، خداوند تورا برتومهربان کردم وتورا پرندهٔ بی‌پر کردم فأنت للطلب وانت للهرب . تورا برای طلب دارند وبرای‌هرب دارند من برپشت‌تو مردانی‌را سوار کنم که تسبیح و تهلیل وتحمید و تکبیر میکنند وتوبتسبیح و بتهلیل ایشان تسبیح و تهلیل کنی آنگه گفت هیچ تسبیح و تهلیل نباشد که او بشنود والااو نیز بمانند آن جواب دهد آنگه گفت چون فرشتگـان صفت اسب بشنیدند و خلقتش بدیدند گفتند بار خدایا مافرشتگان توئیم تسبیح وتهلیل تو میگوئیم‌نصیب ماچیست؟! حقتعالی‌برای

(١) ای پادشاهی که‌عزمهای‌تومانندخلقت‌تواستواراست وتری وتازگی‌دیدارتوچون‌رأی روشن تو است آن اسب که هدیه دادی بمن‌رسید،گردن او زمین‌را بآسمان پیوند میدهد ، درپوشش بود و برق یکی ازنامهای او است در برقع بود ونیکوئی ازکسان و همراهان او- ودربعض کتب‌بجای «و الحسن اه» « والبدرمن اکفائه» یعنی ماه تمام‌ازامثال او است - گویاسپیده بامداد برجبین اوسیلی‌زده اوهم قصاص کرد وپای خودرا درشکم صبح فرو بردوبیت‌آخر نیکو وبدیع‌آورده است درعلت‌آنکه چراپیشانی وپای اسب سفیدگردیده است .

(٢) اسب سیاهی که شب ازاومدد میخواهد وسیاهی را شب از اوگرفته و در میان پیشانی او ثریا طلوع کرده است : بطرف‌صبح رفت و در رفتن گوئی میپرید و عمق آسمانها را درهم میپیچید چون‌ترسید که‌ازوی جدا شودپایها و پیشانی‌اورادرچنگ گرفت‌یعنی‌صبح‌پیشانی‌وپایهای اسب‌راگرفت تاسپید شد ، وصف‌اسب سیاهی‌است که پیشانی وپای او سپید بود .

ایشان اسبان ابلق کرد گرد نهاشان چون گردن شتران بختی چون اسب را برزمین فرستاد و پایهای او بر زمین قرار گرفت صهیل کرد حقتعالی گفت برکت بر تو باد از جانوریکه من بصهیل تو مشرکانرا ذلیل کنم و گوشهاشان پر کنم ودلهاشان بترسانم ، چون خدای تعالی چیزها بر آدم عرضه کرد گفت بگزین آنچه خواهی اواسب بگزید خدای تعالی گفت عزّ خود وعزّ فرزندان خود اختیار کردی تا زنده باشند برکت من بر تو باد وبر ایشان ازخلق هیچ نیافریدم که بنزد من ازتومحبوبتر باشد واینکه تواختیار کردی، وابوهریره روایت کند رسول عليه السلام گفت: «الخيل معقود بنواصيها الخير إلى يوم القيمة» خیردرپیشانی اسبان بسته است تابروزقیامت . انس روایت کرده که هیچ چیز نزدرسول عليه السلام محبوبتر نبود اززنان بر گرفته که اسب (۱) ابوذر الغفاری روایت کرد ازرسول عليه السلام که گفت هیچ اسب تازی نباشد والا مأذون بود که هر بامداد که بگوید بارخدایا مرا بکسی ده که بنزدیك او ازهمه اهل ومال او دوست تر باشم . ابووهب روایت کرد که رسول عليه السلام گفت اسبان راباز بندی و گرد از روی پیشانی ایشان پاك کنی وچیزی در گردن ایشان بندی وزه کمان(۲) نباید ، اسب که داری یا کمیت اغرّ محجّل باید یااشقری أغر محجّل یا ادهمی أغرّ محجّل ورسول عليه السلام گفت «یُمنُ الخيل في شقرها» خجستگی اسبان در اشقر است ، ودرخبر است که رسول عليه السلام اسب اشکلرا مکروه داشتی واشکل آن باشد که یکدست او یا یکپای او سفید بود وسه مطلق یا یکی مطلق بود وسه محجّل . وابوهریره روایت کرد که رسول عليه السلام گفت اسبان خداوند ایشان را ازسه روی باشد(۳) یکی را اجر بود و یکی را وزر ویکی را ستر بود، اما آنکه اجر بود مردی بود که اسبی بازبندد درراه خدای یافرو گذارد آنرا در گیاه زاری برای جهادبهررفتنی وچره کردنی وخوردنی وشربت آب که بازخوردخداوندشرا حسناتی بنویسند ، وامّا آنرا که ستر باشد مردی بود که اسبی باز بندد برای تجمل و تعفف و حق خدای تعالی در رقاب وظهور آن فراموش نکند ، وامّا آنکس که اورا وزر باشد مردی باشد که اسبی بازبندد برای فخرو ریا ومعادات اهل اسلام، وخباب بن الارتّ روایت کند ازرسول عليه السلام که گفت اسبان سه اند «فرس للرحمن وفرس للانسان وفرس للشيطان» ، امّا آنچه خدایراست

(۱) عبارت عربی حدیث انس اینست لم یکن شیيء احب الی رسول الله بعد النساء(ص) من الخیل یعنی هیچ چیز محبوبتر نبود نزدآنحضرت پس اززنان ازاسب .

(۲) یعنی زه کمان نباید درگردن اسب بندی واغر محجل آن است که پیشانی و پاهای آن سپید باشد .

(۳) اسب برای صاحب برسه وجه است .

اسبی باشد که درراه خدای برای جهاد کفار بازبندند وأمّا آنچه آدمیراست اسبی بود که مرد دارد برای نسل وبچه ، وأمّا آنچه شیطانراست اسبی باشد که براو گروبندند وقمار بازند . قوله (وَالْأَنعامِ) جمع نعم وآن شترو گاو و گوسفند بود ونعم اسمی است مرجمع راو از لفظ خود واحد ندارد کالقوم والرّهط والنفر (وَالحَرْثِ) یعنی زرع و کشت و بذر کردن (ذٰلِكَ مَتاعُ الحَیٰوةِ الدُّنیا) این متاع زندگانی دنیا است یعنی این جمله که برشمرد همه تمتع زندگانی دنیا است ، این سرا است که دنیاست ، ودنیا تأنیث ادون باشد ، نزدیك تر، برای آنکه صفت سرااست(١)ودارسرااست قوله(وَاللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ المَآبِ) خدایرا بنزدیك اوحسن المآب است ومآب مرجع باشد من آب یؤوب اذا رجع بازگشتن گاه نکوآنجااست که «فیها ماتشتهی الأنفس وتلذّ الأعین» آنچه تو آرزو ندانی کردن «فیها مالاعین رأت ولا اُذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر» آنکه بخوف انقطاع مشوب نباشد واز برای این گفت تا ازاین فانی مکدردست بداری وچشم بدان باقی صافی داری .

قوله (قُلْ أَؤُنَبِّئُكُمْ بِخَیْرٍ مِنْ ذٰلِكُمْ) بگو ای محمد خبردهم شما را ببهتر ازاین که ذکرش برفت من النساء والبنین تا بآخر آیه (لِلَّذِینَ اتَّقَوْا) برای متقیان وپرهیزکاران خدای ترسان (عِنْدَ رَبِّهِمْ) بنزدیك خدای ایشان جل جلاله (جَنّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنهارُ) بوستانها که در زیر آن جویها میرود یعنی درزیر درختان آن جویها میرود. درخبر چنین است که جویهای بهشت تجری فی عین فی غیر اخادید من الأرض درشکافته زمین نرود بل روی زمین رود ومتفرق نشود اول گفت جای که مرجع ایشان بود بوستانهای پردرخت است که سایهٔ آن زمین بپوشد آنکه گفت درزیر درختهایش آب روان است ، که ازجملهٔ متنزهات دنیا که چشم را سود دارد وروح را راحت بود سبزی بود وآب روان ، آنکه سبزی نباشد بی ثمره ، ازانواع میوها در او باشد ، آنکه نزدیك باشد تا تورا رنج نرسد «قطوفها دانیة» آنکه بخوف انقطاع منغص نبود (خالِدِینَ فِیها) در آنجا همیشه باشند این لذت چشم است دیگر چه باشد ایشان را؟ (وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ) زنانیکه جفت ایشان باشند جفت گفت تا فایدهٔ سازگاری دهد آنکه گفت نه چون زنان دنیاباشند، دربند اعذار بل مطهره باشند ازبول وغایط وحیض واستحاضه و نفاس آنکه بهتر ازاین همه باشد خشنودی خدای باشد(وَ رِضْوانٌ مِنَ اللهِ) که خدای ازایشان خشنودباشد وایشان ازخدای «رضی الله عنهم ورضوا عنه» وجملهٔ قراء «رضوان» خوانند بکسر

(١) مؤنث آوردن دنیا برای آن است که صفت دار است ودار مؤنث است .

الرّاء مگر ابوبکر عن عاصم که اوبضم راء خواند درهمه قرآن وآن لغت قیس عیلان است و آن دولغت است کالعدوان والعدوان والطغیان والطغیان درخبر است ازعطاء بن یسار ازابوسعیدخدری که رسول ﷺ گفت خدای تعالی اهل بهشت را گوید ای اهل بهشت ایشان گویند لبیك ربّنا وسعدیك والخیر فی یدیك فیقول هل رضیتم . راضی شدی ازمن ؟ گویند بارخدایا چگونه راضی نشویم وتوما را آن دادی که کس را ندادی . حق تعالی گوید من شما را ازاین فاضل تر بدهم ایشان گویند بار خدایا به از این چه باشد گوید خشنودی من چنانکه با اوخشم نباشد هر گز. گفته اند دربهشت چند چیز است به ازبهشت یکی رضای خدا است ویکی خلود بهشت است ویکی جوار محمد و آل محمد ﷺ است .

(أَلَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا) محل او شاید که جرباشدردّاً علی قوله «للذین اتقوا» وشاید که رفع باشد علی خبر المبتدا ای هم الّذین واولیتر آن بود که صفت للذین باشد «یقولون ربّنا» آنانکه گویند بارخدای ما(إِنَّنا آمَنّا) ایمان که در دل دارند برزبان برانند تا مؤمن باشند هم مسلمان ، که اسلام بزبان باشد و بانقیاد واستسلام ، آنکه چشم دارند بآنکه چون قدم در دایرهٔ ایمان دارند ودست دررسن معرفت زده باشند وزبان به ثناء او وجوارح بخدمت او در کار دارند آمرزش او توقع کنند ازسر آن دلیری گستاخ واربگویند (فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا) گناهان ما بیامرز(وَقِنا عَذابَ النّارِ) وما را ازعذاب دوزخ نگاه دار .

(أَلصّابِرِینَ) محل او ازاعراب دو وجه را محتمل است یکی جر حملا علی قوله «للذین اتّقوا» یاصفت متقیان باشد که ذکر ایشان برفت ووجهی دیگر نصب علی المدح کانه تعالی أبهم ثم فسر فقال الصابرین علی تقدیر أعنی الصابرین . وصبر حبس نفس باشد علی مایکره وصبر ازسه گونه بودصبر برطاعت وصبر از معصیت وصبر برمصیبت، امّاصبر برطاعت آن بود که خویشتن به بند اوبسته دارد اوقات نمازرا مراقبت کند وروزهٔ فریضه وسنت را بصبرواحتمال مشقت تلقی کندو برزکوة وحج وجهاد نفس موطن کند. وازمعاصی خویشتن باز گیرد. وچون مصیبتی رسداو را بگوید «إنا لله وانا الیه راجعون» تاازجملهٔ صابران باشد(وَالصّادِقِینَ) اول صدقی که باشد اورا صدق ایمان باشد مصدق باشد خدای را تا آنجا که گوید : «ربنا اننا آمنا» دراین گفتار صادق باشد آنکه احتراز کند ازآنکه درگفتار اوتفاوتی کما بیش رود که درخبر است که چون مرد یکبار ودوبار راست بگویدبراست گفتن معروف شود «حتی یکتب عندالله صدیقاً» تابنزدیك خدای تعالی نام اورادر جریده صدیقان بنویسندوچون یك دو بار دروغ بگوید عادت شود او را تا

بنزديك خداى تعالى اورا ازجملهٔ كذابان بنويسند . قتاده گفت صدقت نياتهم واستقامت قلوبهم وألسنتهم فصدقوا فى السر والعلانية گفت ايشان را نيت راست باشد ودلهاشان مستقيم باشدوزبان هاشان لاجرم درسروعلانيه صادق باشند دردل با خداى راست گويند ودرظاهر برزبان باخلقان راست گويند وراست روند وراست باشند هيچ كژى در گفتار و كردار باقوال و اعمال خود راه ندهند (وَالقانِتِينَ) مطيعان باشندونماز كنندگان ؛واختلاف اقوال درقانت گفته شدفى قوله «وقوموالله قانتين» (وَالمُنفِقِينَ) اموالهم فى طاعةالله . ومالهاى خود نفقه كنند در راه خداى درخبراست كه رسول عليه السلام گفت «ماطلعت شمس قط إلاّ بجنبيها ملكان يقولان اللّهم أعطِ كل منفق خلفاً و كل ممسك تلفاً» هيچ روز آفتاب برنيايد الا برپهلوهاى اودوفرشته باشند ميگويند بارخدايا هر نفقه كننده‌اى را عوض بده وهر بازدارنده‌اى راتلف وهلاك مال. قوله (وَالمُستَغفِرِينَ بِالأسحارِ) وبوقت سحر استغفار كنند، مجاهد و قتاده و ضحاك و كلبى گفتند نماز كنندگان باشند يعنى نماز شب كنان بيانش قوله « كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون و بالأسحارهم يستغفرون» زيد بن اسلم گفت آنان باشند كه نماز بامداد باول وقت چون صبحدم باشد بگذارند ابن كيسان گفت آنان باشند كه نماز بامدادبجماعت كنند، حسن بصرى گفت درشب نماز كنند تا بوقت سحر آنگه دروقت سحر باستغفار مشغول باشد . راوى خبر گويد كه عبدالله عمرهمه شب نماز كردى آنگه گفتى اى نافع وقت سحر هست گفتى نه با سرنماز شدى تا آنگه كه گفتى وقت سحر هست باستغفار مشغول شدى تا صبح برآمدن آنگه نمازبامداد كردى . ابراهيم ابن خاطب گفت درمسجد رسول عليه السلام نماز ميكردم ازگوشه مسجد آوازى شنيدم كه ميگفت « رب امرتنى فأطعتك وهذا سحر فاغفرلى » بارخدايا مرا امر كردى طاعت داشتم واين وقت سحراست اگر ازكرم روى دارد مرا بيامرز گفت نگاه كردم عبدالله مسعود بود . أنس مالك روايت كند كه رسول صلى الله عليه وآله گفت خداى تعالى گويد من همت كنم بعذاب اهل زمين چون بعمارت كنندگان خانهٔ خود نگرم ونماز شب كنندگان وآنانكه با يكديگر براى من دوستى كنند و آنانكه دروقت سحر استغفار كنند عذاب ازاهل زمين بردارم . ام‌سعد روايت كند كه رسول عليه السلام گفت خداى تعالى سه آواز دوست دارد آواز خروس ، آواز آنكس كه قرآن خواند ، وآواز آنانكه‌دروقت سحر استغفار كنند . درخبراست كه داود عليه السلام ازجبرئيل پرسيد كه كدام وقت فاضلتر است گفت ندانم الاّ آن‌است كه وقت سحرعرش خداى تعالى بجنبد . سفيان ثورى گفت خداى راجل جلاله بادى‌است كه‌آن را بادصبحى گويند وقت‌سحر بجهد وذكرواستغفار

ذا کران ومستغفران بخدای بردارند . وهم سفیان ثوری گفت‌چون نیمه اول باشد ازشب‌منادی ندا کند این القانتون جماعتی برخیزند ونماز کنند چندانکه خدای خواهد چون نیمهٔ شب باشد منادی ندا کند که کجااند ذا کران ؟ ایشان برخیزند ونماز کنند ، چون وقت سحر باشد ندا کنند که این‌المستغفرون کجا اند استغفار کنندگان ؟ ایشان برخیزند واستغفار کنند چون صبح برآید ندا کنند که این الغافلون کجااند غافلان ؟ برخیزند چنانکه مردگان از گورها برخیزند . درجمله وصایای‌لقمان که پسرش را وصیت‌نمود که ای پسر نباید که خروس از تو زیرکتر باشد بوقت سحر برخیزد و استغفار کند وتوخفته باشی . درتفسیراهل‌البیت است که آیه‌درامیر المؤمنین‌علی‌عليه‌السلام است‌أمّا الصابرین فنظیره‌قوله‌تعالی«والصابرین‌في‌البأساء‌والضراء وحین‌البأس» وأما الصادقین‌فنظیره« والّذی جاء بالصدق وصدّق‌به» و أمّا القانتین فنظیره قوله «أمن‌هوقانت آناء اللیل‌ساجداً وقائماً » واما المنفقین‌فنظیره قوله «الذین ینفقون‌اموالهم باللیل والنهارسراً وعلانیة» وأما المستغفرین بالاسحارفنظیره قوله « کانوا قلیلاً من‌اللیل مایهجعون وبالاسحارهم‌یستغفرون» واهل‌اشاره گفتند الصابرین فی‌الاهوال‌والصادقین فی‌الاقوال والقانتین فی‌الاحوال والمنفقین للاموال و المستغفرین بالاسحار .

قوله (شَهِدَ اللهُ ـ الآیه ـ) بدانکه قرآن اگرچه همه شریف وفاضل است آیاتی هست که شریف تر وپرفضل تر و خواندن آن را ثواب بیشتر است منها آیة الکرسی وآیةالشهادة وآیةالملك و آیةالسخرة ومانند این ازآخر سورة البقره آخر سورةآل عمران و آخر سورة الحشر و فضل هریك برجای خود بیاید ان‌شاءالله . انس مالك روایت کند از رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله که گفت هر که اواین‌آیه شهدالله برخواند درآخرش بگوید «وإنا علی ذلك من‌الشاهدین» خدای تعالی بعدد هرحرفی فرشته ای را بیافریند تا برای او استغفارمیکنند وآمرزش میخواهند تا بروزقیامت خبری دیگردرفضل این‌آیه رسول‌عليه‌السلام گفت هر که این‌آیه بخواند خدای تعالی هشت دربهشت براوبگشایدوهفت در دوزخ براو ببندد . وخبرسه‌ام درفضل‌این‌آیه رسول‌عليه‌السلام گوید شب معراج که مرا بآسمان بردندمردی‌را دیدم هشت در بهشت‌بروی او بسته چون باز گردیدم هشت دربهشت دیدم بروی او گشاده ، جبرئیل را گفتم سبب چیست گفت تا تو برفتی أوشهد الله میخواند خدای تعالی درهای بهشت بروی اوبگشاد ببرکت خواندن شهد الله خبر چهارم ابوغالب القطان گفت بکوفه آمدم بتجارت درهمسایگی اعمش فرود آمدم درآخرشب این‌آیه میخواند وبازپس میخواند و درآخرش میگفت وأنا أشهد بما شهدالله تعالی‌وبه‌استودع الله هذه الشهادة وهي لي‌عندالله ودیعة حتّی یؤدیّها إليّ في یوم القیامة باخویشتن گفتم همانا

چیزی شنیده باشد دراین ، بردیگرروز پیش اورفتم اورا گفتم دوش آیةالشهادة میخواندید در آخراوکلماتی‌میگفتی درآن چیزی شنیده‌ای ؟ گفت بلی ؛ گفتم مرا روایت کن ، گفت نکنم‌تا یکسال‌خدمت‌درسرای من‌نکنی(١)ومن‌کارهای خودتمام کرده‌بودم وبرسرراه بودم‌بارها‌بگشادم ومقام‌کردم یکسال ؛ چون سال برآمد گفتم ای شیخ سال تمام شدگفت حدثنی ابووایل عن عبدالله بن مسعود انه قال سمعت النبی عليه السلام گفت‌ازپیغمبرشنیدم که گفت هرکه این‌آیه‌بخواند وازپی اواین کلمات بگوید حقتعالی گوید «عبدی‌وفیت بعهدی وأدّیت إلی‌أمانتی وهی التوحید وانا أولی‌من وفی‌بالعهد افتحواله أبواب‌الجنان فیدخلهامن‌أیهاشاء» بندهٔ من بعهدمن وفا کردی وامانت من أدا کردی وآن توحیداست ومن اولیتر که بعهد خود وفا کنم ، ملائکتی، فرشتگان من درهای بهشت براوبگشای‌تاازهردری که خواهد دربهشت شود . خبرپنجم درفضل این‌آیه رسول عليه السلام گفت هرکه این آیه بخواند در میانهٔ شب آواز او حجابها میدرد و آسمانها می‌برد تا بزیر عرش رسد، آنگه حقتعالی‌بفرماید تااین آیه در صحیفهٔ عمل او بنویسند درمیان طاعات او همچنان تابد که ماه در میان ستارگان . خبر ششم رسول عليه السلام گفت دو فرشته در هوا بیکدیگر رسیدندیکی دیگر را گفت ازکجامیآئی ! گفت ازبر بندهٔ عاصی که امروزهمه روز معصیت ‌میکرد خدای را میآزرد و اینك دیوان عمل او سیاه بگناه باآسمان می‌برم ، این فرشته گفت و عجب آنستکه من براتي بنام او از آتش دوزخ بزمین می‌برم ، این فرشته‌تعجب ماند وگفت چرا چنین آمد ؟ گفت چون تو بیامدی او آیة الشهاده بخواند خدایتعالی گفت من‌گناه و معصیتش درکار ایمان و معرفتش کردم (٢) . خبر هفتم در خبر است‌که خدای در بعضی کتب انزله کرد که ای بنده مرا بنزدیك تو سرّي است و ترا بنزدیك من سرّی سرّ من بنزدیك تو توحید من است وسرّ تو بنزدیك من گناهان و معاصی تو است ، چون‌سرّ من‌نگاه داشتی وضایع نکردی من اولیتر که‌سرّ تو پوشیده دارم وکسی را بر آن اطلاع ندهم . خبر هشتم آنست که روایت کردند که روزی واعظی برمنبر میگفت هرکس که این آیه بخواند خدایتعالی اوراهزار حسنه بنویسد وهزارسیّئه بسترد و هزار درجه ترفع کند بعضی حاضران را تعجب آمد . آن شب بخفت در خواب دید که قائلی او را میگفت یاد داری که غریمان بر تو جمع شدند تو چیزی نداشتي که بدیشان دهی بیتی چند گفتی موسی بن حازم را در

(١) اعمش‌این‌عمل کرد تاقدر حدیث معلوم کند .

(٢) فضل‌این آیت برای‌ایمان ومعرفت‌است .

او گفتی :

أتَونِي جَميعاً يَطلُبُونَ حقُوقَهُم فمَنَّيتُهُم ما عِندَ مُوسَى بنِ خازِمِ(۱)

او ترا گفت وامت چند است گفتی سی‌هزار درم گفت من میدهم از آنعجب نداشتی از این عجب میداری مرد از خواب در آمد و توبه کرد و پشیمان شد . خبر نهم درخبرمیآید که هر کس او گوید : «اللهم انی أُشهدك و اشهد ملائكتك و حملة عرشك و سكان سماواتك و جميع خلقك بأنى أشهدأن لاإله إلا أنت وأن محمداً عبدك و رسولك و ان الانبياء قدبلغوا ونصحوا چهار بار این کلمات بخواند خدای تعالی او را براتی نجات از دوزخ بنویسد . خبر دهم در فضل این آیت در خبر میآید که مردی برنا بیامد چنانکه عادت زور آزمایان باشد هفت‌سنگ سنگین بر گرفت و بیفراشت و بینداخت با هریك بگفت «اشهد یاحجرانی اشهد ان لاإله الاالله» چون شب در آمد بخفت در خواب دید که قیامت برخاسته است و خلقان را درصعید سیاست بداشته‌اند وحساب ایشان‌میکنند نامهٔ اوبدست‌اودادند وحساب او برآوردندسیئآتش برحسناتش بیفزود او را سوی دوزخ بردند چون بدر دوزخ رسید کوهی عظیم بیامد و حایل شد بدری دیگرش بردند کوهی دیگر بیامد و حایل شد تاهمچنین هفت در دوزخ بگردانیدند اورا هرجائی کوهی منع کردی‌خزنهٔ دوزخ گفتند شمارا باین بنده چیست ؟ گفتندی این مرد مارا گواه کرد بر آنکه‌خدا یکی است ماکه کوهها هستیم‌رها نکنیم که اورا بدوزخ برند اینجا اشارتی است آن آنست که اگرمردی سنگی‌را گواه گیردبر آنکه خدای یکی‌است بوقت‌حاجت گواهی بازبگرفت ورها نکرداورا بدوزخ برندهفتاد سالست تاخدای را گواه میکنی برتوحید او گمان بری که بوقت درماندگی رهات کند . قوله «شهد الله» کلبی گفت سبب نزول آیت آن بود که دوحبر از احبار شام بمدینه‌آمدند با یکدیگر گفتندنیك ماند این مدینه بمهاجر پیغمبر آخر زمان چون بمسجد در آمدند و رسول ﷺ را بدیدند او را بصفات و علامات بشناختند گفتند یامحمد مارا مسئله‌ای هست اگر جواب دهی ایمان آوریم . اخبرنا عن اعظم شهادات فی کتاب‌الله ؟ مارا خبر ده‌ازعظیم تر گواهی که در کتاب‌خدای‌هست خدایتعالی این آیه‌بفرستاد . در شاذ ابونهیك وابوالشعثاء خوانند «شهدآءالله» علی تقدیر «هم شهدآءالله» یعنی آن صابران و صادقان که ذکر ایشان در آیت اول برفت گواهان خدااند بر خلقان . ودیگرقراءخواندند

---

(۱) طلبکاران همه نزد من آمدند و حقوق خود خواستند و من آنهارا امیدوار ساختم بآنچه نزد موسی بن حازم است .

«شهدالله»على الفعل، ومهلب خواند «شهداءَالله» بنصب على الحال والمدح مفسران درمعنيش خلاف كردندمجاهد گفت حكم‌الله، حكم كرد خدايتعالى . فراء و ابوعبيده گفتند قضى‌الله ، مفضل گفت اعلم‌الله، بعضى ديگر گفتند بيَّن‌الله خداى تعالى بيان كرد، ابن كيسان گفت‌شهدالله بتدبيره العجيب وصنعه المتقن‌واموره المحكمة إنه لاإله إلا هو. گفت خداى گواهى داد بتدبير عجيب و صنع محكم و افعال متقن كه او يكيست واين‌چنانست كه بعضى‌خطبا گفتند : سلى الارض من شق انهارك و غرس اشجارك وجنى ثمارك وان لم يجبك حواراً أجابتك اعتباراً . از اين زمين بپرس كه جويهات كه بشكافت و درختانت كه‌نشاند وميوهات كه برآورد اگر بزبان محاورتت جواب‌ندهد بزبان اعتبارت جواب‌دهد وابوالعتاهيه گفت :

ألا إنَّـنـا كُـلُّـنا بـائِدٌ　　وَ أيُّ بَني آدَمَ خـالِدٌ
وَبَدْءُهُمُ كانَ مِن رَبِّهِمْ　　وَ كُـلٌّ إلىٰ رَبِّهِ عائِدٌ
وَلِلّهِ في كُلِّ تَحْريكَةٍ　　وَتَسْكِينَـةٍ أبَداً شاهِدٌ
وَفي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ　　تَـدُلُّ عَلىٰ أنَّهُ واحِدٌ (١)

بعضى اعراب را گفتند . ماالدليل على ان للعالم صانعاً . چه دليل است برآنكه عالم‌را صانعى هست گفت . البعرة تدل على البعير، وآثار القدم تدل على المسير ، فهيكل علوى‌بهذه اللّطافة (٢)و مركز سفلى بهذه الكثافة امايدلان على صانع خبير ؟! گفت بعره دليل بعيراست وآثار قدم دليل مسير است هيكل علوى بااين لطافت‌و مركز سفلى بااين كثافت دليل‌صانعى خبير دانا نكند ؟ و در خبر است كه ابوشاكر الديصانى باجماعتى زنادقه آمدند در موسم حج صادق عليه السلام را گفتنديابن رسول‌الله‌انك‌لاحدالنجوم‌الزواهر،وآباؤك‌كانوا بدوراً بواهر، وامهاتك كانت عقيلات‌عباهر، اذا ذكر العلماء فبك تثنى الخناصر،خبّرنا ايها البحر الزاخر ، ماالدليل على حدوث العالم : گفتند از جملهٔ ستارگان تابانى، وپدران تو هريك ماهى‌تـابنده بودند، و مادرانت كرايم بودند و چون‌ذكرعلما كنند انگشت كهتربتومهتر بخسبانند(٣) يعنى‌اول تو بر

(١) بارى ماهمه هلاك شويم وكدام فرزند آدم است كه جاويدان ماند آغاز پيدايش آنها‌از پروردگار است وهمه سوى او بازميگردند ودر هرجنبش وسكونى گواهى است بروجود او ودرهر چيزى نشانه‌ايست دليل‌آنكه او يكى است .

(٢)عرب مى‌دانست آسمانها درغايت‌لطافتند زيرا كه‌اززمين ستاره‌هاى بالا ديده ميشود.

(٣) بخسبانند يعنى بخوابانند چون در شماره‌انگشتهارا بكف دست ميخوابانند اول انگشت خنصر پس ازآن بنصربترتيب وآنكه اول بنظر ميآيدكسى است كه در علم كاملتر باشد وخنصررا هنگام ذكر نام اوميخوابانند .

انگشت آخر آئی‌ای دریای موج‌زننده‌ما‌راخبر ده که دلیل چیست بر حدوث‌عالم؟ صـادق علیه‌السلام خایهٔ مرغی بخواست و بر دست نهـاد و گفت . هذا حصن‌ملموم‌داخله غِرْقِیٌ رقیق یطیف به کالفضة السائلة والذهبة المایعة ، ثم انها تنفلق عن صورة کالطاؤوس أداخله شیء غیرماعرفت؟ فقال:لا،قال :هذا هو الدلیل علی حدوث العالم . آن خایهٔ مرغ بردست نهاد و گفت این‌حصنی است مصهرجه (۱) اندرون او پوستکی است تُنُك‌دراو دو مایع چون زر و سیم گداخته آنکه شکافته شوداز صورتی چون‌طاووس‌چیزی دگر دراو شد جز آنکه میدانی ؟ گفت نه گفت‌این دلیل است برحدوث (۲) عالم گفت یابن‌رسول‌الله نیکو گفتی و دانستی که ما نپذیریم الاآنکه بچشم به‌بینیم و بگوش بشنویم و به بینی ببوئیم و بدهان بچشیم و بدست بسائیم . صادق علیه‌السلام فرمودند این حواس پنج است واین هیچ سود ندارد بیدلیل عقل چنانکه ظلمت بیچراغ‌نتوان بریدن همچنین بحواس‌استدلال نتوان کردن بشاهدبرغایب إلا بدلیل عقل . عبدالله عباس‌خواند «شهدالله إنه» ابوعبیده‌ومفضل گفتند وجه‌آنست که معنی شهادت قول باشد ومابعد قول مکسور باشد همزه‌ان ، مفضل گفت معنی شهادت‌خدای اعلام باشد ومعنی شهادت فرشتگان و مؤمنان اقرار باشد بیانش قوله: «قالوا شهدنا علی أنفسنا » ای اقررنا . چنانکه صلاة را معنی مختلف باشد باختلاف فاعلان صلاة از خدای رحمت باشد واز فرشتگان استغفار و ازما دعا، حقتعالی گفت گواهی‌داد خدای‌و فرشتگان و خداوندان علم بروحدانیت خدا (أَنَّهُ لاإِلَهَ إِلّا هُوَ) باآنکه جزاو خدائی نیست وچون کارچنین باشد حال گواهان از این‌باشد وقدر الشهادةوقدر الشهود. یکی‌ازجملهٔ‌بزرگان گوید:

شَهِدْتُ شَهادَةً لا شَكَّ فیها	بِأَنَّ اللهَ لَیْسَ لَهُ شَریكٌ
وَأَنَّ مُحَمَّداً صَلّی عَلَیْهِ	بِدینِ الحَقِّ أَرْسَلَهُ المَلیكُ
عُیُونٌ مِنْ لُجَیْنٍ في جُفُونٍ	مِنَ الرَّیْحانِ زَیَّنَها المَلیكُ
بِأَحْداقٍ إِلَیْنا ناظِراتٍ	كَأَنَّ نُضارَها ذَهَبٌ سَبیكٌ

(۱) یعنی بصاروج‌اندوده واکنون هم درتجزیه معلوم کرده‌اند پوست تخم مرغ‌اصلاآهك‌است.

(۲) اگر گوئی چون‌طاووس از تخم بیرون میآید دلیل آن نیست که‌عالم حادث است‌چون‌شاید همیشه جهان برپابود وهمیشه‌طاووس ازتخم می‌آمده‌است گوئیم امام (ع) ازحکم ومصالح وزیبائی و جمال طاووس‌وسایرمرغان استدلال فرمود که صانع حکیم جلت‌قدرته خالق آنها است نه طبیعت بیشعور وحدوث عالم فرمود ومراد اثبات خداوند است چون درعرف مردم‌ملازمه است میان حدوث عالم واثبات خداوقدم عالم ونفی وجود حق .

عَلىٰ قُضُبِ الزُّمُرُّدِ شاهِداتٌ بِأَنَّ اللهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ (١)

چون سخن در توحید میرودمدعی وحاکم و گواه اوست «فِيكَ الخِصامُ وَأَنتَ الخَصْمُ وَالحَكَمُ» رسول عليه السلام بیامد و دعوی کرد که من فرستادهٔ اویم و او را همتا وانباز نیست گفتند گواه تو کیست بر آنکه فرستادهٔ اوئی؟ گفت بارخدایا این کافران از من گواه میخواهند گفت من گواه توام . «و یقول الذین کفروا لست مرسلاقل کفی بالله شهیداً بینی وبینکم» گفتند بیك گواه کار بر نیاید حقتعالی گفت گواهی بامن گواهی میدهد که علم کتاب بنزدیك اوست. «ومن عنده علم الکتاب» و آن پسر ابوطالب است . مخالفان گفتند جهوداانند و موافقان گفتند آنست که جهودان از تیغ او بهری بدین در آمدند و بهری جزیه پذیرفتند . بی انصاف مردی تا گواهی اوت نباید گفتن جهودی را اختیار کردی ، تا ولایت قضاء اویت نباید گفتن جهودی اختیار کردی آنرا که رسول عليه السلام اقضی خواند ، خواجه را برگ نیست که بگواهش بدارد، گواه خداست بر توشئت ام ابیت گواهی مقبول الشهادة وحاکم نافذالحکم :

يا شاهِدَ اللهِ عَلَيَّ فَاشْهَدِ آمَنْتُ بِالواحِدِ رَبٍّ أَحْمَدِ

مَنْ ضَلَّ فِي الدِّينِ فَإِنِّي مُهْتَدِ

دعبل علی خزاعی چون بدر مرگ رسید کاغذی بر گرفت و بر آنجانوشت که:

أَعَدَّ لِلّهِ يَوْمَ يَلْقاهُ دِعْبِلُ أَنْ لا إِلهَ إِلّا هُو

يَقُولُها مُخْلِصاً عَساهُ بِها يَرْحَمُهُ فِي القِيامَةِ اللهُ

أَللهُ مَوْلاهُ وَالنَّبِيُّ وَمَنْ بَعْدِهِما فَالوَصِيُّ مَوْلاهُ

ووصایت کرد که بااودر کفن بپیچند همچنان کردند چون او را دفن کردند شب درخواب دیدند او را و گفتند مافعل الله بك ؟ خدای باتو چه کرد گفت رحمنی بتلك الابیات ، بآن ابیات برمن رحمت کرد رسول را گفتند تورا گواه باید تا خدای را بشناسیم و گواهی پسر عمت نپذیریم که از تواست گفت هرچه انگشت بر آن نهی گواه من است برصدق دعوی من . راوی خبر گوید که با رسول بودم در بعضی راهها اعرابی پیش ما برافتاد رسول الله او را پرسید که تو از کدام قبیله ای گفت از فلان قبیله گفت کجامیروی گفت باقبیله میروم گفت هل لك فی خیر یصحبك الیها ؟ رغبت کنی بخیری که درصحبت تو باقبیله تو آید گفت وماذاك آن چیست؟ گفت «تشهدان لا اله الا الله

(١) گواهی دهم گواهی که شك در آن نیست که خدا شریك ندارد واینکه محمد(ص) راخدا بادین حق فرستادو چشمان سیمین درکاسه چشم از گلهای خوشبوئی که خداوندآن را بیاراسته وسوی ما مینگرند گوئی اززرناب ساخته شده برشاخهای زمردین گواهی دهند که خدایتعالی را شریك وانبازی نیست.

وانی رسول‌الله . گواهی دهی که خدای یکی‌است ومن رسول‌اویم . اعرابی گفت: ومن‌یشهدلك علی هذا، که گواهی دهد تورا براین ؟ رسول علیه‌السلام نگاه کرد درختی سمره دید عادی بر کنار آن بیابان خشک گشته گفت آندرخت مرا گواهی دهد مرد را عجب آمد رسول علیه‌السلام گفت‌یا اعرابی برو آندرخت را پیش من خوان گو رسول خدا تورا میخواند . اعرابی برفت‌و گفت ایها الشجرة اجیبی رسول‌الله اجابت کن رسول خدای را درخت برخویشتن بجنبید و عروق‌را از زمین بر کند وجعلت تخد الارض خداً و زمین میشکافت تا پیش رسول آمد و بایستاد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت بم تشهدین ایتها الشجرة بچه گواهی میدهی‌ای درخت ؟ گفت اشهد ان لاإله‌الاالله وانك رسول‌الله گواهی میدهم که‌خدای یکی است وتو رسول اوئی اعرابی گفت درختی گواهی میدهد ترا من اولیتر که گواهی دهم أشهد أن لاإله إلاالله و انك رسول الله و اسـلام آورد .

(وَأُولوُا العِلْمِ)خداوندان‌علم گواهی‌میدهندمفسران خلاف کردند در آنکه این خداوندان علم که‌اند بعضی‌مفسران گفتندمراد انبیاءاند پیغمبران‌خدای براین گواهی میدهنداین کیسان گفت صحابهٔ رسولند از مهاجر و انصار مقاتل گفت احبار اهل کتابند آنانکه ایمـان آوردند چون عبدالله سلام و مانند او ، سدی وکلبی گفتند علماء مؤمنانند ، در تفسیر اهل البیت علیهم‌السلام میآید که‌اولواالعلم‌امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام است بیانه قوله « ومن عنده علم الکتاب » واگر علماء اهل اسلام یا علماء اهل کتاب یامهاجر وانصار صحابه را آیة محتمل باشد ایشانرا ، اواولیتر، که اگر از صحابه شماریش ، رأس و رئیس ایشانست و اگرازاهل بیت گوئی، اول و پیشوای ایشانست واگر از علماء ایمان گوئی اومقدم ایشانست، واگر احبار اهل کتاب گوئی اوبکتاب ایشان از ایشان عـالمتر است چه او گفت « والله لوثنیت لی الوسادة لحکمت بین اهل‌التورية بتوراتهم و اهل الانجیل بانجیلهم و اهل الزبور بزبورهم و اهل القرآن بقرآنهم حتی یزهو کل کتاب من هذه الکتب ویقول یارب ان علیاً قدقضی بقضائك » فی‌حدیث طویل . واین‌آیه در عطف او برفرشتگان مانند آن آیت است که خدای تعالی گفت «فان‌الله هو مولاه وجبریل و صالح المؤمنین » قدیم جل جلاله‌علماء را برفرشتگان عطف کرد از عظم قدر ورفعت‌منزلت ایشانرا و عالمی خدای را جل جلاله از اسماء حسنیو صفت علیاست ، و علماء اعلام اسلامند و چراغهای زمینند وامان اهل زمانند . جـابر عبدالله انصاری روایت کند از رسول علیه‌السلام که گفت : « ساعة من‌عالم یتکی علی فراشه ینظر فی‌علمه خیرمن عبادة العابد سبعین عاماً» گفت یکساعت عالمي که بر بستر خود تکیه کندو در علم‌خود مینگرد بهتر است ازعبادت عابدی که

هفتاد سال خدايرا پرستد (١) . حميد طويل روايت كند . از انس مالك كه رسول صلى الله عليه وآله وسلم گفت « تعلّموا العلم فانّ تعلمه حسنة و مدارسته تسبيح والبحث عنه جهاد و تعليمه من لا يعلمه صدقه وتذكيره لاهله قربة لانه معالم الحلال والحرام و منار سبيل الجنة والنار والانيس في الوحشة والصاحب في الغربة والمحدث في الخلوة و الدليل في السّراء والضراء والسلاح على الاعداء و القرب عند الغرباء يرفع الله به اقواماً فيجعلهم في الخير قادة يقتدى بهم ويقتص آثارهم ويرمق اعمالهم ويقتدى بافعالهم وينتهى الى آرائهم ويرغب الملائكة في حلقتهم وبأجنحتها تمسحهم و في صلاتهم تستغفر لهم وكلّ رطب ويابس يستغفر لهم حتى حيتان البحر وهوامّها و سباع الارض وانعامها والسماء و نجومها ألا وإن العلم حياة القلب على العمى ، و نور الابصار من الظلم ، و قوّة الابدان من الضعف يبلغ بالعبد منازل الاحرار ومجالس الملوك ، والفكر فيه يعدل بالصيام و مدارسته بالقيام وبه يعرف الحلال و الحرام ويوصل الارحام ، امام العمل والعمل تابعه ، يلهم السعداء و يحرم الاشقياء » گفت علم بياموزى كه آموختن علم حسنه است ودرس او تسبيح است وبحث ازاو جهاد است و آموختن آنرا كه نداند صدقه است وبا ياد دادن اهلش را قربت وتقرب بخداست براى آنكه علم معالم حلال و حرامست و علامت راههاى بهشت و دوزخست در وحشت انيس است و در غربت رفيق است و در خلوت محدّث است در سراء و ضراء و نيك وبد دليل است و بر دشمنان سلاح است وبنزديك غربا تقرب است ، خداى تعالى باو رفيع بكند قومى را وايشان را در خيرات پيش رو كند كه با ايشان اقتدا كنند وبر پيّ ايشان بروند و باعمال ايشان نگرند وبافعال ايشان اقتداء كنند وبارأى ايشان شوند و فرشتگان در حلقهٔ ايشان رغبت كنند و پرهاى خود را بايشان مالند و در نماز براى ايشان استغفار كنند وهر تر و خشكى براى ايشان آمرزش خواهد تا ماهيان دريا و هوام آن و سباع زمين و انعام و چهار پاى ، وآسمان باستارگان ، الا و علم حيات دل است بر نابينائي ، ونور چشم است از ظلمت وتاريكى ، وقوت تن است از ضعف ، بندگان را بپايهٔ آزادان رساند وبمجالس ملوك افكند انديشه در او برابر روزهٔ روز باشد و درس او برابر قيام شب باشد حلال و حرام بـاو شناسند و رحم بدو پيوندند بيش رو عمل است و عمل تابع اوست نيك بختان را الهام دهند و بدبختان را از اومحروم كنند (قَآئِمًا بِالقِسْطِ) نصب او بر حال است از «شهد الله» معنى آنست كه گواهى داد خداى در آن حال كه او قايم بقسط است و قسط عدل باشد و قسط نصيب راست باشد واين اصل كلمه است وعدل را براى اين قسط خوانند كه راستى بـاشد و معنى آنكه عادل است براى آنكه از شرط گواه

(١) والحمد لله رب العالمين .

آنستکه عدل باشدچه اگر عدل نبود گواهی آن مقبول نبود ای عجب در گواهی خدای عدالت شرطست در حکومت حاکم تو عدالت شرط نیست اگر گواه عدالت باید حاکم اولیتر که عدل باشد حکام و شهود عدول باشد و ترا از آنعدول عدول نشاید کردن بنگر که الله تعالی عدل با توحید چگونه مقرون کرد تا آنجا که برتوحید گواهی میدهد عدل بشرط کرد ، ودرمعرض حال بر آورد تابدانی که عدل از اوصاف مدح است اورا پس توحیدبی عدل مطّرد نیست چنانکه می بینی تابدانی که موحد عدلی باید. و در مصحف عبدالله مسعود القایم بالقسط است این صفت باشد و آن حال باشد و در اصطلاح متکلمان حال وصفت هردو یکی باشد و در اصطلاح نحویان از میان حال و صفت فرق آن بود که صفت لازم باشد و حال معترض تقول جائنی زید الظریف ظرف از صفات لازم باشد در حق زید وجائنی زید راکباً رکوب در حال مجیء باشد و صفت تابع موصوف باشد فی احواله در تعریف و تنکیر و تأنیث و تذکیر و وجوه اعراب ،و حال جز نکره منصوب نباشد ، فرّاء گفت حال صفت بوده است الا آنستکه الف ولام از او بـاز کردند وتقدیر این بود که القایم بالقسط چنانکه گفت : «وله الدین واصباً » و تقدیر آنستکه وله الدین الواصب . و اهل معانی گفتند معنی آنست «قائما بالقسط » ای مدبراً له کما یقال فلان قایم بامر فلان ای متعهد له مدبر لاموره . فلان بکار فلان قایم است یعنی تعهد او میکند و تدبیر کارهای او ،وقیل قائماً بالقسط ای مجازیا لاعمال العباد بالعدل بندگان را بعدل پاداشت دهد ، و بسزا جزا کند (لاإِلٰهَ إِلّا هُوَ) گفتند برای آن تکرار کرد که اول جاری مجری دعوی بود از اینجا گواهی بااومقرون کرد و دوم حکم است که گواهی بموقع خود افتاد وهذا من کلام المذکرین، و ازصادق عليه السلام روایت کردند که اورا پرسیدند از این مسئله گفت اول تقریر توحید است و دوم توفیق و تعلیم است اول گفت من یکی ام دوم گفت بگو که من یکی ام چنانکه خودرا وصف کردم (العَزِیزُ الحَکِیمُ) عزیز و حکیمم غالب و محکم کار ،

قوله (إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ الإِسلامُ) دین بنزدیك خدای اسلام است کسائی خواند «أنّ الدّین» بفتح همزه ان رداً علی الاول فی قوله «شهدالله أنه» وباقی قراء خواندند إن برابتدا. اسلام تن بدادن و انقیاد کردن و در سلم آمدن باشد چنانکه أَشتیٰ وأصافَ وأَربَعَ وأَخصَبَ وأَجدَبَ اذا دخل فی الشتاء والصیف والربیع والخصب والجدب قتاده گفت قوله «ان الدین عندالله الاسلام » گفت شهادة ان لاإله إلاالله و ایمان آوردن بآنچه رسول آورد ازنزدیك خدای و این دین خداست که شرع لنفسه برای خود. پیغمبرانرا برآن فرستاد و اولیاء خودرا بآن

فرمود و جز از آن نپذیرد از بندگان خود. وجزا ندهد بندگان را مگر بر آن. قوله (وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ) بعضی مفسران گفتند کتاب توراة استو این قول ربیع است، محمّدبن جعفر گفت مراد انجیل است ، و جبائی گفت جنس است یعنی آنانکه ایشانرا کتابهای مقدّم دادندازتوراة و انجیل، ربیع گفت چون موسی راوفات نزدیك آمد هفتاد حبررابخواند از أحبار بنی اسرائیل و توراة بایشان سپردویوشع بن نونرا بایشان خلیفه کرد چون‌ازایشان قرنی دوسه بگذشت فرزندان ایشان با یکدیگر خلاف کردند و خونها ریختند و این پس از آن بود که علم توراة و بیان احکام‌توراة بایشان آمد (بَغْيًا بَيْنَهُمْ) ای ظلماً و طلباً للملك و الرئاسة برای طلب ملك و ریاست و بغی طلب باشد در لغت و در عرف و شرع طلب چیزی کردن باشد بناحق و باغی گویند آنرا که برامام بدر آید والبغاء الطلب ، والبغاء الزنا قال تعالی « ولا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء» . محمّد بن‌جعفربن‌الزبیر گفت آیه در ترسایان نجران آمد که خلاف کردند درعیسی ، و مراد بکتاب انجیل است (مِنْ بَعْدِ مَاجَاءَهُمُ الْعِلْمُ)پس از آنکه علم انجیل بایشان آمد و بیان کرده در او وحدانیت خدای و عبودیت عیسی عليه السلام بغیا بینهم یعنی بظلم و بغی وتعدی کردند اینکه کردند (وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللهِ) وهر که بآیات خدای کافر شود و بینات و دلایل او (فَإِنَّ اللهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) خدای عز وجل زود شماراست بس برنیاید که اینها را با پیش خود آرد و شمارشان برآرد وحق برایشان بنشاندو آنچه مستحق آنند از عقاب از ایشان بچشاند ووجوهی که در سریع الحساب گفته‌اند درسورة البقرة گفته شد فلا معنی‌لاعادته .کلبی گفت آیه در جهودان و ترسایان آمد چون مسلمانی‌رها کردند و اختیار جهودی و ترسائی کردند خدای تعالی گفت اهل کتاب یعنی این دو فرقه خلاف نکردند در ملت یکدیگر الا بعداز آنکه علم بایشان آمد که دین حق مسلمانی است نظیره قوله : «وما تفرق الذین‌اوتوا الکتاب الا من‌بعد جائتهم‌البینة» .

قوله: (فَإِنْ حَاجُّوكَ) ای خاصموك اگر باتوخصومت کنند یعنی جهودان وترسایان و خصومت ایشان آن بود که گفتند ای‌محمّداین جهودی وترسائی نسب است مارا وتومارا باین‌نسب خوانی و دین ما اسلام است خدای تعالی این‌آیه بفرستاد و گفت بگو ای محمّد اگر شما بدعوی مسلمانی بی‌معنی قناعت کرده باختیار جهودی و ترسائی برمسلمانی کرده‌ای من اسلام آوردم وتن بدادم و انقیاد کردم قوله (فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ) وبرای آن روی را اختصاص داد که شریف ترین اعضاست و حواس پنجگانه بر اوست و چون روی خاضع و فرو نهاده شد

کاری را دگر اعضا نتواند تا اباکند (وَمَنِ اتَّبَعَنِ) وآنانکه‌پس روان منند هم این کردند که من کردم از استسلام وانقیاد و گفته‌اند مرادبوجه نیت‌است وقصد چنانکه شاعر گفت :

أَستَغفِرُ اللهَ ذَنباً لَستُ مُحصِيَهُ رَبُّ العِبادِ إِلَيهِ الوَجهُ وَالعَمَلُ (۱)

و گفته‌اند وجه جانب و جهت است وآن نیز مجاز باشد چنانکه گویند : خرجت لوجه کذا ای لجانب کذا ومنه قوله « یریدون وجه‌الله» یعنی جانبه بمعنی‌رضاه و کذا قوله«الا ابتغاء وجه ربه الاعلی » واین باستقصاء در سورة البقرة برفت ، بعضی قرآء خوانند « ومن اتبعنی» باثبات یاء براصل، وباقی قراء خوانند بلایاء اکتفاءً بالکسرة عنها کماقال‌فهوالمهتدوقال‌الشاعر:

کَفّاكَ کَفٌّ ما تُلیقُ دِرهَماً جُوداً وَأُخریٰ تُعطِ بِالسَّیفِ الدِّما (۲)

واز حق او آنستکه تعطی گوید برای آنکه درکلام جازمی نیست (وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الكِتابَ) اهل کتاب را بگو (وَالأُمِّيِّينَ) یعنی عرب را، و عرب را پیش از رسول ﷺ امی‌خواندند برای آنکه ایشانرا کتاب نبود براصل ولادت امهات مانده بودند ایشان را نسبت بامادر کردند (ءَأَسلَمتُمْ) لفظ استفهام است و معنی تقریر ، اسلام آورده هستی واهل معانی گفتند این استفهام و تقریر در معرض امر است چنـانکه یکی از ماگوید تو فلان‌کار خواهی کردن والا بگو تا دانم وغرض او امر باشد و ملامت او برابطاء آن چنانکه حقتعالی گفت «فهل‌انتم‌منتهون» یعنی انتهوا (فَإِنْ أَسلَمُوا فَقَدِ اهتَدَوا) و اگراسلام آرند مهتدی و راه یافته‌اند چون رسول ﷺ این آیه بر ایشان خواند ایشان گفتند أسلمنا اسلام آوردیم جهودانرا گفت در عیسی چه گوئی‌اورا پیغمبرخدای وکلمهٔ اوشناسی؟ گفتند نه ترسایانرا گفت عیسی را بنده و آفریده وطاعت دارندهٔخدای‌شناسی گفتندمعاذالله که‌عیسی بنده باشدرسول‌ﷺ گفت‌پس‌دروغ گفتی‌اینکه گفتی اسلمنا که‌اسلام آن‌دارد که‌دراینکه من گفتم‌خلاف نکندخدای تعالی گفت (وَإِنْ تَوَلَّوْا) اگر ایشان‌قبول‌نکنندواعراض کنندوازفرمان توبر گردند (فَإِنَّما عَلَيكَ البَلاغُ) بر توهم این رساندن است‌آن دگر ازاحوال واعمال بندگان منست که‌بصیر و عالمم بایشان و بعواقب کار ایشان و بمقادیر استحقاق‌اعمال ایشان ازثواب وعقاب‌خود جزا دهم وبحق ایشان رسم فی‌قوله :

(۱) از خدای آمرزش خواهم ازگناهی که شماره‌آنرا ندانم از خدائی که پروردگار بندگان است وروی وعمل بجانب او است .

(۲) گویند«مایلیق‌درهماًمن‌جوده» درهمی نگاه ندارد ازجود خود: دودست‌تویکی‌دستی‌است که یك درهم را درآن باقی نگذارد و دیگردستی است که‌بشمشیر خون‌میفشاند .

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ
بدرستی آنانکه کافر میشوند بدلایل خدای ومی کشند پیغامبرانرا بی شبهه واستحقاق ومی کشند آنانرا که
يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (٢١) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ
میفرمایند براستی از مردمان پس مژده ده ایشانرا بعذاب دردناك　ایشان آنانند که باطل است
أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (٢٢) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ
کارهای ایشان در این جهان وآن جهان ونیست ایشانرا هیچ یارانی　آیا ننگرستی سوی آنانکه
أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ كِتَابِ اللهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ
دادند ایشانرا بهرهٔ ازتوریة میخوانند ایشانرا سوی نامهٔ خدای تا حکم کند میان ایشان پس اعراض
فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (٢٣) ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ
مینمایند گروهی از ایشان وایشان اعراض کنندگانند آن بسبب آن است که ایشان گفتند هرگز نرسد بما آتش
إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (٢٤) فَكَيْفَ
مگرچند روز شمرده وفریب داد ایشان را درطریقهٔ ایشان آنچه بدروغ مینمایند　پس چگونه بود
إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ
حال ایشان گرد آریم ایشان را برای روزی که شکی نیست در او وتمام داده شود هرتنی را آنچه اندوخته باشد
وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (٢٥) قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ
و ایشان ستم کرده نباشند　بگوای بارخدا خداوند مطلق پادشاهی میدهی پادشاهی آنرا که خواهی ودور میگردانی
الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ
پادشاهیرا از آنکه میخواهی وعزیز میگردانی آنرا که میخواهی وخوار میگردانی آنرا که میخواهی بقدرت تواست
الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٢٦) تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ
هرنیکوئی بدرستیکه برهمه چیز توانائی　در می آوری شب را درروز ودر میآوری روز در شب
وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ
ودر میآوری زنده را از مرده و بیرون می آوری مرده را از زنده و روزی میدهی آن را که میخواهی
بِغَيْرِ حِسَابٍ (٢٧).
بی شمار

قوله (إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللهِ) آنانکه کافر شوند بآیات و علامات وحجج

و بینات خدای تعالی یعنی کتابهائی که خدای فرستاد و حجتها که در آنجا انگیخت و پیدا کرد و گفته‌اند مراد بکتاب قرآنست و مراد باین کافران جهودان و ترسایانند و بیان کردیم که کفر جحود بدل باشد (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ) و پیغمبرانرا کشتند بناحق و اگر چه کشتن پیغمبران جز بناحق نباشد و بیان کردیم که این طریقی است عرب را معروف در کلام ایشان مثل قولهم : فلان لایرجی خیره وقل مارأیت مثله . و استقصاء کلام دراین آیت برفت‌درسورهٔ‌بقره، قوله : (وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ) حمزه خواند و یقاتلون و حسن بصری خواند و یقتّلون بتشدیدعلی تکثیر الفعل مقاتل گفت مراد ملوك بنی‌اسرائیلند ابن‌جریج ومفضل‌بن‌ابی‌بکر گفتند این جماعتی بودند که وحی بایشان نیامدولیکن اتباع انبیاء بودند چون پیغمبران دعوت کردندی آن کفار و ظلمه ایشانرا بکشتندی اینان انکار کردندی و امر معروف کردندی اینان بودند که مردمان را بعدل فرمودندی این کفار اینان را نیز بکشتندی علی قراءة من قرء «ویقتلون» وآنکس که خواند و یقاتلون معنی آن بود که بایشان آزار کردندی ، ابوعبیدهٔ جراح روایت کند ازرسول ﷺ که از او پرسیدند که «ای الناس أشد عذاباً یوم القیامة »روزقیامت کەرا عذاب سخت تر بود گفت من قتل نبیاً آنکس که اوپیغمبری‌را بکشد گفتند پس‌ازآن؟ گفت آنکس که‌او کسی‌را بکشد که امرمعروف ونهی منکر کند آنگه این آیه برخواند قوله « و یقتلون الذین یأمرون‌بالقسط من‌الناس ـ الی‌قوله. وما لهم من ناصرین » آنگه گفت بنی‌اسرائیل چهل وسه پیغمبر را بکشتنددراول‌روزپس‌ازآن صد و دوازده مرد برخاستند ازعبّاد بنی‌اسرائیل بامر معروف و نهی منکر آنانکه ایشانرا کشته بود ایشانرا نیز در آخر روز بکشتندایشان‌آنانند که خدای تعالی وصف کرد ایشانرا در این آیه وآیه در ایشان فرستاد وعبدالله‌مسعود روایت کرد از رسول‌ﷺ که او گفت «بئس القوم قوم یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس ، بئس القوم قوم لایامرون بالمعروف ولا ینهون عن المنکر(۱) بئس‌القوم‌قوم‌یمشی‌المؤمنون بینهم بالتقیة » بدقومی باشند قومیکه کسی را که امر معروف کند ونهی منکر بکشند و بدقومی باشند که امر معروف و نهی‌منکر نکنند و بدقومی باشند که‌مؤمنان‌درمیان‌ایشان‌بتقیه‌زندگانی کنند(فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ)بشارت ده ایشانرا بعذاب سخت واصل بشارت درلغت خبری باشد که از اثر آن سرور و حزن‌بربشره

---

(۱) خداوند پیغمبران را فرمودتا حقوق یکایك بندگان خدارا ثابت ومحقق‌سازند وجابران را از ظلم و تعدی بحقوق افراد مردم باز دارند و استقلال فرد را محترم شمارند جابران از اینگونه احکام که قدرت‌آنان رامحدود می‌سازد راضی‌نبودند آمران بمعروف و ناهیان از منکررامی کشتند.

پیدا شود ولکن در عرف در سرور و خبر خیر مستعمل است و در عذاب و محنت استعمالش مجاز بود و «فاء» برای آن آورد که کلام متضمن شرط و جزاست و تقدیر آنست : من کـان کذلك فبشرهم .

(أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ) ای بطلت، ایشان آنان باشند که عمل ایشان باطل بود و حبط یحبط لغتی است و در شاذ ابوواقد والجراح خواندند حبطت بفتح باء واصل کلمه من الحبط و آن آن بود که شتر گیاهی بد بخورد و شکمش بیاماسد از آن و هلاك شود پس برمجاز درهلاك و بطلان عمل استعمال کردندو منه قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم «ان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطاً اویلم»(١) ومعنی قوله (فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) یعنی دردنیا ریاو نفاق و کفر ایشان ظاهر کند مردمانرا تا ایشانرا بر آن مدح نکنند(٢) و در آخرت ایشانرا بر آن ثواب ندهد برای آنکه نه بروجه مأمور به میکرده باشند (وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ) و ایشانرا در قیامت یاری وشفیعی نباشد .

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ) نه‌بینی آنانرا که‌ایشانرا نصیبی‌دادند از کتاب یعنی جهودان و کتاب توراة است و برای آن گفت که « نصیبا من الکتاب » که علم توراة بتمامی ندانستند(يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ) ایشانرا با کتاب‌خدای میخوانند‌در‌این کتاب خلاف کردند بعضی مفسران گفتند قرآنست جبیر گفت از ضحاك از عبدالله عباس که خدای تعالی قرآنرا بحاکم کرد از میان رسول صلی الله علیه وآله و از میان جهودان قرآن برایشان حکم کرد از قرآن عدول و اعراض کردند و قتاده هم این گفت سدی گفت رسول علیه السلام جهودانرا باسلام خواند. نعمان بن‌اوفی گفت ای محمد نحاکمك إلى الاحبار بحکومت براحبار رویم رسول علیه السلام میگفت بل نحاکم الی القرآن یعنی بحکومت برقرآن رویم‌ایشان میگفتند براحبار رویم‌رسول

(١) یانزدیك کشتن (٢) جباران گاه باشد که عملی بگمان نیکی انجام‌میدادندوچون غالباً بآخرت معتقد نبودندجزای عمل‌نیك خودرا دردنیاامید داشتند که نامشان بنیکی‌بماند واز پس‌مرگشان مردمان ستایش کنند اماچون عملشان بستم و آزار بر آمیخته بودمردم‌ازپس‌مرگ نیز آنهارالعنت کردند وخیرات آنهارا اگر داشتند نادیده گرفتند چون در نظر مردم هیچ نعمتی ارجمندتر ازمختار بودن وآزادی نیست ومعنی حبط عمل دردنیا اینست ودر روایت آمده است که جبار عهد ابراهیم (ع) اورا منع کرد که رمه خویش‌را ازسرحدمملکت‌او بیرون نبرد که‌این مال‌درآن ملك بدست او آمده و ثروت مملکت اوست و این عمل بنظر نمرودیان ازاعمال‌خیر او بودأماظلم اودرخاطرها ماندوعمل خیرازیاد رفت‌عمل خیر ولات بایدآمیخته بجور نباشد .

علیه السلام میگفت بقرآن رویم خدای تعالی اینآیه فرستاد. عکرمه گفت ازعبدالله عباس که رسول علیه السلام در مدرسهٔ جهودان رفت و ایشانرا دعوت کرد باسلام عمروبن الحارث گفت تو بر کدام دینی ای محمد گفت من بدین ابراهیم گفت ابراهیم جهود بود رسول علیه السلام گفت در توراة بخلاف اینست بیا تابحکومت برتوریة رویم ابا کردند و سرباز زدند خدای تعالی این آیه فرستاده بر این قول کتاب توریة باشدکلبی گفت از ابوصالح از عبدالله عباس که زنی و مردی زنا کردند در عهد رسول علیه السلام از اهل خیبر و در میان قوم خودشریف بودندودرتوراة حکم ایشان رجم بود برخاستند وبررسول آمدندامیدآنرا که بنزدیك او تخفیفی بوداین حکم را وبپرسیدندرسول علیه السلام رجم فرمودایشانرا نعمان بن اوفی وعمرو بن الحارث گفتند جُرتَ علینا برما ظلم کردی برایشان رجم نیست رسول علیه السلام گفت دروغ گفتی برایشان رجم است ودر توریة همچنین است گفتند نیست توریة بیاوردند وبنهادند و گفتند انصاف بدادی ای محمد. رسول علیه السلام گفت که درمیان شما توریة که بهتر داند ؟ گفتند مردیاعور هست که بفدك باشد اورا ابن صوریا گویند کس فرستادند واورا بمدینه آوردند پیش رسول علیه السلام ، اورا گفت توعالمترین جهودانی بتوریة ؟ گفت چنین میگویند ، رسول علیه السلام توریة پیش خواست و اوبنشست وتوریة میخواند چون بآیهٔ رجم رسید دست بروی نهاد وبپوشید وبرنخواند عبدالله سلام برخاست ودست اوازآنجا برداشت وآن آیه برخواند ورسول صلی الله علیه وآله گفت بدانستی که حکم آن است که من کردم وتوریة مطابق قول من است ودرتوریة چنین بود که مردمحصن وزن محصنه چون زنا کنند وبینه برایشان بایستد ایشان را رجم باید کردن واگر زن آبستن بود رها کنند تا باربنهد آنگه رجم کنند اورا رسول علیه السلام بفرمود تا آن هردو جهود را رجم کردند ، جهودان آن بحقد کردند وخدایتعالی در این قصه این آیه فرستاد «ألم تر إلى الذين اوتوا نصيباً من الكتاب» یعنی عبدالله صوریا ونعمان بن أوفی وعمر بن الحارث يدعون الى كتاب الله یعنی توریة (لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ) في الرجم (ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ) بعدعلمهم انها في التورية . پس گروهی از آن برگردیدند پس ازآنکه دانستند که آن آیه درتوریة است (وَهُمْ مُعْرِضُونَ) ای عادلون ناکبون .

(ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُوداتٍ) یعنی اینکه کردند و گفتند واین جرأت که نمودند برای آن بود که ایشان گفتند یعنی جهودان که آتش بما نرسد الّا روزهای شمرده شده بیشتر مفسران برآنند که چهل روز خواستند مثل ایّام عبادة العجل وحسن بصری گفت هفت روزخواستند . و بعضی دیگر گفتند کنایة است از روزگار اندك منقطع ،

برای آنکه آنچه معدود بود زود برسد (وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِم) غرور اطماع باشد در آنچه صحیح نبود وغرّه یغرّه غروراً والغرور الشیطان والغرّ الّذی لم‌یجرب الأمور والغرارة الغفلة لأنّها تغرّ بما فیها والغرر الخطر، وغرّ الطایر فرخه غراً إذا زقه ، والغرغرة تدویر الماء في الحلق. وایشان‌را بفریفت ومغرور کرد دردینشان آن فریه ودروغ که گفتند ، والافتراء الکذب واصله القطع یقال فری یفری اذا قطع الأدیم علی وجه الصلاح ، وأفراه اذا قطعه علی وجه الفساد وإنّه لیفری الفری أی یأتی العجب الداهیة ، وخلاف کردند درآن دروغ که ایشان را مغرور بکرد بعضی گفتند این بود که دراین آیه خدایتعالی حکایت کرد ازایشان که «لن تمسنا النار إلا ایاماً معدودات» وبعضی دیگر گفتند قولهم «نحن أبناء الله وأحبائه» آنکه گفتند ما پسران خدائیم و دوستان خدائیم (فَكَيْفَ) کیف سؤال باشد از حال و محل او رفع است برای آنکه خبر مبتداء است محذوف ای حالهم شدیدة عجیبة فی الشدة و السوء بحیث یسئل عنها و (إذا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيه) چگونه باشد حال ایشان چون‌ما ایشان‌را جمع کنیم برای روزی که درآن شکی نیست ، فراء گفت لام بمعنی «فی» است ای فی یوم برای آنکه حروف صفات بعضی قائم باشد مقام بعضی و این قول ضعیف است ودرست آن‌است که لام برجای خود است ومعنی آن است که لجزاء یوم ولعقاب یوم چنانکه یکی از ما گوید کسی را اعددتك لیوم الهیاج ای لقتال یوم الهیاج (وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ) وتمام جزاء بدهند هر نفسی را آنچه کرده باشند یعنی جزاء آنچه کرده باشد هر نفسی را اگر مؤمن بود واگر کافر واگر برّ بود واگر فاجر آنچه مستحق باشد آن را ازجزاء اگر خیر بود واگر شر (وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) و برایشان ظلم نکنند وحق ایشان بازنگیرند ازثوابشان وزیادة آنچه مستحق باشند نکنند باایشان ازعقاب عبدالله عباس گفت اول رایت که بردارند آن روز رایت جهودان باشد و خدای تعالی ایشان را برسرجمع رسوا کند وآنکه بفرماید تا ایشان را بدوزخ برند .

(قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ) ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که او گفت چون خدای تعالی خواست که فاتحة الکتاب. وآیة الکرسی، وشهد الله، وقل اللهم مالك الملك بزمین فرستد وایشان را ازعرش مجید آویخته بودند گفتند بار خدایا ما را بزمین خواهی فرستادن بسرای زلّة ومعاصی وما ازعرش پاکیزه آویخته‌ایم خدای تعالی گفت هیچ بنده‌ای نباشد که شما را بخواند درعقب هر نماز فریضه و إلاّ اورا در حظیرهٔ قدس جای دهم بر آن وجه که باشد و بچشم مرحمت بر او نگاه کنم هر روزی هفتاد بار وهرروز هفتاد حاجتش روا کنم کمینهٔ آن

مغفرت و آمرزش واورا با پناه گیرم ازهردشمنی و نصرت دهم اورا بر آن دشمن و اورا ازبهشت هیچ منع نباشد الامر ک . معاذ جبل گفت روزی از روزهای آدینه خواستم تا بنماز آدینه آیم بمسجد رسول ﷺ مردی جهود را برمن قدری گندم بود واو برراه من نشسته بود تا مرامطالبت کند یکدو بار برون آمدم و هربار باحتراز ازاو باز گردیدم تا نماز آدینه از من فوت شد با رسول ﷺ، چون رسول ﷺ مرا دید گفت یا معاذ چرا بنماز آدینه نیامدی ؟ گفتم یارسول‌الله سبب این بود . رسول ﷺ گفت یا معاذ خواهی که تورا چیزی بیاموزم که اگرچندان که در زمین گنجد که تورا وام باشد خدای عزوجل ازتوقضاء کند ؟ گفتم آری یا رسول‌الله گفت « قل اللّهمّ مالك الملك ـ إلى قوله ـ بغير حساب» آنکه بگوی یا رحمن الدّنیا والآخرة ورحیمهما تعطی من نشاء منهما و تمنع من تشاء منهما فاقض عنی دینی . من این آیه را یاد گرفتم ومیخواندم. قتاده گفت سبب نزول آیه آن بود که رسول ﷺ ازخدای خواست تا ملك روم وپارس بامت او دهد خدایتعالی این آیه فرستاد .

وعبدالله عباس وانس مالك گفتند چون رسول ﷺ فتح مکه بکرد امت را وعده داد ملك پارس وروم ، منافقان وجهودان گفتند محمد را مکه ومدینه بس نیست تا تمناء ملك پارس و روم میکند ؟ خدایتعالی این آیه بفرستاد . عبدالله بن عمرو بن عوف روایت کرد عن ابیه عن جده که رسول ﷺ عام الأحزاب باشارة سلمان بفرمود تا گرد مدینه خندق کردند وهرچهل گز از آن بده مرد صحابه داد ، سلمان علیه‌الرحمه گاه بنزدیك مهاجر آمدی و گاه بر انصار شدی و گاه بر اوس و گاه بر خزرج وایشان را نشاط میدادی وتحریض میکردی ، مهاجر گفتند سلمان از ماست وانصار گفتند سلمان ازماست ، واوس وخزرج همچنین ، تا از میان ایشان خصومتی عظیم بر آمد و آنچه بدست داشتند بینداختند وسلاح بر گرفتند « خبر بررسول آمد» رسول ﷺ برخاست وبیامد و گفت شما را چه بوده است؟ گفتند یا رسول الله اختلفنا فی سلمان . در سلمان خلاف افتاد ما را ، ما میگوئیم از ماست وایشان میگویند ازماست رسول ﷺ گفت این چه دعوی است که درسلمان میکنی ؟ سلمان نه ازشما است نه ازایشان «سلمان منّا» سلمان ازماست اهل‌البیت . ای عجب این حال باحال تو نیك ماند چون فرداء قیامت در عرصات آئی با بار گناه آدم که تورا بیند روی بگرداند نوح که تورا بیند تبرّا کند ابراهیم که تورا بیند تبرّا کند رسول که تورا بیند سردرپیش افکند چون نظررحمت درآید وتوقیع سعادت بنام آن بنده برآید آدم گوید فرزند من است نوح میگوید برشریعت من است ابراهیم میگوید برملت من

است مصطفى ميگويد ازامت من است حق تعالى گويد اين چه دعاوى مختلف است بنده بندهٔ من‌است ، عمروعوف گويد كه من وسلمان وحذيفة بن‌اليمان ونعمان بن مقرن المزنى با شش انصارى درعمارت چهل گز بوديم وبكارخود مشغول بوديم ، سنگى پديدآمد بزرگ وسخت كه آهنها بر آن كارنكرد ما سلمان را گفتيم يا سلمان رسول را ازاين سنگ خبرده تا چه فرمايد آهن بر آن كارنمى كند رها كنيم يا ازخط در گذريم كه معدل (١) نزديك است كه ما رواندارىم كه ازخطى كه رسول كشيده باشد تعدى كنيم اى‌عجب‌صحابهٔ رسول ازخط كشيدهٔ‌رسول تعدى نكردند چه دلير مردى تو برخداى وپيغمبر كه ازخط وحدايشان پاى بيرون نهاده اى ، سلمان بيامد ورسول را خبر داد، رسول ﷺ برخاست وبكنار خندق آمد ودرآن‌سنگ نگريدآنگه كلنگ ازدست سلمان بستد وخود بخندق فروشد ويك زخم بزدآن سنگ‌بشكافت وثلثى ازآن شكسته شد ونورى ازآنجا بتافت كه جملهٔ مدينه را نور بگرفت پنداشتى چراغى است درخانهٔ تاريك ورسول تكبير كرد تكبيرفتح ومسلمانان تكبير كردند آنگه ضربتى‌ديگر بزد وثلثى ديگرازسنگ بشكست‌ونورى عظيم پيدا شد كه جملهٔ مدينه نوربگرفت‌ورسول‌ﷺ تكبير فتح بكرد و مسلمانان تكبيربكردند، وبزدن سيم جملهٔ سنگ برداشت ونورپيدا شد و رسول ﷺ تكبير فتح بكرد و سلمان دست رسول گرفت و رسول بر بالا آمد سلمان گفت يا رسول‌الله امروزما عجايبى ديديم كه مانندآن نديده بوديم هر گز. رسول ﷺ گفت بلى‌چون ضربت اول بزدم وآن نورپيدا شد درميان‌آن نور كوشكهاى حيره‌ومدائن كسرى بمن‌نمودند كأنّها أبيات الكلاب پنداشتى خانهاى سگان است ، وجبرئيل خبرداد مرا كه امت من بر آن ظفريابند ، آنگه ضربت دويم بزدم وآن نور كه ديدى پيداشد درآنجا كوشكهاى‌قيصر اززمين روم مرا پيدا شد پنداشتى خانهاى سگان است و جبرئيل مرا خبرداد كه امّت من بر آن ظفر يابند ، آنگه ضربت سه‌ام بزدم ونورپيدا شد درآنجا كوشكهاى‌صنعا را نمودند كأنّها أبيات الكلاب وجبرئيل‌مرا خبرداد كه امّت من‌بر آن ظفريابندمسلمانان شادمان شدند باين بشارت ووعدهٔ ظفر گفتند الحمد لله موعد صدق وعدنا النصر بعدالحصر . سپاس خدايرا كه ما را پس ازحصر وعدهٔ نصرداد منافقان گفتند عجب نيست كارشما ازخوف خندق ميكنى واز شهر بيرون نمى‌توان شدن واين چنين تمناهاى باطل ميكنى خداى تعالى آيه فرستاد قوله : « و اذ يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله إلاّ غروراً » واين آيه فرستاد براى

---

(١) يعنى جاى عدول كردن و پيچاندن خندق .

حسم مادهٔ تعجب ایشان . قوله «اللّهم» نحویان خلاف کردند در این میم که در آخر این کلمه هست بصریان گفتند معنی اللّهم یا الله است چون حرف ندا ازاول این کلمه بیفکند در آخر اوعوض آورد و آن میم مشدده است ، و کوفیان گفتند تقدیر آنستکه الله امّ ای یا الله امنّا بخیر ای اقصدنا به و گفتند دلیل بر آنکه چنین است آن است که عرب جمع میکند میان حرف ندا ومیم مشدّد واگر بدل اوبودی جمع نکردندی بین البدل والمبدل . وشاعر گفت :

إنّي إذا ما حَدَثٌ ألَمّا أقولُ يا أللّهُمَّ ياأللّهُمّا(۱)

و انشد الفراء :

وَما عَلَيْكَ أنْ تَقولي كُلَّما أصبحْتَ أوْ صَلَّيْتَ ياأللّهُمّا
أرْدُدْ عَلَيْنا شَيْخَنا مُسَلَّما(۲)

ومذهب بصریان دراین باب درست تراست. ابورجاء العطاردی گفت این میم که در آخر اللّهم است جامع است هفتاد نام را که اولش میم است چون ملك ومالك ومحي ومميت ومنعم ومحسن ومفضل ، پس چنانست که آنکس که خدایرا باین بخواند هفتاد نام خوانده باشد . بدانکه ما را مَلك خوانند ومالك خوانند اما مالك الملك جزخدایرا نخوانند ، وحدیث اعشی که رسول را مدح کرد و گفت «يامالِكَ المُلْكِ وَدَيّانَ العَرَبْ» رسول عليه السلام او را نهی کرد و گفت «مه فانّ الله مالك الملك» ازپیش برفت . و درخبراست که رسول عليه السلام شنید ازکسیکه کسی را آوازی داد میگفت یا شهنشاه رسول عليه السلام نهی فرمود و گفت «مه لاتقل فانّ الله ملك الملوك» پادشاده پادشاهان خداست . ودرخبرهست که خدای تعالی در بعضی کتب انزله کرد : أنا ملك الملوك ومالك الملك قلوب الملوك و نواصيهم بيدی فان العباد اطاعونی جعلتهم عليهم رحمة وان العباد عصونی جعلتهم عليهم عقوبة فلا تشتغلوا بسبب الملوك(۳) ولكن توبوا الی اعطفهم

---

(۱) من هرگاه حادثه‌ای اتفاق افتد میگویم ای‌خدا وای خدا .

(۲) چه زیان دارد تورا که بگوئی هرگاه صبح کنی یا نماز بگذاری ای‌خدا بازگردان سرور مارا بسوی ما سالم .

(۳) از ترجمهٔ شیخ جلیل ابوالفتوح قدس سره العزیز چنان می‌نماید که در دو موضع از این حدیث تصحیف و تحریفی بظهور رسیده یکی در کلمهٔ لاتشتغلوا بسبب الملوك است که لفظ اینکلمه را سبب محرکة خوانده بمعانی حبل و ریسمان گرفته ودیگری کلمهٔ الی اعطفهم است که بصیغه تفضیل خوانده مجرور بالی و براین ترکیب ترجمه فرموده و این بنده بروفق وطبق این ترجمه ثبت نمود ولی آنچه را که این بنده از سوق کلام و سیاق عبارت حدیث فهمیده آنست که کلمه سبب سب است

علیکم».(۱) گفت من پادشاه پادشاهانم دلها، پادشاهان و مویهای پیشانی ایشان بدست من است اگر بندگان من طاعت من دارند پادشاهانرا برایشان رحمت کنم و اگر درمن عاصی شوند پادشاهانرا بر ایشان عقوبت کنم شما دل در پادشاهان مبندی ولیکن بکسی میل کنی از ایشان که برشما مهربان تر بود و نصب او برای آنستکه منادای مضاف است (تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشآءُ) بگو ای خداوند خداوندان! ملك بآن کسی دهی که توخواهی و از آن بستانی که توخواهی مجاهدو سعیدجبیر گفتند مراد باین ملك ملك نبوّت است یعنی پیغمبری آنرا دهی که خواهی. ازملك پیغمبری بمرگ معزول کنی. کلبی گفت «تؤتی الملك من تشاء» یعنی محمّد و اصحابش «وتنزع الملك ممن تشاء» یعنی روم وعجم وسایر امم، سدی گفت تؤتی الملك من تشاء «من الانبیاء» و تنزع الملك ممن تشاء من الجبابرة. ازجباران بستانی ببندگان مطیع دهی بعضی دیگر گفتند «توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء» ازابلیس و لشکرش بستانی و بآدم وفرزندانش دهی، بعضی دیگر گفتند ازطالوت بستانی بداود دهی بیانه قوله: «و آتاه الله الملك والحکمة» بعضی دیگر گفتند از داود بستانی بسلیمان دهی بعضی دگر گفتند اگرچه حشو هست(۲) ازسلیمان بستانی و بصخر دهی وصخر نام آن دیو بود که انگشتری سلیمان بستد و برجای او بنشست و آن ترّهاتی که قصّاص آوردند که بعضی درجای خود بیاید و بطلانش

وسب مصدر فعل مضاعف از سب یسب سبا بمعنی شتم و فحش است و کلمهٔ الی اعطفهم نیز بصیغه متکلم است مجزوم در جواب أمر که توبوا باشد، والیّ ضمیر متکلم است مجرور بالی و صورت لفظ حدیث آنست توبوا الی أعطفهم علیکم و ترجمه آنست که شما پادشاهان را سب و دشنام ندهید اگر برشما جور و عقوبتی رود پس توبه و بازگشت بسوی من کنید تا ایشان را برشما عطوف و مهربان کنم دلهای پادشاهان دردست من است و اینجمله ازمن است که برشما رود وشما برحسب ظاهر از آنها میدانید و آنهارا سب ودشنام میدهید واین مثل این حدیث است: «لاتسبوا الدهر فان الدهر هوالله وغیره» و انا العبد الاقل مصحح هذاالکتاب داود بن الحسن الفاضل. (کذافی هامش الطبعة الاولی)

(۱) در بعض روایات از پیغمبر (ص) آمده است که پادشاهان را اطاعت باید کرد و بر ظلم آنها شکیبائی نمود ومخالفت با آنها جایز نیست و اینجمله مجعول بنظرمیرسد برای خلفای جور وتملق بدیشان ودر بعض روایات دیگر نهی است از متابعت آنان در معصیت و اینکه کلمه حق گفتن نزدامام جایر ثواب شهید شدن دارد و مؤلف روایت را حمل برمعنی معقول کرد تا طرح ورد آن لازم نیاید و برای حفظ ظاهر معنی را باطل نساخت.

(۲) یعنی این قول از اخباریان ساده لوح روایت شده که بصحت و سقم حدیث نمینگرند و حشویه این اخباریان را گویند.

گفته شود إن شاء الله، محمد (محمود؟) ورّاق گفت «تؤتی الملك من تشاء» یعنی ملك نفس وقهر هوا وغلبه او چنانکه سلیمان را داد که در خبر آمده است که درمطبخ اوهرروز چهل هزار گاو خرج شدی بیرون گوسپند و دیگر حیوانات و اواز کسب دست خود بدو نان جوی قناعت کردی وجامه بر هم پیراستی ، وسرافکنده رفتی بخضوع وخشوع ، وددرمسجد شدی بنگریدی تا کجا درویشی نشسته برپهلوی اوبنشستی و گفتی . مسکین جالس مسکیناً . درویشی است با درویشی نشسته «وتنزع الملك ممن تشاء» وملك ازآنکه خواهی بستانی تا مقهور هوای نفس شود وهوا براو غالب شود هواپرست شود چنانکه گفت قوله «أفرایت من اتخذ إلهه هواه» پادشاه آنستکه بر نفس و تن خود پادشاه است :

مَلَكْتُ نَفْسي فَذاكَ مُلْكٌ   ما مِثْلُهُ لِلأنامِ مُلْكُ
فَصِرْتُ حُرًّا بِمِلْكِ نَفْسي   فَما لِخَلْقٍ عَلَيَّ مِلْكُ (۱)

والآخر :

مَنْ مَلَكَ النَّفْسَ فَحُرٌّ ماهُوَ   وَالعَبْدُ مَنْ يَمْلِكُهُ هَواهُ (۲)

و بعضی دگر گفتند ملك عافیت است قال الله تعالی : «وجعلکم ملوکاً» قیل: أراد أصحّاء و در مثل هست که تندرستی پادشاهی است ورسول ﷺ گفت : «من أصبح آمناً فی سربه معافی فی بدنه و عنده قوت یومه فکأنما حیزت له الدنیا بحذا فیرها» . هر که در روز آید ایمن در راهش تندرست وقوت روز دارد پندارد که ملك دنیا جمله اوراست و گفته اند ملك قناعت است رسول ﷺ گفت :« ملوك الجنة من امتی القانع یومابیوم فمن اُوتی ذلك فلم یقبله ولم یصبر علیه تشکراً قصرعمله وقل عقله » گفت پادشاهان بهشت قانعان بقوت باشند روز بروزهر کس را که این بدهند و قبول نکند بشکر و صبر نکند بر آن عملش قاصر باشد و عقلش اندك . عبدالله مبارك گفت در نزدیك سفیان ثوری شدم بمکه بیمار بود و داروی خورده بودواندوهی

---

(۱) ملك بضم غالباً در پادشاهی و قدرت وحکم بر افراد بشر اطلاق میشود و ملك بکسر در مالك بودن اشیاء و قدرت تصرف شاعر گوید من پادشاه خویشتن هستم و هیچ پادشاهی مانند پادشاهی برخود نیست و من آزادم باینکه مالك نفس خویشم و هیچ آفریده مالك من نیست و این شاعر بسیار نیکو و دقیق گفت چون پادشاهان که قدرت حکم بر افراد انسان دارند قدرت بر خود ندارند هر گاه خشم و شهوت برآنها مستولی گردد، ووزراء و صدور بنده دیگری هستند و کاری که میل خود آنها باشد انجام نمیتوانند داد .

(۲) هر کس مالك خویش باشد آزاده او است وبنده آن است که هوای اومالك اوباشد .

می‌بود او را گفتم چه بوده است ترا گفت بیمار و داروی خورده‌ام گفتم پیازی هست بفرمودتا بیاوردند بشکستم و گفتم ببوی بازگیران. ببوی بازگرفت و عطسه چندش فراز آمد و گفت الحمدلله رب العالمین و ساکن شد مرا گفت یاابن المبارك فقیه و طبیب گفتم دستوری باشدکه مسئله چند بپرسم ؟ گفت بپرس گفتم أخبرنی من الناس ؟ مرا بگوی تا مردم کیست گفت فقیهان ، گفتم پادشاهان کیستند گفت زاهدان، گفتم اشراف کیستند ؟ گفت پرهیزکاران ، گفتم غوغا کیستند گفت آنانکه گردند و احادیث نویسند برای آنکه تامال مردمان‌خورند . گفتم سفلکان که‌اند ؟ گفت‌ظالمانند ، آنگه وداعش کردم مرا گفت‌یاابن المبارك این خبر و مانند این نگاهدارکه امروزارزان است پیش‌از آنکه گران شودببهانیابند. بعضی دیگر گفتند مراد ملك بر ابلیس است و قهر او چنانکه خدای از او حکایت کرد که او مردانی را که پای در طاعت اوننهند استثناء کرد از حزب خود بیرون آورد آنجا که گفت: «إلاّ عبادك منهم المخلصین » . و رسول عليه‌السلام گفت « انّ الشیطان یجری من ابن‌آدم مجری الدم» شیطان از بنی‌آدم چنان رود که خون یعنی وسواس او (۱) بر گها چنان بشود که خون رود و بعضی دیگر گفتند « تؤتی الملك » ملك معرفت است چنانکه سحرهٔ فرعون را داد « و تنزع الملك ممن تشاء » چنانکه بابلعام باعوراکرد و این بر تأویل توفیق و خذلان باشد ، بعضی دیگر گفتند قیام اللیل است شب برخاستن و درشب کار معاد ساختن من خاف أداج ومن‌أدلج بلغ المنزل. هر که ترسدشبگیر کند و هر که شبگیر کند بمنزل رسد . شبلی گفت هوالاستغناء بالله عمن سواه آنستکه بخدای مستغنی باشی‌ازجزخدای: واسطی گفت چون أبناء دنیا وملوك بملك فخر آوردند حقتعالی باز نمود که ملك عاریت است بر کس نبماند هرروز جای دیگر باشد .حسن‌بصری چون‌حدیث دنیارفتی باین‌بیت تمثل کردی :

أَلیَوْمَ عِنْدَكَ دَلُّهَا وَ حَدِیثُهَا وَغداً لِغَیْرِكَ کَفُّها والمِعْصَمُ (۲)

---

(۱) یعنی شیطان خود نتواند در رگهای‌انسان رود ناچار لفظ روایت را تأویل بایدکرد که وسواس او در رگها میرود و بهترآن است که تأویل نکنیم و بظاهر کلام ایمان آوریم و معنی آنرا بخدای گذاریم چون شاید شیطان خود بتواند در عروق آدمی در آید و اگر گوئی جان انسان در عروق او است و جائی برای موجود دیگر نمیماند گوئیم شاید تزاحم مکانی برای آنها نباشدمانند آنکه ملایکه بر دو جانب دهان نشسته اند و هر لفظی که از انسان صادر شود مینویسند و ازبودن غذا در دهان جابرآنها تنك نمیشود و نمیتوان موجودات غیبی را قیاس بموجودات عالم شهادت کرد وشیطان از در بسته واردخانه می‌شود وبرای موجودات مادی ممکن‌نیست .

(۲) امروز ناز و گفتار او باتو است وفردا کف دست و مچ او برای‌دیگری‌است .

بهلول مجنون من عقلاء المجانین بود در عرفات هودج هارون الرشید دید که میاوردند و مردمرا میزدند بر بالای رفت و آواز داد گفت ای پادشاه مغرور بشنو این حدیث هارون الرشید سر از هودج بیرون کرد و بهلول را بدید گفت بیار تا چه داری گفت : « حدثنی فلان عن فلان عن ابن مسعود انه قال رأیت رسول الله ﷺ ههنا علی حمار ولم یکن ضرب ولا طرد » گفت رسولخدایرا دیدم در اینجای برخری نشسته و ضربی وطردی نبود کسرا نمی‌زدند و نمیراندند او را پیش خواند و گفت یا بهلول عظنی مرا پند ده گفت « ان الذی فی یدك كان فی ید غیرك ثم انتقل إلیك و عن قریب ینتقل عنك إلی غیرك » گفت این ملکی که تو می بینی که در دست تواست در دست دیگری بود از او بتو انتقال یافت وعنقریب از تو بدیگری انتقال افتد .

ابن العمید در آخر عمر باین بیتها مولع بود :

دَخَلَ الدُّنیا أُناسٌ قَبلَنا   رَحلوا عَنها وَخلّوها لَنا

وَدَخَلناها کَما قَد دَخَلوا   وَ نُخَلّیها لِقَومٍ بَعدَنا (۱)

بعضی دیگر گفتند مراد ملك أمامت است چنانکه گفت « فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکاً عظیماً » کتاب قرآن است و حکمت نبوت وملك عظیم ملك امامت عجب از گروهی که گویند ملك دنیا وامر دنیا بامر خداست خدا دهد و خدا ستاند و ملك دین که امامت است بدست ماست بآنکس دهیم که که ماخواهیم وازآن بستانیم که ماخواهیم ملك دواست یکی ملك دنیا ویکی ملك آخرت و هریکی را وصفی است یکیرا بعظیم یکی رابکبیر هردو بامیرالمؤمنین علیه السلام ارزانی داشتند تا ملك این سرایش بملك آنسرای مقرون باشد ملك دنیا ملك امامت است « و آتیناهم ملکاعظیماً » ملك عقبی ملك بهشت است «وملکاً کبیراً».

وَ مَن لَهُ مُلكٌ کَبیرٌ ناعِمٌ   فِي الخُلدِ لا یُنکِرُهُ فی هَل أتی (۲)

«وتنزع الملك ممن تشاء» از دشمنان او بستاند بدوستان اودهد از ایشان بستاند باستخفاف و بایشان دهد باستحقاق. قوله« تلك الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیاً » از اشقیا بستاند باتقیا دهد . در خبر آید که هیچ بنده و پرستار مکلف نباشد در دنیا و الا خدایتعالی بنام اودر

---

(۱) در اینجهان گروهی پیش از ما آمدند ورفتند و آنرا برای ماگذاشته ما نیز مانند آنها برآمدیم و برای قوم دیگر پس از خود می گذاریم :

(۲) آن کس که برای او در بهشت دولت بزرگی و نعمت است و درسوره هل اتی نوید آن داده شده است .

بهشت و دوزخ جائی آفریده باشد چون بنده آن کند که بدان مستحق دوزخ شود از کفر و معاصی او را بدوزخ برد وجای او در بهشت بمیراث بمرد مطیع مؤمن دهد وچون بنده اختیار ایمان و طاعت کند جای اودر دوزخ بکافران ارزانی داردایخبر بیان اینقولست(وَتُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ)عزیز کنی آنرا که‌خواهی‌أعنی محمد و أصحابش را تادرمکه‌شدندبافتح و ظفر پس‌ازآنکه از آنجا بگریختند ممتحن و مضطر (وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ) ذلیل کنی آن را که خواهی یعنی کفار قریش را تادربدر مقهور و مغلوب شدند و سرهاشان ببریدند ودر قلیب بدر انداختند و گفتند « تعزّ من تشاء » عرب را و مسلمانان را بمقدم رسول ﷺ « و تذل من تشاء » ملوك پارس‌وروم را گفته‌اند«تعزمن تشاء بالتوفیق‌للطاعة والایمان تذل من‌تشاء‌بالحرمان والخذلان وگفته‌اند تعز من تشاء بالملك وتذل من‌تشاء بالهلك. آن‌را که خواهی‌بتخت‌مملکت‌بر آری‌و آن‌را که‌خواهی‌بچاه مهلکت‌فروبری أبوبکروراق گوید. تعزّ من‌تشاء بقهرالنفس‌وغلبة‌الهوی وتذل من تشاء بالتخلیة بینه و بین الهوی . کنانی گفت تعزمن تشاء‌بقهرالشیطان‌و تذل‌من‌تشاء بالتخلیة بینه و بین الشیطان . اینرا دست‌گیری و آن‌را دست زنی (۱) این‌را برجای بداری‌و آن‌را ازپای درآری آن بفضل کنی واین بعدل کنی آنکه کلام در این اقوال همین باشد که کلام فی‌قوله « یضل من یشاء و یهدی من یشاء » چون حقتعالی آن اطلاق کرد علی تأویل ، این براطلاق شاید کردن علی تأویل . وگفته‌اند تعزمن تشاء بالقناعة‌والرضا وتذل‌من تشاء بالحرص علی حطام الدنیا. قانع عزیز است وطامع ذلیل در کلام أمیرالمؤمنین است«الطامع فی‌وثاق‌الذلّ » گفت مرد طامع در بند مذلت است . وهم او گفت «الیأس‌حرّ والرجاء عبد» گفت نومید آزاد است وامید بنده‌است. وهم او گفت «الحر عبد ماطمع والعبدحرّ اذا ماقنع گفت آزاد بنده است تا در بند طمع است وبنده‌آزاداست تادرسعت‌قناعت است .

دَعِ الحِرْصَ عَلَى الدُّنْيا — وَ فِي العَيْشِ فَلا تَطْمَعْ
وَلا تَجْمَعْ مِنَ المالِ — فَلا تَدْرِي لِمَنْ تَجْمَعْ
فَإِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومٌ — وَ سُوءُ الظَّنِّ لا يَنْفَعْ
فَقِيرٌ كُلُّ ذِي حِرْصٍ — غَنِيٌّ كُلُّ مَنْ يَقْنَعْ (۲)

---

(۱) دست‌زدن کنایة ازترك کردن وباری نکردن است.

(۲) حرص دنیا را واگذار و در زندگی دل مبندو مال اندوخته مکن که نمیدانی برای که اندوخته‌میکنی . روزی بخش شده و بدگمانی سود ندارد هرکه حریص است فقیر و هرکه قناعت ورزد دولتمند است.

وهب منبه گفت عزّ و توانگری برون آمدند ودر عالم ملك خود جولان کردند قناعت از پیش ایشان برافتاد از پای درآمدند وبیفتادند. عیسی مریم عليه السلام اصحابش را گفت شما از پادشاهان توانگرتری گفتند چگونه که ایشان ملك دنیا دارند وما قوت نداریم گفت شماهیچ نداری و آسوده‌ای وایشان بهرهٔ تمام ازدنیادارند وهیچ آسایش نیست ایشان را .شافعی گفت:

أَلايانَفْسُ إِنْ تَرْضَيْ بِقُوتٍ ... فَأَنتِ عَزِيزَةٌ أَبَداً غَنِيَّةٌ

دَعِي عَنْكِ المَطامِعَ وَالأَماني ... فَكَمْ أُمْنِيَّةٍ جَلَبَتْ مَنِيَّةٌ (۱)

وقال آخر :

أفادَتْنِي القِناعَةُ كُلَّ عِزٍّ ... وَهَلْ عِزٌّ أَعَزُّ مِنَ القَناعَةْ

فَصَيِّرْها لِنَفْسِكَ رَأْسَ مالٍ ... وَصَيِّرْ بَعْدَهاالتَّقْوى بِضاعَةْ (۲)

و رسول عليه السلام گفت « من قنع شبع ومن لايقنع لايشبع» قانع اگر چه گرسنه است سیر است و طامع اگر چه سیر است گرسنه است مالی که آنرا نهایت نیست قناعت است « القناعة مال لاينفد» و گفته‌اند تعز من تشاء بالظفر والغنيمة و تذل من تشاء بالقتل والجزية والهزيمة آنرا که خواهد عزیز کند بظفر و غنیمت چون رسول عليه السلام و اهل بیتش « وأعلموا أنما غنمتم من شيء فان لله خمسه ـ الآیه »آنرا که خواهد ذلیل کند بقتل و جزیه تا بهری را بکشتند و بهری را جزیه برنهادند قوله« حتى يعطوا الجزية عن يدوهم صاغرون » قوله (بِيَدِكَ الخَيْرُ) خیر بدست تواست یعنی بفرمان تواست و درقبضه قدرت تواست کس براوقادر نباشد بدون تو هر خیر که درجهان هست همه ازاواست إما بنفسه وإما بواسطه برای آنکه آن خیر که دیگران دهند هم از او شناس که از او بایشان رسید ، و آنکه از ایشان بتو ، یابأمر او یا بتوفیق او ، و باین آیه استدلال نتوان کردن بر آنکه شر بخدای نیست برای آنکه دلیل الخطاب است و دلیل الخطـاب متعمد نیست . و بعضی علماء گفتند مراد در آیه خیر و شر است برای آنکه مرجع معنی فی قوله «بيدك الخير» باقدرت است وقدیم جل جلاله برخیر و شر قادر است ولکن بخیر اکتفا کرد از ذکر شر ، برای آنکه خیر بهتر و غالب تر است ،چنانکه گفت«سرابيل تقيكم الحر » و إنما أراد الحرّ والبرد .(إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) بتحقیق که تو بر-

---

(۱) ای دل اگر خوشنود شوی بقوت همیشه عزیز و توانگری ، طمع‌ها و آرزوها را بگذارچه بسیار آرزو که مرك آورد .

(۲) قناعت هرعزی بمن بخشید وهیچ عزتی بالاتر از قناعت نیست،آنرا سرمایه خودگردان و کالای بازرگانی را تقوی‌شمار .

همه چیز قادری دلیل آنست که برخیر وشرقادر باشد .

(تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَتُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ) شب در روز بری و روز در شب آری دو قول گفتند یکی آنکه شب بروز در آری وروز بسر شب یعنی گاه شب آری و گاه روزآری چنانکه گفت « جعل لكم الليل والنهار » .

إذا لَيْلَةٌ هَرَّمَتْ يَوْمَها أتى بَعْدَ ذٰلِكَ يَوْمٌ فَتى (١)

قولی دیگر آنستکه ساعت شب در روز می‌آرد و ساعات روز در شب ، ازاین میکاهد در این میفزاید ، تاروز بپانزده ساعت آرد وشب بانه‌ساعت (٢) ، و همچنین از روز می‌کاهد ودر شب میفزاید تا روز با نه ساعت آرد وشب با پانزده ساعت هرچه از شب بکاهد در روز فزاید و هرچه از روز بکاهد در شب فزاید ، نظیره « يكوّر الليل على النهار ويكوّر النهارعلى الليل» چون آفتاب بحمل آید شب و روز راست شود چون بمیزان آید همچنین ، چون بسرطان‌آید غایت درازی روز بود وچون بجدی آید غایت درازی شب بود (وَتُخْرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ وَتُخْرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ) زنده ازمرده بدرآری و مرده از زنده . عبدالله مسعود گفت و سعید جبیر و مجاهد وقتاده و ضحاك و سدی مراد آنستکه حیوان از نطفه برآرد ونطفه‌از حیوان عکرمه وکلبی گفتند مرغ ازخایه برآردوخایه ازمرغ پدید آرد و أبومالك گفت‌درخت از استخوان میوه برآرد واستخوان میوه‌از درخت و خوشه ازدانه برآرد ودانه ازخوشه.حسن بصری گفت مؤمن از کافر پدید آرد و کافر از مؤمن ، و گفت مؤمن زنده دل است و کافر مرده‌دل، دلیلش : « أومن كان ميتاًفأحييناه » معمر روایت کند از زهری که رسول ﷺ در نزدیك بعضی‌زنان‌خوددرفت‌زنی‌حاضر بودنیکوجامه‌ونیکو هیئت بپرسید که‌این کیست گفتنداحدی خالاتك یکی از جملهٔ خالگان‌تو گفت خالگان‌من باین شهر غریب‌باشند کدام خاله‌است‌این؟

---

(١) آنگاه که شب روز را بگریزاند پس از او روز دیگر جوان درآید.

(٢) مثال است بتقریب چون همه جا روز پانزده ساعت نشود و زیادتی برحسب اقالیم مختلف است . در اقلیم اول غایت بلندی روز شاید تا سیزده ساعت و ربع رسد و هرجا ازاین بیشتر باشد از اقلیم دوم است تا سیزده ساعت و سه ربع و از این بیشتر اقلیم سیم است تا چهارده ساعت و ربع و آنچه از این افزوده باشد اقلیم چهارم‌است تا چهارده ساعت وسه ربع وری از اقلیم چهارم است و چون مؤلف از این اقلیم بوده بتقرب پانزده ساعت را ذکر کرده است و هر اقلیم از اقلیم دیگر نیمساعت زیاده است تا اقلیم هفتم که بزرگترین روز تا شانزده ساعت و ربع رسد در عرض پنجاه سه درجه وهراقلیم میان دومداراست .

گفت خالده بنت‌الاسودبن عبد یغوث، رسول ﷺ گفت« سبحان‌الذی یخرج‌الحيّ من المیت»
و این زن زن صالحه‌ای‌بود وپدرش کافربود . فراء گفت معنی آنستکه پاك از پلید بیرون‌آرد
وپلید از پاك . أهل اشاره گفتند حکمت از دل کافر بدر آید تا دراو قرارنگیرد (۱) وسقطه
وهفوة از زبان عارف (وَتَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ) و روزی دهی آن را که خواهی
بی‌شمار، ونافع و کسائی و حمزه و حفص بتشدید یاء خواندند ازمیت وباقی قراء بتخفیف میت
وآندولغت است یقال میّت ومیت کسیّد وسید وهیّن‌وهین‌ولیّن‌ولین،وایلاج ادخال‌باشدولوج
دخول باشدوالولیجه بطانة الرجل قوله تعالی: «ولم یتخذوا من دون‌الله ولا رسوله‌ولاالمؤمنین
ولیجة » و أصل میت میوت بوده است من‌مات یموت چنانکه سید سیود بوده است من‌سادیسود
و بعضی‌علماء فرق کردند بین المیت والمیت گفتند میت بتخفیف‌آن باشدکه در اوحیوة‌نباشد
ومیّت آن بود که در او حیاة بوده باشدپس‌بشود ، وبعضی دیگر گفتندلافرق بینهما و گفتند
دلیل بر آنکه‌فرق‌نیست میان ایشان آن است که شاعر جمع کرد میان هر دو لغت بیك‌معنی
و هو العلا الغافی قوله :

لَيْسَ مَنْ ماتَ فَاسْتَراحَ بِمَيْتٍ إنَّمَا المَيْتُ مَيِّتُ الأَحياءِ
إنَّمَا المَيْتُ مَنْ يَعِيشُ كَئِيباً كاسِفاً بالُهُ قَلِيلَ الرَّخاءِ (۲)

پایان مجلد دوم

(۱) یعنی نمی‌توان حکمت را ترك کرد برای‌آنکه اصل آن از کافران یونان است چنانکه گرئوهی گویند .

(۲) آنکه مردوآسوده شد مرده نیست بلکه مرده آن است که در میان زندگان مرده باشد مرده آن است که باندوه زندگی کند ودل گرفته و راحتی او اندك باشد. ونام شاعر عدی‌بن رعلاء غسانی است و مرزبانی درمعجم الشعراء نام اوراآورده است و رعلا نام مادر او است و عبارت کتاب مصحف است ودربعض کتب بجای‌قلیل‌الرخاء بخاء قلیل‌الرجاء بجیم‌آمده و بعدازآن‌این‌بیت‌است.

فاناس یمصصون ثماداً و اناس حلوقهم فی‌الماء

فهرست مجلد ثانی